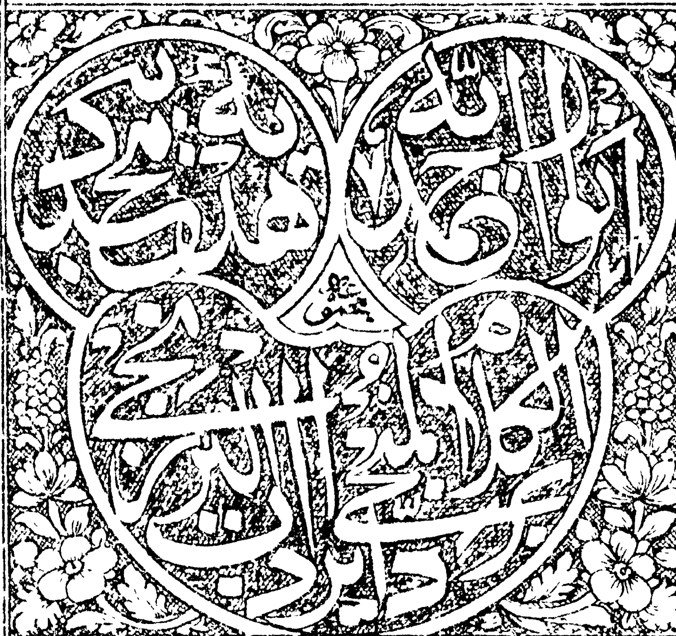
اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویهدی الیہ من ینیب

دربہیہ حمد و ثنا نثار بارگاہ کبریا کہ درین زمان فرخی اقتران کتاب مستطاب



از افادات علیہ حضرت مولانا حکیم وکیل احمد صاحب سکندرپوری دام فیوضہ بماہ ذی الحجہ سنہ ۱۳۱۲ھ

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

مختصر فہرست کتب تصوف موجودہ کتبخانہ تجارت مطبع مجتبائی دہلی

احیاء العلوم عربی کشوری
انیس الارواح ملفوظات حضرت
خواجہ عثمان ہارونی رح مرتبہ حضرت
خواجہ معین الدین چشتی رحمہ اللہ
اسرار العارفین ترجمہ اردو دلیل
العارفین -
اسرار الاولیا فارسی ملفوظات
حضرت بابا فرید گنج شکر مرتبہ
حضرت بدر اسحق رحمہ اللہ
افضل الفوائد ملفوظات حضرت
سلطان نظام الدین اولیا محبوب
الٰہی مرتبہ حضرت امیر خسرو رح -
آداب الطالبین مع رسالہ
رفیق الطالبین الباب ثلاثہ وغیرہ
اخلاق جلالی فارسی
اخبار الاخیار فی اسرار الابرار فارسی
از حضرت مولانا شیخ عبد الحق
محدث دہلوی رحمہ اللہ تعالیٰ
انیس العاشقین فارسی مجتبائی
در بیان معرفت تصوف از مولانا
حسام الدین مانکپوری -
ارشاد الطالبین فارسی از قاضی
ثناء اللہ پانی پتی رح
اکسیر ہدایت ترجمہ کیمائی
سعادت -

اصول السماع عربی مع ترجمہ
فارسی از مولانا فخر الدین زرادی
خلیفہ حضرت نظام الدین اولیا
رحمۃ اللہ علیہ
انیس الغربا مصنفہ حضرت شاہ نور
قطب عالم پنڈوی -
انوار التہذیب منظوم
اخلاق ناصری فارسی -
ارشاد رحمانی ملفوظات حضرت
قطب دوران حضرت فضل الرحمن
گنج مراد آبادی -
اخلاق محسنی فارسی -
انوار العیون فی اسرار المکنون
اعجاز غوثیہ وحکایات اصفیہ
بزبان اردو -
ارشاد محمدی از مولانا شیخ محمد صاحب
محدث تھانوی رح
ارشاد مرشد از حاجی امداد اللہ صاحب
اردو مجتبائی -
انوار احمدیہ فارسی از مولوی حکیم
وکیل احمد صاحب سکندرپوری
انیس الارواح ترجمہ اردو مونس
الارواح ملفوظات حضرت خواجہ
معین الدین چشتی رح
ارشاد الطالبین از اخوند درویزہ

بحر الحقیقت اردو اصلاح نفس
میں عجیب کتاب ہے
بحر العلم شرح عین العلم اردو
بحر المعانی مصنفہ حضرت سید مکی
رحمہ اللہ
پندنامہ حضرت شیخ فرید الدین عطار
پیراہن یوسفی ترجمہ اردو مثنوی
مولانا روم منظوم کامل -
پدماوت اردو بھاکا ملک محمد جائسی
تحفۃ الاسرار از مولوی ولی اللہ صاحب
تذکرۃ الاولیا فارسی از حضرت شیخ
فرید الدین عطار - رحمہ اللہ
تذکرۃ الاولیا اردو مطبوعہ
بمبئی مجلد -
تحفۃ العشاق منظوم از حاجی
امداد اللہ صاحب
تحائف رشیدی -
تحفۃ الاحرار جامی منظوم از مولانا
عبد الرحمن جامیؒ فارسی
تحفۃ العاشقین کلاں مع تحفۃ
العارفین اردو -
تذکرۃ الفقرا - اردو دہلی
تذکرۃ المشائخ اردو لاہوری
جذب القلوب الی دیار المحبوب از
حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی

تصفیۃ القلوب ترجمہ ضیاء القلوب
ایک کالم میں ضیاء القلوب با
فارسی اور دوسرے کالم میں
بامحاورہ اردو ترجمہ ہے -
جمال العارفین ترجمہ اردو
رسالہ حق نما -
جواہر غیبی فارسی در بحث وحدت
وجود وغیرہ
جامع الاخلاق ترجمہ اردو اخلاق جلالی
جہاد اکبر از حاجی امداد اللہ صاحب
چشمہ فیض ترجمہ پندنامہ عطار
حکایات الصالحین
حکایات الصالحین اردو مجتبائی
حدیقۃ الاولیا اردو کشوری
حدیقہ حکیم سنائی فارسی
حسنات العارفین فارسی معروف بہ
شطحیات دارا شکوہ قادری -
دلیل العارفین ملفوظات حضرت
خواجہ معین الدین چشتی رح مجتبائی
جمع کردہ حضرت خواجہ قطب الدین
بختیار کاکی اوشی رح
در المعارف از مولانا رؤف احمد صاحب
برادر حضرۃ شاہ ابو سعید صاحب اس میں
ملفوظات حضرت شاہ غلام علی رح کے
بقید تاریخ ماہ وسن تفصیل کیفیت مقامات

صحت نامہ متن انوار احمدیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶	۱۲	گل	کل
〃	۱۳	ازمۃ	اَزِمّۃ
۷	۷	متخلِقون	متخلّقون
۸	۱۷	تنزلہ	تُنَزِّلُه
۹	۳	ابراهیم	ابراهمُ
۱۰	۱۹	ستین	آستین
۱۲	۱۶	ام	ایم
۱۳	۱۱	است کہ	است
۱۶	۲	وامعارف	والمعارف
〃	۱۵	وعلما	اولیاء وعلما
۱۷	۱۴	عین الیقین	عین الیقین وحق الیقین
۲۰	۱۶	پیشتر	بیشتر
۲۱	۵	واین	وآن
۲۴	۳	مجید	مجیدۃ
۲۵	۶	بغیر	تعبیر
۲۸	۱۴	بکمال	بکمل
۳۰	۸	بعضُها	بعضَها
۳۱	۱۴	صحت	صحبت
۳۲	۲	سارانند	سالارانند
〃	۱۳	واول	واواول
۳۳	۹	تفصیل	تفضیل
۳۶	۱	صورت	درصورت
۴۱	۶	آورند	آوردند
۴۲	۱	نے دارند	ستے دارند
〃	۲	کمال	کلام
۴۴	۴	از	ازو
۴۵	۱	وهم	واوهم
〃	۱۲	اگر	〃
۵۲	۱۰	العاقبة	العافیة
〃	۱۱	نمود	نمودن

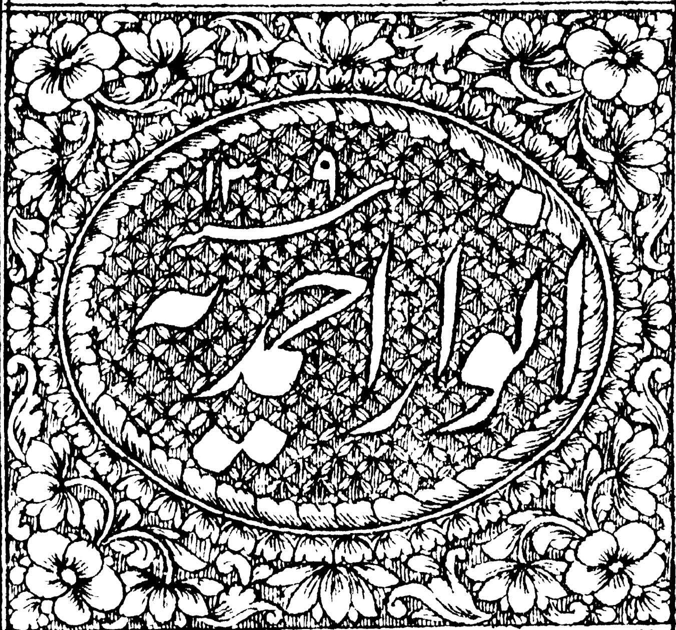
صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۱۶	مبازک	مبارک	۶۶	۹	تشکیکا نبکه	تشکیکا تیکه
۵۵	۱۸	نصب	نصیب	۶۷	۱۶	اگر	اگر حقیقت محمدی
۵۹	۷	باعتبار	وباعتبار	۷۷	۱۳	تغیر	تعبیر
۶۰	۹	نموده	نمودو	۸۱	۱۰	تحسین	تخستین
۶۱	۱۲	جنب	جنت	۸۳	۱۸	دوری	دروی
۶۵	۱۸	قوم آنحضرت	قدوم آنحضرت	۹۲	۳	جیو	حضرت جیو

صحت نامهٔ حواشی انوار احمدیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۹	فریقین	فریقتن	۳۹	۱۰	الولایت	الولایة
	۱۹	مبالغه	ومبالغه	۴۰	۱۹	شمارا	شما
	۲۰	ر	را	۵۸	۹	باسم	باسم اند
۱۰	۲۲	ولی حل	داخل	۸۴	۷	خودغیر	خود و غیر
۱۵	۶	لقب	لقب	۸۶	۲۱	درین	ازین
〃	۷	به انکه	بدانکه	〃	۲۴	متعرضین	معترضین
〃	۲۱	وجدان	فقدان	۰	۰	۰	۰

اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

للہ الحمد والمنۃ کہ درین زمان فرخی اقتران رسالہ حاوی نکات خفیہ محتوی بر برکات سرّیہ یعنی



از افادات صحبت مرضیہ جناب مولانا ابو کمیل احمد صاحب سکندرپوری مجددی بہ سعی جان اللہ باہتمام جناب مولوی محمد عبد الصمد سلمہ الصمد

در مطبع مجتبائی واقعہ دہلی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مر واحدی را سزد که وجود را آئینهٔ تجلیات ساخته و شهود را در دیدهٔ بصیرت از قیود
تعینات پرداخته وجود را در مقامات تجلیات ذات او بازیست و شهود را
در آئینهٔ تعینات او سروکار نی صفاتش عین ذات است مگر از حیثیات تعینات
اتصافش بذات مبدع کائنات است مگر نه در مقام ذات و نعت مر رسولی را
زیبد که شاهد حقیقت محمدی را حلیهٔ محبوبیت و محبیت پوشانیده و از افق حقیقت
احمدی انوار ذات بیچونی درخشانیده شهباز فضای مشرقین و مغربین جولان
قاب قوسین سید اولاد آدم اصل وجود فرع عالم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه اجمعین
اما بعد میگوید فقیر **وکیل احمد نقشبندی مجددی** ستره
ربه بلطفه السرمدی که چون طبیعت مردم از جوهر شناسی حقائق و معارف [illegible] میباشد
بعض احیان بدام مکر شیطانی افتاده بناخن لدد و عناد و شورش و فساد اهل الله را
که مرجع کمالات صوری و معنوی باشند می خراشند ازین جا است که ای عبث
در انکار کلام معارف نظام سلطان طریقت برهان حقیقت کاشف اسرار
سبع مثانی بحر امواج همه دانی شمع بزم عرفانی مقتدای ارباب معانی امام ربانی

حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس سره الروحانی افتاده آب و دهان را به کلمات مزخرفات از سبّ و شتم کشاده با آنکه او را ادراکی کجا ست که بال بپرانی در هوائے ذکاتش بزند و قوت تخیل کو که در حول کعبه مضامینش طوافی کند زنگار جهالت آئینه خیالش را نه چنان مظلم کرده است که بغیر ضلالت و گمراهی حرفی بزبانش آید و دا ء عضال جهل مرکب نه بوجهی او را از گلشن هدایت دور افگنده که کاهے بکلمات حق ترنم نماید ؎ عنه

آن مجدد که داشت احمد نام — آن نهنگ محیط بحر آشام
آسمانی است بر مه و پروین — بوستانی است بر گل و نسرین
رحمت ایزدی بجانش باد — لعنت حق بدشمنانش باد
هرکه او دشمن خدا باشد — دشمن جمله اولیا باشد

چون خود را دید که یاوه گوئیش را از حرکات مجنونانه انگارند و سنجید که بیهوده مقالاتش را مثل پرکاه بمقابله کوه نشمارند از مکتوبات شریف عبارات چند را حسب فهم کاسد خود تعریب نموده با ده هزار روپیه پیش سید محمد برزنجی فرستاده که حسب مرام او جواب نگارد تا بذریعه این تحریر دستاویزی شگرف بدست آرد برزنجی این عطیه را از مغتنمات انگاشته رساله قدح الزند بکمال جد و جهد نگاشته و در توهین و تقبیح و تکفیر حضرت ممدوح دقیقه از دقائق فرو نگذاشته مگر قاضی و مفتی مدینه طیبه با وصف الحاح برزنجی بر و راضی نگردیدند و از مهر و دستخط اباورزیدند پس برزنجی بمکه معظمه رسیده از مفتی و قاضی و دیگر علماء حرم محترم التجاء مهر و دستخط انکار نموده مگر احدی از علماء مشار الیهم بالتفات بسوئی او التفات نفرموده چار ناچار

ازسوقبان که معرفتی وشهرتی نه داشته اند آن رساله را حسب مرام خود بمهر و دستخط
مستجل کنانیده پیش گجراتی فرستاده گجراتی ترجمه شبهاتش نموده وامور ی چند بر آن
افزوده مکاشف الاسرار نامش نهاده ودرین رساله بهاوهتی گرفتار وازعجز وزاری
بیزار بوده زبان تعنت بر حضرت امام ربانی کشوده ولب ودهان را بدشنام زشت
وتکفیر وتفسیق واضلال آلوده ۵

یارب چه بلائی است که در مذهب خوبان ✣ دشنام حلال است وشکر خنده حرام است

بخاری از انس وابی هریره روایت می کند اَنَّهُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ عَنِ اللهِ
تَبَارَکَ وَتَعَالٰی مَنْ اَهَانَ لِیْ وَلِیًّا فَقَدْ بَارَزَنِیْ بِالْمُحَارَبَةِ یعنی هرکسی که اهانت ولی خدای تعالی
کرد پس از وی تعالی جنگ کرد ابن حجر مکی در زواجر میفرمایداین وعید شدید در حق
رباخوار ومعاندین اولیاء الله واقع است اینچنین کس از فلاح محروم است بلکه برکفر
خواهد مرد وقول زرکشی نیز چنین است درفتاوی بدیعی است که از استخفاف عالم زن
مطلقه گردد گویا این را قائم مقام ردت گردانیده ۵

واعظ بدرمیکده از پای در آمد ✣ بازردکشان هرکه درافتاد بر افتاد

ابن عساکر گوید که گوشت علماء مسموم است وانچه عادت باری تعالی در پاداش
منتقصین واقع است معلوم است کسی که نسبت عالم ارتکاب بی ادبی کند قبل موت
طبعی قلب وی بمیرد پس کسانیکه از حکم باری تعالی می ترسند باید که از فتنه یا عذاب الیم خائف باشند ۵

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ✣ تا دلی صاحب دلی نامد بدرد

در قوت القلوب گفته هرکه منقبتی ومقامی از مقامات عارفان را منکر شود
احسن حال او ضعف یقین است وبدترین احوال او کفر ونفاق وکینه

له چون مصنف رساله نام خود درین رساله ظاهر نساخته ... در کتاب ... ۱۲ منه

وعید شدید بر اهانت اولیا

عقوبت او حرمان وجد و فقدان شہود ؎

ما آبگینہ ایم شویم از شکست تیز ❊ آزار یاد آنکہ بود در شکست ما

نقل است جوانی بر صوفیان انکار داشت روزی ذوالنون مصری انگشتری خود را بوی داد کہ بر فلان نان بائی بردہ بیک دینار گرو کن چون نزد او رفت بگرو نگرفت پیش شیخ آمد و ماجرا عرض کرد گفت پیش جوہری بر تا قیمت کند جوہری ہزار روپیہ قیمت کرد شیخ گفت علم بحال صوفیان چون علم نان پز است بدین انگشتری جوان انتباہ گرفت و مخلص شد طرفہ این است کہ این گجراتی از عین عرفان ہم خبرنہ دارد مگر خود را عارف می شمارد و با وصف آنکہ بر اصطلاح صوفیہ صافیہ قدس اللہ اسرارہم الوافیہ اصلا آگاہ نیست لیکن تحریر بہفوات مزخرفات خویشتن را از متصوفین متالہین می انگارد بنای تصوف بر تزکیہ نفس نہادہ اند نہ بر قیل و قال و اساسش بر فنا و بقا و حضور قلب و تواضع و انکسار داشتہ اند نہ بر جنگ و جدال ؎

تو نقش نقشبندان را چہ دانی ❊ تو شکل و پیکر جان را چہ دانی

گیاہ سبز داند قدر باران ❊ تو خشکی قدر باران را چہ دانی

ہنوز از کفر و ایمانت خبر نیست ❊ حقائقہای ایمان را چہ دانی

از ملا عبدالرحمن جامی پرسیدند کہ سبب چیست کہ شما از تصوف کم میگوئید بپاسخش گفتند این راہ جستجو است نہ راہ گفتگو حضرت جنید فرمودہ این تصوف بقیل و قال نگرفتم و این علم را بجنگ و جدال بدست نیاوردہ ام بلکہ از گرسنگی و ترک دنیا و مجاہدہ یافتہ ام حق این است کہ قدر این گل ندانند تا آنکہ نبوید

و این راه را نیابد تا آنکه نجوید ؎

قدر گل و مل باده پرستان دانند	نه خودمنشان و تنگ دستان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن	کین نقش غریب نقشبندان دانند

چون فقیر حقیر نقشبندی است او را با انام کار و بار نیازمندی است ؎

از برای سجدهٔ عشق آستانی یافتم	سر زمینی بود منظور آسمانی یافتم

پس در خود دل را ای استماع اینچنین سخنان تضلیل و تکفیر نیافته ناچار قلم برداشتم و نگاشتم آنچه نگاشتم ؎

آزرده شد از چشم من امشب کف پایت	ای وای کف پای ترا چشم رسیده است

معهذا بحول الله و قوته مهما امکن جولان خاطر را ضبط نمایم و زبان قلم را از تکفیر و تفسیق الاکرم

سینه ام کسب صفا از خاکساری میکند	از غبار آئینه مشق بی غباری میکند

دعا کنم که حق تعالی جل شانه او را هدایت فرماید و راه راست بروی‌اش کشاید ؎

زمین عشق بجوئین صلح گل گردم	تو خصم کرده ز ما دوستی تماشا کن

و این رساله را به **انوار احمدیه** نامیدم و من الله التوفیق و بیده ازمة التحقیق
قبل از آنکه باز احت هفوات گجراتی متوجه شدم برفع چند اشتباهات می‌پردازم تا طالب را اطمینان بدست آید **اشتباه** چون بزرگان دین را با خداوند سبحانه نسبت درست باشد و او تعالی شانه برین طائفه عنایت خاص بود پس چرا نسبت ایشان بر السنهٔ عوام هر ناسزا جاری نماید **انتباه** این از اسرار غیب هست هکذا یفعل باولیائه ولا یبالی لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون نمی بینی که انبیا و مرسلین را علیهم السلام بجنون و سحر و کهانت نسبت نمودند و ملائکه

۵ یعنی امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی ...

۹ بزرگان دین ...

مقربین را بانوشتن محضرکورت بانواع اہانت یاد کردند سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِیْ قَدْ خَلَتْ فِیْ عِبَادِهٖ
وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكٰفِرُوْنَ عزیزی از جفاء اعداء بدرگاه باریتعالی بنالید او را گفتند
اَلَمْ تَرْضَ اَنْ جَعَلْنَاكَ خَلِيْفَةَ الْاَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيٰطِيْنَ
الْاِنْسِ وَالْجِنِّ يُوْحِيْ بَعْضُهُمْ اِلٰى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوْرًا وَلَوْ شَآءَ اللّٰهُ مَا فَعَلُوْهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُوْنَ

اشتباه در اظهار چنین مقالات شورانگیز مقتدایان دین را چه نفع است
و درکتمان آنها کدام ضرر **انتباه** این بزرگواران درین گفتگو معذور اند
بلکه ماجور اند فانهم متخلقون باخلاق الله واسمه تعالی ظاهر و باطن وکلامه سبحانه بیّن
ومشکل ومتشابه یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام
از بزرگان عظام ومشایخ کرام چنین کلمات و این چنین شطحیات که بحسب ظاهر مخالفت
بشریعت غراء داشته باشد از اول تا آخر بظهور آمده است و آل تعسف و تعنت دریده
دهان در تشنیع و تقبیح آنها کوشیده اند و راه تاویل و حسن ظن مسدود ساخته بی تکلف
به تضلیل و تجهیل آنها جرات نموده اند در تکفیر شیخ ابوسعید ابوالخیر محضر نوشتند
و بر الحاد و زندقه معروف کرخی و ذوالنون مصری فتوی دادند و در رد مذهب
صوفیه علیه کتب و رسائل تصنیف نمودند و امعنی را از ضروریات دین متین شمرده هر جانب
اشتهار دادند ابن جوزی که کتب تواریخ و طبقات محدثین از مدائح او مالامال است
درین باب رساله نوشته از تلبیس ابلیس نام کرده و دران سرحلقه صوفیه کرام شیخ بایزید
بسطامی و عبدالله تستری و ابوبکر شبلی و امام غزالی علیهم الرحمه را نسبت بکفر کرده
و بر ولایت حضرت سیدنا عبدالقادر جیلانی علیه الرحمه انکار نموده **اشتباه**
چون آن جماعه متعدین زبانها بچنین کلمات ناشایسته دراز نمودند چرا بسزا نرسیدند

وبعقوبت کردار خویش گرفتار نگشتند **انتباه** این مقام دم زدنی نیست لیس هذا
دار الجزاء انما هو دار الابتلاء نوح علیه السلام را قریب هزار سال ایذا رسانیدند
فلم یعجل بجزاء جرائمهم وشنائعهم **اشتباه** بعضی ازان جماعه بحسب صورت
بصلاح موصوف اند ودر ظاهر بتعبد وتشرع معروف اند **انتباه** فرق خوارج هم
بصلاح وعبادت مشهور بودند معهذا برامام برحق علی بن ابی طالب رض خروج نمودند ونائرهٔ
قتال وجدال برپا ساختند پس اینچنین صلاح باعث فلاح نخواهد بود **اشتباه** چون
آن جماعه کمر جرائت بچنین باطل بستند چرا مردم دیگر که خود را از اهل حق می گفتند ممد و
معاون ایشان گشتند وچون تقویت مفاسد آنها نمودند **انتباه** هذه ایضا سنة
اللّٰه التی قد خلت فی عباده الم تقرأ ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم
بل هو خیر لکم لکل امرئ منهم ما اکتسب من الاثم والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم
بشنو بشنو طریقه مرضیه وشیوه پسندیده دانشوران عالی فطرت وساکنان دار الحکمت نیست
که چون در کلام یکی از بزرگان دین ومقتدایان شرع متین بر حرفی اطلاع یابند که بحسب ظاهر
مخالف شریعت غرا باشد مهما امکن در توجیه وتاویل آن سعی نمایند ودر اصلاح وتطبیق
آن بقوانین ملت بیضا حسب المقدور کوشش فرمایند اگر پی بمقصود نبرند تهمت بر فهم
قاصر وادراک ناقص خویش نهند وسوء ادب را در حق اکابر راه ندهند قال العارف الشعرانی
فی الیواقیت اذا وجدت فی کلام احد من القوم ما یخالف ظاهره بالکتاب والسنة
یجب علیک ان تنزله اولا علی سبعین محملا فبعد ذلک تنزله علی قصور فهمک لا غیر
ازینجا بلند تر رو وقول ملائکه که در جواب انی جاعل فی الارض خلیفة گفتند اتجعل فیها
من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک یاد کن ازینجا بالاتر

حرام و قول کلیم الله علیه السلام را که در مناجات گفته اَتُهْلِکُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا اِنْ هِیَ
اِلَّا فِتْنَتُکَ برخوان از یجا هم نظر را وسیع کن و قول خلیل الرحمان را علیه السلام که در جواب
مَنْ فَعَلَ هٰذَا بِاٰلِهَتِنَا یَا اِبْرَاهِیْمُ فرمود بَلْ فَعَلَهٗ کَبِیْرُهُمْ بنگر و برین هم قناعت مکن و حدیث
فَوَجَدْتُ بَرْدَ اَنَامِلِهٖ بَیْنَ ثَدْیَیَّ وَضَحِکَ الرَّحْمٰنُ حَتّٰی بَدَتْ نَوَاجِذُهٗ ملاحظه نما و برین هم
اکتفا مکن و عینک دوربین برچشم انصاف داشته کریمه ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ تلاوت فرما
پس چنانچه درین نصوص سلوک راه تاویل لازم است کلام مشایخ عظام را که نایبان
و وارثان انبیاء کرام علیهم الصلوٰة والتسلیمات نیز از ظاهر صرف نموده بر محامل حسنه
فرود آر فَاِنَّهُمْ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ حَاشَاهُمْ ثُمَّ حَاشَاهُمْ اَنْ یُّخَالِفُوْا فِیْ اَمْرِهِمْ
حریفان بزم قدم با همه دانی و دانائی که بحفظ مراتب نتوانستند و سر یار را با غیار بر ملا گفتند
همانا وجهش این است که چون بمشاهده آفتاب جمال بیتاب گشته عنان اختیار دست
دادند ساقی ازل از خمخانه محبت بکمال اخفا و استتار جرعه هوش ربا در جام جان ایشان انداخته
ایشان را در خلوت گاه انس کشید پس در حالت سکر و بیخودی قدم ایشان لغزش نمود
و افتادند آنچه افتاد تا آنکه گستاخانه بر بساط قرب گفتند آنچه گفتند باز چون محبوب عشوه ساز کرشمه باز
جلوه ناز در میان آورد و نقاب استغنا و کبریا برروی انداخت پس بحر متموج مستی از تموج
باز ماند و زورق هستی ایشان را از عمان (دریای محیط) لاهوت بساحل ناسوت انداخت آنگاه
بزوال سکر و بیخودی آثار عبودیت و استتار بشریت را دریافته و حقائق اشیا را
کماهی شناخته بلوازم بندگی و آداب سرافگندگی سُبْحَانَکَ اِنِّیْ تُبْتُ اِلَیْکَ برزبان آوردند
کاهی نیاز است و قتی ناز یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارٰی
مشیر مقام اول است و کریمه فَاِذَا اطْمَاْنَنْتُمْ فَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ مشعر مقام ثانی یکی

از ملوک پیشین بر توسن سپهر قرین بر سر مستی بگذشت مست گستاخانه بملک خطاب کرد و
گفت ای ملک این اسپ خود بمن بفروش ملک از راه وقار لب بجواب آن نکشود چون
بدولت سرا رسید حکم داد تا آن مست را حاضر کردند همان مستی او پرواز کرده بود و آب سرخوشی
او بر خاک ریخته آداب بندگی بجا آورد و داد مدح و ثنا داد ملک پرسید که سمند بادپیمای
ما را میخری گفت شاها آنکه خریدار او بود ازینجا رخت بیرون کشید و آنکه حریف این گستاخی
بود مهرهٔ اقامت برچید اکنون که تواند چنین جرات نمود و گلگون شاه را که تواند خرید
ملک بخندید و آن اسپ برق رفتار بوی بخشید جان برادر پارهٔ از تنگنای عقل بیرون
ای واند کی از خود بینی و خویشتن پرستی پای بیرون گذار تا بسر منزل مقصود رسی

قال بعضی ملحدان از معجزهٔ انبیاء و کرامت اولیاء منکر اند همچنین عقائد باطل این
قوم بسیار است اما در ملک هند در قصبه سهرند از طائفه مذکوره در وقت جهانگیر بادشاه
پیدا شده بود که دعوے اباطیل بسیاری نمود و لافهاے دروغ میزد که در آن ارشاد
انبیاء هم سری ایشان بود و اهانت انبیاء و اولیاء و علمای فرمود و این همه بمریدان خود
می نوشت چون بادشاه آن وقت بعضے ازین عقائد خبر یافت ریش او کندید و بر قلعه
گوالیار قید نمود **اقول** این چه طعنهٔ بے سر و پا و افترای بے اصل است که بر فرق اک
اهل الله بربسته

خدا که خوار سی اهل وفا نخواسته باشد ✤ چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد

سر حلقهٔ طائفهٔ علیهٔ مجددیه را از ملحدان منکرین معجزهٔ انبیاء و کرامت اولیاء گفتن و منسوب
به عقیده باطل نمودن دل را در حرکت و اضطراب مے آرد

چون آستین همیشه جبینم زچین پر است ✤ یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پر است

منتقم حقیقی بکردار این بدزبانی و دشنام دهی بسزا ایش رساند ؎

تا حقم گر کشته از قتل من منکر مشو + خون چون من بے کسی خود قابل انکار نیست

و واقعهٔ جانگداز حبس چنان نیست که دین داری بآن ابتهاج و فرح ظاهر سازد انبیاء الله از دست کفره چها چها روئی مصائب دیده اند و اولیاء الله از فسقهٔ فجره چه قدر مرارت اذیت چشیده اند بر سر حضرت یحیی و یوسف علیهما السلام چه گذشت و با حضرت عیسی چه معامله پیش آمد مگر تن به قضا دادند و لب به گله نه کشادند ؎

ای خوش آندم که من کشته بخون می گشتم + او ز ده تکیه بشمشیر تماشا می کرد

چاک پیراهن یوسف که گواه تهمت بود + خنده بر سستی تدبیر زلیخا میکرد

اصل واقعه تاریخی به پهلوی دیگر بیان کردن ز بد دیانتی است تا مردمان را بفریبد و قلوب صادقین و راسخین فی العلم را بدرد آرد ؎

پا در حریم محفل دلها شمرده نه + آهسته باش تا نزنی شیشه‌ها بهم

اصل واقعه این است که حضرت مجدد علیه الرحمه در ابتداء اکثر احوال خود را به پیر خود می نوشتند تا صحت و سقم احوال را معلوم کنند چنانچه داب پیری و مریدی است که هر مرید هر واقعه و حالی که بر او ظاهر شود واجب است که بشیخ خود ظاهر کند تا بصحت و سقم مطلع شود و الا او را مرید خائن میگویند که از ترقی میماند لهذا وقتی حضرت ایشان را عروجی شده بود و دران عروج از مقام اولیا و اصحاب گذشته بحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسیده مراد خود را یافتند پس این احوال و عروج خود را به مرشد خود نوشته بودند قضارا این مکتوب بدست روافض افتاد و در آن زمان وزیر و خادمان بادشاه اکثر روافض بودند همین عروج ایشان را انگشت نما کردند و شهره دادند که فلان شیخ خود را از صدیق اکبر بهتر گفته وزیران بنابر مصلحت خود بادشاه را

[illegible]

و در تعریفها بصیرفی بالقدم مرتفقة فی الطرق و بالقول رم الغیر فی محل الحققة و نزول ۱۲ منه

نماز جهانی

در سکر غافل میداشتند در عین مستی همین قصه را به بادشاه عرض کردند و گفتند که شما اعتقاد دارید
که حضرت ابوبکر صدیق رض افضل الاولیا است الحال شیخ احمد سهرندی خود را بر حضرت ابوبکر رض
افضل نوشته است ازین سخن بادشاه جفا کشیده برای تحقیق این سخن حضرت ایشان را از سهرند
طلبید بحضور خود این واقعه را پرسید ایشان دیدند که بادشاه در سکر است حقائق و دقائق
سخن برای فهمد تنزل کرده جواب عامیانه قریب بفهم عام گفتند که من خود را بر سگ افضل نمیدانم
چگونه بر حضرت صدیق اکبر رض خود را افضل گویم اما چون حالی و عروجی وارد شده بود بشیخ خود
مخفی نوشتم تا صحت و سقم آن را معلوم کنند الحال دشمنان از نافهمیدگی بحضرت بادشاه
معروض داشته اند جوابش بسیار است آسان تر جواب آن است که بادشاه مرا بعد از پنجاه
سال مرا یاد کرده بحضور خود طلبیده اند و از مقام امیران و شاهزادها گذشته اینک
قریب شما ایستاده ام نمیتوان گفت که من از پنجهزاری و ده هزاری افضل شدم مقام
همان خانه کهنه است که در سهرند معروف است بعد از مدتی یکبار مرا بحضرت بادشاه
رسانیدند و از مقام امرایان گذرانیده بشما مقرب ساختند و همین مانند تنزل کرده
بخانه خود میروم و تمام عمر در مقام اصلی خودمی باشم وزیران شما همیشه از مقربانند و
مثل ما در عمری یکبار برای حاجتی آمدم و رفتم هم چنین اصحاب کرام همیشه از مقربان حضرت
پیغامبر اند مثل طالبان در تمام عمر یکبار بحضرت رسیدیم و حاجت خواسته زود رجوع کردیم
و در مقام اصلی خود مانده ایم تا زنده ام ازین جواب ساده بادشاه خوشوقت شد ایشان را
باعزاز و اکرام رخصت کرد دشمنان دیدند که شیخ ازین بلا خلاص شد بلای دیگر ترتیب
دادند و مکرها آغاز کردند و بادشاه در عین مستی گفتند که شیخ احمد اینقدر مریدان دارد اگر خواهد
دعوی بادشاهی کند و در تواریخ نوشته اند که فلان شیخ بادشاهی بزور گرفت و خود بادشاه

گشت از این سخن پادشاه بترسید و ایشان را حبس فرمود مصلحت ایزدی این بود تا ایشان
ترقی نموده بمقام اعلی رسند و اهل حبس هم از ایشان مستفید شوند آری طالبان صادق
شیخ کامل را بخود جذب می کنند منقول است که حضرت مجدد رح روزی فرمودند که
ما بین خمسین و ستین برمن بلا خواهد آمد که از من ترتیب جلالی خواهد شد مقامی کمالی
که بی نظیر و بی نهایت است بی این محنت و مصیبت مرا میسر نخواهد شد به تقدیر الهی
و صدق این مکاشفه حاسدان فتنه انگیزی کردند تا آنکه پادشاه ایشان را حبس کرد و
درآن حبس بکمالات عالیه رسیدند و کافران محبوس را مسلمان کردند و می فرمودند
اگر پادشاه برمن غضب نمیکرد این محبوسان کی ارشاد می یافتند و من بدرجات عالی و
مقامات متعالی کی میرسیدم از این سببها حضرت مجدد رح از پادشاه راضی بودند و او را
بد دعا نکردند و ضرر او را نخواستند بعضی از صوفیان ایشان خواستند که به پادشاه ضرر
رسانند ایشان را در خواب و بیداری منع کردند و گفتند که بدی بپادشاه بدی بتمام خلق است که
اگر بپادشاه ضرر رساند من از وی بیزارم ۵

قضا از خاک ظالم رفته رفته .:. کند تعمیر دلهای شکسته

قال یکی از دعوی های او این است که من مجدد الف ثانی ام اگرچه برسر هر مائة مجددی
گذشته است اما مجدد مائة دیگر است و مجدد الف دیگر چنانکه میان مائة و الف فرق است
همچنان در مجددین نیز فرق است بلکه زیاده از آن برسر هر مکتوب او همین دعوی است این
خلاف حدیث است قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة
سنة من یجدد لها امر دینها یعنی مجدد آن است که برسر هر صدی حق تعالی برمی انگیزد در این
امت مرحومه شخصی را که تجدید کند برای این امت امر دین را پس دعوی او خلاف حدیث است

مجدد بر صد سال خواهد بود نه بر هزار سال و برین دعوی هم دلیلی نیست که در مجدد مائة و الف
در مرتبه فرق است و این دعوی هم باطل است که آنچه درین مدت فیضان با متان رسد از
توسط مجدد باشد و اگرچه دران وقت اقطاب و غوث و ابدال و اوتاد و نجبا و نقبا بوده
باشند و این دعوی او نیز باطل است که دلیل نه دارد و قصد او درین دعوی آن است که
سلاسل مشائخ برهم زند **اقول** چون شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام
تا قیام قیامت باقی خواهد بود و بسبب مرور دهور مداهنتی در دین پیدا می شود
مصلحت الهی مقتضی شد تا بر سر هر مائة مجدد دین پیدا کند تا تجدید مراسم دین متین نماید
و گرهی از احوال عالم و عالمیان کشاید حضرت مجدد علیه الرحمه چنانکه بر سر مائة بود هم چنان
بر سر الف و دورهٔ الف از دورهٔ مائة قوی باشد و قوت تجدید حضرت مجدد رح بس قوی
بود لهذا ارباب علم حضرت ایشان را مجدد الف ثانی گویند و بمقام خود بیان شده است
که مجدد را بقرینهٔ حال مجدد میگویند پس بقرینهٔ حال حضرت را مجدد الف ثانی گفتند
در حدیث انکار اینمعنی یافته نمی شود که مجدد الف نخواهد بود بلکه در حدیث لفظ کل مائة واقع
است و کل گاهی مجموعی باشد گاهی افرادی اگر کل افرادی مراد گرفته شود بر صدر هر مائة
مجددی خواهد بود و اگر مجموعی مراد داشته باشد بر سر الف مجدد خواهد بود و این معنی خود
ظاهر است که چنانکه در مائة و الف فرقها ست همچنان درمیان مجدد مائة و مجدد الف
چه مجدد مائة را همین قدر لیاقت کافی است که آنچه در عرصهٔ صد سال مداهنت واقع شده
آنرا دفع کند یا درین مائة آنچه ضرورت داعی باشد بآن متوجه گردد یا آنکه فیض او در مائة ساری
باشد و مجدد الف را لیاقتی درکار است که در امور مذکوره بالا به هجوا امور قوتی داشته باشد
تا هزار سال را کافی باشد پس ظاهر است که قوت مجدد الف افزون تر از قوت مجدد

مائه باشد و این معنی که آنچه درین امت فیضان ها میتواند رسد از توسط مجدد باشد امری است
متعلق بکشف و الهام و اثرش به قطع سلاسل مشائخ نه رسد چه اگر مصلحت ایزدی مقتضی آن
باشد که بهر سلاسل بذریعه شخص واحد که او را تعلقی خاص بهر سلاسل بوده است فیضی رسد درین
هیچ محذوری لازم نیاید چنانکه از مبدء فیاض فیضان بذریعه حضرت غوث الاعظم رضی الله
عنه به مشائخ برسد و سلاسل چشتیه و سهروردیه و نقشبندیه از آن منقطع نه گردد و این ارباب نظر
و صاحب حال و قال دانند هر کسی که از خدمت مشائخ بهره ندارد بجز انکار و استحاله چه نگارد
حدیث عشق چه داند کسی که در همه عمر * بسر نکوفته باشد در سرای را
باقی ماند این معنی که درین دوره الف ظهور حضرت عیسی و امام مهدی علیه السلام خواهد بود
گجراتی جواب این ناقلا از حضرت مجدد رح میگوید که در امت یکی راه قرب نبوت است و
دوم راه قرب ولایت در راه قرب نبوت معامله توسط مفقود است هر که این راه رفته است
هیچ جائے توسطی در میان ندارد و بے توسط احدی اخذ فیوض و برکات می نماید حیلولت
در راه دویم است فقط معامله این موطن علیحده است و حضرت عیسی علیه السلام و حضرت
امام مهدی علیه الرضوان براه اول داخل اند انتهی فالحمد لله علی ذلک حق بزبان جاری است
عشق آن چاک که در پیرهن یوسف زد * پرده بود که از کار زلیخا برداشت
قال لاف دیگر آنست که علوم و معارف من مقتبس از انوار مشکوة نبوت اند این
علوم و معارف من از حیطه ولایت خارج اند ارباب ولایت در رنگ علمای ظواهر از ادراک
آن عاجز اند این نیز باطل و خلاف شرع چه همه اولیا اقتباس از مشکوة نبوت دارند از
کجا ثابت شد که بجز مدعی دیگری را اقتباس نیست که میگوید صاحب این علوم و معارف مجدد
این الف است کما لا یخفی علی الناظرین فی علومه و معارفه التی تتعلق بالذات والصفات

وَالْاَفْعَالِ وَالتَّلَبُّسِ بِالْاَحْوَالِ وَالْمَوَاجِيْدِ وَالتَّجَلِّيَاتِ وَالظُّهُوْرَاتِ فَيَعْلَمُوْنَ اَنَّ هٰؤُلَاءِ الْعُلُوْمَ وَالْمَعَارِفَ وَرَآءَ عُلُوْمِ الْعُلَمَاءِ وَوَرَآءَ مَعَارِفِ الْاَوْلِيَاءِ بَلْ هُوَ بِالنِّسْبَةِ اِلٰى تِلْكَ الْعُلُوْمِ قِشْرٌ وَتِلْكَ الْمَعَارِفُ لُبُّ ذٰلِكَ الْقِشْرِ ازین عبارت فضیلت اولیا برائمه اربعه وعلماء کرام واولیاء عظام لازم می آید که بدون شاهد کتاب و سنت و اجماع امت کسی چگونه قبول نماید علاوه برین اگر علوم و معارف بزرگواران قشر است علوم و معارف ایشان لب ازین اهانت و نقص همه علما و انبیا را لازم می آید که در سلف اول گذشته اند و هر که انبیا و علما علم ایشان را بنظر حقارت نگرد و یا ذکر ایشان باهانت کند کافر شود و جای دیگر برعکس این میگوید که چنانچه انبیا علیهم السلام علوم از وحی میگیرند همچنان اولیا آن علوم را از اصل اخذ می کنند و علما آن علوم را از شرائع اخذ کرده اند و بطریق اجمال آورده اند همان علوم ست چنانچه انبیا را تفصیلا و کشفا حاصل میشود ایشان را نیز بر همان نهج حاصل میشود اصالت و تبعیت درمیان ست و این قول و دعوی او را که بالا کرده بود رد میکند چون علوم و معارف انبیا و اولیا و علما یکی باشد و فرق اصالت و تبعیت درمیان بود پس علوم و معارف کسی که ورای علوم علما و ورای معارف اولیا باشد حکم او چه خواهد بود و چون همان علوم ست که انبیا علیهم الصلوات از وحی گرفته اند و همان علوم ست که اولیا از الهام میگیرند و علما از شرائع اخذ می کنند ازینجا تحقیق گشت که علوم و معارف انبیا و علما یکی است فرق اصالت و تبعیت درمیان است و علوم و معارف او مخالف ایشان است پس کسیکه علوم و معارف ایشان را بنسبت علوم و معارف خود قشر داند و علوم و معارف خود را لب خواند اهانت علوم و معارف انبیا و اولیا و علما کرده باشد چنانچه خود قائل شده **اقول** حضرت مجدد علیه الرحمه در مکتوب چهارم از جلد ثانی که بمیر محمد نعمان صدور یافته می فرماید بدانند که علم الیقین

عبارت از شهود آیات است که افاده یقین علمی نماید این شهود فی الحقیقت استدلال است
از اثر بموثر پس آنچه از تجلیات و ظهورات و مرایای آفاق و انفس دیده شود همه از قبیل
استدلال اثر بموثر است اگرچه آن تجلیات را تجلیات ذاتیه نامند و آن ظهورات را بی کیف
خوانند چه ظهور شیء در مرآت حصول اثریست از آثار آن شیء نه حصول عین آن شیء پس سیر
آفاقی و انفسی تمام قدم از دائره علم الیقین بیرون نکشد و غیر از استدلال از اثر بموثر نصیب
آن نباشد قال الله تبارک و تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
دیگران سیر آفاقی را از علم الیقین دانسته اند و عین الیقین و حق الیقین در سیر انفسی اثبات نموده اند
و بیرون انفس سیر نگفته آن ایشانند من چنینم یا رب
میدانند که حضرت حق سبحانه تعالی به بنده از بنده نزدیکتر است پس از بنده تا حق جل و علا
در جانب قربیت سیر دیگر متخیل است که وصول بقطع آن منوط است این سیر ثالث نیز
فی الحقیقت مثبت علم الیقین است هرچند از دائره ظلیت بیرون است اما از شائبه ظلیت
پاک و مبرا نیست زیرا که اسما و صفات واجبی جل سلطانها فی الحقیقة ظلال حضرت ذات اند تعالی
و تقدس هرجا شوب ظلیت است داخل آثار و آیات است پس ایشان از همه سه سیر علم الیقین
یک سیر اول را مخصوص بعلم الیقین ساخته اند و سیر دوم آنرا محصل عین الیقین گردانیده اند و
بسیر ثالث لب نکشاده تا دائره علم الیقین تمام شود عین الیقین و حق الیقین هنوز در پیش است
قیاس کن ز گلستان من بهار مرا * از عین الیقین و حق الیقین چه گوید و اگر گوید که فهم
کنند و که دریابد این معارف از حیطه ولایت ارباب ولایت در رنگ علماء ظواهر در ادراک
آن عاجزند و در درک آن قاصر این علوم مقتبس از مشکوة انوار نبوت اند علی اربابها الصلوة
و السلام و التحیة که بعد از تجدید الف ثانی بتبعیت و وراثت تازه گشته اند و بطراوت ظهور یافته

صاحب این علوم و معارف مجدد این الف است کما لا یخفی علی الناظرین فی علومه معارفه التی تتعلق بالذات والصفات والافعال وتتلبس بالاحوال والمواجید والتجلیات والظهورات فیعلمون ان هولاء المعارف والعلوم وراء علوم العلماء ووراء معارف الاولیاء بل علومهم هولاء بالنسبة الی تلک العلوم قشر[1] وتلک المعارف لب[2] ذلک القشر سبحانه الهادی و بدانند که بر سر هر مائة مجددی گذشته است اما مجدد مائة دیگر است و مجدد الف دیگر چنانچه در میان مائة والف فرق است در مجددین اینها نیز همان قدر فرق است بلکه زیاده ازان مجدد آن است که هرچه دران مدت از فیوض بامتان برسد بتوسط او برسد اگرچه اقطاب و اوتاد آن وقت بوند و بدلا و نجبا باشند ه خاص کند بنده مصلحت عام را انتهی اعتراضی که معترض کرده مبنی بر نافهمی است آنچه حضرت مجدد میفرماید این معارف از حیطهٔ ولایت ارباب ولایت و رنگ علماء ظواهر و راء ادراک ان عاجزند ازین عبارت ظاهر است که ارباب ولایت که برنگ علماء ظاهر اند بدرک ایشان این معارف در نه آید و درین هیچ شبه نیست که پایهٔ این معارف عالیه همچنان است قطع نظر از دقائق که طائر ادراک بکنگره بلندش نرسد هر سخنی از سخنان مشائخ ظهری و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عمل بجای نیارند از فهم بطن اول نصیبی نیابند و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نه کنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و علی هذا هر فهمی دلیل علی هر علمی سبیل فهم دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام برسند و امکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم و درجه علم او باشد و ازینجا معلوم شود که حصول بمنتهای بطون کلام الهی و حدیث نبوی مقدور کسی نباشد و اما کلمات مشائخ هر که اقتضای بطون اشارات ایشان نماید و با بپایهٔ از مدارج و معارج اعمال و فهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد ممکن که بمنتهای بطون کلام ایشان رسد پس هرگاه صاحب این علوم و معارف مجدد الف

[1] قشر پوست درخت ۱۲
[2] لب مغز بادام ۱۲

باشد و آن سخن از حیطۂ فہم اولیا کہ برنگ علماء ظاہر اند خارج باشد چہ باک بود و از ان چہ محذور

لازم آید و تشبیہ معارف بہ لُبّ عموماً در اصطلاح رائج است مولانا رومی فرماید ؎

من ز قرآن مغز را برداشتم ✤ استخوان پیش سگان انداختم

و سوق عبارت حضرت مجدد رح دلالت بر اولیاء زمان خود میکند پس ہیچگونہ فضیلت

بر ائمہ اربعہ وغیرہ لازم نہ آید و ازین کلام اہانت منقصت انبیاء اللہ علیہم السلام فہمیدن سخن

نادانی ست چہ ہیچ جا ذکر انبیاء اللہ یافتہ نمی شود پس این را کفر قرار دادن چہ اسلام است ؎

اگر ملا جلا لام کرد تکفیر ✤ چراغ کذب را نبود فروغے ✤ مسلمانش بخوانم در مکافات ✤ دروغی را جوابے یدد روغے

و انچہ تقریر دیگر در باب اہانت انبیاء اللہ پیش کردہ از تقریر اول سخیف تر است چہ اصل مدعا

ہمین ست کہ این معارف از حیطۂ ادراک ارباب ولایت کہ در رنگ علماء ظاہر اند خارج است

پس ازین تقریر اہانت و منقصت ہیچ نبی از انبیاء اللہ لازم نہ آید و ادعائی مساوات علوم

و معارف انبیاء و اولیاء و علماء با وصف اظہار فرق ہم پایۂ ہذیان است ہرگاہ بمجوائے

تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ بآیہ فضل رسولان متفاوت ست پس بہ تفاوت حالات

و مقامات اولیاء اللہ و علماء چہ رسد ؎ ہست بر مقتضائے فیض ازل ✤

بعض از بعض افضل و اکمل ✤ ہر ہجو مواقع از تکفیر بزرگان دین اجتناب کلی باید و الّا

ہر شب را فردائی است ؎

پند حکیم عین صواب ست و محض خیر ✤ فرخندہ بخت آنکہ بسمع رضا شنید

قال از مکتوبات ششم از جلد ثانی و مکتوب نود و چہارم از جلد ثالث مراد آن است

کہ خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم ولایت ابراہیمی حاصل نکردہ بودند و بہ ولایت خود متحقق گشتہ

بودند و بہ غیب الغیب نرسیدہ بودند و انچہ برای حصول این دولت در دعائی اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی

محمدٍ کما صلیت علی آل ابراھیم تا ہزار سال می خواستند مستجاب نشد مگر از توسط فرد است کہ بعد از ہزار سال آمدہ و بہ راہ دیگر کسب کردہ خواجہ عالم را صلی اللہ علیہ وسلم بولایت ابراہیمی و ولایت محمدی و غیب الغیب رسانید بعد از آن مقام محبوبیت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم بدرجہ علیا رسید و اظہار بزرگی خود میکند کہ مقصود از آفرینش من این بود کہ کمالات مذکورہ خواجہ عالم را صلی اللہ علیہ وسلم حاصل آید و برکات حضرت ابراہیمی تحصیل نماید و درین چند قباحت پیدا می آید **اول آنکہ** خود بآن مقرر کردہ بود کہ در راہ نبوت حیلولت و توسط نیست **دوم آنکہ** حصول محبوبیت و خلت و محبیت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از کتاب و سنت و اجماع است ثابت است و کمال ہمہ انبیا خواجہ عالم را صلی اللہ علیہ وسلم در شب تولد عطا شد و کمال انبیا علیہم السلام وہبی است نہ کسبی و ایشانرا اول ولایت عنایت میکنند بعد از آن نبوت **سوم آنکہ** مراد از صباحت و ملاحت حسن ظاہر است نہ ولایت و این نیز غلط صریح است کہ نسبت صباحت بحضرت یوسف است علیہ السلام نہ بحضرت ابراہیم علیہ السلام **اقول** اینہمہ تقریر مبنی بر نافہمی است **سہ**

عاقلی گر شنود طعنۂ نادان صدبار ✤ لائق انست کہ آشفتہ و برہم نشود
زآنکہ این بیت کمال است بعالم مشہور ✤ ایچنین بیت چرا شہرۂ عالم نشود
سنگ بدگوہر اگر کاسۂ زرین شکند ✤ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

بر ما ضرور افتاد تا عبارت ہر دو مکتوب بقدر ضرورت درینمقام نقل کنم و بیشتر اشکالے کہ درینمقام وارد می کنند جواب یگان یگان کہ حضرت مجدد رح و منتسبان حضرت ایشان تحریر فرمودہ اند برنگارم تا مسلک از خار و خاشاک پاک و صاف گردد در مکتوب ششم از جلد ثانی کہ بحضرت خواجہ معصوم قدس سرہ صدور یافتہ مذکور است انگارم کہ مقصود از آفرینش

من آنست که ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیهما الصلوة والتحیات منصبغ گردد و حسن
ملاحت این ولایت با جمال صباحت آن ولایت ممتزج شود و در حدیث آمده اخی یوسف
اَصْبَحُ وَاَنَا اَمْلَحُ و باین انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجهٔ علیا رسد تا که مقصود
از امر باتباع ملت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حصول این دولت عظمی بوده است
و طلب صلوة و برکات مماثل صلوة و برکات حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام برای
این غرض بوده و در مکتوب نود و چهارم از جلد ثالث که نیز بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم
صدور یافته تحریر فرموده اند حضرت حق سبحانه تعالی فی حد ذاته جمیل است حسن و جمال ذاتی
او را ثابت است نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرک ما گردد و در تعقل و تخیل ما در آید مع ذلک
در آنحضرت مرتبه ایست اقدس که این حسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریای آن بآن مرتبه
نمیتواند رسید و بحسن و جمال متصف نمی تواند ساخت تعین اول که تعین وجودی است تعین آن
کمال و جمال ذاتی است و ظل اول آنها و از ان مرتبه اقدس که کمال و جمال را هم آنجا گنجایش نیست
که او از غایت عظمت و کبریائی بهیچ تعینی متعین نمی گردد و در کدام آئینه در آید و مع ذلک
سرے و نشاء از ان مرتبهٔ اقدس در مرکز دائره این تعین اول ودیعت نهاده اند و نشانی
انجا تعبیه نموده اند چنانچه تعین اول نشاء ولایت خلیلی است آن سر و آن نشاء که در مرکز این
تعین نهاده اند نشاء ولایت محمدی است علی صاحبها الصلوة والتسلیمات و این حسن و
جمال ذاتی که تعین اول ظل آنهاست شباهت به صباحت دارد که در عالم مجاز از قبیل حسن
خد و جمال خال است و آن سر و نشاء که در مرکز ودیعت نهاده اند مناسبت بملاحت دارد
که ورای رشاقت قد و صباحت خد است ورای حسن چشم و جمال خال امری است ذوقی تا ذوق
ندهند در ننماید شاعرے گوید ع

ع در روایت وارد است که [illegible] [illegible] بود حسن [illegible] بوده [illegible]

آن دارد آن نگار که آن هست هر چه هست * آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست
ازین بیان تفاوت درمیان این دو ولایت دریاب هرچند هر دو از قرب حضرت
ذات تعالی و تقدس ناشی میگردند امامرجع یکی کمالات ذات ست و معاد دیگری صرف
ذات تعالی و چون ملاحت فوق صباحت است پس وصول بملاحت بعد از طی مراتب
صباحت صورت بندد و تا وصول بجمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت
این ولایت که ذروهٔ علیای ولایت محمدی است میسر نیاید علی صاحبها الصلوة والسلام ازینجا
تواند بود که خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات مامور بمتابعت ملت حضرت ابراهیم گشت
علیهما الصلوة والسلام تا بوسیلهٔ این متابعت بحقیقت ولایت او برسد و ازینجا بحقیقت ولایت
خود که تعبیر از ان بملاحت رفته است متحقق گردد و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بمرکز دائره ولایت
خلت مناسبت ذاتی است که بحضرت اجمال ذات اقرب است و بمحیط آن دائره مناسبت کمتر است
که رو به تفصیل کمالات ذات دارد تعالی پس تا بکمالات محیط آن دائره هم متحقق نشود ولایت
خلت تمام نگردد و ازینجاست که در صلوة منطوقه آمده است کما صلیت علی ابراهیم
تا کمالات ولایت خلت تمام او را میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و چون مکان طبیعی ولایت محمدی مرکز دائره ولایت خلیلی است
علیهما الصلوة والتحیات سیر او نیز مقصور بر سیر مرکزی آن دائره ناچار از انجا بر آمدن و
به محیط آن دائره در آمدن واکتساب کمالات آن کردن متعسر شد و خلاف مقتضاے
طبیعت بود پس متوسلی باید از افراد امت او علیه و علی آله الصلوة والسلام که به تبعیت او علیه الصلوة
والسلام در عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت به محیط آن دائره داشته باشد تا او
اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و به پیغمبر متبوع او بحکم

من سنّ سنّة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها بتوسط وصول او بآن کمالات نیز متحقق
شود و مراتب ولایت خلیلی تمام کند پس آن سرور را علیه وعلی آله الصلوة والسلام بتوسط آن
فرد کمالات محیط آن دائره نیز میسر شده و ولایت خلیلی در حق او علیه وعلی آله الصلوة و
السلام نیز تمام گشت و دعای اللهم صل علی محمد کما صلیت علی ابراهیم بعد از هزار سال
باجابت مقرون گشت و مسؤل مستجاب شد آن سرور را علیه وعلی آله الصلوة والسلام بعد
از تمامی ولایت خلت کار و بار بآن سرو نشاء است که در مرکز ودیعت نهاده اند و تعبیر آن
بملاحت یافته است و آن فرد را از برای حراست و محافظت همت از انمقام بعالم باز گردانیده
خود در خلوتخانه غیب الغیب با محبوب خلوت داشته ۵

هنیئاً لارباب النعیم نعیمها + وللعاشق المسکین ما یتجرّع

باید دانست که محیط مرکز ثالث هر چند نسبت به محیط مرکز تعین اول اصغری نماید
اما اجمع است چه هر چه بحضرت ذات جل شانه نزدیک تر است جامع تر است صغر آن در رنگ
صغر انسان باید دانست که باوجود صغر جامعترین جمیع اصناف عالم است ایضاً شخصی که
بکمالات این محیط تحقق گشت و از جمال مرکز بتفصیل محیط آید آن بی مناسبتی که به محیط و
تفصیل داشت زائل شد و بی تکلف از تفصیل رفت و بکمالات آن تفصیل نیز متحقق گشت
بشنو باوجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط ساخته اند در تربیت محبوبان نیز از
وجود اسباب چاره نبود هر چند وجود سبب بیش از بهانه نباشد و زیاده از روپوش قدرت نبود
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا انتهی قبل از ان که بذکر
ایرادات واجوبه آن متوجه شوم مناسب است که از رخ بعض عبارات نقاب اجمال
بردارم قوله رضی الله عنه الکارم که مقصود از آفرینش الخ میگویم که چون بعض امور شرطیا

۴ هر که جاری کند راه نیک پس او را اجر او و اجر کسیکه عمل کند
۵ ... این نعمت ... جاری است که او هرگز تبدیل نشود

موقوف علیه امری باشد تحقق مشروط و موقوف را محتاج الیه باشد لیکن این معنی مستلزم افضلیت
شرط بر مشروط یا موقوف علیه بر موقوف نباشد نمی بینی که اکثر صفات اضافیه که تحقق آنها موقوف
بر وجود ممکن است چنانچه حق تعالی خویشتن را در کلام مجید رَبُّ الْعَالَمِينَ می ستاید و معنی تربیت
رسانیدن شیٔ است بتدریج بمرتبه کمال و اثر تربیت بی مربی صورت نه بندد و کذلک
مضمون معیت هم بغیر طرفین یافته نمی شود وهکذا حال الرَّزَّاقِ وَالرَّحِيمِ وَالْقَرِيبِ وَالْمُجِيبِ
اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الصِّفَاتِ الْإِضَافِيَّةِ ونمی توان گفت که این ها صفات کمال نیستند
نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ تِلْكَ الْأَوْهَامِ چه خدای تعالی از همچنین صفات خود را می ستاید پس
بی کمال اینها چه گنجایش است اگرچه این همه صفات در تحقق و وجود محتاج ممکنات هستند
لیکن ازین توقف و احتیاج فضل ممکن ثابت نمی شود بلکه فضل و کمال حضرت باری ثابت
است که بنده های عجزه خود را بانواع نعمهای بوقلمون مرهون منت فرمود و کذلک سیری و
سیرابی و شفا همه فعل حق است تعالی شانه و عادات او سبحانه تعالی برین جاریست که بی طعام
و شراب و دوا این امور صورت نمی بندد پس ازین توسط نقصی بافعال او تعالی لاحق نمی شود
وهمچنین است ارادات ازلیه حق تعالی که باوقات و زمانات منوط اند مثلا اراده موجودیت
زید در فلان وقت بوده باشد و تا آن وقت نیاید اراده او تعالی در کمین بطون خواهد بود
پس وقت آن هم واسطه موجودیت زید شد و این هم مستدعی فضل آن وقت نیست پس عالم
نیز باعتبار ترتب آثار ایزدی متوسط است ازین توسط فضل عالم بر خدای تعالی ثابت
نمی شود معاذ الله. قوله رضی الله عنه تا وصول بجمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسر نشود وصول
بحقیقت این ولایت که ذروه علیائی ولایت محمدیست میسر نیاید می گویم مقصود ازین
عبارت این است که ولایت ابراهیمی بمنزله سلم و نردبان است برای عروج بذروه علیائی

ف همچنین است حال رزاق و رحیم و قریب و مجیب وغیره از صفات اضافیه ۱۱۵

حقیقت محمدی پس امر باتباع ملت او فرمود تا بواسطۂ اتباع ملت مناسبتی بولایت ابراہیمی
حاصل شود آن را زینہ ساختہ عروج بمقام ارفع خود فرمایند پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
از ہمان راہ بمقام خویش رسیدند و از آن ولایت بقدر اجمال در ہر طریق بہرہ بر داشتند
چنانچہ این عبارت پس ناچار از انجا بر آمدن و بہ محیط آن دائرہ در آمدن ولالت صریح دارد
بر آن کہ آن سرور در عین مرکز کہ اقرب است بذات تعالی رسوخ و استقرار دارند و مراد
از لفظ حقیقت نہ عین آن مرکز ست کہ بغیر از آن بملاحت رفتہ بلکہ مرکز با جمیع کیفیات
خصوصیات و عوارض مراد است و تجمیل کہ ظہور بعضی قائق آن مقام منوط بطے جمیع مراتب محیط
بود و درین ہیچ محذور لازم نمی آید کہ اصل آن مقام کہ در مراتب قرب خداوندی از پیش
قدمی نیست آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را ثابت است چون کہ اصل آن مقام کہ عبارت
از محبوبیت و ملاحت است آن سرور را حاصل ست و کذلک محیط کہ عبارت از صباحت و خلت است
بطریق اجمال حاصل است پس محقق شد کہ آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام بمقام خلت و صباحت
و محبوبیت و ملاحت متحقق و ممتاز ند تحقیق مقام اینکہ مراد از حقیقت محمدی عین مرکز نیست بلکہ
مراد از مرکز با متممات و لواحق است و یکی از متممات محیط دائرہ است و موید ست این تحقیق را
انچہ در مکتوب بیان طریق بر نگاشتہ اند کہ مرکز آن مقام کہ مقام اجمال ست نصیب خاتم
الرسل است و باقی ہمہ مفصل بحضرت خلیل مسلم تا آنکہ پیمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم ان اجمال طلب
فرمودند پس آن سرور را مقام محبوبیت کہ خاصہ اوست بالفعل حاصل است قولہ و چون
حضرت پیغمبر ما را بمرکز دائرہ ولایت خلت مناسبت ذاتی است الخ میگویم مرکز اینجا نہ
بمعنی جزء لایتجزی است بلکہ بمعنی غایۃ رفیع ست چہ شئی عظیم ہر چند دور تر میرود خرد می نماید
و دلیلش آن ست کہ در مثال مرکز اول نوشتہ اند چون دران مرکز دور تر رفتہ می شود آن

مرکز بصورت دائره می نماید الخ نمی بینی که آفتاب در حساب اهل تنجیم سه صد و شصت و چند ضعف
زمین است و از دوری و بلندی اوست که این قدر مرئی می شود این مرکز چون مقابل مبدء
تعالی واقع شده است بر نگ ما و برآمده است که او سبحانه بسیط حقیقی است مع ذلک سعت
مجهول الکیف نیز در ان نزهتگاه کائن است اِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِيْمٌ و نیز اگرچه محیط او است
گر از ان هیچ قباحت نیست ظل اگر هزار چند از اصل باشد هیچ مقدار ندارد نسبت با اصل
نمی بینی که سایه هر چیز که در ابتداء طلوع آفتاب مشاهد میگردد قریب غروب ده چند آن
میشود اکنون بذکر اشتباهات و اجوبه آن متوجه می شوم ف

زان ها ان و زان میان بوس و کنارم آرزوست ❊ نیست چیزی در میان و صد هزارم آرزوست

اشتباه اول مقام محبیت ارفع است از مقام خلت پس با وجود حصول مقام محبیت
تحصیل مقام خلت چه در کار است **جوابش اینکه** بشب معراج بجناب حضرت خاتمیت
مقام محبیت عطا شده بود در حدیث صحیح وارد شده اِنَّ اللّٰهَ اتَّخَذَنِيْ خَلِيْلًا كَمَا اتَّخَذَ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلًا
پس معلوم شد که با وجود حصول مقام محبیت که ارفع از مقام خلت است حصول مقام خلت
در کار بود و الا بحصول آن فخر نمی فرمودند و نمی گفتند اِنَّ اللّٰهَ اتَّخَذَنِيْ خَلِيْلًا كَمَا اتَّخَذَ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلًا
و نیز از احادیث صحیحه ثابت است که جمیع کمالات از خاتمیت و اولو العزمی و رسالت بآنجناب
عطا شده است و ظاهر است که درین کمالات بعضی ارفع اند و بعضی غیر ارفع پس معلوم شد که
با وجود حصول ارفع حصول غیر ارفع هم در کار میشود خصوصاً وقتی که آن غیر ارفع طریق حصول
ارفع باشد و در راه آن واقع شود که درین صورت حصول آن غیر ارفع موقوف علیه حصول ارفع است
اگر نظر بآن کنند که آن غیر ارفع فی نفسه کمال است نیز مطلوب است و اگر نظر بآن کنند که آن غیر
ارفع طریق حصول ارفع است پس نیز مطلوب است مثل آنکه جسم را نامی بودن کمال است

ف الله تعالی مارا عقل برگزیده چنانکه ابراهیم علیه السلام ۱۲

وحساس بودن کمالیست دیگر ارفع از ان و نطق و عقل کمالیست رای این دو کمال و آن
هردو کمال در طریق این کمال آخر واقع اند پس آن هردو کمال بهر دو وجه مطلوب اند
بذاتهما و بغیرهما و همچنان مقام خلت را نسبت با مقام محبیت باید فهمید **اشتباه دوم**
مقام خلت آنحضرت را حاصل بود چنانچه احادیث صحیحه بآن ناطق است پس حصول آن
بعد از هزار سال چه معنی دارد جوابش بچند وجوه داده می شود **وجه اول** حصول مقام
خلت آنجناب را بلا شبهه یقینی و قطعی است بدلیل احادیث صحیحه و هم باین دلیل که در راه مقام
محبیت اقرب است موقوف علیه مقام محبیت است و حصول الموقوف بدون الموقوف علیه محال
لیکن تصرف دران مقام فرمودن و طالبان را بالاصالة بآن مقام رسانیدن و طریق تحصیل آن
مقام را مدون و مفصل ساختن موعود بود که بعد از هزار سال حاصل خواهد شد مانند آنکه موافق
حدیث صحیح متواتره خلافت تمام روی زمین از مشرق تا مغرب و از جنوب تا شمال آنحضرت
را بطریق اجمال حاصل بود بدلیل أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ كُنُوزِ الْأَرْضِ و در روایت دیگر است که وُضِعَتْ
مَفَاتِيحُ كُنُوزِ الْأَرْضِ فِي يَدِي و در صحیحین وارد است که زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَشَارِقُهَا
وَمَغَارِبُهَا وَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا و در روایت دیگر إِنَّ اللّٰهَ زَوَى لِيَ الْأَرْضَ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا
وَأُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ كُنُوزِ الْأَرْضِ و در بعضے روایات که در غیر صحاح آمده جَاءَنِي جِبْرِيلُ بِمَفَاتِيحِ كُنُوزِ
الْأَرْضِ عَلَى فَرَسٍ أَبْلَقَ حال آنکه اینمعنے در زمان سعادت نشان آن جناب و در عهد کرامت عهد
خلفاء راشدین واقع نه شد بلکه فتح هندوستان بردست سلطان محمود غزنوی و فتح ترکستان
بردست دیگران و فتح روم بالکلیه بردست عثمان ترکمان و اولاد او بوقوع آمده و هنوز
ملک حبشه و ملک سیع چین و خطا از قلمرو آنحضرت خارج است انشاء الله تعالی در عهد امام مهدی
و حضرت عیسی بوقوع خواهد آمد و خلافة الارض که میراث ابو البشر است کمالیست عمده در انوقت

له حصول
مزید و برون ...
... کلیدهای خزانه
له بس ... شده
ای زمین ... شده
له در دست ما
له کلیدهای خزانه
ای زمین داده شده
له در یک حصه
شد تمامی زمین
داده
از مشرق تا مغرب داده
عطا کرده شد بمن کلیدهای
خزانه های زمین
له آمد پیش من جبرئیل
با کلید های خزائن
زمین بر اسپ ابلق

آن جناب را بتوسط بعضی از افراد امت کہ امام مہدی و عیسی علیہ السلام خواہند بود حاصل خواہد شد
چنانچہ در جامع صغیر باین معنی اشارتی واقع شدہ کہ خیر امتی عصابتان عصابۃ تغزو الھند
وعصابۃ تکون مع عیسی ابن مریم حالا مثل آفتاب روشن گشت کہ آنحضرت را جمیع کمالات حاصل بود
و تصرف دران کمالات بتوسط بعضی افراد امت واقع شدہ در رنگ آنکہ آنحضرت را علوم
اولین و آخرین حاصل بود چنانچہ در صحاح ستہ وارد است کہ اعطیت علم الاولین والآخرین
لیکن تصرف در کلام مثلا بتوسط شیخ ابو الحسن اشعری و شیخ ابو منصور ماتریدی و استاد
ابو اسحاق اسفرائنی و امام غزالی و امام رازی و امثال این مردم آنجناب را حاصل شد و ہمچنین
تصرف در علم فقہ و تفصیل احکام شرعیہ از کتاب طہارت گرفتہ تا کتاب سلم والشفعہ و فرائض و
وصایا بتوسط حضرت امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ و امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ آنجناب را حاصل شد و ہمچنین
تصرف در آداب طریقت و مقرر کردن اشغال و اوراد و ذکر جہر و خفیہ و طور مراقبہ آن حضرت را
بتوسط حضرت سید عبد القادر جیلانی و حضرت خواجہ بزرگ معین الدین چشتی و امثال این
بزرگواران حاصل شدہ و کمال آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مقتضی آن بود کہ تہذیب
ظاہر باعمال جوارح و تہذیب قلب و نفس و عقل باعمال باطن فرمایند و تصرف در ماوراء ان
تفویض بکمال امت نمایند زیرا کہ اہم المقاصد و موقوف علیہ جمیع کمالات ہمین را مبدا ساختند
واین معنی بر واقفان سیرت مصطفوی صلی اللہ علیہ وسلم از شغل جہاد و تعلیم ارکان اسلام و تعلیم
اجمالیہ سلوک از مداومت ذکر لسانی و تکثیر مناجات و ادعیہ و اذکار و تفقد احوال قلبیہ
از حب و بغض و احوال مدرکہ از تیقظ و غفلت و توجہ آن قوت دراکہ در ضمن ہر تعبیر و تجرد
خواہ نفسی باشد خواہ آفاقی بسوے مبدء و ایثار حب اللہ بر ماسوی و بذل مال در اہل و اولاد
در حب او و مانند این اعمال اوضح من الشمس است و ابین من الامس چنانچہ در تفسیر لک فی النہار

۵ بہترین امت من دو قسم مردمان بودہ اند مردمانی کہ در ہند جنگ کنند و دیگر با عیسی علیہ السلام ابن مریم خواہند بود ۱۲

۵ عصبہ مردان ۱۲ ۱۲

سیّما طی بلاد در احادیث مروی ند کو رہست قاعدہ مقرر ہست کہ شغل ما لوف بحکم العادة
طبیعة ثانیة مقتضی طبیعت میشود و خلاف آن خلاف طبیعت نیست دلیل نقلی این
مطلب ما دلیل نقلی پس در احادیث صحاح موجودست کہ مرّ رسول اللہ صلّی اللہ علیہ وسلّم
بمجلسین فی مسجدہ فقال کلاھما علی خیر و احدھما افضل من صاحبہ اما ھؤلاء فیدعون
اللہ فان شاء اعطاھم وان شاء منعھم واما ھؤلاء فیعلمون الفقہ والعلم
یعلمون الجاھل فھم افضل وانما بعثت معلما ثم جلس فیھم و دلیل اصرح برین
مقدمہ آنست کہ حق تعالی در مقام عتاب میفرماید واصبر نفسک مع الذین یدعون ربھم
بالغداة والعشی یریدون وجھہ اگر خلاف مقتضی طبیعت آن حضرت نمی بود امر بصبر چرا میفرمود
و ہمچنین آیہ ولا تطرد الذین یدعون ربھم بالغداة والعشی یریدون وجھہ و دلیل علی برین
مقدمہ آنست کہ تعلیم این یعنی تہذیب ظاہر وانچہ در حکم ظاہرست از عقل و قلب و نفس
موقوف علیہ جمیع کمالات است و بنیاد تمام کارخانہ ولایت اگر درین امور آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم قدم نمی نہادند و بکمال جہد تصرف دران نمی نمودند بنیاد کارخانہ خراب بودو
ہیچکس از امت قائم مقام آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین تعلیم نمی توانند شد زیرا کہ این امور
بغیر نصوص صاحب شریعت نمی توان یافت کشف و عرفان بدریافت این مطالب
نمی رسد بخلاف کمالات دیگر کہ دریافت آن بہ کشف و فراست میتوان شد و شدہ است
لیکن کشف و معرفت ہم موقوف بر تہذیب ظاہر و ما فی حکمہ است پس تعلیم تہذیب ظاہر
و ما فی حکمہ غنی ست از تعلیم تفاصیل مکشوفات اگر گوئی این کلام و این آیات و احادیث
بلکہ منع ہیبت جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دلالت میکند بر ترک تصرف ایشان در تسلیک
طریق علت ہمچنان دلالت میکند بر ترک تصرف ایشان در جمیع ولایات گوییم فی الواقع

شغل و تصرفیکہ آنجناب دارد و تہذیب ظاہر و ما فی حکم الظاہر بودہ و در تہذیب باطن و باطن باطن ہم بود چنانچہ از تتبع سیر ہویدا است لیکن در مقام خلت و دیگر ولایات فرق بدیہی آ نبسته وجہ **وجہ اول** آنکہ از مقامات دیگر نشان دادہ اند و طریق تحصیل آن بیان نمودہ تارۃً صریحاً و تارۃً کنایۃً مثلاً یحبہم و یحبونہ در جلا یحب اللہ و رسولہ رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ فعلم ما فی قلوبہم ان اللہ امرنی بحب اربعۃ من اصحابی و اخبرنی انہ یحبہم الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث الدالۃ علی ان بعض الاعمال والاشغال علامۃ حب اللہ لکون الشخص محبا للہ و بعضہا موصل الی محبوبیۃ اللہ بخلاف مقام خلت کہ ہرگز از طریق تحصیل و علامات حصول آن نشان نداده اند **وجہ دوم** ولایات دیگر در زمان قریب بزمان سعادت نشان آن حضرت رائج و متداول شدند و صحابہ و تابعین و تبع تابعین وھلم جرا الی زمان الجنید و اقرانہ ثم ھلم جرا الی زمان رؤساء القادریۃ والچشتیۃ کثیر التداول و طریق تحصیل آن مدون مبوب و مفصل گردید بخلاف مقام خلت کہ درین عہود متطاولہ اصلا کسی مذکور آن نکردہ و نہ طریق تحصیل آنرا کسی بیان نمود تا ہزار سال گذشت طریق تحصیل آن مقام در پردہ اختفاء احتجاب ماند تا آنکہ حق تعالی حضرت مجدد را بر روی کار آورد و نشانہا نشا ظہور این مقام کہ در جوہر شریف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مودع و مکنون بود گردانید و ہزاران طالبان را بطفیل ایشان سلوک این طریقہ میسر شد الحمد للہ حالا بیان این طریقہ بوجہی تمام کہ اختصاص آن باتباع مجدد کالشمس فی رابعۃ النہار منکشف گردد قبل از حضرت مجدد طرق سلوک ہم از راہ محبیت و محبوبیت بودہ اند اول از راہ محبیت

ے ہیمودند و آخر بمرتبهٔ محبوبیت فائز میشدند و انچه لوازم محبیت ہست از ذکر جہر و وجد و شوق
و انکسار و تضرع و صبر و توکل و رضاجوئی او و مراقبه صفات خصوصًا احاطه و معیت و
استغراق در توحید فعلی و خود را کالمیّت فی یدِ الغسّال داشتن و صفات خود را وغیر
خود را مستهلک در صفات او دیدن بلکه ذات خود را در ذات او مندمج ساختن و
حسن و جمال او را در ہر مظہر مشاہده نمودن و دران کوشش بلیغ می نمودند تا آنکه با نوار
و تجلیات در ابتدائی سلوک و فنا و بقا در انتهاء آن فائز می گشتند و دم اتحاد میزدند که
اَنَا مَنْ اَهْوٰی وَمَنْ اَهْوٰی اَنَا تا آنکه حضرت خضر بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی
که ارهاص طریقه مجددیه بودند تعلیم ذکر خفی نمودند باز در عہد حضرت خواجه نقشبند این معنی
برگ و بار پیدا کرد لیکن در عہد حضرت عبید الله احرار علوم توحید باین نسبت ممتزج
شدند و غلبه پیدا کردند تا آنکه حضرت مجدد قدس الله سره آن ہمه را در بطون بطون سپارانیدند
و از چاک سینه خود سراغی به محبوب خود پیدا کردند حالا غایت ساری موقوف شد و شوق
و اشتیاق و وجد و مناجات و تضرع یکطرف ماند ہرچه ہست در قلب و روح و سر و خفی و اخفی
و عناصر دیدن ہست تا آنکه انوار تجلیات از باطن خود می افتند در فته رفته بمقام خلت
می کشد معنی محبیت عاشقی ہست و معنی محبوبیت معشوقی ہست و معنی خلت یارانه اینجا صحبت
یارانه ہست و سابق عاشقی و معشوقی بوده در اینجا راز و نیاز از جانبین ہست و سرگوشیها
از طرفین واقع میشود و در عاشقی نعره و بیتابی و سر بر در و دیوار شکستن و در معشوقی ناز و
دلال و فخر و مباهات بوده است این ہست طریق خلت بطریق اجمال اگر تفصیل آن
کسی خواهد باتباع مجددیه چند سال نشست و برخاست نماید و در وجدان خود نظر کند که
چه رنگ پیدا شود و رای طرق سابقین و از بسکه اَلْوِجْدَانِیُّ لَا یَكُوْنُ دَلِیْلًا عَلَی الْغَیْرِ

اگر غیر منکر شود باکی ندارد

نقشبندیہ عجیب قافلۂ سالارانند * کہ برند از رہ پنہان بحرم قافلہ را
حاسدی گر کند این طائفہ را طعن قصور * حاش للّٰہ کہ برآرم بزبان این گلہ را
ہمہ شیران جہان بستۂ این سلسلہ اند * روبہ از حیلہ چسان بگسلد این سلسلہ را

وجہ سوم خلت حالتی ست ممتزج از محبیت و محبوبیت من الجانبین پس نسبت او با مقام محبیت و محبوبیت نسبت مرکب ببسیط است وَالْبَسِيْطُ مُقَدَّمٌ عَلَى الْمُرَكَّبِ طَبْعًا فَقُدِّمَ وَضْعًا اول درین است محبیت صرفہ و محبوبیت صرفہ رائج شد باین طریق کہ در اوائل سلوک محبیت باشد و اخر آن محبوبیت گمَا فِي السَّالِكِ الْمَجْذُوْبِ یا بالعکس گمَا فِي الْمَجْذُوْبِ السَّالِكِ و چون دورۂ بسائط تمام شد دورۂ مرکب شروع شد

چون فراغت ز مفردات آمد * وقت مشق مرکبات آمد

و عجب آنست کہ ہر چند این طریقہ مجددیہ در رواج و شیوع و فیضان فیوض الہی در ضمن آن برامت مصطفویہ متاخر ست از طرق دیگر لیکن مبدأ آن متقدم است ہر مبادی طرق دیگر زیرا کہ این طریقہ منسوبست بحضرت صدیق رضی اللّٰہ عنہ و او اول خلفا ست وَاَوَّلُ مَنْ اَسْلَمَ مِنَ الرِّجَالِ الْبَالِغِيْنَ است و نیز در حق او استحقاق خلت منصوص ست جائیکہ پیغمبر فرمودہ است لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ اُمَّتِيْ خَلِيْلًا لَاتَّخَذْتُ اَبَا بَكْرٍ خَلِيْلًا اِلٰى اٰخِرِ الْحَدِيْثِ و اگر کسی را بخاطر خطور کند کہ درین صورت لازم می آید کہ عوام اتباع مجددیہ افضل باشند از اولیای سابقین سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيْمٌ گویم جوابش سہ وجہ است **اول** آنکہ این وقت لازم می آید کہ طریق خلت را افضل از جمیع طرق انگاریم حال آنکہ چنین نیست بلکہ مقام محبوبیت افضل ست از مقام خلت بدلیل لَاُوْثِرَنَّ حَبِيْبِيْ عَلٰى خَلِيْلِيْ

دوم آنکه افضلیت به علوی مرتبه است در هر مقام که باشد خواه خلت خواه محبت خواه محبوبیت مثالش آنکه بادشاهان و امرا را یاران و مصاحبان باشند که مدام در حضور حاضر باشند و راز و نیاز با آنها در میان و امرا و صوبه داران عمده و رسالداران و داروغهای کارخانجات و متصدیان دفاتر نیز میباشند و مرتبه اینهمه اشخاص بسیار بلندتر از مرتبهٔ یاران و مصاحبان میباشد گو دوام در حضور و صحبت دائمی مخصوص بیاران و مصاحبان مجلس است بلکه با خواص و خدمتگاران **سوم** آنکه منتهیان هر طریقه را این معنی یعنی دوام حضور و قرب دائمی حاصل است پس بسبب این قرب دائمی نیز از منتهیان طرف دیگر نمیتوانند شد آری مبتدیان این طریقه را باین وجه ترجیح و تفضیل میتوان بود که در مجاهدات و ریاضات و کشف و کرامات و ظهور خوارق عادات به مبتدیان طرق دیگر ارجح باشند و لهذا گویندهٔ گفته است **ع**

اول ما آخر هر منتهی است ✤ ز آخر ما جیب تمنا تهی است

حاصل آنکه فضل جزئی را بجای کلی گرفتن و ملاحظه وجوه فضل نکردن کار قاصر فهمان است **تنبیه** نبی هر چند بعضی کمالات را بتوسط فردی از افراد امت خود حاصل نماید و بتوسل او بعض مقامات برسد اما نقص آن نبی از این راه لازم نه آید و آن فرد را مزیتی باین توسط بر آن نبی حاصل نه شود چه آن فرد این کمال را بمتابعت آن نبی یافته است و بطفیل او باین دولت رسیده پس آن فی الحقیقت از آن نبی است و نتیجه متابعت او است و آن فرد مثل از خادم او نیست که از خزائن او خرج کرده لباسهای مزیت طیار کرده می آرد که باعث مزید حسن و جمال مخدوم میگردد و در عظمت و کبریائی او می افزاید اینجا کدام نقص مخدوم است و کدام مزیت خادم امداد و اعانت از همگنان نقص است اما از خدام و غلمان که امداد و اعانت واقع شود عین کمال است و موجب از دیاد جاه و جلا

باقصی باشد که یکی را بدیگری غلط کند و در توهم منقصت افتد بادشاهان با مداد خدم وحشم
ملکها میگیرند و قلعها فتح می نمایند و ازین امداد غیر از عظمت ابهت بادشاهان هیچ معلوم
نمی شود و نیز از شرف عزت خدم وحشم هیچ ظاهر نمیگردد امثال خدام و غلمان انبیا اند
علیهم الصلوٰة والتسلیمات اگر ازینها امداد ها باین بزرگواران برسد چه جای توهم منقصت
شان است و آنکه گویند این بزرگواران اصلاً محتاج با مداد نیستند و جمیع مراتب کمال
ایشان را بالفعل حاصل است مکابره صریحه است چه بزرگواران نیز بندگان خدا اند
جل شانه و همواره از فیوض و برکات فضل و رحمت او امیدوار اند و همیشه خواهان ترقیات
اند در حدیث آمده مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و آن سرور مراتب خود فرموده است
علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام سَلُوْا لِیَ الْوَسِیْلَةَ و ایضاً در حدیث صحاح آمده است
کَانَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ یَسْتَفْتِحُ بِصَعَالِیْکِ الْمُہَاجِرِیْنَ
یعنی پیغمبر خدا علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام در جنگها طلب فتح میکرد بتوسل فقرای مهاجرین
این هم طلب وامداد و اعانت است جمعی که امداد و اعانت امثال را در حق این بزرگواران
تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را محتاج با مداد ایشان نمی دانند نظر شان بر بزرگی
انبیا افتاده است علیهم الصلوٰة والتسلیمات و علوی درجات شان و نظر اینها آمده مع
ذلک اگر نظر شان بر عبودیت این بزرگواران نیز می افتاد و احتیاجات ایشان که
بمولای خود دارند جل شانه معلوم شان می گشت از امداد امثال انکار نمی نمودند و از
اعانت خدام و غلمان شان استبعاد نمیکردند **وجه چهارم** کشف اهل الله راست
و درست است لیکن در بعض اوقات حقیقت الامر بطریق اجمال در می یابند و در بعض اوقات
به تفصیل و در بعض اوقات متشبح بشبحی و در بعض اوقات بغیر حجاب مستتبعان کلام صوفیه را جا اند

۱۵ معلوم کرد بالفعل محتاج در درین جا بعنی صعالیک نبی صح ۱۳

از دانستن اجمال و تفصیل و اغماض نظر از مخالفتی که قائل را در میان کلام مجمل و کلام مفصل میباشد
پس ما شک نداریم که در هر طائفه از زمان فیضی دیگر فتح میکنند و درین زمانه فیضی دیگر
درمیان مردمان مفتوح شد و چون روح حضرت خاتم النبیین علیه الصلوٰة والتسلیمات بسبب
علوی مبدأ تعین ایشان و عموم فیضی است که بر ایشان القا شده است هر فیضی جدید که در عالم
پیدا می شود و بتازگی بروی کار می آید ضمیمه خطیرة القدس میشود و اهل دل بسیار است که این
امر را اجمالا ادراک کنند و باین لفظ تعبیر نمایند که این کمالات الحال آنجناب را حاصل شده
است و تفصیل این کلام و ایفای حق آن آنست که گفته شود که مصلحت کلیه الٰہیہ تقاضا کرده است
که بعض شروح و تفاصیل و عکوس تجلی اعظم در هر عصری پیدا شود و منشا آن شخصی باشد از
کمل که بآن نور مجدد بمنزله شعاع تجلی اعظم و بمثابه اعراض آن جوهر افخم گردد و ان ظهور
خود است بحسب اطوار و ادوار و تطور خود است بحسب اشخاص و ازمان چون این مقدمه
ممهد شد باید دانست که حقائق اجمالیه که بر اهل الله ظاهر میشود چون لغت و عرف از
تعبیر آن کوتاه است این طائفه لفظی از کتاب و سنت که بحسب فن اشارة و اعتبار
بران حمل توان کرد میگیرند و ان را عنوان آن حقائق اجمالیه فائضه بر قلب ایشان
میگردانند و سخن را بآن مربوط میسازند و آن معارف غامضه را در پرده آن لفظ ادا
می فرمایند منفرسان از مطالعه کنندگان را لازم است که از خصوصیت این لفظ اغماض
نظر کنند و مطمح نظر خود همان حقیقت اجمالیه و معرفت غامضه سازند پس فیما نحن فیه
اقامت لفظ صلوٰت و استجابت دعای اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ
عَلٰٓی اِبْرَاهِيْمَ و تصویر دائره که مرکز صرف ذات است و محیط آن کمالات ذات و
باز صیرورة آن مرکز دائره تامه که مرکز آن محبوبیت است و محیط آن امتزاج محبیت

همه نیرنگ فن اشارة و اعتبار است اعتراض بمثل این مقدمات وارد نمی شود چنانکه صورت
رایت آسگا یین ری اعتراض بفقدان اسباب واظهار اسد و یا و بروز نیب وجهی ندارد
و همچنین است سخن در حقیقت قرآن و حقیقت کعبه و حقیقت محمدیه و بیان دوائر و اقواس ۵
علاوه برین بدانند که هر پیغمبر برا با پروردگار خویش معامله علحده است و ستری جدا که هیچ احدی
را دران معامله بالاصالت شرکت نیست مثلاً نسبتی و قربی که سید اولین و آخرین را صلی الله
علیه وسلم هست غیر او را میسر نیست و همچنین قربی که مخصوص حضرت ابراهیم است دیگری را
نه و علی هذا القیاس اما آن نسبت و قرب مجهول الکیفیة است و چون عارفی را خواهند که
بعلم آن نسبت و قرب که هر یکی را ازین کابر ثابت است سرفراز سازند آن قرب و نسبت را
در صورت مثالی با مریکه مناسب آن قرب و مشابه آن نسبت است ظاهر میسازند چه اطلاع
بر حقائق آن نسبت بی صورت مثالی متعسر است پس غایت قرب و اتصال را بصورت مرکز
می نمایند و قرب دیگر را بصورت محیط و علی هذا القیاس پس خلاصه کلام آن است که بعد از الف
فتح دورهٔ دیگر شده است که به بعض اعتبارات اجمال فیوض متقدمه است مثلاً احوال قلب و روح و
سر و غیر آن همه مجمل شده هیئت جمعیت پیدا کرده و به بعض اعتبارات تفصیل فیوض متقدمه است و
بالجمله حضرت مجدد ارهاص این دوره اند و لبسا معارف مختصه این دوره از زبان شیخ بطریق رمز و ایما سر زده و شیخ قطب
ارشاد این دوره است و بر دست وی بسیاری از گمرهان بادیه بدعت خلاص شده اند تعظیم
شیخ تعظیم حضرت مدور را دوار و مکون کائنات است و شکر نعمت شیخ شکر نعمت مفیض اوست
اعظم الله تعالی له الاجور **وجه پنجم** مبدأ تعین محمد صلی الله علیه وسلم محبوبیت صرفه است و
مبدأ تعین ابراهیم علیه السلام خلت که زینه پایه تعین محمدی ست صاحب ولایت محمدی را
ولایت ابراهیمی ضرور است که زینه پایه وی است لیکن چون محبوبیت صرفه می خواهد که محبوب

برزینه پایه توقف نه نماید و در مقام خلت هم فضیلتی عظیم است گو که زینه پایه از محبوبیت صرفه
است رب العالمین خواست که تفصیل مقام خلت هم بعضی پیروان محمد صلی الله علیه وسلم و اتباع او کسب
کنند تا آن منصب عالی زیر نگین آن سرور محبوبان باشد فَاِنَّ الْعَبْدَ وَمَا فِیْ یَدِہٖ
مِلْکٌ لِمَوْلَاہُ یعنی غلام وانچه در دست اوست ملک خداوند اوست حق تعالی بعد
هزار سال این مستجاب گردانید و حضرت مجدد را که یکی از اتباع آن سرور است بدولت
متابعت آن سرور علیه السلام باین سرفراز کرده **اشتباه سوم** هرچه گفته شد
که متوسطی از افراد امت آن حضرت صلی الله علیه وسلم را باید که از راه دیگر مناسبت به محیط
داشته باشد تا اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد این الفاظ
ناشی از کدام عالم است منجر به تشویش می شود گوئیم جای تشویش نیست زیرا که مراد از راه
دیگر راه محبیت محبوبیت است و ازین هر دو راه مناسب به محیط دائرهٔ خلت میتوان شد
لِمَا سَبَقَ اَنَّ الْخُلَّةَ مَاهِیَّةٌ مُمْتَزِجَةٌ مِنَ الْمُحِبِّیَّةِ وَالْمَحْبُوْبِیَّةِ وَبِحُصُوْلِ
اَحَدِ الْجُزْءَیْنِ مِنْ شَیْءٍ یَحْصُلُ مُنَاسَبَتُهٗ مَعَ ذٰلِکَ الشَّیْءِ وَهٰذَا الْاَمْرُ کَالْبَدِیْهِیِّ ظَاهِرٌ معترض از
راه دیگر راه ورای اتباع پیغمبر علیه السلام فهمیده و به تشویش افتاده حال آنکه خود در کلام سابق
اقرار نموده که جناب پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وسلم جمیع راه ها کشاده بودند هیچ راهی از حیطهٔ
جمعیت ایشان بیرون نمانده باز این توهم چه معنی دارد و هر چند ازین عبارت بصراحت
مستفاد نمی شود که مراد ازین فرد ذات شریف خود را مراد داشته باشند لیکن واقع چنین است
و هر که از احوال حضرت ایشان آگاه است میداند که جمیع قیود در ذات حضرت ایشان
متحقق بودند زیرا که ایشان را قبل از آنکه این طریقه عنایت شود از والد بزرگوار خود شیخ
عبد الاحد قدس الله سره طریقه قادریه که بنا بر آن محبوبیت است باستیفا کسب فرموده بودند

ع بدانکه گذشت که خلت مرکب است از محبیت و محبوبیت پس بسبب حصول یک جزء از دو جزء شی ازان شی را با او مناسبتی پیدا گردد و این ۱۲

مثل اظهر بدیهی است ۱۲

بودند و حضرت شیخ عبد الاحد از شاه کمال کیتهلی و ایشان از سید فضیل و هلم جرا الی آخر
السلسلہ و عجب تر آنکه حضرت ایشان را بعد ازان که این طریقه عنایت شد و سالها
تسلیک طالبان درین طریقه فرمودند باز حضرت شیخ سکندر نبیرهٔ حضرت شاه کمال
کیتهلی قدس الله سرهما بامر و اجازت از صاحب طریقه محبوبیت خرقه را آورده در سرهند بحضرت
ایشان پوشانیدند پس از راه مقام خلت بمقام محبوبیت رسیدند چنانچه سابق از راه
محبوبیت بمقام خلت رسیده بودند و این قسم نیرنگها از عجائب معاملات خدا است با
بندگان برگزیده خود چنانچه حضرت پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم در ابتداء بوضع حجر اسود و
شرکت در بناء کعبه و مقام ابراهیم حاصل شده بود و بعد ازان در مدینه منوره بسبب اشتغال
بجهاد و مقابله با یهود و نصاری مقام موسوی و عیسوی حاصل شد بلکه از شب معراج و
وقوع اسراء بسوی بیت المقدس آغاز همین شده بود تا غزوه تبوک که اول غزوات
شام است همین تضاعف و تزاید پذیرفت تا آنکه در حجة الوداع باز بکمال ابراهیمی معنی
مشرف شدند و مقام ابراهیمی دران روز جلوهٔ عظیم نمود وَالنِّهَايَةُ هِيَ الرُّجُوعُ
اِلَى الْبِدَايَةِ متحقق گشت **اشتباه چهارم** و در بعض جا حضرت مجدد نوشته اند
آن فرد خضر باشد یا الیاس درینجا خود را صریح مراد داشته اند **جواب** درین کلام
تناقض نیست زیرا که در مکشوفات اکثر شئ مبهم القا می شود باز تعیین آن مبهم میفرمایند و در رؤیتی
که شئ مبهم القا می شود عقل را در تعیین ما صدق آن مبهم جولانی روی میدهد چنانچه از آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم این قسم ابهام و تعین واقع شده در صحیحین موجود است اِنِّي رَأَيْتُ
فِي الْمَنَامِ اَنِّي اُهَاجِرُ مِنْ مَكَّةَ اِلَى اَرْضٍ بِهَا نَخْلٌ فَذَهَبَ وَهَلِي[1] اَنَّهَا الْيَمَامَةُ
اَوْ هَجَرُ فَاِذَا هِيَ الْمَدِيْنَةُ يَثْرِبُ همچنین است حال حضرت مجدد درین کشف

[1] وهل بالفتح اذا ظن شیئا فتبین الامر بخلافه ۱۲ فتح الباری
[2] افاد یاقوت ان هجر بلد بالیمن فهذا اولی بالتردد بینها وبین الیمامة لان الیمامة بین مكة والیمن ۱۲ ۱۲

اول ایشان را بطریق الهام معلوم شد که فرد متوسط چنین و چنان می باید چون دیدند که اساس
این طریقه حضرت خضر نهاده اند خیال آنطرف رفت باز ملاحظه نمودند که حضرت خضر با مردم
اختلاط بسیار دارند و طریقهٔ خلت خلوت و انزوا لازم است خیال بطرف حضرت الیاس
رفت و اینهمه بنا براین بود که متوسط در حصول کمالی برای پیغمبر عالی مقدار خیر پیغمبری تواند شد
و در افراد این امت غیر از این دو بزرگ پیغمبری نیست آخرها معلوم فرمودند که این متوسط را
پیغمبر بودن ضرور نیست بلکه کمال متابعت پیغمبر خود کافی است درین امر و نیز مقصود از دا
و خلوت در انجمن است که بنا طریقهٔ حضرت خواجگان بر آنست نه خلوت جسمانی و بهر حال
بالیقین معلوم شد که آن متوسط ذات شریف ایشان است تحدیثا بنعمة الله که بآن هر کسے
مامور است اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و انکشاف بآن معنی و انمودند این قسم
اختلافات را تناقض فهمیدن کار کسی است که با مکشوفات این مردم آشنا نیست و الا از کلام
شیخ اکبر در جاهای بسیار مستفاد میشود که خاتم الاولیا این امت امام مهدی است و
در جاهای بسیار خود را خاتم الاولیا قرار داده ۵

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است ÷ سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجا است

اشتباه پنجم حضرت مجدد فرموده منم که این کمالات را بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
کسب کنانیدم **جوابش** این است که ازین عبارت صریح خیانت در نقل و تحریف
واقع شده زیرا که مبتنا در از کسب کنانیدن آنست که این فرد بجای شیخ و مرشد باشد و
رسول خدا اصحاب من فی لک بجای تلمیذ و طالب باشند و هرگز مفاد کلام حضرت ایشان
اینچنین نیست حق عبارت آن بود که منم این کمالات را کسب کرده منسوب بجناب رسول
خدا صلی الله علیه وسلم ساخته ام و در کمالات بی نهایت آنجناب بطریق نیاز گردانیده ام

۴ [illegible]
… المطلقة عیسی و خاتم الولایة المحمدیة رجل من العرب فیجب تاویله بان عیسی خاتم الولایة التی للانبیاء والرجل المذکور یظهر الولایة المختصة بمحمد صلی الله علیه وسلم دون ولایة سائر الانبیاء والمشار الیه فی العنقاء هو خاتم الولایة لکن ربما اشار فی بعض مواضع الفتوحات من کونه خاتم فالمراد انه فی نهایة مراتب الولایة فی زمانه بمهدی

ودر جریدهٔ اعمال آنجناب نویسانیده ام اگر بزبان طالب علمانه این معنی را ادا کرده شود باید
گفت هرگاه گفته شود که این صفت فلانی بواسطه فلان چیز حاصل شد دو معنی بهم میرسد
اول آنکه واسطه واسطه فی الثبوت باشد یعنی آن صفت اولا واسطه را حاصل شد و از آن
بطریق سببیت مثل آن چیز بذی الواسطه حاصل شد کحرارة الماء بواسطة النار فان
هناك حرارتين احدىهما قائمة بالنار والاخرى قائمة بالماء ناشئة عن حرارة
النار و این معنی هرگز مراد حضرت ایشان نیست **دوم** آنکه واسطه واسطه
فی العروض باشد یعنی صفت واحده قائم شود بواسطه حقیقة و همان صفة واحده قائمه بالواسطه
منسوب گردد بذی الواسطه مثل حرکة جالس السفینة بواسطة سفینة فان
هناك حركة واحدة قائمة بالسفينة لا بالجالس نعم ينسب هذه الحركة الى
جالس السفينة بالعرض والمجاز و مراد حضرت ایشان همین معنی است یعنی کسب این کمالات
من کردم و آن کمالات بمن قائم شده منسوب بجناب رسول خدا صلی الله علیه وسلم گشته اند
بحکم آنکه اعمال امت در جریدهٔ اعمال پیغمبر محسوب میشود و آن حضرت مستغنی اند از کسب
این کمالات بحصول کمال ارفع منه و این معنی هیچ قباحت ندارد و نیز این را بدلائل
بسیار ثابت کرده میدهم بعون الله و توفیقه از انجمله قصه مفاتیح کنوز ارض و تصرف تمام
زمین از مشرق تا مغرب از دست تابعان آن حضرت بآن حضرت منسوب گشت بعد از
صدها سال بلکه زیاده بر هزار سال و عده زُویت لی الارض مشارقها و مغاربها
متحقق خواهد شد و از انجمله آنکه فتح فارس و روم و هلاک کسری و قیصر از دست شیخین رضی الله عنهما
واقع شد و بعد از چند سال از وفات آن حضرت بآن جناب منسوب گشت و از انجمله آنکه
در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت علی را فرمودند یا علی انك

تُقَاتِلُ عَلٰی تَاْوِیْلِ الْقُرْاٰنِ کَمَا قَاتَلْتُ عَلٰی تَنْزِیْلِہٖ

و این معنی بعد از سی سال از دست حضرت مرتضی علی بوقوع آمد و در جریدهٔ اعمال آن حضرت محسوب گشت اینجائی توان گفت که قتال علی تاویل القرآن کمالی بود عمده و آنحضرت را حاصل نه شده مگر بواسطہ علی مرتضیٰؓ زیرا که کمال آنجناب که قتال علی تنزیل القرآن بود ارفع و اکمل بود از قتال علی تاویل القرآن لیکن چون این قتال یعنی تاویل القرآن آنحضرت را بی واسطہ متوسطی از افراد امت ممکن نبود ناچار متوسطی را بروی کار آوردند که بواسطہ او این قتال منسوب بآنحضرت گردد وجہ عدم امکان آنست که در عہد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قتال علی تاویل القرآن متصور نیست زیرا که ہر تاویلی را که آنحضرت بر زبان خود فرمایند آن تاویل تنزیل میگردد پس قتال بر آن قتال بر تنزیل می شود نه بر تاویل و منکر آن تاویل کافر می شود گویا که منکر نص صریح قرآن شد پس لابد متوسطی را باید که دو جہتین من جہتہ خلیفه و مجتہد باشد تا انکار تاویل او کفر نگردد و با نکار تنزیل منجر نه شود و من جہتہ متحد الحکم با پیغمبر که خلیفه حکم مستخلف دارد چون انکار حکم او بالعرض انکار حکم پیغمبر است انکارش منسوب بآن حضرت میشود و در جریدهٔ اعمال آن حضرت این کمال هم ثبت گردد کذا هذا بعینه **اشتباه**

ششم آن راه از کجا آوردند **گوییم** مراد از عالم دیگر عالم امتزاج محبیت و محبوبیت است که تعبیر از آن بمقام خلت کرده میشود از این راه از نزد خدا آوردند چنانچه حضرت علی مرتضی کرم اللہ وجہہ قتال علی تاویل القرآن را از نزد خدا آوردند و آن قتال از عالم دیگر است از قبیل جہاد کفار هم نیست و از قبیل قتل مسلمین هم نیست هیئت ممتزجه دارد این معنی ایشان را بحکم خلافت بنبود و متابعت آن جناب حاصل شده چنانچه حضرت ایشان را نیز بسبب کمال متابعت آنجناب روزی شده و عجب است از کسانی که بر حضرت ایشان

طعن میکنند باین حیله که حضرت ایشان هم استقلال میزنند و برزخ را از میان برمی دارند
ونمی شنوند ونمی بینند که کمال حضرت ایشان در مکتوبات وغیر آن مشحون ومملو است از
تحریص بر کمال متابعت پیغمبر وجا بجا برای خود وتابعان همین معنی را از خدا طلب داشته اند و
جا بجا میفرمایند که بنای طریقه ما بر کمال متابعت سنت است واجتناب از بدعت **اشتباه**
هفتم برزخ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از میان برمی خیزد وخلیلی تمام بواسطه آن
باشد از ولایت موسوی حاصل شدن معنی ندارد **گویم** فی الحال گذشت که تصرف ولایت
خلیلی آن حضرت را حاصل بود وتصرف در آن نه فرموده بودند بسبب شغل بهم تر از آن
حضرت ایشان را محض بکمال متابعت آن حضرت حاصل شد از پیشگاه جناب الهی و
منسوب بآن حضرت گردید چنانچه تصنیف مثنوی شریف که پر از جواهر گوناگون علم سلوک وعلم
معرفت است از حضور خداوندی لمولانا رومی قدس الله سره محض بکمال متابعت پیغمبر خود
عنایت ومنسوب بحضرت رسالت گشت بی آنکه تصنیف مثنوی از آن حضرت ممکن باشد بقوله
تعالی وَمَا عَلَّمْنٰهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِيْ لَهٗ اما ارتفاع برزخ را فهمیدن از قبیل اوهام شیطانیه
است مَعَاذَ اللهِ مِنْ ذٰلِكَ وحل شبه بالکلیه آنکه معنی ومضامین مثنوی همه ماخوذ از
مشکوة نبوت است وکسوت شعر پوشانیدن محض بمولانا جلال الدین رومی است چنانچه
اجزاء مقام خلت یعنی محبت ومحبوبیت همه ماخوذ از جناب ختمی است وتصرف در هیئت ممتزجه
مخصوص بحضرت ایشان است تصرف در هیئت ممتزجه در اختصاص کافی است چنانچه واضع
سکنجبین اگر دعوی اختصاص سکنجبین بخود کند سزاوار است که سرکه وشهد از دیگری باشد و
خواص سرکه وشهد را از دیگر آموخته باشد کذا هذا **اشتباه هشتم** دعاء اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰی مُحَمَّدٍ کَمَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ بعد از هزار سال مقرون باجابت گشت وامبذول مستجاب شد

گویم درین هیچ استبعاد نیست لقوله تعالی یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ
يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ازین آیه صریح
معلوم میشود که بعض کارهای خدا بامتزاج فیض سماوی و ارضی صعوداً و هبوطاً در مدت هزار
سال تمام میشود فلیکن من جملتها هذا الدعاء و ایضاً دعاء وسیله و مقام محمود بعد هزاران
سال مستجاب خواهد شد اگر این دعا بعد یک هزار سال مستجاب شد چه عجب و ایضا
بعض مواعید الهی درباره پیغمبر و امت پیغمبر در زمان حضرت امام مهدی علیه السلام بوقوع
خواهد آمد اگر دعا این مطالب کرده شود و قبول آنرا قطعاً زیاده تر بر هزار سال خواهد گذشت
و در تفاسیر و روایات صحیحه آمده است که حضرت آدم در حق خود و ذریت خود دعاهای
بسیار فرموده بودند و بعض ازان دعاها در عهد حضرت سلیمان علیه السلام مستجاب شد و ایضاً
دعا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ
ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ الی قوله رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ
آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ بعد هزار سال
مقرون باجابت شد و همچنین وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ
الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ بعد هزار سال مقرون
باجابت شد **اشتباه نهم** درین مدت هزاران اولیا و خلفاء راشدین بوده اند
از هیچ یکی این کار نشد تعجب است **گویم** محل تعجب کلام بیهوده این شخص است نمی
فهمد که ارادهٔ الهی مخصص بعض حوادث به بعض اوقات و به بعض امکنه و اشخاص سوال لم در آن
جاری نیست و چون و چرا را در آن گنجایش نیست نمی توان گفت که حضرت خواجه بزرگ
خواجه معین الدین چشتی چرا مخصوص بارشاد اهل هند شدند تا آنکه شهرهٔ آفاق است که ایشان را

۴ الهی درباره ... من پیغمبری ... ایشان ... آیات ... کتاب ... حکمت ... ۴

نگاشته ایم که عباد صالحین ما وارث زمین خواهند شد ۱۲
۵ حضرت معین الدین چشتی در ۶۳۳ وفات یافت ۱۲

ولی الہندمی گویند قبل ازیشان از وفات آنحضرت قریب شش صد سال گزشتہ بود و
درین مدت ہزاران ہزار اولیا و خلفاء راشدین بودند از ہیچ یکے این کار نشد تعجب است
و فتح ظاہری ملک ہندوستان بر دست سلطان محمود غزنوی انار اللہ برہانہ مخصوص شد
حالانکہ قبل از مدت چار صد و سال تقریباً گذشتہ بود و درآن مدت سلاطین عظام و خلفاے
ذوی الاحترام از ہیچ یکے این کار نہ شد جای تعجب است **اشتباہ دہم** آثار آن
اکتساب کہ بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بستہ می کنند کجا است خیلی تعجب **گویم** معنی نسبت
کردن بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سابق گذشت این شخص واسطہ فی العروض در لحوق صفتی
از صفات اضافیہ بجناب حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم متوسط واقع می شود و امت
ایشان را ازان کمال مکسوب خود بہرہ ور ساز د و آثار آن جز تہذیب باطن کہ عبارت از
لطائف است بحصول ملکہ یاد داشت و حضور دائمی و نسبت بیرنگی در جمع کثیر از امت
مصطفویہ صلی اللہ علیہ وسلم امری دیگر نیست و بحمد اللہ این معنی کالشمس فی رابعۃ النہار
متشخص ہست و اگر یقین ہکان این جماعت کثیر کہ سوال کجا ازان بود می توان گفت کہ بخارا
و سمرقند و بلخ و بدخشان و قندہار و کابل و غزنی و تاشکند و یارکند و شہر سبز و حصار شادمان
کہ مسکن اہل اسلام است بی مشارکت ہنود و روافض و نصاری ہست موجود ہست بغیر از این طریقہ
طریقہ دیگر در آن رائج نیست الا شاذ و نادر **اشتباہ یازدہم** این فرد را برای
حراست امت چگونہ فرستاد **گویم** دلیل اتی این دعوی بر ظاہر ہست کہ از وجود ذات شریف
حضرت ایشان شبہات ملاحدہ و روافض و غالیان توحید و مبتدعیان طرائق و معتقدان
شرک خفی و جلی بالکلیہ برطرف شد و تابعان ایشان بفضلہ تعالی در اتباع سنت سرگرم و
اجتناب از بدعت پیش قدم پس بمنزلہ آن شد کہ شخصی بیاید و دعوی کند کہ مرا فلان حکیم

سلطان محمود غزنوی در ۴۲۱ھ انتقال فرمود ۱۰۳۰ء

بعہد جہانگیر بادشاہ ... [illegible]

نائب خود درین شهر ساخته و مردم از معالجه او منتفع شوند و هم طریق دوا و تشخیص را بخوبی سرانجام
و به متیقن گردد که این شخص صادق القول است از عهده خدمت خود بوجه احسن برآمد و سرانجام
مهمات این خدمت نموده و اگر سند فرمانی از دفتر حکیم مطلق مطلوب است آن هم موجود است
جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده است یَکُوْنُ فِیْ اُمَّتِیْ رَجُلٌ یُقَالُ لَهٗ صِلَةٌ
یَدْخُلُ بِشَفَاعَتِهٖ الْجَنَّةَ کَذَا وَکَذَا شیخ بدر الدین در کتاب حضرات القدس
آورده شاید که این بشارت اشارت بوجود مسعود حضرت ایشان باشد چه ایشان در میان
علما و صوفیه بودند که اختلاف فریقین را در وحدت وجود بلفظ راجع داشته اند الحمد لله الذی
جَعَلَنِیْ صِلَةً بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ وَمُصْلِحًا بَیْنَ الْفِئَتَیْنِ و آن حضرت از سرور صلی الله علیه وسلم
مبشر شده اند که فردا چندین هزار کس را بشفاعت تو بخشند منطوق حدیث و مضمون بشارت
بران حضرت صادق می آید و درین مدت هزار سال دیگری باین لقب نگذشته و این
استنباط موید به نقلیات و کشفیات است **اشتباه دوازدهم** اگر شکر نعمت است آن
کدام قبول خواهد کرد طرفه ماجرا است **گویم** اگر شکر نعمت را صاحب نعمت باید که قبول کند
از قبول و ناقبول دیگران چه می کشاید فقد قال الله تعالی لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ
پس مدعی که قبول شکر در جناب الهی است بموجب عده او تعالی حاصل است از قبول کسان
دیگر کاری نیست

اِذْ رَضِیَتْ عَنِّیْ کِرَامُ عَشِیْرَتِیْ ٭ فَلَا زَالَ غَضْبَانَ عَلَیَّ لِئَامُهَا

اشتباه سیزدهم در بعضی مکاتیب جلد ثالث واقع شده است که حقیقت محمدی
حقیقت الحقائق است و حقائق دیگران اجزاء اند مراد او یا جزئیات و ازین بیان ظاهر
می شود که جامع جمیع حقائق ابراهیمی است و حقیقت ولایت محمدی هم جزء آن بود که مرکز است و مرکز

جز جزئیت چاره نیست پس فضل کلی باید که نصیب خلیل باشد **گویم** دائرۂ تعین او مشتمل بر دو
چیز است مرکز و محیط مرکز مبدء آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم است و محیط مبدء تعین خلیل نه آنکه مبدء
تعین خلیل کل و مبدء تعین حبیب جز آن باشد و چون مرکز حکم اصل دارد و محیط ظل آن فضل کلی آن
مرکز را بود و ازینجاست که در مکتوب صد و بست و دوم از جلد ثالث باین عبارت
نوشته اند حقیقت محمدی که ظهور اول است حقیقت الحقائق است حقائق دیگران
کالظلال اند مر او را و او اصل آن حقائق است پس ناچار آن حقیقت واسطه بود و میان سائر حقائق و
میان حق جل و علا وصول احدی بی توسط او علیه الصلوة والسلام محال باشد فهو نبی
الانبیاء والمرسلین و ارساله رحمة للعالمین و ازین جاست که انبیاء اولو العزم با وجود
اصالت بتبعیت توسط او می خواهند و آرزوی اشتراک امت او می کروند فهو علیه وعلی
آله الصلوة والسلام کما هو افضل من کل فرد من الانبیاء الکرام
والملائکة العظام افضل من الکل من حیث هو کل زیرا که اصل را
بر ظل خود فضل است **اشتباه چهاردهم** مراد از صباحت و ملاحت حسن ظاهر است
نه ولایت و این نیز غلط صریح است که نسبت صباحت به حضرت یوسف است علیه السلام
نه به حضرت ابراهیم علیه السلام **گویم** مراد از صباحت و ملاحت همان صباحت و ملاحت
است که آن سرور فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام اخی یوسف اصبح و انا املح
ملاحت از برای خود اثبات فرموده و صباحت را بحضرت یوسف منسوب ساخت
که از پدر کلان خلیل الرحمن است بایشان رسیده است علی نبینا و علیهما الصلوة والتسلیمات
اگر خادمی خدمت کاری نماید و مشاطگی کند و حسن صاحب جمال را طراوت دهد و زینت
بخشد و فریب سازد و بحسن دلالت خود دهد صاحب جمال را جمع کند و حسن یکدیگر را باهم گر

۵۸ پس او نبی انبیاء و مرسلین است و برای رحمت عالم اللہ تعالی او را فرستاده ۱۲

۵۹ آن سرور عالم صلی اللہ علیه وسلم چنانکه [illegible] از همه انبیاء و ملائکه [illegible] افضل است از [illegible] بحیثیت [illegible] ۱۲ ۱۲

ممتزج سازد چه قصور آن دو صاحب جمال هست کدام نقص ست در حسن شان خدا منگاری
الحمد لله که بنای شبهات منهدم گردید و چون گرد باد سر بهوا کشید ۵

از آه حسرتم جگر شعله آب شد — وز آتش الم دل آتش کباب شد
چندین قفس ز شوخی بال و پرم شکست — آه از کجا نصیب من این اضطراب شد

قال در مکتوب نود و پنجم از جلد ثالث می نویسد که ولایت این فقیر هر چند مربای ولایت محمدی و ولایت موسوی ست و به طفیل این دو اکابر مرکب از نسبت محبوبی و محبی است که رئیس محبوبان حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و راس محبان حضرت کلیم الله علیه الصلوة والسلام اما بواسطه متابعت حضرت خاتم الرسل علیه الصلوة والسلام در ولایت من کار و بار دیگر است و معامله من علاحده با آن مربوط است اگر چه اصل این ولایت ولایت پیغمبر خود است که ولایت محمدی باشد که منشا آن بالاصالت ناشی از محبوبیت صرف ست لیکن چون ولایت موسوی که منشا آن بالاصالت ناشی از محبیت صرف ست با این ولایت ضم گشته و منصبغ برنگ آن شده هیئتی دیگر پیدا کرده بلکه توان گفت که حقیقت دیگر گشته و ثمرهٔ دیگر داده و نتیجهٔ دیگر بخشیده ازین عبارت او افضلیت ولایت او از ولایت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم و از ولایت حضرت موسی علیه السلام صریح پیداست و این دعوی باطل محض ست **اقول** این شبهه هیچ و لوچ ست کدامی لفظ دال بر همچنین افضلیت نیست مطلب نیست که ولایتم مربای ولایت محمدی و ولایت موسویت علیهما السلام و از طفیل این ذوات متبرکات ولایتم از نسبت محبیت و محبوبیت ترکیب یافته است اما از میامن متابعت خاتم الرسل در ولایت من امر آخر لائح شده اگر چه کمالات این ولایت هم ولایت محمدیست که منشا او محبوبیت است لیکن ولایت موسوی

ولایت موسوی و محمدی کی محبیت و محبوبیت

که محبت صرف است به نسبت ولایت تام انصباغ و تلوین در ولایت محمدیه یافته است از ین حیثیت امتزاجی
و صورت انصباغی اطلاق ثمرهٔ آخر بر وی بجای خود است و این مستدعی اصالت آن
هر دو ولایت و فرعیت ولایت امام است چنانکه بر عاقل فطین مختفی نیست درین هیچ شک
نیست که ولایت اولیا جزئیات و ظلال ولایات انبیا است علیهم السلام چنانچه درین مقام
از لفظ مربا و صل این ولایت بولایت پیغمبر خود است صاف ظاهر است پس ولایت ایشان
در رنگ کوزه باشد که از دو دریای مختلف الطعم پر کرده باشند این کوزه اگرچه امتزاج
کیفیت جداگانه بهم رسانیده است خصوصیتی علحده بدست آورده است لیکن فضل همان دو دریا
راست الهی بود که این کوزه را برین دریاها تفضیل و یا مساوات گمان برد چه این کوزه
را با آن بحار ذخار هیچ مقدار نیست و اگر بالفرض ازین کلام ادعای مزیت و خصوصیت
مفهوم می شود پس آن به نسبت ابنای جنس خود است که اولیا باشند نه انبیا معاذ الله عنه
و این مجمله تذکار تحدیث به نعمت الله است و درین مقام شبهٔ دیگر ناشی می شود تقریرش
این است که حضرت رسالت مآب علیه الصلوٰة والسلام هم محبوب است و هم محب و این
هر دو مرتبه بکمال دارد پس حاصل مرتب محبوبیت و محبیت باشد پس بطفیل این دو اکابر
ترکیب در نسبت محبوبی و محبی گفتن چه معنی ازین ظاهر می شود که در ولایت محمدی نسبت
محبیت نیست و لیس کذلک جوابش از مکتوب نود و ششم جلد ثالث ظاهر میشود نوشته اند
که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مسمی بدو اسم است احمد و محمد صلی الله علیه وسلم هر کدام ازین دو اسم مبارک
را ولایت علحده است ولایت محمدی اگرچه ناشی از محبوبیت اوست علیه السلام اما اینجا
محبوبیت صرف نیست مزجی از نشا محبیت نیز دارد و ولایت احمدی پیش قدم است از هر یک
مرحله بمطلوب نزدیکتر الخ ازین بیان هویدا گشت که آن سرور صلی الله علیه وسلم هر دو

تعین اول وجودی

مقام محبوبیت ممتاز است غایة الامر آن است که محبوبیت صرف تعلق باسم مبارک احمد صلی الله علیه وسلم دارد و محبوبیت ممتزج به محبیت باسم مبارک محمد صلی الله علیه وسلم متعلق و آنچه نوشته اند که مرجح از امتثار محبیت نیز دارد و بنابر این است که با وجود امتزاج غلبه محبوبیت است بر محبیت و این تقریر گمان نبری که محبیت حضرت کلیم الله علیه الصلوة والسلام بر محبیت آن سرور صلی الله علیه وسلم غالب باشد چه آنجا محبیت خالص است و اینجا محبیت با محبوبیت ممتزج گردیده است فافهم

کار نیست فروغ رخ عالم سوزش ❊ این چراغیست که از خون دل افروخته اند

قال در مکتوب نود و سوم از جلد ثالث تعین اول را تعین وجودی قرار داده است و آنرا دائره دانسته تعین حضرت ابراهیم و خلت میداند و مرکز این دائره را مبدء تعین حضرت حبیب و محبیت ادمی خواهد و نویسد که این مرکز رفته رفته بصورت دائره شد که محیط آن صرف محبیت و مبدء تعین حضرت موسوی است و مرکز آن مبدء ولایت محمدی است و این مرکز نیز رفته رفته بعد هزار سال بصورت دائره برآمد که محیطش جامع خلت و محبیت و محبوبیت گشته و این مبداء ولایت فرد است شده بود و مرکزش صرف محبوبیت مانده که مبداء ولایت محمدیست صلی الله علیه وسلم در آخر مکتوب نود و چهارم جلد ثالث نوشته است که محیط این مرکز ثالث که مبداء ولایت فرد است است هرچند به نسبت تعین اصغر مینماید اما اجمع است چه هرچه بذات جل شانه نزدیک تر است جامع تر است صغر آن در رنگ صغر انسان که با وجود صغر جامع ترین جمیع اصناف عالم است درین عبارت از هرسه انبیاء اولی العزم کمال او زیاده معلوم میشود اگر در خاطر ساده لوحی بگذرد که فضل جزوی انبیاء بر غیر انبیاء آمده است گویم آمده است از سبب متابعت خواجه عالم

صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث فضلت علی الانبیاء بستۃ جعلت لی الارض
مسجدا وترابها طهورا واحلت لی الغنائم ونصرت بالرعب
واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم بی النبیون پس از سبب
متابعت خواجہ عالم علیہ السلام ازین ہمہ شش چیز این امت را نیز میسر شد کہ انبیاء را
سابق را نبود واین حقیقت فضل سوال است نہ فضل امت **اقول** ازین ہر دو مکتوب
فضل بر ہمہ انبیاء را اولی العزم دانستن جہالت است حضرت مجدد در مکتوب نود وچہارم
از جلد ثالث می فرماید نبی ہر چند بعضے کمالات را بہ توسط فردی از افراد امت خود حاصل
نماید وبہ توسل او بہ بعض مقامات برسد اما نقص آن نبی ازین راہ لازم نیاید وآن فرد را
مزیتی باین توسط بران نبی حاصل نشود چہ آن فرد این کمال را بمتابعت آن نبی یافتہ
است الی آخرہ چنانچہ سالم عبارت پیش ازین مذکور شدہ است ۵

عرق نشستہ زپندارم رخ نکوی ترا — ز من مرنج کہ میخواہم آبروی ترا

وسرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم را بر دیگر انبیاء فضل کلی بود نہ جزئی اگر ہمان فضائل
یا برخی ازان بامت اگرچہ بطفیل حاصل شود آنہم فضل کلی خواہد بود پس از تقریر معترض
فضل کلی امت بر انبیاء لازم می آید باآنکہ باتفاق امت فضل کلی مر انبیاء را است علی نبینا
وعلیہم الصلوۃ والسلام ۵

سخت میخواہم کہ در آغوش تنگ آرم ترا — ہر قدر افسردہ دل را بیفشارم ترا

بعد ازین آنچہ بر مکتوب ہشتاد وہشتم ایراد پیش کردہ چون شرحش در رسالہ ردیہ مجددیہ
برنگاشتہ شد لہذا درین مقام ذکرش ترک کردیم **قال** در مکتوب نوزدہم از جلد ثالث
مینویسد واجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فان الفرار مما لا یطاق

۵ تفضیل داده شدم بر انبیاء در شش امور تمام زمین برا مسجد قرار داده شد و خاک پاک گردانیده شده و مال غنیمت

مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِيْنَ وَنَحْنُ فِيْ عَيْنِ الْبَلَاءِ مَعَ الْعَافِيَةِ فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ
سبحانه نورین منسوب از همه انبیا تفضیل جسته **اقول** این اعتراض محمول بر نادانست ۵
بقتل من کشد شمشیر از بیم جان ترسم که طفل است و چو بیند کشته ام ترسد از آن ترسم
معنی این است به پرهیز از بلا بقدر طاقت خود زیرا که فرار از چیزیکه انسان طاقت
آن ندارد از سنت رسولان علیهم السلام است چون عذاب بر قوم نوح آمده بر کشتی
سوار شد و لوط علیه السلام با اهل خود به شبیکه صباح آن عقاب نازل شد از بلد خروج
نمود و چون فرعون اراده قتل موسی علیه السلام کرد از مصر بطرف مدین بگریخت چنانچه
خدای تعالی در قران شریف از موسی حکایت میکند فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ
و ذکریا علیه السلام از اندیشه قوم بگریخت و در درخت مستور شد و درخت را بریدند و او
دو پاره شد و یونس علیه السلام چون مایوس از ایمان قوم خود شد و عذاب
بر ایشان نمایان شد خروج کرده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعوذ از
بلا خواسته امام بخاری در صحیح خود از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده ۶ كَانَ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَعَوَّذُ مِنْ جُهْدِ الْبَلَاءِ **قوله** الجهد المشقة
قال ابن بطال وغيره جهد البلاء كل ما اصاب المرء من شدة ومشقة وما لا طاقة
له بحمله لا يقدر على دفعه حافظ ابن حجر عسقلانی گفته وفي الحديث دلالة لاستحباب
الاستعاذة من الاشياء المكروهة واجمع على ذلك العلماء في
جميع الاعصار والامصار وشذت طائفة من الزهاد
و در جامع الصحیح البخاری از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت کرده اذا سمعتم
بالطاعون بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا

۵ رسول الله صلی الله علیه وسلم از بلا پناه می‌جست [illegible]
۶ درین حدیث دلالت است بر استحباب استعاذه از اشیای مکروه و اجماع کرده اند برین علما در تمامی زمانه و شهرها باستثنای طائفه از زهاد [illegible]

تخرجوا فرارًا منه وقتیکہ وبا در شام واقع شد عمر رضی اللہ عنہ از انجا برگشت و داخل
بلدہ نشد بر استفسار ابو عبیدہ بن الجراح گفت یا اباعبیدۃ نعم نفر من قدر
اللہ الی قدر اللہ الحدیث رواہ البخاری ازین احادیث بعضی دلالت
بر اجتناب از بلا ردارند و قول عمر رضی اللہ عنہ صاف دلیل است بر فرار در الاشباہ
والنظائر از بزازیہ نقل میکند قیل الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین
پس ازان نوشتہ روی العلاء فی فتاواہ انہ صلی اللہ علیہ وسلم مر بهدف
مائلٍ فاسرع المشی فقیل لہ اتفر من قضاء اللہ تعالی فقال علیہ
الصلوۃ والسلام فراری الی قضاء اللہ تعالی ایضاً
ازین روایت ثابت شد کہ فرار از بلاء مالایطاق سنت مرسلین است و این فرار
بسوی ففروا الی اللہ بسوی خدای تعالی است نحن فی عین البلاء مع العافیۃ الخ
این جملہ مستانفہ است متعلق بماقبل نبودہ است محض شکر باریتعالی در باب عافیت بجا می آرد کہ باوجود مبتلا بودن
در بلا مارا العافیت داشتہ بلاها کہ بر حضرت مجدد رح گذشتہ معظم ترین آن جور سلطان
وقت و وفات صاحبزادہ عالی مقام شیخ محمد صادق علیہ الرحمۃ بعارضہ وبا بودہ است واما
باوجود مبتلا شدن این بلیات با عافیت اند شکریہ آن بجا می آرد اگر گوییم این جملہ
متعلق بماقبل بودہ است ہم ہیچ قباحت لازم نمی آید زیرا کہ در عافیت و فرار منافات
نیست جائز است کہ در عین بلا فرار نماید و باعافیت باشد و یا صابر در مقام باشد و باعافیت
باشد بلکہ اولیاء را در مقام بلا با عافیت بودن دلیل بر عدم اشدیت بلا بودہ است چہ
فرار انبیا بوجہ بلاء مالایطاق است و بر ایشان آنچنان بلا نازل نشدہ کہ باعث بر فرار
شود آری درین قول کہ انبیا از بلاء فرار نمودہ اند و ما در عین بلا مقیم ایم اگرچہ بظاہر

تناقض یافته شود اما بفحوای حدیث اشدُّ الناس بلاءً الانبیاء ثم الامثل فالامثل
چون کم و زیادتی در بلا متصور است فی الواقع درین هم تناقض نیست و نه موجب تنقیص مرتبه
انبیا ما و آنکه تصریح باشدیت بلا مثل انبیا نکند بآین طور که بگوید انبیا از بلا فرار نموده اند
وما با وجود مبتلا شدن بمثل بلایکه بر انبیا نازل شده فرار نه نمودیم و مقیم هستیم و انبیا صبر
نه کردند و فرار نمودند ما صبر کرده ایم دریں صورت البته موجب تنقیص شان انبیا متصور
می شد علاوه بریں خوش گفت آنکه گفت ؎

نُزل عنا عافیت انبیا است ٭ وانکه ترا عافیت آمد بلا است

قال آنچه در مکتوب دویست و هشتم از جلد اول تحریر نموده بر آن چند اعتراض عائد
شود **اول** حقیقت محمدی و احمدی زبده و خلاصه و منشأ همه حقائق است پس حقیقتی که
از روی کتاب و سنت و اجماع است اول و اقرب و اشرف و اعلی و زبده و مبدء و منشأ
و ملاذ جمیع حقائق باشد او را بعد از هزار و چند سال عروج کردن در حقیقت کعبه متحد شدن
چه معنی باشد و حقیقت کعبه را مسجود و حقیقت محمدی را ساجد دانستن بکدام دلیل بود که بالای
آن حقیقت جز ذات حضرت احد نیست ازین عبارت صریح اهانت حقیقت محمدی لازم
می آید **دوم** آنچه گفته شد که حقیقت محمدی حقیقت احمدی نام یابد و هر دو اسم مبارک بمسمی متحد شوند
این نیز خلاف واقع است برین برهان چیست اتفاق همه علماء و مشائخ برین که حقیقت
محمدی و احمدی یکی است از تعدد اسماء ذات مسمی متکثر میگردد **سوم** آنچه نوشته که حقیقت
محمدی بعد از هزار و چند سال مظهر ذات احد گردد بطلان صریح و دعوی قبیح است زیرا که حقیقت
محمدی از ازل تا ابد مظهر ذات احد است و همه حقائق مظهر او است **چهارم** آنچه نوشته
مقام سابق از حقیقت محمدی که خالی ماند در آنوقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج نموده

حقیقت محمدی و احمدی و حقیقت کعبه

بمقام حقیقت محمدی که خالی مانده بود استقرار کنند نیز خطای عظیم و ناصواب جسیم است معلوم شد
که اصلا از حقیقت محمدی بهره ندارد حقیقت محمدی برزخ است میان احدیت و واحدیت
اگر این برزخ درمیان نباشد هیچکس را وجود مانده نه شهود و خالی ماندن حقیقت محمدی که
تعین علمی اجمالیست و بجای او در آمدن حقیقت عیسوی که تعین علمی تفصیلی است چون
راست آید زیراکه در علم الهی تغیر و تبدل نیست اینجا میر محمد نعمان سوال کرده که چون حقیقت
محمدی و حقیقت عیسوی که تعین علمی اجمالی و تفصیلی است عروج و نزول او چگونه راست آید
در جواب میگوید که مراد من از حقیقت محمدی و احمدی عالم خلق و امر است نه تعین وجوبی
که عروج تعین وجوبی معنی ندارد و پس عالم خلق او رجوع بعالم امر او نمود ازین جا نیز قباحت
عظیم پیدا میشود چون بالا مقرر کرده بود که حقیقت کعبه و حقیقت احمدی یکیست و گفته که حقیقت
کعبه مسجود حقیقت محمدیست ازینجا لازم می آید که تن مبارک او روح مطهر خود را سجده میکرد نه خدای
را سبحانه ازینهمه عندیات اوست که خلاف کتاب و سنت اجماع امت است در کنز الهدایة
بهدایة هیز دهم برعکس این مینویسید که تعین اول حقیقت محمدی است که ظهور اول است
و حقیقة الحقائق است بالمعنی که حقائق دیگر چه حقائق انبیاء کرام و چه حقائق ملائکه عظام کالظل اند مر
او را و او اصل همه حقائق است قال علیه السلام اول ما خلق الله نوری ایضاً خلقت
من نور الله والمؤمنون من نوری و باید دانست که چون مراد او از
حقیقت محمدی تن مبارک آنحضرت است و از حقیقت احمدی روح مطهر او پس حقیقت
عیسوی را چه قرار داده باشد و چه گفته **پنجم** چون نزد او حقیقت محمدی و احمدی یکی
نباشد حقیقت کعبه و حقیقت احمدی چگونه یکی باشد که خلاف اجماع است و از کتاب و سنت
اثبات نیافته و اتفاق همه برین است که حقیقت محمدی و احمدی یکیست چنانچه از اسم مبارک

۵ فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اول چیزی که الله تعالی پیدا کرد نور من بود و دیگر

و نیز فرمود من از نور خدای تعالی پیدا کرده شدم و مسلمانان از نور من پیدا کرده شدند

احمد ذات بابرکات خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وسلم مراد است ہمچنان از اسم مبارک محمد
ذات بابرکات آن خلاصۂ موجودات مراد است وحقیقت کعبہ از پرتو نور او است
وظل او وجزو او چنانچہ او نیز در کنز الہدایۃ بہ ہدایۂ یازدہم مقرر کردہ است بلکہ گویم کہ
چون حقیقت بانی کعبہ ربانی از پرتو نور او باشد چرا حقیقت کعبہ ربانی از پرتو نور او
بنا شد پس حقیقتی کہ از پرتو نور او بود وظل جزو او باشد چگونہ مسجود وی گردد واو ظل و
ساجد آن شود بلکہ توان گفت کہ حقیقت کعبہ ساجد او است وظل او است زیرا کہ ہر جزو
ساجد کل خود است ششم اجماع اہل سنت وجماعت بر آنست کہ در بقعہ کہ وجود شریف
خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم مدفون است بر کعبہ فضل وشرف دارد بلکہ بر عرش وکرسی نیز
گفتہ اند وحدیث شریف بر بطلان او شاہد است کہ المؤمن[۵۱] افضل من الکعبۃ
ایضا قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم المؤمن اعظم حرمۃ من الکعبۃ اخرجہ ابن ماجۃ
عن ابن عمر رضی اللہ عنہ قول سلطان العارفین بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ زیارۃ[۵۲]
اہل القلب خیر من زیارۃ الکعبۃ سبعین مرۃ ہفتم آنچہ در سوال
جواب نوشتہ است پر از قباحت می نماید وفساد بر فساد می افزاید چہ حقیقت ہر شی
بطن لبطون آن شی است علی ما لا یخفی علی الناظرین پس حقیقت محمدی را نہایت نزول
محمد صلی اللہ علیہ وسلم گفتن وحقیقت کعبہ را نہایت عروج کعبہ دانستن خلاف عقل ونقل
است ہرگاہ حقیقت کعبہ اصل ومسجود حقیقت محمدی گفتہ پس ظاہر است کہ اصل ومسجود
چگونہ ظل وساجد را زینۂ اول خواہد بود وچون ولیا رہ است اورا از عروجات آن سرور
صلی اللہ علیہ وسلم نصیب تمام است ودر دیرہ نمودن حقیقت کعبہ از برکات این بزرگواران
علی الدوام نہ بعد از مضی الف عام پس موقوف نمودن عروج حقیقت محمدی واتحاد آن

۵۰ [illegible] خواجہ عالم صلی اللہ علیہ

دل مومن در اصل از کعبہ اعظم است

۵۲ زیارت اہل قلب بہتر است از زیارت کعبہ ہفتاد بار

بحقیقت کعبه و حقیقت احمدی و معطل داشتن مظهر تمثل مر ذات احمدی را تا هزار و چند سال
از کدام کس صورت بندد و چون حقیقت کعبه و حقیقت احمدی یکی باشد پس بطواف اولیا
امت آمدن و از ایشان دریوزه نمودن و بطواف آمدن چسان راست آید و
چگونه صورت بندد **هشتم** چون بالا از حقیقت محمدی جسد مبارک آن حضرت
صلی الله علیه و سلم مراد داشته و از حقیقت احمدی روح مطهر او مقرر نهاده از اینجا لازم
می آید که چون تن مبارک او عروج میکند و اولیا راست از و بهره می یابند پس
روح مقدس او از ایشان دریوزه می نماید و بطواف می آید **نهم** جای او در پسر او
محمد معصوم گفته است که مراد پدر من از حقیقت کعبه ذات حق است و فساده اظهر
من الاول چه برین تقدیر لازم می آید که ذات حضرت حق تعالی از عروج اولیا
خود دریوزه می نماید و بطواف ایشان می آید درین قول هم اهانت حقیقت احمدی
لازم می آید و هم سوء ادب جناب حضرت احمدی نعوذ بالله منها **دهم** انچه در مکتوب
دویست و ششم جلد اول نوشته است که کمالات و مقامات حقیقت کعبه فوق کمال
بشری و ملکی است فوق کمالات نبوات و رسالات و ولایات است خلاف آنست که
بالا گذشت چون بطواف اولیا راست می آید و از ایشان برکات میجوید و دریوزه می نماید
بکدام کس باشد که کمالات او را فوق کمالات نبوات و ولایات و رسالات خوانده و فوق
کمال بشری و ملکی دانند **یازدهم** انچه گفته که این کمالات حضرت ابراهیم را مفصل
حاصل بود و خواجه عالم علیه السلام را مجمل حصول نمود و بعد از هزار سال آن حضرت صلی الله علیه
و سلم نیز مفصل تحصیل فرموده هیچ اصلی ندارد دلیل برین چیست چون حقیقت کعبه زینهٔ
اول حقیقت محمدی است و از اولیا راست او دریوزه می نماید و بطواف می آید چگونه کمال

۵ فساد این کلام

مفصل او خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ہزار سال تحصیل فرماید **اقول** این ایرادات از
مکتوب دویست وہشتم از جلد اول تعلقی ندارد ودر حوالہ غلطی واقع شدہ **۵**
بے عربدہ از من سخن آغاز منیکرد ✤ یک حرف نمی گفت کہ صد ناز منیکرد
تعلقش از مکتوب دویست ونہم از جلد اول معلوم میشود کہ بہ میر محمد نعمان بدخشی
در حل بعضی از عبارات مبدء معاد صدور یافتہ پس اولاً درین مقام عبارت مکتوب
مذکور نقل کردہ می شود عبارت آن رسالہ این ست کہ بعد از ہزار وچند سال از زمان
رحلت آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام زمانی می آید کہ حقیقت محمدی از مقام خود
عروج فرماید وبمقام حقیقت کعبہ متحد گردد وانزمان حقیقت محمدی حقیقت احمدی
نام یابد ومظہر ذات احد جل سلطانہ گردد وہر دو اسم مبارک بہ مسمی متحقق شود ومقام
سابق از حقیقت محمدی خالی ماند تا زمانیکہ حضرت عیسی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام
نزول فرماید وعمل بشریعت محمدی نماید علیہم الصلوۃ والتحیات ودرانوقت حقیقت عیسوی
از مقام خود عروج فرمودہ بمقام حقیقت محمدی کہ خالی ماندہ بود استقرار کند باید دانست کہ
حقیقت شخصی عبارت از تعین وجوبی ست کہ تعین امکانی آن شخص ظل آن تعین ست
وآن تعین وجوبی اسمی ست از اسماء الٰہی جل سلطانہ کالعلیم والقدیر والمرید والمتکلم
وامثالہا وآن اسم الٰہی جل شانہ رب آن شخص ست ومبدء فیوض وجودی وتوابع
وجودی او واین اسم را نسبت بحضرت ذات تعالی شانہ مراتب شتی ست در مرتبہ شان
صفت کہ وجود آن زائد ست بر وجود ذات این اسم اطلاق می یابد ودر مرتبہ شان کہ
زیادتی آن بر ذات بہ مجرد اعتبار ست نیز این اسم صادق می آید وفرق درمیان صفت
وشان در مکتوبیکہ در بیان سلوک وجذبہ نوشتہ شدہ بتفصیل ذکر یافتہ است اگر خفای

باشد یا آن رسالہ رجوع نمایند وشک نیست کہ حصول شان اگرچہ مجرد اعتباریست نیز
تقاضاء آن میکنند کہ فوق آن معنی زائد دیگر باشد مناسب آن شان کہ مبدء وجود
اعتباری او گردد پس این اسم را ازان مرتبہ نصیبی حاصل شدہ و در فوق آن معنی زائد
نیز این احتمال جاریست اما قوت بشری از ضبط آن عاجز ست این فقیر کم بضاعت
یکمرتبہ دیگر را ہم گذرانیدہ است اما در فوق آن مرتبہ غیر از استہلاک و اضمحلال نصیب ندارد

وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ۔ شعر

هَنِيئًا لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا ۔ وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْكِينِ مَا يَتَجَرَّعُ

وتفاضل قدام اہل اسم باعتبار طی این مراتب شتی ست علی تفاوت الاستعداد
والقابليات والواصلون الى الاسم قليلون من الاولياء فان اكثرهم
واصلون الى ظل من ظلال ذلك الاسم بعد ان عرجوا من المراتب
الامكانية باسرها بطريق السلوك والسير التفصيلي وقد
يتيسر لهم الوصول الى ذلك الاسم فى طريق الجذبة الصرفة
ايضا لكنه غير معتبر ولا يعتد به والذين عرجوا من ذلك الاسم وقطعوا مراتبه
المتفاوتة قلت او كثرت فهؤلاء اقل قليل منهم بر سر اصل سخن رویم و گوییم کہ حقیقت
شخص چنانکہ تعیین وجوبی او را گویند تعیین امکانی او را نیز گویند چون این مقدمات
معلوم شد گوییم کہ محمد رسول اللہ علیہ وعلی آلہ الصلوات والتحیات در رنگ کافہ انام مرکب
از عالم خلق و عالم امر ست و اسم الٰہی جل شانہ کہ رب عالم خلق اوست شان العلیم است و
آنکہ تربیت عالم امر او میفرماید آن معنی ست کہ مبدء وجود اعتباری این شان ست کما مر حقیقت
محمدی عبارت از شان العلیم است و حقیقت احمدی کنایہ ازان معنی کہ مبدء آن شان ست

وحقیقت کعبهٔ سبحانی نیز همان معنی است بنوعیکه پیش از خلق حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام آن سرور را حاصل بوده واز آن مرتبه خبر داده وگفته علیه السلام کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین باعتبار حقیقت احمدی بوده است که بعالم امر تعلق دارد وهمین اعتبار حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که کلمة الله بوده اند وبعالم امر بیشتر مناسبت داشته بشارت قدوم آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات باسم احمد داده وفرموده وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ونبوتی که بنشاء عنصری تعلق دارد باعتبار حقیقت محمدی است بلکه باعتبار حقیقتین است وربا درین مرتبه آن شان است ومبدا آن شان لهذا دعوت باین مرتبه اتم است از دعوت مرتبه سابق چه در آن مرتبه دعوت او مخصوص بعالم امر بوده وتربیت ومقصور بر روحانیان ودرین مرتبه دعوت او شامل خلق وامر است وتربیت او مشتمل بر اجساد وارواح غایت ما فی الباب درین نشاء نشاء عنصری او را علیه وعلی آله الصلوات والسلام غالب ساخته بودند بر نشاء ملکی او تا مناسبت که سبب افاده واستفاده است بیشتر پیدا شود وخلائق که جانب بشریت در ایشان غالب است حضرت حق سبحانه وتعالی حبیب خود را صلی الله علیه وعلی آله وسلم باکد وجه امر میفرماید باظهار بشریت خود کما قال سبحانه وتعالی قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ الخ اتیان لفظ مثلکم از برای تاکید بشریت است وبعد از ارتحال از نشاء عنصری جانب روحانیت او علیه الصلوة والسلام غالب آمد ومناسبت بشریت رو بنقص آورد ونورانیت عود تفاوت پیدا کرد وبعضی از اصحاب کرام فرموده اند که هنوز از دفن آن سرور علیه وعلیهم الصلوة والسلام فارغ نشده بودیم که در دلهای خود تفاوت یافتیم بلی ایمان شهودی بایمان غیبی مبدل گشت ومعامله از آغوش بگوش کشید واز دیدن بشنیدن آمد واز زمان رحلت او علیه وعلی آله

الصلوۃ والسلام چون ہزار سال گذشت کہ مدت مدیدہ است وازمنہ متطاولہ جانب روحانیت برنہجی غالب آمد کہ جانب بشریت را بتمام متلون بلون خود ساخت کہ عالم خلق را منصبغ عالم امر گردانیدہ پس ناچار آنچہ از عالم خلق او علیہ علی آلہ الصلوۃ والسلام رجوع بحقیقت خود نمودہ بود یعنی حقیقت محمدی عروج فرمودہ ملحق بحقیقت احمدی گشت حقیقت محمدی با حقیقت احمدی متحد شد مراد از حقیقت احمدی و حقیقت محمدی دریجا تعین امکانی خلق بود مراد است علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام نہ تعین وجوبی کہ تعین امکانی او ظل آن است چہ عروج تعین وجوبی را معنی نیست و متحد گشتن آن تعین معقول نہ چون حضرت عیسی علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام نزول خواہد فرمود و متابعت شریعت خاتم الرسل علیہما الصلوۃ والسلام خواہد نمود از مقام خود عروج فرمودہ بتبعیت بمقام حقیقت محمدی خواہد رسید و تقویت دین او علیہما الصلوۃ والتحیات خواہد نمود ازینجا است کہ نقل میکنند از شرائع ماتقدم کہ بعد از ہزار سال از ارتحال پیغمبران اولی العزم از انبیاء کرام و رسل عظام مبعوث میشدند کہ تقویت شریعت آن پیغمبر فرمایند و اعلاء کلمہ او نمایند و چون دورۂ دعوت شریعت او تمام میشد پیغمبر اولی العزم دیگر مبعوث می گشت و تجدید شریعت خود میفرمود و چون شریعت خاتم الرسل علیہ و علیہم الصلوۃ والتسلیمات از نسخ و تبدیل محفوظ است علماء امت او را حکم انبیاء دادہ کار تقویت شریعت و تائید ملت را بایشان تفویض فرمودہ مع ذلک یک پیغامبر اولی العزم را متابع او ساختہ ترویج شریعت او نمودہ است قال اللہ سبحانہ تعالیٰ انا نحن نزلنا الذکر وانا لہ لحافظون بدانند کہ بعد از ہزار سال بعد از ارتحال خاتم الرسل علیہ و علیہم الصلوۃ والسلام اولیاء امت او کہ بظہور آیند ہر چند اقل باشند اکمل بوند تا تقویت این شریعت بروجہ اتم نمایند حضرت مہدی کہ خاتم الرسل علیہ و علیہم الصلوات والسلام از قدوم مبارک او بشارت

فرموده اند بعد از هزار سال بوجود خواهند آمد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
خود نیز بعد از هزار سال نزول خواهند فرمود و بالجمله کمالات اولیاء این طبقه شبیه
کمالات اصحاب کرام است هر چند بعد از انبیاء افضل بشر اصحاب کرام است علیهم الصلوات
والسلام اما جای آن دارد که از کمال تشابه یکی را بر دیگری فضل نتوان داد و از ینجا نتوان
بود که آن سرور فرموده علیه و علی آله الصلوات والسلام لا یدری[۱] اولهم خیر
ام آخرهم نفرموده ادری[۲] اولهم خیر ام آخرهم لعلمه بحال کل من الفریقین لهذا
قال خیر القرون قرنی اما چون از کمال مشابهت جای تردد بود فرموده لا یدری
اگر پرسند که آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بعد از قرن اصحاب قرن تابعین را
خیر ساخته است و بعد از قرن تابعین قرن تبع تابعین را پس خیریت این دو قرن نیز
برین طبقه متیقن باشد پس تشابه این طبقه در کمالات باصحاب کرام چه بود در جواب گوییم
تواند بود که خیریت آن دو قرن برین طبقه باعتبار کثرت ظهور اولیاء الله باشد و قلت
وجود اهل بدعت و ندرت ارباب فسق و معصیت و هو[۳] لا ینافی کون بعض الافراد من
اولیاء الله فی هذه الطبقة خیرا من اولیاء ذینک القرنین کحضرة المهدی مثلا
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ؎ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
اما قرن اصحاب از جمیع وجوه خیر است اینجا سخن کردن از فضولی است سابقان
سابقانند در جنب نعیم مقربان ایشانند که انفاق کوه ذهب دیگران[۴] بمد شعیر[۵] ایشان
نرسد والله[۶] یختص برحمته من یشاء باید دانست که از بیان سابق واضح گشته معنی آن
عبارت که در رساله مبدء و معاد فوق این مذکور مسطور گشته است که حقیقت کعبه ربانی
مسجود حقیقت محمدی گشت چه حقیقت کعبه ربانی بعینها حقیقت احمدی است که حقیقت

ف نمیدانیم که اول ایشان بهتر است یا آخر ایشان ۱۲
بهتر است یا آخر ایشان
ف میدانم که اول ایشان بهتر است یا آخر ایشان بجهت آنکه میداند حال هر دو فریق را
بهترین قرنها قرن من است ۱۲
ف و این منافی نیست در آنکه بعض اولیاء این طبقه بهتر باشند از اولیاء آن دو قرن مثل حضرت مهدی علیه السلام
ف افضل بوده اند ۱۲
بالضم پیمانه ایست ... ۱۲
ف جو ۱۲
ف الله تعالی خاص می کند برحمت خود هر کرا خواهد ۱۲

محمدی فی الحقیقۃ ظل وی است پس ناچار مسجود حقیقت محمدی باشد اگر سوال کنند که کعبه بطواف
اولیا رفته است او می آید و از ایشان برکات می جوید چون حقیقت او را تقدم باشد بر حقیقت
محمدی این معنی چگونه جائز باشد در جواب گوئیم که حقیقت محمدی نهایت مقامات نزول محمدیست
از اوج تنزیه و تقدیس و حقیقت کعبه نهایت مقامات عروج کعبه است زینهٔ اول مرعروج
حقیقت محمدی را بمرتبه تنزیه حقیقت کعبه است نهایت عروجات او را غیر از حق سبحانه اطلاع
ندارد و چون اولیا را اکمل است او را از عروجات آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
نصیب تام است اگر کعبه از برکات این بزرگواران دریوزه نماید چه عجب ـــــ
زمین زاده بر آسمان تاخته ❊ زمین و زمان را پس انداخته
و عبارت دیگر از ان رساله که درین مقام واقع شده بود نیز حل شد و آن عبارت اینست
که صورت کعبه همچنانکه مسجود صور اشیا است حقیقت کعبه نیز مسجود حقائق آن اشیا است
چه از مقدمات سابق معلوم شده است که حقائق اشیا عبارت از اسمار الهی است جل سلطانه
که مبادی فیوض وجودی و توابع وجودی ایشان است و حقیقت کعبه فوق آن اسما است
پس هر آئینه حقیقت کعبه متبوع حقائق اشیا باشد آری اگر کمل اولیا را سیر بالاتر از حقیقت
کعبه واقع شود و انوار بالا را گرفته بمراتب حقائق خود که شبیه با حیاز طبعی اشیا است در مراتب
عروج فرود آیند کعبه از برکات ایشان توقع خواهد نمود کما مر سابقا و ایضا در رساله مبدا
و معاد چند فقره نوشته است در بیان افضلیت انبیاء اولی العزم صلوات الله تعالی و تسلیماته
علیهم معنی افضلیت ایشان را از بعض دیگر و چون مبنائی آن بر کشف و الهام است که ظنی است
از آن نوشتن و تفرقه نمودن در فضل نادم و مستغفر است چه دران باب سخن کردن جز بدلیل
قطعی جائز نیست انتهی اکنون بدفع ایرادات متوجه میشوم ـــــ

ساقی بیار بادهٔ دنبواز عود را ٭ یکدم بابند کن نغمات سرود را
جامی بہ تشنگان حیات ابد رسان ٭ می بر زنید زاہد خشک حسود را

جواب امر اول جای تحریر یافتہ کہ حقیقت احمدی بعد از ہزار و چند سال عروج کردہ بحقیقت کعبہ متحد شود ان هٰذَا اِلَّا اِفْتِرَاءٌ بِلَا اِمْتِرَاءٍ البتہ این معنی مذکور است کہ حقیقت محمدی با حقیقت احمدی و حقیقت کعبہ متحد شود و تصریح ہمین معنی خود در مکتوب مذکور اندراج یافتہ و ہمین معنی را اہانت گفتن محمول بر نافہمی است او معنی حقیقت احمدی و حقیقت کعبہ حضرت مجدد رح در رسالہ مکاشفات غیبیہ میفرماید کہ شیخ محمد طاہر بدخشی استفسار نمودند کہ در رسالہ مبدء و معاد واقع است کہ صورت کعبہ چنانچہ مسجود الیہ صورة محمدیست حقیقت کعبہ نیز مسجود الیہ حقیقت محمدیست علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات ازین عبارت فضیلت حقیقت کعبہ معظمہ لازم می آید از حقیقت محمدیہ علی مظہرہا الصلوة و السلام و التحیة حال آنکہ مقرر است کہ مقصود از خلقت عالم و عالمیان اوست علیہ الصلوة و السلام و آدم و آدمیان ہمہ طفیلی وی اند علیہ الصلوة و السلام لَوْلَاہُ لَمَا خَلَقَ اللّٰہُ الْاَفْلَاکَ وَلَمَا ظَہَرَ الرُّبُوْبِیَّةُ کَمَا وَرَدَ باید دانست کہ صورة کعبہ عبارت از سنگ و کلوخ نیست چہ اگر فرضاً سنگ و کلوخ درمیان نباشد کعبہ کعبہ است و مسجود خلائق است بلکہ صورت کعبہ با آنکہ از عالم خلق است در رنگ حقائق اشیاء امری است مبطن کہ از حیطہ حس و خیال بیرون است از عالم محسوسات است و ہیچ محسوس و متوجہ الیہا است مر اشیاء را و ہیچ در توجہ نہ ہستی است کہ بلباس نیستی پوشیدہ است و نیستی است کہ بکسوت ہستی خود را وا نمودہ و در جہت بے جہتا است و در سمت بے سمت است بالجملہ این صورت حقیقت منش اعجوبہ است کہ عقل در تشخیص آن عاجز است و عقلا در تعیین آن حیران گویا نمونہ از عالم بیچونی و بیچگونگی دارد ...

نشا از بے شبہی و بی نمونی در وی تعبیہ است بلی تا چنین نباشد شایان مسجودیت نبود و بہتر از
موجودات علیہ الصلوۃ والتسلیمات بشوق و آرزو او را قبلۂ خود اختیار نفرمودی
فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ درشان آن نص قاطع است وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا
درحق وی قرآن ناطق بیت اللہ است کہ کینونت خاص مر صاحب را جل شانہ باوی است و
نسبت مجہول الکیفیت بیچون و بیچگون را باو وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلٰى در عالم مجاز کہ قنطرہ
حقیقت است بیت مبنی از بیتوتہ است کہ جائی قرار و آرامگاہ صاحب خانہ است اربابِ
دول را ہر چند نشستگاہ بسیار است و امکنہ نشست و خواہش بے شمار اما خانہ خانہ است کہ از
مزاحمت اغیار بیگانہ است مسکن و آرامگاہ جانانہ است اگرچہ بحکم حدیث قدسی لا یسعنی
قلب عبدی المؤمن قلب عبد مومن گنجائش ظہور بیچونی پیدا کند لیکن نسبت بیتیہ کہ
مبنی از بیتوتہ است از کجا پیدا کند و منع مزاحمت اغیار کہ از لوازم بیت است از کجا ارد
و چون غیر و غیریت را در آن موطن مدخل نبود ناچار سجودگاہ خلائق باشد کہ غیرے را سجدہ
نبود و غیریت منافی مسجودیت بود و محمد رسول اللہ بجانب خود سجدہ تجویز نفرمودند و بجانب
بیت اللہ بشوق و رغبت سجدہ نمودند و سر تفاوت را از ینجا دریاب شَتَّانَ مَا بَيْنَ
السَّاجِدِ وَالْمَسْجُوْدِ ای برادر چون شمہ از صورت کعبہ معلوم نمودی اکنون نبذی از حقیقت
کعبۂ معظمہ بشنو حقیقت کعبہ عبارت از ذات بیچون واجب الوجود است جل سلطانہ کہ گرد
از ظہور ظلیت بوی راہ نیافتہ است و شایان مسجودیت و معبودیت است این حقیقت را جل سلطانہا
اگر مسجود حقیقت محمدی گویند چہ محذور آید و افضلیت آن از ین چہ قصور دارد حقیقت محمدی از
حقائق سائر افراد عالم افضل است اما حقیقت کعبۂ معظمہ از عالم عالم نیست تا بوی این نسبت
نمودہ آید و در افضلیت او توقف کردہ شود عجب است کہ تفاوت صور این دو صاحب

دولت به ساجدیت و مسجودیت عقلائی ذوفنون رائی به تفاوت حقائق اینان نبرده است
که در مقام اعتراض آمدند و لب بطعن تشنیع کشاده حضرت سبحانه تعالی انصاف شان بدهد
که نافهمیده ملامت نکنند انتهی **جواب امر دوم** این خدشه محمول است برین
غلط فهمی که حقیقت محمدی احمدی یکیست و آنچه گفته شد که برین اتفاق علما و مشائخ است
هرگز صحیح نیست عبارت قوم نگاشتنی است با این اتفاق از عبارت کدامی از علما و مشائخ
نقل کردنی است و برهان کشفی در مکتوب مذکور است پس استدلال عجیب است **۵**
فریاد از آن لحظه که در درد دلم آن شوخ ؛ پرسد ز من و قوت گفتار نباشد
جواب امر سوم این معنی صحیح است که بعد از هزار سال حقیقت محمدی احمدی
گردد حضرت مجدد رح در رساله مکاشفات غیبیه می فرماید که نوشته بودند که بعد از هزار سال
حقیقت محمدی احمدی گردد و تتمه عبارت ننوشتند که بعد این فقره واقع است و مسمی
بهر دو اسم متحقق گردد و بعد از ملاحظه این عبارت به بیند که آن خدشه می ماند یا نه چه ما حصل
که تا یک مسمی بهر دو اسم خود که عبارت از دو کمالات مخصوصه اند متعاقب یکدیگر بعد از زمنه
متطاوله متحقق شود و از کمالی بکمالی دیگر که بالقوه داشت ترقی فرماید سخن فلاسفه است
که در مجردات حصول جمیع کمالات را بالفعل اعتبار کرده اند و ترقی از قوه بالفعل تجویز ننموده
این از کوته نظری ایشانست مَنِ اسْتَوَىٰ يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ ازینجا توانند بود
که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که نزول او بعد از هزار سال از بعثت آن
سرور است علیه و علی آله الصلوة والسلام آنحضرت را علیه و علی آله الصلوة والسلام باسم
احمد یاد کرده است و قوم خود را بشارت قدوم آنحضرت باین اسم داده که ایام دولت آن
اسم است و الا این اسم غیر مشهور یاد کردن چه گنجایش داشت که خلقی در اشتباه افتد و از اسم

بحث ۵ تعصب احمدیت

به مسمی مهتد نگردند و ازین نیز قیاس باید کرد که نام آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
بر زمین محمد است و در آسمان احمد چه کمالات محمدی مناسبت باهل زمین دارد و کمالات
احمدی مناسبت باهل آسمان و ملا اعلی و چون از رحلت آن سرور علیه و علی آله الصلوة و
السلام هزار سال بگذرد که آن مدت را مدخلی تمام داده اند در تغیر و تبدیل امور و مناسبت
مراو را با نبینا و علیه الصلوة والسلام باهل زمین کم ماند کمال احمدی طلوع کند و علوم و معارف
آن کمال ظهور فرماید خدغه چیست و ترود کدام آنچه در رشحه نوشته اند آنجا که حقیقت
است زمان نیست و تغیر و تبدیل نه تا از حقیقت چه مراد داشته باشد و از تغیر و تبدیل چه
خواسته قلب حقیقت نیست تقلب حقیقت است از کمالی بکمالی و انصباغ او است از
رنگی برنگی ازین بیان حل گشت تشکیکا تیکه نموده بود که مراد او حقیقت خود ست والا قید
هزار چرا ست و چرا گفت که مسؤل هزار ساله باجابت رسید چه حقیقت احمدی واضح گشت و
فائده هزار سال بوضوح انجامید انتهی مگر آنچه در تقریر اعتراض برنگاشته شد که حقیقت
محمدی بعد از هزار و چند سال مظهر ذات گردد الخ مبنی است بر عدم فهم معنی حقیقة محمدی
حقیقة محمدی عبارت از شان العلیم است و حقیقت احمدی کنایه از آن معنی که مبدء آن شان
است و همین ست حقیقة کعبه و فرق میان شان و صفات آن است که صفات در خارج
موجودند بوجود زائد بر ذات تعالی و تقدس شیونات مجرد اعتبار اند در ذات عز سلطانه
این بحث بمثالی روشن گردد آب مثلاً بالطبع از بالا به پایان فرود می آید این فعل
طبعی در وی اعتبار حیات و علم و قدرت و ارادت پیدا میکند چه ارباب علم بواسطه
ثقل خود بمقتضاء علم از بالا به پایان می آیند و توجه فوق نمیکنند و علم تابع حیوة است و
اراده تابع علم است و قدرت نیز ثابت شد چه ارادت تخصیص احد المقدورین است این

اعتبارات در ذات آب اثبات کرده شود بمنزلهٔ شیونات است اگر با وجود این اعتبارات صفات زائده در ذات آب اثبات کرده شود بمنزلهٔ صفات موجود است بوجود زائد آب را با عتبارات اولی حی و عالم و قادر و مرید نمیتوان گفت از برای این اسامی ثبوت صفات زائده درکار است پس در صورت اتحاد و انطباق حقیقت محمدی با حقیقت احمدی و حقیقت کعبه مظهر ذات احد گردد و در صورت عدم اتحاد و انطباق مظهر شان احد باشد و هذا ظاهر **جواب امر چهارم** وجه عروج حقیقت عیسوی بمقام حقیقت محمدی بکمال بسط در مکتوب مذکور است فلا احتیاج الی اعادته و برزخیت را مدخلی در ایراد نیست همچنین تعین علمی اجمالی را و آنچه صورت سوال زیر محمد نعمان مذکور شد غلط است و آنچه گفته که هرگاه حقیقت کعبه و حقیقت احمدی یکی است حقیقت کعبه مسجود حقیقت محمدی ازینجا لازم می آید که تن مبارک او بر روح مطهر خود سجده میکرد نه خدا را سبحانه همه اش هذیان است و محمول بر نافهمی محو حیرتم که تن مبارک و روح مطهر از کدام عبارت مراد داشته اگر حقیقت محمدی را تن مبارک و حقیقت احمدی را روح مطهر فهمیده پس عجوبه است بهر حال این اعتراض عائد بر فهم معترض است افسوس که عبارت منقوله کنز الهدایه را هم نفهمیده هرگاه تعین اول حقیقت محمدی باشد پس تن مبارک چگونه مراد خواهد بود معهذا کنز الهدایه از تصانیف حضرت مجدد رح نیست این انتساب از ادعاهات فاسده برزنجی است **جواب امر پنجم** این چه ضرور است که اگر حقیقت احمدی یکی نه باشد حقیقت کعبه و حقیقت احمدی چگونه یکی باشد و آنچه دعوی خلاف اجماع نموده شد پس اولاً اجماع یا اتفاق بر معنی از کتب قوم نقل نموده شود فقد و نه خرط القتاد و منشاء غلط فهمی این است که معنی حقیقت نه فهمیده و بر اصطلاح متصوفین پی نبرده می گوید که چنانکه از اسم

۵۱ سجری از ... بدون تشبیه و تقلید شبیه (?)
۵۲ شدوده فالورد ... بعید است الیعن ابراهیم (?)
۵۳ باز برگرد و برزد ... قتاد دبالغیم در عقی است ... خار دار ۱۲ م (?)

مبارک احمد ذات با برکات خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم مراد است ہمچنان از اسم مبارک
محمد ذات با برکات آن خلاصہ موجودات مراد است انتہی ای بار و حقیقت محمدی و حقیقت
احمدی مراد از اسم مبارک نیست ہر گاہ معنی حقیقت و حقیقت محمدی و حقیقت احمدی
بہ تفصیل بیان کردہ شد پس این قول از معترض محمول بر کمال نافہمی و بلادت است بل اعجب
کل العجب کہ حقیقت کعبہ را پرتو نور وی صلی اللہ علیہ وسلم می گوید ہر گاہ حقیقت کعبہ مبدء
شان علیم باشد پس آنرا پرتو نور وی صلی اللہ علیہ وسلم گفتن بعید از عقل و قیاس است و آنچہ
انگاشتہ کہ چون حقیقت بانی کعبۂ ربانی از پرتو نور او باشد حقیقت کعبہ ربانی از پرتو نور او بنا شد الخ
محض سفسطہ است ندانم کہ مراد از حقیقت بانی کعبہ بانی چیست اگر حضرت ابراہیم علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ
مراد داشتہ شوند پس اگر ازان لازم خواہد آمد ہمین کہ کعبہ ربانی از پرتو نور او باشد نہ آنکہ
مبدء شان علیم نعوذ باللہ من تلک الخرافات والہذیانات
پس ہر گاہ میان کعبہ و رب کعبہ فرقہا است حضرت ابراہیم علیہ السلام بانی کعبہ باشد
نہ معاذ اللہ خالق رب کعبہ پس اگر کعبہ از پرتو نور مصطفوی علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام
باشد رب کعبہ پرتو نور وی نخواہد بود و چون حقیقت کعبہ از تحقیق سابق مبدء شان
علیم بود پس چگونہ مسجود نخواہد بود فان ذات اللہ تعالیٰ مسجود الیہ البتۃ

جواب امر ششم در کعبہ و حقیقت کعبہ فرقہا است چنانکہ میان کعبہ و رب کعبہ
پس اگر بقعہ کہ وجود شریف خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم دران مدفون است بر کعبہ و
عرش و کرسی تفضیل و شرف دارد یا مومن افضل بر کعبہ باشد دران بحث نیست بحث در حقیقت
کعبہ است کہ بمعنی مبدء شان علیم است بر آن ہیچ چیز را مزیتی نیست این اعتراض نیز مبنی است
بر نافہمی از معنی حقیقت **جواب امر ہفتم** اولاً معنی حقیقت کہ انگاشتہ شد خلاف

مصطلح است ثانیاً درین شک نیست که حقیقت کعبه اصل و مسجود حقیقت محمدی است
مگر حقیقت کعبه را ظل و ساجد را زینهٔ اول قرار دادن محض نافهمی است عبارت حضرت
مجدد رح ازین پاک و صاف است عبارت حضرت مجدد رح این است زینهٔ اول
معروج حقیقت محمدی را بر مرتبه تنزیه حقیقت کعبه است معترض این عبارت را
مطلقاً نفهمیده پس اعتراضش راجع بر فهم وے خواهد بود ثالثاً در یوزه نمودن
حقیقت کعبه امر لیست عجیب افسوس است که معترض میان کعبه و حقیقت کعبه فرقی نمیکند
و چون یکی را بجای دیگری استعمال میکند در تحریری افتد منشاء غلط این است که اولاً
در یوزه نمودن حقیقت کعبه نگاشته درین مقام کعبه تحریر کردنی بود پس بر آن تفریع
کرده که چون حقیقت کعبه و حقیقت احمدی یکی باشد پس بطواف اولیاء است آمدن و
از ایشان در یوزه نمودن و بطواف آمدن چسان راست آمد در یوزگی کعبه مستلزم
جواز در یوزگی حقیقت کعبه نیست که مساوی حقیقت احمدی است **جواب امر هشتم**
حقیقت محمدی را جسد مبارک و حقیقت احمدی را روح طیب قرار دادن از هذیانست

جواب امر نهم اعتراض بے سر و پا است

زبانِ شوخ من ترکی و من ترکی نمیدانم ✤ چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من

بر معترض لازم بود نشاندهی عبارتیکه برو اعتراض عائد کرده میشود **جواب امر دهم**
در نقل غلطی واقع شده تصحیح نقل مطلوب است لاکن درین شبه نیست که آیت
النَّاسُ و ربُّ النَّاسِ حقیقت کعبه بطواف اولیاء الله می آید تکرار خطا محمول
بر غشاوت بصری معترض است **جواب امر یازدهم** ندانم که عبارت
منقوله کجا است و از مانحن فیه کدام تعلق دارد و حقیقت کعبه را زینهٔ اول حقیقت

محمدی گفتن محمول بر نافہمی ست کما بیناہ سابقاً چہ ازان ظاہر ست کہ زینۂ اول مرتبۂ تنزیہ حقیقت کعبہ ست با این غلط فہمی دراز نفسی معترض محل شکایت است ع
بعد ازین مع لبر ماعربدہ جو خواھد بود ÷ ہمہ را از ہمہ روروی بدو خواہد بود
چکند خاطر من صبر و تحمل دارد ÷ تا ترا جور وجفا عادت و خو خواہد بود
تحقیق مقام و توضیح مرام این ست کہ مراد از حقیقت ذات شئ و ما بہ الشئ ہو ہو ہویت بلکہ حقیقت شئ بطور این طائفہ علیہ عبارت از اسم الٰہی ست کہ مبدء تعین وجود آن بودہ است و آن شئ کالظل والعکس آن بنسبت آن اسم واسطہ فیوض از حضرت قدسیہ برای آن شئ باشد و ہمچنانکہ شان ذاتی واسطہ میان آن اسم مقدس و ذات منزہ جل شانہ تعالی وعز برہانہ ست از انکہ توسط و وسائط و رعایات مناسبات درمیان مفیض و مستفیض عادۃ اللہ جاری است چون این دانستی اکنون بدان کہ پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم را کمالات و مقامات اند کہ استقصاء و احاطت آن مستحیل مینماند و مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دو اسم اند و ہر کدام را ولایت علاحدہ پس باعتبار وجود عنصری او و ارشاد او مر این عالم ظلمانی را اسم مقدس او محمد ست صلی اللہ علیہ وسلم و ولایت این اسم مبارک ناشی است از اسم الٰہی کہ مناسب بہ تربیت این عالم سفلی دارد و مسمّی است بحقیقت محمدی و باعتبار وجود روحانی او کہ مربی عالم ملکوت و روحانیات عالم علویست و پیش از وجود عنصری آن وجود نبی بود نام پاک او احمد ست و ولایت این نام ناشی است از شان جامع کہ مبدء و اصل ست مر حقیقت محمدیہ را و مناسب است مر تربیت آن عالم نورانی را کہ مسمی بہ حقیقت احمدیہ ست و نیز معبر بحقیقت کعبہ ربانیہ ست و مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم ورای این ہر دو تعین کہ بمنزلہ مکان طبعی او ست باعتبار ہر دو اسم مبارک او

عروجات لا تعد ولا تحصی اند که نهایت آنرا علام الغیوب داند چنانچه در قول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم به آن اشارت رفته لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ
مُرْسَلٌ وبآن مومی است قول الله تبارک وتعالی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ
اَدْنٰی واین است ثمره سر اصطفائی و محبوبیت صرفه واین است مناط فضل و مدار تفوق
ازین تحقیق لائح گشت که این تفوق فی الحقیقت تفوق بعض کمالات آن سرور است
صلی الله علیه وسلم بر بعض دیگر او ونیز حقیقت کعبه جزئی است از حقیقت جامعه او صلی الله
علیه وسلم که جامع است مر کمالات جسمانیه و روحانیه خلق را مر او را صلی الله علیه وسلم پس
توهم تفوق باطل شد و حدیث افضلیت مضمحل گشت تعلیم باید کرد که فضیلت حقیقتی بر حقیقتی
دیگر موجب فضیلت صورتی بر صورتی نمیشود چه جائز است که صورت را با حقیقت او که رب او
است قرب اتصالی باشد که آن قرب اتصال لصورت دیگر با حقیقت او که رب وی است
نباشد واین در ما نحن فیه اظهر است و دران خفائی نبوده است زیرا که کمال قرب نیست
مگر بفنا وبقا وعروج مخصوص به بشر و غیر انسان کامل را مقامی است معلوم حضرت خواجه معصوم
قدس سره میفرمایند تفوق یک حقیقت بر حقیقت (ملائکه ۱۲) دیگر موجب افضلیت صاحب حقیقت
اولی بر صاحب حقیقت ثانیه نیست چه می تواند که صاحب حقیقت تحتانی را عروجات
بر حقیقت فوقانی شود و مراتب قرب رود و صاحب حقیقت فوقانی محبوس حقیقت خویش بود
عروج از حقیقت خود نه نماید و مراتب قرب که مدار فضل بر آنست حاصل نکند نمی بینی که
ولایت ملاء اعلی فوق ولایت خواص بشر است وفضل مر خواص بشر را است باعتبار
عروج از حقائق بلکه ملک را عروج از حقائق خود ها نیست وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ
در شرح مواقف مذکور است اِنَّ الْمَلَائِکَةَ وَاِنْ کَانُوْا فَوْقَ الْبَشَرِ فِیْ بَعْضِ الْاُمُوْرِ

ف مراد از انه تعالی وقتی است که مقام وقت استغراق مقرب و نبی ۱۲
ع یا با حقیقت او حقیقت ویست ازینا صدق آمد ازینجا معلوم است ۱۲
ف ملائکه اگرچه در بعض امور فوق بشر بوده اند لیکن افضلیت بمعنی کثرت ثواب بشر را است ۱۲

لکن الافضلیة بمعنی کثرة الثواب للبشر ونیز عالم امر فوق عالم خلق است
وفضل مر عالم خلق راست چه قرب عالم خلق اصلی است وقرب عالم امر ظلی عنصر خاک پائین
تر لطائف عالم خلق وعالم امر است وپستی او سبب رفعت او گشته است وقربی که
خاکیان راست قدسیان نراند ؎
زمین زاده بر آسمان تاختہ ÷ زمین وزمان را پس انداختہ
انتهی باید دانست که لفظ حقیقت محمدی در عبارت حضرت امام ربانی قدس سره
بمعانی مختلفه وانحاء شتی وارد شده چون بحقیقت احمدیه و با حقیقت کعبه تقابل
شود مراد ازان اسم الهی جامع باشد که مناسبت به تربیت این عالم سفلی دارد وچون تقابل
به حقیقت الهی شود مراد ازان شان ذاتی جامع باشد که متولی تربیت عالم علوی گردد
واین جامع جمیع شیونات ذاتیه واصل ومبدء اسم جامع باشد که متضمن جمیع اسماء است واین
شان وکل بود برای سائر حقائق واین شان که حقیقت کعبه ربانی است نیز دران حقیقت
جامعه داخل وجزء او باشد وهمین است معبر بحقیقة الحقائق وتدافع مندفع بود چنانچه در آخر مکتوب
دفتر ثالث بآن ذکر رفته که حقیقت محمدیه فوق جمیع حقائق است تذییل حضرت امام ربانی
در مکتوبیکه مذکور شد میفرماید حقیقت محمدی نهایت مقامات نزول محمدی است از اوج
تنزیه وتقدیس وحقیقت کعبه نهایت مقامات عروج کعبه است زینهٔ اول مر عروج حقیقة محمدی
را مرتبهٔ تنزیه حقیقة کعبه است ونهایت عروجات او را علیه السلام غیر از حق سبحانه اطلاع ندارد
وچون کمل اولیاء امت آن سرور را علیه الصلوة والسلام از عروجات او علیه السلام نصیب
تام است اگر کعبه از برکات این بزرگواران دریوزه نماید چه عجب انتهی ودرین مقام مراد از
حقیقت کعبه اسم الهی است که حقیقة احمدی هم همان است تا مخالفت بما سبق لازم آید

بلکہ مراد روحانیت کعبہ است نہ احجار واحشاب حضرت مجدد در مکتوب صدم از جلد ثالث
کہ بہ شیخ نورالحق ابن شیخ عبدالحق دہلوی کہ یکی از مقتبسان انوار افادت حضرت مجدد
بود تحریر میفرمایند غایت مافی الباب منشاء ظہور قرآنی از صفات حقیقیہ است ومنشاء
ظہور محمدی از صفات اضافیہ ناچار آنرا قدیم وغیر مخلوق گفتند واین را حادث مخلوق
ومعاملہ کعبہ ربانی ازین ورظہوراسمی ہم عجیب تر است کہ آنجا ظہور معنی تنزیہی است
بی کسوت صور واشکال چہ کعبہ کہ مسجود الیہ خلائق است از سنگ و کلوخ نیست وہمچنین
جدران وسقف نیست چہ اگر اینہا نباشند کعبہ کعبہ است ومسجود الیہ است پس آنجا ظہور
ہست اما ہیچ صورت نیست این از عجب عجائب است انتہی حضرت عروۃ الوثقی در
مکتوب بست وچہارم فرماید کہ حقیقت کعبہ برزخست میان حقائق مخلوقات وحقیقت
واجبی جل سلطانہ کہ مرتبۂ احدیت ذاتست تعالی چہ کعبہ مسجود الیہ خلائق است حقیقت آن
از حقائق سائر خلائق البتہ باید کہ ممتاز باشد چہ مسجود ذات حق است سبحانہ کعبہ باید کہ
ناشی ازان مرتبہ مقدسہ بود حضرت ایشان ؛ قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس
در مکتوبیکہ داخل سہ جلد مکتوبات نیست نوشتہ اند کہ حقیقت کعبہ ذات واجبی است
تعالی چہ مسجود فی الحقیقت ہمان مرتبۂ مقدسہ است ہذا آبد و نسبت کہ مسجود ہر چند ذات
بیچون است لیکن اعتبار مسجودیت باو ملحوظ گشتہ است لاجرم از مرتبۂ احدیت ذات
کہ مبرا از نسبت اعتبارات متنزل باشد و در دیدۂ دانش و گرفتاری تمیز بود و در مکتوب
صد وہشتاد وسوم میفرماید کہ آنکہ از بعضی عبارات آنحضرت مستفاد میشود کہ حقیقت
کعبہ فوق اعتبار شیون وصفات است واز ما سبق خلاف آن مفہوم گشت **جواب**
مراد از صفات وشیون کہ حقیقت کعبہ را از آن تفوق است صور علمیہ صفات است

که در مرتبهٔ یقین علمی ثبوت دارند چه در اصطلاح قوم مقام صفات وشیون عبارت
از همین صور علمیه تفصیلیه است چنانچه اجمال این مرتبه را مرتبهٔ ذات میگویند وتجلی آنرا تجلی
ذات میدانند ونیز مراد ازان صفات حضیض تفصیل مرتبهٔ تعین وجودی است که حضرت
ایشان باثبات این تعین ممتاز اند ونیز حضرت شیخ محی الدین عربی وتابعان او قدس
اسرارهم این مرتبه مرتبهٔ لاتعین ومرتبه اطلاق ذات است تعالی چه فوق تعین علمی جملی که
تعین اول است نزد شان مرتبهٔ لاتعین است ووجود بحت ونزد ما این مرتبه که مرتبهٔ
وجود بحت است بتعین موصوف است وتعینات صفات نیز درین مرتبه ثابت است
که از جملهٔ آن تعینات تعین علمی است لیکن چون علم اجمع صفات است درانجا نیز در رنگ
وجود صفات وشیونات ذاتیه کائن است وآن را نیز در رنگ وجود مرتبه است
مرتبهٔ اجمال که آنرا دیگران تعین اول وحقیقت محمدی میدانند ومرتبهٔ تفصیل ازین تحقیق
لائح گشت که تعین علمی جملی تعین اول صفت علم است که از صفات حقیقت زائده است
نه تعین اول حضرت ذات تعالی بلکه در تعین اول بودن آن مرصفت علم را نیز سخن است
چه فوق تعین وجودی دران مکتوب اخیر تعین حبی اثبات کرده اند که درانجا نیز اجمال
وتفصیل است بر سر اصل سخن رویم حقیقت کعبهٔ ربانی چنانچه فوق صور علمیه واحدیت است
که نزد قوم مقام شیون وصفات است وفوق اجمال علم که نزد شان مقام وحدت و
تجلی ذات است همچنین فوق تفصیل کمالات مرتبهٔ حضرت وجود است که نزد حضرت ایشان
ماهر حصه ازان کمالیست از کمالات حضرت ذات وصفتی است از صفات او تعالی و
نیز فوق اجمال حضرت وجود است که تعین اول وحقیقت محمدی است بقول قدیم آنحضرت
ودر قول اخیر آنحضرت تعین اول وحقیقت محمدی تعین حبی است که فوق تعین وجودیست

چہ حب است کہ سلسلہ وجود و ایجاد در اجنبا نیدہ است چنانچہ فاحببت ان اعرف
رمزیست ازان اگر گویند کعبہ ہر چند بیت اللہ است اما قلب مومن بحکم لیسعنی الحدیث
نیز حکم آن دارد پس تفوق ان برین از کدام رو بود گوئیم وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی
در عالم مجاز سلاطین را ہر چند امکنہ و نشستگاہ بسیار است لیکن جا نہ خانہ است کہ از مزاحمت
اغیار بیگانہ است و آرام گاہ جانانہ است نشستگاہ دیگر را با خانہ چہ نسبت و کدام
مساوات ہذا مانند صفات حقیقت زائدہ کہ اصلا انفکاک شان از ذات تعالی جائز
نیست اگر از بیت اللہ فوق بوند گنجایش دارد والعلم عند اللہ سبحانہ فاندفع
المنافات وزال الاشتباہ **تنبیہ** از بیان سابق لائح گشت کہ
حقیقت کعبہ ربانی فوق حقیقت محمدی است چہ حقیقت محمدی علی صاحبہا الصلوۃ و
السلام والتحیۃ ناشی از مراتب تعینات است و حقیقت کعبہ فوق مراتب تعینات
است مانند حقیقت قرآن مجید سبحانی کہ بحقیقت کعبہ ربانی چہ نسبت دارد در رسالہ
مبدا و معاد کہ از مصنفات حضرت ایشان ما است آنست کہ حقیقت قرآنی
و حقیقت کعبہ ربانی فوق حقیقت محمدیست حقیقت کعبہ ربانی فوق حقیقت قرآنی و
در مکتوبی از مکتوبات جلد ثالث بر نگاشتہ اند کہ حقیقت قرآنی فوق حقیقت کعبہ است
وانچہ در ماسبق از انحضرت منقول شد نیز مشعر ہمین معنی است تطبیق میان این دو تحقیق
انچہ بخاطر فاتر راہ مید ہد ناشی است از تحقیق سابق کہ در شیون و صفات واجبی تعالی
مشروح ساختہ چہ قرآن مجید ناشی از صفت یا شان اوست سبحانہ و در شیون و
صفات دو اعتبار مبین گشت اعتبار تعین و اعتبار اطلاق و لاتعین پس نظر باین
دو اعتبار حکم بہ سبقت ہر کدام از حقیقتین بر دیگری میتواند کہ بودہ باشد یک حکم بیک اعتبار

بود و حکم دیگر باندازۂ اعتبار دیگر فلا تخالف فی الحقیقۃ و آنچہ در مکتوب صدم از جلد ثالث
اندراج یافتہ است کہ معاملہ کعبہ ربانی از این دو ظہور اسمی یعنی ظہور قرآنی و ظہور محمدی
ہم عجیب تر است کہ آنجا ظہور معنی تنزیہی است بی کسوت صور و اشکال چہ کعبہ کہ مسجود الیہ
خلائق است عبارت از سنگ و کلوخ نیست و ہمچنین جدران و سقف نیست چہ اگر اینہا
نباشد کعبہ کعبہ است و مسجود الیہ است پس آنجا ظہور ہست اما ہیچ صورت نیست این از
اعجب عجائب است انتہی دلالت بر تفوق این حقیقت بر حقیقت قرآنی ندارد چہ معنی
تنزیہی یا ہر چہ در آنحضرت جل سلطانہ اعتبار نمودہ آید از الوہیت و ربوبیت و وجوب
و وجود و غیرہا از صفات حقیقت کہ بشرافت وجود خارجی پیوستہ اند از متنزل است چنانچہ
در مکتوب ثالث از جلد ثانی این معنی مبین و مشروح است آری ظہور این حقیقت بی کسوت
صورت است بخلاف ظہور کلام مجید و ظہور محمدی کہ بکسوت حرف و صوت و صورت
انسانی ست و این از غرائب ست و حقیقت محمدی چون اسمای اضافیہ است ناچار از این
ہر دو حقیقت متنزل بود **سوال** ازین بیان لازم آمد کہ کعبہ حسنای از حضرت پیغمبر
ما صلی اللہ تعالی وسلم افضل باشد **جواب** گویم ممنوع ست زیرا کہ تفوق یک حقیقت
بر حقیقت دیگر موجب افضلیت صاحب حقیقت اولی بر صاحب حقیقت ثانیہ نیست
چہ میتواند کہ صاحب حقیقت تحتانی را عروجات بر حقیقت فوقانی شود و مراتب قرب دہد
و صاحب حقیقت فوقانی محبوس حقیقت خویش بود و عروج از حقیقت خود ننماید و کثرت مراتب
قرب کہ مدار افضلیت است حاصل نکند نمی بینی کہ ولایت ملاء اعلی فوق ولایت خواص بشر است
و فضل مر خواص بشر راست باعتبار عروج از حقائق ملک و ملک را عروج از حقائق خود ما
نیست وَمَا مِنَّا اِلَّا لَہٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و در ما نحن فیہ نیز این معنی ظاہر ست و نیز عالم امر فوق عالم

خلق ست و فضل مر عالم خلق را ست چه قرب عالم خلق اصلی است و قرب عالم امر ظلی عنصر خاک پائین از لطائف عالم خلق و عالم امر ست و پستی او سبب رفعت او گشته و قربی که خاکیان راست قدسیان را نه

زمین زاده بر آسمان تاخته ٭ زمین و زمان را پس انداخته

فَافْهَمْ وَلَا تَكُنْ مِّنَ الْقَاصِرِيْنَ اگر گویند که آنحضرت قدس الله تعالی سره الاقدس در مکتوبی که به شیخ طاهر جونپوری نوشته اند و آن مکتوب داخل جلدهای مکتوبات قدسی آیات نه شده بنگاشته اند که حقیقت کعبه عبارت از ذات بیچون واجب الوجود ست جل سلطانه که گرد ظلیت و ظهور بوی راه نیافته است و شایان مسجودیت و معبودیت ست ازین عبارت تفوق این حقیقت از صفات حقیقیه و حقیقت قرآنی مطلقا لازم می آید که خلاف تحقیق سابق ست گوییم اولا چون مقرر قوم ست که فوق مراتب تعینات که مراتب ظلال و ظهور است مرتبهٔ اطلاق ذات تعالی بنا بران آنحضرت نیز ازین مرتبه تعبیر بذات بیچون نموده باشند و این تحقیق و تفصیل را که فوق تعین علمی و وجودی و حبی ست بعد ازان افاده فرموده و ثانیا آنکه میتواند که ان حقیقت را ذات بیچون مجاز با عتبار ملابستی که صاحب بیت را با بیت است فرموده باشند چه فی الحقیقت مسجود ذات بیچون ست تعالی و بیت واسطه ست این حقیقت که درینجا سخن ازان میرود معنی بیت ست و ذات ملحوظ ست و ثالثا آنکه تواند بود که مراد از ذات بیچون ذات مقید با عتبار معبودیت و مسجودیت و مانند آن بود نه ذات مطلق معرا از نسب و اعتبارات چنانچه لفظ سلطان در خانه نیست که در اول کتاب مسطور شد شعر باین معنی ست یعنی سلطانرا قطع نظر ازانکه نسبت بخانه دارد باید جست

وبیرون ازین اعتبارات باید طلبید وصفات حقیقیہ را و همچنین شیونات را کہ کالاصول اند
مراین صفات را از سائر اعتبارات ذات تعالی تفوق ست چہ ذات مقید باعتبار ملحوظ
درآنجا همان اعتبار است نہ ذات چنانچہ ارباب معقول در علم شی بوجہہ گفتہ اند کہ معلوم
همان وجہ است نہ شی وحقیقت قرآنی جامع جمیع کمالات ذاتیہ ست کہ اولا در مرتبہ
صفت ملک شان کلام فائض می شوند ثانیا ازانجا بعالم افادہ می آیند وآن حقیقت
بتوسط این شان صورت لفظی گرفتہ جلوہ گر گشتہ است چنانچہ حضرت ایشان نوشتہ اند
کہ در مرتبہ شیونات کہ زائد بر ذات نیستند الا بالاعتبار شان کلام باینمعنی مخصوص گشتہ
ہرچہ از کمالات در مرتبہ ذات وشیونات متحقق بود تمام در شان کلام فائض گشتہ حاصل
تمام حقیقت آن شان همین قرآنست وبس بہ ہمین عبارت عربی وترتیب معہود مکتوب
در مصاحف وہر کتابی کہ بھر نبی منزل شدہ است جزو یست از اجزای این قرآن کہ
از بعض عبارات او بعض وجوہ مستفاد ست وتخلیق جمیع مکنونات من الاول
الی الآخر ہم مستفاد از اِنَّمَا قَوْلُنَا اِذَا اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ
مصداق این قول ست حاشا وکلا کہ کعبہ سنگین را افضل گفتہ باشند اگر گفتہ اند کعبہ حقیقی را
افضل گفتہ باشند کہ آن سرادل شان ربانیست ومنشا معبودیت وقابلیت مسجودیت
است این بنا جمادی را افضل نگفتہ اند واین قول در مجلدات ثلثہ مکتوبات داخل نشدہ
البتہ در رسالہ مبدء ومعاد نوشتہ اند کہ حقیقت کعبہ فوق حقیقت محمدیت فوقیت مستلزم
افضلیت نیست بلکہ میان این عموم وخصوص ست فکلُّ اَفْضَلُ فوقٌ صورۃً ومعنًے
وَلَيْسَ كُلُّ فوقٍ اَفْضَلُ بنگرند کہ عالم ملائکہ فوق عالم انسان ست ولیکن بشر افضل ست
از ملک وعالم امر فوق عالم خلق ست اما عالم خلق افضل ست از عالم امر پس بقول اول

حضرت ایشان حقیقت احمدی وحقیقتہ کعبہ فوق حقیقت محمدی است اما حقیقت محمدی
افضل است از حقیقت احمدی وکعبہ پس ثابت شد کہ فوقیت مستلزم فضلیت نیست بقول
آخر ایشان حقیقت محمدی مطلقا افضل است بر کعبہ وغیرہا چرا کہ او حقیقتہ الحقائق است
حضرت مجدد دو اصطلاح دارند وبہر دو اصطلاح حقیقت محمدی افضل است از کعبہ اہل حرمین
چند ملحظ دارند نظر بجانب خانہ مومن را افضل میگویند ونظر بروحانیت کعبہ انبیا و
اولیا را افضل میگویند ونظر بشان مسجودیت واسرار الوہیت ومنشا رعبودیت حقیقت
کعبہ را افضل می گویند ہر کہ کعبہ را افضل گفتہ است مراد کعبہ حقیقی ست کہ آن سر اول شان
ربانی است ومنشا رعبودیت وقابل مسجودیت است وہر کہ مومن را افضل گفتہ است مراد
او کعبہ جمادی است اینجا مراد ملحظ است ہر کس بہ نظر خود حکمی فرمودہ ست کہ باعتبار ہر وجہ
صحتے دارد کجا بودم واز کجا بکجا رسیدم ؎

ہمسایہ شنید نالہ ام گفت ❊ خاقانی را دگر شب آمد

امید ہا دارم کہ بسمع قبول درآید وتشاہد مقصودم در بر آید ؎
خوشم بہ سنگدلیہائی او کہ درد مرا ❊ دل ارنہ سنگ بود طاقت شنیدن نیست
قال انچہ در مکتوب نود وششم از جلد ثالث مینویسد کہ خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وسلم
بدو اسم مسمی ست الخ ہمہ از عندیات او ست کہ خلاف علوم علما ووراء معارف اولیاست
وہر دو اسم مبارک محمد احمد در قرآن مجید ست وبعضی مفسران برآنند کہ طٰہٰ نیز اسم مبارک ۵ از نظر فقیر گذشتہ ۱۲
او است ودر حدیث دیگر آمدہ انا اسمی علے الارض بمحمدٍ وفی السماء باحمد
وفی الثری بمحمودٍ وعلے العرش باحد ودر حدیث دیگر است
انا احمد بلا میم ازین ہر دو حدیث معلوم شد کہ احد ہم نام مبارک او ست کہ انہ احمد ہم

نزدیک تر است و مقصود از ینهمه نامها ذات مبارک او ست صلی الله علیه وسلم لیں انچه صاحب
مکتوب حقیقت محمدی را بجسد مبارک نسبت کرده و حقیقت احمدی را بروح مطهر قرار داده
خلاف همه است و آنچه گفته که از تعین جسدی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از هزار
سال هیچ اثر نماند غلط محض است و خلاف اجماع و حدیث و اتفاق همه بزرگانست که وجود
شریف انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات در قبر بوسیده و ریزیده نشود و تعین جسدی خواجهٔ
عالم صلی الله علیه وسلم همیشه بحال خود است و محمد احمد نام ذات مبارک او است و تن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفت روح گرفته است **اقول** درینمقام اولاً عبارت
مکتوب نود و ششم از جلد ثالث که به خواجهٔ هاشم کشمی شرف صدور یافته نقل میکنم حضرت
پیغمبر ما علیه وعلی آله الصلوة والسلام مسمی بدو اسم است که هر دو اسم مبارک او در قرآن مجید
مسطور است فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد و هر
کدام این دو اسم مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام
محبوبیت او است علیه الصلوة والسلام اما انجا محبوبیت صرف کائن نیست مزجی از نشاهٔ
محبیت نیز دارد اگرچه آن مزج بالاصالت او را ثابت نباشد اما مانع مقام محبوبیت صرف
است و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت صرف است که شائبهٔ محبیت ندارد و این ولایت
از ولایت سابق پیش قدم است و یک مرحله بمطلوب نزدیک تر است و به محبیت مرغوب تر
چه محبوب هر چند در محبوبیت تمام تر بود استغنا و بی نیازی او را کاملتر باشد و در نظر محب
زیبا تر در آید و رعنا تر نماید و بیشتر محب را بخود جذب سازد و شیفته و واله تر گرداند

نه تنها آفتم زیبائی او است ❊ بلای من زنا پروای او است

مراد از بلا افراط عشق است که مطلوب عاشق است سبحان الله احمد عجب اسمی است

که مرکب از کلمهٔ مقدسهٔ احد است و از حلقهٔ حرف میم که از غوامض اسرار الهی جل شانه
در عالم بیچون گنجایش ندارد که در عالم چون تعبیر از آن سر مکنون بغیر از حلقهٔ میم تواند
اگر گنجایش میداشت حضرت حق سبحانه وتعالی به آن تعبیر میفرمود واحد احد است که
لا شریک له است وحلقهٔ میم طوق عبودیت است که بنده را از مولی متمیز گردانیده است
پس بنده همان حلقهٔ میم است ولفظ احد از برای تعظیم او آمده است و اظهار اختصاص
او کرده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام

چو نام اینست نام او رچه باشد ٭ مکرم تر بود از هر چه باشد

بعد از هزار سال که آنرا تاثیری نهاده اند در تغیر امور عظام معامله آن ولایت
باین ولایت کشید وولایت محمدی بولایت احمدی انجامید وکار وبار از
دو طوق عبودیت بیک طوق رسید وبجای طوق تحسین حرف الف که رمزی
از رب او است متمکن گشت تا محمد احمد شد علیه وعلی آله الصلوة والسلام بیانش آن
که دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقهٔ میم است که در اسم مبارک محمد صلی الله تعالے
علیه وآله وصحبه وسلم وبارک اندراج یافته است تواند بود که آن دو طوق اشارت
بدو تعین او باشد علیه وعلی آله الصلوة والسلام یکی از آن دو تعین جسدی بشری است
ودوم تعین روحی ملکی در تعین جسدی هر چند بواسطهٔ عروض موت فتور رفته بود تعین
روحی قوت گرفته اما اثر آن تعین باقیمانده بود وهزار سال بایست تا آن اثر نیز زائل شود
ونشانی از آن تعین نماند وچون هزار سال آخر آمد واثری از آن تعین نماند ویک
طوق عبودیت از آن دو طوق گسسته شد وزوالی وفنای به آن طاری گشت
الف الوهیت که آنرا در رنگ بقای بالله توان گفت بجای آن نشست تا چار

محمد احمد گشت و ولایت محمدی بولایت احمدی انتقال فرمود پس محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وصحبہ وسلم عبارت از دو تعین آمد و احمد کنایت از یک تعین باشد پس این اسم بحضرت اطلاق اقرب باشد و از عالم دورتر بود و سوال فنا و بقا کہ مشائخ قرار دادہ اند و ولایت را بآن مربوط ساختہ بچہ معنی است و این فنا و بقا کہ در تعین محمدی گفتہ شد بکدام معنی جواب فنا و بقا کہ ولایت بآن مربوط است فنا و بقاء شہودی است اگر فنا و زوال است باعتبار نظر است و اگر بقا و ثبات است ہم باعتبار نظر آنجا صفات بشری را استتار است نہ زوال و فنای این تعین این چنین است بلکہ اینجا صفات بشری را زوال وجودی متحقق است و انخلاع از جسدی بروحی کائن در جانب بقا اینجا نیز ہر چند بندہ حق نشود و از بندگی برآید اما بحق نزدیکتر می افتد و معیت بیشتر پیدا میکند و از خود دورتر گشتہ احکام بشری از وی مسلوب تر میگردد باید دانست کہ این عروج محمدی کہ مربوط بانتفای صفات بشریست ہر چند کار و بار او علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بالاتر برد و بذروۂ علیا رسانید و از کشاکش غیر و غیریت وا رہانید اما معاملہ بر متابان او علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام تنگ تر گشت و نور ہدایت او کہ بواسطۂ مناسبت بشریت بود کمتر شد و توجہی کہ بحال این در پس ماندگان داشت قلت پیدا کرد و بکلیت بہ محبوبیت خود متوجہ شد و از ینجا است کہ بعد از ہزار سال ظلمات کفر و بدعت مستولی گشتہ است و نور اسلام و سنت نقصان پیدا کردہ انتہی از عبارت معترض دو شبہ مفہوم میشود و ہر دو شبہ مثل اعتراضہای سابق ناشی است از عدم معرفت فن تصوف ؎

ہر عضو تنت سادہ تر از عضو دگر بود ❊ موی کہ بر اندام تو دیدیم کمر بود

شبہ اول محمد و احمد نام ذات مبارک ست پس آنچہ حقیقت محمدی را

بجسد مبارک نسبت کردہ و حقیقت احمدی را بروح مطہر قرار دادہ خلاف ہمہ است جوابش این است کہ این شبہ ناشی از نافہمی معترض است مسلما کہ محمد و احمد نام ذات مبارک است صلی اللہ علیہ وسلم مگر حقیقت محمدی را بجسد مبارک نسبت کردن و حقیقت احمدی را بروح مطہر یعنی چہ مضمون عبارت را نافہمیدہ شبہ بیان کردن باعث کمال تعجب است

شبہ دوم وجود شریف سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم در قبر پوسیدہ نہ شود

جوابش این است کہ این انتساب مبنی بر فہم معترض است حاشا کہ حضرت مجدد رح قائل آن بودہ باشند بلکہ بضمن سوال و جواب تقریری در توضیح معنی فنا و بقا بیان فرمودہ تا معنی تعین جسدی و روحی ظاہر گردد و معہذا لب باعتراض کشادن محمول بر نادانستگی است از معارف

صالح بزہد و توبہ و تقوی مزین است ❊ چون نیست نیست نشئہ او بغرور نیست

حضرت مجدد رح در رسالہ معارف لدنیہ فرماید فنا عبارت از نسیان ما دون حق است سبحانہ بواسطہ استیلا شہود ہستی او جل ذکرہ بیانش آنست کہ روح انسانی مع ما یتضمنہ مِنَ الْمَرَاتِبِ مِنَ السِّرِّ وَالْخَفِيِّ وَالْاَخْفٰى پیش از تعلق بہ بدن بصانع خود جل سلطانہ علمی داشت و نحوی از توجہ بہ آنجناب قدس او را متحقق بود و چون در نہاد او استعداد ترقیات نہادہ بودند و ظہور آن استعدادات منوط بود بتعلق بہ بدن عنصری لاجرم اولا او را صفت تعشق و محبت عطا فرمودند و روی او را تاینا باین پیکر ہیولانی گردانیدند و ارتباط جی بر وجہ کمال و را اینہا پیدا آوردند پس روح بواسطہ این تعلق حبی بسبب کمال لطافت خویش خود را درین محبوب ظلمانی گم ساخت و وجود خود را با لتوابع آن دوری فانی گردانید لہذا بسیاری از عقلا خود را غیر از جسد نمی انگارند و ورای جسد امری دیگر اثبات نمیکنند و حضرت

حق سبحانه که ارحم الراحمین است از کمال رحمت خویش بالسنهٔ انبیا که رحمتهای عوالمند
صلوٰة الله تعالی وتسلیماته علی جمیعهم عموماً وعلی افضلهم وخاتمهم خصوصاً
ایشانرا بجناب قدس خود دعوت فرمود وازان تعلق ظلمانی منع نمود قال الله سبحانه
قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ هر کسی را که سعادت ازلی درکار گشت رجوع قهقری نمود و وداع
مودت عالم سفلی کرده وی بعالم علوی آورد وساعت فساعت محبت قدیم غلبه کرد
ودوستی حادث روی بزوال آورد تا آنکه نسیان تام نسبت این محبوب ظلمانی میسر شد
واثری از محبت او نماند این زمان فنای جسدی متحقق گشت واز دو خطوه که درین
راه اعتبار نموده اند که خطوتان وقد وصلت یک خطوه بانجام
رسانید بعد ازان اگر بمحض فضل ایزدی جل سلطانه ترقی ازان مقام واقع شود شروعی
می افتد در نسیان وجود نفس روح وتوابع وجودی وآناً فاناً این نسیان ازدیادی پیدا میکند
تا آنکه خود را بتمام نسیی میگرداند وخبر عشهود حضرت واجب الوجود جل جلاله هیچ نماند این نسیان
معبر بفنای روحی است که خطوهٔ دومی است ازان دو خطوه مقصود از فرود آمدن او بعالم
سفلی تحصیل این قسم اخیر فنا بود وبدون آن این دولت میسر نمیشد الله الغامض
فِی ذٰلِکَ غَیْرُ مَخْفِیٍّ عَلٰی کُلِّ اَهْلِ اللهِ وَذٰلِکَ السِّرُّ هُوَ اَنَّ الرُّوْحَ لَابُدَّ
لَهٗ نِسْیَانُ نَفْسِهٖ مِنْ شِدَّةِ الْمَحَبَّةِ وَکَمَالِ الْمَوَدَّةِ مَعَ الْغَیْرِ وَالْمَحَبَّةُ
کَمَا تَکُوْنُ غَلَبَتُهَا فِی الشَّهَادَةِ لَا تَکُوْنُ فِی الْغَیْبِ مِثْلُهَا فَاکْتُسِبَ
فِی الشَّهَادَةِ کَمَالُ الْمَحَبَّةِ الْمُفْنِیْ نَفْسَ الرُّوْحِ اَوَّلًا ثُمَّ اَعْمَلَهٗ فِی الْغَیْبِ بِفَنَاءِ
نَفْسِهٖ ثَانِیًا وَهٰذَا سِرٌّ غَامِضٌ لَا یَعْرِفُهٗ اِلَّا الْاَکَابِرُ مِنَ الْعُرَفَاءِ اِنْتَهٰی
پس این اعتراض واین دراز نفسی محمول بر بی خبری است از علم تصوف ۵

از خود ای بے خبر اکنون کہ شدی پیر برآ ۔ جمع کن خاطر وچون روغن ازین شیر برآ
خود نمائی است گزشتن زلباسیکہ تراست ۔ از تہ پیرہن خویش چو تصویر برآ

قال در مکتوب دو یست وشصتم از جلد اول مینویسد باید دانست کہ منصب نبوت ختم برحضرت خاتم الرسل صلعم شدہ است اما از کمالات آن منصب طریق تبعیت تابعیت متابعان اورا صلی اللہ علیہ وسلم نصیب کامل است این کمالات در طبقۂ صحابہ بیشتر است و در تابعین نیز این دولت بر سبیل قلت سرایت کردہ بعدہ رو باستتار آوردہ وغلبہ کمالات ولایت ظلی جلوہ گر گشتہ اما امید است کہ بعد از مضی الف این دولت از سر نو تازہ گردد وغلبہ شیوع پیدا کند وکمالات اصلی رو بظہور آورد وظلی استتار پیدا کند وحضرت مہدی علیہ الرضوان بظاہر وباطن مروج این نسبت علیہ باشند وجہ آن چیست کہ تبعیت ہمیشہ باقی است وبعد از آنکہ رو باستتار آوردہ وغلبہ کمالات ظلی جلوہ گر گشتہ چہ نقص پیش آمد وغلبہ کردن ولایت ظلی چہ معنی دارد وبعد از مضی الف کمالات اصلی در سر تازہ گردد وظلی استتار پیدا کند وجہش چیست ازین عبارت ہمسری او با نبیا پیدا می شود **اقول** در حدیث است خَیْرُ الْقُرُوْنِ قَرْنِیْ ثُمَّ الَّذِیْنَ یَلُوْنَہُمْ ثُمَّ الَّذِیْنَ یَلُوْنَہُمْ بعد خیر القرون انواع انواع بدعات شیوع یافتند چون در الف ثانی انشاء اللہ تعالیٰ ظہور امام مہدی علیہ السلام گردد دین از سر نو رونق یابد از شرک وکفر وبدعات دنیا پاک صاف گردد واز شعاع اسلام واتباع سنت چار دانگ عالم منور گردد این را بر ہمسری محمول کردہ یاوہ گو بہانہ شاید

ز شوخی پشت بر سن کردہ بر رومی آرم ۔ کنی گر جانب من یا در از آن نیز بر دارم
با بزرگان دین اینچنین بد بودن و بد گفتن چہ حاصل

مقتضی منصب نبوت

نمیدانم چه بد کردم که برخود کردهٔ لازم * که من از بزم تو هر بار ناخوشنود برخیزم
تسلیم کردم که تبعیت همیشه باقی است مگر این معنی را باور ندارم که تبعیت در هر زمانه یکسان
باقی است چه تبعیتی که در خیر القرون بود در ازمنهٔ ما بعد آن نباشد بلکه در هر ازمنه ما بعد رو
به انتقاص دارد تا آنکه درین ازمنهٔ متاخره جابجا بدعات شائع و ذائع گشته اند این منقصتی است
عظیمه و ولایت ظلی عبارت از نهایت عروج ولایت صغری است چنانچه در مکتوب افاده
میفرماید که چون سالک رشید محمدی المشرب پنجگانه عالم امر را به ترتیب طی کرده سیر و وصول
اینها که در عالم کبیر است فرماید و به بلند فطرتی بلکه به محض فضل ایزدی جل سلطانه آنهمه را به ترتیب
وتفصیل طی کرده به نقطهٔ آخر آن برسد هر آئینه دائرهٔ امکان را سیر الی الله تمام کرده باشد و
اطلاق اسم فنا برخود حاصل کرده شروع در ولایت صغری که ولایت اولیا است نموده بود
وبعد از آن اگر سیر در ظلال اسماء وجوبی تعالت وتقدست که فی الحقیقت آن ظلال اصول
این پنجگانه عالم کبیر است و شائبه عدم آنجا راه نیافته واقع میشود و آنهمه را بالفضل خداوندی
جل سلطانه بطریق سیر فی الله طی کرده به نهایت آن برسد دائرهٔ ظلال اسماء وجوبی را
نیز تمام کرده باشد و وصول بمرتبهٔ اسماء وصفات واجبی جل سلطانه حاصل نموده بود نهایت
عروج ولایت صغری تا اینجا است درین موطن شروع در حقیقة فنا متحقق میگردد و قدمے
در بدایت ولایت کبری که ولایت انبیاء است علیهم الصلوة والتسلیمات نهاده می آید
انتهی در خاتمه کتاب گجراتی اسماء چند علماء که بر حضرت مجدد علیه الرحمة کلام نموده اند تحریر
نموده از انجمله شیخ عبد الحق دهلوی و شیخ احمد قشاشی و شیخ ابراهیم کردی و سید محمد برزنجی
از مشاهیر وقت بودند و دیگر مردمان از مجاهیل و مناکیر بجوابش همین قدر گذارش کافی است
که این حضرات از علم تصوف بهره نمیداشتند ۵

۵ درینمقام دانستنی است که از فرق اهل حق زائد بر هفتاد رساله بجواب هفوات ملا یعنی نگاشته شده است و چون ملا محمد ... حضرت مجدد رح بود و ملا عبد الحکیم سیالکوتی ... [illegible]

یک نالهٔ مستانه زجای نه شنیدیم ❊ ویران شود آن شهر که میخانه ندارد
و هر کسی که صوفی نباشد کلام صوفی کے فهمد تهذا اینقدر میگوئیم که جواب رسالهٔ شیخ عبد الحق
به هدیه مجددیه ورد برزنجی در الکلام المنجی برد ایرادات البرزنجی پرداخته ام و تحریر کردی
در رفقه بوده است برای جوابش تحریرات فقیر که بمقابله وهابیان سنت کافل است
زمن مپرس که از دست او دلم چون است ❊ از او بپرس که انگشتهاش پرخون است
رسالهٔ اسرار المناسبات قشاشی از نظر فقیر نگذشته فاما وجه خصومت قشاشی مذکور
میشود که خالی از لطف نیست
خوبان هزار سنگ جفا بر دلم زدند ❊ این شیشهٔ شکسته هنوز از وفا پرست
قصه اش چنان است که چون حضرت سید آدم بنوری علیه الرحمة در کعبه رسیدند شش ماه
اقامت نمودند در ینمدت کشفیاتیکه از کعبهٔ مکرمه ظاهر میشد گاهی بیان میکردند روزی
فرمودند که چنین می بینم که این بیت طواف میکند حقیقت خود را ولورانیت او غالب است
بر نورانیت طائفان درین اثنا بعضی پرسیدند که انسان افضل است یا کعبه فرمودند
که بر انسان هیچ چیز افضل نیست درین ایام چیزی در معرفت افضلیت حقیقة و ماهیة
محمدی صلی الله علیه وسلم بر حقیقت و ماهیة کعبه بر ایشان ظاهر شده بود و در ورقی نوشته
بودند و اصول حقائق محمدی و سائر انبیا بر کعبه بیان میکردند علیهم الصلوة والسلام چنانچه
تفسیر این مطالب در تفسیر فاتحه مشروحا مبین نموده اند چون بمدینه منوره رسیدند اکثر
درون مسجد مخصوص بایاران می نشستند گاهے نزدیک حجره حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
حلقه نموده در مراقبه میرفتند گاهے کلام میکردند و از کشفیات و ملهمات و معارف خود بیان
میکردند اکثر اهل مدینه بایشان مخلص شدند و جمعی از طالبان مرید گشتند و طالبان یاران

ایشان واقعات خوب و احوالات نیک مشاهده میکردند بعضی از علماء ترک و سندهی ال
با ایشان مناظره کرده آخر در خواب بشارت یافتند و داخل طریقه شدند روز بروز شهرت
و جمعیت بسیار میشد چندی از خادمان مریدان شیخ قشتاشی نیز اخلاص ورزیده بعضے
مرید شدند ازین شهرت و تفرقه خادمانش قشتاشی را حسد زیاده شد و همیشه پیش حاضران
مجلس خود تاسف نموده پیچ و تاب میخورد و میگفت که ببینید این شیخ هندی را که نزدیک باب
حجره حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بی ادبی نموده همیشه با مردم سخن میکند و گاهی بر پا نموده
به حلقه مراقبه می نشیند و تکبر او را ببینید که بما ملاقات هم نکرد و دعا گفته نفرستاد آخر از فرط
حسد در فکر آن بود که اهانتی با ایشان رساند تا شهرت ایشان را کم کند هیچ علاجی نیافت
الا آنکه کتابتها پر از سوالات مشکل نوشته می فرستاد به نیت آنکه اگر جوابی بگوید شاید نکته
یابد که بهر آن استخفاف کند و اگر جواب نگوید باسم جهالت و نادانی مشهور سازد روزی در
توحید و مسئلهٔ همه اوست سوالی نوشته فرستاد به نیت آنکه اگر جواب بحسب ظاهر گوید او را
با صطلاح اهل باطن رد کنم و اگر موافق صوفیه پاسخ دهد او را با صطلاح شرعیه جواب دهم حضرت
شیخ این نیت های خبیثه و داعیهای شیطانیه وی مطلع گردیده هیچ یکی را جواب مفصل نگفتند
و عذر نمودند که من عربی نمیدانم تا جواب شافی بنویسم جواب این مسئله ها باقیل و قال
در کتابها نوشته اند بجواب ما حاجت نیست ازین عذر ایشان بهانه یافت و در
مجلسها شهرت داد که فلان شیخ هندی مردی جاهل است هیچ یکی سوالهای ما را جواب
نتوانست گفت بار سوالی نوشت که ما شنیده ایم که شیخ شما کعبه را بر انبیا افضل گفته است
شما چه میگوئید ایشان جواب نوشتند حاشا و کلا شیخ ما قدس سره کعبه دیوار را بر احدی
افضل نگفته است بلکه شیخ محی الدین عربی در کشف خود هم دیوار را بر غیر انبیا افضل

یافتہ است و این قصہ در فتوحات مکیہ مکتوب ست اما عقیدۂ ما اہلسنت کہ برانبیا علیہم الصلوات والتسلیمات ہیچ چیز افضل نیست بلکہ ایشان افضل اند بر کعبہ غیرہا و مسودۂ کہ در آنہا در حقیقت محمدی و حقیقت کعبہ نوشتہ بودند و افضلیت حقیقت محمدی و حقائق انبیاء دیگر را بر حقیقت کعبہ ثابت نمودہ بودند طلبیدہ پیش ایشان خواندند رسولان رفتند و باز رسولان آمدند ہمان مسودہ را نقل نمودہ بردند چون شیخ قشاشی ہیچ موقع طعن نیافت خدشاتی چند در عبارت بر آوردہ بمجالس تسخری نمود و بجہالت شہرت میداد و حضرت شیخ جیو درہمین ایام کہ قرب رمضان بود نیت اعتکاف باربعین کردند از شیخ الحرم حجرۂ از حجرہا مسجد طلبیدند اتفاقاً ہمان حجرۂ قشاشی را کہ گاہ گاہ دروی می نشست و کتابہا او نیز ہمان جا بود بایشان دادند ایشان درون حجرہ درنیامدند اما پیش دروازہ قناتے کشیدہ بافقرا اعتکاف نشستند چون این خبر بقشاشی رسانیدند کہ حجرۂ ترا شیخ فلانی گرفتہ است و در مقام تو نشستہ است آتش حسد در سینہ اش در گرفت یکباره آمد قنات ہا را بیند اخت فقرا را میخواست کہ براند نتوانست پس طعن و تشنیع نمودہ بشیخ الحرم کس فرستاد او جواب گفت مسجد ملک کسی نیست بلکہ جای مصلیان معتکفانست ازین جواب نتوانست کہ ایشانرا دور کند پس بحثہ و مجادلہ را پیش کرد تا بیزار شوند و ازینجا بروند ہمان نقل مسودۂ ایشانرا بر آورد و گفت کہ چرا از مومنان سکوت کردہ و حال آنکہ ایشان بر کعبہ افضل اند ایشان گفتند درین محل سکوت اولی ست او گفت لا غلط کردہ این حدیث صحیح ست کہ مومن افضل است از کعبہ یا کعبۃ اللہ ما اطیبک واطیب ریحک وما اعظم حرمتک المؤمن اعظم حرمۃ منک قشاشی گفت کہ در عبارت خود نویس کہ ہر مومن افضل است بر کعبہ ایشان گفتند من نمی نویسم تا ہمہ علما اتفاق نکنند حدیث و کلام ایشانرا پیش علما و مفتی فرستادند

مفتی شافعی شیخ عبدالرحمان حنباری کراہت کرد و ہیچ جواب نگفت و گفت شیخ قشاشی غموانگیز ست ہمیشہ فتنہ و شر میخواہد درین مسئلہ مباحثہ چہ حاجت است دریں باب سکوت لازم ست پیش مفتی روم حنفی المذہب کہ ابا یزید افندی بودہ است بردند او نیز در جواب گفت دریں باب سکوت اولی ست اما این حدیث صحیح نیست بر تقدیر ثبوت مراد از المؤمن اعظم مومن کامل ست کہ انبیاء اند علیہم الصلوات والتسلیمات زیرا کہ لام عہد از برای کمال می باشد پیش مدرسان بردند از ایشان ملا نافع کہ از علما بزرگ بود جواب خوب داد کہ من خود را از سگ افضل نمیدانم چہ گونہ بر کعبہ کہ قبلہ ما لیاقت افضل دانیم و حال آنکہ تعظیم و احترام او بر انبیا روا و لیا فرض ست و تعظیم ہر مومن فرض نیست بلکہ مستحب است اگر مومن صالح باشد حدیث را نمودند گفت این حدیث منقول از صحیحین نیست تا معتبر باشد و بر تقدیر ثبوتش مراد از مومن مومن کامل ست کہ انبیاء باشند ہر مومن افضل نخواہد بود بعضی از مومنان از گاو و خر بد تر اند و دیگر آنکہ بر ما لازم نیست بھر حدیث عمل کردن و عقیدہ گرفتن تا ثابت شود و علما قبول کنند خصوصا درین مسئلہ کہ باب عقائد ست تا حدیث صحیح نباشد اعتماد نباید کرد اما طالب علمان رومی و شامی با مدرس بحث کردند کہ مومن چرا افضل باشد از کعبہ ما قبول نداریم جمیع علما و صلحا جانب کعبہ شب و روز سجدہ می کنند و بزاری و نالہ طواف میکنند و روہای خود را بر خاک حرم می مالند تا از طفیل او بخشیدہ شوند با این ہمہ خواری و عاجزی گوئیم کہ ہمہ افضل از کعبہ ایم اینچہ عقل ست و چہ انصاف ست مدرس گفت لا مومن کل افضل ست ما و تو افضل نیستم ہر کہ بر کعبہ افضل است سجدہ و طواف را لامر اللہ میکند اگر امر میکرد جانب این گنبد ہمین طرف سجدہ می کردیم سجدہ لامر اللہ ست نہ از جہت افضلیت طالب علم گفت پس سجدہ

ملائکہ حضرت آدم را لامر اللہ باشد و مسجود الیہ افضل نباشد برین تقدیر حضرت آدم بر ملائکہ
افضل نباشد بلکہ ساجد بر مسجود الیہ افضل باشد ازین لازم می آید کہ ملائکہ بر انبیا افضل باشند
و این مذہب معتزلہ است مذہب سنی انست کہ مسجود الیہ افضل است بر ساجد در همین
قدر گفت شاید کہ این قاعدہ کلیہ نباشد و سکوت اکرد غرض آنکہ میان طالب علمان
و علماء بحثہا پیدا شد و گفت گو در شہر منتشر گشت آخر چون علماء و مفتیان تقویت
قول حضرت جیو را کردند شیخ قشاشی ترسید اند کی ترک کرد اما تعصب عداوت کی می گذارد
کہ سخن او پس ماند شیخ قشاشی از خجالت و عجب سرخ و زرد میشد حضرت جیو ہم تبسم نمودند
و میگفتند اگر مراد تو از کعبہ ہمین بنا و احجار است ہیچ کس توقف نمیکند کہ مومن از سنگ
افضل نباشد و اگر مراد تو از کعبہ و قبلہ اصل کعبہ و حقیقت اوست ناچار در افضلیت بیان
سکوت میکنم قشاشی گفت کعبہ نیست الا ہمین بنا و دیوار دیگر را نمیدانم ما و تو ہمہ اہل
مجلس از کعبہ افضل ایم حضرت جیو تبسم نمودہ فرمودند یا شیخ غلاف کعبہ را بتبرک می برند
جامہ شما را کسی تبرک نمیبرد ازین تبسم و متانت در قہر و غضب شد و درون حجرہ رفت
الغرض چون علماء و مفتیان تقویت کلام حضرت جیو کردند بلکہ بر سکوت ایشان تحسین
نمودند و شیخ الحرم و اعوان و خادمان حرم اکثر اہل مسجد مخلص بودند ہیچ علاجی نتوانست کرد
الا اگر حکمی بدست او بود فتنہ را بیشتر میکرد و اہانت میرسانید ہمان مثل کہ خدای تعالی
نگہبان غریبان است ہیچ یک سر مو اہانت نتوانست کرد بلکہ خودش شرمندہ و مطعون
اہل مدینہ شد حسد و عداوت او بین خاص و عام ظاہر گشت بعد ازین یک نیم ماہ حضرت
جیو در قید حیات بودند از جانب قشاشی آوازی و حرکتی و سوالی ہیچ ظاہر نشد زیرا کہ
بعد اوت مشہور شد ہیچ کس سخن او را قبول نمیکرد و بعد وفات حضرت جیو قشاشی رسالہ نوشتہ

دررد کلام حضرت جیو که حاصل مدعا یک ورقی اوست باقی همه مکرر و عبث و کذب و افترا
و کج فهمی است لیکن رساله خود را باهل مدینه ننمود زیرا که ایشان حسد و عداوت او را و حقیقت
کلام جیو را میدانستند اما رساله را به پنهانی بهندیان می نمود و نوشته می داد و اعانت
خرچی میکرد و بعد لباس غلبیت جوئی می نمود بدین وجه بعضی هندیان این معنی را وسیله
یافتند و باسم عداوت شیخ با او ملاقات می کردند و حجره و طعام می یافتند و رساله او را نوشته
منتشر میکردند در سال هفتم از وفات حضرت ایشان شیخ سورتی شطاریه مقابله از دشمنان
طریقه نمود و رساله خود را بمعاینه علما در آورد و حقیقت اینحال را ظاهر ساخت ملا نافع که اعلم
علما مدینه منوره بود رساله را دید و مضمون رساله را بحاضران تقریر کرد در مسجد جمعی از
مخلصان قشاشی نشسته بودند همه بتعظیم ملا برخاستند ملا نافع افندی ایستاده ماند و
ایشان را مخاطب نمود که فلانی رساله بردّ رساله شیخ شما نوشته است از انجمله ملا عنایت الله
جواب داد بلی در مکه از ایشان تحقیق کرده ام حق جانب حضرت جیو است و شیخ قشاشی سهو
کرده است و اعتراضهای بی محل نموده اکنون تقریر را بانجام رسانم و دشمن قلم را
در پی هفواتش نه دوانم ـــہ

گر مست در جفا دل و همچنان من ❊ شرمنده ام که حوصله محنتم نماند

دست به دعا بردارم که او تعالی او را بجزای این یاوه گوئیهاش و طعن و
تشنیع بزرگان دین هر آنچه مقتضای عدلست فرماید ـــہ

آن کشته هیچ حق محبت ادا نکرد + کز بهر دست و بازوی قاتل دعا نکرد



مناجات بدرگاه واهب العطیات بتوسل بزرگان نقشبند علیهم التسلیمات

خداوندا بحسن بے مثالت | برآئے کرمے تا بد جمالت
بحق سرور ارض و سموات | بچشم نور بین جلوهٔ ذات
بصدق ثانی صدیق اکبر | بسلمان حقیقت یاب داور
بنور قاسم نیکو سرشته | بصدق جعفر والا مجسته
بحق بایزید پیر بسطام | بحق بو الحسن نیکو سرانجام
بخواجه بو علی پیر کامل | به یوسف داشت کو آئینه سان دل
به عبد الخالق ارشاد ایجاد | بخواجه عارف توحید بنیاد
به محمود یکه از اسرار باری | شده ور دهر بحر فیض جاری
بحق فیض آن خواجه عزیزان | زبان او ز وحدت نکته ریزان
به آن بابا سماسی پیر حق بین | دلش جوهر کش آئینهٔ دین
به آن سید امیر پیر عارف | که بود از نکته های راز واقف
الهی از فیوض پیر پیران | که هست او دستگیر دستگیران
بهاء الدین چو باب فیض بکشاد | درون عالمی شد وحدت ایجاد
ازو سر حقیقت را پناہے | وزو توحید حق را دستگاہے
بعالم تافت ز خورشید اسرار | نماید سینه ها سر مشق انوار
به او زیبد خطاب نقشبندی | که میدارد بعرفان ارجمندی
گشته بر لوحهٔ دل نقش اسرار | بهر سو جلوه آرا گشت انوار

بدل تا نقشبند راز گردید — زبان من ز وحدت باز گردید
به آن خواجه علاء الدین[۱۷] عطار — که در عالم فشاند او عطر اسرار
به آن یعقوب[۱۸] چرخی پیر عارف — که دستش بود از اسرار کاشف
به آن خواجه عبید الله[۱۹] احرار — که چشمش بود دائم محو انوار
از و زیبا طریق نقشبندی — وز و والا مقام احمدی
دلش دریای انوار حقیقت — لبش گویای اسرار طریقت
محمد زاهد[۲۰] آن پیر صفا خیز — دلش از نور عرفانی جلاخیز
به درویش[۲۱] محمد کز معارف — حقائق راز بانش بود کاشف
به آن خواجه[۲۲] محمد کز هدایت — عیان میکرد اسرار ولایت
به آن سرمست نشئه خم ساقی — حقیقت کیش عالم عبد[۲۳] باقی
دلش سباح دریای حقیقت — تنش سیاح صحرای طریقت
به انوار مجدد[۲۴] الف ثانی — که بود او عارف راز نهانی
به اسرار ولایت راز گوئی — به ابواب حقیقت نکته جوئی
دلش از لوحه آفاق و انفس — تماشا بین انوار تقدس
بادراکات جان خواجه معصوم[۲۵] — که بود او حافظ اسرار قیوم
به سیف الدین[۲۶] و آن نور محمد[۲۷] — کز ایشان قصر ایمان شد مشید
به آن مظهر[۲۸] که بوده جانجانان — بچرخ زهد و تقوی ماه تابان
به عبد الله[۲۹] آن بحر هدایت — کز و سرسبز شد باغ ولایت
به سعد الله[۳۰] آن پیر کلک خو — که جانش بود محو سیئے هو

به آن اشرف علی پیر طریقت | دلش جوهر کش راز حقیقت
دل او مخزن انوار سبحان | زبانش مطلع اسرار سبحان
بحق این وفاکیشان جانباز | دل و جانم ز عشق خویش بگداز
به این مستان بزم شاهدیت | به این گلهای باغ زاهدیت
الهی سینه ام آئینه را کن | درون از نور خود چو مهر صفا کن
الهی من بغفلت آشنایم | بزلف مکر شیطان مبتلایم
دل من از می غفلت چو نوشید | بصد خواری بروی خاک غلطید
زعصیان در دل خود شرمسارم | ز آه و رنج و درد دل ناله کارم
شررهای خجالت سینه ام سوخت | بن مویم هزاران برق افروخت
بهر اشکی که از چشمم چکیده | شرر بر خاک چون برقی طپیده
گناهانی که من دانسته کردم | زخجلت ها نموده رنگ زردم
زحیرانی پریشان کارم امروز | نگاهی بر غزالان دارم امروز
زمن جز خفتن و خوردن نیامد | زمن کاری نکو کردن نیامد
تمنایم زلطفت بیکرانست | ازین دستم بسوی آسمانست
بلطفت احتیاجی دارم اینک | زفضل تست یارب کارم اینک
خدایا عاجزم از دست عصیان | خدایا بوده ام سرمست عصیان
مبین کردار عصیان خیزئے من | مبین کار هوس انگیزئے من
مراد غفلت و عصیان مپسند | کشا از دست و پای من غل و بند
به این عاجز بده دستی که خیزد | زدیده اشک خون نابی بریزد

به آید سوے تو افتان و خیزان ❊ زدام مکر شیطانی گریزان

امیدم باشد از فیضت هزاران ❊ بمن زابر عنایت قطره باران

طپان چون برق از سوزش دلم را ❊ چراغ طور گردان حاصلم را

زعشق این و آن جانم تهی ساز ❊ سرم کن به عشق خود جنون تاز

دلم محو رموز ناز گردان ❊ زبانم ترجمانِ راز گردان

چراغِ معرفت بر سینه بر کن ❊ بهر مویم تجلی پر شرر کن

ضمیرم کن تهی از ماسوایت ❊ دلم پر کن ز سر نکته زایت

مرا در عشق خود مخمور گردان ❊ دلم دریاے خود مسرور گردان

خیالِ ماسوی باشد نه ما را ❊ زبالم کن تجلے آشکارا

خدایا بر دلم بکشای راهی ❊ نگاهی آرزو دارم نگاهی

خدایا کن نگاهِ لطف بر من ❊ ازین ماؤ منی مگذار در من

دو ما غم را نه باشد جز خیالت ❊ حدیثِ نفس من باشد وصالت

دلِ عاجز بر نگِ شرق بکشا ❊ رگِ عرفانِ من چون برق بکشا

طپان بر جان عاجز برق تنویر ❊ دلش را کن بدامِ قدس تسخیر

تمت

الحمد لله و المنة که کتاب انوار احمدیه از تصنیفات سرآمد فضلا مولانا وکیل احمد صاحب سلمه الله تعالی
باهتمام جناب مولوی حافظ محمد عبد الاحد صاحب مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع گردید فقط
ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۰۹ھ

فہرست انوار احمدیہ تصنیف مولوی وکیل احمد سکندرپوری نقشبندی مجددی

صفحہ	مضمون
۲	خطبہ
۳	وجہ تالیف
۴	وعید شدید درباب اہانت اولیاء اللہ قدس اسرارہم
۵	نقل انگشتری ذوالنون مصری رحمہ اللہ
۶	اشتباہ کہ بزرگان دین را چرا عوام ناسزا گویند مع جواب
۷	اشتباہ در اظہار مقالات شورانگیز مقتدایان دین را چہ نفع و در کتمان کلام چہ ضرر مع جواب
〃	اشتباہ جماعت منکرین چرا بسزا نرسیدند مع جواب
۸	اشتباہ بعضے از منکرین بہ صلاح موصوف اند مع جواب
〃	اشتباہ معاونین این جماعت چرا دیگران شدند مع جواب
〃	توجیہ کلام بزرگان دین رح
۱۱	خفائے جہانگیر بادشاہ
۱۳	تحقیق مجدد الف ثانی ـ
۱۵	تحقیق علوم و معارف
۴۲	تحقیق ولایت ابراہیمی
۴۵	ولایت محمدی و ولایت موسوی محبیت و محبوبیت
۴۷	تعین وجودی

۵۱	فرار از ما لا یطاق
۵۳	حقیقت محمدی و حقیقت احمدی و حقیقت کعبہ
۸۵	تحقیق منصب نبوۃ
۸۷	وجہ خصومت قشاشی

صحت نامہ ہدیہ مجددیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۵	نارشکدہ	نارشکدہ
۶	۱۳	اشارت	اشارات
۱۳	۲	بیشں	پیشں
〃	۱۵	نغر	ولغر
۱۴	۸	دگرے	دیگرے
۱۵	۳	یواقیت	الیواقیت
۲۰	۱۳	بیارانید	بیارامند
۲۱	۸	بدانند	انبیا بدانند
۲۲	۱۵	مگرنبود	مکر بود
〃	۲۴	مرادر	مراورا
۲۳	۱۱	دوست	دوست است
۲۵	۱۹	نعمہائے	نعمائ
۲۷	۳	نعمت باشد	نعمت باشد وشکر نعمت باموسبہ باشد پس اظہار نعمت
۲۹	۱	خلقنی	خلقنی ورزقنی
〃	۱۱	الافکار	الانکار
۳۰	۱۸	خطیرہ	حظیرۂ
۳۴	۱۲	اگر	اگرچہ
〃	۱۷	بحیثے	بحیثیتے
۳۸	۱	اگر	اگرچہ
〃	۴	شد	باشد
۳۹	۵	تا یخ	تاریخ لہ
〃	۸	عقد	عقائد
۴۴	۷	فرہ	نزہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۷	۳	الاتحاد	الاتحاد بل شبہ الاتحاد
۵۵	۱	سرد	سرہ گفتہ
۵۶	۲	مشرک	شرک
۶۶	۶	نیز	خیز
〃	۱۰	ایمانہم	ایاہم
۷۱	۱	لجحد	للجحود
〃	۱۱	مصباح	مصابیح الاقوال
۷۳	۳	آنگہ	آنکہ
۷۵	۱۲	اووا	اورا
۸۰	۱۸	بجشی	تخشبی
۸۹	۴	فلق	قلق
۹۳	۱۲	اوستادنا	استادنا
۹۵	۱	وصحابہ	دوزمان صحابہ
〃	۲	والجشتیہ	والجشتیہ کثیر التداول
۱۰۶	۷	ایرادت	ایرادات
۱۰۹	۱۵	آستہ	آنتہ
۱۱۰	۱	الزرائل	الرذائل
۱۱۲	۱۲	ہدائیت	ہدایت
〃	۱۹	حضرت	مقولہ حضرت
۱۲۱	۳	مجاہدات	ومجاہدات
〃	۱۱	ازین	ازین راہ
۱۲۷	۱۸	نوشتہ	ناقص نوشتہ
۱۲۸	۳	مقربان	مقتریان
〃	۱۲	معاملہ	ومعاملہ
۱۳۶	۱۴	اطمینان	اطمینان نفس

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۹	۹	اطاعت عین	عین اطاعت
۱۴۰	۲	ریاضت	ریاضات
//	//	نمائند	می نمایند
//	۸	شرط	شرط راه
۱۴۲	۱۵	ظاهر شد	ظاهر خواهد شد
۱۴۶	۱۹	منکه	که من
۱۴۷	۴	زغیر	غیر
//	۸	بر	با
۱۴۸	۹	متوازی	متواری
//	۱۶	الکرا	الکبرار
۱۴۹	۴	الکرا	الکبرار
//	۱۷	الهی	الٰهی واصل شدند.
۱۵۱	۲	والمعرفة والمتعلقهٔ	والمعرفة المتعلقة
۱۵۲	//	قص	فص
۱۶۱	۱۱	میدان	مندان
//	۴	المحض	المخلص
۱۶۹	۲	یا الله	با الله
۱۷۰	۷	وادلش	داولش
۱۷۵	۶	افردا	افرد
۱۷۶	۱	زیبد	نه زیبد
۱۸۲	۱۳	اُته	اِته
۱۸۵	۳	تقلبد	وتقلید
۱۸۷	۸	هیچ	هیچ دقیقه
۱۸۸	۱۲	بربائی	مربائی
۱۹۲	۷	بجث	بحت
۱۹۲	۱۲	صبر	سیر
۱۹۳	۱۳	تبسمتے	تبسمی
۱۹۵	۹	یارسول	بارسول
//	۱۰	هم رسول	هم پیره رسول
۱۹۶	۵	محال	.
//	۱۰	ملاحلان	ملاحان
۱۹۷	۷	لعنت	لغنت
۲۰۱	۵	شد	شده
۲۰۲	۱۱	یاعبد	باعبد
۲۰۹	۱۳	تخسیه	تخییلیه
//	۱۸	رین	درین
۲۱۰	۲	پیر	بدپیر
۲۱۲	۱۰	بربهر	هرهر
۲۱۳	۱۳	آرای	آری
۲۱۴	۲۰	گردد	نگردد
۲۱۷	۱۶	بامریدان	یامریدان
۲۲۱	۱۴	نیافتند	نبافند
//	۱۶	مخدومان	مخدوما
۲۲۲	۳	درراه اصلاح	دراصلاح
۲۲۴	۸	سیر	شیر
//	۱۵	ندهن	بدهن
۲۲۵	۱	گردد	کرد
۲۲۶	۹	سیکنم	کنم
۲۳۰	۲	نشاید	شاید
۲۳۱	۱۹	اورا	اوراز
۲۴۰	۲۰	در	.

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۴۲	۴	وصفاتند	اوصفاتند
۲۴۳	۱۲	را	راکہ
۲۴۶	۲	ابتداءاومذکر	ابتداءمذکر
۲۵۵	۱۰	یُلہِم	یُلہَم
۲۶۹	۱۹	گو	کو
۲۷۱	۶	واسطہ	واسطہ صفات
۲۷۲	۱۳	ودر	وارد
۲۷۸	۱۹	نداشت	بداشت
۲۸۳	۱	مقاصد	درمقاصد
۲۸۴	۲	درظاہر	ازظاہر
"	۶	بدرجۂ	کہ ہیچ ولی بدرجہ
۲۸۸	۵	دوراس ست	دورنیست
"	۱۴	فال	قال قال
۲۸۹	۳	درین صورت	درین وقت صورت
"	۵	مرئیات	مرئیات است
"	۱۸	خطا	خطا ہم
۲۹۰	۱	غلیط	غلبۃ
۲۹۵	۵	الالہی	الالٰہی
۳۰۱	۱۶	تقدیرسکر	تقدیرسکرہم
۳۰۵	۲۰	نشاند	نشانَد
۳۰۶	۴	انکشف	انکشفت
"	۵	اثرۂ	اثرا
"	۶	فاتاد	فافاد
۳۱۲	۸	بسرش	بشرش
۳۱۳	۱۰	سرچشمہ	سرچشمہ سکر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲۴	۱۱	گیربیان	گریبان
۳۲۵	۱۱	ہو	ہوا
۳۲۷	۴	مشارت	اشارت
۳۲۸	۴	مادمت	تامدت
۳۲۹	۹	اہتزار	اہتزاز

صحت نامہ حاشیہ مجددیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۸	سنہ ۱۶۴	سنہ ۲۴۲
۱۱	۷	اسلام	سلام
"	۱۹	گفتہ	گفت
"	۲۴	سنہ ۱۲۷	سنہ ۱۶۵
۱۴	۱۲	الربا	الربا
۱۵	۸	سنہ ۹۷۲	سنہ ۹۷۶
۱۹	۳	قرص	دوقرص
۲۴	۱	غرامت	غرم
"	"	غرم	غرامت
"	۵	علت	عدت
۲۸	۱۰	شرحی است	عمدۂ شرحی است
۳۳	۷	نمی نشود	نمی شود
"	۱۸	ابن دبد	ابن درید
۳۹	۲۳	سنہ ۳۸۰	سنہ ۴۲۹
"	۲۴	صولی	اُصولی
۴۰	۱۱	چیست	نیست

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۲	۲۷	نہ چنان نیست	نہ چنان است
۴۳	۵	بمعنی	یعنی
۴۶	۱۲	کر	سکر
۴۷	۱	سلہ	،
″	۵	شا اتحاد	شبہ اتحاد
″	۱۸	سنہ ۹۲	سنہ ۹
″	۲۳	شود	شود کہ
۴۹	۲۲	استادن	استادند
۵۱	۴	قرمات	قریات
″	۲۴	لو	او
۵۵	۲۷	زبد	زید
۵۹	۳	وانستہ	دانستہ عام از ین کہ بران ثواب مترتب بشود یا نشود مثل مباح و فعل کہ عبارت از کثرت زیادتی
″	″	″	ثواب استند
۶۶	۵	در	فی
۷۱	۸	شوی	شود
۷۴	۱	سنہ ۲۶۸	سنہ ۴۶۰
[illegible]	۴	کمہ	ملکہ
[illegible]	[illegible]	قصوص	فصوص
۱۲۲	۱	رپا	ریا
[illegible]	۱۰	کہ اگرچہ [illegible]	اگرچہ [illegible]
[illegible]		باحزو	ریختزار
[illegible]	[illegible]	ما شتہ	نگاشتہ
″	۳۱	برقفہ	زقفہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۰	۲	بکمال	بکمال لتصرف
۱۷۲	۱	ضد	سد
″	۲	حامل	حائل
″	۴	مردم	کہ مردم
۱۷۷	۳	مغربگیر	مغربا
۱۷۸	۱	سنہ ۱۹۳	سنہ ۱۵۳
۱۸۶	۱۳	سنہ ۱۱۸۵	سنہ ۱۱۵۸
۲۳۴	۴	متعرض	معترض
۲۷۱	۴	فقہ	فقر
″	۱۷	درعیال	واتنان
۲۷۳	۱۹	از	در
۲۷۴	۱۴	اسہ	آئینہ
۲۸۲	۶	محد دین	مجدد دین
۲۸۵	۲	بندہ	بندہ در نماز
۲۹۰	۱	معنی از	معنی از شرط
۳۱۱	۳	الجنتہ	الجتہ
۳۱۲	۲۶	سنہ ۲۹۹۰	سنہ ۲۹۷
۳۱۵	۱۴	نیگرید انتہی	انتہی نیگرید
۳۲۵	۳	النظام	آن ظالم
۳۴۱	۱۲	سعید	سعد
″	۱۶	حسن	محسن
″	۱۷	علمائی	از علمائی

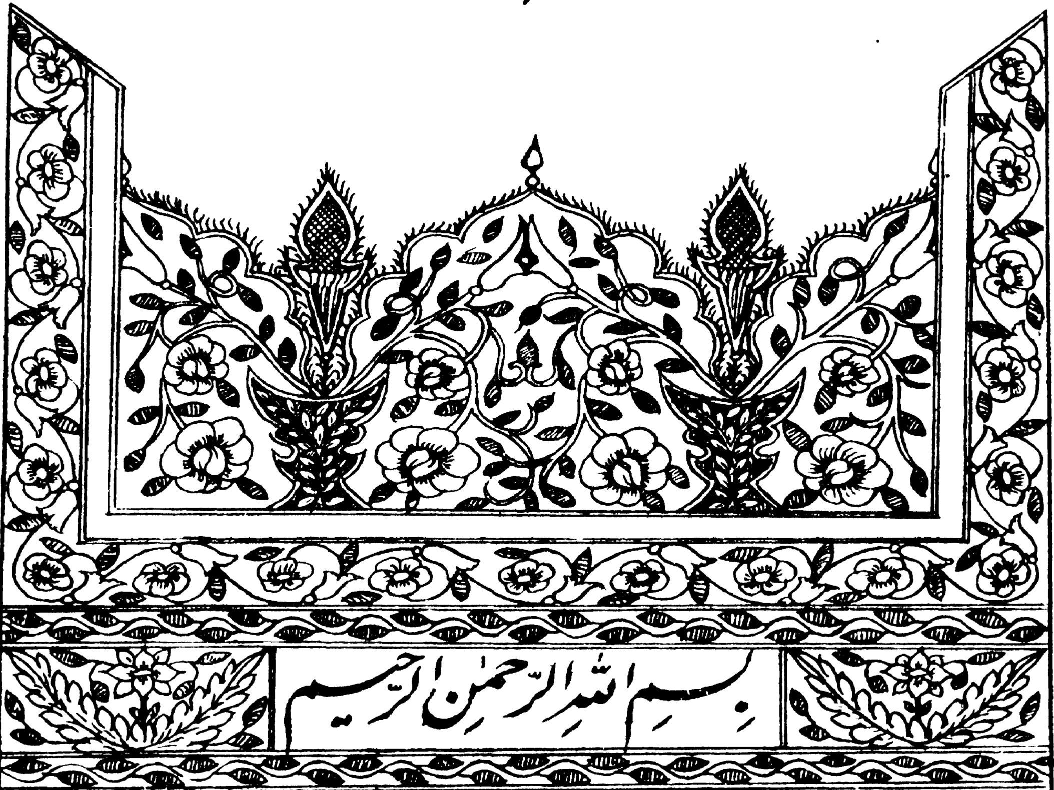
اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

دُرر بہیہ حمد و ثنا نثار بارگاہ کبریا کہ درین زمان فرخی اقتران کتاب مستطاب گلزار احمدیہ اعنی

ہدیہ مجددیہ

از افادات علیہ مہبط انوار حضرات خواجگان نقشبندیہ جناب مولوی وکیل احمد صاحب سکندرپوری دام فیوضہ المجلیہ المخفیہ باہتمام محمد عبد الاحد

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد



حمد ذاتیکه مظاهر کونی را آئینه تجلیات حقیقت محمدیه ساخته و شکر مبدعیکه مشارق ذرات
عالم ناسوت را از خورشید لاهوت حقیقت احمدیه تافته آیه عروس غیب هویت را از پردهای
فنا بمنصه بقا کشیده و نثار خفای اتحاد را بپیرایه عالم شهادت بخشیده ازل پرده ایست از
جلوه نخستین گنجینه ذات او و ابد منزلیست از لا انتهای مدارج صفات او حال حجله ایست
از نارشکده ظهور او و مقام جلوه ایست از تجلی کده نور او فنای بحت فقر حقیقی ست
و سواد الوجه فی الدارین رجوع بسوی عدم اصلی در بارگاه فعیش سکر انبساط آرد *
و صحو بعد غیبت و زوال احساس عارف را بعالم احساس وارد غیبت آئینه ایست از جلوات
انوار او و قبض و بسط نزهتکده ایست از گلستان اسرار او تا خیالات بطون را در آئینه
هائی ارواح کشیده مقامات لاتعینی به تعینات رسیده الهی حرفی از ثنای

بے منتہائے تو بر زبانِ خویش نمی آرم بکمال عجز و فراوان نیاز ثنائی تو بر تو می سپارم

بیت آنجا کہ کمالِ کبریائے تو بود	عالم نمے از بحر عطائے تو بود
ما را چہ حد حمد و ثنائے تو بود	ہم حمد و ثنائے تو سزائے تو بود

و نعت مر رسولے کہ دریائی حقیقت قطرہ ایست از تموج شہودش و تجلی گاہ معرفت ذرہ ایست از صیقل طرازی وجودش پیکرش ظہوریست در مظاہر حقائق امکانی و ذاتش جوہریست از گنجینۂ نہانی خلوت سرمدی نغمہ ایست از ارغنون حقیقتش و نوای کن اشارتیست از عشرتکدہ معرفتش نہال وجود او آرائشِ بوستان کائنات و گلِ شہود او پیرایۂ گلزار تجلیات مشاہد کمالش شہادت گاہ شاہد اطلاق و تماشگاہ بازار ظہورش تجلی فروش جواہر اشراق صیقلگری لمعات انظارش جوہر نمائی شمشیر امکانی و آئینہ خیزی اشعات توجہاتش خورشید بار مطلع اکوانی گوہریست کہ نیستان کن بجوہر نمائش باریدہ و مشرقیست کہ آفتاب احدیہ از منظرش درخشیدہ عالم اجمال خلوتگاہ شاہد کمال اوست و عالم تفصیل جلوت کدۂ ظہور جمال او و از اکابر اتباعش در ہر صدی شخصی پدید آید کہ تجدید دین متین فرماید و گرہی از احوال پر اختلال عالم و عالمیان کشاید نفوس آل اطہارش در انجمن گاہ ملکوت چندان گوشہ کلاہ نشکستہ اند کہ سیمائی نورانیان جبین سای بارگاہ شان نتوان گردید و ذوات اصحابش در تجلی گاہ تقدیس آن قدر سر نکشیدہ اند کہ دیر روحانیان را غبار کف پائی این بزرگواران جلا نخواہد بخشید امابعد فقیر حقیر **وکیل احمد سکندرپوری** نقشبندی مجددی عفا عنہ ربہ بلطفہ السرمدی می گوید کہ بر مرایائی ضمائر اولوالابصار کہ مقتبس اشراقات علم و کمال اند مختفی نخواہد بود کہ آفتاب فیضان مبدء فیاض تا لمعۂ

معادن قلوب انسانی گردیدہ ہر جوہر بمقتضائی صفا طینتی خویش در بازار کمال تابیدہ
آنرا کہ در نگارستان ازل نوبہ نیش دادہ اند از لمعات آن آفتاب عالم تاب درخشید
و کسے را کہ در میثاق التفاقی کردہ اند از ضیائی مہر انجلائی باطنش آفاق منور گردید
مصداق این ذات تقدس مآب کما لیت انتساب سلطان طریقت برہان حقیقت
مہبط انوار الہی مورد برکات نامتناہی امام ربانی حضرت **شیخ احمد** سرہندی
مجدد الف ثانی علیہ الرحمۃ ہست کہ از ظہور انکشاف صبح شعور در اقتباس انوار
تقدیس بودہ و ہر جلوہ انوار قدس کہ در دیدہ تکوین مخفی بود از آئینہ خویش وا نمود

قصیدہ

زہی خیالِ تو مرآتِ قدس نورانی
لوامعِ دلِ تو نور بارِ صبح وجود
نگارِ صورتِ تو کارنامۂ ایجاد
خمیر مایۂ تو آب و رنگِ نورِ بقا
دقائقِ تو ہم آواز لوحِ محفوظ است
دمیکہ نورِ ضمیرِ تو لمعہ ریزان شد
ہوائی مقدمِ تو صبح جنت فردوس
نسیم گلشن فیض تو مایۂ اشباح
شہود از رخ تو راز دانِ نقطۂ کے
ثباتِ کون ز تکوینِ تو بقا پایہ
زہی جمالِ تو لامع آفتاب قدیم

زہی جمالِ تو مصباحِ نور یزدانی
سواطعِ رخِ تو آفتابِ عرفانی
صریرِ خامۂ تو نقشبند اکوانے
ضمیرِ پاکِ تو مرآت رازِ حقانی
حقائقِ تو ہم آہنگِ رازِ قرآنی
خرد چو دیدۂ خفاش گشت ظلمانی
درآی محمل تو عندلیب رضوانے
شمیم گیسوئے خُلق تو طبع روحانی
وجود از دلِ تو محو سرّ وحدانے
ابد شکوہ ز علمِ تو جوہر فانی
زہی جلالِ تو اشراق نور رحمانی

تکلم تو نوا سنج از ترانهٔ کن ؛ — تبسم تو شکرخند صبح امکانی

رموز لوحهٔ غیبی عیان ز فیض دمش — خطاب تو ز حق آمد امام ربانی

لموع نیر فیض تو لمعهٔ اشراق — سطوع اختر خلق تو لطف یزدانی

بآن خدائے که در کارگاه لم یزلے — گزید جوهر ذات تو شرف روحانی

(بای قسمیه) بلمعه ریزی اشراق تیز ذهن عقول — که کارگاه جهان را کنند نورانی

به سطح باطن و قعر محدب افلاک — که سقف گشته باوج خیام اکوانی

بعقل نقش طرازی که بر صفائح خاک — کشید از قلم صنع نقش بلدانی

بصانعی که کشد بر لوائح اصلاب — شئون منقلبات طباع ولدانی

بجوش تلبیهٔ محرمان بیت الله — بزمزمه طلبی عاکفان لبنانی (نام کوهیست معروف)

بگرمی لمعات شرار سوزش عشق — به شوخی ازلی جمال نورانی

که ذات تست ز مشکوة احمد مرسل — فروغ بخش دل کائنات امکانی

مقام پاک تو اورنگ کعبهٔ دیدار — مسیر قدس تو اورنگ بزم یزدانی

مقاصد تو تحیر ده مزاج عقول — مطالب تو فائق فروش یونانی

بگاه فیض تو اشراق آفتاب کمال — فروغ روی تو خورشید نور سبحانی

نکات تو که رموز کتاب محفوظ است — بکرد طبع خرد خون ز فکر امعانی

معاقدت همگی عقدهاے لاینحل — غوامض تو تحیر فروش لقمانی

کسی که راز تو پی می برد بعالم کون — که گشت مرشناس رموز قرآنی

تنها به بین بدل من که نسخهٔ عصیان — بود ظهور علامات لوح پیشانی

دمی نگاه بکن بر غبار سینهٔ من — که تا بدان رخ پرنور ضوء عرفانی

له
صح [illegible]

گدازِ جوهرم از بارقاتِ الهامی ‌‌‌ ‌تباب سینه ام از ساطعاتِ عرفانی
مطالعِ تنِ من ساز محوِ جلوهٔ ذات ‌ ‌طوالعِ دلِ من کن شروقِ سبحانی
شوارقِ ازلی از دلم درخشان کن ‌ ‌بوارقِ ابدی از تنم بتابانی
مواطنِ طلبم جلوه گاهِ موکبِ تو ‌ ‌بواطنِ دلِ من با تو در قدم رانی
امید هست مرا کز فروغِ لمعهٔ خویش ‌ ‌رخم بدشتِ قیامت چو خور درخشانی
برین فسانهٔ **عاجز** ز التفات ببین ‌ ‌کشا برویِ دلش بابِ ملکِ عرفانی

از انجاکه بعض اعیان[له] مشار الیهم بالبنان بسبب غشاوت بشری ایراداتی چند بر کلام حضرت مجدد علیه الرحمة نگاشته با هتزاز نسیم توفیق ایزدی ازان رجوع آورده آن را قابلِ تلف انگاشتند فاما درین زمان به تمسک همان کلمات مرجوع عنها بعضی حضرات بر صبح طرازی جوهر وجودش التفات نکرده زبان بی گوهرے ذاتش کشادند و حجبِ نکوهش امانع سواطع آفتاب کمالاتش گردانیدند صفای طینتش را نه دریافته اند که بچه مرتبه درخشیده است و کلام معجز نظامش را نه دانسته اند که بچه پایه رسیده اشارت پر معنیش را نه سنجیده اند که چه بلاغت در آن صرف کرده و مجازات عباراتش را نه فهمیده اند تا چه حقائق در آن ودیعت نهاده لهذا بندهٔ مسکین که جادهٔ حقیقت شناسان را بپای دل پیموده است و عقدهاے غوامضِ عباراتِ ایشان بناخنِ خرد خرده دان کشوده خواست که ترهات و مزخرفات از لوحهٔ اعتبار برانداز و جادهٔ این نگارستان باصفا را از خس و خاشاک بپردازد پس بعون الله و کرمه درین رساله که به **هدیهٔ مجددیه** نامیده شد در حل غوامض کنایات مکتوبات شریف متوجه گردید و طریق را آنچنان از خارستان اشکال پاک کرد که سالکان بی سعی

له یعنی شیخ عبد الحق دهلوی رح بر جا که در تعلیق رساله حضرة معترض بر شیخ با تعریض بشیخ نگاشته شده مراد از ایشان اند ۱۲ منه

پای فکرت بمنزل معنی تواند رسید اللّٰهم احفظنا من الاشتغال بالملاهی وارنا حقائق الاشیاء کما هی ه

یارب دل پاک وجان آگاهم ده	آه شب وگریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن	انگه بی خود ز خود بخود راهم ده

مقدمه دربیان بعض امور ضروریه

امر اول علم حقیقت علمیست کزان به اسرار علوم شرعیه پی می برند چه این علم باطن ست مر علوم ظاهریه را و تا آنکه از آب زلال فیض الٰهی سیراب نگردند قطره ازین بکام احدی نه ریزند کار هر کس نیست که گامی درین گلشن جاوید بهار نهد یا درین بحر ناپیدا کنار غوطه زند پس فضل علوم باشد وعن الحسن قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل آیة ظهر و بطن مراد این ست که برای هر آیت ظهریست که ارباب علم ظاهر از معانیش ظاهر گردد و اسراریست که بران ارباب حقائق مطلع شوند اخرج ابو نعیم عن ابن مسعود قال ان القرآن انزل علی سبعة احرف ما فیها حرف الا له ظهر و بطن وان علی بن ابی طالب عنده من علم الظاهر والباطن واخرج الدیلمی فی مسند الفردوس بسند مسلسل من طریق احمد بن غسان عن عبد الواحد بن زید عن الحسن عن حذیفة مرفوعا سألت جبرئیل عن علم الباطن ما هو فقال قال الله هو سر بینی و بین احبابی

او كَدَعْتَهٗ فِيْ قُلُوْبِهِمْ هرگاه علم باطن این چنین سرے باشد پس رفعت پایه ش
باید سنجید تا آنکه طلب یادی علم باطنی از فرائض آمده قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَقُلْ
رَّبِّ زِدْنِيْ عِلْمًا (بگو اے رب مرا علم زیاده کن ۱۲) ابوطالب مکے رحمه الله تعالی در قوت القلوب می فرماید
علمائے ظاهر زینت ارض و ملک هستند و علمای باطن زینت آسمان و ملکوت
و علمای ظاهر اهل جرح و لسان هستند و علمای باطن ارباب قلوب و عیان بعضے
عارفین گویند علم ظاهر محکوم ست و علم باطن حاکم و محکوم موقوف ست تا آنکه
حاکم در انجا آید بعضے عارفین گویند که چون بر علمائے ظاهر بسبب اختلاف ادله
مسئله مشکل افتد ایشان از اهل علم باطن سوال کنند زیراکه ایشان قریب تراند بسوی
توفیق و بعید تراند از هوا احمد بن حنبل رح و یحیی بن معین رح بیشتر بخدمت حضرت معروف
کرخی رح حاضر می شدند با آنکه علم ظاهر ایشان به نسبت کرخی رح هزاران درجه زائد بود
از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از بر و اثم سوال کردند فرمود اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ
وَاِنْ اَفْتَاكَ الْمُفْتُوْنَ یعنے مفتیین بر تاویل و ترخیص اعتماد کنند و قلبی که از
ایمان منورست از الله تعالی فتوی حاصل کند پس اگر علم قلب اصل حقیقت فقه
نمی بود سرور عالم صلی الله علیه وسلم سائل را از فتوای اهل ظاهر بسوی قلب رجوع
نمی فرمود و آن را قاضی قرار نمی داد پس علم باطن اصل علم و علم العلم باشد و عالم باطن
عالم اصل و عالم العلما باشد اگر قلب فقیه علم باطن حاکم بر علم ظاهر نمی بود سرور عالم
صلی الله علیه وسلم هدایت بسوے علم باطن که علم قلوب ست نمی فرمود و قال
قَالَ ابْنُ مَسْعُوْدٍ رض لَمَّا مَاتَ عُمَرُ اِنِّيْ لَاَحْسِبُ اَنَّهٗ قَدْ ذَهَبَ بِتِسْعَةِ اَعْشَارِ
الْعِلْمِ قِيْلَ لَهٗ تَقُوْلُ هٰذَا وَفِيْنَا جُمْلَةٌ مِنَ الصَّحَابَةِ قَالَ لَيْسَ اَعْنِيْ الْعِلْمَ

سه ۱ قوة القلوب فی معاملة المحبوب و وصف طریق المرید الی مقام التوحید در تصوف کتابیست از ابی طالب محمد بن علی بن عطیه العجمی ثم المکی المتوفی سنه ۳۸۶ھ مثل این کتاب پیش ازان کسی ننوشته ... نام ابو طالب محمد بن علی بن عطیه الحارثی ست ... مرید شیخ ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم بصری وفات ایشان در جمادی الاخری سنه ۳۸۶ هجری بوده ۱۲

سه ۲ امام احمد حنبل [illegible]

الَّذِی تُرِیْدُوْنَ وَاِنَّمَا غِنَی الْعِلْمِ بِاللّٰہِ تَعَالٰی قَالَ ابْنُ مَسْعُوْدٍ لَیْسَ الْعِلْمُ بِکَثْرَۃِ الرِّوَایَۃِ اِنَّمَا الْعِلْمُ الْخَشْیَۃُ وَقَالَ بَعْضُہُمْ اِنَّمَا الْعِلْمُ نُوْرٌ یَقْذِفُہُ اللّٰہُ فِی الْقُلُوْبِ علمای باطن ابر کتاب و سنت عرض کنند زیراکہ نزد اہل حقائق و ارباب دلایات در شریعت و حقیقت منافات نیست از پیشینیان بسی ارباب صدق و صفا جامع حقیقت و طریقت گذشتہ اند مثل جنید بغدادی و شیخ عبدالقادر جیلانی و ابن فارض و شمس الدین لباطی مالکی و علی بن وفا شاذلی و شیخ محی الدین بن عربی و شیخ شہاب الدین سہروردی و خواجہ محمد پارسا نقشبندی و شیخ مجدد الف ثانی و دیگر اکابر رحمۃ اللہ علیہم کہ ذکر شان موجب اطناب ست در حدیث وارد ست اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَۃُ الْاَنْبِیَاءِ معنایش اینست کہ علمای ظاہر و معارف وارث انبیا بودہ اند زیراکہ وراثت نبوۃ بر دو قسم ست **اول** وراثت ظاہری **دوم** وراثت باطنی پس اہل شریعت صاحب علوم کسبیہ ظاہریہ اند و اہل حقیقت وارث علوم وہبیہ باطنیہ شریعت منبع عبارات ظاہرہ است و حقیقت منبع اشارات باطنہ زیر ہر عبارات شرعیہ مِنْ حَیْثُ الْاِشَارَاتِ احکام و معارف و حقائق بودہ اند کہ حق تعالی جل شانہ اصفیاء و صدیقین را بران اطلاع داد پس از باطن عبارت اشارت لائح شود نہ از ظاہر عبارت در حدیث وارد ست فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی الْعَابِدِ کَفَضْلِیْ عَلٰی اُمَّتِیْ درین حدیث مراد از علم علم بیع و شرا و طلاق و عتاق و غیرہ نیست بلکہ علم باللہ تعالی و قوت یقین ست امام شافعی باوصف جلالت و رتبت با شیبان راعی می نشست و از و مسائل می پرسید از امام شافعی پرسیدند کہ مثل شما ازین بدوی سوال کند امام فرمود ہٰذَا اَوْفَقُ لِمَا عَلِمْنَاہُ شیبان بدوی رضی اللہ عنہ اُمّی بود چون از امی مثل شافعی امام الائمہ سوال کند پس عظمت شان ائمہ اہل تصوف نگریستنی است

ابن تیمیه حنبلی انکار این اجماع دارد و می گوید که شیبان بعهد شافعی نبود مگر این انکار قابل اعتداد نیست زیرا که ائمه اسلام مثل قشیری و ابن جوزی قائل باجماع بوده اند چنانچه ابن جوزی نقل کرده که امام احمد و شافعی بر شیبان گذشتند امام احمد گفت که ازین راعی سوالی می کنم ببینم چه جواب میدهد شافعی منع کرد امام احمد باز نیامد و پرسید که اگر شخصی چار رکعت نماز گزارد و در سجدات اربعه سهو کند پس کدام امر او را لازم می شود شیبان گفت بر مذهب من یا بر مذهب ایشان امام احمد گفت که این هر دو یک مذهب بوده اند شیبان گفت که نزد شما لازم ست که دو رکعت نماز گذارد و سجده سهو کند و نزد من این شخصیست که قلب او غافل ست برو واجب ست که قلب خود را عقاب کند تا مرتکب این غفلت نشود امام احمد پرسید که اگر کسی مالک چهل گوسفند گردید و برو یکسال گذشت پس چه کند شیبان فرمود که نزد شما بر وی یک گوسفند لازم آید و نزد من بنده با وجود مالک نیست مالک کدام شئی نمی شود از استماع این کلام امام احمد از هوش رفت هرگاه به هوش آمد امام احمد و امام شافعی راه خود گرفتند ائمه مجتهدین مثل شافعی وغیره برین معنی اعتراف دارند که علمای باطن را بر علمای ظاهر فضل ست **امر دوم** تابعین رضی الله عنهم چنانکه جمیع علوم را از صحابه آموختند و فنون را به تبع تابعین تعلیم کردند همچنان علم زهد و معامله و احوال اجتهاد و عبادت را حسن بصری و مالک بن دینار و ثابت بنانی و مطرف بن عبدالله و اویس قرنی و ربیع بن خیثم رحمهم الله از ائمه زهد و عبادت و حفاظ طریق معاملت بودند حسن بصری رح امام الائمه بود و برو علوم اختصاص و خصوص و محبت غالب بود و بر مذهب تصوف باشارات و عبارات شاهد بود و برای علم باطن و تصوف و نسک اصحاب خاص داشت مثل عبدالواحد بن زید و مالک بن دینار وغیره بعد حسن بصری در علوم خصوص و محبت و وجود و صفای اذکار و علوم

امر دوم در بیان افضلیت تابعین بر دیگران در روایات علوم

اسرار و استاد عبد الواحد بن زید بر دیگران گوی سبقت ربوده و عتبة الغلام و رباح قیسی
و حبان حریری و موسی الاسج و احمد بن عطاء الهجمی و غیره متصوفین و نساک اقتداش
فرمودند ازین بزرگواران در علوم محبت و تصوف اخبار و حکایات بر زبانها مشهور و معروف
است بعد عبد الواحد بن زید احمد بن عطاء الهجمی بر مسند تصوف نشست و استاد این فن
گردید و در احوال تصوف تکلم فرمود و در هجم خانقاهی وقف کرد که در وی متعبدین و مریدین و منقطعین
عن الدنیا گرد آمدند و مذهب تصوف مذهب منفرد برسومه و احواله و حقائقه ظاهره و باطنه
گردید و طرق تصوف از طرق دیگر علوم و رسومات متبائن گشت پس متصوفین در جمیع هم
و افراد توحید و معامله و اسرار و حضور و اذکار و شواهد و انوار و وجود تکلم فرمودند پس
مذهب تصوف از وقت تابعین رواج یافت و مریدین آن را دست بدست گرفتند و در صدد
ترویج و انتقاد شدند پس حقائق تصوف طبقةً بعد طبقةٍ و عصراً بعد عصرٍ و وقتاً بعد وقتٍ
هل من مزید در امصار و دیار رواج کلی یافت بعد احمد بن عطاء احمد بن غسان بر سجاده
تصوف نشست متصوفین و نساک دست بیعت و اتباع دادند احمد بن غسان از احمد بن
عطاء و حسن عبارت و رقت معنی گوی سبقت ربوده ذات مقدس خود را به مذهب
تصوف نصب کرد و مکانی که خانقاه گویندش بر مریدین وقف کرد و بر ایشان مذهب تصوف
بیان می فرمود خلیفه معتصم حضرت ایشان را طلب داشت تا بخلق قرآن زبان کشاید مگر حضرت
ایشان انکار فرمودند پس به بغداد محبوس کرد او با احمد بن حنبل و ابی یعقوب بویطی در حبس بود
در زمان احمد بن غسان در بصره جماعتی از متصوفین بود مثل حمویه و ابی بکر عطشی و ابی عبد الله
الجمال و غیره که خود را غسانیه می گویانیدند نسبة الی الغسان و ابو حاتم عطار و بصره در آن وقت و
و بعد ایشان بوده و در عبارت تصوف و اشارت توحید کلام حسن بر زبان می آورد و منفرد بود

احوال و مقامات
عالم بوده و از تبع تابعین [illegible]
و مرید حسن بصری [illegible]
با شیخ حسن بصری [illegible]
[illegible]

مَنْ ذَكَرَ نِعْمَةَ اللّٰهِ وَقَدِيمَ مِنَّتِهٖ نَسِيَ عَمَلَهٗ وَمَنْ ذَكَرَ اللّٰهَ

ہر کہ نعمت اللہ تعالے و منت اسے سابقہ او را یاد کند عمل خود را فراموش کند و ہر کہ اللہ تعالے را

نَسِيَ نَفْسَهٗ میخوانند يَا اَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا اِلٰى كَلِمَةٍ سَوَآءٍ

یاد کند نفس خود را فراموش کند اے اہل کتاب بیایید بسوئے کلمہ کہ میان

بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ اَلَّا نَعْبُدَ اِلَّا اللّٰهَ بعد احمد غسان حسن مسوحی در بغداد بو

ما و شما برابر است پرستش نکنید مگر خدائے تعالے را

کہ در حسن کلام و تصوف و تعبد ید طولانی داشت درین وقت سری سقطی و اسحاق

لبان و حداد کبیر و ابوحمزہ بغدادی و حارث بن اسد المحاسبی و احمد بن مسروق

و ابوالحسن نوری و ابن ابی الورد و نصر بن رجا و حسن بن المثنی و احمد بن عمرو بن ابی عاصم

و شماخی و بن حلیمہ رحمہم اللہ بودند کہ ہر یکی از ایشان در سما، تصوف آفتابی بو

و بسبب صحت مذہب و حقائق تصوف قبولیتی در خاص و عام می داشتند و جنید

بن محمد رح درین وقت از مریدین بہ مجالس حسن مسوحی رح بود و بعد مسوحی ابوحمزہ

کہ از شاگردان حسن مسوحی بود و مسوحی ابوحمزہ را استادی گفت ابوحمزہ مقبول و

معروف در تصوف بود و او را حلقہ در جامع بود کہ در آن متصوفین جمع می شدند و

اہل این مذاہب بگرد می آمدند و ابا حمزہ را امام بن حنبل در مسالت باین طور خطاب

می کرد یا صُوفِیُّ مَا تَقُوْلُ فِیْ مَسْئَلَةِ كَذَا و کان اکمال

تصوف و غرائب امور درین وقت بشر بن حارث و معروف کرخی و سری سقطی

و محمد بن منصور طوسی و حسن مسوحی را بود و ہر گاہ ابوحمزہ در جامع نشست در مجلس

او حارث بن اسد محاسبی و احمد بن مسروق و جنید بن محمد و غیرہ رحمہم اللہ

جمع می شدند و تصوف در کمال بود و ابو حمزه در بسط علوم معارف از استاد
خود که حسن مسوحی بود قدمی پیش داشت بعد وفات ابو حمزه ابو القاسم
جنید بن محمد در جامع بجایش نشست تمامی متصوفین در حلقهٔ اتباعش در آمدند
کلامش اجمع و اعرف و احسن از کلام استاد و استاد استادش بود و بر
اقران خود گوئے سبقت بود معاصرین بر امامت و جلالت او در فن تصوف
نهادند درین وقت بر صوفیه از دست فرقه طاغیه که قصه اش
طویل است حیفی رفت تا آنکه گروهی از متصوفین محبوس گردیدند این سانحه در
سنه ۲۶۴ هجری اتفاق افتاد درین فتنه محنتی عظیم بر اصحاب بشر بن الحارث
و معروف کرخی و سری سقطی وغیره افتاد چون فتنه فرو نشست جنید بن
محمد زیب ده مسند مذاکره مذهب تصوف گردید بقیه مشائخ پروانه وار
گرد شمع جمع آمدند مثل ابی العباس بن مسروق و اسمعیل بن بکر السکری و موسی الحفاف
و ابی جعفر الحائک و ابراهیم البناء و ابی جعفر بن ذهب و ابی محمد الحریری و ابی
احمد القلانسی و یعقوب الزیات و ابی العباس بن عطاء وغیرهم رحمهم الله ایشان
افصح مشائخین در علم تصوف بودند و در صفائی احوال و توحید و مواجید و موارید مشاهد
و حضور کلام کردند و در علوم خود اشارات نغز وضع کردند تا بجز ایشان کسی دیگر
نه شناسد و حقائق تصوف از نا اهل محفوظ ماند آین وقت سری دنیا از ائمه متصوفین
و مشائخ کبری معمور بود و آفتاب علم تصوف بر دائره نصف النهار تابان بود
طالبین در اکتساب تجرد و اخلاص و توکل و زهد و صبر و اجتهاد فی الخدمة
و المحبة جهد بلیغ می کردند هرگاه بایشان در معرفت بحقائق تصوف ملکه تام حاصل شد

واضع رموز علم از جنید بود

اشارات دقیق در توحید و معرفت بیان فرمودند تا آنکه در غرائب علوم تصوف یکے
بر دیگرے مے افزوود در اندک زمان علم تصوف به رموز و اشارات مثل سائر
علوم بلکه ادق و اخفی و اعزازان گردید و این علم مخصوص متصوفین گشت پس
ایشان در جمع و تفریق و فرق اول و فرق ثانی و فنا و بقا و صحو و سکر و مشاهده
و حضور و مراقبه و خفا و کشف و موارید و مواجید و شواهد و طوالع و احوال
کثیره که متعلق بمعانی قلوب و اسباب غیوب ست کتب و رسائل مدون فرمودند
و این علم در بلاد و امصار شائع گشت و کثرت جماعت مشائخ تصوف گردید مکاتبات
و رسائل میان عارفین تحریر یافتند و هریکی از ایشان بر دیگرے در تفوق باظهار
دقائق اشارات تصوف جهد بلیغ می فرمود تا آنکه بعهد فیض مهد جنید بن محمد
شرقا و غربا و جنوبا و شمالا از انوار تصوف منور گردید تقریبا تا سنه ۳۰۰ هجری
کره بسیط رشک مطالع شمس بود مگر چون هر کمالی را زوالی است اکثری از
مشائخ قبل و بعد سنه مذکور بسیر روضه رضوان تشریف فرما شدند ٭

امر سوم علمای باطن که ایشان را حق تعالی جل شانه بر حقائق و معارف و حکم
اطلاع داده گاهی تصنیفی کنند که بر سر بعض مقاماتش سوای اهل باطن هیچ یکے
از اهل ظاهر نرسد چه در ظاهر عبارتش اشکالات و رموز مغلقه باشد که بجز ناخن
علمای باطن دیگرے آنرا نه کشاید مثل غنیة الطالبین و بعض قصائد حضرت
سیدنا شیخ عبد القادر جیلانی رح و مصنفات شیخ محی الدین بن عربی و ابن فارض
و ابن سبعین و ابن جلاد و عفیف تلمسانی و مهلکات احیاء غزالی و منقذ و نفخ و
تسویه و مضنون به علی غیر اهلها و خفیة علی اهلها و مضنونه علی اهلها و معراج السالکین

سه اسم تصوف محدثیست از عبد الله بن مسعود رض روایتست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان غنوا فی دعاء اهل التصوف اصحاب الجوع والعطش فان الله ینظر الیهم و یسرع اجابتهم سفیان ثوری فرماید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت حقائق [illegible]

سه حسب کشف الظنون از رسائل شیخ محی الدین بن عربی نفخ و تسویه از تصانیف شیخ ابو الحسن علی السفر نقل می کند [illegible] امام غزالی غلط [illegible] شیخ عبد الحق دهلوی در رسائل تحصیل التعرف این را بامام غزالی منسوب کرده [illegible] المنقذ عن الضلال [illegible]

از رسائل غزالی و آداب المریدین شیخ نجیب الدین سهروردی و قوت القلوب
ابی طالب مکی و بعض مکتوبات جلد ثالث حضرت مجدد الف ثانی و دیگر ائمه سلوک رح
امام شعرانی در الیواقیت والجواهر این بیان را بکمال وضاحت نگاشته چنانچه
از شیخ محی الدین عربی نقل می کند اِعْلَمْ اَنَّ اَهْلَ اللّٰهِ لَمْ يَضَعُوا الْاِشَارَاتِ
الَّتِيْ اصْطَلَحُوْا عَلَيْهَا فِيْمَا بَيْنَهُمْ لِاَنْفُسِهِمْ فَاِنَّهُمْ يَعْلَمُوْنَ
الْحَقَّ الصَّرِيْحَ فِيْ ذٰلِكَ وَاِنَّمَا وَضَعُوْهَا مَنْعًا لِلدَّخِيْلِ
بَيْنَهُمْ حَتّٰى لَا يَعْرِفَ مَا فِيْهِ شَفَقَةً عَلَيْهِ اَنْ يَّسْمَعَ شَيْئًا لَمْ يَصِلْ
اِلَيْهِ فَيُنْكِرَهٗ عَلٰى اَهْلِ اللّٰهِ فَيُعَاقَبُ بِحِرْمَانِهٖ فَلَا يَنَالُهٗ
بَعْدَ ذٰلِكَ اَحَدًا طرفه اینست که هرکه در زمره صوفیه نشسته مختفی می کشد آن
اصطلاحات خود بخود بداهة مکشوف می گردد حَتّٰى كَاَنَّهُ الْوَاضِعُ لِذٰلِكَ الْاِصْطِلَاحِ

---

۵ مر اہل ہر صنعتی را و ارباب ہر معاملتی را بایکدیگر اندر جریان اسرار خود عبارات ست و کلماتیکه بجز ایشان معنی آن ندانند و مراد از وضع آن عبارات دو چیز باشد یکی حسن تفہیم و تسہیل غوامض تا بفہم مرید نزدیک تر باشند و دیگر کتمان سر از کسانیکه اہل آن علم نباشند و دلائل آن اوضح ست چنانکه اہل لغت مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون فعل ماضی و مستقبل و صحیح و معتل و اجوف و لفیف و ناقص آنچه بدان دانند و اہل نحو مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون رفع و ضم و نصب و فتح و خفض و کسر و جزم و جر و منصرف و نامنصرف و آنچه بدین مانند و اہل عروض مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون بحور و دوائر و سبب و وتد و فاصله و آنچه بدین مانند و محاسبان مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون فرد و زوج و ضرب و قسمت و کعب و جذر و اضافت و تضعیف و تنصیف و جمع و تفریق و آنچه بدین ماند و فقہا مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون علت و معلول و قیاس و اجتہاد و دفع و الزام و آنچه بدین ماند و محدثان نیز مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون مسند و مرسل و احاد و متواتر و جرح و تعدیل و آنچه بدین ماند و متکلمان نیز مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون عرض و جوہر و کل و جزو و جسم و حدث و تحیز و توالی و آنچه بدین ماند پس این طائفه را نیز الفاظ موضوع ست مر ظہور سخن خود را تا آنانکه اندر طریقت خود بدان تصرف کنند و آنرا که خواہند تعصوده خود پیدا باشند و از آنکه خواہند بپوشانند ۱۲

بخلاف دیگر علوم مثل نحو و منطق و حکمت که بدون زحمت تعلیم و تعلم عبور بر اصطلاحات آن
امکانی ندارد اگر اهل انکار از جادهٔ حسد برآیند و طریق اهل الله برگزینند
این انکار و حسد دور شود و همان اصطلاح بر زبان حال و قال ایشان جاری گردد
که بر زبان این طائفه جاری ست آنچه این قوم می گویند همه از تعلیم الٰهی ست
که بر قلوب شان از مبدء فیاض مطابق شریعت می ریزد حق جل شانه می فرماید
عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ کسانیکه زهد را گذاشته مدار علم بر ظاهر حال
داشته اند در ایشان استعداد این معنی نیست که از مبدء فیاض الکتاب انوار
علوم نماید فکر هر کس بقدر همت اوست **اشتباه** اگر علوم صوفیه مقصود
می بود پس ائمه مجتهدین درین باب توجه می کردند لیکن از ائمه مجتهدین هیچ یکے
در تصوف رساله نه نگاشته **انتباه** ائمه مجتهدین بدو وجه التفات باشاعت
علم تصوف نکردند **اول** امراض قلوب در زمن ائمه شائع نشده بود تا ضرورت
بیان طرق علاج داعی باشد چون ریا و حسد و کبر و عجب و غل و حقد ظاهر شد
درین باب رسائل مستقله مدون کرده شد **دوم** ائمه مجتهدین بامر عظیم متوجه بودند
ازان فرصتی نیافتند تا بامرے دیگر متوجه شوند همچون جمع ادلهٔ شریعت
و بیان ناسخ و منسوخ و مفصل و مجمل و تمهید قواعد تا مردم بآن متوجه شوند اگر قواعد شریعت
که آنرا مجتهدین ممهد کردند نمی بود کسے اعمال ظاهره و باطنه را نمی شناخت
پس اشتغال ائمه مجتهدین باین سو اهم بود بنسبت تالیف رسائل بعلم تصوف **اشتباه**
صوفیه بظاهر کتاب و سنت چرا متوجه نشدند آیا این امر ایشان را کافی نه بود
انتباه چون صوفیه صافیه بتحصیل علم باطن پرداختند لهذا توجه این طائفه

باطن کتاب و سنت گردید ہر کسے راہ کارے ساختند میل او در خاطرش انداختند مگر شریعت و حقیقت باہم مثل شیر و شکر ند فحقیقة بلا شریعة باطلة وشریعة بلا حقیقة عاطلة یعنی ناقصة **اشتباه** چرا قوم رمزہا گفتند کہ ورای ارباب تصوف کسی نہ فہمد تا آنکہ از ایشان نہ شنود و چرا مطالب را بعبارات واضح بیان نہ کردند **انتباه** برای رفق خلق و بمقتضای رحمت و شفقت بر ایشان چہ فہم ظاہر پرستان بآن نرسد ازینجاست کہ حسن بصری و جنید و شبلی علیہم الرحمة علم توحید برملا نمی گفتند بلکہ در خانہ بستہ پیش کسانیکہ در ایشان اہلیت و لیاقت می یافتند بیان می فرمودند تا آنکہ قلب صافی از کدورت بود و دران سیل شہوات و آثام نباشد زینہار این مدارک درو نگنجد لیکن چون سنت برین جاری ست و بتجربہ در آمده کہ کل علم لیس فی القرطاس ضاع اہل تصوف بتدوین آن متوجہ شدند و بعض امور را برمز گزاشتند تا نااہل بسبب قصور فہم از جادۂ اعتدال برنگردد اگر صاف صاف بیان می شد در مسائل غامضۂ اہل اللہ نااہلان خوض می کردند و بسبب نااہلی خود گمراہ می شدند و دیگران را در ورطۂ ضلالت می افگندند حضرت امام زین العابدین رحمة اللہ علیہ فرماید

انی لاکتم من علمی جواهره	کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
وقد تقدم فی هذا ابو حسن	الی الحسین ووصی قبله الحسنا
یا رب جوهر علم لو ابوح به	لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی	یرون اقبح ما یاتونه حسنا

شیخ عبد القادر جیلانی رح فرماید

فِی بَاطِنِی مِن نُورِ ذِکرِکُم مَا لَو بَدَا	أَفْتَی بِسَفْکِ دَمِی الَّذِی لَا یَعْلَمُ
لَو أَنَّنِی أُبْدِی سَرَائِرَ وُدِّکُم	قَالُوا الْعَوَاذِلُ لَیْسَ هٰذَا مُسْلِمٌ

امر چهارم هر ولی را اظهار کرامت ضرور نیست فرق درمیان معجزه و کرامت آنست که نبی را واجب ست تا معجزه را ظاهر فرماید و بر ولی ضرورست که کرامت را مخفی و مستتر دارد مگر بوقت ضرورت یا اذن یا حال غالب که درو اختیار نباشد یا برای تقویهٔ یقین بعض مریدین وغیره امور حضرت شیخ عبد الرشید جونپوری قدس سره در رساله محکم مرقوم فرموده که اصل کرامت و اعظم آنها لذت گرفتن ہست بطاعت در خلوت و از جمله کرامات ست رعایت انفاس مع الله تا بغفلت نگزارد و از انجمله راضی ماندن از خدا در هر حال و از انجمله اطلاع بر عیوب جسمیه و روحانیه و معنویه هر یک ازین مذکور کرامات خاصه است مگر کشف حسی چنانکه دیدن مکانها و شهرها بعید المسافت که این از برائے خلق ست بدانکه کراماتی که عطا می کند الله تعالی اهل احوال را بسیار اند لیکن ضابطهٔ که جامع کل باشد این ست کسی که خرق عادت نفس خود کند از ان چیزها که نفوس خلق بران معتاد ست خرق کند الله تعالی او را عادت خود مشتمل آنکه در کون ست و این را در عامه کرامت می نامند و اما خواص پس کرامت عنایت الهی را می گویند که موجب استقامت بر احوال شرعیه و اعمال صالحه باشد و ازین خوارق که عالم آن را کرامت نامند مردان خدا ننگ می کنند از برائے آنکه اهل استدراج اندران مشارکت دارند و از انکه عارف بقدری که حظوظ در دنیا می یابد در آخرت محروم می ماند مگر آنکه مقرون باشد باذن و بشارت

فی باطنی من نور ذکرکم الخ در باطن من از نور یاد شما حالتیست که اگر ظاهر شود نادانان فتوی بقتل من دهند و اگر من اسرار ظاهر کنم ملامت کنندگان گویند که این مسلمان نیست ۱۲

عواذل ملامت کننده عواذل جمع ۱۲ این رساله

یا آنکه خارق زائدست ناقص نمیکند حظ از قرب آن هنگام او را کرامت نامند انتهی
بهر حال خرق عادات از لوازم ولایت نیست بعضی مردان اولیاء الله اند و مقربان
درگاه و خرق عادات از ایشان ظاهر نشده چنانکه از اکثر اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم خرق عادت مروی نیست حال آنکه ادنی اصحاب از دیگر اولیاء الله
افضل اند پس معلوم شد که فضیلت بعضی اولیا بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه
فضل عبارتست از کثرت ثواب و خوارق از حظوظست مناط ثواب نیست مگر
عبادت و قرب الهی و لهذا محدثین کرامات اصحاب را در مناقب ذکر نه کرده اند بلکه کرامات
را بابی علیحده آورده اند بعد ذکر معجزات و خرق عادات در جوگیان[ف۱] هم می باشد

ف۱ اندرین معنی حکایتی آرند از ابراهیم خواص رحمة الله علیه و آن سخت اندر خور بود اینجا ابراهیم گفت من ببادیه فرود رفتم بر تجرید بر حکم عادت خود چون لختی بشدم یکی از گوشه برخاست و از من صحبت خواست اندر وی نگاه کردم از دیدن وی رنجی بدل من باز آمد گفتم این چه شاید بود مرا گفت یا ابراهیم رنجه دل مشو که من یکی از نصاریم و صابیان ایشان که از اقصای بلاد روم آمده ام بامید صحبت تو گفتا چون بدانستم که بیگانه است دلم برآسود و طریق صحبت و گزاردن حق وی بر من آسان تر گشت گفتم یا راهب النصاری با من طعام و شراب نیست و ترسم که ترا اندرین بادیه رنج رسد گفت یا ابراهیم چندین بانگ تو اندر عالم و تو هنوز اندوه طعام و شراب میخوری گفتا که عجب داشتم از آن انبساط وی صحبتش قبول کردم مر تجربت اندر دعوی خود بجه حالست چون هفت شبانروز برفتیم تشنگی مارا دریافت وی بایستاد گفت یا ابراهیم چندین طبل تو اندر جهان می زنند بیار تا چه داری از گستاخیها برین درگاه که مرا طاقت نماند از تشنگی گفتا من سر بر زمین نهادم و گفتم بار خدایا مرا پیش این کافر رسوا مگردان که وی اندرین عین بیگانگی بمن ظن و نظر نیکوست چه باشد که ظن کافر بمن روا کنی گفتا چون سر برآوردم طبقی دیدم دو قرص و دو کاسه شربت آب بر آن نهاده بخوردیم و از آنجا برفتیم چون هفت روز دیگر برآمد با خود گفتم که من این ترسا را تجربه کنم تا ذل خود ببیند بیش از آنکه وی بچیزی دیگر مرا امتحان کند و با من معارضه کند گفتم یا راهب النصاری بیار که امروز نوبت تست تا چه داری از ثمرهٔ مجاهده وی نیز سر بر زمین نهاد و چیزی بگفت طبقی پدیدار آمد چهار قرص و چهار کاسه شربت آب بر وی نهاده من از آن سخت عجب داشتم و رنجه دل شدم و از روزگار خود ناامید گشتم و با خود گفتم که من ازین نخورم که این از برای کافر پدیدار آمده است معونت وی باشد من این کی خورم با من گفت یا ابراهیم بخور گفتم نخورم گفتا بچه علت گفتم از آنچه اهل این نیستی و این از جنس حال تو نیست و من اندر کار تو متحیرم اگر این را بر کرامت حمل کنم بر کافر کرامت روا نباشد و اگر گویم معونت ست تو مدعی را شبهت افتد با من گفت یا ابراهیم بخور و بشارت تر را بدو چیز یکی باسلام من اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله دیگر آنکه ترا بنزدیک عزوجل خطری بزرگ ست گفتم چرا گفت از آنچه ما را ازین جنس هیچ چیز نباشد من از شرم تو سر بر زمین نهادم و گفتم بار خدایا اگر

[illegible]

خوش گفت آنکه گفت ے

زابلیس لعین بے شهادت	شود پیدا هزاران خرق عادت
گه از دیوار آید گاه از بام	گهی بر دل نشیند گه بر اندام
کرامات تو اندر حق پرستی ست	جز آن کبر و ریا و عجب مستی ست
کرامات تو گر در خودنمائی ست	تو فرعونی و این دعوی خدائی ست
همه روی تو در خلق ست زنهار	ثمن خود را درین علت گرفتار

حضرت مخدوم الملک بهاری رح در مکتوب هشتم می فرماید کسے که او در محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد اند هر دو چیز و هر چیز که ضدین باشد روا نباشد که حکم این یکے حکم آن دیگرے باشد تحقیق ضدیت را بزرگان بکرامات بدین چشم نگرند و یکے از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیارست یکی از آن کرامت ست تا کافران به بت تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان را کرامات ست اگر با کرامات بیارایند محجوب و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزے گفته است **قطعه**

زاهدان را جنت الفردوس باید نزدگاه	عاشقان را لذت اندر قعر زندان ست و بس
لطف او را عام و خاص و نیک و بد یابند اند	قهر او را پیش فرقن کار مردان ست و بس

ازینجاست که چون خدائے عز و جل مر ایشان را چیزے از کرامات پدید آرد اندر دل ایشان خضوع و خشوع زیاده گردد و ذل و تواضع بیش ازان باشد که بود و ترس و خوف زیاده ازان گردد که بود سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله سره العزیز

ے مکاتیب شیخ شرف الدین یحیی منیری مخدوم الملک بحریست ذخار در تصوف و دریائی است ناپیدا کنار حضرت مجدد رح شرح بعض مقامات شیخ تحریر فرموده اند شیخ از مشاهیر علماے هندوستان است و بمزید قرب ... از معاملات ... انوار شیخ ... نجیب الدین فردوسی ... ۱۲ × ۱۲ ×

در سفر خویش بر لب آبے رسیده که کشتی نداشت در خاطرش گذشت که بی
کشتی چون گذرم در حال راهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر المکر
وبازگشت و اینجا سرّیست لطیف وآن آنست که صحت ولایت متعلق ست
با عراض از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب و ترک و اخذ ضد اند و اقبال و اعراض
مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بدان اعتماد کرد از
مکرم اعراض نمود و به غیر دوست اقبال کرد و لا ولا یجتمع مع الاعراض ولایت
با عراض هرگز نبود در **مکتوب دهم** مذکور ست در معجزه اظهار شرط ست
و در کرامت کتمان شرط ست و دیگر آنکه انبیا دانند که این معجزات ست پیش از
آمدن خبر دهند از معجزات اما اولیا ندانند که این کرامات ست و از رفتن کرامات خبر
ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند و این بدان اصل ست که ولی را محل
ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون خویشتن را چنین داند
او را دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد از آمدن و رفتن کرامت چه
خبر دارد و گفته اند هر کرا از حق جز حق چیزے باید او را مقام ولایت نیست چون
دعوی کرامت کند از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد
نه ثبوت ولایت باز در همان مکتوب می فرماید اما اتفاق کرده اند مشائخ این طائفه
و جمله اهل سنت و جماعت برانکه روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزهٔ انبیا
و کرامات اولیا پدید آید بر دست کافرے و کسے را اندر کذب وی شک نیفتد
و این چنان بود که فرعون چهار صد سال عمر یافت که وے را اندران میان
هیچ بیماری نبود و آب از پس وے ببالا رسید و چون او بایستاد آب

۱۲ مکر عبارت ست از فرا رفتن نعمت با مخالفت وابقاء حال باسوء ادب و اظهار آیات و کرامات بغیر امر و حد از صد کهند از مصطلحات شیخ الاکبر ۱۲

بالیستاد و چون او برفت آب برفت و هیچ عاقل را اینجا شبه نیفتد در آنکه او دعوی
خدائی می کرد زیرا که همه عقلا متفق و مقرند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خسپنده
و رونده و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بر وی بسیار
پدید آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی او شک نبودی و شبه نیفتادی
زیرا که اگر چنین چیز از خلاف عادت که بر وی پدید آمد کسی را شبه خواهد افگند
هزار چیز ظاهر که بر وی پدید آمده است شاهد است بر کذابی وی آن شبه را
دفع کند و مانند این را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که سر صادقانست
خبر داده است که اندر آخر الزمان دجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد و کوه
انگبینه یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی می رود این کوه که بر راست بود
جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود گوید این بهشت و آن
دوزخ هر که به من ایمان بیارد او را اندرین بهشت اندازم و هر که به من ایمان نیارد او را
اندرین دوزخ اندازم و حق تعالی بدست وی یکی را بمیراند و یکی را بزیاند
این همه که یاد کردیم مانند معجزه و کرامات است و حق تعالی همه مر دشمن را بدهد
از بهر آنکه اینجا شبه نیفتد که هر که هست داند که هر که بر خر نشیند خدای نبود و اعور
خدای نبود و خورنده و خسپنده خدای نبود پس این استدراج و مکر بود و معنی استدراج
آن بود که ایشان هر چند بی حرمتی کنند ایشان را با آسانی و مراد گزارد تا در
بی حرمتی و تمردی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مرا در آب روان
نکردی او دعوی خدائی باز گشتی و معنی مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک آرد
و عز نماید ذل آرد هدی نماید ضلال آرد با اعدا این صفت باشد یعنی هر گه که دشمن را

چیزے ازین معنی بدھند ہمہ استدراج و مکر باشد پس این سہ گونہ از آنبیا را دھند و اولیا را دھند و اعدا را دھند اما انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد باز در ہمین مکتوب تحریر می فرمایند تا یکے از مشائخ چنین گفتہ است رحمۃ اللہ علیہ کہ بت اندر عالم بسیارست یکی از بتان این طائفہ کراماتست تا کافران را با بت تعلق بود اعدا باشند چون از بت روے گردانند و تبرا کنند اولیا گردند ہمچنین بُت عارفان کراماتست اگر با کرامات سکون گیرند محجوب گردند و اگر از کرامات اعراض نمایند و تبرا کنند مقرب و مکشوف گردند ؎

ہرگز نشود اے بت بگزیدہ من	مہرت ز دل و خیالت از دیدہ من
گر از پس مرگ من بجوئے یابی	آن ذوق در استخوان بوسیدہ من

و این سر آنست کہ در مکتوبے تحریر افتادہ است کہ صحت ولایت متعلق باعراض از غیر دوست و ترک مادون الحبیب و ترک و اخذ ہر دو ضد اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بر کرامات اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود و لا بقاء للولایۃ مع الاعراض عن الحبیب و الاقبال الی غیر الحبیب نقل است کہ وقتی سلطان العارفین خواجہ بایزید بسطامی را در سفر آبی پیش آمد کہ بکشتی باید گزشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد کہ چگونہ گزرم در حال بدید کہ در میان آب راہ پدید آمد فریاد برآمد و گفت المکر المکر و باز گشت و گفت ؎

من بگریائی قیامت خون خود بر باد دوست	جوی شیر آنرا کہ تشنہ کوثر بود

و دیگرے برین معنی اشارت کردہ است ؎

حاشا کہ دلم از تو جدا خواھد شد	یا با کسی دیگر آشنا خواھد شد

ھر لحظہ از دوست اعراض نماید و بغیر دوست متوجہ گردد و لا یبقی باقی تمام ؎

از مہر تو بگسلد گرا دا ر د دوست		وز کوے تو بگزرد کجا خواہد شد

اے برادر آخر شنیدہ کہ اِنَّ الْحُبَّ اَوَّلُہٗ حَیٰوۃٌ وَّاٰخِرُہٗ مَمَاتٌ
وَاَوَّلُہٗ خَطَلٌ وَّاٰخِرُہٗ قَتْلٌ اول محبت حیوۃ ست وآخرش ممات
واول محبت مکرست وآخرش قتل وَاَوَّلُہٗ کَرَامَۃٌ وَّاٰخِرُہٗ غَرَامَۃٌ[1]
واولش کرامت ست وآخرش غرامت حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ این مسئلہ را
در مکتوب صد و ہفتم از جلد اول کہ بہ محمد صادق کشمیری صدور یافتہ و در صد و
شانزدہم از جلد اول کہ بمرزا حسام الدین شرف تحریر یافتہ بکمال بسط تحریر
فرمودہ اند بآن رجوع آوردہ شود کہ حل بیشترے از شبہات کند در باب ہشتاد و
پنج از فتوحات مکیہ[1] مذکورست کَمَا اَنَّ[2] الْاٰیَاتِ وَالْکَرَامَاتِ وَجَبَ
عَلَی الرَّسُوْلِ اِظْہَارُہَا مِنْ اَصْلِ دَعْوَاہُ لٰکِنْ یَجِبُ عَلَی الْوَلِیِّ التَّابِعِ
سِتْرُہَا ہٰذَا مَذْہَبُ الْجَمَاعَۃِ لِاَنَّہٗ غَیْرُ مُدَّعٍ لَا یَنْبَغِیْ لَہُ الدَّعْوٰی
فَاِنَّہٗ لَیْسَ بِمُشَرِّعٍ

[1] فتوحات مکیہ فی اسرار المالکیہ والملکیہ از عمدہ و اواخر تصانیف شیخ محی الدین بن عربی المتوفی سنہ ۶۳۸ است شیخ فرماید کہ ہرگاہ برای حج و عمرہ رفتم در دلم گزشت کہ کتابے در معارف نگارم و در ان آنچہ حق تعالی بما اطلاع دادہ بر نگارم تا ارباب لایۃ ازان فائدہ بردارند ترتیب ابواب بمقتضائے فکر و نظر نیست بلکہ بہدایت ملک الہام است گاہی کلامی بوجہی مذکور می شود کہ آنرا علاقہ از ما قبل و ما بعد نمے باشد و این مشابہ است بقول حق تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوۃ الوسطی کہ در آن آیات طلاق و نکاح و عدت وفات ذکر فرمودہ در سنہ ۶۲۹ از تحریر فتوحات فراغ دست دادہ افسوس کہ بے دینان در فتوحات امور چند خلاف مسلک اہل سنت و جماعت درج کردہ اند و نا واقفان آن را دستاویز انکار ساختند امام شعرانی حین تلخیص فتوحات اصل نسخہ فتوحات یافتہ کہ ازین عبارات پاک و صاف بود ۱۲ منہ

[1] غرامۃ بالفتح تاوان آنچہ ادا کردن آن لازم باشد مراد ازین غرم است ۱۲

[2] یعنی کہ اظہار معجزات بر انبیاء علیہم الصلوۃ والسلام واجب است تا ثابت شود نبوت ایشان و اظہار کرامات بر اولیاء واجب نیست بلکہ اخفا اولی است ۱۲ منہ

بعد ازان می طرازد ثم ان ترک الکرامة قد یکون ابتلاء من الله
وهو ان الحق سبحانه تعالی لا یمکن هذا الولی فی نفسه بشیء من ذلک
جملة واحدة مع کونه عنده من اکابر عباد الله واغنی
خرق العوائد الظاهرة بالله وقد یکون هذا الولی قد اعطاه
الله فی نفسه التمکن من ذلک فیترک ذلک کله لله فلا یظهر
علیه منه من شیء اصلا بعد ازان شیخ فرقه ملامتیه تارک کرامت تحریر فرموده می طرازد
واما الصوفیة فیظهرون بها وهی عند الاکابر من رعونات النفوس
الا علی حد ما ذکرنا امر بجم تحدث بنعمة الله علی تفاوت
حالات گاهے مستحسن باشد گاهی واجب حق تعالے جل شانه فرماید واما
بنعمة ربک فحدث درین لفظ دلیل ست برانکه نعمتهاے خدا راکه برخود باشد
بیان کردن مستحب ست لیکن وقتیکه غرض صحیح درمیان باشد مثل اشاعت
شکر پروردگار بزبان یا حصول اقتدا مردم دیگر باشد شیخ سلیمان جمل در حاشیه
جلالین می نگارد وعن الحسن بن علی قال اذا عملت خیرا فحدث به
اخوانک لیقتدوا بک یعنی حضرت امام حسن رضی الله عنه فرموده که هرگاه
نیکو کاری کنی به برادران خود ازان اطلاع کن تا بتو اقتدا کنند ازین تقریر نمایان
هست که در اظهار نعمهاے الهی نه صرف تادیه شکر مقصود می باشد بلکه گاهی
اقتدا ملحوظ می باشد تا دیگران بوے اقتدا کنند علامه جلال الدین سیوطی در
تفسیر در منثور درین باب احادیث کثیره آورده چند احادیث درین محل
مذکور مے شود

عه اما بنعمت پروردگار خود ذکر کن ۱۲

[illegible]

عَنْ اَبِی نَضْرَةَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ قَالَ کَانَ الْمُسْلِمُوْنَ یَرَوْنَ اَنَّ
مِنْ شُکْرِ النِّعْمَةِ اَنْ یُّحَدِّثَ بِهَا هرگاه نزد اهل حل وعقد ذکر نعمت شکر نعمت
باشد پس جهر النعم الٰهی بر زبان نرود عَنِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِیْرٍ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ
قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عَلَی الْمِنْبَرِ مَنْ لَّمْ یَشْکُرِ
الْقَلِیْلَ لَمْ یَشْکُرِ الْکَثِیْرَ وَمَنْ لَّمْ یَشْکُرِ النَّاسَ لَمْ یَشْکُرِ اللهَ وَالتَّحَدُّثُ
بِنِعْمَةِ اللهِ شُکْرٌ وَتَرْکُهَا کُفْرٌ وَالْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ یعنی سرور عالم صلی الله علیه
وسلم بر سر منبر فرموده هرکه شکر قلیل نکرد شکر کثیر نکرد وهر که شکر انسان نکرد
شکر خدا نکرد وتحدث بنعمة الله شکرست وترک آن کفر وجماعت رحمت ست
ازین حدیث صریح ظاهرست که نعمائے باری تعالی را مخفی داشتن فی نفسه کفرست
پس تحدث بنعمة الله که شکرست امری باشد ضروری اگرچه این حدیث ضعیف
ست مگر چون درین باب احادیث کثیره وارد اند ونیز در فضائل اعمال عمل بحدیث
ضعیف صحیح ست لهذا لائق احتجاج باشد امام شعرانی در لطائف المنن والاخلاق
فی بیان وجوب التحدث بنعمة الله علی الاطلاق می طرازد وَقَدْ رَوَی
الطَّبَرَانِیُّ وَالْبَیْهَقِیُّ وَغَیْرُهُمَا مَرْفُوْعًا اَلتَّحَدُّثُ بِالنِّعْمَةِ شُکْرٌ زَادَ فِی
رِوَایَةِ الْبَیْهَقِیِّ وَتَرْکُهُ یعنی الشکر کُفْرٌ یعنی تحدث بنعمت الله
شکرست وترک آن کفر وَاَخْرَجَ ابْنُ جَرِیْرٍ فِیْ تَفْسِیْرِهٖ وَغَیْرُهٗ عَنْ اَبِیْ
نَضْرَةَ الْغِفَارِیِّ قَالَ کَانَ الْمُسْلِمُوْنَ یَرَوْنَ اَنَّ مِنْ شُکْرِ النِّعْمَةِ
اِظْهَارُهَا وَالتَّحَدُّثُ بِهَا بِقَوْلِهٖ تَعَالٰی لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ
وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِیْ لَشَدِیْدٌ فَتَوَعَّدَهُمْ عَلٰی کُفْرِهِمْ

بالنعمة بالعذاب الشدید یعنی طریقه مسلمانان آن بود که اظهار نعمت را شکر می دانستند
حق تعالی فرماید لئن شکرتم الآیه ودرین آیة کفران نعمت را به عذاب شدید
وعده می فرماید هرگاه شکر نعمت اظهار نعمت باشد مامور به باشد ازهمین جاست
که حضرات انبیاء علیهم الصلوة والسلام واولیاء الله وعلمای کرام رضی الله عنه تحدیث
به نعم کرده اند بلکه فرشتگان نیز واز تحدیث فرشتگان ست ونحن نسبح
بحمدک ونقدس لک ونیز انا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون
واز تحدیث انبیاء الله قول حضرت یوسف علیه السلام ست اجعلنی علی
خزائن الارض انی حفیظ علیم وقول حضرت داود وسلیمان علیهما
السلام ست الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین وقول
سلیمان علیه السلام ست علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء ان هذا
لهو الفضل المبین وقول عیسی علیه السلام انی عبد الله اتانی الکتاب
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت الآیه وقول حضرت نبینا
صلی الله علیه وسلم انا اول شافع واول مشفع وانا اول من تنشق عنه
الارض وانا سید ولد آدم یوم القیامة ولافخر آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که سیادت خود را مخصوص به یوم حشر فرمود منشأ آن اینست
که بروز قیامت مجمع اولین وآخرین خواهد بود پس سیادت وی صلی الله علیه
وسلم بر تمامی اولین وآخرین متحقق خواهد گشت چون علو آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از سیادت ولد آدم نبود بلکه فخر از عبودیت می باشد فرمود ولافخر در لطائف المنن
مذکور ست قال بعض العارفین لم یبلغنا ان احدا من العارفین زکی

نفسہ رِیَاءً وَّسُمْعَۃً وَاِنَّمَا ذَکَرَھَا لِغَرَضٍ صَحِیْحٍ شَرْعِیٍّ کَمَا قَالَ
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ اٰدَمَ اَلْحَدِیْثَ یعنی نمی دانم کہ کلامی از عارفین
تزکیہ نفس خویش از ریا کردہ باشد بلکہ ہر کہ چنین کند بغرض صحیح شرعی کند نہ از ریا
سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرماید من سردار اولاد آدم ہستم اما تحدیث اولیاء اللہ رضی اللہ
عنہم پس شنیدنی ست کہ از دیلمی وابونعیم مروی ست اَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِیَ اللّٰہُ
عَنْہُ صَعِدَ الْمِنْبَرَ یَوْمًا فَقَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ صَیَّرَنِیْ لَیْسَ فَوْقِیْ اَحَدٌ
ثُمَّ نَزَلَ فَقِیْلَ لَہٗ فِیْ ذٰلِکَ فَقَالَ اِنَّمَا قُلْتُ ذٰلِکَ اِظْھَارًا لِّلشُّکْرِ
یعنی عمر رضی اللہ عنہ روزے بر منبر آمد و فرمود کہ شکر مر خدای است کہ مرا بوجہی گردانید
کہ فوق من کسی نیست پس از منبر فرود آمد صحابہ درین باب پرسیدند حضرت عمر
رضی اللہ عنہ فرمود کہ برائے اظہار شکر گفتہ ام ملاحظہ فرمودنی ست کہ این
چنین جملہ تعلّی را برائی اظہار شکر گفتہ قیصری در شرح فصوص[۵۲] از امیر المؤمنین
علی علیہ السلام نقل کردہ کہ در خطبہ فرمودہ اَنَا نُقْطَۃُ بَاءِ بِسْمِ اللّٰہِ اَنَا جَنْبُ
الَّذِیْ فَرَّطْتُمْ بِہٖ وَاَنَا الْقَلَمُ وَاَنَا اللَّوْحُ الْمَحْفُوْظُ وَاَنَا الْعَرْشُ وَاَنَا
الْکُرْسِیُّ وَاَنَا السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ وَالْاَرْضُوْنَ اِلٰی اٰخِرِ مَا قَالَ حضرت
شیخ ابوالحسن شاذلی فرماید[۵۴] لَا یَکْمُلُ شُکْرُ الْعَبْدِ حَتّٰی یَرٰی نِعْمَۃَ مُلُوْکِ الدُّنْیَا
دُوْنَ نِعَمِہٖ یعنی شکر عبد تا وقتی کامل نمی شود کہ نعمت ملوک دنیا را از نعمتی کہ بوے
عطا شدہ کمتر نداند حضرت سری سقطی فرماید[۵۵] لَا فَرْقَ بَیْنَ قَوْلِ الْعَبْدِ اِنَّ
اللّٰہَ خَلَقَنِیْ وَرَزَقَنِیْ وَصَوَّرَنِیْ وَعَلَّمَنِیَ الْعِلْمَ وَالْقُرْاٰنَ وَجَعَلَنِیْ
مُبَارَکًا وَّبَیْنَ اَنْ یَّقُوْلَ اَنَا وَلِیُّ اللّٰہِ وَاَنَا مِنَ الْعُلَمَاءِ الْعَامِلِیْنَ

۵۱ سمعہ بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکہ ریا نمودن عمل خود بکسی ۱۲

۵۲ فصوص الحکم در تصوف از شیخ محی الدین ابن عربی کتابی ست مشہور شیخ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مبشر شدہ این کتاب تصنیف فرمودہ اکابر صوفیہ شروح بر وی نگاشتہ اند شرح داود قیصری شرحی ست مولانا عبدالرحمن جامی نیز شرحی نگاشتہ کردہ اول در کشف الظنون

۵۳ تفصیل [illegible] … و آسمان و زمین ہستم الخ ۱۲

۵۴ شکر بندہ کامل نمی شود تا آنکہ نعمت پادشاہان دنیا را از نعمتہائی خود کمتر نداند ۱۲

۵۵ فرق نیست درمیان این کلام کہ اللہ تعالی مرا پیدا کرد [illegible]

وَنَحْوُ ذٰلِكَ چون بخیال مردم میان این الفاظ فرق هاست خلقنی وصورنی باکے
ندارند فاما بر قائل انا ولی اللہ لب بطعنت کشاید مگر از اندک تامل آشکار اگردد که انا
ولی اللہ گفتن باکی ندارد اللہ تعالی هر مومن را ولی گفته می فرماید اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
اللہ دوست کسانیست که ایمان آوردند۔
پس هرگاه اللہ تعالی ولی مومنان باشد مومنان ولی باری تعالی باشند پس در انا
ولی اللہ گفتن باکی نخواهد بود شیخ علی شاذلی ربیب شیخ ابی المواهب می گوید که چون
شاذلیه به ثنائے نفوس خود لب می کشادند از شیخ ابی المواهب که مریدش بودم
می گفتم که به فقیر کی روا بود که زبان خود را به ثنا کشاید تا آنکه بمقامی رسیدم که
بعد فوز آن مقام شاذلیه ثنائی خود می کردند پس دیدم که بعد رسیدن آن مقام
بر فقیر واجب ست مدح خود کردن وشکر قلبی درین مقام کافی نمی باشد بلکه
بر اظهارش مجبور می شود تا عام وخاص بران اطلاع یابد امام شعرانی در لطائف
می نگارد فَاِیَّاكَ یَا اَخِیْ اَنْ تُبَادِرَ الْاِنْکَارَ عَلٰی اَحَدٍ مِّنَ الْعَارِفِیْنَ
اِذَا مَدَحَ نَفْسَهٗ وَتَحْمِلَهٗ عَلَی الْاَغْرَاضِ النَّفْسَانِیَّةِ بَعْدَ اِطِّلَاعِكَ
عَلٰی هٰذِهِ الْاَدِلَّةِ وَالنُّقُوْلِ الَّتِیْ ذَکَرْنَاهَا وَعَلَیْكَ اَنْ تَحْمِلَهُمْ
عَلٰی اَحْسَنِ الْمَحَامِلِ یعنی اگر کسی از عرفا مدح سرائی کند بران انکار نشاید وبر اغراض
نفسانی محمول نباید کرد بلکه آن را باحسن محامل حمل باید کرد وبشتری از علماء اعلام
مناقب ومدائح خود در کتب ورسائل تحریر کرده اند چنانچه نام نامی شان مذکور میشود
شیخ امام فقیه محدث عبد الغفار الفارسی علامه عماد کاتب اصفهانی شیخ امام مقری
الفقیه یاقوت الحموی شیخ علامه لسان الدین بن الخطیب شیخ ابو عبد اللہ القرشی
شیخ ابو الربیع المالکی شیخ صفی الدین بن ابی المنصور شیخ ابو شامه شیخ حافظ

سن ولی اللہ نسبه

عماد در فنون ادب بود در تاریخ ابن خلکان ترجمه‌اش بکمال بسط مذکور است در ۵۱۹ هجری در اصفهان متولد شد و در سنه ۵۹۷ه در دمشق انتقال کرد

تقی الدین فارسی شیخ ابوحیان حافظ ابن حجر شیخ جلال الدین سیوطی
عبد الوهاب شعرانی وغیرہم در لطائف المنن مذکور ست وَكَانَ الْحَسَنُ
الْبَصْرِيُّ يَقُولُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَىٰ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ أَيْ
يَعُدُّ الْمَصَائِبَ الَّتِي تُصِيبُهُ وَيَنْسَى التَّحَدُّثَ بِالنِّعَمِ یعنی حسن بصری رح
در تفسیر آیه که ترجمه اش اینست بتحقیق انسان برائے رب خود ناشناس
ست می فرمود که صورتش اینست که چون انسان مصیبت دور شود و رنج
براحت مبدل گردد و روی آسائش بیند واو تحدث نعمت را فراموش کند
وَرَوَى أَبُو نُعَيْمٍ فِي الْحِلْيَةِ عَنْ وَهَبِ بْنِ مُنَبِّهٍ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ سَبَبِ
سَلْبِ بَلْعَامَ بَاعُورَ بَعْدَ تِلْكَ الْآيَاتِ وَالْكَرَامَاتِ فَقَالَ إِنَّ بَعْضَ
الْأَنْبِيَاءِ سَأَلَ رَبَّهُ عَنْ سَبَبِ ذٰلِكَ فَأَوْحَى اللّٰهُ تَعَالَىٰ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَمْ يَشْكُرْنِي
يَوْمًا قَطُّ عَلَىٰ مَا أَعْطَيْتُهُ وَلَوْ شَكَرَنِي عَلَىٰ ذٰلِكَ مَرَّةً وَاحِدَةً لَمَا
سَلَبْتُهُ نِعْمَتِي وَلٰكِنْ جَرَىٰ بِذٰلِكَ قَضَائِي وَتَمَّتْ فِيهِ إِرَادَتِي وَمَشِيَّتِي
یعنی از وہب بن منبه سوال کرده شد که بعد این چنین آیات وکرامات از
بلعم باعور چرا نعمت سلب کرده شد گفت که بعض انبیاء علیهم السلام از
حق تعالی جل شانه از سببش سوال کردند وحی آمد که او گاہے شکر نعمای
الٰہی نه کرد اگر یکبار شکر می کرد از و سلب نعمت من نمی شد منشای قضا و قدر
همین بود ہر گاه بسبب عدم تحدث بنعمة الله محنت سابقه رائگان ومردم از
خطیره قدس دور افگنده شود پس چرا تحدیث نه کنند بهجة الاسرار از ذکر
نعمائے حضرت غوث الاعظم رح ما لامال است روزے بعد ذکر نعمائے کثیره فرمود

ے
در اخبار الاخیار در ذکر شیخ علی متقی مذکور است که در مرض موت گفتند که من قطع و شدت سکرات موت لازمه تام قطعیت است بر هم فهم در یابا ست پس اگر بر من شدت سکرات موت بینید اعتقاد کم مکنید ۱۲ منه

یا عزیز انت واحدٌ فی السماء وانا واحدٌ فی الارض یعنی تو در آسمان
یکتا ہستی و من در زمین و در مرض موت بہ اولاد خود فرمودہ بینی وبینکم
وبین الخلق کلہم بُعدُ ما بین السماء والارض لا تقیسونی باحدٍ
ولا تقیسوا علیّ احداً یعنی درمیان ما و شما و خلق فرق میان آسمان و
زمین ست مارا بر کسی و کسی را بر ما قیاس نکنید روزے فرمودہ ما من نبیٍ
خلقہ اللہ تعالیٰ ولا ولیٍ الا قد حضر مجلسی ہذا الاحیاء بابدانہم
والاموات بارواحہم یعنی تمام انبیاء و اولیاء در مجلس ما حاضر شدہ اند
زندہ بذات خود و مردہ بارواح خویش روزی ارشاد فرمودہ وکلُّ
رجال الحق اذا وصلوا الی القدر امسکوا الا انا وصلت الیہ وفتح لی
فیہ روزنۃ فادخلت فیہا ونازعت اقدار الحق بالحق للحق فالرجل
ہو المنازع للقدر لا الموافق لہ یعنے دستور تمامی اولیاء اللہ این ست
کہ چون بقدر رسند خود را باز دارند مگر من کہ بقدر رسیدم و برائے من روزنے
کشادہ شد پس در آمدم در آن کوشیدم اقدار حق را مرد ہمانست کہ منازعت
با قدر کند نہ آنکہ با قدر موافق باشد درین مقام دو تا شبہہ عویص وارد می شود
اول خلاف قضاء مبرم چون واقع شود جوابش اینست کہ حضرت مجدد رح در
مکتوب دو صد و ہفدہم از جلد اول کہ بلا طاہر قدسی صدور یافتہ چنان
تحریر فرمودہ اند کہ قضائی معلق بر دو گونہ است قضائیست کہ تعلیق او را در لوح
محفوظ ظاہر ساختہ اند و ملائکہ را بران اطلاع دادہ و قضائیکہ تعلیق او نزد خدا است
جل شانہ و بس و در لوح محفوظ صورت قضائی مبرم دارد و این قسم اخیر از قضائے

۴ بلغ تصحیح [illegible]

معلق نیز احتمال تبدیل دارد در رنگ قسم اول ازینجا معلوم شد کہ سخن سید مصروف باین قسم آخرست کہ صورت قضائی مبرم دارد نہ بقضائے کہ بحقیقت مبرم ست کہ تصرف وتبدل در آن محال ست عقلا وشرعا کما لا یخفی والحق کہ کم کسی را بر حقیقت آن قضا اطلاع ست فکیف کہ دریجا تصرف نماید انتہی دوم آنکہ در باب سی و نہم از فتوحات مکیہ مذکورست فکل صاحب الادلال فی ہذہ الدار فقد نقص من المعرفۃ باللہ علی قدر ادلالہ ولا یبلغ درجۃ غیرہ ممن لیس لہ ادلال ابدا فانہ فاتتہ انفاس کثیرۃ فی حال ادلالہ غاب عما یجب علیہ فیہا من التکلف الذی یناقض الاشتغال بہ ادلالہ فلیست الدنیا بدار ادلال الا تری عبد القادر الجیلی مع ادلالہ لما حضرہ الوفاۃ وبقی علیہ من انفاسہ فی ہذہ الدار ذلک القدر الزمانی وضع خدہ فی الارض واعترف بان الذی ہو فیہ الان ہو الحق الذی ینبغی ان یکون العبد علیہ فی ہذہ الدار وسبب ذلک انہ کان فی اوقات صاحب ادلال فما کان الحق یعرف بہ من حوادث الاکوان این شبہ را دو تا جواب بخیال می گزرد۔ **جواب اول** ہر ادلالے کہ زان شکر باری مقصود نباشد موجب نقص معرفت ست وادلالے کہ دو شکر باری مطلوب باشد نقص نیست بلکہ مامور بہ است کما فصلنا وحکایت حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ بطور شکرست **جواب دوم** ادلالے کہ از مقام انس باشد منقصت نیست یعنی ادلال از انبیاء علیہم وخاصان خداوند تعالے

ہر کہ در دنیا صاحب ادلال ست در رفع نقص خود می کند بقدر ادلال در معرفت وی نقصان پیدا شود این چنین ولی بپایہ شخصی از اولیا نمی تواند رسید کہ گاہی ادلال ننمودہ باشند زیرا کہ صاحب ادلال را بوقت ادلال ضرورت تکلفی افتد کہ خلاف اشتغال است پس انفاس کثیرہ در اشتغال صرف شدند و در دنیا جای نیست کہ این ادلال کردہ شود

منہ

ہم شدہ است حضرت خواجہ محمد پارسا رحمہ اللہ تعالی در فصل الخطاب می فرماید
باید دانست کہ چنین گفتہ اند کہ توسعات در عبارات و تجوزات در کلمات بطریق
مرخص اہل معرفت را بیشتر در سہ حالت ست استغراق فنا و سکر حال و انس
ادلال و قد انشدوا فی وصف المستانسین من المحبوب ؎

قوم یخالجہم زہو لسیدہم	والعبد یزہی علی مقدار ادلالہ

وقال بعض العارفین الحبیب لا یحاسب والعدو لا یحسب لہ ولا
یحب اللہ ہذا النوع من الادلال الا لمن اقامہ مقام الانس ولا
یحسن ذلک الا لامنہ انچہ سبب ضع خد تحریر فرمودہ شد امریست قیاسی
چہ حضرت غوث پاک این را بیان نفرمودند و کیفیت ادلال کہ در مرض موت
خود فرمودہ و در بہجۃ الاسرار مذکورست پیش ازین بیان کردہ شد شنیدنی
است کہ تزکیہ نفس و اظہار نعمت در صورت باہم التباس دارند لیکن در حقیقت متغائر
اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آن را بخالق فراموش نماید آن
تزکیہ نفس ست حق تعالی فرماید لا تزکوا انفسکم یعنی نفس خود را بہ پاکی یاد
نکنید این چنین تزکیہ تکبر و مذموم ست واگر آن را نسبت بخدائی تعالی کند
و خود را فی نفسہ منشاء سر داند و اتصاف خود بوجہ رعایت بحول و قوت الہی بآن
کمالات دانستہ شکر الہی بجا آرد آن را اظہار نعمت گویند این معنی ہر چند در نظر
عوام التباس دارد لیکن نزد خدائے تعالی التباس ندارد واللہ یعلم المفسد
من المصلح حق تعالی می داند مفسد را جدا از مصلح از اولیاء اللہ کہ از رذائل نفس
پاک اند متصور نیست مگر اظہار نعمت پس این امر اگر از اتقیا ظہور آید بر او اعتراض نشاید کہ

حسن ظن مامور به است و درین شبه نیست که اولیاء الله بحالت احتضار انوارے بینند
که بملاحظه آن کیفیت وصل دنیاوی را که مناط عبادت می دانستند هیچ انگارند و این
معنی را بزبان حال و قال آرند پس ضرورست که برای وهی محملی صحیح برآورده شود
تا صورت منقصت کبار اولیاء الله نگردد حضرت سید آدم بنوری رحمه در خلاصة المعارف
می طرازد که حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی در آخر حیوة خود نزدیک باحتضار
در آخر وقت در مناجات خود فرموده اند الٰهی ما ذکرتک الا عن غفلة و
ما خدمتک الا عن فترة چون معلوم ست که ذکر واصلان ظل و اصل
عبارت از شهود و حضور آنهاست و نماز شان در حالت کانک تراه است
خواه واصل ظل شد خواه واصل اصل زیراکه واصل هر مرتبه خود را واصل نفس
ذات می داند و اگر چنین نداند آرام بود و در اشتیاق خود هم صاحب تمکین بود
پس حضرت شیخ بایزید در آن وقت آخر حضورهاے سابق خود را که شهودی
بوده باشند اگر مجهول الکیفیت باشند هم غفلت دانست که حضور اصل مطلوب
نبود فلا جرم از واجب تعالی خود را غافل گفت که گفت ما ذکرتک الا عن غفلة

انتہی ؎ گفتگوی عاشقان در کار رب	جوشش عشق ست نی ترک ادب

امر ششم شطح در لغت حرکت را گویند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت تحرک
وی چون آب غلبه کند و در نهر نگنجد گویند شطح الماء فی النهر فالحرکت اسرار
واجدین را گویند چون باایشان قوت گیرد بجنبشے که بریزد از اناے استعدادات
ایشان بمیاه معارف و اسرار الٰهی بعبارتے که عقل از ادراک آن عاجز باشد کذا
فی اللطائف در کوکب می نگارد اعلم ان الشطح من جملة ما امر وابہ

فصدر عنهم امتثالا للامر و یکون ذلک الامر تنویها لفضلهم و بیانا لعلو شانهم و تعریفا للخامل لکبیر قدرهم و ارشادا الی التعلق لهم و التوسل برفیع جاههم و سببا لمصالح العباد و نفعهم امام یافعی در نشر می فرماید که امر با علام الله بالهام شود یا کشف یا سماع خطاب یا غیر آن بعض شطح تاویل قبول کند چنانچه برائے ملاقات ابی الغیث بن جمیل رح جماعت فقها آمدند ابی الغیث بمعائنه حال ایشان فرمود مرحبا بالعبید فقها ناخوش شدند و از اسمعیل محمد حضرمی شکایت آوردند حضرمی جواب داد راست گفت انتم عبید الهوی و الهوی عبیده یافعی گوید

وبعض له التاویل فی الشطح ظاهر		وبعض لتعریف و نصح لیقتدی

شیخ ابی الغیث ابن جمیل گوید الارض ارضی و السماء سمائی بعض جهال یمن بوے نگاشتند

جزت الصفوف الی الحروف الی الهجا		حتی انتهیت مراتب الابداع

یعنی مقامات اولیا یا ملائکه را تجاوز کردی و بسوی علم حروف و اسما و اطلاع علی الاسرار شدی تا آنکه بمقام تکوین خلق و اختراع شدی ابو الغیث بجوابش فرموده

و حبانی الملک المهیمن و اجتبی		فالارض ارضی و السماء سمائی

تخریب بالشطح آن را گویند که حالی عظیم بیان کند تا از قلوب مردم اعتقادش زائل شود و بادسوی ظن کنند و مقصودش که عدم التفات مردم ست حاصل شود شیخ محی الدین بن عربی فرماید

ومن شاطح لم یبلغنْ الحقیقة	فقل انزله دعواه منزلة الهبا

ابراهیم خواص رضی الله عنه در کدامی شهر بسبب خوف شهرت زیاده قیام نمیکرد
چون در شهری داخل شد و ذکرش بر زبانها رفت بر طبعش ناگوار گذشت وخواست
تا ضررے دریابد پس در حمام داخل شد دید که لباس فاخره شاهزاده نهاده است
که بحمامی تفویض بود و حمامی غافل ست پس آن لباس را پوشید و برد لباس خود
پوشیده و بسرعت بر آمد تا آنکه او را گرفتند و لباس از تنش بر آوردند و سَمّوه فی
تلك البلدة لص الحمام فقال لنفسه هنا طاب المقام
اشتباه ایا برائے این فعل دلیلی فقهی ست انتباه بلی هرگاه دوائے
امراض جسمانی به محرمات جائز ست پس تداوی قلوب که محل معرفت و نور ست بالشئی
محظور بدرجه اولی جائز باشد با آنکه در هر دو مرض فرقی بیّن ست مرض اجسام رحمت
عنایات ست و مرض قلوب نقمت و هلکات و این هلاک الابدان من هلاك
نجاست هلاکت ابدان بمقابله هلاکت ادیان ۱۲
الادیان امام یافعی فرماید

و بعض الی التخریب مال تستّرا	لکیلا یری فیه الصلاح و یحمدا
یری اولی لقلب فی حرام مخفف	لجسم و هل اولی جوازا مؤکدا
لان سقام الجسم اجر و رحمة	و بالضد سقم القلب للدین مفسدا
کما فعل الخواص فی لبس خلعة ابن	ملك بحمام لغسل تجردا
لیدعوه لصا ثم تذهب شهرة	فلا وطئ یدعی صالحا متعبدا

قید حرام مخفف ازان ست که علاج بحرام مغلظ جائز نیست و اقدام بر حرام وقتی جائز
خواهد بود که بنور معرفت دریابد که اگر مرتکب حرام نشود او را ضرری از ارتکاب

ه بعض شطح گوینده بسوی حقیقت التفات نکند و دعوی وی شبیه غبار باشد ۱۲
ه بسیار با نفع غبار و گرد که از وزن پیدا میشود ۱۲
ه در ان خواص را در حمام می گفتند ... مقام من پاک شد ۱۲
ه حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی رح بعد ازان که بکمال رسیدند و مشهور آفاق گردید از سفر به بسطام آمد [illegible]

ه و در سفر افطار روا ست و ایشان رجوع خلق را نخواستند کسی را که رجوع با الهی باشد رجوع غیر را نخواهد در سنه ۲۶۱ انتقال فرمود و بسطام بفتح با شهرت ست مشهور ۱۲
خواص رح خلعت شاهزاده که در حمام بود پوشید تا او را دزد گویند و بنا بر این کرد و دیگر او را صالح عابد نگویند ۱۲

حرام زیاده تر خواهد رسید متعهد از زلافی گناه استغفار کرده می شود تا وقتیکه کار از
ارتکاب بمکروه برآید ارتکاب حرام جائز نیست درین مقام چند اقوال شطح نگاشته
می شود الوِلَایَۃُ اَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّۃِ تو جہاتے دارد اول آنکہ
عموماً ولایت از نبوت افضل باشد زیرا کہ ولایت نسبت مع اللہ واستفاضہ
از حضرت تقدس و تعالی است پس دران رو بحق باشد و نبوت اخبار بخلق
و افاضت برکت بر ایشان ست کہ دران رو بخلق باشد و رو بحق افضل ست از
رو بخلق پس ولایت افضل باشد از نبوت این کلام منافی شرع ست زیرا کہ
بالاتفاق انبیاء افضل اند از اولیاء رح چہ نبوت اقصی مراتب فرد بشر ست درین
جہان مرتبہ بالاتر ازان نیست ہر درجہ و رتبہ کہ ولی اسید دارد لامحالہ نبی را
حاصل ست در نبوت صرف رو بخلق نیست کہ توہم مفضولیت نبوت از ولایت
گردد بلکہ در نبوت رو بخلق ست و ہم رو بحق ظاہرش با خلق ست و باطنش با حق
پس انبیا جامع و شامل ہر دو نسبت مذکورہ اند چہ ولایت جزو نبوت ست و نبوت
کل و وجود نبوت بدون وجود ولایت غیر ممکن کہ اَلْکُلُّ اَعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ
پس نبوت افضل باشد از ولایت دوم آنکہ ولایت افضل ست بعد از نبوت
درین فقرہ مِن بمعنی بعد ست چنانکہ و اَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوْعٍ گویم کہ این توجیہ خلاف
قواعد ادب ست زیرا کہ در فقرہ اَلْوِلَایَۃُ اَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّۃِ مِن تفضیلیہ است
و مِن تفضیلیہ بمعنی بعد نمی باشد پس چگونہ استعمالش بمعنی بعد جائز خواہد بود سوم آنکہ
ولایت نبی افضل از نبوت تشریعی و رسالت اوست ہمین ست مسلک شیخ
محی الدین بن عربی رح ولایت عام ست مر جملہ موجودات کاملہ را تا آنکہ ہر مومن من وجہ

ولی ست اگر بسبب دنو رتبه عرفا هر مومن را ولی نخوانند همچنان هر نبی ولی اند
اگرچه عرفا نبی را ولی نه گویند و حق تعالی جل شانه خود را ولی خوانده چنانچه می فرماید
اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا و جای می فرماید هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ پس ولایت منقطع نه شود
زیرا که کمالات عموماً منتفی نه شوند اگرچه نبوت بمعنی تشریع بعد ختم الانبیاء
منقطع گردید مگر نبوت عامه و ولایت عامه باقی ماند چون ایشان ثبوت احکام
بقوت اجتهادیه نماید در تشریع با ایشان وراثت حاصل شد در حدیث ست العلماء
وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ وراثت احکام منصوصه ظاهر ست اما در احکام اجتهادیه هر
مسئله اگر مجتهد بقوت اجتهاد استخراج نماید مجتهد را بران فتوی و عمل
واجب باشد هرگاه نبی کلامی کند که از قبیل تشریع نباشد یعنی آن کلام از قبیل
احکام فرعیه و اصلیه که عامه را بران اعتقاد واجب ست نباشد بلکه غیر آن
باشد مثل ذکر احوال صوفیه و مقامات ایشان و غیر آن این چنین ذکر به حیثیت
نبوت تشریعی نباشد بلکه بحیثیت ولایت و عرفان باشد و مقام او من حیث
هُوَ عَالِمٌ وَ وَلِيٌّ اتم و اکمل باشد از ولایت من حیث هو رسول و ذو تشریع
و در نص عزیزیه در شرح داود قیصری مذکور ست الْوِلَايَةُ جِهَةٌ حَقَّانِيَّةٌ
فَهِيَ أَبَدِيَّةٌ وَالنُّبُوَّةُ جِهَةٌ خَلْقِيَّةٌ فَهِيَ مُنْقَطِعَةٌ غَيْرُ أَبَدِيَّةٍ فَإِذَا
سَمِعْتَ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ اللّٰهِ تَعَالَى يَقُولُ أَوْ يُنْقَلُ إِلَيْكَ عَنْهُ
أَنَّهُ قَالَ الْوِلَايَةُ أَعْلَى مِنَ النُّبُوَّةِ فَلَيْسَ يُرِيدُ ذٰلِكَ الْقَائِلُ
إِلَّا مَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ أَنَّ الْوِلَايَةَ أَعْلَى مِنْ نُبُوَّتِهِ لَا أَنَّ وِلَايَةَ
الْوَلِيِّ أَعْلَى مِنْ نُبُوَّةِ النَّبِيِّ وَذٰلِكَ كَمَا نَقُولُ فِيمَنْ يَكُونُ عَالِمًا

۵۷ [illegible]

۱۸ [illegible]

تاجرًا خیاطًا ھو من حیث انہ عالم اعلی مرتبۃ من حیث انہ تاجر
وخیاط ومن حیث انہ تاجر اشرف من حیث انہ خیاط
او یقول ان الولی فوق النبی والرسول فانہ یعنی بذلک
فی شخص واحد وھو ان الرسول من حیث انہ ولی اتم منہ
من حیث ھو نبی ورسول لان الولی تابع ش ای للرسول ما اعلی
منہ فان التابع لا یدرک المتبوع ابدا فیما ھو تابع لہ فیہ
اذ لو ادرکہ لم یکن تابعًا امام شعرانی در الیواقیت والجواھر فی
بیان عقائد الاکابر می طرازد انما قال الشیخ اختلف الناس
فی نبوۃ النبی وولایتہ ایھما افضل والذی اقولہ ان
الولایۃ افضل بشرف المتعلق ودوامھا فی الدنیا والاخرۃ
بخلاف الرسالۃ فانھا متعلق بالخلق وتنقضی بانقضاء التکلیف
انتھی ووافقہ علی ذلک الشیخ عز الدین بن عبد السلام فالکلام
فی رسالۃ النبی مع ولایتہ لا فی رسالتہ ونبوتہ مع ولایۃ غیرہ
شیخ علاء الدین قونوی در شرح تعرف می نگارند کہ در ولایت ونبوت
عموم خصوص مطلق ست ہر نبی ولی ست ولا عکس پس مطلب این ست کہ
النبی من حیث کونہ ولیا افضل من حیث کونہ نبیا
وازین محظور لازم نمی آید زیرا کہ تفضیل ولی بر نبی وقتی قابل تسلیم بود کہ
کدامی نبی ولی نبی بود پس در نبی ولایت ست ونیز نبوت کہ اجل واشرف
ست علامہ عز الدین بن عبد السلام گوید کہ مقام نبوت افضل از مقام رسالت

۴۴ [illegible] شیخ [illegible] در این باب [illegible] ولایت [illegible] بخلاف رسالت [illegible] عز الدین بن عبد السلام [illegible] رسالت نبی [illegible] نبی را در رسالت ونبوت دو ولایت ست نبی بعلم بر ولایت دیگران ۱۲

۴۵ تعرف لمذہب التصوف شیخ ابی بکر محمد بن ابراہیم بخاری کلاباذی المتوفی سنہ ۳۸۰ مختصری ست مشہور و بسیار از شروح دارد از انجملہ شرح قاضی علاء الدین علی بن اسمعیل تبریزی ثم القونوی کہ امام شافعی بود المتوفی سنہ ۷۲۹ چون از شیخ صلاح الدین [illegible] اصطلاح اہل تعرف نیست ۱۲ منہ

است چنانکه ابن الجماعه در شرح جمع الجوامع حکایت کرده زیراکه نبوت مقام عمل
است پس این از طرفین متعلق بالله تعالی ست و رسالت مقام تبلیغ ست پس این
متعلق بخلق ست ازین مقاله تفضیل نبی بر رسول لازم نمی آید زیراکه هیچ رسول
غیر نبی نباشد شیخ محی الدین ابن عربی در کتاب مقام التقرب در تحقیق قول
اَلْوَلَایَةُ هِیَ النُّبُوَّةُ الْکُبْرٰی وَالْوَلِیُّ الْعَارِفُ مَرْتَبَتُهٗ فَوْقَ مَرْتَبَةِ الرَّسُوْلِ
می نگارد و درینجا اعتبار اشخاص مِنْ حَیْثُ هُوَ اِنْسَانٌ نیست و فضل و شرف در جنس
نیست بلکہ تفاضل بمراتب ست انبیاء صلوات الله علیهم وسلم بر خلق تفضیل بمراتب
است این برای نبی صلے الله علیه وسلم مرتبهٔ ولایت و معرفت و رسالت بوده است
و مرتبهٔ ولایت و معرفت همیشه باشد و مرتبهٔ رسالت بسبب انقطاع تبلیغ منقطع
گردد و فضل دائم باقی ست وَالْوَلِیُّ الْعَارِفُ مُقِیْمٌ عِنْدَهٗ وَالرَّسُوْلُ خَارِجٌ
وَحَالَةُ الْاِقَامَةِ اَعْلٰی مِنْ حَالَةِ الْخُرُوْجِ فَهُوَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
مِنْ کَوْنِهٖ وَلِیًّا وَعَارِفًا اَعْلٰی وَاَشْرَفُ مِنْ کَوْنِهٖ رَسُوْلًا وَهُوَ الشَّخْصُ
بِعَیْنِهٖ وَاخْتَلَفَ مَرَاتِبُهٗ لَا اَنَّ الْوَلِیَّ مِنَّا اَرْفَعُ مِنَ الرَّسُوْلِ نَعُوْذُ
بِاللهِ مِنَ الْخِذْلَانِ چهارم آنکه این کلام از شطحیات ست همین ست مسلک
حضرت مجدد علیه الرحمة در مکتوب صد و هشتم از جلد اول مذکور ست بعضی از مشائخ
در سکر وقت گفته اند که ولایت افضل از نبوت ست و بعضی دیگر ازین ولایت
ولایت نبی خواسته اند تا وهم فضیلت ولی بر نبی رفع شود اما فی الحقیقت کار بر عکس ست
زیراکه نبوت نبی از ولایت او افضل است در ولایت از تنگی سینه رو بخلق نمی
تواند آورد و در نبوت او کمال انشراح صدری نه توجه حق سبحانه مانع توجه خلق ست

سک این کتابیست نایاب ... از ابن عربی سهو از کشف منزوک شده ۱۲

عه ولی عارف مقیم می باشد در رسول خارج و حالت اقامت از خروج اعلی باشد پس رسول الله صلے الله علیه وسلم بحیثیت ولایت عارف اشرف باشد از حیثیت رسالت در شخص واحد اختلاف مراتب و حیثیات ست این حیثیت که کدامی ولی از اولیاء الله از رسول افضل باشد نعوذ بالله ۱۲

و نه توجه خلق مانع توجه حق تعالی در نبوت تنها رو بخلق نیست تا ولایت را که رو بحق دارد
ترجیح بر وی بدهند عیاذاً بالله سبحانه رو بخلق تنها مرتبهٔ عوام کالانعام است
شان نبوت ازان برتر است فهم این معنی ارباب سکر را دشوار است اکابر مستقیم الاحوال
باین معرفت ممتاز اند هَنِیْئاً لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا حضرت بایزید بسطامی قدس سره
فرموده خیمه بر پهلوی عرش زده ایم هما نا مراد از عرش قلب مومن باشد یعنی متقاران عرش
هستیم حضرت بایزید فرماید لِوَائِیْ اَرْفَعُ مِنْ لِوَآءِ مُحَمَّدٍ برای تصحیح این کلام
چند توجیهات کرده اند توجیه اول آنست که لوای محمد جبریل بود و لوای
بایزید محمد صلی الله علیه وسلم پس لوای بایزید از لوای محمد برتر باشد این قول بقول
حضرت موسی علیه السلام می ماند که در مناجات خود فرموده است الٰهی آنچه در کلبهٔ گدائی
هست در خزانهٔ خسروی تو نیست ندا شنید که ای موسی آن چیست که تو داری
من ندارم عرض نمود الٰهی همچو توئی دارم و تو همچو خودی نداری آری گویم که این توجیه
صحیح نیست زیرا که جبریل علیه السلام بلسان شرع یا عرف معبّر بلوای محمد نیست توجیه
دوم آنکه این احکایت عن الحق سبحانه تعالی گفته همچو ظهور کلمهٔ اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ از
درخت مهتر موسی علیه السلام توجیه سوم من بمعنی بعد است چنانکه اَطْعَمَهُمْ مِنْ
جُوْعٍ یعنی طعام داد ایشان را بعد از جوع نزد راقم این توجیه نیز راست نمی آید زیرا که
من بمعنی بعد در کتب نحو و تفاسیر موجوده از نظر نگذشته و این من تفضیلیه است
و درین محل زینهار من بمعنی بعد صحیح نخواهد بود توجیه چهارم ولایت افضل است از
نبوت پس معنی چنین باشد که لوای ولایت من افضل است از لوای نبوت این توجیه
هم صریح البطلان است زیرا که ولایت هیچ ولی بر نبوت فاضل نیست در تفضیل اقشری

مذکور ست اما قوله علیه یکون الناس تحت لواء محمد یوم القیامة محمد
ای سلطان العارفین ۱۲
علیه الصلوة والسلام یکون تحت لوائنا وقوله لوائی اعظم
من لواء محمد صلی الله علیه وسلم فقالوا قیل لابی یزید یکون الناس
تحت لواء محمد علیه الصلوة والسلام یوم القیامة قاله وهو فی غلبة
الحال وقوة السکر فاجراها الله تعالی علی لسانه من غیر قصده فیکون
مضمنا فالی الله تعالی لا الی ابی یزید وقال الجامع اللواء علی نوعین لواء
یکون لله تعالی وهو لواء الخاص وهم الفقراء والعارفون ولواء
یکون لمحمد صلی الله علیه وسلم وهو لواء العوام فهم یکونون تحت لواء محمد
صلی الله علیه وسلم ومحمد علیه الصلوة والسلام مع الخواص یکون تحت
لواء الله تعالی واحشرنی فی زمرة المساکین علی سبیل التواضع فقول
ابی یزید لوائنا ولوائی اراد به الله تعالی الا انه اضاف الی نفسه بسبب
الاختصاص لاجل الفقر والمعرفة وقد یضاف الشیء الی الشیء بادنی ملابسة
بینهما **حضرت بایزید بسطامی فرموده** سبحانی[٥] ما اعظم شانی علامه
قطب الدین قسطلانی گوید قد تکلم اهل الطریق فی ایضاحه فمن تکلم فی شرح
معناه الجنید وسواه فنقل عن الجنید انه قال فیه جرت علیه اوقات
الغفلة ثم صحا فقال ذلک یعنی حیث صحوت بربی وقیل نظر الی ذکر الله
تعالی القدیم له فغاب بذالک عن حدوثه وصفاته فقال سبحانی اذ کنت
محوا فی الذکر المصون ولا ماء ولا طین قال القسطلانی قلت ویحتمل
ان یکون قامت به فی ذاته صفة من العظمة والجلال فتلاشی معها

١ مخفی نماند که ... این ست که بایزید این کلام را در غلبه حال و قوت سکر گفته خداوند کریم این کلام بر زبان جاری فرموده بایزید آن را به قصد و اراده نگفته پس صدور این کلام منسوب خداوند تعالی شد ... بایزید ... گوید لوا بر دو قسم است لوای باری تعالی آنرا لوای خاص گویند آن فقرا و عارفین باشند و لوای محمد آن لوا عام باشد که جمیع عوام زیر لوای وی صلی الله [illegible]

[illegible]

٥ که بایزید نظر بذکر الله قدیم انداخته پس از حدوث و صفات خود بی خبر گشته پس سبحانی گفته قسطلانی گوید که در ذات بایزید عظمت و جلال باری تعالی از جهت محیط شده که بایزید ذات خود را فراموش کرد پس این قول بالمجاز آن صفت قائم گفته و تنزیه آن صفت نموده سابع اند که خود را ستاید با آنکه چنان نیست ۱۲

عِندَهٗ وَجُودُ ذَاتِہٖ فَشہِدَ تِلکَ الصِّفَةِ وَغَابَ عَن وُجُودِہٖ فَنطَقَ مُعَبِّرًا عَن تِلکَ الصِّفَۃِ الْمُشَاهَدَةِ مُنَزِّهًا لَهَا بِعَظمَةِ شَانِهَا فَظَنَّ السَّامِعُ اَنَّهٗ یَعْنِیْ نَفسَهٗ وَهُوَ لَمْ یَرَ لَهَا وُجُودًا فَیَکُونُ مُعَبِّرًا عَنهَا بَلْ عَبَّرَ عَن تِلکَ الصِّفَةِ القَائِمَةِ فِیهِ

ف

خواجه بگو که من منم من نه منم نه من منم ۔ جان من اوست در تنم من نه منم نه من منم

فاش و نهان او منم گنج و روان او منم ۔ گوهر کان او منم من نه منم نه من منم

بایزید بسطامی فرماید لا اله الا انا فاعبدون در تاویل این کلام

مولوی معنوی در مثنوی می فرماید ف ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

با مریدان آن فقیر محتشم ۔ بایزید آمد که یزدان نک منم

گفت مستانه عیان آن ذو فنون ۔ لا اله الا انا ها فاعبدون

چون گذشت آن حال گفتندش صباح ۔ تو چنین گفتی و نبود آن صلاح

گفت این بار ار کنم این مشغله ۔ تیغ ها بر من زنید آندم هله

حق منزه از تن و من با تنم ۔ چون چنین گویم بباید کشتنم

چون وصیت کرد آن آزاده مرد ۔ هر مریدی کاردی آماده کرد

مست گشت او باز از استغراق رفت ۔ آن وصیت هاش از خاطر برفت

عشق آمد عقل او آواره شد ۔ صبح آمد شمع او بیچاره شد

عقل چون شحنه است چون سلطان رسید ۔ شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید

عقل سایهٔ حق بود حق آفتاب ۔ سایه را با آفتاب او چه تاب

چون پری غالب بود بر آدمی ۔ گم شود از مرد وصف مردمی

هر چه گوید آن پری گفته بود / زین سری نه زان سری گفته بود

چون پری را این دم و قانون بود / کردگار آن پری خود چون بود

اوی خود رفته پری خود او شده / ترک بی الهام تازی گو شده

چون به خود آید نداند یک لغت / چون پری را هست این ذات و صفت

پس خداوندی پری و آدمی / از پری کی باشدش آخر کمی

شیرگیر از شیر سگی ترسد بگو / شرح راه از کور کی پرسد بگو

شیرگیر[1] ار خون نره شیر خورد (قتل کرد ۱۲) / تو بگویی او نکرد آن باده کرد

ور سخن پرداز از زر کهن / تو بگویی باده گفتست آن سخن

باده را چون بود این شر و شور / نور حق را نیست آن فرهنگ و زور

گر ترا از تو بکل خالی کند / تو شوی پست (استفهام ۱۲) او سخن عالی کند

گرچه قرآن از لب پیغمبرست / هر که گوید حق نگفت او کافرست

چون همای بی‌خودی پرواز کرد / آن سخن را بایزید آغاز کرد

عقل را سیل تحیر در ربود / زان قوی‌تر گفت کاول گفته بود

نیست اندر جبه‌ام الا خدا / چند جویی در زمین و در سما

آن مریدان جمله درهم آمدند / تیغها بر جسم پاکش می‌زدند

هر یکی چون ملحدان در گرد کوه[2] / کارد می‌زد پیر خود را بی ستوه

هر که اندر شیخ تیغی می‌خلید / باژگونه او تن خود می‌درید

وانکه او را زخم اندر سینه زد / سینه‌اش بشکافت شد مرده ابد

یک اثر نی بر تن آن ذوفنون / وان مریدان خسته و غرقاب خون

[1] کسی که اورا مستی شراب متوسط باشد در مصطلحات نوشته که کیفیتش بالشد و از جا در نیامد و خود داری نماید ۱۲ غیاث

[2] نام کوهیست در نواحی رے که ملحدان در زمان امام فخرالدین رازی بالای آن متحصن شده بودند ۱۲ منتخب اللغات

هدیهٔ مجددیه

هر که او سوی گلویش زخم برد ‎ حلق خود بدریده و بیدو زار مرد

وانکه آگه بود زان صاحبقران ‎ دل نداد اویش که زند زخم گران

نیم دانشش دست او البته کرد ‎ جان به برد الا که او را خسته کرد

روز گشت و آن مریدان کاسته ‎ نوحها از جان شان برخاسته

پیش او آمد هزاران مرد و زن ‎ کی دو عالم درج در یک پیرهن

این تن تو گر تن مردم بدی ‎ چون تن مردم ز خنجر گم شدی

باخودی یا بیخودی دو چار زد ‎ با خود اندر دیدهٔ خود خار زد

ای زده بر بیخودان تو ذوالفقار ‎ بر تن خود میزنی آن هوشدار

زانکه بیخود فانی ست و ایمنست ‎ تا ابد در ایمنی او ساکنست

نقش او فانی و او شد آینه ‎ غیر نقش روی غیران جای نه

گر کنی تف سوی روی خود کنی ‎ ور زنی بر آینه بر خود زنی

ور ببینی روی زشت آنهم توئی ‎ ور ببینی عیسی مریم توئی

او نه اینست و نه آن او ساده است ‎ نقش تو در پیش تو بنهاده است

چون رسید اینجا سخن لب در ببست ‎ چون رسید اینجا قلم درهم شکست

لب به بند ارچه فصاحت دست داد ‎ دم مزن والله اعلم بالرشاد

بر لب بامی تو ای سرمست مدام ‎ پست بنشین یا فرود آ والسلام

هر زمانی که شوی تو کامران ‎ آن دم خوش را کنار بام دان

هر زمان خود را هراسان باش تو ‎ همچو بخشش خفیه کن نی فاش تو

همه اقوال دال اند بر بیخودی و بی اطلاعی حضرت سلطان العارفین

بسریده

سراپای

ابو یزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ و بر گویائی حضرت حق از زبان او حضرت خواجہ پارسا
در فصل الخطاب می فرماید کہ بایزید گفتہ سُبْحَانِیْ مَا اَعْظَمَ شَانِیْ یعنے جرٰے
ذٰلِكَ عَلٰی لِسَانِهٖ فِیْ مَعْرَضِ الْحِكَایَةِ عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی فِیْ سُكْرٍ
وَغَلَبَاتِ حَالٍ كَمَا وَرَدَ فِی الْحَدِیْثِ الصَّحِیْحِ خَبَرًا عَنِ اللّٰهِ
سُبْحَانَهٗ فَبِیْ یَنْطِقُ وَبِیْ یَعْقِلُ وَبِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یَبْصُرُ در آداب المریدین
شیخ ابو النجیب عبد القاہر بن محمد السہروردی مذکور ست وَاَمَّا الشَّطْحِیَّاتُ
الْمَحْكِیَّاتُ عَنْ اَبِیْ یَزِیْدَ وَغَیْرِهٖ فَذٰلِكَ عَنْ غَلَبَةِ الْحَالِ
وَقُوَّةِ السُّكْرِ وَغَلَبَاتِ الْوَجْدِ فَلَا قَبُوْلَ لَهَا وَلَا رَدَّ امام غزالی
در مشکوۃ الانوار می فرماید الْعَارِفُوْنَ بَعْدَ الْعُرُوْجِ اِلٰی سَمَاءِ الْحَقِیْقَةِ
اِتَّفَقُوْا عَلٰی اَنَّهُمْ لَمْ یَرَوْا فِی الْوُجُوْدِ اِلَّا الْوَاحِدَ الْحَقَّ لٰكِنْ مِنْهُمْ
مَنْ لَهٗ هٰذِهِ الْحَالُ عِرْفَانًا عِلْمِیًّا وَمِنْهُمْ مَنْ صَارَ لَهٗ ذٰلِكَ
حَالًا وَذَوْقًا وَانْتَفَتْ عَنْهُمُ الْكَثْرَةُ بِالْكُلِّیَّةِ وَاسْتَغْرَقُوْا
بِالْفَرْدَانِیَّةِ الْمَحْضَةِ فَاسْتُوْفِیَتْ فِیْهَا عُقُوْلُهُمْ فَصَارُوْا
كَالْمَبْهُوْتِیْنَ فِیْهِ وَلَمْ یَبْقَ فِیْهِمْ مُتَّسَعٌ لِذِكْرِ غَیْرِ اللّٰهِ
وَلَا لِذِكْرِ اَنْفُسِهِمْ

اَیْضًا فَلَمْ یَكُنْ عِنْدَهُمْ اِلَّا اللّٰهُ فَسَكِرُوْا سُكْرًا
رَفَعَ دُوْنَهٗ سُلْطَانُ عُقُوْلِهِمْ فَقَالَ اَحَدُهُمْ اَنَا الْحَقُّ
وَقَالَ الْاٰخَرُ سُبْحَانِیْ مَا اَعْظَمَ شَانِیْ وَقَالَ الْاٰخَرُ مَا فِیْ
جُبَّتِیْ اِلَّا اللّٰهُ وَكَلَامُ الْعُشَّاقِ فِیْ حَالِ السُّكْرِ یُطْوٰی

و در ترجمہ مستغرق گردد و در عقول ایشان بجز بے نہایت ہیچ گنجائش نہ ماند و در ایشان گنجائش نباشد کہ غیر خدا یا نفس خود یاد کنند پس بجز خدا

ولا تجلّی فلمّا خفّ عنهم سکرهم وردّوا الی سلطان العقل
الذی هو میزان الله فی ارضه عرفوا انّ ذلک لم یکن
حقیقة الاتّحاد مثل قول العاشق فی وقت فرط عشقه انا من
اهوی ومن اهوی انا ولا یبعد ان یری الانسان مرآة
فینظر فیها ولم یر المرآة قطّ فیظنّ انّ الصورة الّتی راها هی
صورة المرآة متّحدة بها ویری الخمر فی زجاجة فیظنّ
انّ الخمر لون الزجاج فاذا صار ذلک عنده مألوفا ورسخ
فیه قدمه استغرقه وقال ع

رقّ الزجاج ورقّت الخمر	فتشابها فتشاکل الامر
فکانّه خمر ولا قدح	وکانّما قدح ولا خمر

وفرق بین ان یقول الخمر قدح وبین ان یقول کانّه
قدح وهذه الحالة اذا غلبت سمّیت بالاضافة
الی صاحب الحالة فناء بل فناء الفناء لانّه فنی عن نفسه
وفنی عن فنائه فانّه لیس یشعر بنفسه فی تلک الحال
ولا بعدم شعوره بنفسه ولو شعر بعدم شعوره بنفسه
لکان قد شعر بنفسه وتسمّی هذه الحالة بالاضافة
الی المستغرق به بلسان المجاز اتّحادا وبلسان الحقیقة
توحیدا ووراء هذه الحقائق اسرار یطول الخوض
فیها حضرت بایزید بسطامی علیه الرحمة گوید

خضت بحرا وقف الانبیاء بساحله در نشر المحاسن مذکور ست
کیف یقال عنه انه قال خضت بحرا وقف الانبیاء بساحله فان
صح هذا القول عنه فینبغی ان یحمل علی صدوره عنه فی حال
السکر او علی انهم وقفوا لیعبروا فی ذلک البحر من راوا
فیه اهلیة العبور و یمنعوا من لیس فیه اهلیة او لیدرکوا
من راوه اشرف علی الغرق او نحو ذلک مما فیه نفع الغیر
کما یقف الافضل یشفع فی دخول الجنة و یدخل المفضول
او ما قال بعضهم ان وقوفهم و قوف صدور لا وقوف
ورود و چون از حافظ ابن حجر سوال کردند که ازین قول با یزید منقصت انبیا لازم
آید جواب داد و هذا القول لم یصح عنه و ان صح فمعناه جمیع ما اعطی
الاولیاء مما اعطی الاولیاء کزق ملاء عسلا فرشحت
منه رشحات هی ما اعطی الاولیاء وما فی باطن الزق هو
ما اعطی الانبیاء و وقوفهم بساحله لیعبروا من راوا فیه
اهلیة او لیدرکوا من راوه اشرف علی الغرق فهذا
القول ان لم یکن صادرا منه حال السکر تعین تاویله
بما یلیق بجلالة الانبیاء بمثل ما ذکرت مما فیه نفع
للغیر کما یقف الافضل یشفع فی دخول الجنة و یدخل
المفضول حافظ سیوطی در رسالۂ تنبیه الغبی بتنزیه ابن عربی مے نگارد +

ے اشراف واقف شدن بر چیزی ۱۲ ـه این رسالہ ایست مختصر از حافظ سیوطی ۱۲ منہ عـه ملا جلال الدین سیوطی

قَالَ الصَّفَدِیُّ وَحَکٰی لِیْ بِاَنَّهٗ ذُکِرَ لِلشَّیْخِ تَقِیِّ الدِّیْنِ بْنِ تَیْمِیَّةَ اَنَّ فِیْ دِمَشْقَ
اِنْسَانًا یَصْرِفُ کَلَامَ ابْنِ عَرَبِیٍّ بِالتَّاوِیْلِ اِلٰی ظَاهِرِ الشَّرْعِ فَقَدْ رَاَیْتُهٗ
اُجْمِعَ بِهٖ فَقَالَ لَهٗ بَلَغَنِیْ عَنْكَ کَذَا وَکَذَا فَقَالَ نَعَمْ
فَقَالَ کَیْفَ تَعْمَلُ فِیْ قَوْلِهٖ خُضْتُ لُجَّةَ بَحْرٍ وَالْاَنْبِیَاءُ وُقُوْفٌ
عَلٰی سَاحِلِهٖ فَقَالَ مَا فِیْ ذَا شَیْءٌ یَعْنِیْ اَنَّهُمْ وَاقِفُوْنَ لِانْقِیَادِ
مَنْ تَغْرِقُ فِیْهِ مِنْ اُمَمِهِمْ فَقَالَ وَهٰذَا بَعِیْدٌ فَقَالَ وَالْاِمَامُ الَّذِیْ
تَفْهَمُهٗ اَنْتَ مَا هُوَ الْمَقْصُوْدُ فقیر حقیر گوید که جواب بر تقدیر تسلیم بود والا آنچه
ابن تیمیہ این کلام را منسوب بشیخ محی الدین ابن عربی کرده غلط است اصل کلام
بایزید ست رحمه الله تعالی در کواکب زاهره مذکورست قَالَ قُطْبُ الدَّائِرَةِ
الشَّیْخُ اَبُو الْعَبَّاسِ الْمُرْسِیُّ مُرَادُهٗ اَنَّ الْاَنْبِیَاءَ خَاضُوْا بَحْرَ التَّوْحِیْدِ
وَوَقَفُوْا مِنَ الْجَانِبِ الْاٰخَرِ عَلٰی سَاحِلِ الْغَرَقِ بَلْ عَوْنَ الْخَلْقِ
اِلَی الْخَوْضِ اَیْ فَلَوْ کُنْتُ کَامِلًا تَوَقَّفْتُ حَیْثُ وَقَفُوْا
قَالَ الشَّیْخُ تَاجُ بْنُ عَطَاءِ اللّٰهِ فِیْ لَطَائِفِ الْمِنَنِ وَهٰذَا الَّذِیْ
فَسَّرَ بِهِ الشَّیْخُ کَلَامَ اَبِیْ یَزِیْدَ هُوَ اللَّائِقُ بِمَقَامِ اَبِیْ یَزِیْدَ
نیز شیخ بایزید بسطامی رح گوید اَرَادَ مُوْسٰی اَنْ یَرَی اللّٰهَ
تَعَالٰی وَاَنَا مَا اَرَدْتُ اَنْ اَرَی اللّٰهَ بَلْ هُوَ الَّذِیْ اَرَادَ اَنْ یَرَانِیْ
سُبْحَانِیْ نیز شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره گوید حق بمن فرمود
همه بنده اند جز تو نیز شیخ بایزید گفته توبه مردم از گناهان ست
و توبه من از قول لا اله الا الله است و هم شیخ بایزید گفته

(حاشیه: بر حاشیه‌ها یادداشت‌های دست‌نویس ریز، از جمله «گفت قطب دائره شیخ ابو العباس مرسی که مراد آن است که انبیاء در آمدند در بحر توحید و ایستادند بر کناره غرق بلکه دعوت میکنند خلق را برای در آمدن» و «ثابت است شیخ تاج...»)

لوح محفوظ منم در جواب شخصی که گفت حق تعالی را لوح محفوظ است وهم شیخ
بایزید بسطامی از موذن شنید الله اکبر گفت انا اکبر **وهم شیخ بایزید**
بسطامی گفته برآمدم از پوست بشریت چنانچه مار از پوست خود برآید پس
دیدم که من اویم **قال الجنید** حِیْنَ سُئِلَ عَنِ الْمَعْرِفَةِ بِاللهِ وَالْعَارِفِ
لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ اِنَائِهٖ یعنی رنگ آب رنگ ظرف ست چه آب فی حد ذات
خود رنگے مخصوص ندارد و برنگ ظرف ها ظاہر میشود آنچنانکه ذات مطلقہ
حق تعالی در حقیقت خود از جمیع قیود و لوازمی که اذهان و افهام در تصور کرده
مطلق ست و بحسب قابلیات اذهان و افهام ادراک تصور کرده اند نه آن هویت
که ذات مطلقه است و او مبدأ آثار و احکام ذهنیه و خارجیه است چه او عین جمیع
اشیا است ابن عقیل گوید **شیخ شبلی گوید** اِنَّ مُحَمَّدًا یَشْفَعُ فِیْ اُمَّتِہٖ
وَاَنَا اَشْفَعُ بَعْدَہٗ فِیْ اَهْلِ النَّارِ حَتّٰی لَا یَبْقٰی مِنْهَا اَحَدٌ نیز
حضرت شبلی گوید لَیْسَ فِی الدَّارِ غَیْرُہٗ دَیَّارٌ استاد الطایفه
جنید رحمه الله روزے وے را عتاب کرد که آنچه ما در سر و نهان میگفتیم
تو بر سر منبر گوئی شبلی رح گفت اَنَا اَقُوْلُ وَاَنَا اَسْمَعُ هَلْ فِی الدَّارَیْنِ
غَیْرِیْ از شبلی رح پرسیدند تصوف چیست گفت تصوف شرک ست
از حضرت شبلی رح ابو محمد رویم قدس سره پرسید که توحید چیست گفت کسیکه
جواب از توحید دهد او ملحد ست و کسیکه تعریف کند او مشرک ست و کسیکه
توحید را بداند کافر ست و کسیکه بتوحید اشارت کند بت پرست ست و کسی که از
توحید سوال کند جاهل ست حضرت ابوبکر شبلی رح سکر غالب داشت و بسیارے

۱ حضرت شبلی مالکی مذهب بود و صحبت با شیخ ابوالقاسم جنید داشت اولاد او در نهاوند کرد در نواحی [illegible] واقع ست بحکم الٰهی ترک [illegible] کرد [illegible] کرد برای بیداری سرمه نمک در چشم می کشید بروز جمعه ذی الحجه سنه ۳۳۴ھ در بغداد در هشتاد و هفت سالگی انتقال فرمود و شبله قریه ایست از نواحی اسروشنه که شبلی بوی منسوب ست ۱۲

۲ محمد صلی الله علیه و آله وسلم شفاعت امت خود و من شفاعت [illegible] خواهم کرد

۳ [illegible] سنه [illegible] ۱۲

۴ [illegible]

ازین قبیل از وی صادر شد حضرت غوث الاعظم رضی اللہ حکایۃً عن اللہ
تعالیٰ فرماید انا ملوّن مکان المکان لیس مکان
سوی سر الانسان فی قلب الانسان و فی الغوثیۃ ناقلاً عنہ
سبحانہ ومن اراد العبادۃ بعد الوصول فقد اشرک
باللہ العظیم منصور حلاج رحمہ اللہ گوید انا الحق و نیز گفتہ
ما فی الجبۃ الا اللہ و بعضے این را منسوب بہ جنید رحمہ اللہ کنند امام ابو حامد
غزالی در مشکوۃ الانوار می نگارد ھذا من فرط المحبۃ وشدۃ الوجد
یعنی این کلام از کثرت محبت و شدت وجد ست چنانچہ می گویند

شعر

انا من اھوی ومن اھوی انا	نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرتہ	واذا ابصرتہ ابصرتنا

درین شبہ نیست کہ حلاج را محویت محض و استغراق تام بود ازین روبے
تحاشا این چنین کلمات از زبانش سر می زد شعر

ما ز دریائیم و دریا هم زماست	این سخن داند کسے کو آشناست

امام یافعی در نشر المحاسن از عوارف نقل می کند سبحانی ما اعظم شانی یعتقد
فی ابی یزید انہ یقول ذلک الا علی معنی الحکایۃ
عن اللہ تعالیٰ وھذا ینبغی ان یعتقد فی الحلاج قولہ انا الحق
حضرت معین الدین چشتی رحمہ اللہ فرماید شعر

من نمی گویم انا الحق یار مے گوید بگو	چون نمی گویم مراد لدار می گوید بگو

حسین بن منصور گوید ما صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس

ابی طالب مکی گوید لیس علی الخلق اضر من الخالق

نیست بر خلق ضرر رسان زیادہ از خالق ۱۲

چو خود کردند سر خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند

ابو سعید خراز رح گوید اکبر ذنبی الیہ معرفتی ایاہ

گناہ کبیرہ من ہمین ست کہ او را شناختم ۱۲

مشائخ طریقت وحقیقت در فتوت سخن بسیار گفتہ اند بعضے از ان یاد کردہ میشود شیخ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ فتوت آنست کہ دشمنی کنی بانفس خود از جہت حق جل وعلا حارث محاسبی رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ فتوت آنست کہ انصاف ہمہ خلق بر خود واجب دانی و انصاف خود از کسے نستانی فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ فتوت آنست کہ فرق نکنی کہ نعمت تو کہ میخورد یعنی در مقام خدمت و ایثار نعمت حق بہ بندگان او میان مومن و کافر تمیز نکنی و میان دوست و دشمن تفاوت نکنی ابو القاسم جنید قدس اللہ سرہ فرمود کہ فتوت دادن عطا است و باز داشتن ایذا است یعنی حقیقت فتوت آنست کہ چندانکہ طاقت داری وجود خود را سبب خیر و احسان و واسطۂ راحت بندگان حق سازی و در بساط احسان مقابلہ بدان شطرنج نبازی شیخ سہیل بن عبد اللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ فتوت متابعت سنت است یعنی اخی کہ ہیچ سنت از سنتہای رسول علیہ السلام فرو نگذارد و بزرگترین سنتی از سنتہا حقارت دنیاست پس اخی کہ دنیا را یا اہل دنیا را بزرگ دارد در مقام فتوت از روے درست نباید بایزید قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ فتوت آنست کہ ہرچہ از تو بدیگران رسد از احسان اگرچہ بسیار بود آن را اندک شمری و ہرچہ از دیگران بتو رسد اگرچہ اندک بود آن را بسیار دانی یحیی بن معاذ رازی قدس اللہ سرہ فرمود کہ فتوت سہ قسم است ۱ خوبروئی با پارسائی ۲ و خوب سخنی با امانت داری ۳ و خوب ادری کردن با وفاداری یعنی نعمتہا کہ ایزد تعالی بندگان خود را بدان مکرم گردانیدہ است سہ نوع است یکی جمال نعمت است کہ نتیجۂ غلبات رحمت و عکس انوار جمال است نعمت دوم حسن فصاحت و بلاغت و این از جملہ نعمتہای بے نہایت است نعمت سوم مال است کہ آن مطلب و رغبت دل است از بیم معاش

(بقیہ بصفحہ ۵۳)

کتاب السرابی سعید احمد بن عیسی خراز از شطحیات مملوست جماعت علما بروز بان
انکار کشا ذند نیز شیخ ابو سعید خراز قدس سره گفت مدتی او را می جستم
خود را می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم در نفحات مذکورست که امام احمد
غزالی گوید که شیخ ابو القاسم گرگانی ابلیس را ابلیس نمی گفت بلکه خواجهٔ
خواجگان سرور مهجوران می گفت عین القضاة همدانی از بزرگے حکایت
می کند که فرمود جوان مرد آنجاکه ابلیس ست ترا راه نیست و این دولت از کجا آوردی
جبریل صفتی باید که دیدهٔ او در جمال ابلیس نظر نکند عبد الکریم جیلی
در کتاب مناظر الٰهیه در بیان فرق میان غافر و غفور سے می نگارد ✣

(بقیه صفحه ۵۳)

تا بدان بدار معاد مشغول شود و اسباب طاعت مهیا دارد پس اخی باید که این هر سه نعمت را اسطیه سعادت
ابدی و سرمایه تجارت نعیم سرمدی سازد و در حال پارسائی او پاک دامن بود و در فصاحت حق گوئی ناصح
و در برادری با بذل و وفا ابو حفص حداد رحمة الله علیه فرمود که فتوت آنست که ایزد تعالی
اختیار کرده است در قرآن از برای پیغمبر خود فرموده که یا محمد بگیر یعنی نگهدار صفت حلم و در گذار از
برادران خود گناه ایشان را و مکافات کن به نیکی و رو بگردان از جاهلان یعنی جهل ایشان را به جهل
مقابله مکن ابو علی دقاق رحمة الله علیه فرمود که فتوت آنست که بردم نزدیک باشی
و در میان ایشان غریب یعنی اخی باید که آمیزگار باشد متجانب و با همه بندگان حق بشفقت و نصیحت و مودت و
احسان زندگانی کند و باطن از همه بریده بود و در سر پیوسته بحق مشغول باشد ابو الحسن نوری قدس الله سره
فرمود که فتوت آنست که تحمل کند بخوشدلی آنچه ترا دشوار آید ندانم که درین مقام از فتوت کدام معنی مراد است که
نصور با ابلیس نسبت کرده ۱۲

عبد الحکیم سیالکوتی و عبد الکریم جیلی ... (حاشیه)

اِنَّ الغَافِرَ هُوَ الَّذِی یَغفِرُ جَمِیعَ الذُّنُوبِ اِلَّا الشِّرکَ وَالغَفُورُ
هُوَ الَّذِی یَغفِرُ الشِّرکَ

ایضاً

اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغفِرُ اَن یُّشرَکَ بِهٖ وَیَغفِرُ مَا دُونَ ذٰلِکَ لِمَن یَّشَاءُ
بَیَانُ حَالِ الغَافِرِ وَاِنَّ اللّٰهَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا بَیَانُ
حَالِ الغَفُورِ وَهٰذَا القَولُ نَاظِرٌ لِعَدَمِ خُلُودِ الکُفَّارِ فِی النَّارِ
شیخ روزبهان فضیلی در تفسیر العرائس تصریح بآن کرده چنانچه شیخ
محی الدین عربی هم بآن قائل ست نیز شیخ عبد الکریم جیلی می گوید
که جمیع عباد حق عبودیت ادا می کنند ازانکه بر مراد حق تمام احسانه بر پا ایستاده
وهمین ست معنی عبودیت وَمَا خَلَقتُ الجِنَّ وَالاِنسَ اِلَّا لِیَعبُدُونِ
واین قول مبنی بران ست که امر الهی تعالی مبنی اراده است وتخلف مراد از
اراده محال ست پس همه طاعت امر می نمایند وعصیان متحقق نه شیخ محی الدین
عربی نیز تصریح باین معنی کرده از مخدوم بهاء الدین ذکریا منقول است

دنیا چراگاه کمینه خران ماست	عقبی شکارگاه شکاری سگان ماست
من عرش ولوح پیچم وزیر قلم نهم	اسلام وکفر سوزم این امتحان ماست
مرسل نبی طفیل من انبیا شدند	موسی وخضر ویونس ازاین روان ماست
جمله بشر کواکب وافلاک وانجمن	جبرئیل با ملائک از چاکران ماست

معبود خود بدیدم زان اولیا شدم
فرمان بشد که جنت تو لا مکان ماست

فضیل عیاض قدس سره عرش و کرسی و لوح و قلم منم جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل منم ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام منم *
از سهیل بن عبد الله تستری پرسیدند که مرد کی صوفی شود گفت آنگاه که خونش حلال و مالش مباح گردد و هر چه بیند از حق بیند و رحمت خدای را عز و جل بر همه خلق شامل داند **ابو حمزه خراسانی** آواز گوسفندی شنید در وجد آمد گفت لبیک جل جلاله حارث کاردی کشید که اینچه حالت ست اگر بیان نکنی ترا بکشم گفت برو چندین سال خاکستر و سبوس باهم آمیخته بخور تا این مسئله بر تو روشن شود **ابو الحسن نوری قدس سره** گوید الله تعالی
چون نظر بر لطافت خود کند حق ماند و چون بر کثافت خود نظر کند خلق ماند۔
شیخ ابو الحسن نوری رح روزی آواز موذن شنید گفت هلاکت باد ترا دران اثنا آواز سگ شنید گفت لبیک و سعدیک گفتند ای شیخ این چه حال ست گفت موذن از سر غفلت برای مزد خود گفت و سگ بی غرض گفت وان من شیء الا یسبح بحمده *

۵۱ فضیل عیاض مرید و خلیفه خواجه عبد الله زید ست چنین گویند که فضیل رهزنی می کرد و سر قوم دزدان بود و در بیابان با یاران بسیار ماندی و یاران فضیل رهزنی می کردند و در بیابان نشسته قرآن خواندی و قرآن خواندن را دوست داشتی و گویند سبب توبه وی آن بود که شبی کاروانی می گذشت و حافظی را رهزد گرفته بود تا همه شب قرآن بخواند از انکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید حافظ این آیت می خواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله این آیت چون تیر بر دل فضیل رسید بی خود و بی قرار شده روی بخرابه نهاد کاروانیان خواستند که بروند یکی گفت کجا می روید که فضیل با یاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن بشنید گفت ای کاروان بشارت باد شما را که فضیل توبه کرد و از شما می گریزد چنانکه شما از وی می گریزید فضیل صداه می رفت و می گریست و می گفت الهی فضیل گنه گار بر معصیت توبه کرد رو بحضرت پاک تو آورده قبول کن و فضیل را بسیار خصمان او را خوشنود گردان هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا می رفت و او را خوشنود می کرد مگر یک جهود خوشنود نمی شد و سوگند خورد تا زر ندهی خوشنود نشوم و زر او صد دینار بود و فضیل گریه و زاری بسیار کرد انگاه آن جهود صد سفاله ابر نمونه دینار تراشیده در میان کرده به بالین خود نهاد

فارس بن عیسی بغدادی قدس سره گفت لذت طاعت
و شرک برابرست و در تاویل کریمه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ
مے گوید هر که معبود را دید از عبادت بگذشت و هر که از عبادت گذشت از
معبود گذشت عباس بن یوسف شکلی رحمة الله علیه گوید
هر که با خدا مشغول است از ایمان او نباید پرسید ~

پستی و بلندی همه شد هموارم	من مذهب هفتاد و سه ملت دارم

از مظفر کرمانشاهی پرسیدند که فقیر کیست گفت کسیکه حاجتش
بخدا نبود شیخ ابوالحسن خرقانی که غوث وقت خود بود قدس سره گفت من
بدو سال خردترم از پروردگار خود شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید ~

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز	نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز	چون بے تو شوم نماز من جمله مجاز
~ جسمم همه اشک گشت چشمم بگریست	در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از کیست	چون من همه معشوق شوم عاشق کیست

شیخ الاسلام عبدالله انصاری گوید زاهد بزهد خویش نازد و عالم
بعلم از صوفی چه گویم که او الله است و نیز عبدالله انصاری گفته
ربوبیت عین عبودیت ست امام محمد غزالی در رساله مضنون به علی غیر اهلها و خفیته
علی اهلها نعیم جنت و عذاب قبر را از قبیل خیال قرارداده اند شیخ احمد غزالی
روزے در نیت نماز گفت کافر شدم زنار بستم الله اکبر شیخ برکه قدس سره
گفت هفت صد بار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم امروز

در رساله معنون بالمضنون [illegible] لذات [illegible] اکمل و منسوب [illegible] قرارداده [illegible] حسی و عقلی و خیالی حسی ظاهرست [illegible] خیالی [illegible] واما العقلی [illegible] النوم [illegible] ان النوم [illegible] الانقطاع [illegible] والخیال [illegible] هذه المحسوسات العقلية [illegible] هذه اللذات [illegible] التی لیست بجسمانیة [illegible] بعض الاجسام [illegible] بقبیل النفس [illegible] بعد الموت [illegible] ذلک [illegible] التمامة قال الشیخ

الا یبعد ان یکون بعض الاجسام السماویة موضوعا لتخییل النفس بعد الموت ۱۲ منه

معلومم شد که خود را سے دیدم۔
عین القضاة همدانی گوید هرکه خدائی را شناخت عزوجل نمی گوید و هرکه
الله گوید حق را شناخت نیز عین القضات گفته از دیدن نور محمد
صلی الله علیه وسلم جمله مؤمنان کافر شدند و هیچکس را ازان خبر نیست
شیخ روزبهان بقلی گوید از هرکه مے پرسی جز تو کس نیست
سُبحانی نے گوئی که مارا انا الحق بس نیست و نیز روزبهان رحمه الله گفته
عارف در معروف غائب ست و نیز روزبهان در تاویل آیه کریمه وَلَا
یَرضَی لِعِبَادِہِ الکُفرَ گفته است که حق تعالی کفر را خلق نکرده است
در روی زمین و راضی نیست که کسے کافر شود پس کافر موجود نباشد
شیخ سعد الدین حموی قدس سره گوید

آنم که جهان چو حقه در مشت منست	این قوت حق ز قوت لشت منست
کونین و مکان هر انچه در عالم هست	در قبضهٔ قدرت دو انگشت منست

از سلطان المشائخ مشهور و معروف ست که گفت یاد دارم در روز
میثاق که الله تعالے از من عهدی که گرفت در نغمهٔ پوربی بود از ین جهت
شیخ این نغمه را فراوان دوست داشتی شیخ عبد الله بلبانی گوید
خدا باشید و اگر خدا نباشید خود نباشید چون خود نباشید خدا باشید
شرف الدین یحیی منیری در ارشاد الطالبین می آرد که اگر کسے وجود عالم
ظاهر را منکر شود که این وجود وجود او تعالی نیست کافر شود زیرا که آن وجود حقیقی
است که به کسوت وجود ظاهر پیدا شده است پس منکر چگونه کافر نشود شیخ عبد الله گوید

ع راضی نیست الکفر
راضی نیست که بندگان خود را بکفر
ع بندگان ...
ع مٹھی ...
ع ...
و جبال ...
...

باجمله خدائے پاک پاکیم	نه ز آتش و باد و آب و خاکیم
تا حق به دو چشم سر نه بینم هردم	از پائے طلب نمی نشینم هردم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید	آن ایشانند و من چنینم هردم

مولانائے روم قدس سره در وحدت و اتحاد بسے اشعار دل پذیر و غزلیات موزون گفته است بیک بیت ازان اکتفا نمایم ؎

علم حق در علم صوفی گم بود	این سخن کے باور مردم بود

شیخ شرف الدین پانی پتی بسے سکریات در غزلیات خود آورده است که ناظر را جز حیرت نمی افزاید ازانجمله این بیت ؎

چه موسیٰؑ چه عیسیٰؑ چه میر مرسلان احمدؐ	چه ترسا و چه مغ انجا همه گشته برابر بین

باالجمله ازین جماعهٔ سکارے در دلولهٔ عشق و سطوت ظهور وحدت حقیقی که از خود گذشته اند و غیر محبوب حقیقی ندیده کلمات شطحیه فزون از شمار سر زده است و همچنین صوفیهٔ وجودیه بخصوص از زبان شیخ محی الدین بن عربی جماعات و طبقاتے که خارج از احصا اند بر مسلک توحید رفته اند و سوائے آن کماے نه انگاشته و این مشرب را آب و تاب چه در نظم و چه در نثر بیان نموده اند که کتب و رسائل بے شمار ازان مملو است یک چندے ازان کلمات که نقل شد و بعضی اشعار دیگر را اینجا ایراد نمایم تا معلوم همگنان شود که ازین طائفه علیه صاحب تصرفات و خوارق عادات که عقل بر کنگرهٔ مقام شان بلند پروازی نمی تواند کرد چه سان الفاظ سخت که ظاهر شرع متین آن را بر نتابد صادر شده است تا قاصر نظرے جرأت و درازنفسی نه نماید و باز

جادهٔ مراعات آداب بیرون نبرد ؎

غیر نقش غیر در جهان نگذاشت	لاجرم عین جمله اشیا شد
؎ تا صومعه و مدرسه ویران نشود	این کار قلندری به سامان نشود
؎ بت اینجا مظهر عشق ست و وحدت	بود زنار بستن عین خدمت
؎ چه کفر و دین بود قائم به هستی	بود توحید عین بت پرستی
؎ می گفت در بیابان رندی دهن دریده	عارف خدا ندارد او نیست آفریده
؎ گنجی که طلسم اوست عالم مائیم	ذاتی که صفات اوست آدم مائیم
ای آنکه توئی طالب اسم اعظم	از ما بگذر که اسم اعظم مائیم
؎ چه غیر و کجا غیر کو نقش غیر	سوی الله والله ما فی الوجود

ملا اسمعیل صوفی اصفهانی می گوید ؎

بشکستم هر بتی که در راهم بود + باقی ست بت خدا پرستیدن من

میر فخر الدین محمد تفرلیسی به نکوهش و سرزنش ملا متوجه شد ملا جواب داد که درین نشاء از دنیا دست برداشته ایم در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم به دوزخ رویم به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم ؎

زاهد سامان پرستان عیش اندازما که ما +	خود شریک هیچ در دنیا و در عقبی نه ایم
دشمنی خیزد ز شرکت ما به قصد دوستی	آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم

امر هفتم اتفاق جمهور بران ست که فضل جزئی معارض فضل کلی نمی توان شد
وَالْفَضْلُ الْجُزْئِيُّ عِبَارَةٌ عَنْ زِيَادَةِ شَيْءٍ قَلِيلٍ مِمَّا حَسَّنَهُ الشَّ

أَعَمُّ مِنْ أَنْ يَتَرَتَّبَ عَلَيْهِ الثَّوَابُ أَوْ لَا كَالْمُبَاحِ وَالْفَضْلُ الْكُلِّيُّ عِبَارَةٌ عَنْ كَثْرَةِ الثَّوَابِ وَزِيَادَتِهِ **باید دانست** که فضل کلی مر انبیاء علیہم السلام است واحدی از اولیائی کرام بجنب رتبہ انبیائی عالی مقام نتوان رسید زیرا که انبیاء علیہم السلام معصوم اند از جمیع معاصی و مامون اند از خوف خاتمہ و مکرم اند بوحی و مشاہدہ ملک و مکلوم اند بارشاد انام و تبلیغ احکام بعد از اتصاف بکمالاتی کہ اولیائے عظام بآن متصف اند ملا علی قاری رحمہ اللہ در شرح فقہ اکبر میگوید اِجْمَاعُ الْعُلَمَاءِ عَلٰی أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ أَفْضَلُ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ در شرح عقائد نسفی مذکورست لَا يَبْلُغُ وَلِيٌّ دَرَجَةَ الْأَنْبِيَاءِ بالجملہ افضلیت انبیاء علیہم السلام از اولیائی کرام از قطعیات دین ست ہر کہ بخلاف آن اعتقاد دارد از دائرہ ایمان بیرون رود شیخ محی الدین عربی در طبقات صوفیہ می طرازد غَلِطَتْ فِي النُّبُوَّةِ وَالْوِلَايَةِ وَزَعَمَتْ أَنَّ الْوِلَايَةَ أَعْلٰى وَأَتَمُّ وَذٰلِكَ أَنَّهُمْ نَظَرُوا إِلٰى قِصَّةِ مُوسٰى وَالْخَضِرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالٰى فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا إِلٰى قَوْلِهِ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَتَوَهَّمَتْ هٰذِهِ الطَّبَقَةُ أَنَّ حَالَ الْوِلَايَةِ أَفْضَلُ مِنْ حَالِ النُّبُوَّةِ لِرُجُوعِ مُوسٰى إِلَيْهِ وَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَخُصُّ مَنْ يَشَاءُ بِمَا يَشَاءُ خَصَّ الْأَنْبِيَاءَ بِالْمُعْجِزَاتِ ثُمَّ خَصَّ مَرْيَمَ عَلَيْهَا السَّلَامُ بِقَوْلِهِ تَعَالٰى وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا وَلَمْ يَكُنْ هٰذَا لِأَحَدٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَلَمْ تَكُنْ هِيَ نَبِيَّةً وَمَا هِيَ أَفْضَلُ مِنْ نَبِيٍّ وَاحِدٍ مِنْ

ف از صوفیہ در نبوة و ولایت غلطے واقع شدہ است ایشان خیال کنند کہ ولایت اعلی و اتم است بلحاظ قصہ موسی و خضر علیہما السلام این غلط دانستند کہ حال ولایت افضل ست از نبوة چہ موسی بسوی خضر [illegible]

مشہورست مگر فقہ اکبر کہ مروی بودہ است از امام اعظم رح نیست فقہ اکبر امام ہمام از ابو مطیع بلخی مروی ست از بشتری
واقع شدہ تفصیل این مقام در رسالہ مقدمہ مہر انور نگاشتہ ام ١٢ منہ ۞ اجماع علما بر آن ست کہ انبیاء افضل اند
ونمی رسد کدامی ولی در درجہ پیمبران ١٢ ۞ این رسالہ الیست از ابن عربی خیلے کمیاب در کشف مذکور نیست درین

برخیا کان عندہ علم من الکتاب فاتی بعرش بلقیس قبل ان یرتد
الی سلیمان طرفہ ولم یکن نبیا ھذا ولانہ افضل من سلیمان
علیہ السلام ھذا وذکروا ان الانبیاء یوحی الیھم بواسطۃ
والاولیاء یتلقفون من الحق وذلک غلط فان الانبیاء علیھم السلام
(لقف بسک گرفتن چیزے را)
لھم رسالۃ بالواسطۃ والتلقف جمیعا وانھا بعیدۃ من الاغترارات
والاغترارات وقعت فی احوال الاولیاء فی احوال الانبیاء والولایۃ
(اغترار فریفتہ شدن و نا گرفتن)
والصدیقیۃ انما تمامھما واشراقھما بانوار النبوۃ ولو القی علی
الخضر علیہ السلام ذرۃ مما شاھد موسی من سماع الکلام
اور رؤیتہ النور لانمحق حتی لا یبقی منہ شئ وصحب الخضر عن موسی
(انمحاق نیست شدن ۱۲)
تھذیبا وتادیبا لا تعلیما واحسانا حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیرے
رحمۃ اللہ علیہ در مکتوب بستم مے طرازند اندر ہمہ اوقات واحوال بالاتفاق
جملہ مشائخ طریقت رضوان اللہ علیہم اولیا متابعان پیغمبر اند وانبیاء
فاضلتر اند از اولیا از انچہ نہایت ولایت بدایت نبوۃ است و جملہ انبیاء
ولی باشند اما از اولیا کسے نبی نباشد وہیچکس را از علمائے اہل سنت
و جماعت ومحققان این طریقت اندرین مسئلہ خلافے نیست مگر گروہے
از ملحدان کہ گویند اولیا فاضلتر از انبیا اند وتمسک بدین کنند کہ گویند
اولیا ہمہ وقت با خداوند تعالی مشغول اند وانبیاء بیشتر وقت بدعوت
خلق مشغول اند پس کسے کہ ہمہ وقت بحق مشغول باشد فاضلتر بود
از کسیکہ او در بعض وقت مشغول بود و گروہے از جہال کہ

دعوی محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو کردند و ایشان را متابعت
کردند گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوة است و مر نبی را علم وحی باشد
و مر ولی را علم سر باشد و ولی بسر خبرها داند که پیغامبران را از آن خبر نباشد
و مر آن علم را علم لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق از قصه موسی و خضر
گرفتند صلوة علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی موسی دانائی وحی ظاهر بود تا او را
بوحی ظاهر خبر نکردندے ندانستی بار خضر علیه السلام را علم لدنی بود غیب
بدانستے بے وحی تا موسی را بشاگردی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود
اما آنکه پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین بیزار اند و روا ندارند
که هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد
اما جواب آن شبه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود آن علم لدنی است
و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم
پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بے مساس بشر است باطل نه کند فضل عائشه رض
و فاطمه رض را که ایشان را فضل مطلق بود بر جمله نساء عالم انتهی و فضل جزئی مجال
معارضه با فضل کلی بوجه کلی ندارد چه ظاهر است که هر اهل حرفه مثل حائک و حجام ٤٧ مسئله چنین اتفاق افتد که بعض مردمان ببعض فضیلت غالب شوند
و خیاط و نجار بلحاظ صناعات خود ها فی الجمله زیادتی بر علماء دارند چه علماء ازین فنون
و دستکاری واقف نباشند لیکن ایشان را فضلی بر عالم نباشد چه صرف
زیادات موجب شرف نمی باشد شیخ محی الدین ابن عربی رحمة الله علیه در باب
ثالث و سبعین از جزء ثانی فتوحات مکیه مے نگارد فقد یزید
وَيَفْضُلُ بَعْضُ النَّاسِ غَيْرَهُ بِشَيْءٍ مَا فِيهِ فَذَلِكَ الْفَضْلُ فَإِنَّ الْفَضْلَ

فی هذا الوجه لا ینظر من حیث انه زیادة ولکن ینظر من حیث اعتبار زیادات لها شرف فی العرف والعقل کالعلم بالتجارة والخیاطة والعلم بالاحکام الشرعیة والعلم بما ینبغی بجلال الله وکل واحد منهم لا یعلم علم الاخر فیقال قد فضل النجار علی الموحد بالدلیل بالنجارة وهذا لا یقال علی جهة الفخر والمدح بل علی جهة الزیادة ویقال فضل العالم بالله علی النجار علی طریق الشرف والفخر فمثل هذه المفاضلة هی التی تعتبر وهی ان یزید کل واحد علی صاحبه برتبة تقتضی المجد والشرف ه

آن یکی نحوی بکشتی درنشست	رو بکشتیبان نهاد او خود پرست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا	گفت نیمی عمر تو شد در فنا
دل شکسته گشت کشتیبان زتاب	لیک آندم گشت خاموش از جواب
باد کشتی را بگرد ابی فگند	گفت کشتیبان بآن نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگوی	گفت نی از من تو سباحی مجوی
گفت کلی عمرت ای نحوی فناست	زانکه کشتی غرق این گردابهاست

از قصه حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام که در کلام حضرت ملک العلام مذکور ست نیک ظاهر ست که با وصف نبوت حضرت موسی علیه السلام با کتاب بعضی از علوم از حضرت خضر محکوم و مامور شد قال سبحانه تعالی حکایة عن الخضر و موسی قال هل اتبعک

عَلٰی اَنْ تُعَلِّمَنِیْ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا وَقَالَ الْقَاضِی الْبَیْضَاوِی رح اٰبْنَا فِی
نُبُوَّتِہٖ وَکَوْنِہٖ صَاحِبَ الشَّرِیْعَۃِ اَنْ یَّتَعَلَّمَ مِنْ غَیْرِہٖ مَا لَمْ یَکُنْ شَرْطًا فِی
اَبْوَابِ الدِّیْنِ فَاِنَّ الرَّسُوْلَ یَنْبَغِیْ اَنْ یَّکُوْنَ اَعْلَمَ مِمَّنْ اُرْسِلَ اِلَیْہِ فِیْمَا
بُعِثَ بِہٖ مِنْ اُصُوْلِ الدِّیْنِ وَفُرُوْعِہٖ لَا مُطْلَقًا وَقَدْ رَاعٰی فِیْ ذٰلِکَ غَایَۃَ
التَّوَاضُعِ وَالْاَدَبِ فَاسْتَجْہَلَ نَفْسَہٗ وَاسْتَاذَنَ اَنْ یَّکُوْنَ تَابِعًا لَّہٗ وَسَأَلَ
مِنْہُ اَنْ یُّرْشِدَہٗ اَنْ یُّنْعِمَ عَلَیْہِ بِتَعْلِیْمِ بَعْضِ مَا اَنْعَمَ اللّٰہُ عَلَیْہِ واز حضرت سرور
عالم صلے اللہ علیہ وسلم منقول ست کہ بعضے از درجات ظاہرہ وکمالات باہرہ
در افراد امتان باشد کہ انبیاء علیہم السلام بآن غبطہ کنند علامہ شیخ جلال الدین
سیوطی رحمۃ اللہ علیہ در بدور سافرہ فے امور الآخرہ آوردہ عَنْ مُعَاذِ بْنِ
جَبَلٍ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَلْمُتَحَابُّوْنَ فِی اللّٰہِ عَلٰی
مَنَابِرَ مِنْ نُوْرٍ فِیْ ظِلِّ الْعَرْشِ یَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّہٗ یَغْبِطُہُمْ
بِمَکَانِہِمُ النَّبِیُّوْنَ وَالشُّہَدَاءُ
این چنین احادیث بیشتر در جامع صغیر وغیرہ کتب حدیث مذکور ست
بروز قیامت از صعقہ اولے تمامے انبیاء را حالت غشے طاری
شود بجز حضرت موسے علیہ السلام - در بدور سافرہ مذکور ست
وَھٰذِہِ الْغَشْیَۃُ لِلْاَنْبِیَاءِ اِلَّا مُوْسٰی فَاِنَّہٗ حَصَلَ فِیْہِ تَرَدُّدٌ فَاِنْ لَّمْ یَحْصُلْ
لَہٗ فَیَکُوْنُ قَدْ حُوْسِبَ بِصَعْقَۃِ الطُّوْرِ وَھٰذِہٖ فَضِیْلَۃٌ عَظِیْمَۃٌ
فِیْ حَقِّہٖ وَلٰکِنْ لَا یُوْجِبُ اَفْضَلِیَّتَہٗ عَلٰی نَبِیِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ
وَسَلَّمَ لِاَنَّ الشَّیْءَ الْجُزْئِیَّ لَا یُوْجِبُ اَمْرًا کُلِّیًّا

(حاشیہ) این رسالہ ایست مشہور از سیوطی ۱۲ ... از معاذ بن جبل روایت ست کہ شنیدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را کہ فرمود محبت کنندگان بجہت خدا بر منبرہائے نور باشند ... نیست سایہ مگر سایہ عرش ... غبطہ کنند بر ایشان انبیاء و شہداء ... این غشی تمامی انبیاء راست مگر موسی علیہ السلام را ... فضیلت عظیم ست مر حضرت ایشان را مگر ازین فضیلت وی بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لازم نیاید زیرا کہ شی جزئی موجب امر کلی نمی شود ۱۲

ودر تفسیر ابو السعود رومی مذکور ست یَجُوْزُ تَفْضِیْلُ الْمَفْضُوْلِ عَلَی الْفَاضِلِ
فَضْلاً جُزْئِیًّا آمدی در بدائع می آرد یَجُوْزُ فَضْلُ الْجُزْئِیِّ لِلْوَلِیِّ عَلَی النَّبِیِّ
ملا جامی در نقد النصوص فی شرح الفصوص مے آرد اَلْفَاضِلُ یَجُوْزُ اَنْ یَّکُوْنَ
مَفْضُوْلاً مِنْ وَجْہٍ علامہ دوانی رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ تشبیہ مے آرد
تَفْضِیْلُ الشَّیْءِ عَلَی الشَّیْءِ قَدْ یَکُوْنُ مِنْ بَعْضِ الْوُجُوْہِ دُوْنَ الْبَعْضِ
چون این امر ثابت شد کہ فضل کلی مر انبیاء راست علیہم السلام پس دانستنی است
کہ بعد نبی فضل کلی مر صحابہ راست رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین کہ بے واسطہ جمال
باکمال حضرت سرور انام علیہ الصلوٰۃ والسلام بچشم سر دیدہ و باوے
صحبت داشتہ اند و دین و قرآن مبین از زبان فیض ترجمان وے شنیدہ اند
بامر و نہی الٰہی مخاطب گشتہ و در نصرتش مال و جان در راہ وے بذل یا وسع
نمودہ اند حضرت مجدد رحمۃ اللہ در مکتوب دوصد و ہفتم از جلد اول فرماید ہیچ ولی
بمرتبہ صحابہ نرسد اویس قرنی با آن رفعت شان کہ بشرف صحبت خیر البشر
علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والتسلیمات نرسیدہ بمرتبہ ادنیٰ صحابہ نرسد شخصی از عبد اللہ
بن المبارک رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسید اَیُّہُمَا اَفْضَلُ مُعَاوِیَۃُ اَمْ
عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِیْزِ در جواب فرمود اَلْغُبَارُ الَّذِیْ دَخَلَ اَنْفَ فَرَسِ
مُعَاوِیَۃَ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰہِ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ خَیْرٌ مِّنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ
الْعَزِیْزِ کَذَا مَرَّۃً اِنْتَہٰی فاما فضل جزئی بہ دیگران ہم ثابت ست لیکن ازین فضل
جزئی غباری بفضل کلی صحابہ رضی اللہ عنہم نہ نشیند حق تعالیٰ جل شانہ میفرماید
یُؤْمِنُوْنَ بِالْغَیْبِ یعنی آن جماعت کہ ایمان مے آرند بہ غیب و مراد ازین اتمانند

۵ تفضیل بعض وجوہ ملی شود نہ از بعض وجوہ دیگر ۱۲
۶ کدام افضل است معاویہ یا عمر بن عبد العزیز ۱۲ آن غبار کہ داخل شدہ بینی اسپ معاویہ را کہ با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود بہتر است از عمر بن عبد العزیز ۱۲

که غیبت حضرت خیر البشر علیه الصلوة والتحیة یعنی بعد وفات آن سرور کائنات
علیه افضل الصلوة واکمل البرکات ایمان می آرند و بدون مشاهده معجزه ظاهره
مصدق بجمیع مَا جَاءَ بِهِ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ می شوند قلب ایشان
مطمئن بایمان می گردد و از نور ایمان منور و روشن می شود و حاجت معاینه
معجزات ظاهره و کرامات باهره نمی افتد از سرور عالم صلی الله علیه وسلم سوال
کرده شد یَا رَسُوْلَ اللهِ اَحَدٌ خَیْرٌ مِنَّا اَسْلَمْنَا وَجَاهَدْنَا مَعَکَ قَالَ
نَعَمْ قَوْمٌ یَکُوْنُوْنَ مِنْ بَعْدِکُمْ یُؤْمِنُوْنَ بِیْ وَلَمْ یَرَوْنِیْ ملا علی قاری
در شرح مشکوة می نگارد وَلَا یَخْفٰی اَنَّ الصَّحَابَةَ کَانُوْا مُؤْمِنِیْنَ بِالْغَیْبِ
لٰکِنْ بِاعْتِبَارِ بَعْضِ الْمُؤْمَنِ بِهٖ مَعَ مُشَافَهَةِ بَعْضِهٖ بِخِلَافِ التَّابِعِیْنَ
فَاِنَّ اِیْمَانَهُمْ بِالْغَیْبِ کُلِّهٖ فَمِنْ هٰذِهِ الْحَیْثِیَّةِ اِیْمَانُهُمْ اَعْجَبُ
وَاَفْضَلُ شاه عبد العزیز در تفسیر عزیزی می طرازند قدماء صحابه ایمان بالغیب را
درین آیه بر معنی دیگر حمل فرموده اند از حضرت عبد الله بن مسعود بروایت امام احمد
در مسند خود و بروایت حاکم و دیگر محدثان معتبر ثابت است که حارث بن قیس
روزی با ایشان گفت که ما خیلی حسرت و افسوس می کنیم بر آنچه از ما فوت شد
و شما را حاصل گشت ای یاران محمد که بدیدار آن ذات مشرف شدید
عبد الله ابن مسعود فرمودند که ما نیز افسوس و حسرت می کنیم بر چیزی که از ما فوت شد
و شما را حاصل گشت که نادیده به محمد ایمان آوردید قسم بخدا که نبوت محمد نزد کسی
که او را دیده باشد از آفتاب ظاهر تر است ایمان ایمان شما است باز سوره
بقره را تلاوت آغاز نهادند تا آنکه بمفلحون رسیدند و این مضمون را بزاز و ابو یعلی

(حاشیه) یا رسول الله کسی بهتر از ما هست اسلام آوردیم و جهاد کردیم همراه تو فرمود بلی قومی باشند که بعد شما مخلوق شوند ایمان بمن آرند نادیده ۱۲

(حاشیه) پوشیده نیست که صحابه ایمان بغیب آورده لیکن بعض ایشان ... بعض ایمان آوردند و تمامی ایمان تابعین ایمان بغیب است پس ازین ...

وحاکم بروایت امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رض آوردہ اند کہ ایشان فرمودہ اند کہ من
روزے ہمراہ آنحضرت نشستہ بودم فرمودند کہ پیش من خبر کنید کہ افضل
انواع ایمان ایمان کدام مردم است عرض کردند یا رسول اللہ ایمان فرشتگان
آنحضرت فرمودند کہ ایشان را چہ مانع است منزلت فرشتگان را نزد خدا می دانید
مردم عرض کردند یا رسول اللہ ایمان پیغمبران فرمودند از ایمان پیغمبران چہ عجب کہ
حق تعالے ایشان را برسالت ونبوت خود ممتاز فرمودہ است عرض کردند
یا رسول اللہ ایمان کسانیکہ ہمراہ انبیا حاضر شدند و بر دین جان خود را نثار کردہ شہادت
یافتند فرمودند ایمان ایشان چہ عجوبگی دارد کہ ہمراہ انبیا صحبت داشتہ اطوار و اوضاع
آنہا را دیدہ یقین تام حاصل کردہ اند مردم عرض کردند یا رسول اللہ پس بفرمائید
کہ ایمان کدام فرقہ افضل است فرمودند کہ ایمان آن فرقہ کہ ہنوز در پشت پدرانند وبعد
از من خواہند آمد و بر من ایمان خواہند آورد و مرا ندیدند چند ورق سیاہ کردہ
در نظر ایشان افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن نوشتہ عمل نمودند این گروہ
در ایمان افضل اند از دیگران انتہی وشیخ عبدالحق دہلوی رحمہ اللہ در تکمیل الایمان می آرد
ابن مسعود رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ امر محمد صلی اللہ علیہ ظاہر و روشن بود بر ہر کہ
او را دیدہ است ایمانی فاضل تر از ان نباشد کہ در غیب بوی ایمان آرند و بعضے از
مفسران یومنون بالغیب را ہم بدین معنی تفسیر کردند و نیز در حدیث آمدہ است کہ در
آخر زمان چنان شود کہ تمسک بدین و سنت من مثل گرفتن اخگر سوزان باشد بدست
ہر کہ در آن زمان متمسک بسنت بود اجر وے مقدار اجر پنجاہ کس باشد پرسیدند
یا رسول اللہ پنجاہ کس از ایشان یا از ما فرمودند بلکہ از شما انتہی فقیر حقیر گوید کہ بر

واقفان غموض کلام و رموز مقام نیکو روشن ست که این حدیث اشارتے بفضل
جزئی می کند زیرا که فضل کلی مر صحابہ راست رضی اللہ عنہم حق سبحانہ تعالے
ایشان را برائے صحبت و نصرت و اعانت حضرت خاتمیت برگزیدہ و تقویت دین
قدیم و ارائۃ صراط مستقیم از ایشان رض شدہ دیگران را چہ یارا کہ بجنب و مقابل
ایشان در آیند در اشعۃ اللمعات شرح مشکوۃ مذکور ست نزد جمہور آنست کہ فضل
کلی ثابت ست مر صحابہ را و این منافات ندارد بثبوت فضل بوجہ جزئیہ مر دیگران را
انتہی و نیز در تکمیل الایمان مے آرد تحقیق و مختار ہمان ست کہ جمہور علماء بر آنند
و مراد باین خیریت کہ پسینیان را اثبات کردہ اند از وجہ خاص ست کہ ایمان
بہ غیب باشد ولیکن فضل کلی صحابہ راست و فضل جزئی منافات بافضل کلی ندارد
انتہی در رسالہ مبدء و معاد حضرت مجدد رحمہ اللہ می فرماید اگر ولی را فضلے
از فضائل جزئیہ حاصل شود کہ نبی را حاصل نہ بود و درجۂ خاص از درجات علیا میسر
شدہ کہ نبی نداشتہ نبی را نیز از ان فضل جزئی و از ان درجۂ خاص نصیب
کامل ست چہ حصول آن کمال بواسطۂ متابعت نبی ست و نتیجہ ایست از نتائج
اتباع سنت او پس ناچار نبی را از ان کمال بہرۂ تام باشد قال علیہ الصلوۃ والسلام
مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهٗ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا لیکن ولی
در حصول این کمال سابق ست و در وصول این درجہ مقدم ست و این قسم فضل ولی بر
نبی جائز داشتہ اند کہ جزئی ست کہ مجال معارضہ بکلی ندارد انتہی یعنے اگرچہ
بنظر ظاہر در بعض فضیلت جزئیہ سبقت و تقدم ولی بر نبی پیدا می شود کہ ناچار
راجع بفضل جزئی ست فاما در حقیقت بہیچ وجہ فضل ولی بر نبی ہرگز لازم نمی آید چہ نبی را

ع
یعنی ہر کہ در اسلام طریقہ نیک پیدا کند او راست اجر آن و اجر کسانیکہ بر آن عمل کنند ١٢ منہ

ازان فضل خاص نصیب کامل وحظ وافر حاصل ست زیرا که فضل کلی که مناط افضلیت
ومدار محمدیت ست این حضرات را حاصل ست و معهذا آن نبی را ازین کمال مخصوص
استغنا تمام حاصل ست چه کمالیکه ارفع و اعلی ست حضرت ایشان را ثابت ست
لیکن با وصف این استغنا و بی پروائی از ثواب آن کمال و از ثمرهٔ آن درجه
حضرت ایشان را نیز علیه السلام بهرهٔ کامل حاصل ست چه کمال امت در جریدهٔ
اعمال پیغمبر محسوب ست بدانکه واسطه دو قسم ست واسطه فی الثبوت و واسطه فی
العروض واسطهٔ فی الثبوت عبارت ست از صفتیکه واسطه وذی الواسطه هر دو
متصف شوند ولیکن اول سبب حصول ثانی شود لحرکة[۵۱] المفتاح بواسطة
الید فانّ هناک حرکتین احدهما قائمة بالید وثانیهما
ثابتة فی المفتاح ناشیة عن حرکة الید واسطه فی العروض
عبارت ست از صفتیکه واسطه متصف شود حقیقة وبالذات وذو الواسطه متصف
گردد مجازا و بالعرض لحرکة[۵۲] جالس السفینة بواسطة السفینة فانّ
حرکة واحدة قائمة بالسفینة حقیقة وینسب الی جالسها
مجازا و همین معنی در مانحن بصدده مراد ست زیرا که کمال مذکور که بسوی هم فضل جزئی
مسطور ست در حقیقت کسب آن از ولی و بواسطهٔ ایشان منسوب بجناب نبی می گردد محمد
بن نصیر الدین جعفر مکی[۵۳] در بحر المعانی فرماید جمیع شاهدان نبوت در درجهٔ افضل اند

[illegible] ... دهلی اسحق را داد و تا آنکه نوبت بدو نوبت بدست حضرت چراغ دهلی رسید و حضرت ایشان بمصنف داده ۱۲

---

۵۱ مثل حرکت کلید ست بواسطه دست وقت کشادن قفل در حرکت می باشد یکی ازان دست که بدو کشاینده قائم می باشد دیگری بکلید که از حرکت دست پیدا می شود ۱۲ ۵۲ مثل حرکت کشتی نشیننده که بواسطه کشتی می شود درینجا یک حرکت ست که به سفینه قائم ست حقیقة و مجازا به سوی جالس سفینه منسوب می شود ۱۲ ۵۳ نصیر الدین جعفر مکی حسینی از اعاظم خلفائی شیخ نصیر الدین محمود ست در تفرید و توحید مقام عالی دارد و از افراد اولیاست در احوال ظاهر و باطن وی عقل حیران ست آنچه از احوال خود بیان کرده ست محقق می شود که دعوی او حق ست عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان سلطان بهلول در حیات بود و سن شریفش از صد متجاوز بود آبا کرام او

از شاهدانِ ولایت باتفاق جمیع مشائخ قدس الله اسرارهم اما لبعضے اولیاءِ امت
حضرت رسالت علیه السلام که درمقام قربت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اند
نزدیک حضرت عزت جلت قدره فضل مقید دارند برانبیاء دیگر چنانکه حضرت
علیه السلام رمزے ازین مقام اولیاء خود نموده است وگفته اِنِّیْ رَاَیْتُ رِجَالاً
مِنْ اُمَّتِیْ فِیْ لَیْلَةِ الْمِعْرَاجِ یَرَاهُمُ اللّٰهُ فِیْ مَقَامِیْ اینک قربت اولیاء
حضرت رسالت علیه السلام از وجه تا به قربت معلوم ست پس مقام رویت الله تعالے
که خواجه عالم علیه السلام دارد هیچ پیغامبرے را نیست هم در رویت مشاهده دنیاوی
بین که رمزے نموده است وفرموده که لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ
مُقَرَّبٌ وَّلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ اما وَلَا وَلِیٌّ نگفته زیراکه ایشان را درمقام ودروقت
خود مشاهده کرده وکلام خود که باحضرت خداوند اعلی است بازنموده وهم درین معنی شیخ
شیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره نیز دررساله خویش نوشته
که یَرَاهُ الْمُؤْمِنُوْنَ فِی الْاٰخِرَةِ کَمَا یَرَاهُ الْاَوْلِیَاءُ فِی الدُّنْیَا
وَیَرَاهُ الْاَوْلِیَاءُ فِی الْاٰخِرَةِ کَمَا یَرَاهُ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی الدُّنْیَا
وَیَرَاهُ النَّبِیُّ فِی الْاٰخِرَةِ وَهُوَ الْمَقَامُ الْمَحْمُوْدُ الَّذِیْ لَا یُشَارِکُهُ
فِیْهِ لَهُ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ وَالرُّسُلِ الْاَوْلِیَاءِ اُمَّتِهِ پس چون قربت
خویش را مشاهده ومعاینه خواهی کرد آنگاه معلوم ست خواهد شد که از درجه تا به قربت
چند مقدار تخصیص ست ودیگر ازین درخواست موسی وتمنای عیسی مسیح علیه السلام کس
که هیچ کس نکرده است وآنکه سلف معلوم کرده اند ودرین رسیده اند اما از ذهن های
مستقیم وعقل های عقیم پوشیده اند

۱ یعنی بعض ایشان خود را در شب معراج بمقام خود ۱۲
۲ باخداوند تعالی مارا وقتی می باشد که در آن فرشته مقرب ونبی مرسل را بار نمی باشد ۱۲
۳ یعنی خواهند دید اورا مسلمانان در آخرت چنانکه می بینند آن را اولیاء در دنیا وخواهند دید آن را اولیاء در آخرت چنانکه می بیند [illegible]

اعلم ان تلک الولایة مخصوصة لمحمد علیه السلام وللمحمدیین
ولهذا قال عیسی علیه السلام یا لیتنی کنت من امة محمد
علیه السلام ثم قال فوالله لا تحصل لی الا بمتابعته صلی الله
علیه وسلم وانه کما قال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه ینزل
عیسی علیه السلام من السماء الرابع الی الارض لاجل تلک الولایة
التی هی معائنة الحق بمتابعته صلی الله علیه وسلم وکما
قال موسی علیه السلام اللهم اجعلنی من امة محمد صلی الله
علیه وسلم پس این خواستن موسی کلیم الله وتمنا بردن عیسی مسیح علیهما السلام
همین ولایت حضرت رسالت علیه السلام است که خواجهٔ عالم علیه السلام فرموده است که
الولایة منی وای محبوب گمان نبری که اولیاء را بر انبیا فضل می‌کنم گوش دار
المثال مصباح الاقوال یعنی اگر تو درون خلوت با حضرت معشوق در قربت
مشاهده در آن مقام مخصوص باشی برادران ترا معیشت نباشند کیکه محرمیت
برگردن خود دارند ایشان درون محرم و برادران بیرون نامحرم پس خوش آمد
و به آمد افضل بر برادران که در دهلیز اندکے باشد و روا نبود همچنین همه انبیا علیهم
السلام برادران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اند و اولیا به آمد و خوش آمد
آن حضرت اند لا محال در مقام خواجهٔ عالم علیه السلام قربت مشاهده یابند همدرین معنی
حضرت رسالت علیه السلام رمزے از قربت ایشان بیرون داده است که یرهم
الله تعالی فی مقامی واینک فرموده الولایة منی یعنی انا مدینة
العلم ای الولایة یعنی گفت من شهرستان ولایت ام و علی بابها

یعنی در آن شهرستان علم پسر عم من ست که علی ابن ابی طالب ست کرم الله وجهه پس این مدینه شهرستان کدام ست که در دربان این شهرستان همچون علی کرم الله وجهه آمد اگر من این مدینه را بتمامی بر حکم مشاهده عیان کنم و اسرار علی را کرم الله وجهه بیان نے دہم کار نبوت همه انبیا، بر زبان رود آ‌ے محبوب بفضل مطلق مر اہل نبوت راست المقصود این تفاضیل نبوت وقتی ست که ولایت و نبوت را در دو شخصی اعتبار کنی اما ای محبوب هرگاه که نبوت و ولایت در یک ذات باشد باتفاق جمیع مشائخ قدس الله اسرارهم ولایت را فضل ست بر نبوت ولهذا[۱] قالوا اَلْوِلَایَةُ اَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ لِاَنَّ الْوِلَایَةَ عِنْدَهُمْ عِبَارَةٌ عَنْ شُهُوْدِ الْحَقِّ وَالنُّبُوَّةَ عِبَارَةٌ عَنْ دَعْوَةِ الْخَلْقِ پس از اعلام شهود افضل ست درین کلمات من خیدین کسان چون در فهم قاصر بودند گمراه گردند چنانچه در کلام مجید و فرقان حمید عالمی ضلالت یافته اند که[۲] یُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وَّيَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا

ہر کہ زلفش دید کافر شد بحکم	ہر کہ رویش دید ایمان بازیافت
آفتاب ہر دو عالم آشکار	زیر زلف دوست پنہان بازیافت
چون تباریکی زلفش غوطہ خورد	زندہ گشت و آب حیوان بازیافت
طالب دردت الم چون شد بجان	کز میان در درمان بازیافت

اگر عالمان عصر و شیخان دہر درین کلمات من سالہا بسیار و قرنہائے بیشمار تامل شافی کنند و الله ذرہ مقصود این فقیر را درنیابند انتہی ✤ ✤ ✤ ✤

امر ہشتم از زمان پاستان ہیچ یکے از حضرات انبیا یا اولیا نگذشتہ اند کہ ایشان برا ازدست اعدا اذیتی نرسیدہ ملاحظہ رود کہ برائے حضرت آدم علیہ السلام

[۱] از ینجاست کہ گفتہ اند ولایت افضل از نبوت ست زیرا کہ ولایت نزد ایشان عبارت از شهود حق ست و نبوت عبارت از دعوت خلق ست ۱۲

[۲] گمراه می کند بآن اکثر کسی را و ہدایت می کند بآن اکثر کسی را ۱۲

ابلیس بود و بہ حضرت نوح علیہ السلام حام کہ ایذامی رسانید و در پئے داؤد علیہ السلام
جالوت اُفتادہ بود و برائے سلیمان علیہ السلام صخر بود حضرت عیسی علیہ السلام را
دو حیات ست یکے حیات اولے در آن وقت بخت نصر عدو بود و دیگرے
حیات ثانی در آن دجال علم مخالفت خواہد برافراخت در پئے ایذا رسانی حضرت
ابراہیم نمرود کمر بستہ بود و بحضرت موسی علیہ السلام فرعون چہا چہا ایذاہا رسانید
و بہ سرور صلی اللہ علیہ وسلم بوجہل دقیقہ از ایذارسانی فرو نگذاشت فرمود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مَا اُوذِیَ اَحَدٌ مَا اُوذِیتُ فِی اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ
چنانچہ سخاوی در مقاصد حسنہ نگاشتہ نماز عبد اللہ بن زبیر علیہ السلام را بریا و نفاق
منسوب کردند و در حالت نماز وے آب گرم شدید الحرارت ریختند تا آنکہ چہرہ
اش سوخت او را رضی اللہ عنہ بغایت استغراق خبرے نہ شد و بعد سلام واقعہ
پرسید چون مطلع شد فرمود حَسْبُنَا اللّٰہُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ و تا زمانہ دراز از درد سر
ورود ذلک بود سعد بن ابی وقاص را کہ از مشہورہا بالجنۃ بود جہال کوفہ اذیت
می دادند تا آنکہ گلہ پیش حضرت عمر رضی اللہ بردند کہ او نماز بوجہ حسن نمی گزارد و از
ائمہ اربعہ امام ابو حنیفہ را تازیانہ زدند و حبس کردند و امام مالک را جفاہا رسید کہ
کہ بست و پنج سال برائے جمعہ و جماعت برنیامد و امام شافعی اہل عراق و مصر مکروہا
رسانیدند و امام احمد حنبل را ضرب و حبس کردند و بخاری رحمہ اللہ را از بخارا خارج
کردند حضرت بایزید بسطامی را بواسطہ جماعتے از علماء ہفت بار از بسطام خارج
کردند حضرت ذوالنون مصری را مقید کردہ زنجیر انداختہ از مصر سوئے بغداد فرستادند
و اہل مصر جوق جوق با وے بودند تا شہادت زندقہ او اسازند

سمنون را از استخوان زدند وزنے را اول دادند تا بر وے استغاثه زنا کرد سمنون یکسال مختفی ماند سهل بن عبد الله تستری را از تستر خارج کردند که بسوے بصره رفت و تکفیر کردند ابا سعید خراز را از استخوان زدند و علمائی عصرش از تصنیفاتش که در علم توحید بود کلمات چیده فتوے تکفیر دادند و جنید رحمة الله علیه وقتے که درس علم توحید میگفت علی رؤس الاشهاد چند بار حکم به تکفیر دادند تا آنکه در خانه خود بیان مے فرمود از اشد منکرین حضرت ایشان بسمنون و ابن عطا ابن دانیال بود تا آنکه پیش دانیال اگر مذکور ایشان می شد رنگ چهره اش متغیر می شد حسین بن منصور حلاج رحمه الله را مجلس حامد بن عباس وزیر مقتدر با قاضی ابی عمر اتفاق بحث افتاد قاضی فتوے بقتلش نگاشت و دستخط فقها که در آن مجلس حاضر بودند برگرفت حلاج گفت چرا در پے قتل من شدید من از اهل سنت و جماعت هستم عقیده سنیان دارم تصانیف من موجود اند بنگرید این کلام را حلاج بار بار می گفت مگر ایشان اصغا نکردند و تکمیل جواب همان وقت حلاج محبوس شد وزیر فتوی پیش مقتدر فرستاد و حکم قتل در داد اولا حلاج را هزار تازیانه زدند پس دست و پایش را بریده سرش از تن جدا کردند و جسمش سوخته خاکستر در دجله انداختند و سرش بر پل بغداد آویختند آبا عثمان مغربی را با وصف کثرت مجاهدات و علم و حال از مکه خارج کردند و سخت زدوکوب و مجروح نمودند تا آنکه به بغداد اقامت ورزید و بهمدرانجا بحق پیوست و بر شبلی چند بار شهادت بر کفر داده شد امام ابوبکر نابلسی از مغرب بسوئے مصر خارج کردند و شهادت زندقه دادند پس سلطان حکم کرد تا او را سرنگون کشیده پوستش بر آوردند در حالیکه پوستش بر می آوردند او قرآن بکمال تدبر و خشوع میخواند حتی قطع قلوب الناس
تا آنکه قلوب مردمان خفه کرده شد

سمنون بعبرا سمنون المحب خوانند و سمنون خود را سمنون الکذاب نام کرده بود و از غلام الخلیل رنجها بسیار کشیده و در پیش خلیفه وقت گواهیها محال داده و بر مشایخ این بحث بودند و این غلام الخلیل مردرائی بود و دعوی پارسائی و تصوف کردی و خود را در پیش سلطان و خلیفه معروف گردانیده بود و این ... فروخته ... می باشند ... مشایخ ... [illegible]

غلام الخلیل آمد و تهمتی چنانکه زبان ننهند بروی نهاد و چنانکه اهل شنوند شنیدند عتاب برست گرفت و خلیفه را بروی متغیر کرد تا بفرمود که وی را بکشند چون سیاف را براورد و خلیفه فرمان خواست هم دادار زبانش بگرفت چون آن شب بخفت بخواب دید که زوال ملک تو اندر زوال جان سمنون بسته است دیگر روز عذر خواست و بخوبی باز گردانیدش ۱۲

وَکَادُوْا اَنْ یَّفْتِنُوْا بہ نسیمی را بہ حلب سلخ کردند معاملہ اش عجیب و غریب ست
وقریب بود کہ باین فتنہ انداختہ شوند ۱۲
چون او منکرین را جواب قاطع میداد مخالفین حیلۂ ایذارسانی چنین کردند کہ سورۂ اخلاص
نگاشتند و کفش دوز را مبلغے دادند تا در پاپوش دوختہ پس آن را خریدہ از
مقام بعیدہ بہ پیش وے بطور تحفہ فرستادند نسیمی کہ ازین معاملہ ناواقف بود
چون پاپوش در پا کرد بہ نائب حلب اطلاع کردند کہ نسیمی سورۂ اخلاص نویسانیدہ
در پاپوش دارد چون نعلین بہ حکم نائب حلب پارہ کردہ شد از ان سورۂ اخلاص
برآمد نسیمی ہیچ جوابش نداد پس حکم بہ سلخ وے دادند او در توحید اشعار گفت
و پوستش را می آوردند و او روے سلخ مے دید شیخ ابامدین را منسوب بزندقہ
نمودند و از بجانہ خارج کردند تا بہ سوے تلمسان رفت شیخ ابوالحسن شاذلی ہرگاہ
در دیار مغرب بود وصیت کمالاتش در اقصائے مغرب افتاد مردمان آتش حسد
افروختند و از استخوانش زدند و در ایذاش دقیقہ نگذاشتند تا آنکہ مردمان را
از ملاقات وے بازداشتند و او را زندیق می گفتند ہرگاہ شیخ عزم مصر کرد
بہ سلطان مصر نگاشتند کہ از زنادقۂ مغرب شخصی عازم آن نواحی ست کہ او را از بلاد
خود خارج کردہ ام او عقائد اہل اسلام را ضائع می کرد چنان نشود کہ از زبان درازی
خود سلطان را فریبد او از کبار ملحدین ست و قصہ اش بس دراز ست مختصر این ست
کہ خداوند کریم او را از کید ایشان محفوظ داشت بر شیخ عزالدین بن عبدالسلام
فتوی کفر دادند و برائے تنقیح عقیدۂ وے مجلسے قرار دادند بر شیخ تاج الدین
سبکی فتوے کفر دادند و شہادت دادند کہ او مبیح خمر ست و لواطت و در شب
زنار می بندد و او را زنجیر انداختہ از شام بمصر مقید آوردند عظیم شان رفعت مکان

امام ابو حامد غزالی نه چنان ست که درین ایام کسے لب بانکار او کشاید امام یافعی در نشر المحاسن می فرماید وَمِمَّا حُكِيَ وَاشْتَهَرَ وَرُوِّينَا عَنِ الشَّيْخِ الْعَارِفِ بِاللّٰهِ اَبِي الْحَسَنِ الشَّاذِلِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهُ رَاَى النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي النَّوْمِ بَاهَى مُوسٰى وَعِيسٰى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِالْاِمَامِ الْغَزَالِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَقَالَ اَفِي اُمَّتِكُمَا حِبْرٌ كَهٰذَا قَالَا لَا شیخ ابن حوازم روزے کتاب احیا را دیده گفت این بدعت مخالف سنت ست چون شیخ مذکور معتقد علیه تمامی سکان بلاد مغرب بود از جمیع مردمان کتاب احیا طلب داشت و به سلطان آن زمان تحریص نمود سلطان مغرب منادی عام کنانید

---

۵ احیاء علوم الدین کتابی ست مشهور در تصوف می گویند که احیا چنان حاوی ست که اگر مبادا تمامی کتب اسلام ضائع گردد و احیا باقی ماند کافی خواهد بود ابن جوزی در اغلاط احیاء (اعلام الاحیا باغلاط الاحیا) کتابی دارد و در تلبیس ابلیس هم تعاقب نموده سبط ابن جوزی گوید که چون غزالی احیاء را بر مذهب صوفیه تصنیف کرده و قانون فقه را گذاشته و احادیث غیر صحیحه آورده ازین رو زبان انکار بر کشادند ابو الخیر گوید که ایراد این چنین احادیث در ترغیب و ترهیب جائز ست صاحب کشاف فرماید بشرطیکه حدیث موضوع نباشد حافظ زین الدین عراقی در تخریج احادیث احیاء دو کتاب دارد یکی ضخیم دیگری وجیز در وجیز احادیثی درج کرده که از ضخیم متروک شده بود کبیر ۷۵۱ھ تصنیف فرموده صغیر بعد ۷۶۰ھ تصنیف شده نامش المغنی عن حمل الاسفار فی تخریج ما فی الاحیاء من الاخبار بوده است چون هنوز چند احادیث متروک بود حافظ ابن حجر در تخریج احیا کتابی نگاشته حافظ ابن حجر در ۸۵۲ھ انتقال فرموده حافظ قطلوبغا حنفی المتوفی ۸۷۹ھ تحفة الاحیاء فیما فات من تخاریج احادیث الاحیاء نگاشته غزالی کتابے دارد در حل مشکلات احیاء جمهور علماء به سبب قبولیت احیاء اختصار وے کرده اند احیاء در یکهزار و بست و پنج یوم تصنیف شده ۱۲

منه سلمه الله تعالے

۶ حکایت کرده شده و مشهور است و از ابی الحسن شاذلی رضی که آن دید رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بجواب که فخر کرد از امام غزالی بموسی و عیسی علیهما السلام و فرمود صلی الله علیه وسلم که آیا در امت ایشان کسی مثل این دانشمند کسی بود جواب داد و گفتند نه ۱۲ ۶ حبر دانشمند و نیکوکار ۱۲

کہ بروے لعنت خداے تعالے باد کہ کتاب احیا پیش خود داشتہ حاضر نیارد مردمان جوق جوق نسخ موجودہ بامتثال امر شیخ و سلطان حاضر آوردند بروز پنجشنبہ مجلسے انعقاد یافت فقہائی وقت دیدہ فتوے باحراق دادند وچنان قرار یافت کہ صباح آن بروز جمعہ سوختہ شود در شب جمعہ کہ ہمیان بود شیخ ابوالحسن کہ مشہور بابن حوازم ست بخواب می بیند کہ از باب جامع مسجد کہ ازان باب داخل مسجد می شد بہ مسجد میرود و در رکن مسجد نورے دید و دریافت کہ سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم و ابوبکر و عمر نشستہ اند و پیش این حضرات غزالی کتاب احیا در دست گرفتہ ایستادہ است و ابوالحسن را دیدہ گفت کہ خصم ماست پس غزالی ہر دو زانو برزمین نہادہ وچون کودکان بزانو نزد ابوبکر و عمر رضے اللہ عنہما رسید تا انکہ نزد سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم فائز گشت و کتاب احیا پیش کردہ عرض داشت کہ ملاحظہ فرمودہ شود کہ اگر این بدعت و مخالف سنت ست چنانکہ ابوالحسن می فہمد توبہ کردم و اگر شئے مستحسن ست ازان من برکتے حاصل کن و از خصم من انصافی بفرما سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم ورق ورق تا آخر ملاحظہ فرمودند وارشاد فرمودند وَاللّٰہِ اِنَّ ھٰذَا شَیٌٔ حَسَنٌ پس ابوبکر او را گرفت ہمچنان معائنہ ساخت و بر زبان آورد وَالَّذِیْ بَعَثَکَ بِالْحَقِّ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اِنَّہٗ لَحَسَنٌ پس عمر گرفت و بعد معائنہ ہمچنان گفت پس سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم حکم کرد تا پارچہ از جسم ابوالحسن بر آرند و بروے حد مفتری نافذ کنند چون حسب حکم بعد تجرید از ثوب پنج تازیانہ زدہ شد ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ لب بہ شفاعت کشادہ کہ ابوالحسن انچہ گفتہ بطریق اجتہاد در سنت و بہ تعظیم سنت گفتہ غزالی ہم

لہ قسم بخدا کہ این ہم سنت ۱۲

لہ قسم خدا کہ او را بحق مبعوث فرمودہ یا رسول اللہ این نیکوست ۱۲ × ۱۲

مغفرت ساخت کہ ابو الحسن بیدار شد و بہ صبح جمعہ از اصحاب خود واقعہ
بیان ساخت و قریب یک ماہ باین درد مبتلا بود پس احیا را معاینہ کرد مطلبی
صافی موافق کتاب و سنت بدہنش درآمد پس سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم را بخواب
دید کہ از دست مبارک خود بہ جائے ضرب مسح فرمود کہ درد زائل شد بعد بست و پنج روز
چاق شد امام یافعی بعد ذکر این حکایت می طرازد وَلَوْلَا اَنَّ ھٰذَا الشَّیْخَ
الْمَذْکُوْرَ اَدْرَکَہُ اللُّطْفُ بِالتَّوْبَۃِ وَالْھِدَایَۃِ وَشَفَعَ فِیْہِ
الصِّدِّیْقُ وَسَبَقَتْ لَہُ الْعِنَایَۃُ لَکَانَ یَمُوْتُ عَلٰی ذٰلِکَ الْحَالِ
وَیَلْقَی الْعَذَابَ الشَّدِیْدَ وَالنَّکَالَ [۱] بنگر کہ ابن جوزی [۳] کہ از حفاظ
و اکابر محدثین ست چہ قدر در تعصب حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ افتادہ
در تاریخ یافعی مذکور ست قَدْ سَمِعْتُ فِیْمَا مَضٰی اَنَّہٗ حُبِسَ بِسَبَبِ الشَّیْخِ
عَبْدِ الْقَادِرِ بِاَنَّہٗ کَانَ یُنْکِرُ عَلَیْہِ وَکَانَ بَیْنَہٗ وَبَیْنَ
اِبْنِہٖ عَدَاوَۃٌ لِسَبَبِ الْاِنْکَارِ الْمَذْکُوْرِ اَخْبَرَنِیْ مَنْ وَقَفَ
عَلٰی کِتَابٍ لَہٗ یُنْکِرُ فِیْہِ عَلٰی قُطْبِ الْاَوْلِیَاءِ وَتَاجِ الْمَفَاخِرِ الَّذِیْ
خَضَعَتْ بِقَدَمِہٖ رِقَابُ الْاَکَابِرِ الشَّیْخِ مُحْیِ الدِّیْنِ عَبْدِ الْقَادِرِ قَدَّسَ
سِرَّہٗ وَنَوَّرَ ضَرِیْحَہٗ و در تکفیر شیخ محی الدین بن عربی مردمان دقیقہ نگذاشتند

---

[۱] اگر این شیخ را توبہ و ہدایت نصیب نمی شد و حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ لب بہ شفاعت وی نمی کشادند و عنایت بوی متوجہ نمی شد وی ازین حال می مرد و بعذاب اشد و عقوبت مبتلا می شد ۱۲ [۲] نکال بالفتح عقوبت ۱۲ [۳] ابن جوزی عالم عراق و اعظم آفاق بود ذہبی در تاریخ کبیر گوید لا یوصف ابن الجوزی بالحفظ عندنا باعتبار الصنعۃ بل باعتبار کثرۃ الاطلاع و جمعہ در ۵۹۷ھ انتقال فرمود در ۵۹۵ھ از حبس سطوطی یافت از بعضے اولاد سیدنا شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ تخم عداوت کاشت تا بیاد اش وی [راو] سخن دیدہ در انکار سیدنا جیلانی رسالہ دارد ۱۲

[۴] مرآۃ الجنان تاریخی ست مشہور از امام یافعی درین تاریخ در بعض مواقع بر ذہبی ایراد کرده و اصحاب قبر این تاریخ از ذکر صلحا مالا مال است امام عفیف الدین یافعی عارف کامل بود تصانیف وی خصوصا در تصوف و معقول مطلوب افتاده در ۷۶۸ھ انتقال کرد ۱۲ منہ

[۵] در زمان بستان شنیدم کہ میان ابن جوزی و فرزند حضرت شیخ عبد القادر جیلانی بسبب اینکہ وی حنبلی بود عداوت بود و بالاجماع و الاکراہ ابن جوزی از اینکہ شیخ سنی بے وارد و عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ

علی الخواص رحمه الله تعالی یقول لنا کثیرا لا یکمل الفقیر
حتی یکون قطبا یدور علیه الاذی من اهل اقلیمه کلهم
کما تدور الرحا علی قطبها شیخ ابو الحسن شاذلی فرماید که طریقهٔ انبیا را الله
و اولیا را الله چنان جاریست که در ابتدائے امر شان مردمان اذیت ها رسانند
و از اوطان ایشان را خارج کنند و بهتان و زورها بربندند ایشان صبر کنند تا بدولت
رسند نکتهٔ لبس لطیف در ایذاء اولیاء الله این ست که چون زمرهٔ اولیاء الله بعبادات
و زهد بسر برند و بر دست شان خوارق عادات ظاهر شود احتمال بود که مردمان بعبادت
شان متوجه شوند چنانکه نصاری حضرت عیسی علیه السلام را پرستش می کردند پس
حق سبحانه و تعالی منکرین را گماشت تا با ایشان ایذا رسانند و مورد مطاعن سازند
تا مردمان نفور کنند نظیرش آن ست که برای چشم زخم انواع حیل بکار می برند بر
رخ اطفال حسین تشکیل نقطهٔ سیاه می زنند در کشت زار جماجم عظام مے آویزند
دیلمی مرفوعا روایت کرده اجعلوا فی زرعکم الجماجم پس این مطاعن بطور
دفع چشم زخم ست شیخ سراج الدین مخزومی که شیخ الاسلام شام بود در باب انکار شیخ
محی الدین عربی می فرماید ان لحوم الاولیاء مسمومة وهلاک ادیان
مبغضیهم معلومة وبعضهم تنصر ومات علی ذلک ومن اطلق
لسانه فیهم بالسب ابتلاه الله تعالی بموت القلب ابو عبد الله
القرشی رضی الله عنه می فرماید من عض فی ولی الله عز وجل ضربه فی
قلبه بسهم مسموم ابو تراب نخشبی گوید اذا الف القلب الاعراض عن الله
صحبه الوقیعة فی اولیاء الله امام یافعی در نشر المحاسن الغالیة فی فضل

مشائخ الصوفیۃ اصحاب المقامات العالیۃ از اقوال مشائخ مے فرماید[۱] اَقَلُّ عُقُوْبَۃِ الْمُنْکِرِ
عَلَی الصَّالِحِیْنَ اَنْ یُحْرَمَ بَرَکَتَہُمْ قَالُوْا وَتُخْشٰی عَلَیْہِ سُوْءُ الْخَاتِمَۃِ
شیخ مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس گوید کہ ہیچکس را نمے رسد کہ انکار اولیاء
کند بہ بادی الرای چہ ایشان در فہم وکشف مراتب عالی دارند گاہے نہ شنیدہ ام کہ
کسے از اولیاء اللہ حلّی کردہ باشد کہ ہادم دین باشد مثلاً وضو یا نماز یا دیگر فرائض ومستحبات
را منع کردہ باشد البتہ ایشان کلام دقیق میگویند کہ فہمیدن آن دشوار باشد ونیز گفتہ
کہ قوم گاہے بمقامات ودرجات علوم مجہولہ رسند کہ تصریحے از آن در کتاب وسنت
نیست لیکن علماء عاملین گاہے بمقتضائے استنباط وحسن ظن ایشان باز مرۂ صالحین
آن را بر کتاب وسنت عرض کنند کار ہر کس نیست کہ ہر گاہ کلامے بشنود کہ از دائرۂ فہم
او خارج باشد بآن خیال نیک پیدا کند بلکہ برخے از ایشان بر صاحب آن قول لب
انکار مے کشاید و[۲]خُلِقَ الْاِنْسَانُ عَجُوْلًا ابی العباس بن سُریج کہ منکر صوفیہ بود
در مجلس ابی القاسم جنید آمد تا از وکلامے شنود کہ از صوفیہ شائع گشتہ بعد سمع کلام
ہر گاہ مراجعت کرد کیفیتش پرسیدند گفت من ہیچ نہ فہمیدم اِلَّا[۳] اَنَّ صَوْتَ الْکَلَامِ
لَیْسَتْ بِصَوْلَۃِ مُبْطِلٍ نیز گفتہ کہ چنانکہ بہ اولیاء اللہ کرامات عطا کردند کہ فرع
معجزات است پس درین چہ باک است کہ با ایشان عباراتے عطا فرمودہ کہ از فہم آن
فحول علماء قاصر بودہ اند شیخ الاسلام مخزومی گفتہ کہ ہر گز جائز نیست ہیچ عالمے را کہ
بر صوفیہ انکار کند تا آنکہ بر طریقہ ایشان رسد وافعال واقوال ایشان را مخالف کتاب
وسنت یابد صرف بر بنای کلامی کہ مردمان بایشان منسوب کنند انکار ایشان روا نہ
بود بر منکر ضرور است کہ اقل درجہ ہفتاد امر را نگہدارد پس از آن او را انکار میرسد

[۱] کمترین عقوبت منکر اولیاء باشد ... آن است ... ترسیده شود بر او از بدی خاتمه ۱۲
[۲] پیدا کرده شد انسان جلدی کننده
[۳] مگر آنکه آواز کلام نیست حمله مبطل ۱۲

ازانجملہ آن است کہ در معجزات انبیاء اللہ علی اختلاف طبقاتہم وکرامات اولیاء علی اختلاف
طبقاتہم غور نماید وبآن ایمان آرد واعتقاد کند کہ اولیاء اللہ در جمیع معجزات باستثناء
بعضے ازآن وارث انبیاء بودہ اند ازان جملہ آن است کہ بر کتب تفسیر سلفاً وخلفاً
حاوی باشد تا اسرار کتاب وسنت واختلاف ائمہ مجتہدین وتفسیر وتاویل وشرائط و
لغات عرب ومحاورات واستعارات را دریابد ازان جملہ ان است کہ مقامات سلف
وخلف در معنے آیات صفات واخبار آن بہ فہمد وبشناسد کہ کدام معنے ظاہر گرفتہ
وکدام راہ تاویل پیمودہ ودلیل کدام ازایشان راجح است ازانجملہ است تبحر در علم
اصول ومعرفت منازعات علم کلام وازانجملہ است معرفت اصطلاحات قوم از تجلی
ذاتی وصوری وماہو الذات وذات الذوات ومعرفت حضرات الاسماء والصفات
وفرق میان حضرات وفرق میان احدیت وواحدیت ومعرفت ظہور وبطون وازل
وابد وعالم الغیب والکوان وشہادت وشیون وعالم الماہیۃ وہویتہ وسکر وصحت
وَمَنْ هُوَ الصَّادِقُ فِي السُّكْرِ حَتّٰى يُسَامَحَ وَمَنْ هُوَ الْكَاذِبُ حَتّٰى يُؤَاخَذَ
وکدام راست در سکر بودہ است تا ازان تعرض نکردہ شود وکدام دروغ گو است تا ازو مواخذہ نمودہ آمد
وَغَيْرَ ذٰلِكَ (و غیران) پس ہر شخصیکہ از اصطلاحات قوم واقف نباشد چگونہ
برحل کلام یا انکار بامری کہ مراد ایشان نیست قادر باشد شیخ[1] ابن حجر شرح بعض آیات
ابن فارض رضی اللہ عنہ کردہ بہ شیخ ابی مدین فرستاد تا کہ اجازت نگارد شیخ تحریر فرمودہ

سَارَتْ مَشْرِقَةً وَسِرْتَ مَغْرِبًا	شَتَّانَ بَيْنَ مَشْرِقٍ وَمَغْرِبِ

[1] شیخ الاسلام شہاب الدین احمد عسقلانی ثم المصری در ۷۷۳ھ متولد شد اولا بہ فن ادب متوجہ شد پس در ۷۹۴ھ
بہ تحصیل فن حدیث مصروف شد امام حفاظ محدثین بود کتب نافعہ در فن حدیث دارد فتح الباری از عمدہ تصانیف
حضرت ایشان است در ذی قعدہ ۸۵۲ھ انتقال فرمود ۱۲

ف امر نهم در ذکر حضرت مجدد الف ثانی

[illegible]

ونزد حافظ ابن حجر فرستاد ابن حجر برامرے که ازو مخفی بود انتباه گرفت وتا موت ملازمت شیخ اسبے مدین گزید +

امر نهم حضرت قطب الاقطاب شیخ احمد بن عبدالاحد[1] از خطۂ پاک سهرند خاسته که او شهری است میان دهلی و لاهور +

مثنوی

سوادش زلفِ رخسارِ فتوح است	غبارش توتیائے چشم روح است
ازان شهرے که نامش مضمر آمد	برائے ما عجب کانے برآمد
چه معدن معدن قند مانے	به شکر او است این شکرفشانی
ازو پیدا به هر شهری دکانها	روان در دشت جانها کاروانها

نسبت آن جناب به بست و هشت واسطه با میر المومنین سیدنا عمر رضی الله عنه می رسد در ۹۷۱ه قدم بعالم شهود نهاده در کمتر ایام از تحصیل علوم فراغ حاصل کردند جامع معقول و منقول بودند و حافظه قوی می داشتند به اندک زمان قران شریف یاد گرفتند بیشتر علوم از والد ماجد خود و برخی از علماء کبار آن زمان تحصیل کردند و بسیالکوٹ که شهری است از ملک پنجاب نزد مولانا کمال الدین[2] کشمیرے که از فحول دانشوران متورع بود و از باطن نیز بهره داشت بعضے کتب مشکله را چون عضدی و امثاله

[1] شیخ عبدالاحد رح در عنفوان جوانی بخدمت شیخ عبدالقدوس گنگوهی رح حاضر شدند و بکمند ارادت درآمده تلقین اذکار و تعیین اطوار فراگرفتند و طلب مصاحبت نمودند حکم شد که بعد تحصیل علوم بلاحظه کبر سن شیخ بر زبان آوردند که ترسم پس از اتمام انصرام علوم دینیه این گرامی صحبت را در نیابم شیخ فرمودند آن وقت بفرزندم رکن الدین رجوع کن پس بعد از تکمیل علوم ظاهری بسبب انتقال شیخ از شیخ رکن الدین خرقه خلافت قادریه و چشتیه پوشیدند و گرامی حیات را به افادات و افاضات بانجام رسانیدند و از کمال بی نفسی و تفرید با وجود کثرت تلامذه هیچ یکی انجا و می خود قبول نکردند و حوائج خانه از بازار خود می آوردند و خیلی متتبع سنت بودند و سنتے را متروک نه گذاشتند در سنه ۱۰۰۷ انتقال فرمودند مزار پر انوارش بیرون سهرند بجانب غربی واقع است

آن شیخ که بود عالم اندر هر فن	همانش گهر سرا نزل را معدن	چون شیخ زمانه بود در علم و عمل	تاریخ وصال او بگو شیخ زمین

[2] حلال دقائق و کشاف حقائق بود نسبت علمی غالب داشت مجموعه علم و عمل و زهد و تقوی بود در سیالکوٹ و لاهور مسند افاده م

م فی الطبقة الاولی من مشایخه مثل محمد بن عبد الله الانصاری و ابی عاصم النبیل و ابی نعیم و خلاد بن یحیی و علی بن عیاش و علیه شروح لطیفة لمحمد شاه بن حاج المتوفی سنه ۹۳۹ مجدی ۱۲

خوانده اند و بعضی کتب احادیث را نزد مولانا یعقوب کشمیری علیه الرحمه گزرانده بودند و این شیخ یعقوب از خلفاء بزرگ شیخ معظم و قطب مکرم شیخ حسین خوارزمی بود و در حرمین محترمین زادهما الله شرفا نزد کبار محدثین انجا تصحیح حدیث نموده و نیز حضرت ایشان اجازت تفسیر واحدی[۱] را با جمیع مولفاتش چون بسیط و وسیط و اسباب[۲] نزول و نیز تفسیر بیضاوی را با جمیع مصنفاتش چون منهاج[۳] الوصول و غایة[۴] القصوی وغیرهما و صحیح بخاری را با جمیع مولفات او چون ثلاثیات[۵] و ادب المفرد و افعال العباد و تاریخ وغیر ذلک و مشکوة تبریزی و شمائل ترمذی و جامع صغیر سیوطی و قصیدهٔ برده از عالم ربانی قاضی بهلول بدخشانی یافته بودند و قاضی مذکور اجازت این کتب مذکوره از شیخ معظم عبد الرحمن بن فهد داشته که او و آباء او در بلاد معظمهٔ عرب از کبار محدثین بوده اند پس حضرت مجدد حدیث مسلسل الرَّاحِمُونَ یَرْحَمُهُمُ الرَّحْمٰنُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی اِرْحَمُوا مَنْ فِی الْاَرْضِ یَرْحَمْکُمْ مَنْ فِی السَّمَاءِ
(برحم کنندگان — رحم کند ایشان را — الله تعالی رحم فرماید — زمین بوده اند — رحم کند شما را — الله تعالی)
بیک واسطه قاضی از شیخ عبد الرحمن یافته حضرت مجدد رح در علم ادب ید طولانی داشتند روزی حضرت ایشان بمنزل فیضی در آمدند او در تحریر تفسیر بی نقطه بود حضرت ایشان را دیده مسرور گشته التماس کرد که موضعی از تفسیر پیش آمده که آن را بحروف غیر معجمه تاویل و تفسیر نمودن متعسر شده بسیار دماغ سوختم اما عبارت دل خواه بدست نیامد حضرت ایشان در ساعت مطالب کثیره در کمال بلاغت بر نگاشتند که فیضی در حیرت رفت حضرت ایشان را بیعت و ارادت از قطب زمانه شاهباز بلند آشیانه

۱ه امام ابی الحسن علی بن احمد واحدی نیشاپوری در ۴۶۸ سنه انتقال کرده ۱۲ ۲ه درکشف الظنون مذکور است هو شهیر باسم مصنفه ۱۲ ۳ه منهاج الوصول الی علم الاصول رساله ایست مختصر از حاصل و حاصل ماخوذ است از محصول فخر رازی و محصول ماخوذ است از مستصفی غزالی و معتمد ابی الحسن بصری منهاج کتابی است که علمای مشاهیر بشرح آن متوجه شده اند تفصیلش در کشف الظنون مذکور است ۱۲ ۴ه غایة القصوی در فروع شافعیه است و شروح عدیده وارد کما هو مبسوط فی الکشف ۱۲ ۵ه درکشف الظنون مذکور است المراد به ما اتصل به الی رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم من الحدیث بثلثة روات و تحصر الثلاثیات فی صحیح البخاری فی اثنین و عشرین حدیثا النافع عن مکی بن ابراهیم وهو من حدثه عن التابعین و هم

حضرت خواجه محمد باقی بالله اویسی نقشبندی قدس الله سره حاصل بود منقول است
که حضرت خواجه قدس سره فرمودند که حضرت مخدوم ما مولانای بزرگ خواجه امکنگی
قدس سره ما را امر کردند که بهندوستان شو تا این سلسله شریفه را انجا از تو رواجی پدید آ
گردد ما خود را شایان این معنی ندیده تواضع نمودیم ایشان امر باستخاره کردند در ان
استخاره دیدم که گویا طوطی بر شاخ نشسته و ما در دل خود نیت کردیم اگر آن طوطی
از ان شاخ آمده بر دست ما نشیند پس ما را کشایش ها درین روے خواهد نمود بمجرد
این خطور آن طوطی پرواز نموده آمده بر دست ما نشست و ما آب دهان خود در منقار او
کردیم و آن طوطی در دهان من شکر ریخت فردای آن شب این واقعه را چون بعرض
حضرت مولانا خواجگی قدس سره رسانیدم فرمودند که شما را زود تر متوجه هندوستان
میباید شد که طوطی جانور هندی است در هندوستان از دامان شما عزیزی بوجود آید
که عالمی از و منور گردد و شما را نیز بهره رسد منقول است که حضرت خواجه فرمودند که چون
بشهر سهرند شما رسیدیم در واقعه نمودند که تو در جوار قطبیت فرود آمدهٔ و از حلیه آن قطب
نیز آگاه گردانیدند هم صباح آن روز بدریافت درویشان و گوشه نشینان آن بلده رفتم
جماعهٔ را که دیدیم نه ایشان را بران حلیه یافتم و نه آثار و حالت قطبیت از هیچ یک معائنه

سله ولادت حضرت خواجه در کابل بظهور پیوسته در ۹۷۱ له در تحصیل علوم رسمی شاگردی مجمع علوم دانای مولانا صادق حلوای که از علمای
اعلام آن ایام بوده اختیار نموده و برفاقت مولانا از کابل بماوراء النهر شده و باندک روزگار از سمو فطرت ایشان را بین الاقران امتیازی
پدیدار آمده و از فضائل بهره تمام روزی گشته اگرچه از تحصیل علوم صوری بقیه مانده که بسلوک این ... راه درآمده اند فاما از ذکای فطرت و صفای
نسبت دانش ایشان پایه بلند داشته تا آنکه بر تدریس کتب مشکله و حل مطالب غامضه قدرت تمام داشت از ایام تحصیل علوم صوری جوش مناسبت
این راه کار صحبت پاییگان مخل لی مع الله میرسانید تا آنکه در بلاد ماوراء النهر که معدن این طائفه عزیز الوجود است بسیاری از مشائخ آن عهد دریافته
و نیز بمعنی بعروس توبه و انابت نیز هم آغوش گردیدند و حضرت خواجه اویسی بودند در تربیت از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و حضرت

نمودیم گفتیم شاید کسی از اہل این شہر قابلیت این معنی داشته باشد که بعد ازین بظهور آید
ہمان روز که شما را دیدیم ہم حلیه شما را موافق یافتم وہم نشان آن قابلیت در شما مشہود گشت
منقول است که حضرت خواجه فرمودند که در بلده سہرند دیده شده بود که ما چراغ عظیم آنجا
افروختیم ومشاہد می گشت که ساعت بساعت نور آن چراغ افزون شد ونیز مشہود دیگر دید
که مردم از ان یک چراغ افروخته ما چراغہاے کثیره برافروخته اند این را نیز اشارت بمعامله
شما میدانیم حضرت خواجگی بیکے از مخلصان خود تحریر فرموده شیخ احمد نام مردی است از
سہرند کثیر العلم وقوی العمل روزی چند فقیر باو نشست وبرخاست کرده عجائب بسیار از
روزگار اوقات او مشاہده نموده بآن ماند که چراغ شود که عالمہا ازو روشن گردد والحمد لله
تعالی احوال کامله او مرا بیقین پیوسته واین شیخ مشار الیه برادران واقربا دارد ہمه
مردم صالح واز طبقه علماے چندی را دعاگوی ملازمت کرده جواہر عالیه والنسته استعدادہا
عجیب دارند فرزندان آن شیخ که اطفال اند اسرار الہی اند بالجمله شجرهٔ طیبه است انبتهٗ الله
نباتاً حسناً ونیز حضرت خواجه فرمودند که شیخ احمد آفتابی است که مثل ما ہزاران
ستارہا در سایه او گم اند الحاصل حضرت ممدوح از یمن نظر تربیت وبرکات وہدایت
حضرت خواجه رح بکمال وتکمیل واصل گردیدند پس در ساعتی که مشتری از وکسب
سعادت نماید حضرت ایشان را خلعت اجازت کامله پوشانیدہ وبسہرند که وطن مالوف
آنحضرت بود رخصت فرمودند جمعی از طالبان صادق خود را در خدمت ایشان تعین
نمودند پس حضرت ایشان بالنعمت ہای فراوان بوطن بازگشتند وہا مر حضرت خواجه
در آن بلده بتربیت طالبان پرداختند ہمدران اندک ایام آوازه حضرت بلند شد
وآستان فیض نشان محط رحال ومجمع اصحاب کمال گشت علما از دور ونزدیک

له ولادت او رحمه الله تعالی در ... ۱۱۲۳ ه
له مولوی غلام محمد چشتی در خزینة الاصفیا می نگارد که آخر تکمیل سلوک در سلسله نقشبندیه بخدمت شیخ محمد عبد الباقی بوقوع آمد مراتب ... بیان ... شیخ ... اصحاب ... استفاده ... شیخ ... است

بخدمت رسیدند و امرا از ترک وتاجیک بشرف حضور بهره ورگردیدند مشائخ عهد ارادت آوردند اکابر زمانه بتواضع برخاستند بدولت ایشان مس ها طلا شد و ذره ها آفتاب گردید ذات بابرکات ایشان آیتے بود از آیات الٰهی و نعمتی بود از نعمائے الٰهی ــه

هر لطافت که نهان بود پس پردهٔ غیب	همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند
هرچه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال	شکل مطبوع تو زیبا تر از ان ساخته اند

اطلاع بر مغیبات و اشراف بر خواطر و تصرفات در مکنونات ادنی صفتے بود از صفات جمیله ایشان شمارهٔ خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده به هفت صد میرسد هرچند بحکم کلام ذی الاحترام قطب وقت ابوالحسن نوری نورالله مرقده که فرموده وَاَعْظَمُ الْعَلَامَاتِ فِیْ زَمَانِنَا شَیْئَانِ عَالِمٌ یَعْمَلُ بِعِلْمِهٖ وَعَارِفٌ یَنْطِقُ عَنْ حَقِیْقَتِهٖ همان کثرت علم و عمل و معرفت اکمل حضرت ایشان کرامت شگرف بود و نیز بحکم آن گفته اند

ــه اشرف معجزات قرآن است

وقائق حقائق آن غوث الخلائق عظیم ترین خوارق است فاما چون بعض متصدیانند که شمهٔ از کرامات بشنوند لهٰذا کراماتے چند بمعرض بیان در آورده میشود تولد حضرت مجدد حسب بشارت شیخ الاسلام احمد نامقی است در نفحات مذکور است که از حضرت شیخ الاسلام احمد رسیدند که مقامات مشائخ شنیده ایم و کیفیت ایشان دیده از هیچ کس مثل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیاء خدا کرده بودند بجا آوردیم و بر آن مزیدی نیز کردیم حق بفضل و کرم خود هرچه پراگنده بایشان داده بود یکبار به احمد داد و دیگر چار صد سال چون احمد شخصے پدید آید آنرا عنایت ایزد تعالی درباب او این باشد که همه خلق بینند هٰذا مِنْ فَضْلِ رَبِّیْ وفات شیخ احمد جام

ابن هذا فضل خدای هست ۱۰۳۴

ــه ... نزد فرموده است که وی ... زبوده و دوم از زمان گرامی وی که بتصرف خود ایشان را از روی علم ظاهر و کمالات باطن مثل ذات مقصود ساخت

در سنه ۱۰۳۶ بود منقول است که آن حضرت بقصد سیر وگشت بیابان و دشت کابل متوجه شدند روزی از قریه به قریه اخری تشریف فرما بودند که درمیان راه آفتاب گرمی کرد واز حرارت هوا وگرد وغبار تشنگی وماندگی بر مخدوم زاده بزرگ رحمه الله ودیگران که پیاده درعنان میرفتند غلبه نمود اما ازغایت ادب جرأت عرض نداشتند درین میان حضرت ایشان بمرحومی مولانا محمد یوسف سمرقندی که از قدمار اصحاب آنحضرت بود خطاب نموده فرمودند همانا حرارت آفتاب وتراکم غبار یاران را ایذا میدهد مولانا معروض داشت چون معلوم ومکشوف حضرت ایشان است چه حاجت بعرض مخلصان است حضرت ایشان تبسم نموده گوشه چشم حق بین جانب آسمان کرده چیزی درزیر لب گفته قدمی چند نرفته بودند که قطعه ابر ظاهر شد ومحاذی ایشان واصحاب ایشان آمده سایه افگند وبهمان مقدار که غبار فرونشیند وبه حل نه انجامد متقاطر شد وشمالی بغایت اعتدال وزیدن گرفت منقول است یکی از امرا زادها را سلطان وقت به غضب تمام از لاهور طلبید که از وتقصیرات بوقوع آمده از مشاهده کثرت غضب سلطان حاضران را عقیده آن بود که بمجرد رسیدن او را بزیر پاسے پیل افگند وی نیز این معنی را دریافته سخت هراسان گردیده بود چون بسهرند رسید بخدمت ایشان که غائبانه اخلاصی داشت آمده بزاری تمام التماس حمایت نمود ایشان فرمودند انشاء الله سبحانه خاطر جمع باشید که هیچ مکروهی نمیرسد بل سلطان التفات ومهربانیها خواهد نمود وی از غایت اضطراب معروض داشت که انچه درحق این مخلص بزبان مبارک رفت آن را بزبان قلم نیز بیارند وآن رقیمه را به من بسپارند که مرا اطمینان تمام حاصل گردد چون مبالغه نمود حضرت ایشان تبسم نموده نوشته دادند که چون فلان از خوف غضب سلطان که نمونه غضب الهی است به فقرا رجوع نمود فقرا ورا در ضمن خود گرفته ازین مهلکه رهانیدند بعد از

مرخص فرمودن او بچندین روز یکی ناگاه خبر آورد که این شخص را سلطان آزار ها داده
بزندان فرستاد چون خبر بسمع حضرت ایشان رسید تبسم نموده فرمودند در نظر بعض فقرا
چون فلق صبح در آمده که وی از سلطان شفقت و عنایت بیند این خبر که میگویند صدقی
ندارد تا بعد از دو سه روز خبر رسید که آن مرد همین که بنظر سلطان در آمد سلطان بخندید و
از روی نصیحت کلمهٔ چند با و درمیان آورد و انگاه بالتفات تمام خلعتش داد و رخصت فرمود
منقول است یکی از سلاطین زادها را پادشاه وقت در زندان کرد و رای ملک بقتل آن
مقرر شد آن بیچاره هر سو دست و پا می زد به فقرا نیز رجوعی نمود دران اثنا حضرت
ایشان به آگره تشریف فرمودند محبوس مایوس یکی از مخلصان منظور حضرت ایشان را
که آشنای قدیم او بود طلب نمود و بزبان او از حضرت ایشان توجه خاص الخاص
براے رہائی و خلاص خود نمود آن عزیز آمده به نهایت تضرع و الحاح التماس او را بعرض
رسانید ایشان آن شب متوجه شده فرداش فرمودند که باو مژده رسان که از قتل
خلاص شدی و از حبس عنقریب رہائی خواهد یافت این مژده باو رسانید اما وی را غلبهٔ
اضطرابی که داشت اطمینان تمام روے نداد بیکے از مجاذیب معتبر کس فرستاده
التماس خلاصی خود از توجه او نیز نمود و آن مجذوب را بر زبان رفت که خاطر جمع دار
که دیدم که قلاب یکی از اکابر نقشبندیه آمده ماهی او را از گرداب هلاکت کشید مقارن
آن سلطان زاده از حبس خلاص یافت و به منصب رسید منقول است که در سفری حضرت
ایشان به رباطی فرود آمده بودند بناگاه بیاران فرمودند که مری گردید درین شهر امروز
بلیه روی خواهد داد و در عامهٔ اهل شهر سرایت خواهد نمود یاران مایکدیگری را خبر کنند که
هر یک دعای ماثوره بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ گویند و دم

بکلمات الله التامات من شر ما خلق را تکرار نمایند که هر که این دعا را بخواند بعنایت الله سبحانه وی و اسبابش محفوظ ماند ازین فرمودهٔ ایشان دو ساعت نرفته بود که در بعضی خانه های آن رباط آتش در افتاد و به شدتی هر چه تمام تر مشتعل شد چنانکه مردم از اطفاے آن عاجز گشتند و بسا خانه ها بسوخت و بسا امتعه چه بحرقت و چه بسرقه رفت مولانا عبد المومن لاهوری که فاضل بود از مخلصان ایشان اسباب او نیز محروق گشت و او خود را بصد محنت بخدمت ایشان رسانید حضرت ایشان بمولانا فرمودند که مگر شما را کسے بخواندن دعاء ماثورهٔ مذکوره خبر نه کرد گفت نه حضرت ایشان یاران را از عدم اخبار مولانا عتاب نمودو هر یاری که آن دعا خوانده بود اسبابش بسلامت رهائی یافت منقول است شیخ محمد مسعود که برادر خرد حضرت ایشان بود و از مریدان مقبول صاحب کشوف حضرت خواجه عالیشان قدس الله سرهما جهت کفاف معیشت بر سبیل تجارت به قندهار رفته بود دران ایام بیخبری حضرت ایشان بخادمی که حاضر وقت بود فرمودند که عجب معامله است متوجه احوال مسعود شدم هر چند بدیدهٔ مکاشفه جست و جو نمودم وی را هیچ جا در زمین نیافتم بعد ازان چون نیک متوجه شدم صورت قبر او که بتازگی فوت شده در نظر آمد سامعان در حیرت رفتند بعد ازین فرمودهٔ ایشان بچند روز رفیقانش رسیده خبر وفات او رسانیدند منقول است از شاهزادهٔ[1] حق پژوه دارا شکوه که در سفینة الاولیا

[1] این شاهزاده بادشاه صورت درویش سیرت بود خرقهٔ خلافت از دست عارف حق آگاه ملا شاه پوشید و بخدمت حضرت میان میر بالای هم حاضر شده مستفید گردید و در فقر شانی عالی و مرتبه بلند داشت سفینة الاولیا سکینة الاولیا سر اکبر دیوان اکسیر اعظم رساله حق نما رساله معارف از وهست سخنش دریای توحید است از دست اورنگ زیب عالمگیر برادر خویش بقتل رسیده

آنکه شاه بلند اقبال است | رتبه اش در مقام ابدال است | شاه دارا شکوه نامش بود | بمقام دلی مقامش بود
شد چو زین دام گاه حزن و ملال | شد بفردوس با دل خوشحال | جمعه و غرهٔ مه عاشور | بود تاریخ وصل آن مغفور
سال تاریخ نقل آن شه دین | شد رقم صاحب بهشت برین | مرقد آن قتیل عشق اله | هست در گنبد همایون شاه

در ذکر حضرت مجدد رح می طراز د از متاخرین مشائخ و صاحب ریاضت و مجاهدت
و خوارق و تصانیف اندورا و اخر حال بعضی بر شیخ تهمت کردند که شیخ میگوید مرتبهٔ من
زیاده است از خلفاے راشدین رضی الله عنهم اما این محض بهتان و افترای مخالفان
است بر شیخ چراکه این فقیر خود شنیده از سیادت و نقابت پناه فضائل و کمالات
دستگاه حقائق و معارف آگاه افضل فضلای عصر علامی فهامی استاذی حضرت
میرک شیخ بن شیخ فصیح الدین که میفرمودند که وقتی ما را عبور بسهرند واقع شد و کیف
ما اتفق ملاقات شیخ احمد روی داد و در اثناے ملاقات بخاطر گذشت که اگر شیخ را
کرامتی است باید که مردم انچه از ایشان بیان میکنند خاطر نشان من سازند و دیگر آنکه
شنیده بودم که خواجه باقی که پیر ایشان است بے اجازت مولانا خواجگی امکنگی مرید
میگرفتند و دیگر آنکه بخواجه خاوند محمود چه اعتقاد دارند چون ساعتے پیش شیخ نشستم
جزوی از زیر مسند خود بمن دادند که مطالعه نمائید چون آنرا تمام بدیدم بمن گفتند ازین
چیزی ظاهر میشود گفتم ازین خود هیچ ظاهر نمی شود و آنچه درینجا است درست است

سله روزی در سفر گلبرگه فقیر حقیر را انجناب شاه معروف صاحب قادری که از مشاهیر مشائخ حیدرآباد نظام دکن بوده اند اتفاق صحبت
افتاد و قال قال ذکر تحریر هدیه مجددیه بمیان آمد جناب شاه صاحب بر محنت فقیر لب تحسین کشادند و فرمودند که در سلت مشائخ انتصار پیران طریقت
از واجبات است و از واقعات خود بیان فرمودند که ایشان در عنفوان شباب بر دا فادات حضرت مجدد الف ثانی علیه الرحمة متوجه شدند و بمدت
نه سال جلدی ضخیم برنگاشتند اتفاقاً نواب لشکر جنگ بهادر که از امرای حیدرآباد بودند برای ملاقات شاه صاحب تشریف فرما شدند و مجلد ضخیم را
که پیش نظر شاه صاحب بود برداشته از کیفیتش استفسار نمودند چون معلوم شد که تحریر شاه صاحب است برو حضرت مجدد رح نواب صاحب فرمودند
که صدور این فعل از حضرت شاه صاحب خیلی مستبعد است مناسب است که درینباب استخاره کرده بر بشارت عمل نموده شود شاه صاحب استخاره شرعیه کردند
چون بخواب رفتند می بینند که ایشان در صحرای لق و دق وارد اند و در انجا دوازده تن از اقطاب سر بمراقبه فرو برده اند ایشان السلام علیکم گفتند یکی
از اقطاب اثناعشر سر از جیب مراقبه برآورده جواب سلام دادند چون از ملاحظه حال معلوم میشد که این اقطاب با انتظار کسی نشسته اند که بزرگی نورانی
صبیح و خیمه بلند بالا با لباس سفید وارد حال ایشان شدند اقطاب خوش حال شده به تعظیم برخاستند شاه صاحب را معلوم شد که حضرت مجدد علیه الرحمة
بوده اند همان قطب که بجواب سلام پرداخته بودند جسارت نموده اشارت به شاه صاحب کرده عرض داشتند که این شاه معروف اند که بجز برا ایراد ات
حضرت معروف اند حضرت مجدد رح نظر غیظ بر ایشان انداختند تا آنکه از فرط ندامت غرق عرق شدند چون بیدار شدند همان وقت مجلد ضخیم در آب شستند

گفتند پس ہٰ باید که انچه ازما واقع شده همین ست وباقی افترا است و باز بعد از ساعتی گفتند که روزی خواجه
خاوند محمد باینجا آمده بود گفتند که خواجه باقی اجازت صریح از پیر خود ندارد بجهت آنکه روزی مولانا خواجگی
امکنگی خربزه می خوردند و قاچ قاچ را خود بریده بدست حاضران و مریدان میدادند
و بخواجه باقی ندادند اصحاب گفتند خواجه نیز حاضراند مولانا خواجگی امکنگی فرمودند ما خربزه
با دو دست داده ایم خواجه باقی ازین استنباط کردند که مرا اجازت ارشاد دادند من گفتم
این چنین نیست چراکه ما هرگز این چنین سخنی از پیر خود واز دیگر مردم نشنیده ایم بلکه خواجه
باقی ابا می کردند که این کار از دست من نمی آید واین بار را من نمیتوانم برداشت و مولانا
خواجگی میفرمودند که ما اجازت داده ایم و ترا این کار را باید کرد درین اثنا چندی از ریش
سفیدان نیز گفته اند که ما دران مجلس حاضر بوده ایم که مولانا خواجگی اجازت ارشاد بخواجه باقی
دادند خواجه خاوند محمود گفتند بس ما غلط شنیده بوده ایم و بعد ازان شیخ احمد فرمودند که انچه
از مریدان خواجه خاوند محمود به ایشان اعتقاد دارد و خواجه آنچنان نیستند و من آن اعتقاد
بخواجه ندارم هر سه سوالی که در خاطر حضرت اخوند گذشته بود شیخ جواب داد منقول است
چون علامة الزمان شیخ الاسلام هندوستان مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی درا وائل
یکے از معاندان حضرت شیخ بود شبی شیخ را بخواب دید که روبروی وی آیه قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ
گو ناپاکند از ایشان را
فی خوضهم یلعبون خواند به مجرد شنیدن این آیت جذب شیخ و شوق الٰہی مجددی در دل وی اثر کرد و
قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذاکر یافت چند روز به تصور
شیخ ذکر میکرد و خود را اویسی شیخ میگفت آخر بخدمت حاضر آمد و بدرجات والا رسید
منقول است شیخ طاهر لاهوری قدس سره که از اعاظم خلفای حضرت مجدد است استاد
شیخ محمد سعید و محمد معصوم هردو صاحبزاده شیخ بود قبل ازین بیعت به خاندان شاه

کمال کیتھلی قادری داشت چون عالم متبحر بود هر دو صاحبزاده تعلیم علم ظاهری از وی
میکردند روزی در محفل خلد منزل حاضر بود که حضرت شیخ محمد را از راه مکاشفه احوال
شیخ ظاهر ظاهر شد و فرمود که مرا معلوم شده است که شخصی از حاضرین این حلقه طوق کفر
بگردن خود خواهد انداخت و از راه هدایت و طریق دین متین خواهد برگشت و من بر پیشانی
وی لفظ هوالکافر نوشته می بینم باستماع این معنی یاران که حلقه بندگی و اخلاص بگوش
جان میداشتند نهایت ترسان و لرزان شدند و از شیخ بزرگ مستفسر این حال شدند
که آیا ازین تمام اهل حلقه آن بی نصیب که باین بلا مبتلا خواهد شد کیست و نامش چیست
فرمود که آن شیخ ظاهر است یاران مجلس بظهور این معنی متاسف شدند مگر احدی این
سخن بگوش شیخ ظاهر نرسانید آخر کار بعد چند ماه شیخ ظاهر بر زنی کافره عاشق شد و طهارت
اسلام را مبدل بنجاست کفر ساخت و زنار ارتداد بگردن جان آویخت چون شیخ
ظاهر استاد حضرتین عالیین بود از وقوع این حال بسیار غم و الم دامنگیر حال هر دو صاحبزاده
بلند اقبال شد آخر روزی بوقت خوش بخدمت والد بزرگوار عرض کردند که استاد ما
غریق دریای کفر شده است توجه فرمایند که باز مشرف باسلام گردد فرمود که هر چه شدنی بود
شد که در لوح محفوظ بحق او همین مکتوب بود آخر هر دو فرزند سعادتمند در باب مغفرت
شیخ ظاهر از بس اصرار کردند حضرت شیخ بخاطرداری فرزندان دلبند دست دعا بجناب
کبریا بر داشت و عرض کرد که الهی حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی فرموده است که
هیچ کس را بر قضای مبرم دست قدرت نیست مگر مرا چون یکی از دوستان خود را این
مرتبه عالی کرامت فرمودی من هم امیدوارم که بواسطه من از شیخ ظاهر این بلای ازلی
بگردد فی الحال تیر دعا بهدف اجابت رسید و شیخ ظاهر از خواب غفلت و مستی عشق مجازی

ف [illegible]
سال و هشت کام
و در مرده و ارشاد خلق
چهل سال و عمر آن حضرت
نود سال و وفات او در
۵۶۱ بود رحمه الله تعالی
۱۲ منه

بیدار شده افتان وخیزان بخدمت شیخ حاضر آمد و دوباره خلعت اسلام پوشیده دست ارادت بدامان شیخ زد و در اندک زمان بدین مراتب عظمی رسید حضرت ایشان بعمر سه وشصت سال ۱۰۳۴ه ازین خاکدان به بهشت جاودان نقل فرمودند تفصیل حالات در برکات احمدیه وحضرات القدس وغیره مذکور است عاجز گوید

بسوی باغ جنان شد امام ربانی	زسوز عشق دل عالمی کباب شده
بسال رحلت او گفت عاجز خسته	بسیر انفس و آفاق کامیاب شده ۱۰۳۴ه

اکنون دریافتنی است که ذات بابرکات حضرت شیخ مجدد رح از حلیه جمیع کمالات ظاهری وباطنی وازسائر شرائط مجددیت محلی ومجلی ومزین بود وتجدید وتائید دین متین از حضرت ایشان بوجهی ظاهر شده که ظلمت کفر وبدعت بانوار ایمان وسنت متجلی گشت وعماد سداد ورشاد در همگی قریه وبلاد برپا شده بنای اسلام استحکام یافت وتمامی دیار عرب وعجم از شام وروم وحجاز ویمن وحبش وتکرور وهند وسند وغیره از خلفاء حضرت ایشان رح فیضیاب گردید تاآنکه مشائخ وقت از مشیخت استعفا داده به ملازمت صحبت بابرکت حضرت رح افتخار دارین ورزیدند واولیاء عصر بانقیاد وفرمان برداری باوج بلندی وقرب صمدی رسیدند وسالکان طریقت برمدارج ولایت ومعارج هدایت انأ فانأ ترقی می نمودند وعجائب انوار وغرائب روزگار دراندک زمانه مشاهده می کردند که بصحبت دیگران سالها میسر نبود وبعضی از کمالات ومقامات که برکملین سابقین رضوان الله علیهم اجمعین منکشف نشده بود از زبان حضرت ایشان ظاهر شد چنانچه مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رح درینباب تحریر می فرماید ولایات در

سله امام المحدثین مقتدای مفسرین جامع علوم ظاهری وباطنی بود در علم وحلم وورع وتقوی وتدریس وتلقین رتبه بلند ومقامی ارجمند داشت خلقی بی تعداد وبیشمار بشاگردی آن زبدة الابرار بهره یاب شده وبمقام فضیلت وتکمیل رسیدند درین زمانه اخیر اگر ذات بابرکات وی را خاتم الاولیا گفته آید بجا است سر الشهادتین بستان المحدثین تفسیر عزیزی تحفه اثنا عشریه وغیره از تصانیف وی مقبول عالم وعالمیان است تعلیقات بجواب شیخ عبد الحق دارد وفتاوی ومکاتیب

زمان قربت از زمان سعادت نشان آنحضرت رائج و متداول شدند و صحابه و تابعین و تبع تابعین وَهَلُمَّ جَرًّا اِلٰی زَمَانِ الْجُنَیْدِ وَاَقْرَانِہٖ ثُمَّ هَلُمَّ جَرًّا اِلٰی زَمَانِ رُؤَسَاءِ الْقَادِرِیَّۃِ وَالْچِشْتِیَّۃِ و طریق تحصیل آن مدون و مبوب و مفصل گردید بخلاف مقام خلت که درین عهود متطاوله اصلا کسی مذکور آن نکرد و نه طریق تحصیل آنرا کسی بیان نمود تا هزار سال گذشت و طریق تحصیل آن مقام در پرده اختفا و احتجاب ماند تا آنکه حق سبحانه تعالی حضرت مجدد را برروی کار آورد و ایشان امتثالاً ظهور این مقام که در جوهر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم مودع و مکنون بود گردانید و هزاران طالبان را بطفیل ایشان سلوک این طریقه میسر شد الحمد لله حالا بیان طریقه بوجهی نمایم که اختصاص آن باتباع مجددیه کالشمس فی رابعة النهار منکشف گردد قبل از حضرت مجدد طرق همه از راه محبیت و محبوبیت بوده اند اول راه محبیت می پیمودند و آخر بمرتبه محبوبیت فائز میشدند و آنچه لوازم محبیت است از ذکر جهر و وجد و شوق و انکسار و تضرع و صبر و توکل و رضا جوئی او و مراقبه صفات خصوصاً احاطه و معیت و استغراق در توحید فعلی و خود را کَالْمَیِّتِ فِیْ یَدَیِ الْغَسَّالِ داشتن و صفات خود را و غیر خود را مستهلک در صفات او دیدن بلکه ذات خود را در ذات او مندمج ساختن و حسن و جمال او را در هر مظهر مشاهده نمودن در ان کوشش بلیغ مینمودند تا آنکه بانوار و تجلیات در ابتدا سلوک و فنا و بقا در انتها آن فائز می گشتند و دم اتحاد می زدند که اَنَا مَنْ اَهْوٰی وَمَنْ اَهْوٰی اَنَا تا آنکه حضرت خضر بحضرت عبد الخالق غجدوانی که ارهاص طریقه مجددیه بود تعلیم ذکر خفی نمودند باز در عهد حضرت خواجه نقشبند این معنی برگ و بار پیدا کرد لیکن در عهد حضرت خواجه عبید الله احرار علوم توحید باین نسبت ممتزج شدند و غلبه پیدا کردند تا آنکه حضرت مجدد قدس الله سره آن همه او در بطون رسانیدند و از چاک سینه خود سراغی به محبوب پیدا کردند حالا عنایت ساری

مثل مرده در دست غسال

من محبوب ام و محبوب من است

موقوف شد و شوق و اشتیاق و وجد و جناحات و تضرع یکطرف ماند هرچه هست در قلب و روح و سر و خفی و اخفی و عناصر بدن است تا آنکه انوار و تجلیات از باطن خود می افتد و رفته رفته بمقام خلت میکشد معنی محبیت عاشقی است و معنی محبوبیت معشوقی است و معنی خلت یارانه است و سابق عاشقی و معشوقی بود درینجا آرزو و نیاز از جانبین است و سرگوشیها از طرفین واقع میشود و در عاشقی نعره و بیتابی و سر بر در و دیوار شکستن و در معشوقی غنج و دلال و فخر و مباهات بوده است اینست طریق خلت بطریق اجمال و اگر تفصیل آن کسے خواهد با اتباع مجددیه چندسال نشست و برخاست نماید و در وجدان خود نظر کند که چه رنگ پیدا میشود ورای طرق سابقین انتهی علمار مشار الیهم بالبنان که در طول باع نظیر خود نداشتند بلاحظه براهین ساطعه و حجج قاطعه به مجددیت حضرت ایشان رح لب کشادند چنانچه مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی و مولانا جان محمد لاهوری و مولانا عبدالسلام دیوکی وغیرهم رحمة الله علیهم اجمعین در تحریرات و تقریرات خودها حضرت ایشان را مجدد[1] الف ثانی گفته اند صاحب جواهر الحقائق در کتاب خود می آرد امام ربانی شیخ احمد سهرندی از اکابر صوفیه است و جامع علوم ظاهری و باطنی و صاحب مقامات علیه و کرامت جلیه است اکثری از علمار و عرفا او را بزرگ داشته اند فاضل محقق مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی بر مجددیت وی رفته و مجدد حادی عشر گفته است و مشاهیر عرفا در سلسله وی در هند و سند و عرب و عجم خصوصاً در روم و شام و عراق و کردستان و دیگر

[1] معنی مجدد الف ثانی نزد ایشان و توابع ایشان اینست که واسطه فیض ولایت درین هزار دوم وجود مبارک ایشان است چنانچه تحریر فرموده اند که بر من مکشوف ساختند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و جناب سیده رضی الله عنها واسطه فیض ولایت مطلقا اند اگرچه اولیای امم سابقه باشند و بعد از ایشان تا ائمه اثنا عشر همین منصب قائم است پس حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره نیز ازین دولت عظمی سرفراز شده اند و بعد از ایشان بر سر الف ثانی حق سبحانه تعالی مرا هم ازین منصب نائب ایشان فرموده و سرفراز باین خلعت نموده لهذا درین هزار دوم هر کس که بدرجه ولایت میرسد واسطه فیض او من می باشم بجز توسل من هیچ ولی بولایت نخواهد رسید ۱۲ در المعارف

ذکر مجدد الف ثانی بودن حضرت

بلدان وربین زمان اشتہار تمام دارد آوست کہ نشر انواع علوم واسرار فرمودہ در شرح
مقامات طریقہ از سابقین سبقت بردہ است و آوست کہ بفہم مقطعات قرانیہ معزز گشتہ و
بحصول اسرار متشابہات فرقانیہ امتیاز یافتہ است و آوست کہ اسمار انبیار بہ ہندوستان
وتابعان ایشان بروی مکشوف گشتہ ومقامات و درجات ایشان رامبین ساختہ است
و آوست کہ باعلام آلہی جلشانہ مراتب ولایت ونبوت ورسالت وکمالات اولی العزم
ومقامات خلت ومحبت بیان فرمودہ ومخصوصات سید انبیار علیہ وعلیہم الصلوٰۃ والسلام
ظاہر نمودہ است قدس اللہ تعالی روحہم وافاض علینا فتوحہم انتہی مولانا شاہ عبد العزیز
دہلوی در مکتوب اسمی حافظ صدر الدین حیدر آبادی می طرازد ہرگاہ این معرفت پختہ شد
ورفتہ رفتہ در فہم کلمات عارفان طریقہ مردم کج فہم راہ الحاد پیمودند واین معرفت غامضہ را
وسیلہ ابطال شرائع وتکلیفات نمودند ومذہب شیخ محب اللہ الہ آبادی کہ ظاہرش قدم
در وادی الحاد میزند شیوع تمام ورواج مالاکلام یافت عنایت خداوندی حضرت شیخ احمد
سہرندی را بر روی کار آورد وعلوم غریب بر ایشان القا فرمود من قبیل تعدیل الحار
بالبارد والرطب بالیابس تا ہیئت اعتدالیہ در اذہان مردم جاگیرد وباطل ممزوج بحق
ارتفاع وامضا پذیرد وہمین است مصداق معنی مجددیت انتہی آول کسے کہ حضرت
رامجدد الف ثانی گفت مولانا عبد الحکیم سیالکوٹی رحمۃ اللہ علیہ بود در برکات احمدیہ میطراز د
راقم حروف گوید مرا بر دل خطور میکرد اگر یکے از اعاظم علماسے وقت این معنی را کہ حق سبحانہ
حضرت ایشان رامجدد الف ساختہ مسلم میداشت تائید تمام بود تا روزی باین خطرہ بخدمت

سلہ وی از اکابر علما، واعاظم علمای عہد خود بود در علوم باطنی وحید عصر ودر علوم ظاہری فرید دہر در تمامی علوم ماہر بود در زمان وی در جامعیت
کسے ہم پایہ او نبود در میرزا ہاہروی وملا محمود جونپوری غالب آمدہ شاگرد حضرت مولانا کمال الدین کشمیری است تصانیف عدیدہ دارد کہ ہمہ اہل مقبول
افتادہ حاشیہ بیضاوی حاشیہ مقدمات تلویح حاشیہ خیالی حاشیہ شرح شمسیہ حاشیہ مطول حاشیہ عبد الغفور ترجمہ غنیۃ الطالبین وغیرہ مولانا سالکوٹی

حضرت ایشان رسید باین حقیر خطاب نموده فرمودند که مولانا عبد الحکیم سیالکوٹی که در علوم
عقلیه و نقلیه و تصانیف علیه چون وی در دیار هند نمی نماید کتابی بما نوشته بود تبسم نموده
فرمودند یکی از ان فقرات مدحیه این بود که مجدد الالف الثانی انتهی حضرت مجدد اشتغال با
تصانیف هم داشتند از تصنیفات حضرت ایشان هست رساله تهلیلیه و رساله اثبات النبوة
و رسالة المبدء والمعاد و رساله مکاشفات غیبیه و رساله آداب المریدین و رساله معارف لدنیه
و درین ذکر احوال و مقامات خاصهٔ خود بیان فرموده و رساله رد شیعه و تعلیقات عوارف و
شرح رباعیات خواجه عبد الباقی علیه الرحمه ورای آن مکاتیب حضرت ایشان رساله هاست
که هر رساله از ان محتوی اسرارهاست هیچ یکی از متقدمین مثال آن بچشم سر ندیده و احدی
از متاخرین بگوش حقیقت و معرفت نظیرش نه شنیده اشتهار و قبولیت آن امری است
خداداد و تحریرش همان و اشتهارشش همان مکتوبات و تصانیف هیچ از مکملین باین غایت مشتهر
نگردیده اگرچه در زمان حضرت مجدد بعض حضرات لب باعتراض کشادند و بعد از ان نیز سلسله
رد و انکار دراز بود مگر بقدر انکار بلکه مزیدی بر آن تائید غیبی درجه شهرت و قبولیت افزود حضرت
مجدد علیه الرحمه باوصف کمالی که داشتند به جواب هیچ معترض متوجه نه شدند بلکه در مکتوب دوصد
و چهارم از جلد اول تحریر می فرمایند از سخنان پریشان ارباب خسران محنت نه کشند کل یعمل علی
شاکلته لایق آنکه بمکافات و مجازات متعرض نشوند دروغی را فروغی نیست باعث کسادت
بازار آنها کلمات متناقضه آنها خواهد بود و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور شعلهٔ که پیش دارند
در همان کوشند و از غیر آن چشم پوشند قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون انتهی از انجا که از زمان
باستان چنان معمول هست که مردمان درپی ایذا رسانی خاصان خدا افتند چنانکه ذکرش کرده
شد با حضرت مجدد رح نیز دقیقه از عداوت نامرعی نه گزاشتند و بیشتر سبب هیجان این فتنه انکار

لله الحمد تعالی که بمطالعه تمامی مصنفات حضرت مجدد مشرف شده ام

توحید وجودیست واثبات توحید شهودی است چراکه ازچهار صد سال یعنی ازعهد حضرت شیخ بن عربی رحمة الله علیه تا عهد مبارک ایشان ادعیه اسماع واذهان مردم ازمسئله وحدت وجود مملو بوده است وانکار حضرت مجدد بر توحید وجودی نه مثل انکار علمای ظاهر است بلکه ازمقامی که وجودیه تکلم می کنند تصدیق وتسلیم آن مینمایند این قدر هست که مقصود اصلی را فوق این مقام میفرمایند وغیریتے فی الجمله بین الحق والخلق بنهجے که مخل وحدت وجود حقیقی که متحقق در خارج حقیقی است نگردد ثابت می کنند به خلاف وجودیه که درمیانه حق وخلق عینیه اثبات مینمایند ونیز چون بنا رطریقه حضرت ایشان بر اتباع سنت است لهٰذا مبتدعین درپے انکار حضرت ایشان شدند وچون جهانگیر علیه ما علیه بادشاه بیشتر اوقات درحالت سکری بود وقت را غنیمت دانسته باو اطلاع دادند که حضرت مجدد رح مقام خود را فوق مقام صدیق اکبر میگوید چون جهانگیر تفتیش حال کرد حضرت امام ربانی لب به پاسخ گشادند که شما خدام را برای خدمتی خاص با یوان خود طلب می سازید وآن خادم بعد طی مقامات امرا پیش شما میرسد باز به محل خود عود می کند ازین خادم را تفوقی بر امرا نمی باشد جهانگیر خاموش شد پس شخصے ازحضار به جهانگیر گفت که تکبر این شیخ نگریستنی است که ترا سجده نه کرد شما که ظل الله وخلیفة الله هستی بلکه تواضع معمولی هم بجا نیاوردند پس جهانگیر حکم کرد تا به قلعه گوالیار مقید کردند ۵

حال درویش همان به که پریشان باشد	پر شود خانه زخورشید چو ویران باشد

۵ بعض اهل تواریخ این رافتنه انگیزی روافض قرار داده که درعهد جهانگیر سربرداشته بودند چنانچه تفصیل در رساله انوار احمدیه مذکور گشته در خزینة الاصفیا ازمولوی غلام سرور چشتی مذکور هست ۲۱ ۵ جهانگیر بن اکبر بادشاه چغتای بتاریخ چهار دهم ربیع الثانی ۱۰۱۴ه بر تخت سلطنت نشست وتا بست ویکسال وهشت ماه وسیزده یوم بادشاهی نمود وپنجاه وهفت سال ویازده ماه وده یوم عمر یافت سلطان را با نورجهان زوجه شیر افگن خان تعلقی بود چون شیر افگن خان بمرد از ملکه معظمه گردید ونورجهان بدین غایت بر مزاج شاهی مسلط شد که حکومت بادشاه محض برای نام بود واجرای احکام مالی وملکی وفیصلجات ومهمات سلطانی صرف متعلق بذات نورجهان بیگم بود بحدیکه سکه زر هم بنام نورجهان بیگم بدین بیت مضروب شده ۵ ۲

شاہجهان که عقیدتے با حضرت امام میداشت افضل خان وخواجه عبد الرحمن را که از مقربان
ومعتمدان شاه جهان بودند با بعض کتب فقهیه پیش حضرت فرستاد که چون علماء سجده تحیت را
برای سلاطین جائز داشته اند اگر وقت ملاقات به سلطان سجده کنی من ضامن هستم که
ضررے بحضرت نخواهد رسید حضرت قبول نداشتند و فرمودند که این رخصت است وعزیمت
دران است که سجده به غیر الله نکرده شود چنانکه این واقعه را سید غلام علی آزاد بلگرامی در کتاب
سبحة المرجان فی آثار هندوستان نگاشته ؎

فِی طَرِیْقِ الْعِشْقِ اَنْوَاعُ الْبَلَا	اَیُّهَا الْقَلْبُ الْحَزِیْنُ الْمُبْتَلَا
لٰکِنِ الْقَلْبُ الْعَشُوْقُ الْمُمْتَحَنْ	لَا اُبَالِیْ فِی الْبَلَایَا وَالْمِحَنْ
سهل باشد در ره فقر و فنا	گر رسد جان را تعب تن را عنا
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ	گرد گله توتیاے چشم گرگ
کے بود در راه عشق آسودگے	سر بسر درد ست وخون آلودگے
تا نه سازی بر تو آسائش حرام	کے توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی درین ره کام نیست	راه عشق است این ره حمام نیست

از بعض ثقات شنیده شد که هرگاه جهانگیر حکم نهب خانه حضرت مجدد علیه الرحمه داد حضرت
به احفاد خود امر فرمودند تا زینهار نسبت بادشاه اسلام به دعاے بد لب نه کشایند ؎

شنیدم که مردان راه خدا	دل دشمنان هم نکردند تنگ

چون حضرت مجدد رح مهما امکن هیچ سنت انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام را از دست نداده بودند
تقدیر الٰهی مقتضی حبس وی گردید تا سنت یوسف علیه السلام مودی گردید ؎

آنها که پاے در ره مولا نهاده اند	گام نخست بر سر دنیا نهاده اند

له شاه جهان بتاریخ بست و ششم [illegible] دو شنبه [illegible] پدر اورنگ زیب

در طریق عشق [illegible] است انواع [illegible] و [illegible] سال

له ای قلب [illegible] مبتلا [illegible] لیکن قلب عاشق ممتحن [illegible]

آورده اند پشت برین آشیان دیو	پس چون فرشته روی به عقبی نهاده اند
آن طوطیان ره چو قدم برگرفته اند	طوبے لهم که بر سر طوبی نهاده اند
زاد ره و ذخیره این وادے مهیب	در طشت سر بریده چو یحیے نهاده اند
اول بزیر پاے سگان خوار گشته اند	وآخر چو باد سر سوے مولا نهاده اند

امر دوم اول کسے که درین وادی قدم اعتراض نهاده شیخ عبدالحق دهلوی اند[1] که از مشاهیر علمای حنفیه دیار هند بود شیخ معاصرت با حضرت مجدد علیه الرحمه داشت و این معاصرت را باین وجه که هر دو از مقتبسان انوار بارگاه حضرت خواجه باقی بالله علیه الرحمه بودند قوتی گردیده پس شیخ بحکم اَصْلُ الْمُعَاصَرَةِ الْمُنَافَرَةُ در بدو امر رساله بر رد حضرت مجدد تحریر کرده چنانکه حضرت شیخ در آخر رساله ناخوشی خود باین عبارت ظاهر می فرماید یکباری شنیده شد که نسبت به فقیر این آیت می خوانند وَاِنْ يَّكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهٗ وَاِنْ يَّكُ صَادِقًا يُّصِبْكُمْ بَعْضُ و ظاهر است که طعنه های معاصر قابل اعتماد نباشد چنانکه حافظ ذهبی کلام اقران را قابل اعتنا ندانند در سیر اعلام النبلاء مذکور است هٰذَا مِنْ كَلَامِ الْاَقْرَانِ الَّذِيْ لَا يُسْمَعُ (این از کلام معاصرین است که شنیده نمی شود ١٢) ابن فهد در حاشیه ضوء لامع فی اعیان القرن التاسع در تحت ترجمه علامه سیوطی نگارد وَالَّذِيْ اَدِيْنُ اللّٰهَ بِهٖ اَنَّ مَا قَالَ كُلٌّ مِّنْهُمَا فِيْ صَاحِبِهٖ لَا يُحْتَجُّ بِهٖ كَمَقَالَةِ الْعَصْرِيِّيْنَ بَعْضِهِمْ فِيْ بَعْضٍ هرگاه در علامه سیوطی و سخاوی بسبب معاصرت این چنین اتفاق افتد به دیگران چه رسد و علامه ابن حجر مکی در خیرات الحسان[2] از ابن عباس روایت کرده اِسْتَمِعُوْا كَلَامَ الْعُلَمَاءِ وَلَا تُصَدِّقُوْا بَعْضَهُمْ

گفته قابل احتجاج نیست مثل قول دو معاصر که نسبت بدیگرے ١٢

ع خیرات الحسان فی مناقب النعمان رساله‌ایست مشهور از ابن حجر مکی المتوفی سنه ٩٧٣ ١٢

---

[1] شیخ عبدالحق از مشاهیر علمای دهلی است در محرم سنه ٩٥٨ قدم در دنیا نهاده و قبل بلوغ بیشتری از علوم حاصل کرده و بعمر بست و دو سالگی قرآن شریف یاد کرده و بر مسند افاده نشسته و در عنفوان شباب بحرمین محترمین رسیده از عبدالوهاب متقی به تحصیل علم حدیث بوطن مالوف خود مراجعت نموده تا پنجاه و دو سال به تعلیم اولاد و طالبین مشغول شده تصانیف صغار و کبار وی تا صد میرسد و در سنه ٩٨٥ بخدمت شیخ موسی قادری خرقه قادریه زیب تن ساخته و در سنه ١٠٥٢ رحلت فرموده عمرش قریب بصد سال رسیده بود ١٢ منه

[2] الضوء اللامع تصنیف شمس الدین سخاوی است المتوفی سنه ٩٠٢ سیوطی

فِی بَعضٍ وَهُوَ الَّذِی نَفسِی بِیَدِهٖ لَهُم اَشَدُّ تَغَایُرًا مِنَ التُّیُوسِ[1] فِی زُرُوبِهَا[2] وَکَذَا جَاءَ عَن عَمرِو بنِ دِینَارٍ وَمِن ثَمَّه ذُکِرَ فِی المَبسُوطِ فِی مَذهَبِ مَالِكٍ اَنَّهٗ لَا یَجُوزُ شَهَادَةُ القَارِی یَعنِی العُلَمَاءِ لِاَنَّهُم اَشَدُّ النَّاسِ تَحَاسُدًا وَتَبَاغُضًا ۵

از صحبت دوستی برنجم	کاخلاق بدم حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند	خارم گل و یاسمن نماید
کو دشمن شوخ چشم بیباک	تا عیب مرا به من نماید

شیخ[3] درین رساله که بمقابله حضرت مجدد است اولاً رجماً بالغیب نوشته در صدد جواب مکتوب هشتاد و هفتم از جلد ثالث گردیده که حضرت مجدد علیه الرحمه بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی زیب تسطیر فرموده پس ازان بر مکتوب یکصد و بست و یکم از جلد ثالث مگر شیخ به تقاضای همزمانی درین رساله راه تحقیق گذاشته در بادیه تعصب گام پیما شد بادنی تامل پیدا میشود که اولا چون شیخ از علمای ظاهر بود بنای اعتراض را بر علوم ظاهری نهاده است وازان غباری بر دامان علوم حقائق و معارف نمی نشیند ۵

کاین ره که تو میروی به ترکستان است

ثانیاً بیشتر بنای اعتراض بر مسموعات نهاده اند باآنکه در مکتوبات شریف اثری ازان پدید نیست بلکه بعض جا خلاف آن یافته میشود واین معنی از داب مناظره بمراحل دور است چه کدامی الزام بر خصم عائد نمی توان شد تا آنکه منشاء الزام را در کلامش نیابند ثالثاً الزامی که عاید کرده شد حضرت مجدد درج آن اعتراض را بطور خود دفع فرموده اند درین صورت نیز

شاذلی یافت پس بعض علماء بخاطر داری امرای دربار قصه قتل شیخ نوشته و بادشاه ان جناب را در مجلس طلب نمود و حضرت شیخ تا دو سال در حبس بماند انتهی فاعتبروا یا اولی الابصار مرمنه

[1] تیوس جمع تیس بز نر آهوی نر ۱۲ [2] زروب جمع زرب جایگاه گوسفند ۱۲ [3] مولوی غلام سرور چشتی در خزینة الاصفیا می نگارد پس بادشاه باز شیخ را نزد خود خواند و سجده تحیت خواست چون شیخ مرتکب ازین امر نه شد معاندان باز سر بشورش برداشتند و بر مضمون مکتوب که سابق ذکر کرده شده دیگر مضامین مکاتبت که فهم ظاهر بینان بان نمیرسد اعتراضها بوقوع آوردند خصوصا مولوی عبد الحق دهلوی قدس سره هم درین بحث مکتوبها نوشت و جوابهای

کلام محل اعتراض نخواهد بود را بعا اعتراض بر کلامی کرده شد که مثل آن کلام یا بالا تر از ان
بروایت ثقات بلکه بروایت شیخ از حضرات صوفیه مشار الیهم بالبنان منقول است
پس اعتراض بر کلام حضرت مجدد عین اعتراض است بر حضرات صوفیه صافیه قدس الله
اسرارهم و ازینجاست که اکابر علماء متوجه شده داد جواب شیخ داوند ۵

عنقا شکار کس نه شود دام باز چین	کانجا همیشه باد بدست است دام را

مگر الحمد لله که آخر الامر غشاوت بشری زائل گردید و شیخ رح از تحریر خود نادم و پشیمان شد
حضرت شاه غلام علی رح در رساله خود تحریر می فرمایند اگرچه شیخ در اوائل حال بے تحقیق اعتراضها
نموده اما در آخر ازان باز مانده در واقعه رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیده که میفرمایند
هر که اخلاص بما دارد با ایشان نیز داشته باشد و اشارت بحضرت مجدد فرمود پس شیخ
از انکار استغفار نموده بخدمت خواجه حسام الدین احمد خلیفه حضرت خواجه باقی بالله رح باین
عبارت نوشته که درین ایام صفای باطن فقیر بخدمت میان شیخ احمد سلمه از حد متجاوز
است اصلا پرده بشریت و غشاوه جبلیت درمیان نماند نمی داند که ازکجا است قطع نظر از
رعایت طریقه انصاف و حکم عقل که با چنین عزیزان و بزرگان بد نباید بود در باطن بطریق

۵ در رساله کشف الغطاء مذکور است و قد رایت بخط سند العلماء افضل الفضلاء مولانا عبد الحکیم سیالکوٹی فی رد بعض شبهات المخالفین علی کلامه قدس سره هذه العبارة قدح کردن در سخن بزرگان بے مراد ایشان جهل است و نتیجه نیک ندارد پس رد کلام مشیخت پناه عرفان دستگاه شیخ احمد از جهل و نافهمیدگی است کتبه الفقیر عبد الحکیم وان اردت تصدیق ذلک فذلک الخط عند امام العصر الشیخ محمد النقشبندی خلف قدوة العلماء الشیخ محمد معصوم فعلیک به انتهی علمای زمان بملاحظه تصانیف فضیلتے که شیخ الاسلام مولانا عبد الحکیم رح داشت نیک میدانند ۵ خواجه حسام الدین از خلص احباب و اجله اصحاب حضرت خواجه باقی بالله بود اول بقید امارت و جاه مبتلا بود پس از وفور مناسبتی که او را بطائفه علیه اولیا بود بخدمت حضرت خواجه باقی رح رسیده از یمن برکت صحبت حضرت ایشان پرده غنا را یکسو نهاده ادهم وار بلاس خشن در پوشید و از سر هوا لی و هوا ل و جاه و جلال برخاست و بر تصدیعات امرا التفات نکرده پای همت بر جاده استقامت بیفشرد حضرت خواجه باقی رح تربیت ایشان به شیوه جلال میفرمودند اظهار عتابها مینموده می براندند از ظاهر و باطن خطابها فرموده بخوانده اند سه چه خوش نالیست تاز خوبرویان * زدیده رانده را از دیده جویان * بچشمی نازبی اندازه کردن

ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده است که زبان از تقریر آن لال است اَللّٰهُ مُقَلِّبُ الْقُلُوْبِ
وَمُبَدِّلُ الْاَحْوَالِ شاید ظاہر بینان را استبعاد است من نمیدانم که حال چیست و چه مثال است
و در مکتوبی طولانی با ولاد خود بدین مضمون نوشته انچه مسودات اعتراضات بر کلام میان
شیخ احمد سلمه الله تعالی نوشته ام همه را در آب بشویند غباری که بنسبت ایشان بخاطر رسیده
بود بصفا انجامید انتهی حضرت شیخ در آخر رساله می فرماید بعد ازانکه آوازهٔ کمالات شما
در میان است آن نیز میگویم خداوندا این مرد از کمالات خود این چنین خبر میدهد اگر صادق
است ما را دلیل صدق و حقانیت او الهام فرما یا او را تصرفی در ما پیدا آید که رفع شبه والتباس
کند انتهی همانا حق تعالی جل شانه دعای او را قرین اجابت فرمود تا آنکه بسبب انکشاف حقیقت
امر از تحریرات خود رجوع نموده شیخ در رساله تحصیل التعرف فی معرفة الفقه والتصوف که بطور
شرح قواعد شیخ عبد الوهاب متقی است می نگارد که انکار از اقوال متصوفین گاهی بمقتضاے
اجتهاد معترض میباشد گاهی براے قطع ذریعه یعنی ضلالت عوام که ظاہر شریعت را از دست
دهند گاهی بسبب عدم فهم تحقیق مطلب مگر این را علما نسبت خود کے باور دارند گاهی بسبب
قصور مواد علمیه گاهی بسبب جهل از علت گاهی بسبب بودن مقام از مبهمات گاهی بسبب عناد
واستکبار بر ناظرین رساله شیخ نیک پیداست که باستثنای صورت اول و ثانی همه دواعی انکار
در ایرادات شیخ موجود است رجوع وی محض از توفیقات باری تعالی است جل شانه واضح باد که
هرگاه پیش حضرت شیخ اعتراضها از غبار خاطر سر برداشته اند و بعد صفای قابل شستن متصور
شدند پس لیاقت آن ندارند که در معرکه اهل صدق و صفا پیش کرده شوند که کیفیت رجعت
شیخ رہ بے انکار از همان عصر مشهور و معروف است و بعض کملین سلسله چشتیه در همان قرب
زمان تصدیق آن کرده اند شاه شیخ محمد فتحپوری چشتی در مناقب العارفین آورده که چون برا قام

۲ شیخ محمد چشتی ... مناقب العارفین کتابیست در ... اولیا ... استدلال ...

احوال شیخ احمد کابلی رسیدم و مکتوبات او را مع معارضات شیخ عبدالحق دهلوی ملاحظه کردم تحیرم افزود که چه نویسم باوجود صدور چنین کلمات کفر در حق ختم المرسلین صلی الله علیه وسلم واهانت اولیا را که ارض وسما بر علو مرتبهٔ آنها شهادت میدهد همچنین اکابر مثل شیخ آدم بنوری و دیگر کسانیکه در سلسلهٔ وی داخل اند اکثری علما و محدثین صاحب حال وقال اند چسان اتباع کردند خصوصاً علمای بلخ و بخارا و کابل که در تدین و صلابت دین نظیری ندارند اکثری بهمین سلسله متمسک اند پس برای تفتیش حال وی قصد دهلی کردم و از شیخ نور الحق بن شیخ دهلوی ملاقی شده استفسار حال وی نمودم به تحقیق پیوست که شخصی حسن خان نامی از قوم افغان از مریدان شیخ کابلی چیزی از وی آزردگی پیدا کرده مسودات مکتوبات شیخ را که نزد وی بود از ان تحریف کرده و بست نسخه نویسانیده جابجا منتشر گردانید چون نقل مکتوبات بشیخ دهلوی که از خلفای شاه عبدالباقی بود رسیده کمال متوحش شده مکتوباتی در رد آن اقوال کاذبه بشیخ کابلی نوشته بسیار زجر و توبیخ کرد از انجا شیخ کابلی مسودات خود را که دستخطی بوده بجنسه نزد شیخ دهلوی فرستاده نوشت که معاذ الله که از من چنین کلمات بصدور پیوسته باشد یکی از مریدان من مردود بطریقت گشته این فتنه برپا ساخت و مرا هدف برنا و پیر نمود و آخر بدعای من گرفتار شده در بخارا در تهمت ارتداد کشته شد بعد دریافت آن شیخ دهلوی در توصیف آن مقال و اعتذار عدم علم بدین حال مکتوبی نوشت چنانچه آن مکتوب شیخ دهلوی دستخطی شان ملاحظه کردم والحمد لله علی ذلک واگرچه نزد وی زمرهٔ اهل وجد وسماع از جنس فساق ایم لیکن بحکم ظنوا المؤمنین خیرا راه انصاف بیموده در پی تفتیش حال وی شدیم انتهی همانا وجه رجوع همین باشد که مولوی غلام سرور چشتی در خزینة الاصفیا می نگارد شیخ عبدالخالق سرهندی میفرماید که شیخ عبدالحق محدث دهلوی که اعلم علمای دهلی بود بحضرت شیخ مجدد نزاع داشت روزی من بتقریب ملاقات

ه نور الحق فرزند رشید شیخ عبدالحق محدث دهلوی است [illegible] در علوم [illegible] در سلسلهٔ [illegible] خلیفه [illegible] فرزندان حضرت [illegible] حاضر شده باتمام مقامات سلسلهٔ نقشبندیه مجددیه رسیده از کاملان وقت گردید شرح صحیح بخاری موسوم به تیسیر القاری از عمدهٔ تصانیف وی است وفات وی بر قول صحیح سنه هزار و هفتاد و سه است ۱۲

ه گمان برید بمومنین را بهتر ۱۲

نزدش رفتم و ذکر کرامت آنحضرت شروع شد شیخ عبد الحق بر سر انکار آمد جواب دادم که
با بزرگان دین عداوت داشتن خوب نیست منصف ما و شما قرآن است تجدید وضو کنیم و مصحف
مقدس بکشائیم هر آیتے که باول صفحه برآید فال حال شیخ احمد مجدد خواهد بود شیخ عبد الحق قبول
کرده بعد تجدید وضو دوگانه ادا نمود و مصحف را بدست گرفته بتواضع و تکریم تمام بکشاد سر
ورق مصحف این آیت برآمد رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ[1] از خواندن این آیت
علامۂ مذکور تائب شد و باز بر سر نزاع و عداوت نرفت[2] چون از تحریر مقدمه فارغ نشستم
وقت آنست که باظهار اصل مرام کمر همت بر بندم و یگان یگان از ایرادات شیخ نقل نموده بجواب
آن متوجه شوم اهل ارادت عینک انصاف پیش نظر داشته ملاحظه فرمایند **قال** سالها است
که از بعضے کلمات و مقالات که در مکتوبات شریف مذکور است و از قبیل موهمات و مبهمات است
استفسار کند و استکشاف نماید مشرف نشد[3] **اقول** هرگاه کلام از موهمات و مبهمات باشد ضرورت
موشگافی چیست مقتضای حزم و احتیاط همین است که درچنین مواقع سپر انداز ند و اشهب
خیال را در جولانگاه تقریر نتازند خود شیخ رح در رساله غایة التحقیق[4] الانصاف والاعتدال فی اعتقاد
الصوفیة من ارباب الاحوال میطرازد بالجمله توقف در محل اشتباه واجب است همچنانکه حزم در
مقام وضوح لازم و کتاب فصوص الحکم را بعضی مردم هم ازین قبیل میدانند و در رد و انکار و قرار
آن توقف مینمایند انتهی و نیز درهمان رساله بجای دیگر می نگارد و شیخ ذکره الله بالخیر در باب[5]

---

[1] مردمانی بوده اند که ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا باز نمی دارد ۱۲ [2] در خزینة الاصفیا مذکور است چون شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی
قدس سره معاصر بود و شیخ عبد الحق از منکران وی بود بر مضامین مکتوبات شیخ احمد بسیار اعتراضات از روی ظاهر نگاشت و باهم جواب و سوال بسیار
بوقوع آمد آخر باهم هر دو بزرگوار صفای کلی بوقوع آمد و شیخ عبد الحق از معتقدان آنحضرت شد ۱۲ [3] در بعض نسخ میسر بوده است ۱۲ [4] رساله ایست
مختصر از شیخ عبد الحق دهلوی رح در ین کتاب هدیه مجددیه بیشتر بعرض عبارات رسائل شیخ دا جواب داده شد تا حجت کافی باشد ۱۲ منه [5] در
اخبار الاخیار در ترجمه شیخ علی متقی مذکور است و طریقه ایشان در باب کتب حقائق و توحید مثل فصوص و امثال آن توقف و تسلیم ایشان را درین نگویند

نکنند و انکار هم نکنند و دیر ان اشتغال نگویند و چنانچه عادت فقها است به طعن و تشنیع پیش نه آیند میفرمودند که اول باید که اعتقاد خود را نخست مطابق باعتقاد اهل سنت و جماعت راست سازند و باهم گویند و بعد از رسوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته اند ...

نه آیند اول خود بشنوند که چه میگوید و بفهم سخن نیک در روند که قائل آن چه مقصود دارد بعد از ان اگر توانند آنرا موافق حق سازند و اگر نه رد کنند و اگر این را نتوانند از سر آن

فصوص و فتوحات و امثال آن میفرمودند که از واضحات آن محظوظ باید شد و در مبهمات
و موهمات آن خوض نباید کرد و میفرمودند درینجا زهرها است شکر اندود کرده اگر کسے را از
آنها احتراز ممکن باشد مطالعهٔ آن مبارک است والا محل خطر است انتهی و در رساله صدق
والدوام فی طلب المقصد والمرام تحریر میفرمایند در مشکلات و مبهمات و موهمات قوم در نیفتند
چون سخن بدینجا رسد ورق بگردانند و نظر بر درک واضحات و متفقات برگمارند حفظ و سلامت
درینصورت است و باقی محل خطا و خطر است وَذٰلِكَ اَصْلٌ عَظِیْمٌ (واین اصل عظیم است) انتهی چون شیخ رحمه الله
در تالیفات خود از منع تاویل مبهمات و موهمات اعتراف کرده است پس استفسار مبهمات
واستدراک از چه معنی اختیار نموده است و همین است مسلک شیخ محی الدین بن عربی حیث
قَالَ فِی الْبَابِ الْعَاشِرِ مِنَ الْفُتُوْحَاتِ الْمَکِّیَّةِ فَیَنْبَغِیْ لِلْعَاقِلِ الْمُنْصِفِ اَنْ یُّسَلِّمَ لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ
مَا یُخْبِرُوْنَ بِهٖ فَاِنْ صَدَقُوْا فِیْ ذٰلِكَ فَذَاكَ هُوَ الظَّنُّ بِهِمْ وَانْتَفَعَ مَنْ سَلَّمَ لَهُمُ التَّسْلِیْمَ
حَیْثُ لَمْ یَرُدُّوْا مَا هُوَ حَقٌّ فِیْ نَفْسِ الْاَمْرِ وَاِنْ لَمْ یَصْدُقُوْا لَمْ یَضُرَّهُمْ بَلْ یَنْفَعُهُمْ حَیْثُ
تَرَکُوا الْخَوْضَ فِیْمَا لَیْسَ لَهُمْ بِهٖ قَطْعٌ وَرَدُّوْا عِلْمَ ذٰلِكَ اِلَی اللّٰهِ تَعَالٰی وَوَفُوا الرُّبُوْبِیَّةَ حَقَّهَا وَاِذَا کَانَ مَا قَالَهٗ اَوْلِیَاءُ اللّٰهِ ممکناً فی نفس الامر فالتسلیم اولی
یعنی عاقل منصف را باید که انچه از ایشان می شنود آن را تسلیم کند مقتضای ظن بایشان همین است
که قول ایشان تصدیق نموده شود و ازین تسلیم منتفع بشوند چه امر حق را تسلیم نمودند و اگر تصدیق
نکنند و علمش تفویض بر باری تعالے مینمایند درین هم مضائقه نیست اگر اقوال اولیاء الله
ممکن بود و در آن محال نباشد پس تسلیم اولی است هرگاه کار عاقل این است که اقوال
اولیاء الله را تسلیم کند هر انچه ممکن باشد والا در ان خوض نکند و علمش مفوض بجناب باری
نماید پس احتیاجی باستفسار و استکشاف نماند در حقیقت منشاء صدور مبهمات حال صحیح و نسبت
درست و نیت صادق میباشد که مشاهدهٔ آن جمال سوخته بلبل وار در سخن می آرد سه

دل که دلبر دید کے ماند ترش	بلبلی گل دید کے ماند خمش

پس تسلیم یا توقف ضرور افتاد چه بسبب غلبۂ حال واستیلای وجد قدم ثبات از جای می لغزد وعنان ضبط واختیار از دست میرود ونظر صرف بر معنی وروح عمل که حضور واخلاص است مقصود میگردد وهیچ لحاظ بر قبیح شرعی نمی باشد ومنشاء عروض این احوال واقوال مختلف باستعداد وطبائع است بعضی را از صفای عمل وذکای نفس میخیزد وبرخی را از نور ذکر وتصفیه قلب وبنذی را از سلطان مشاهده وجلاء روح کما هو فی محله مشروح[1] انصاف آنست که اول در شان قائل مقالات نظر کنند اگر متبع کتاب وسنت است واکثر اعمال واقوال او موزون بمیزان شریعت است پس متشابهات کلام او را موافق محکمات کلام او تاویل کنند یا بعالم السر والعلانیه واگزارند واو را معذور دارند چرا که این قوم را عذرهای بسیار عارض میشوند گاه در غلبۂ حال عبارات ایشان بمرادات ایشان مساعدت نمی کنند وگاه در معلومات کشفی بنابر غلط وهم وخیال خطا واقع میشود ودر آن خطا مثل خطای اجتهادی معذورند وگاه اطلاع بر اصطلاح ایشان میسر نمی آید پس برعایت این امور ترک اعتراض لازم است **قال** خواه بملاحظه خاطر شریف که در غایت نزاکت است وخواه بجهت خوف گفتگوی بعضی از مریدان ایشان که در نقل اقوال وذکر حکایات بے صرفه وبے احتیاط اند

اقول

او زمن از بیم بدنامی گریزان ونکسے	زو نمی پرسد من بیچاره بدنام از چه شد

اگر ضرورت استدراک تسلیم کرده شود پس میگویم کسانیکه بمطالعه مکاتیب شریف بهره اندوز سعادت شده اند نیک میدانند که بیشتر کسان از حضرت امام ربانی رح استکشاف حقائق می نمودند وحضرت ممدوح بفصاحت بیانی تفهیم میفرمودند وکدامی از مریدان وعقیدتمندان

[1] چنانکه این در مقام خود بیان کرده شده است ١٢ منه

حضرت ایشان جهل مرکب نداشت یا کج بحث نبود تا خوف گفتگو در خاطر خطور کند اگر تسلیم نموده آید که خاطر مبارک حضرت مجدد رحمة الله علیه در غایت نزاکت بود که ادنی استدراک ناگوار طبع شریف میگردید این هم مانع استدراک امر حق نیست چه هرگاه از انکشاف این چنین امور از سلاطین باک نمی کنند پس از حضرت مجدد رحمة الله علیه کدام اندیشه بود و شیخ در آداب الصالحین تحریر می فرمایند اگر ناصح بداند که سخن او نفع میکند اما ضرر هم لاحق میشود از نصیحت و موعظت باز نه آید چنانچه محتسب شیشه شراب یا مزامیر بشکند و لکن میداند که سرش را خواهند شکست احتساب درین صورت حرام نیست بلکه کمال دین و تقوی درآنست که این قدر ضرر در راه خدا تحمل کند و در حدیث شریف از برای کلمة الحق در پیش سلطان جائر فضیلیکه واقع است مطالعه آن در امثال این محل کمال نافعست انتهی

دانسته ام که بر سر خشم و بهانهٔ	گرمی کشی که از تو شکایت نمی کنم

ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه گوید که از بعضی خلفا سخنی شنیدم خواستم که انکار کنم و میدانستم که مرا خواهند کشت کشته شدن مانع نبود اما دیدم که نفس من در آن گفتن خوشی پیدا کند پس ترسیدم که مبادا بی اخلاص کشته شوم و همین است مسلک اکابر صوفیه قدس الله اسرارهم الوافیه خصوص در غنیة الطالبین که بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه منسوب است تحریر یافته اِذَا ثَبَتَ اَنَّهٗ یَجِبُ عَلَیْهِ الْاِنْکَارُ فَهَلْ یَجُوْزُ اِنْکَارُهٗ اِذَا غَلَبَ عَلٰی ظَنِّهِ الْخَوْفُ عَلٰی نَفْسِهٖ فَعِنْدَنَا یَجُوْزُ ذٰلِکَ وَهُوَ الْاَفْضَلُ اِذَا کَانَ مِنْ اَهْلِ الْعَزِیْمَةِ وَالصَّبْرِ

چون ثابت شد که بروی انکار واجب است پس آیا انکار او جائز است هرگاه بر ظن غالب خوف طاری شود پس نزد ما جائز است و این افضل است هرگاه از اهل عزیمت و صبر باشد ۱۲

باقی ماند خوف این معنی که بعد گفتگو و ظهور حق شاید مریدان حضرت مجدد رح به نقل حکایات و اقوال از جادهٔ توسط و اعتدال درگذرند و از بی احتیاطی مرتکب اهانت و غیبت یا شور و شغب شوند واضح باد که مستفیدان خدمت حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه متحلی بفضائل

و متخلی عن الرزائل بودند از اخلاق حسنه ایشان که بان مجبول بودند این چنین مظنه بمراحل دور است اگر معاذ الله سوء ظن نسبت این بزرگان نبوده باشد پس میگویم که این مظنه سنگ راه استدراکی و استکشافی از امور خفیه نمی تواند شد که در آن امر بالمعروف ونهی عن المنکر مقصود بالذات است زیرا که خود شیخ در آداب الصالحین میفرماید و همچنین خوف غیبت و اهانت لسانی بتجهیل و تحمیق و نسبت بریا و نفاق عذر نیست زیرا که اگر مثال این امو معتبر باشد وجوب از احتساب افتد و خلوی احتساب از امثال این ممکن نیست قوله تعالی لا یخافون لومة لائم انتهی قال تفصیل این حکایت آنکه ایشان بعد از انکه در خدمت حضرت خواجه محمد باقی قدس سره افتادند و از صحبت شریف ایشان استفاده این نسبت کردند و روی بترقی نهادند در حیات و بعد از وفات ایشان از حالات و کمالات خود خبر دادن گرفتند زیاده از حد حصر و قیاس چنانکه و چندانکه مردم حیران شدند و چه جای حیرت است والله یختص برحمته من یشاء اقول الحق در هیچ مواقع حیرت گنجایش ندارد هرگاه حق تعالی جل جلاله و عم نواله بفضل عمیم خویش بندهٔ خاص را می نوازد و به او مواهب عظمی عطا میسازد بنده باظهار ان زبان حال میکشاید کما مر فی المقدمة حضرت خواجه محمد پارسا علیه الرحمه در تحقیقات می فرماید از نوری پرسیدند که تصوف چیست گفت که تصوف نشر مقام است و اتصال بقوام نشر مقام آنست که صوفی از حال خود سخن گوید یعنی از سر حال گوید نه از علم و اتصال بقوام آنست که حال او او را از حال خود و از حال غیر نگاهدارد یعنی چنان مستغرق حال خود بود که پروای غیرش نباشد قال و چون در ضمن آن تنقیص و تخطیه بزرگانی که با تفاق است بر بزرگی ایشان مثل سید الطائفه جنید بغدادی و سلطان العارفین بایزید بسطامی و امثال ایشان بود و گفته اند که این بیچاره ها حقیقت کار در نیافته و باصل نرسیده و گرفتار ظل مانده اند و امثال آن و ادعاء آنکه انچه ایشان را داده اند هیچکس را نداده اند موجب

حکایات

مطلب خوف نمی کنند از ملامت ملامت کننده را

مطلب الله تعالی خاص میکند برحمت خود هر کرا میخواهد

مطلب بیان بزرگی گذشته و متقدمین رحمهم الله تعالی

وحشت مردم شد **اقول** درکدامی از رسائل ومکاتیب حضرت مجدد رضی الله عنه تخطیه و
تنقیص این چنین بزرگان دین وراه یابندگان حضرت سید المرسلین اندراج نیافته بلکه
جا بجا در تقریرات وتحریرات حضرت مجدد رضی الله عنه تاویل وتوجیه مقالات وحالات
بزرگان مشارالیه بالبنان یافته میشود به تخطیه وتنقیص چه رسد واگر در مسئله از مسائل تصوف
که از وجدانیات ارباب کشف است رای حضرت مجدد رح خلاف مسلک کبرای متقدمین باشد
هیچ محل اعتراض واستبعاد نیست چه اگر احدی از کبرای متاخرین در مسئله از مسائل ودلیلی
از دلائل خلاف آراء وکشف احدی از کبرای متقدمین افاده فرماید باک نیست واین تخطیه
محمول بر تنقیص نمی توان شد ع کَمْ تَرَكَ الْاَوَّلُ لِلْآخِرِ
اقوال انبیاء وکبرا بریک وتیره نیست مروی است مَثَلُ اُمَّتِیْ مَثَلُ الْمَطَرِ لَا یُدْرٰی
اَوَّلُهٗ خَیْرٌ اَمْ آخِرُهٗ وَقَالَ الْمُنَاوِیْ نَفْیُ تَعَلُّقِ الْعِلْمِ بِتَفَاوُتِ طَبَقَاتِ الْاُمَّةِ فِی
الْخَیْرِیَّةِ وَاَرَادَ بِهٖ نَفْیَ التَّفَاوُتِ لِاخْتِصَاصِ کُلِّ طَبَقَةٍ مِّنْهُمْ بِخَاصِیَّةٍ وَّفَضِیْلَةٍ
تُوْجِبُ خَیْرِیَّتَهَا کَمَا اَنَّ کُلَّ نَوْبَةٍ مِّنْ نُّوَبِ الْمَطَرِ لَهَا
فَائِدَةٌ فِی النَّمَاءِ لَا یُمْکِنُ اِنْکَارُهَا وهمین است مسلک شیخ
محی الدین بن عربی رحمة الله علیه کما قال فی الفتوحات المکیة فی الباب الثالث والسبعین
من الجزء الثانی فَاِنَّ اللّٰهَ قَدْ جَعَلَهُمْ فَاضِلًا وَّمَفْضُوْلًا فَنَشَأَ هٰذَا التَّنَکُّرُ هرگاه کیفیت طبقات وفاضل
مفضول چنین باشد پس ممکن است که امری از امور کشفیه بر احدی از کبرای متاخرین ظاهر شود
که خلاف رای احدی از کبرای پیشین باشد شیخ در مرج البحرین میطرازد بلکه خود تا امید نباید بود
که حقیقت محمدی را دورات است مثل دورات فلکی تا وضع هر دوره نسبت بکه نشنید ونظر
کوکبی از کواکب صفات وکمالاتش بر که افتد وبر روی که تابد تا نور کمال از ناصیه حالش

ترجمه بسا چیز که پیشینیان برای آخرین گذاشته اند

ترجمه مثال امت من مثل باران است دانسته نمیشود که اول آن بهتر است یا آخر آن مناوی گفته است نفی تعلق علم بسبب تفاوت طبقات امت در خیریت کرده و اراده نفی تفاوت کرده است زیرا که هر طبقه از ایشان بخاصیت وفضیلت خاص است که آن موجب بهتری او است چنانکه هر نوبه از نوبه باران فائده در نما دارد که خارج از دائره انکار است ۱۲

ترجمه الله تعالی ایشان را فاضل ومفضول آفریده ومثل اینها لائق انکار نیست ۱۲

ظهور یابد و معنی عزت اسلام در جواهر ذاتش پیدا گردد انتهی هرگاه کیفیت دورات حقیقت محمدیه
چنین باشد پس اگر بمقتضای دوره نوری از کشف بر احدی از اتباع ان چنان تابد که قربتے یا
مساواتی بر عهد متقدمین داشته باشد محالی نیست و نه اظهار آن موجب تنقیص باشد و نیز شیخ
در رساله اتحاف الاحبه فی بیان حدیث المجدد میفرماید که درین زمانه که مائة حادی عشر است نوری
جدید از مشرق ولایت و هدایت می تابد بیشک درینجا سری از اسرار الٰهی مضمر است که توقف و
انکار را درانجا مجال تنگ است و دلائل حقانیت و ظهور نورانیت لائح و بائح است و جمعی از
طالبان که در ظل تربیت و حوزهٔ تصرف و عنایت این مظهر حق مشغول اند و کشف حقیقت حال
و استغراق و استتار ایشان در ذکر الٰهی و ظهور انوار و اسرار شگرف از حیطهٔ تعبیر و تقریر بیرون است
امروز مثل این حلقه و اجتماع اهل ذکر در زیر طاس فلک نباشد و اگر باشد کمتر باشد انتهی بالجمله عادت
باری تعالی بدین نمط جاری است که چون یک دوره از ولایت باختتام میرسد و ابتدای
دورهٔ دیگر رو مینماید شخصی که اکمل و افسر انسان و الیق لفیض رحمان در آن خبردی از زمان
متحقق باشد بوجود برکت آمود او هدایت دوره سابقه را بنهایت میرساند و او را ترجمان
خود قرار داده تشئید و تائید امر دین و تجدید و ترویج سنت سید المرسلین و افاضت و اشاعت
انوار و فیوضات حضرت رب العالمین و ارشاد و هدایت ناس اجمعین که بحقیقت صیقل صفتی و کاری
که باعث قبول و سفید روئی مرد در بارگاه عزت و درگاه نبوت باشد و ثمر سعادت ابدی و دولت
سرمدی گردد بالاتر ازان نتوان یافت از زبان فیض بنیان او میفرماید و او را حسب ادعیه
حکمت و اقتضای مصلحت گاهی مفضول میگرداند و گاهی فاضل و بهتر از سابق و خائق از
لاحق کما یقول بکلامه القدیم فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ[له] هر که محرم این اسرار است و واقف ازین کار
ناچار بقدر استعداد معرفت خود حضرت مجدد رضی الله عنه را که نسبت حضرت جنید بغدادی

[له] چنانکه حق تعالی میفرماید که بالای هر صاحب علم دانشمندیست ۱۲

و بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہما فرمودہ اند از جادۂ شریعت و احاطۂ طریقت بیرون نخواہد یافت و تنقیص و تضعیف نخواہد پنداشت اما بیرونیان کہ باین وادی حرکت ارادی نداشتہ اند و بسکون جمادی ساکن اند لا محالہ در حیرت و تعجب خواہند افتاد کہ این چیست و از کجا است فلا باس بہ فان القول ما قالت حذام اگر منشاء اعتراض شیخ مکتوب وہم از جلد ثانی است این ہم قابل تسلیم نیست چہ در ان تنقیص این بزرگان درج نیست خصوصاً باین نہج کہ این بیچارہ ہا حقیقت کار در نیافتہ و بہ اصل نرسیدہ گرفتار ظل ماندہ اندر درین شک نیست کہ لفظ بیچارہ کلمۂ تنقیص است کہ در کلام حضرت مجدد رح یافتہ نمیشود بحث ہمین است کہ حضرت مجدد رح ظہور فوق عرشی را اصلی میفرماید و دیگر ظہور را ظلی و سلطان العارفین و سید الطائفہ قلب را قدیم گویند و لمعہ اش را اصلی و حضرت مجدد رح دعوی خود را بدلیل واضح بیان فرمودہ فانظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال اگر دعوی حضرت مجدد رح بمیزان عقل نمی سنجد بخلاف آن دلیلی پیش کردنی بود یا بر منع یا نقض دارد میفرمود در مقامی کہ محل استدلال باشد این قدر تحریر کافی نیست عبارت مکتوب وہم از جلد ثانی این است در بیان آنکہ ہر ظہوریکہ باشد بی شائبہ ظلیت نیست بخلاف ظہور فوق عرشی و چون قلب بہ نہایت خود رسد لمعہ از انوار عرشی اقتباس مینماید شیخ ابو یزید بسطامی گوید اگرچہ عرش و آنچہ در عرش است در زاویہ قلب عارف بنہند عارف را از فراخی قلب ہیچ احساس بآن نشود شیخ جنید تائید این سخن مینماید و بدلیلی اثبات آن میکند و میگوید کہ حادث چون بقدیم مقرون گردد آنرا اثر نماند یعنی عرش و ما فیہ حادث است قلب عارف کہ محل ظہور انوار قدم است چون آن حادث را بآن قلب قران واقع شود مضمحل و متلاشی گردد فکیف کہ محسوس شود عجب ہزار عجب رؤسای صوفیہ کہ سلطان العارفین و سید الطائفہ باشند ہرگاہ چنین گویند و عرش مجید را در جنب قلب عارف

[illegible]

هیچ اعتبار نه نهند و عرش را خالی از ظهورات انوار قدم دانسته حادث میگویند و قلب را بواسطه
ظهور انوار قدیم نامند از دیگران چه گوید و چه نویسد نزد این فقیر که مربای جذبات الٰهی است
آنست که قلب عارف چون بمقتضای استعداد خاص خود بنهایة النهایة رسد و کمال حاصل
کند که فوق آن متصور نباشد قابلیة آن پیدا کند که لمعه از لمعات بی نهایت ظهور انوار عرشی برو
فائض گردد و این لمعه نسبت بآن لمعات قطره باشد نسبت بدریای محیط بل اقل عرش
آنست که حضرت سبحانه تعالی آنرا عظیم میگوید و سر استوی آنجا اثبات میفرماید و قلب عارف را
بواسطهٔ جامعیت بر سبیل تشبیه و تمثیل عرش الله میگویند یعنی چنانچه عرش مجید برزخ است
درمیان عالم خلق و عالم امر و عالم کبیر جامع است هر دو طرف خلق و امر را قلب نیز برزخ است
میان عالم خلق و عالم صغیر و جامع است هر دو طرف خلق و امر آن عالم را پس قلب را نیز بر سبیل
تشبیه عرش میتوان گفت بشنو بشنو قابلیت ظهور انوار قدم که از شائبهٔ ظلیت منزه و مبرا است
مخصوص بعرش مجید است هیچکس نه از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر این
قابلیت دارد غیر از عرش مجید قلب عارف کامل بواسطه علاقه جامعیت و برزخیت از ان
انوار اقتباس مینماید و غرفی از بحر بدست می آرد و بعد عرش و قلب عارف بتمام المعرفت هر جا ظهور
است بداغ ظلیت متسم است و بوی از اصل نیافته بایزید اگر بسکر این چنین گوید میرسد اما از
جنید بغدادی که مدعی صحو است این سخن زیبا نیست چه کنند که از حقیقت معامله آگاهی نیافتند
و از گرداب دریای ظلیت بساحل نشتافتند این سخن هر چند امروز در نظر اکثر خلق مستبعد می نماید
اما امروز یا فردا نزدیک است استعجال نه نمایند أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ ۚ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ۝
انتهی باقیماند ادعا این معنی که حضرت مجدد رح دعوی کرده اند که انچه ایشان را داده اند هیچکس را
نداده اند این امر هم تصحیح طلب است که این چنین هیچ تحریر یا تقریر حضرت رح از نظر نه گذشته

لہ آتی امر یعنی حکم خداوند تعالی
پس در ان عجلت مکنید
خداوند تعالی پاک است
از آنکه با او شریک گردانند

بر تقدیر تسلیم میگویم که این قول نسبت به معاصرین است نه بلحاظ تمامی متقدمین و متاخرین تا مورث وحشت گردد درینباب هیچ شبه نیست که انچه از کمالات وحالات حضرت مجدد رح را حاصل بود هیچ کس از معاصرین وی نصیبے ازان نداشت برای ثبوت این دعوی تحریرات وتقریرات حضرت باقی بالله قدس سره شاهد عدل است که کتب ودفاتر ازان مالامال است از انجمله آنست که میفرمودند که شیخ احمد آفتابی است که مثل ما هزاران ستارگان در سایهٔ او گم اند وامروز مثل ایشان زیر فلک نیست ودرین امت مثل ایشان چند کس گزشته اند و ایشان از کمل محبوبان ومرادان اند از انجمله آنست که میفرمودند که درین دو سال شیخی نکرده ایم دوکانداری کردیم وبازی کردیم الحمد لله که چنین گوهر بے قیمتی بدست آمد از آن جمله آنست که میفرمودند که تخم پاک این نسبت عزیز الوجود از زمین سمرقند وبخارا آورده درخاک هند کشتیم الحمد لله که بعنایت الٰهی شَجَرَةٌ طَيِّبَةٌ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ظاهر شد هٰذا و البسط فی المبسوطات بالجمله هرگاه حضرت مجدد رضی الله عنه حسب بشارت فیض اشارت حضرت مرشد بر امثال واقران خود سر فراز وممتاز بودند بلکه در امت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والتحیة مثل حضرت ایشان رح چند کس گزشته اند تا آنکه حضرت مرشد رح خود را ستاره وحضرت ایشانرا آفتاب فرمودند پس اگر بطور تحدیث بنعمة الله ایما فرمودند که انچه بایشان داده اند از معاصرین هیچکس را نداده اند جاے وحشت نیست ۵

۵ در نسخهٔ دیگر است ... [illegible]

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند	انچه استاد ازل گفت همان مے گویم

قال وبیشتر غوغاء مردم بر سر آن بود که از ایشان نسبت بحضرت خواجه که پیر ومربی ایشان بودند تقصیرها در رعایت آداب مریدی وحق نعمت شناسی سر بر زد واگرچه باصطلاح این قوم ممکن است که مرید در کمال از پیر درگزرد لیکن رعایت ادب وبندگی ونیازمندی وفروتنی

وحق نعمت شناسی باقی است شیخ علاء الدوله سمنانی رحمة الله علیه که در کشف و تحقیق معاملات
و وقائع آیتی بود و معلوم میشود که دریناب از پیران خود در گزرانیده است میگوید اگر سر من
بر آسمان ساید هنوز خاک آستانه شیخ عبد الرحمن اسفرائنی و شیخ ابو علی لالا باشد ه

بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام	غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام

اقول غوغای عوام کالانعام قابلیت این معنی ندارد که بر آن گوش داشته شود و مفتریات
ایشان نسبت باکابر دین باور پنداشته شود ه

بدل فگار دارم گله بی نهایت از تو	بکدام امید داری نه کنم شکایت از تو

بسا[له] است که مردمان جاهل نابلد از کوی معارف غوغای بر دارند و امری خلاف واقع که

له حق اینست که اگر مریدی کامل کدامی امر واقعی نسبت پیر بزرگوار خود بمعرض بیان در آرد آنرا بر منقصت محمول کردن سخت نادانیست
حماد دباس رح که در طریقت پیر روشنضمیر حضرت پیران پیر علیه الرحمه بوده اند کما یظهر من بهجة الاسرار وغیرها نسبت ایشان حکایتی مشهور نقل میکنم
ملاحظه فرموده شود منقول است از شیخ ابی الحسن علی بن محمد بن احمد بن حسین بغدادی صوفی معروف به سقا رحمة الله علیهم که شیخ ما شیخ
محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه زیارت مقبره شونیزی روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر ذیحجه سنه پانصد و بست و نه کرد و با وی
رضی الله عنه گروهی از فقها و فقرا بودند و نزد قبر شیخ حماد دباس قدس سره زمانی دراز ایستاد تا که گرمی آفتاب سخت شد و مردم پس وی
رضی الله عنه ایستاده بودند چون از انجا بازگشت سرور در چهره وی معلوم میشد یارانش از سبب طول قیام پرسیدند فرمود برآمده بودم
از بغداد روز جمعه منتصف ماه شعبان سنه چارصد و نود و نه با جماعهٔ از یاران شیخ حماد برای ادای نماز جمعه در جامع رصافه و شیخ حماد نیز
دران جماعه بود چون بقنطره نهر رسیدیم شیخ حماد مرا از دست خود دفع کرده در نهر فرو انداخت و ایام شدت سرما بودند پس بسم الله گفته نیت
غسل جمعه نمودم و بر بدن من جبه صوف و در آستین اجزای کتاب بودند دست بلند کردم تا اجزای کتاب تر نشوند و آنها را گذاشته رفتند
پس از آب برآمدم و جبه را شلیدم و از پس ایشان روان شدم و از سرما سخت اذیت یافتم و یاران شیخ حماد حقارت من کردند آنها را زجر کرد و
گفت که اذیت ندادم او را مگر برای امتحان او پس دیدم او را کوهی استوار که جنبش نمیکند امروز شیخ حماد را در قبر او دیدم که حله جواهر در بر و تاج
یاقوت بر سر و در هر دو دست سوارها زر و در هر دو پای او نعلین زر هست و دست راست او در اختیار او نیست گفتم این چیست گفت این
همان دست است که بهان ترا در نهر انداخته بودم آیا عفو میکنی گفتم آری گفت سوال کن از خدا تعالی تا دست من بمن باز دهد پس ایستادم
برای سوال از باریتعالی و پنج هزار ولی در قبور خود با ایستادند و از باریتعالی اجابت مسالت من خواستند و نزد من شفاعت میکردند برای
اتمام مسالت پس قائم ماندم در مقام سوال تا که عطا فرمود وی تعالی دست او باو و با من از آن دست مصافحه نمود و کامل (بقیه در صفحه ۱۱۷)

عقل و دربین زنہار باورش نہ کند معرض بیان آرند مکاتیب شریف از مدائح و شکرگزاری
حضرت مرشد رہ مالامال است پس این چنین غوغای بے سروپای غوغائیان روسیاہ زنہار
قابل اعتبار نباشد عرضداشت ہای حضرت مجدد کہ بہ پیر بزرگوار خود تحریر فرمودہ نگریستنی است
کہ چہا از آداب مملو است در مکتوب ہجدہم از جلد اول بہ پیر و مرشد عرض میکنند امیدوار توجہ و
عنایت است از خرابی خود چہ عرض نماید و ہرچہ خودی یابد از عنایات توجہ عالی است
والامن ہمان احمد پارینہ کہ ہستم ہستم

در مکتوب چہل و دوم از جلد ثانی موسوم خواجہ جمال الدین تحریر است انچہ مرا از علم و معرفت
حاصل شدہ است ہمہ برکت تربیت پیران است در علم باطن از الف با تا بملکۂ مولویت
بمحض توجہات علیۂ ایشان آن یافتہ ام کہ اہل مجاہدہ را در سنین حاصل نیست ؎

ہر کہ بہ تبریز یافت یک نظر شمس دین	طعنہ زند بر دہ ہنر خندہ کند بر چلہ

ہمچنین انچہ الفاظ فروتنی و کسر نفسی و شکرگزاری بخدمت ہر دو پیرزادہای خود یعنی حضرت خواجہ
عبید اللہ و خواجہ عبد اللہ رحمہما اللہ تحریر فرمودہ اند نگریستنی است در مکتوب دو صد و شصت و
ششم از جلد اول موسوم بہ خواجہ عبد اللہ رہ تحریر یافت بعد الحمد والصلوۃ و تبلیغ الدعوات

شد سروا و ورداتِ مذکورین میگویند کہ چون این سخن مشہور شد در بغداد جمع شدند مشائخ صوفیہ بغداد از اصحاب شیخ حماد تا مطالبہ کنند از شیخ
محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ تحقیق انچہ گفتہ است در حق شیخ حماد و بسیاری از فقرا تابع ایشان گشتند و بمدرسہ وی رضی اللہ عنہ آمدند لیکن
ہیچ یکی بنا بر اجلال وی رضی اللہ عنہ سخن نکرد پس وی رضی اللہ عنہ خود بیان مقصود ایشان نمود و فرمود کہ اختیار کنید دو کس را از مشائخ
تا ظاہر شود شما را انچہ گفتہ ام بر زبان آنہا ہمہ اتفاق کردند بر شیخ ابی یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف ہمدانی کہ آن زمان بہ بغداد آمدہ بود
و بر شیخ ابی محمد عبد الرحمن بن شعیب بن مسعود کردی کہ مقیم بغداد بود و ہر دو صاحب کشف خارق و حال فاخر بودند و ہمہ گفتند کہ برای بیان
آن بر زبان ہر دو شیخ مہلت یک جمعہ دادیم وی رضی اللہ عنہ فرمود کہ از مقام خود ہا نخواہید برخاست کہ این سخن مر شما را تحقق خواہد شد
پس سر فرو کردہ ہمہ سرہا فرو کردند پس فقرا از خارج مدرسہ بانگ برآوردند ناگاہ شیخ یوسف پا برہنہ سخت دوان آمد بمدرسہ درآمد و گفت کہ شہادت
گردانید بر من خدا تعالی درین ساعت شیخ حماد را وی بمن گفت کہ ای یوسف زود رو بمدرسہ شیخ عبد القادر رض و مشائخ را کہ در آن جمع شدہ اند بگو شیخ

بجناب مخدوم زاده های کرام مینماید که این فقیر از سر تا قدم غرق احسانهای والد بزرگوار شما است
درین طریق سبق از الف و ب را از ایشان گرفته است و تهجی حروف این راه از ایشان
آموخته و دولت اندراج النهایة فی البدایة را ببرکت صحبت ایشان حاصل کرده و سعادت
سفر در وطن را بصدقه خدمت ایشان یافته توجه شریف در دو نیم ماه این ناقابل را به نسبت
نقشبندیه رسانیده و حضور خاص این اکابر را عطا فرموده و درین مدت قلیل آنچه از تجلیات
و ظهورات و انوار و الوان و بے رنگیها و بے کیفیها که به طفیل ایشان روی داده چه شرح دهد و
چسان تفصیل آن نماید همین توجه شریف کم دقیقه مانده باشد که در معارف توحید و اتحاد و
قرب و معیت و احاطه و سریان که برین نکشادند و از حقیقت آن اطلاع ندادند شهود وحدت
در کثرت و مشاهده کثرت در وحدت از مقدمات و مبادی این معارف است بالجمله آنچه که
نسبت نقشبندیه است و حضور خاص این اکابر نام این معارف بزبان آوردن و نشان این
شهود مشاهده را بیان نمودن از کوته نظری است کارخانه این اکابر بلند است بهر زر استے
و رقاصی نسبت ندارد و هرگاه این طور دولتے رفیع القدر از حضرت ایشان باین رسیده باشد
اگر در مدت عمر سر خود را پای مال اقدام خدمه عتبه علیه شما کرده باشد هیچ نه کرده باشد از تقصیرات
خود چه عرض نماید و از شرمندگی ها خود چه اظهار کند اما معارف آگاه خواجه حسام الدین احمد را حق
سبحانه تعالی از ما جزا خیر دهاد که مؤنت ما مقصران را بر خود التزام نموده کمر همت را در خدمت خدمه
عتبه علیه بسته اند و ما دور افتادگان را فارغ ساخته

اگر بر تن من زبان شود هر موی	یک شکر وی از هزار نتوانم کرد

انتهی رعایت آداب و شکرگزاری ازین تقریر آموختنی است که بسبب فیوضاتی که از پیر و مرشد
حاصل شده خود را میخواهند تا پائمال اقدام خدمه علیه پیرزادگان خود کنند شیخ حسام الدین را

دعای خیر و شکرها می کنند که وی متکفل خبرگیری اند در مکتوب چهل و دویم از جلد ثانی میفرمایند
پیران من و بجد ارہنمایان من بتوسل ایشان درین راہ چشم وا کرده ام و بتوسط شان ازین
مقوله لب کشاده ام و در طریقه سبق الف و باز ایشان گرفته ام و ملکه مولویت بتوجه شان حاصل
کرده اگر علم دارم بطفیل ایشان است اگر معرفت است هم اثر التفات شان طریق اندراج
النهایة فی البدایة ازین بزرگان آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت قیومیت از ایشان
اخذ نموده بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در اربعین نه بینند و بیک کلام شان آن
یافته ام که دیگران در سنین نیابند ~

آنکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین	~	طعنه زند بر دهنه سخره کند بر چله
نقشبندیه عجب قافله سالار انند		که برند از ره پنهان به حرم قافله را

انتهی این است کیفیت مکتوبات شریف که بطور انموذج گذارش رفته معهذا در دیگر رسائل حضرت
مجدد رح آنچنان محامد حضرت پیر و مرشد زیب اندراج یافته که کمتر کسے مرشد خود را باین مناقب
عظمی ستوده باشد ملاحظ فرموده شود حضرت مجدد رح در رساله مبدء و معاد میفرمایند ما چهار کس بودیم
در ملازمت خواجه خود که پیش مردم در میان سائر یاران امتیاز داشتیم و هر کدام ما را نسبت بحضرت
خواجه اعتقاد علیحده بود و معامله جدا این فقیر به یقین میدانست که مثل این صحبت و اجتماع و مانند
این تربیت و ارشاد بعد زمان آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة و التسلیمات هرگز بوجود نیامده است
و شکر این نعمت بجای آورد که اگرچه بشرف صحبت خیر البشر علیه و علی اله الصلوٰة و السلام مشرف
نشد باری از سعادت این صحبت محروم نمانده و حضرت خواجه ما از احوال آن سه دیگر چنین میفرمودند
که فلانی مرا صاحب تکمیل میداند اما صاحب ارشادش نپندارد و نزد او مرتبه ارشاد زیاده از مرتبه
تکمیل بوده و فلانے بما کاری ندارد و آن دیگر را میفرمودند که نسبت بما انکار دارد و هر کدام

مارا باندازہ اعتقاد بہرہ رسید باید دانست کہ اعتقاد مرید بافضیلت پیر واکملیت او از ثمرات
محبت است واز نتایج مناسبت کہ سبب افادہ واستفادہ است اما باید کہ پیر را بر جماعہ کہ فضل
آنہا در شرع مقرر شدہ است فضل ندہد کہ موجب افراط است در محبت آن مذموم است شیعہ را
غرابی از فرط محبت اہل بیت آمدہ ونصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ
والسلام ابن اللہ خواندند ودر خسارت ابدی ماندہ لیکن اگر بر ماسوای اینہا فضل بدہد مجوز است
بلکہ در طریقت واجب واین فضل دادن نہ باختیار مرید است بلکہ اگر مرید مستعد است بی اختیار
وردی این اعتقاد پیدا میگردد وبوسیلہ ان کمالات پیر را اکتساب میفرماید اگر این فضل دادن
او باختیار باشد وبہ تکلف پیدا کند مجوز نباشد ونتیجہ نبخشد حضرت مجدد رح در رسالہ مکاشفات غیبیہ
میفرماید امروز قائم مقام این حضرات علیہ ونائب مناب اکابر نقشبندیہ اَلْوَاصِلُ اِلٰی نِہَایَۃِ النِّہَایَۃِ
اَلْبَالِغُ اِلٰی اَقْصٰی دَرَجَاتِ الْوِلَایَۃِ قُطْبُ دَائِرَۃِ مَدَارِ الْخَلَائِقِ کَاشِفُ اَسْرَارِ اَہْلِ
الْحَقَائِقِ اَلْفَرْدُ الْکَامِلُ فِی الْمَحَبَّۃِ الذَّاتِیَّۃِ الْمُحَقِّقُ الْجَامِعُ لِکَمَالَاتِ الْوِلَایَۃِ
الْمُحَمَّدِیَّۃِ مُسْنَدُ اَہْلِ الرَّشَادِ وَالْہِدَایَۃِ مُرْشِدُ طَرِیْقِ دَرْجِ النِّہَایَۃِ
فِی الْبِدَایَۃِ زُبْدَۃُ الْعَارِفِیْنَ قُدْوَۃُ الْمُحَقِّقِیْنَ مثنوی

شرح او حیف است با اہل جہان	ہمچو راز عشق باید در نہان
لیک کشفم وصف او تارہ بوند	بیش ازان کز فوت آن حسرت خورند

شَیْخُنَا وَمَوْلَانَا وَمَلَاذُنَا الشَّیْخُ الْاَجَلُّ وَالْعَارِفُ الْاَکْمَلُ مُحَمَّدُنِ الْبَاقِیْ اَبْقَاہُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ وَ
در اوائل حال حسب تعلیم شیخ ظاہر بحضور خواجہا مشرف گشتند وبمقام جذبہ ایشان رسیدند و
در انجا استہلاک واضمحلال حاصل کردند ودر آن مقام نحوی از بقا وشہود وحدت وکثرت پیدا
کردند وسر ایشان بنور نہایت النہایۃ کہ مقام قطبیۃ ارشاد بآن منوط است مملو ومستور گشت

چنانچہ بعد از اجازت شیخ ظاہر بآن نور منوط علیہ ارشاد یا شہود وحدت در کثرت تربیت طالبان فرمودند و در مقام ارشاد و تکمیل شان عظیم پیدا کردند در یک صحبت ایشان آنقدر طالبان را فوائد حاصل می گشت کہ بہ ریاضات مجاہدات شاقہ حاصل نمیشد باوجود این از مقام اقطاب اثنی عشر نصیبے کامل حاصل کردہ بودند و ایضاً بمسلک خاص حضرت فاروق متوجہ فوق گشتہ بودند و سلوک آفاقی را نیز تا عین ثابتہ خود طی کردہ بودند درین اثنا عنایت خداوندی جل شانہ در رسید و راہ سلوک آفاقی را برایشان واکردند و بآن راہ متوجہ اسمی کہ رب ایشان است گشتند و بآن اسم رسیدہ در درجات ولایت و شہادت و صدیقیۃ ترقی نمودہ از ہمین راہ بہ غیبت ذات رفتند و در نقطہ نہایت النہایۃ مستہلک گشتند و بسیادت عظمی کہ حضرت امیر در شان حضرت امام حسن رضی اللہ تعالی عنہما فرمودہ اند کہ ابنی ہذا سید است مشرف گشتند و حضرت امام در آن نقطہ ہمین نسبت استہلاک دارند و در ہمان نقطہ یک قسم بقا کہ مناسب بقاے قطب مدار است و حضرت خواجہ نقشبند ہمین قسم بقا در آنجا دارند پیدا خواہند کرد و ازین کہ ایشان بہ غیب ذات رسیدند از اولیاء اللہ کم کسے رسیدہ است در اصل بہ رسیدن بآن مطلب عالی مخصوص بعض اکابر الا کابر است خصوصاً تا محبوب نباشد ازین راہ بہ غیب نمی تواند رفت یا بتصرف محبوب کامل مکمل بی این دو طریق رفتن صورت ندارد و از راہ افراد باین مطلب میرسند یا از راہ معینہ اما از راہ سلوک ترقیات نمودہ بآن نہایت رسند بسیار دشوار بلکہ محال می نماید الا المحبوب المراد کہ بہ جذبات قویہ او را بکشند و بمقصد رسانند فطوبی لارباب النعیم نعیمہا **قال** و بکی از این مواضع کہ بسے خطرناک و از رعایت مقام ادب دور است آنست کہ درباب حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ گفتہ اند کہ کثرت ظہور کرامات از ایشان از جہت آن بود کہ نزول ایشان ناقص بود

اقول این انتساب صحیح نمی نماید ہرگز حضرت مجدد رضی اللہ عنہ نزول حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ را ناقص نفرمودہ اند حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ در مکتوب دو صد و شانزدہم از جلد اول می فرماید مدار کثرت خوارق بر دو چیز است در وقت عروج بلند تر رفتن و در وقت نزول کمتر فرود آمدن بلکہ اصل عظیم در ظہور کثرت خوارق قلت نزول است جانب عروج ہر کیفیت کہ باشد زیرا کہ

در نفی نسبت انتساب نقصان نزول حضرت غوث الاعظم

صاحب نزول بعالم اسباب فرود می آید و وجود اشیا را مربوط باسباب می یابد و فعل مسبب الاسباب را در پس پرده اسباب می بیند و آنکه نزول نکرده است یا نزول کرده و باسباب نرسیده نظر او بر فعل مسبب الاسباب است و بس زیرا که اسباب تمام از نظر او مرتفع گشته است لاجرم حضرت حق سبحانه تعالی بمقتضای ظن هر کدام با هر کدام علحده معامله میفرماید و کار اسباب بین را باسباب می اندازد و آنکه اسباب نمی بیند کار او را بے توسط اسباب مهیا می سازد و حدیث قدسی أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي¹ شاهد این معنی است نا مدت ها به خاطر می خلید که وجه چیست که اولیاء کمّل این امت بسیار گذشته اند اما این قدر خوارق که از حضرت سید محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره ظاهر گشته است از هیچ کدام آنها ظهور نیافته آخر الامر حضرت حق سبحانه وتعالی سر این معما را ظاهر ساخت و معلوم فرموده که عروج ایشان از اکثر اولیا بلند تر واقع شده است و در جانب نزول تا بمقام روح فرود آمده اند که از عالم اسباب بلند ترست مناسب این مقام حکایت خواجه حسن بصری و حبیب² عجمی است منقول ست که روزی حسن بر لب دریا ایستاده بود د انتظار کشتی میبرد

---

¹ من نزد ظن عبد خود هستم که با دارد ² حبیب عجمی رح کرامات و ریاضات شامل داشت در ابتداء مال دار بود ربا دادی به بصره و هر روزه به تقاضائی معاملت خود رفتی و گر ندادی نرفتی و الا پای مزد خود طلب کردی و نفقه خود لزان ساختی روزی به طلب مال رفته بود آن مدیون در خانه نبود زنش گفت شوهر غائب است و مرا چیزی نیست گوسفندی کشته بودم جز گردن چیزی از آن نمانده است اگر خواهی بتو دهم گفت شاید آن گردن گوسپند بگرفت و بخانه رفت و زن را گفت این از سود است زن گفت نان و هیزم نیست گفت بروم به سود نان و هیزم بیارم برفت و هم بدین طریق نان و هیزم آورد زن دیگ بر نهاد و چون پخته شد خواست که در کاسه کند سائلی بر در آواز داد و چیزی خواست حبیب گفت برو که چیزی بتو نمی رسد که بدین قدر که بتو دهیم تو توانگر نشوی و ما درویش شویم سائل نومید بازگشت زن حبیب چون کفچه در دیگ کرد همه خون شده بود شوهر را آواز داد که بیاد ببین که بشومی تو چه پیدا شد حبیب چون آن بدید آتشی در دلش افتاد که هرگز آن آتش فرو ننشست گفت ای زن از هر چه بد بود توبه کردم و روز دیگر بیرون آمد تا بطلب عزیمان رود و سیمها باز گیرد و دیگر به سود نه دهد روز آدینه بود و کودکان بازی میکردند

که از آب بگزرد درین اثنا حبیب عجمی رسید پرسید که چرا ایستاده اید گفت انتظار
کشتی می برم حبیب گفت چه احتیاج کشتی است شما یقین ندارید خواجه حسن گفت
تو علم نداری حبیب بی اعانت کشتی از آب گزشته رفت و خواجه در انتظار کشتی
ایستاده ماند حسن بصری چون بعالم اسباب فرود آمده بود با او بتوسط اسباب معامله
فرمودند و حبیب عجمی چون اسباب را درست از نظر انداخته بود بی توسط اسباب با او
زندگانی میکردند اما افضل حسن راست که صاحب علم است و عین الیقین را بعلم الیقین
جمع کرده و اشیا را چنانکه هست دانسته چه نفس الامر قدرت در پس حکمت مستور ساخته اند

چون حبیب را دیدند گفتند حبیب باخور آمد دور شوید تا گرد پای او بما نرسد که همچو او بدبخت شویم حبیب این بشنید و بهم برآمد و سوی مجلس حسن بصری نهاد
بر زبان حسن چیزی رفت که یکبارگی دل حبیب را غارت کرد پس توبه کرد و بخدمت حسن از مجلس بازگشت که بخانه آید در راه بهمان کودکان رسید با یکدیگر
گفتند دور شوید که حبیب تائب آمد تا گرد ما بر وی نرسد که در حق عاصی شویم حبیب گفت الهی بیک روز که با تو آشتی کردم اثر این بهای
دوستان ساختی و نام من بنیکوئی بر زبان انداختی پس منادی کرد که هر که را حبیب چیزی می باید داد بیاید و خط خود را باز ستاند جمله جمع شدند و
مالها گرد کرده بود بمردمان داد تا چنان شد که هیچ نماند یکی بیامد و چنین دعوی کرد پیراهن خود بوی داد دیگری بیامد دعوی کرد چادر زن بوی داد و هم دو
برهنه ماند بر لب فرات صومعه ساخت و در آنجا بعبادت حق مشغول شد روز از حسن بصری علم می آموخت و شب عبادت میکرد و او را عجمی از آن
می گفتند که قرآن درست نتوانست خواند چون روزگاری برآمد زن او بی نوا شد گفت نفقه می باید حبیب گفت بکار روم سحر در بصومعه می رفت
و بعبادت مشغول شد شب بخانه رفت زن گفت چیزی نیاوردی حبیب گفت آن کس که من از برای او کار کردم کریم است از کرم او شرم داشتم
که چیزی خواهم او خود چون وقت آید دهد و می گوید که هر ده روز مزد می دهم پس هر روز بصومعه می شد و عبادت می کرد تا ده روز تمام شد روز دهم
اندیشه کرد که من امشب چه بخانه برم در آن تفکر فرو رفت حق تعالی حمالی فرستاد و بدر خانه او با یک خروار آرد و حمالی با یک مسلوخ گوشت و حمالی با ظرفهای روغن و عسل و جوانی ماه روی
با یشان با صره سیصد درهم بدر خانه حبیب آمد و در بکوفت و آن چیزها را بزن حبیب بداد و گفت این خداوندگار فرستاده است می گوید که با حبیب
بگوئی که در کار افزاید تا من در مزد افزایم این بگفت و برفت چون شب شد حبیب شرم زده بدر خانه آمد بوی طعام از خانه وی می آمد زنش پیش
آمد و تواضع نمود و گفت این کار از برای که میکنی که آنکس نیکو مهربان است با اکرام و شفقت و چنین و چنان فرستاد و چنین و چنین گفت و پیغام چنین و چنین داد حبیب گفت عجب ده روز کار
کردم با من این نیکی کرد که اگر بیش ازین کنم دانی چه کند پس بکلیت روی از دنیا بگردانید و عبادت حق ببگزید تا از بزرگان مستجاب الدعوات

وفات ایشان در سنه ۱۲۰ هجری شده مزار در بصره بوده است ۱۲

و چیست عجبی صاحب سکر ست نفسیه فاعل حقیقی دارد بی آنکه اسباب را مدخلی بود و این دید مطابق نفس الامر نیست زیراکه
توسط اسباب بحسب مواقعه کاین ست تا معامله تکمیل و ارشاد بر عکس ظهور خوارق است زیراکه در مقام ارشاد هر چند نازل تر
کامل تر که در ارشاد حصول مناسبت با مسترشد در کار است که منوط بنزول است و بدانید که اغلب
آنست که هر چند بالاتر فرود آید لهذا حضرت رسالت از همه بالاتر رفت و در وقت نزول
از همه فرود آمده انتهی پس ازین کلام بوی نقصان نسبت بحضرت غوث انام بشام
عوام نمی رسد چه جای خواص زیراکه محصل کلام حضرت مجدد رضی الله عنه این است
که چون عروج حضرت غوث الثقلین از اکثر اولیا بلند تر واقع ست و نزول ایشان
تا بمقام روح فرود آمده ست که از عالم اسباب بلند تر ست و از خواص این مقام
ست که درینجا نظر بر اسباب نمی باشد بلکه توجه بطرف مسبب می ماند لهذا از حضرت
ایشان خوارق عادات کثیره بظهور پیوسته و این نزول امریست کامل فی حد
ذاته که سبب ظهور خوارق ست حضرت مجدد رضی الله عنه در هیچ جا این نزول را
ناقص نه فرموده اند معلوم نیست که حضرت معترض منقصت از کجا استنباط نموده
حضرت مجدد رح در رساله مبدء و معاد می فرماید و اصلان نهایة النهایه را در وقت
رجوع قهقری نزول باسفل عنایات است و مصداق وصول نهایة النهایه همین
نزول غایة الغایه ست و چون نزول باین خصوصیت واقع می شود صاحب
رجوع بکلیت خود متوجه عالم اسباب می گردد نه آنکه بعض او متوجه جناب حق ست
سبحانه و بعضے دیگر متوجه خلق که این علامت عدم وصول ست به نهایة النهایة و عدم
نزول ست بغایة الغایة انتهی درین مقام شبه بطور دیگر باین طور ناشی می شود که نزد
صوفیه قدس الله اسرارهم نزول تا بمقام قلب غایت نزول ست که بعد ازان نزولے
نیست و این هم در مقررات ایشان ست قدس الله اسرارهم که هر که نازل تر ست
کامل تر ست پس هر گاه حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین

رضی اللہ عنہ را تا بمقام روح فرمودہ پس گویا درجہ واحدہ از درجات نزول ہنوز باقی است و این مستلزم نقصان است ازاحۂ این شبہ باین طریق اسان است که سخن درین نمیرود که نزول تا بمقام قلب اکمل نیست صرف درین است که ایا اکملیت او برائے تکمیل و ارشاد است یا برای ظهور خوارق عادات وکثرت کرامات الحق نزول تا بمقام قلب اکمل است از نزول تا بمقام روح لیکن اکملیت او برائے ارشاد و فیضان حق است تعالی شانہ نہ برائے ظہور کثرت خوارق که او منوط بهبوط است تا بمقام روح فقط پس نزولے که علت ظہور خوارق است اکمل است بذات خود برابر است که دران وقت مخصوص نزول تا بمقام قلب که علت ارشاد است یافته می شود یا نه اکملیت علت ظہور کثرت کرامت موقوف بر اکملیت علت ارشاد نیست و یکی بدیگرے متعلق نے ارشاد چیزے دیگر است وکرامت شئ آخر و حضرت مجدد رضی اللہ عنہ بصدد بیان وجہ ظہور کثرت کرامت اند نہ درپے بیان کیفیت وکملیت ارشاد توضیح جواب این است که معاملہ ارشاد خلاف معاملہ خوارق است زیراکه در مقام ارشاد ہر که نازل تر است کامل تر است چه در ارشاد حصول مناسبت درمیان مرشد و مرشد از اہم مہمات است وآن منوط بر غایت ہبوط است ازینجا است که از اکثر متوسطان این راه آن قدر افاده وافاضه بظہور آمده که از منتهیان عشر عشیر آن بوقوع نرسیده زیراکه متوسطان به نسبت منتهیان بیشتر مناسبت بمبتدیان دارند پس مدار قلت وکثرت افاده بر رجوع و ہبوط قرار یافته نه بر انتہا و عدم انتہا درین صورت قلب که از عالم امر است حق سبحانه تعالی او را بعالم خلق تعلق و تعشق داده بعالم خلق فرود آورده بمضغه گوشت که زیر پستان چپ مایل به پہلو و بفاصله دو انگشت است تعلق خاص بخشیده و علاقه مخصوص عطا فرموده پس ہرگاه مقربان درگاه حضرت صمدیت و مقبولان بارگاه حضرت خاتمیت

نزول باین مقام فرمایند آنگاه بالکلیه متوجه بعالم اسباب می شوند و فعل مسبب را در پس پرده اسباب می بینند و این مقامیست که افضل است از نزول تا بمقام روح زیرا که ارشاد و هدایت باو مربوط است یعنی اینکه اغلب همین است که وقتی که نزول پایان تر بود ارشاد بالا تر رود چنانکه حضرت سرور صلی الله علیه وسلم از همه انبیا علیهم السلام پایان تر فرود آمده و در دعوت و ارشاد از همه بالا تر رفته که بر سائر موجودات و کافه مخلوقات مرسل گشته چه بواسطۂ نزول تام مناسبت بهمه پیدا کرده و راه افاده بتمام تر گردیده ۵

پیش از همه شاهان غیور آمده	هر چند که آخر بظهور آمدهٔ
ای ختم رسل قرب تو معلومم شد	دیر آمدهٔ زراه دور آمدهٔ

حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام پایان تر نیست بلکه فوق تر است اما ارشاد ازو مقصود نیست که عین مقصود است کمالا ستر فیه از ینجا هویدا گردیده که نفس ارشاد منوط بر غائت هبوط نیست البته کامل تر بودن آن مربوط بر انست و فرقیکه در میان اکمل و کامل است مخفی نیست از ینجا است که جملہ انبیا علیهم السلام کامل بودند و پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم اکمل قَالَ[له] سُبْحَانَهٗ تَعَالٰی تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ (فرموده است تعالے — این پیغمبران اند که فضیلت داد بعض ایشان را بر بعض ۱۲) پس حاملان اول اول اند و حاملان ثانی ثانی یعنی انانکه تا بمقام قلب نزول نموده اند اکمل اند و انانکه تا بمقام روح نزول آورده اند کامل نه اینکه ایشان ناقص اند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ (پناه میخواهیم از خدا ازین ۱۲) بالجمله هنگام نزول تا بمقام روح تو هم نقصان صرف بیجا است و حضرت مجدد رضی الله عنه هرگز نزول حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه را ناقص نه فرموده اند و رجوع الی البدایت فی نفسه کمال است نه نقص حضرت مجدد رحمته الله علیه در معارف لدنیه مے فرماید —

إِنَّ الْعِنَايَةَ الْإِلٰهِيَّةَ جَلَّ سُلْطَانُهٗ تَجْذِبُنِيْ جَذْبَ الْمُرَادِيْنَ أَوَّلًا ثُمَّ تُسَيِّرُنِيْ

له یعنی عنایت الٰہیہ مرادان بزرگ را اول بلا واسطہ کہ آن جذب مرادان است بعد ازان بسلوک کشانیده میرساند والا اسباب را بعین اشیاء را بانتم

طی منازل السلوک ثانیاً فوجدت الله سبحانه اولاً عین الاشیاء
کما قاله ارباب التوحید الوجودی من متأخری الصوفیة ثم وجدته
الله تعالی فی الاشیاء من غیر حلول وسریان ثم رأیته تعالی بعد
الاشیاء ثم قبل الاشیاء ثم رأیت الله سبحانه وما رأیت شیئاً من الاشیاء وهو
المعنی بالتوحید الشهودی وهو المعبر بالفناء وهو قدم
اول یوضع فی اطوار الولایة وکمال اسبق فی البدایة وهذه
الرؤیة فی ای مرتبة کانت من المراتب المذکورة تحصل
اولاً فی الآفاق وثانیاً فی الانفس ثم ترقیت الی البقاء الذی
هو قدم ثان فی الولایة فرأیت الاشیاء ثانیاً ووجدت الله
تعالی عینها بل عین نفسی ثم وجدته تعالی قبل الاشیاء
بل قبل نفسی ثم رأیته تعالی بعد الاشیاء بل بعد نفسی
ثم رأیت الاشیاء وما رأیت الله تعالی اصلاً وهی النهایة
هی الرجوع الی البدایة والعود الی مرتبة العوام وهذا المقام
هو اتم مقامات دعوة الخلق الی الحق سبحانه واکمل منازل
التکمیل والارشاد لتمیم المناسبة الی الخلق المقتضیة لکمال الافادة
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وکل من الاحوال
المذکورة والکمالات المسطورة حصل لی بل لکل من وصل
بطفیل افضل الانبیاء واکمل البشر علیه وعلیهم من الصلوات افضلها
حضرت غلام علی شاه صاحب رحمة الله علیه در رساله که بجواب حضرت شیخ تالیف
فرموده می فرمایند قوله شما نزول حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنهم نوشته
اید الیشان وجه ظهور کثرت خوارق عادات از جناب غوث الاعظم نوشته اند که

عروج ایشان از اکثر اولیاء بلند تر واقع شده وجهت کثرت ظهور خوارق گردیده و
هیچ جا نسبت نقصان نزول بآن حضرت نه کرده اند معاذ الله آنچه مقربان مے
خواهند میگویند معلوم نیست که حضرت شیخ عبدالحق نقصان از کجا نوشته اند چنانکه
در کلام ایشان تجسس کرده شد هیچ جا نسبت نقصان بآنجناب نکرده اند در صورت
نقصان نزول افاضه کم می شود و افادت جناب مبارک حضرت غوث الثقلین
واسطه فیض ولایت اند در عداد اصحاب کبار و اهلبیت عظام داخل اند رضی الله
تعالی عنهم وخود را نایب وآنجناب را منیب نوشته اند که خلیفه قائم مقام پیرے شود
و در رساله دیگری می فرمایند قوله شما در باب حضرت غوث الثقلین قدس سره آنچه
از مقام ادب نوشتید که نزول ایشان ناقص بود نیز خلاف واقع است هیچ جا
این سخن نفرموده اند بلکه درباره غوث اعظم در مکتوب آخر جلد ثالث مکتوبات
خود نوشته اند که وصول فیوض وبرکات در راه ولایت بهرکه باشد از اقطاب
ونجبا را به توسط شریف ایشان مفهوم می شود معامله اولین بوجود حضرت
شیخ تعلق دارد ایشان واسطه رشد وهدایت اند و در همان مکتوب خود را
نایب وایشان را منیب خود نوشته اند که استفاده از طریقه علیا قادریه نیز دارند
و در رساله مکاشفات غیبیه میفرمایند که واصلان ذات که بافراد ملقب اند
اقل قلیل اند اکابر صحابه وائمه اثنا عشر از اهل بیت رضی الله تعالے عنهم باین
دولت فائز اند و از اکابر اولیا غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی رض باین دولت
ممتاز اند و درین مقام شان خاص دارند و اولیاء دیگر ازین خصوصیت
قلیل النصیب اند و قرب شان بآن خصوصیت از همه زیاده درین باب تشارک
اند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و در
رساله مبدء ومعاد میفرمایند که این درویش را درین عروج اخیر که عروج در

ح [illegible] ... جزئی است

مقامات اصلیست که از روحانیت حضرت غوث الثقلین محی الدین شیخ عبدالقادر
جیلانی بوده بقوت تصرف ازان مقامات گزرانیده باصل الاصل واصل گردانیدند
انتهی ازین هر سه عبارات که حضرت ایشان نوشته اند علو کمالات حضرت غوث
الثقلین وحسن عقیده وادب آن قطب معظم رضی الله تعالی عنهما در باب اما تحریر
این معنی که نزول ایشان تا مقام روح واقع شده هیچ دور از ادب نیست ظهور
کثرت خوارق که از حضرت غوث اعظم ظاهر گشت از هیچ کدام اولیاء آن
قدر ظهور نیافته بیان نموده اند که عروج حضرت غوث اعظم از اکثر اولیاء الله
بلند واقع شده ودر جانب نزول تا مقام روح فرود آمده اند که از عالم اسباب
بلند تر است ازین تحریر هیچ منقصتی بحضرت شیخ قدس سره عائد نمی شود کما لا یخفی
همچنین آن متادب به اداب رسول خدا صلی الله علیه وسلم رعایت آداب جمیع
اولیاء باقصی مرتبه می نمودند در مکتوب چهل ودوم جلد ثانی میفرمایند من کمینه
خوشه چین خرمن هاے ایشانم درذیل ذله برداران خوانهائے نعم ایشان
ایشان اند که مرا بانواع تربیت مربی ساخته اند و باصناف کرم واحسان منتفع گردانیده
این بزرگواران در محبت حق عزوجل خودرا وغیر خودرا باخته اند واز خود وغیر
خود نام ونشان نه گزاشته باطل از سایه ایشان گریزان است اینجا همه حق
است وبرای حق علماء ظاهرین از حقیقت اینها چه دریابند وغیر از مخالفت
صوری چه فهمند واز کمالات ایشان چه دریابند واز کمالات ایشان چه فرا
گیرند انتهی ودر بارهٔ حضرت شیخ محی الدین ابن عربی نوشته اند که شیخ از مقبولان
بنظر می آید منکر او در خطر است مایس ماندگان از برکات آن بزرگوار استفاده

نمودہ اسم و از علوم معارف حظہا گرفتہ جَزَاہُ اللہُ سُبْحَانَہٗ عَنَّا خَیْرَ الْجَزَاءِ
جزا دہدا ورا اللہ تعالیٰ از ما بہتر جزا ۱۲
و در رسالہ مبدء و معاد نوشتہ اند کہ از روحانیت حضرت قطب الدین قدس
سرہ مرا درین کار مدد ہا رسیدہ پس ہند فع شد آنچہ میگویند کہ ایشان تنقیص
اولیاء نمودہ اند این ہمہ از عدم تتبع کلام ایشان است انتہیٰ درین شک نیست
کہ افادات حضرت مجدد رح از مدایح بزرگان دین عموماً و محامد حضرت غوث الاعظم
رحمۃ اللہ علیہ خصوصاً مالا مال است حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ مکاشفات
غیبیہ می فرماید کہ حضرت خواجہ نقشبند قدس اللہ سرہ الاقدس بعد از تحصیل
جذبہ خواجہا قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم سلوک فوقانی رجوع نمودند و سلوک
را تا بنہایت رسانیدند و بفنا فی اللہ و البقا مشرف گشتند و این مرتبہ ولایت
است بعد ازان بمقام شہادت کہ فوق ولایت است رفتند و نسبت آن
بمقام ولایت نسبت تجلی صوری است بہ تجلی ذاتی بعد ازان بمقام صدیقیت کہ
فوق شہادت است بہ نسبت مذکورہ عروج فرمودند و تا نہایت بمقام صدیقیت
رسیدند با وجود تحصیل این درجات کمال و تکمیل از راہ معیت ذاتی کہ حضرت امیر
کرم اللہ تعالیٰ وجہہ ازان راہ بہ غیب ہویت رفتہ بودند رفتند و در رنگ
حضرت امیر در آن نقطہ نہایت مستہلک گشتند حضرت غوث الثقلین نیز ازین راہ
بہ نہایت النہایت رسیدہ اند و دران نقطہ مستہلک گشتہ اند و ازین استہلاک
در آن نقطہ نہایت مراتب ولایت خاصہ محمدی است علیہ الصلوٰۃ والسلام و
آلہ الکرام اگر بقاے درین نہایت پیدا کنند از مرتبہ رسالت آنحضرت علیہ من الصلوات
اتمہا و من التحیات اکملہا نیز بہرہ یابد این اکابر را نیز ازان مقام قسمی از بقا ہست

که افاده طالبان ازان راه است انتهی این محامد را به عین انصاف نگریستنی است و بهتانات بی سروپا را پس پشت انداختنی ؎

جز این چه شکوه تو انم ازان ستم گر کرد	که هر که در حق من هر چه گفت باور کرد

قال - و آنکه در بعض مکتوبات نوشته اند که انگارم که حکمت در پیدا کردن من آن ست که تا کمال ابراهیمی و محمدی در یک جا جمع شود را شد و اعظم است از همه **اقول** این عبارت بعینه[۵] در مکتوبات شریف از نظر فقیر نه گذشته لیکن باید دانست که مراد از کمال ابراهیمی خلت است و از کمال محمدی محبوبیت و این بحث به کمال توضیح در رساله انوار احمدیه[۵۲] نگاشته ام من شاء فلیرجع الیها **قال** و آن سخن که ترکیب وجود من از بقیه جوهر ست یا خمیر مایه ایست که وجود حضرت رسول الله صلے الله علیه و اله وسلم ازان ترکیب یافته است چنانکه ایجاد نخل از بقیه طینت آدم است **اقول** برین کلام هیچ نقص وارد کرده نه شد تا از آن جواب داده شود اگر گفته شود که این مستلزم مساوات است جوابش بچند وجوه است اول آنکه در کلام حضرت مجدد رضی الله عنه لفظ ترکیب درج است و نه عبارت ایجاد و نه لفظ متکلم مذکور است عبارت مکتوب صدم از جلد ثالث که به شیخ نور الحق صادر شده این است بشنو بشنو هر چند درین دولت خاصهٔ محمدی دیگرے را شرکت نیست اما این قدر می باید که ازان دولت خاصهٔ او علیه الصلوٰة والسلام بعد از تخلیق و تکمیل او علیه الصلوٰة والسلام بقیه مانده بود که در خوان دولت ضیافت اریحان زیاد بتها لازم است که اولش گویان نصیب خادمان بود آن بقیه را

[هرکه] [خواهد بان رجوع نماید ۱۲]

[۵] این رساله ایست در رد هفوات صالح کورانی ۱۲

بر یکے از دولتمندان او علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام اولش گویان عطا فرمودہ اند
وآن را خمیر ساختہ تخمیر طینت او نمودند و تبعیت و وراثت او شریک دولت خاص
او گردانیدہ اند عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ۵ بر کریمان کارہا دشوار نیست
این بقیہ در رنگ آن بقیہ طینت حضرت آدم است عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ
وَالسَّلَامُ کہ نصیب خلقت درخت خرما آمدہ است کَمَا قَالَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ
وَالسَّلَامُ اَکْرِمُوْا عَمَّتَکُمُ النَّخْلَۃَ فَاِنَّہَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِیَّۃِ طِیْنَۃِ
آدَمَ ۔ ۵ وَلِلْاَرْضِ مِنْ کَاسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ انتہی ازین عبارت
ظاہر است کہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ بطور عموم می فرماید نہ آنکہ نفس نفیس خود را
مراد داشتہ دوم آنکہ مراد از طینت درین مقام اخلاق حمیدہ اصلیہ حقیقیہ است
برای سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم اگر ازان خاک مراد باشد پس ضرور بود کہ قبر وے
نزد قبر سرور عالم صلعم می بود چنانکہ قبر شیخین است رضی اللہ عنہما سوم آنکہ اگر
تسلیم کردہ شود کہ مراد از طینت خاک است پس شیخ اکبر در فتوحات نوشتہ کہ وجود
مبارک سیدنا علی مرتضی از بقیہ طینت آن حضرت است صلی اللہ علیہ وسلم فَمَا
تَخْصِیْصُ الْاِعْتِرَاضِ بلکہ خود حضرت شیخ محدث در رسالہ بشران باکتبہ
در حدیثے در شان اہل بیت رضی اللہ تعالی عنہم از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم روایت
کردہ اَنَّہُمْ خُلِقُوْا مِنْ طِیْنَتِیْ وخطیب از ابن مسعود رضی اللہ عنہ روایت کردہ
کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اِنِّیْ وَاَبَا بَکْرٍ وَعُمَرَ خُلِقْنَا
مِنْ تُرْبَۃٍ وَاحِدَۃٍ مرزا محمد بدخشانی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ این حدیث اشواہد از عمر و
ابن عباس و ابو سعید و ابو ہریرہ بعضے را بعض قوت دہد و در کشف الغطا مذکور است

(Interlinear glosses: بر و مکوۃ و سلام — بہ نبینا و بر و صلوۃ — پس حیست — تخصیص اعتراض)

(Margin notes: ۵ چنانکہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکرام کنید عمہ خود را کہ درخت خرما است زیراکہ او پیدا کردہ شدہ است از بقیہ خاک آدم آری برائے زمین است از جام شراب سیراب ۱۲ — ۵ انتساب علیہ — کردہ شدہ اند از خاک من ۱۲ — ۵ من و ابوبکر و عمر پیدا کردہ شدہ ایم از یک خاک ۱۲ — ۵ کشف الغطا عن وجوہ الاخبار — رسالہ ایست اسلامی لاز شیخ محمد شیخ الاسلام بر حدیث شیخ محدث دہلوی ۱۲)

که عینی در شرح صحیح بخاری از ابن سیرین این حدیث آورده و از ابن عساکر مروی
است عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرٍ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ یَا عَبْدَ اللّٰهِ
هَنِیْئًا لَکَ مَرِیْئًا خُلِقْتَ مِنْ طِیْنَتِیْ وَاَبُوْکَ یَطِیْرُ مَعَ الْمَلٰئِکَةِ بِنَفْیِ السَّمَاءِ
اشتباه - این معنی معقول نمی شود چراکه هرکس از نطفه والدین خود پیدا می شود
انتباه - اکثر چیزها هستند که به عقل انسان ثابت نمی تواند شد از شرع ثابت می شود
یا کشف والهام چنانچه نفس ولایت که عبارت از قرب بیچون است امام محی السنه بغوی
رحمة الله علیه در تفسیر معالم التنزیل در تفسیر آیه کریمه مِنْهَا خَلَقْنٰکُمْ وَفِیْهَا نُعِیْدُکُمْ
وَمِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً اُخْرٰی قول عطای خراسانی ذکر کرده که گفته نطفه
که در رحم قرار می گیرد فرشته پارهٔ خاک می ارد از مکانے که دران دفن کرده خواهد شد
پس در نطفه می اندازد پس از خاک ونطفه آدمی پیدا می شود وخطیب از ابن مسعود
رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مَا مِنْ مَوْلُوْدٍ
اِلَّا فِیْ سُرَّتِهٖ مِنْ تُرْبَتِهِ الَّتِیْ یُوْلَدُ مِنْهَا فَاِذَا اُرِدَّ اِلٰی اَرْذَلِ عُمُرِهٖ
رُدَّ اِلٰی تُرْبَتِهِ الَّتِیْ خُلِقَ مِنْهَا یُدْفَنُ فِیْهَا وَاِنِّیْ وَاَبَابَکْرٍ
وَعُمَرَ خُلِقْنَا مِنْ تُرْبَةٍ وَّاحِدَةٍ وَّفِیْهَا نُدْفَنُ یعنی نیست هیچ مولود
مگر آنکه در ناف او خاکی است که از آن پیدا شده بود پس چون به ارذل عمر یعنی بوقت
مرگ رسد باز گردانیده شود بهمان خاک که ازان پیدا شده بود و دفن کرده شود دران
بدرستی که من وابوبکر وعمر از یک خاک پیدا شده ایم ودر یک جا مدفون خواهیم شد و
جائز است که خاکے که حق تعالے برای پیغمبرے مهیا کرده باشد واز بدو خلقت زمین آنرا
بانوار برکات ونزول رحمت پرورش کرده باشد از جمله آن چیزے بقیه مانده باشد که خمیر

۵۰ از عبدالله بن جعفر مروی است ... ۱۲

۵۱ از تفسیر ... ۱۲

۵۳ از زمین پیدا کردم شمارا باز در وی خواهم کرد شمارا واز وی خواهیم برآورد ۱۲

مایهٔ شخصے از اولیا شود این امر عقلاً محال نیست و از شرع مستفاد و از کشف ثابت می
شود و این را در اصطلاح اصالت گویند و صاحب اصالت در نظر کشفی چنان بنظر می در
آید که گویا جسد او مرصع است از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل چہارم انکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود و طِینَتُهُ الْمُعْتَقِ طِینَةُ الْمُعْتَقِ رَوَاهُ ابْنُ النَّجَّارِ وَالدَّیْلَمِیُّ
فِی الْفِرْدَوْسِ و از سیر و تواریخ معلوم مے شود که آزاد کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قریب چہل کس بودند پس طینت همه آنها بمقتضی این حدیث طینت آنحضرت باشد
پنجم انکه درخت خرما که از نباتات است بدین دولت سرفراز است در شان آن وارد
اَکْرِمُوْا عَمَّتَکُمُ النَّخْلَةَ فَاِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ فَضْلَةِ طِینَةِ اَبِیْکُمْ اٰدَمَ اَلْحَدِیْثُ اَخْرَجَهُ
الْبُخَارِیُّ فِی التَّارِیْخِ وَابْنُ اَبِیْ حَاتِمٍ وَالْعُقَیْلِیُّ وَابْنُ عَدِیٍّ وَابْنُ السُّنِّیِّ وَاَبُوْنُعَیْمٍ
کِلَاهُمَا فِی الطِّبِّ وَابْنُ مَرْدَوَیْهِ عَنْ عَلِیٍّ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ خُلِقَتِ النَّخْلَةُ وَالرُّمَّانَةُ وَالْعِنَبُ
مِنْ فُضْلَةِ طِینَةِ اٰدَمَ پس از افراد اکرم موالید که انسان است که بتخمیر طینت نبی خود
شرف اندوزند چه عجب و کدام مساوات است خدام لباسهای مخدومان را بے تکلف
استعمال می نمایند و از موائد نعم استیقاء تلذذاتی که مخصوص به مخدومان است می نمایند
هیچ کس گمان نمی برد که خادم مساوات شرکت با مخدوم بهم رساند درین نوع ابهت و
رفعت قدر مخدوم می افزاید ششم انکه این کلام نه امرے است مبتدع ایشان
بلکه بسیاری از اولیاء بدین قسم کلمات تکلم شده اند غایت امر انکه ایشان هم از
مکشوف خود خبر داده اند شیخ شعرانی در لواقح الانوار از یکے ازین قوم حکایت می کنند
که میگفت خُلِقْتُ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وهم شیخ شعرانی

ك تعظیم کنید عمه خود را که درخت خرما است او از بقیه خاک آدم علیه السلام پیدا شده ۱۲

ك درخت خرما و انار و انگور از بقیه خاک آدم پیدا کرده شد

[illegible]

در لواقح الانوار نقل از شیخ ابو الحسن شاذلی که قطب زمان خود بود می آرد اَلْاَوْلِیَاءُ عَلٰی ضَرْبَیْنِ صَالِحُوْنَ وَصِدِّیْقُوْنَ فَالصَّالِحُوْنَ اَبْدَالُ الْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقُوْنَ اَبْدَالُ الرُّسُلِ فِیْهِمُ الصَّالِحُوْنَ وَالصِّدِّیْقُوْنَ بِالتَّفْضِیْلِ كَمَا بَیْنَ الْاَنْبِیَاءِ وَالرُّسُلِ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ اِنْفَرَدُوْا فِی الْمَادِّیَةِ مَادَّةٌ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَشْهَدُوْنَهَا وَهُمْ قَلِیْلُوْنَ وَفِی التَّحْقِیْقِ كَثِیْرُوْنَ وَمَادَّةُ كُلِّ نَبِیٍّ وَّوَلِیٍّ بِالْاَصَالَةِ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ لٰكِنَّ مِنَ الْاَوْلِیَاءِ مَنْ یَّشْهَدُ عَنْهُ وَمِنْهُمْ اَیْضًا طَائِفَةٌ قَدْ مُدُّوْا بِالنُّوْرِ الْاِلٰهِیِّ فَنَظَرُوْا حَتّٰى عَرَفُوْا اٰبَائَهُمْ عَلَى التَّحْقِیْقِ وَذٰلِكَ كَرَامَةٌ لَهُمْ لَا یُنْكِرُهَا اِلَّا مَنْ یُّنْكِرُ كَرَامَةَ الْاَوْلِیَاءِ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ النُّكْرَانِ بَعْدَ الْعِرْفَانِ

انتهی ای برادر نیک درین عبارت تامل نمائے تا بدانی که شیخ بچه ترانه ترنم می نماید در السنه عالم مشهور شده است حدیث خلقت من نوری این حدیث ناطق است بدانکه هرکه سوای سرور کائنات است علیه الصلوة والسلام از مومنین از نور او آفریده شده است شیخ درین مقام می فرماید که جماعه باشند که ماده خلقت انها کلا او بعضا بے واسطه نور محمدی نور الهی بود و به جهت تاکید این مقدمه می گوید و ذلک کرامة لهم پس حیسان باید گفت که این نیز دعوے شرکت است با فخر البشر صلی الله علیه وسلم ۵

از تو امین نیستم اے بخت ورنه پیش یار	می توانم حال خود گفتن زبانم لال نیست

قال وجای دیگر گفته اند که متابعت را پنج مرتبه است و همه مراتب یارا حاصل است

اقول ندانم که این چه اعتراض است آیا معترض می خواهد که مراتب متابعت بکسے حاصل نه شود ۵

ع در لواقح الانوار نقل از ابو الحسن شاذلی ... اولیا دو قسم اند صالحون و صدیقون ... صالحون ابدال انبیاء و صدیقون ابدال رسل ... وصدیقون بمان تفضیل بوده اند چنانکه در انبیاء و رسل بعضے درین طائفه اولیاء الله اند که ماده شان از رسول الله صلعم می باشند ... ماده هر نبی و ولی بالاصالت از رسول الله صلی الله علیه وسلم است لکن بعض اولیا این را مشاهده کرده اند بعضے ازین طائفه ماده شان از نور الهی است ... ایشان کرامت است ... این را منکر نشود مگر کسیکه منکر کرامات اولیاء است ١٢

نمی دانم زمنع گریه مطلب چیست ناصح را	دل از من دیده از من آستین از من کنار از من

معهذا در هیچ مقام این تقریر از نظر عاجز نه گزشته البته حضرت مجدد رحمة الله علیه در مکتوب پنجاه وچهارم از جلد ثانی که به سید شاه محمد صدور یافته تحریر می فرمایند که متابعت آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام که سرمایهٔ سعادت دینیه ودنیویه است درجات ومراتب دارد درجه اول مر عوام اهل اسلام راست از اتیان احکام شرعیه ومتابعت سنت سنیه بعد از تصدیق قلبی پیش از اطمینان نفس که بدرجه ولایت مربوط است وعلماء ظواهر وعباد وزهاد که معامله شان باطمینان نفس نه پیوسته است همه درین درجه متابعت شریک اند ودر حصول اتباع برابر اند درجهٔ دوم از متابعت اتباع اقوال واعمال اوست که بباطن تعلق دارد واز تهذیب اخلاق ودفع رذایل صفات وازاله امراض باطنیه وغیره این درجه مخصوص است بارباب سلوک درجه سوم از متابعت اتباع احوال واذواق ومواجید آن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام که بمقام ولایت خاصه تعلق دارد واین درجه مخصوص بارباب ولایت است که مجذوب سالک باشند یا سالک مجذوب چون مرتبهٔ ولایت بانجام رسید نفس مطمئنه گشت درجه چهارم مخصوص به علماے راسخین است که بعد از اطمینان بدولت متابعت متحقق اند درجه پنجم از متابعت اتباع کمالات آن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام که علم وعمل را در وصول آن کمالات مدخلے نیست بلکه حصول آنها مربوط به محض فضل واحسان خداوندی است جل سلطانه واین درجه بس عالی است درجات سابق را بآن مساسے نیست این کمالات بالاصالت مخصوص بانبیاء اولی العزم است علیهم الصلوة والتسلیمات وبه تبعیت ووراثت تا کرا باین دولت مشرف سازند درجه ششم

از متابعت اتباع آن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام درکمال که مخصوص بمقام
محبوبیت آن سرور است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام درین درجه افاضه کمالات بمجرد محبت
است وفوق لتفضل واحسان است ازین درجه متابعت نیز اقل قلیل را نصیب است
درجه هفتم از متابعت است که تعلق به نزول وهبوط دارد واین درجه جامع جمیع درجات
سابق است درین مقام تابع بمتبوع به نهجے مشابهت پیدا می کند که گویا اسم تبعیت ازمیان
می خیزد وامتیاز تابع ومتبوع زایل می گردد بالجمله هر دولتے که آمده است ازبرای انبیا آمده
است علیهم الصلوة والتحیات سعادت امتان است که بطفیل انبیاء علیهم الصلوة والتسلیمات
از آن دولت بهره یابند وازاُ ولش ایشان تناول نمایند ؎

در قافله که اوست دانم نرسم	این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

تابع کامل کسے است که باین هفت درجه متابعت متجلی شود انتهی مختصراً از ادنی تامل واضح
شود که این کلام از نقص پاک وصاف است حضرت غلام علی شاه رحمة الله علیه فرماید شما
درجات متابعت رسول خدا صلی الله علیه وسلم پنج مرتبه نوشتید ودعوے حصول بخود کردید
وآن بغایت بعید می نماید بلکه ایشان درجات متابعت را هفت درجه ثابت کرده اند
درجه اول ایمان احکام شرعیه است بعد تصدیق قلب پیش از اطمینان نفس
درجه دوم تهذیب اخلاق است ورفع رذایل صفات وازاله امراض باطنیه
درجه سوم اتباع احوال واذواق ومواجید است درجه چهارم حصول اطمینان
قلب است که اتباع هو لما جاء به المصطفٰی صلّی اللّٰه علیه وسلّم
گردد وبحصول مقام رضا چون وچرا بر مجاری تقدیر نماند درجه پنجم اتباع کمالات آن
سرور است صلی الله علیه وسلم که حصول آن مربوط محض بفضل واحسان خداوندیست
وعلم وعمل را دران مدخلے نیست درجه ششم اتباع کمالاتے که مخصوص بمقام محبوبیت
آن سرور است صلی الله علیه وسلم درجه هفتم متابعت آن است که تعلق به نزول وهبوط

و دعوت خلق دارد حضرت شیخ متابعت را محمول بر اعمال ظاهره دانسته استبعاد و استعجاب حصول این دولت می نمایند الحق اتباع جمیع اعمال ظاهری حبیب خدا صلی الله علیه وسلم نهایت متعسر است بلکه توان گفت که طاقت بشر آن را بر نتابد تا بعد اداے شکل وظائف طاعات بقدر میسور موافق حدیث شریف خُذُوا مِنَ الْاَعْمَالِ مَا یُطِیقُوْنَ و آیه کریمه وَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ اگر موهبت الهی بجذبات محبت به تبعیت و وراثت درجات قربت حاصل شود نزد عقل سلیم و شرع قویم مستبعد نیست اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ بلا حدیث صحیح درین باب کمل اولیا را آن درجات حاصل است و تجلیات صفات و تجلیات ذاتیه ترقی بمحبت الهی سرفراز انند اگر حضرت مجدد باین درجات برسند و بفضل الهی مستفیدان خود را برسانند جاے تعجب چرا باشد آری اَلْمُعَاصَرَةُ اَصْلُ الْمُنَافَرَةِ انتهی

من بے درد لفتواے وفا کشتنیم	یار را از گله جور پشیمان کردم

قال و گفته اند که همه کمالات محمدیه بے تفاوت در ذات من حاصل است لیکن به تبع وطفیل است مردی ثقه صادق از ایشان شنید آن شخص گفت اینجا فرقیت شما بر انبیا لازم می آید جواب دادند که انجا باصالت است و اینجا بالطفیل **اقول** حضرت غلام علی شاه صاحب فرماید که این خلاف واقع است این دعوی نه کرده اند این سخن گاہے نه گفته مگر اینکه از هرچه کمالات مرا عنایت شده بمتابعت وطفیل آن حضرت است صلی الله علیه وسلم در کلام الشان بسیار است انتهی فقیر گوید انصاف فرموده شود بطلان کلام شیخ ازین رد ظاهر است که هرگاه وجود کمالات بالتبع تسلیم کرده شده پس بے تفاوت چگونه خواهد بود دریا بالذات و دریا بالتبع فرق آسمان و زمین است

دیدی چه بر سر آمد فرهاد را ز خسرو	در خاندان کسری این عدل و داد باشد

حضرت خواجه محمد پارسا علیه الرحمة در فصل الخطاب از عمدة العقائد عبدالله نسفی نقل مے فرماید اَلْمُمَاثَلَةُ عِنْدَنَا تَثْبُتُ بِالْاِشْتِرَاكِ فِیْ جَمِیْعِ الْاَوْصَافِ حَتّٰی

لو اختلفا فی وصف لا تثبت المماثلۃ لان المثلین ما یسد احدہما
مسد الآخر ودر وجود نفس کمالات بالتبع محذوری نیست چہ ہرگاہ مخدومان اولش
بخادمان عطا می فرمایند ایشان میگویند کہ بتبع و طفیل مخدومان انا طعمہ متنوعہ حظ وافر
داریم وجمیع آلاء سفرہ مخدومان مارا حاصل است ازان کسی کمی نہمد کہ اینہا ادعاے
ہمسری وبرابری آنہا می کنند زیرا کہ اصل اصل است وفرع فرع مخدوم مخدوم وخادم خادم
خادمان کہ بہ بارگاہ رفیع سلاطین بار می یابند و اولش از خوان نعمت می خورند وعزت
وحرمت دارند ہمہ اش بہ برکت متابعت مخدومان است ورنہ مشہور است کہ ای ایاز
قدر خود بشناس پس ہرگاہ حضرت مجدد رضی اللہ عنہ بدولت تبعیت و اطاعت حضرت خیر البشر
علیہ الصلوۃ والتحیہ کہ آن اطاعت عین حضرت رب العزت است از کمالات نبویہ وولایات
محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ بہ طفیل سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم اولش یافتند آنگاہ اگر
برای اظہار نعماء پروردگار لب اعلان کشودند واز زبان فرمودند کہ ہمہ کمالات محمدیہ در
ذات من بہ تبع وطفیل حاصل است دران باکے نمی بینیم یعنی کمالاتیکہ حصول آن براے
امت مرحومہ ممکن وور حصول آن محذورے شرعی نیست ونبوت ورسالت من جملہ
کمالاتے است کہ باحدے متوقع الحصول نیست پس باستثناء عقلی وبداہت عقل خارج
باشد لفظ تبع وطفیل از الفاظ معمولی نہ انگاشتہ شود این امرے است کہ بنای طریقۂ
نقشبندیہ بران نہادہ اند حضرت مجدد رحمہ اللہ در معارف لدنیہ می فرماید سلسلہ علیہ
نقشبندیہ از سائر سلاسل بوجوہ فضیلت جدا است و مرتبہ این طریق بر سائر طرق بمراتب
ہویدا است این سلسلہ علیہ منتہی بحضرت صدیق است رضی اللہ تعالی عنہ کہ افضل بنی
آدم است بعد الانبیاء بہ خلاف سلاسل دیگر ودرین طریق اندراج نہایت است در بدایت
بخلاف سائر طرق وشہودے کہ معتبر نزد این بزرگواران شہود دائمی است و بقیہ از آن بہ
یادداشت کردہ اند وشہود کہ دوام نہ پذیرد نزد ایشان از حیز اعتبار ساقط است خلاف

سایر سلاسل طے منازل این طریق بے متابعت تمام صاحب شریعت را علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات میسر نیست بخلاف طرق سلاسل دیگر که به متابعت فی الجمله بامداد وریاضت و مجاهدات بانقطاع می رسند این دعوی برهان می طلبد برهان آنست که این بزرگواران به مدد جذبه راه راطی می کنند ودر طریق دیگر بریاضات شاقه ومجاهدات شدید قطع منازل نمایند وجذبه معنی محبوبیه می طلبد تا محبوب نباشد جذب نمی کنند ومعنی محبوبیه وابسته بمتابعت محبوب رب العالمین است علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیه آیه کریمه فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ شاهد این معنی است پس هر چند متابعت تمامتر جذبه بیشتر وهر چند جذبه بیشتر قطع منازل آسانتر وزودتر پس متابعت تام شرط این بزرگواران آمد لهذا مهما امکن عمل به عزیمت اختیار نمودند حتے که از ذکر جهر که عمده این راه است منع کردند واز سماع ورقص که زبده ارباب احوال است اجتناب فرمودند وپر ظاهر است که کمالے که بر متابعت مترتب شود فوق جمیع کمالات خواهد بود لاجرم این عزیزان فرموده اند که نسبت ما فوق همه نسبتها است

ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

پس طالبان حق را اختیار این طریق اولی وانسب باشد که راه به نهایت نزدیکتر است و مطلوب در نهایت رفعت انتهی دریں مقام شبه ناشی می شود که چنانچه بعضے از انبیا علیهم السلام نیز در حصول بعضے از کمالات مخصوصه محمدیه طفیلی اند که بطفیل حضرت خاتمیت علیه الصلوٰة والتحیه بان رتبه رسیده اند ناچار وهم مساوات درمیان حضرت محمدی و حضرات انبیا ماسوائے حضرت مصطفی هنوز باقی است که درینجا همگنان طفیلی اند جوابش اینست که درحقیقت درینجا دیگر انبیا هم طفیلی اند اما هر طفیلی یکسان نمی باشد بعضی طفیلی هم جلیس اصیل می باشند وبعضی طفیلی خادم اند بلحاظ رتبه در صورت اول جلیس وهم لقمه می گویند ودر صورت ثانی تابع وآولش خور فشتان بینهما شیخ الشیوخ در عوارف می می فرماید اَقْرَبُ الْاَحْوَالِ اِلَى النُّبُوَّةِ الصِّدِّيقِيَّةُ وَقَالَ اَبُو يَزِيد آخر نهايات

شیخ شهاب الدین سهروردی الشوفی سنه ۶۳۲ بعوارف المعارف از سید شریف جرجانی تعلیقات بوده است عبدالرحمن بن علی شیرازی وعزالدین کاشی در فارسی تراجم نگاشته اند بعض تراجم معارف چنانچه ملاحظه شده اذکر اطلاق ترجمه بران لطویعقادر

ه اتبیع الکلام بالسید ... ۱۲

۱ امر ... ۱۲

الصدیقین اول درجات الانبیاء **قال** و یکے از یاران ایشان گفت کہ من مقام خود را فوق مقام انبیا می یابم و این را توجیہے کہ موجب اثبات و تصحیح آنست کردہ اند **اقول** این اتہام است ہرگز در کلام حضرت مجدد رضی اللہ عنہ اثبات و تصحیح مقولہ مستفسرہ موجود نیست ہ

تا بسمت جز دل آوارہ کہ داند	این صبر بحز عاشق بیچارہ کہ داند

چہ بعض اقوال کہ بجواب این سوال در کلام حضرت ایشان رضی اللہ عنہ اندراج یافتہ است دلالت صریحہ می کند کہ نزد حضرت ایشان رضی اللہ عنہ این معنی از قوت متوہمہ است و محض خلاف واقع سالک این مقام را لازم است کہ ہنگام طریان چنین حالات باطلہ و خیالات عاطلہ ربقہ تقلید از دست نگزارد و ہرچہ در شریعت غرا وارد است کہ فضل کلی مر انبیا را است بدان متمسک باشد چنانچہ خود حضرت ایشان درین موقع سالک این مقام را بدین عبارت موعظت فرمودہ اند درین وقت التجا و تضرع و عجز و نیاز بہ حضرت حق سبحانہ تعالی در کار است تا آنچہ حقیقت کار است ظاہر گردد و این مقام از مزلت اقدام سالکان است الخ و ہم در مکتوب دو بیست و ہشتم از جلد اول این توہم را از جملہ اغلاط صوفیہ شمردہ از حق سبحانہ تعالی تعوذ خواستہ اند درین صورت صاف پیدا است کہ الفاظیکہ موجب اثبات و تصحیح باشد در کلام حضرت مجدد رضی اللہ عنہ یافتہ نمی شود ہ

بہ صبر دل نہم اما خدا روا دارد	کہ این چنین ستمے بر دلم روا داری

اکنون عبارت مکتوب شریف نقل می کنم تا واضح شود کہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ چہا چہا تغلیط این فرمودہ اند عبارت مکتوب دو صد و ہشتم از جلد اول اینست فرزندی پرسیدہ بود کہ سالک این طریق در مقامات عروج گاہ اینست کہ خود را در مقامات انبیا علیہم من الصلوات والتسلیمات اکملہا و اتمہا می یابد بلکہ در بعضے اوقات میداند کہ ازان مقامات

[illegible] مطالعہ کردم جا بجا این شعر مذکور نیست و حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ [illegible] بخود [illegible] ۱۲

نیز لفوق رفته است سر این معنی چیست و حالانکه مقرر است و مجمع علیه است که فضل مر انبیا را است علیهم الصلوة والتسلیمات اولیا هر چه می یابند بطفیل ایشان می یابند و به کمالات ولایت بمتابعت ایشان میرسند جوابش آنست که آن مقامات انبیا علیهم الصلوة والبرکات نهایات مقامات عروج ایشان نیست بلکه عروج این بزرگواران بمراتب از آن مقامات بالا رفته است چه آن مقامات عبارت از اسماء الهی است جل سلطانه که مبادی تعینات ایشان است و وسایل فیوض از حضرت ذات تعالی و تقدس چه حضرت ذات را بی توسط اسماء بعالم هیچ مناسبتے نیست و غیر از غنا هیچ نسبتے حاصل نه کریمه ﴿ان الله لغنی عن العالمین﴾[له] شاهد این معنی است و چون این بزرگواران از مراتب عروج نزول می فرمایند و انوار بالا را با خود گرفته فرود می آیند درین اسماء علی تفاوت مراتبها که شباهت با ختیار طبیعت ایشان دارند اقامت می فرمایند و توطن می نمایند لهذا اگر کسے ایشان را بعد از استقرار جوید درهمان اسما یابد پس بلند استعداد که متوجه حضرت است تعالی و تقدس ناچار در وقت عروج بآن اسما خواهد رسید و از انجا لفوق خواهد گذشت الا ان شاء الله تعالی اما ان سالک چون از بالا فرود آید و باسمی که مبدء تعین وجودی اوست نزول نماید آن اسم البته پایان تر از ان اسامی که مقامات انبیا است علیهم الصلوة والتسلیمات خواهد بود و تفاوت مقامات اینجا ظاهر شد که مناط افضلیت است هر که مقام او بلند است افضل است و تا سالک باز باسم خود نگردد و اسم خود را پایان تر از ان اسامی نیابد افضلیت آن بزرگواران را بطریق ذوق و حال نتواند دریافت به تقلید ایشان را افضل میگوید و به یقین سابق حکم با ولویت الهامی کند اما وجدان او مکذب حکم اوست درینوقت التجا و تضرع و عجز و نیاز به حضرت حق سبحانه و تعالی درکار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر گردد و این مقام مزلت اقدام سالکان است و این جواب امثالی واضح گردانیم ارباب معقول گفته اند که دخان مرکب از اجزای ارضی و اجزای ناریست وقتی که دخان

[له] بدرستیکه الله تعالی بے پروا است از تمامی مخلوقات است ۱۲

صعود نماید اجزاے ارضی به مصاحبت اجزای ناری بالا خواهند رفت و بحصول قسر
قاسر عروج خواهند نمود گفته اند اگر دخان قوی باشد عروج او تا کره نار متحقق شود درین
صعود اجزاے ارضی بمقات اجزای آبی و اجزائی هوائی که بالطبع تفوق دارند خواهند
رسید و ازانجا عروج نموده بالا خواهند رفت درین صورت نمیتوان گفت
که رتبه اجزاے ارضی بلند تر است از مرتبهٔ اجزاے آبی و اجزاے هوائی چه آن تفوق
باعتبار قاسر بوده است نه باعتبار ذات و بعد از وصول بکره نار چون آن اجزاے
ارضی هبوط نمایند و بمرکز طبعی خود برسند هر آئینه مقام اینها
فروتر از مقام آب و هوا خواهد بود پس در ما نحن فیه عروج آن سالک ازان مقامات
باعتبار قاسر است که آن قاسر افراط حرارت محبت است و قوت جذب عشق و باعتبار
ذات مقام او تحت آن مقامات است این جواب گفته شد مناسب حال منتهی است اما در ابتدا
اگر این توهم پیدا شود و خود را در فوق مقامات اکابر یابد وجهش آنست که هر مقام را در
ابتدا و توسط ظل و مثال است مبتدی و متوسط چون بظلال اینها میرسند خیال می
کنند که بحقیقت آن مقامات رسیدند فرق در میان ظلال و حقایق نمی توانند کرد و همچنین
شبه و مثال اکابر را چون در ظلال مقامات ایشان می یابند خیال می کنند که شرکتے باکابر
در مقامات پیدا کرده اند نه چنین است بلکه اینجا اشتباه ظل شی است به نفس شی انتهی
امثال این اقوال که دال بر تبیین منشاء تغلیط وقت عروض این احوال باشد در مکاتیب
حضرت ایشان رضی الله عنه جا بجا اندراج یافته من شاء فلیرجع الیها به پیشگاه حضرت
غوث اعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه نیز این چنین سوال پیش شده بود
و حضرت ممدوح رض بعد تفتیش واقعه ازان منع فرمودند در بهجة الاسرار مذکور ست
هكذا قيل للشيخ محي الدين عبد القادر رضي الله عنه ان فلانا وسمّوا
احدهم يدليه يقول انه يرى الله عز وجل بعين راسه فاستدعوه وسأله

عَنْ ذٰلِكَ فَقَالَ نَعَمْ فَانْتَهَرَهٗ وَنَهَاهُ عَنْ هٰذَا الْقَوْلِ وَاَخَذَ عَلَيْهِ اَنْ لَّا يَعُوْدَ اِلَيْهِ
فَقِيْلَ لَهٗ اَمُحِقٌّ هٰذَا اَمْ مُبْطِلٌ قَالَ هُوَ مُحِقٌّ وَتَلَبَّسَ عَلَيْهِ وَذٰلِكَ
اَنَّهٗ اَشْهَدَ بِبَصِيْرَتِهٖ نُوْرَ الْجَمَالِ ثُمَّ خَرَقَ مِنْ بَصِيْرَتِهٖ
اِلٰى بَصَرِهٖ مَنْفَذٌ فَرَاٰى بِبَصَرِهٖ بَصِيْرَتَهٗ وَبَصِيْرَتُهٗ يَتَّصِلُ شُعَاعُهَا بِنُوْرِ
شُهُوْدِهٖ فَظَنَّ اَنَّ بَصَرَهٗ رَاٰى مَا شَهِدَتْهُ بَصِيْرَتُهٗ

فحسب برنفس لقطی پوشیده نیست که چنانکه تفوق مقام احادے بر
مقام انبیا امداز محالات است همچنان رویت باری تعالی در دار دنیا و بهر دو رویت قابل
تاویل می باشند **قال** و در جای تجلی محمدی و احمدی گفته اند **اقول** جای در تصانیف
حضرت مجدد رضی الله عنه تجلی محمدی و احمدی مذکور نیست اگر این کلام تسلیم نموده شود
پس می گوییم که در صحت کلام محل تامل نیست تجلی بمعنی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن
است پس اگر باین معنی تجلی محمدی و احمدی گفته شود گنجایش دارد چنانکه نزد صوفیه صافیه
قدس الله اسرارهم تجلی الهی تعالی و تقدس همان معنی مستعمل است در کتاب اخبار الاخیار
مذکور است که حضرت حبیب رب العالمین صلی الله علیه وسلم واله اجمعین نیز برای
ترتیب و تائید تجلی می فرمودند انتهی از شیخ ابو العباس قریشی منقول است که می گفت
وے رضی الله عنه والله اگر پوشیده شود از من دیدار انوار حضرت رسالت خاتمیت
علیه الصلوة والسلام ساعتی نمی شمارم خود را از جمله مسلمانان واگر منشاء اعتراض
این است که تجلی احمدی منسوب است بحضرت مجدد رحمة الله علیه که احمد نام دارد پس
کسے این را باور ندارد و این چنین اعتراض از شان معترض بعید تر باشد **قال** و دوره
الف یا مجدد الف گفته اند **اقول** درین تعبیر اشاره است باین تقریر که چون حضرت
ایشان در سر الف مجدد شده اند فیضان ایشان در سالم الف ثانی ساری باشد
و در کدامی حدیث شریف نفی آن دارد نه شده الحق هزار سال باید که این چنین مربیے بهم

ذکر الفوقیت اهل نسب انبیا ... گر در جای تجلی محمدی گفته اند

ذکر دوره الف یا مجدد

در دنیا بوجود آید و فیض خدا اشاعت فرماید باقی مانده این امر که مجدد را از مجددیت خود خبر دادن و اعلان نمودن درست است یا نه جوازش از تقریرے که بالا بیان کرده شد ظاهر است چه مجددیت الف ثانی نعمت است از نعمت های الٰهی و تحدیث نعمت جایز بلکه واجب است از همین جا است که دیگر اکابر دین اظهار مجددیت خود نموده اند چنانچه علامه سیوطی در رساله[۱] تنبیه فی من یبعثه علی راس کل مائة بر مجددیت خود خبر داده است حیث قال[۲] اِنِّی الْمَبْعُوْثُ عَلٰی رَاسِ الْمِائَةِ التَّاسِعَةِ لِانْفِرَادِیْ بِالتَّبَحُّرِ فِیْ اَنْوَاعِ الْعُلُوْمِ مِنَ التَّفْسِیْرِ وَاُصُوْلِهٖ وَالْحَدِیْثِ وَعُلُوْمِهٖ وَالْفِقْهِ وَاُصُوْلِهٖ وَاللُّغَةِ وَاُصُوْلِهَا وَالنَّحْوِ وَالصَّرْفِ وَاُصُوْلِهِمَا وَالْجَدَلِ وَالْمَعَانِیْ وَالْبَیَانِ وَالْبَدِیْعِ وَالتَّارِیْخِ وَتَصْنِیْفِیْ فِیْ جَمِیْعِ ذٰلِكَ الْمُصَنَّفَاتِ الْبَارِعَةِ الْفَائِقَةِ الَّتِیْ لَمْ اُسْبَقْ اِلٰی نَظِیْرِهَا وَبَلَغَتْ عِدَّتُهَا اِلَی الْاٰنِ نَحْوَ خَمْسِ مِائَةِ مُؤَلَّفٍ وَقَدِ اخْتَرَعْتُ عِلْمَ اُصُوْلِ اللُّغَةِ وَدَوَّنْتُهٗ وَلَمْ اُسْبَقْ عَلَیْهِ وَهُوَ عَلٰی نَمَطِ عِلْمِ اُصُوْلِ الْحَدِیْثِ وَعِلْمِ اُصُوْلِ الْفِقْهِ وَسَارَتْ مُصَنَّفَاتِیْ وَعُلُوْمِیْ سَائِرَ الْاَقْطَارِ

واین خطبه خوانی وخوش بیانی را کسے مکروه ومحمول بر ترفع نفسانی نه نموده است بلکه ملا علی قاری گفته است که او در دعوی خود مقبول ومشکور است وامام غزالی هم ادعای مجددیت خود نموده است ازین تقریر ظاهر و باهر شد که اگر حضرت مجدد رحمة الله علیه خود را بمجددیت ومجدد الف ثانی ملقب فرمودند یا کدامی از علما حضرت ایشان را بخطاب مجدد یاد کرد محل انکار یا استبعاد نخواهد بود **قال** وامثال این کلمات در مکتوبات ایشان مذکور است واین همه را می گذرانیدیم تا نوبت باین مکتوب رسید که باعث این همه نفرت و وحشت گردید **اقول** اصل این است که علم تصوف دریای است ناپیدا کنار عبور بر آن کار هر کس نیست بسا است

---

[۱] رساله السیوطی مشتمل [بر] ... از سیوطی رحمة الله علیه ۱۲

[۲] یعنی من مبعوث شده ام بر سر صد نهم برای آنکه منفرد می شوم به تبحر در انواع علوم از تفسیر و اصول آن و حدیث و علوم حدیث و فقه و اصول فقه و لغت و اصول لغت و نحو و صرف و اصول نحو و صرف و مناظره و معانی و بیان و بدیع و تاریخ و درین علوم تصانیف دارم که مثل آن کسے نه نوشته چنانچه تا این زمان تخمینا پانصد تصنیف دارم و علم اصول لغت ایجاد کرده ام پیش از من کسی نبود آن مثل اصول حدیث بر فقه است و تصانیف من در بلاد شهرت یافت ۱۲

کہ مردم باصل مراد متکلم نمی رسند و بر اصطلاح صوفیہ اطلاعے حاصل نمی نمایند و بر اقوال مشائخ طریقت عرض نمی کنند و بر ظاہر الفاظ بہ نکتہ چینی و حرف گیری پیش می آیند ازین رو ایشان را از کلام صوفیہ نفرت و وحشت حاصل می گردد تا آنکہ قائل بہ تکفیر این طایفہ یا احدے از اکابر می شوند حضرت شیخ در رسالہ مرج البحرین می فرمایند از وجوہ اعراض و انکار برین طائفہ علیہ دقت علوم و لطافت اشارت ایشان است کہ در فہم ہر کس نرود نہ در آید انتہی و در ہمان کتاب بجای دیگر بدین الفاظ نوشتہ است وگاہ باشد کہ در نفس الامر دلیلے باشد و لیکن ناظر را قوت دریافت آن نبود انتہی قال گفتہ اند کہ من ہم مرید امدام و ہم مراد اللہ عز شانہ سلسلہ ارادت من بیتوسط باللہ تعالی متصل است تعالی و یدمن نایب یداللہ است سبحانہ ارادت من بہ محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بوسائط کثیرہ است و در طریقہ نقشبندیہ بست ویک واسطہ درمیان است و در طریقہ قادریہ بست وپنج واسطہ و در طریقہ چشتیہ بست و ہفت و ارادت من بہ اللہ قبول و سالکی نمی نماید پس من ہم مرید محمد رسول اللہ ام و ہم ہم تبرہ پس او صلے اللہ تعالی علیہ وسلم و بوجود این دولت ہر چند طفیلی ام اما ناخواندہ نیامدہ ام و ہر چند تابع ام اما از اصالت بی بہرہ نیم و ہر چند امتم اما شریک دولتم نہ شرکتے کہ از آن دعوی ہمسری خیزد کہ آن کفر است بلکہ شرکت خادم است با مخدوم تا نطلبیدہ اند بر سفرہ این دولت حاضر نشدہ ام و تا نخواستہ اند دست باین دولت دراز نکردہ ہر چند اویسی ام اما مربی حاضر و ناظر دارم و ہر چند در طریقہ نقشبندیہ پیر من عبدالباقی است رضی اللہ تعالی عنہ اما متکفل تربیت من الباقی است جل جلالہ و عم نوالہ من بفضل تربیت یافتہ ام و براہ اجتبا رفتہ سلسلہ من سلسلہ رحمانی است من کہ عبدالرحمن ام چہ رب من رحمن است جل شانہ و عم احسانہ و مربی من ارحم الراحمین و طریقہ من طریقہ سبحانی است کہ از راہ تنزیہ رفتہ ام و از اسم و صفت جز ذات اقدس نخواستہ این سبحانی نہ آن سبحانی است کہ بسطامی بآن قائل گشتہ است

که آن را باین مسامت نیست آن از دائرۂ الفس بر آمده است و این ماورای الفس و افاق است و آن تشابیه است که لباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه است که گردے از تشبیه بوی نرسیده و آن از سرچشمه سکر جوش زده و این از عین صحو بر آمده است۔ ارحم الرحمین در حق من اسباب تربیتے از غیر از معدات نداشته است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود را نساخته از کمال کرم و اهتمام و غیرتے که وی تعالی و تقدس در حق من دارد تجویزنمی فرماید که فعل دیگرے در تربیت من دخلے باشد و یا من بدیگرے دیزه معنی متوجه گردم من مربای الٰہی ام جل شانه و مجتبائے فضل و کرم نامتناهی او تعالی

بر کریمان کارها دشوار نیست

اقول این عبارت مکتوب هشتاد و هفتم است که بمولانا محمد صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی صدور یافته پس اولاً شرح این مکتوب نگارم سپس بدفع شبهات متوجه میگردم قوله رضی الله عنه من هم مرید الله ام جل و علا و هم مراد الله عز و جل شانه بدانکه لفظ مرید و مراد از مصطلحات صوفیه کرام است در فصل الخطاب بحواله ترجمه عوارف مذکور است مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکے بر معنی مقتدی و متقدی دیگر بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و به نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهاد او برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بصفت اہل ارادت موسوم بود و بغیر حق سبحانه در دو کون آن مراد دیگر دارد تا لحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بروی عاریت است و اما مراد بمعنی مقتدی آن است که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده است و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده انتهی اندرین صورت میان مرید و مراد لزوم است یکی از دیگری منفک نشود پس هر که مرید است مراد است و هر که مراد است مرید است

مقیدان تو از ذکر غیر خاموش اند	بخاطر یکہ توئی دیگران فراموش اند

در بہجۃ الاسرار بہ کمال بسط تحقیق این الفاظ نمودہ شد درین مقام بطور اختصار مذکور می شود ارادت ترک چیزی است کہ عادت آن داشتہ باشد ہرگاہ شخص حظوظ دنیوی واخروی را گزارد ارادہ اش کامل گردد لایزید پس حقیقت ارادہ ذات خدا است عزوجل کہ دران لوث زینت دنیا وآخرت نباشد پس مرید عامل کتاب وسنت باشد وبما سوای آن گوش نہ نہد و بنور خداوند تعالی می نگرد وسوائے وی کسی را فاعل حقیقی نہ بیند بلکہ آلہ وسبب اند پس ہرگاہ او مانوس بہ خلوت مع اللہ گردد واز معاصی مجتنب باشد و راضی بقضا باشد وامر باری تعالی بہ پسندد واز وعبرت کند وبذل جہد درمحبت وی نماید وسببے کہ موصل الی اللہ باشد بان کوشد و کار خود را مخفی ومتواری دارد وثنائے مردمان نہ پسندد ونوافل وعبادات خالصاً لوجہ اللہ ادا کند تا آنکہ بحظیرہ قدس رسد واز خاصان گردد او را مراد گویند ؎

تا ترک مراد خود نگیری	یک بار مراد در کنارت ناید	

پس از وبار سالکین الی اللہ گم گردد ومعرفت ذاتش وسکون وطمانیت وی را حاصل شود وسر بحکمت واسرار وی تعالی بعد اذن مترنم گردد واز و خبر دہد واین وقت وی بہ لقبے خاص کہ از اقران ممتاز باشد ملقب گردد وباسرار خاصہ آگاہ گردد ؎

در ہیچ زمان غیر بدل راہ ندادند	قومیکہ مرید ند وگروہے کہ مراد اند	

در لطائف اشرفی (کتابیست مشہور ۱۲) مذکور است حضرت قدوۃ الکرامی فرمودند ہرکہ مرید است حقیقۃً مراد است چہ اگر مراد حق نبودے او را خلعت ارادت نپوشانیدی فرق میان مرید ومراد آنست کہ مرید مبتدی است ومراد منتہی مرید در تحملست مراد محمول چنانچہ موسیٰ گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي (طٰہٰ) ومحمد را صلے اللہ علیہ وسلم گفت اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (الم) مہتر موسیٰ گفت علیہ السلام رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي (اعراف) حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم را فرمان شد اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ ومرید روندہ است ومراد بردہ شدہ ہرکہ روندہ در پے بردہ

ع ۱ الہی بیک سینہ من ۱۲
ع ۲ رہا بیشانی
ع ۳ سینہ مرا ۱۲
ع ۴ الہی بنما
ع ۵ نورانی دیدہ ۱۲
ع ۶ آیا ندیدی
ع ۷ بسوی پروردگار خود

شده است ۵

یکی از جان رود در راه دادار	دگر را می برند از جان باسرار
مرید اول بود آخر مراد است	میان این و آن فرقی فتاد است

حضرت قدوة الکرامی فرمودند در مرید حقیقی چهار چیز باید تا مرید حقیقی شود اول آنکه مرض وصحت او برابر باشد و همه حال برضای حق تعالی رود دوم حالت فقر و غنا وی را مستوی باشد سوم مدحت و مذمت خلق وی را یکسان نماید چهارم بهشت و دوزخ او را برابر باشد کما قال المُرِیْدُ لَا یُرِیْدُ مِنَ الْکَوْنَیْنِ شَیْئًا غَیْرَہٗ ـ مرید را ارادت خود نباشد و مرید قائم بخود باشد و مراد قایم بحق و حضرت معترض آنچه معنی مرید و مراد برنگاشته بیاید انشاء الله تعالی در معنی مراد برنگاشته که نخست ایشان را جذب می نماید پس معنی عبارت مکتوب شریف چنین باشد که من مجذوبم و اویسی ام مجذوب و اویسی همان طائفه را می گویند که بواسطه ظاهر و بی تلقین ذکر واصل مقصود شود مثل شجره حضرت کلیم الله صلواة علیه السلام و مثل سیدنا اویس که احوال این طائفه جذبه بایشان منسوب است و آین خود علم لدنی است که خدای تعالی گفته است وَعَلَّمْنَاہُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا و سلطان العارفین در جواب دانشمندان گفتند که اَنْتُمْ اَخَذْتُمْ عِلْمَکُمْ مَیِّتًا عَنْ مَیِّتٍ وَنَحْنُ اَخَذْنَا عِلْمَنَا عَنْ حَیِّ الَّذِیْ لَا یَمُوْتُ پس معلوم شد که مجذوبان که اویسیان می گویند مریدان حق شدند بیواسطه و هم مرادان حق شدند چرا که بمحض فضل الهی طریقه وصول بیواسطه را خود او تعالی در قرآن مجید بیان کرده است فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ مَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اَلَا اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ وَاللهُ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ واین را بزرگان وجه خاص گفته اند حضرت مجدد رحمة الله علیه در رساله معارف لدنیه می فرماید اعلم اَنَّ الْوَلَایَةَ الْخَاصَّةَ الْمُحَمَّدِیَّةَ عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ

وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ مَخْصُوصَةٌ بِالْمَجْذُوبِ بَيْنَ السَّالِكِينَ الَّذِينَ سُمُّوا بِالْمُرَادِينَ وَلَيْسَ لِلْمُرِيدِينَ بِحَسَبِ اسْتِعْدَادَاتِهِمُ الذَّاتِيَّةِ مِنْهَا نَصِيبٌ وَنَعْنِي بِالْمُرِيدِينَ الَّذِينَ تَقَدَّمَ سُلُوكُهُمْ عَلَى جَذْبَتِهِمْ إِلَّا أَنْ يُرَبِّيَ الْمُرَادُ الْمَحْبُوبُ الْمُرِيدَ الْمُحِبَّ وَيَتَصَرَّفُ فِيهِ وَيَجْذِبُهُ بِكَمَالِ تَصَرُّفِهِ نَحْوَ جَذْبِهِ كَمَا هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ كَرَّمَ اللهُ تَعَالَى وَجْهَهُ فَإِنَّهُ سَالِكٌ مَجْذُوبٌ وَصَلَ إِلَى الْوِلَايَةِ الْخَاصَّةِ بِتَرْبِيَتِهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَوٰةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ لِمَا تَصَرَّفَ فِيهِ وَجَذَبَهُ إِيَّاهُ بِخِلَافِ الْخُلَفَاءِ الثَّلَاثِ الْمُتَقَدِّمَةِ عَلَيْهِ فَإِنَّ جَذْبَهُمْ مُقَدَّمٌ عَلَى سُلُوكِهِمْ كَمَا هُوَ حَالُ حَضْرَةِ الرِّسَالَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَوٰةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ فَإِنَّ جَذْبَهُ عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ مُقَدَّمٌ عَلَى سُلُوكِهِ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ وَلَا يُتَوَهَّمُ أَنَّ كُلَّ مَجْذُوبٍ سَالِكٍ يَصِلُ إِلَى كَمَالَاتِ الْوِلَايَةِ كَلَّا بَلْ لَوْ وُجِدَ وَاحِدٌ مِنَ الْأُلُوفِ مِنْهُمْ كَذَلِكَ بَعْدَ قُرُونٍ مُتَطَاوِلَةٍ لَاغْتَنَمَ وُجُودُهُ ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ السَّالِكُ الْمَجْذُوبُ لَهُ زِيَادَةٌ فِي الْمَعْرِفَةِ عَلَى الْمَجْذُوبِ السَّالِكِ وَالْمَحَبَّةُ عَلَى عَكْسِ ذَلِكَ لِأَنَّ الْمَجْذُوبَ السَّالِكَ رَبَّاهُ اللهُ سُبْحَانَهُ مِنْ أَوَّلِ الْأَمْرِ إِلَى آخِرِهِ بِمَحَبَّتِهِ الْخَاصَّةِ وَجَذَبَهُ إِلَى جَنَابِ قُدْسِهِ بِعِنَايَتِهِ الْكَامِلَةِ وَنَفَى بِالْمَعْرِفَةِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِالتَّجَلِّيَاتِ الْأَفْعَالِيَّةِ مِنْ مَعْرِفَةِ الْأَشْيَاءِ الْكَوْنِيَّةِ وَالصِّفَاتِ الْإِضَافِيَّةِ الْإِلٰهِيَّةِ أَمَّا الْمَعْرِفَةُ

بدانکه ولایت خاصه محمد صلعم مخصوص است بمجذوبین سالکین که مرادین باشند ونیست برای مریدین نصیبے حسب استعدادات ذاتیه مرادین ومراد ازین مریدین زمره اولیاء است که سلوک ایشان برجذبه مقدم باشد مگر آنکه بالمراد محبوب مرید محب را دررو تصرف کند وبکمال خود جذب نماید بسوی جذب خود مثل امیر المومنین علی بن ابی طالب رضه که او سالک مجذوب بود وبولایت خاصه رسید بسبب جذب وتصرف رسول الله صلعم بخلاف خلفاء ثلثه که جذب این حضرات مقدم بر سلوک ایشان است و همین است کیفیت رسول الله صلی الله علیه وسلم که جذبه وے

٤

المتعلقة بالذات تعالى وهي عبارة عن الجهل والمتعلقة بالصفات السلبية
التنزيهية وهي مشتملة على الحيرة والمعرفة والمتعلقة بالصفات الذاتية
الموجودة والمتعلقة بالشيون الذاتية الاعتبارية فالمجذوب السالك
أحق بها وأولى بتفاصيلها اما المعارف المتعلقة بالمقامات العشرة
من الزهد والتوكل والصبر والرضاء وغيرها فالسالك المجذوب أحرى بها
وبتفاصيلها لانه قطع تلك المقامات مفصلا وعبر عليها مرتبا فيعرف دقائق
كل مقام خلاف ما لا يحصل للسالك المجذوب والسالك المجذوب أتم في
المقامات باعتبار الظاهر والصورة والمجذوب السالك أكمل فيها باعتبار
الزبدة والخلاصة ولهذا اظن العوام الناظرون الى الصورة ان الاول
أتم من الثاني في مقام الزهد والتوكل والصبر والرضاء وغيرها
ولا يعلمون ان وجود الرغبة في الثاني لا ينافي تمامية الزهد وكذا
التعلق بالاسباب لا ينافي كمال التوكل ووجود الكراهة فيه لا
ينافي الرضاء لان رغبته بالله تعالى وتعلقه بالاسباب أيضا بالله سبحانه
وكذا الكراهة حاصل بالله عز وجل مع ان وجود هؤلاء الاوصاف فيه
خالصة لله سبحانه فلا يرغب في الدنيا الا لله سبحانه لا لغيره ولو كانت
رغبته لنفسه فنفسه لربه فيكون تلك الرغبة في الحقيقة
لاجل ربه عز وجل انتهى

ان عبارت از جهل است وانچه متعلق بصفات سلبیه تنزیهیه مے باشد آن مشتمل بر حیرت می باشد و معرفتے که متعلق بصفات ذاتیه
موجوده و متعلق بشیون ذاتیه اعتباریه مے باشد پس مجذوب سالک احق باشد بآن واولی باشد به تفاصیل آن لیکن معارف
متعلقه بمقامات عشره از زهد و توکل و صبر و رضا وغیره پس سالک مجذوب بآن و به تفاصیل آن لائق باشد زیراکه او آن مقامات
رامفصل قطع کرده و به ترتیب آنهان عبور کرده سالک مجذوب دقایق هر مقام را می داند باستثنای مقاماتے که سالک مجذوب را حاصل

خوش گفت آنچہ گفت ؎

دو عالم را بیکبار از دل تنگ	برون کردیم تا جان تو باشد

قولہ رضی اللہ عنہ سلسلہ ارادت من بے توسط باسم متصل است این عبارت محتمل معانیها است **اولا** سلسلہ ارادت من بے توسط باسم تعالی متصل است دیدہ بصیرتم بنور ہدایتش بینا است و بہ نقصان خود می نگرد آتش طلب کمال در نہادم برفروختہ و آرام نمیگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانہ تعالے ؎

مست توام از بادہ و جام آزادم	صید توام از دانہ و دام آزادم
مقصود من از کعبہ و بتخانہ توئے	ورنہ من ازین ہر دو مقام آزادم

فیض بر دو قسم است فیض وہبی و فیض کسبی در فیض وہبی ضرورت وساطت و حاجت توسل نیست آنچہ حق تعالی جل شانہ بلا واسطہ عنایت فرماید وہبی خوانندش و الا کسبیے شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم در فص داؤدی فرماید [۵۱] وَفِينَا مَنْ يَأْخُذُ عَنِ اللّٰهِ فَيَكُونُ خَلِيفَةً عَنِ اللّٰهِ بِعَيْنِ ذٰلِكَ الْحُكْمِ فَيَكُونُ الْمَادَّةُ لَهُ مِنْ حَيْثُ كَانَتِ الْمَادَّةُ لِرَسُولِهٖ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

شیخ محی الدین بن عربی رحمۃ اللہ علیہ در باب دو صد و پنجاہ و پنجم از فتوحات مکیہ می نگارد [۵۲] وَمِنْ خَصَائِصِ الْقُطْبِ اَنْ يَتَجَلّٰى بِاللّٰهِ تَعَالٰى وَحْدَهٗ وَلَا يَكُوْنُ هٰذِهِ الْمَرْتَبَةُ لِغَيْرِهٖ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ اَبَدًا

در بحر المعانی می طرازد قطب عالم را فیض از حق تعالی بے واسطہ باشد و قطب عالم را قطب ابدال نیز گویند انتہی بلکہ خود حضرت شیخ رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ تحصیل الکمال الابدی باختیار الفقر المحمدی از حضرت [۵۳] شیخ علی متقی قدس سرہ کہ از شیخ عطا ناقل است نقل میکند قَدْ يُجْذَبُ الْعَبْدُ اِلَيْهِ وَلَا يُجْعَلُ عَلَيْهِ مِنَّةُ الْاُسْتَاذِ - شیخ عبد الوہاب شعرانی نیز ہمین تقریر را از شیخ تاج الدین عطاء اللہ نقل کند مولانا روم مے فرماید

تحقیق اتصال سلسلہ ارادت

۵۱ یعنی بعضی از ما آنست کہ امر تعالی اخذ می نماید بی واسطہ از آنجاکی می باشد کہ مادہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از انجا است

۵۲ و از خصائص قطب آن است کہ تجلی از ذات حق می باشد و دیگری را درین محل نباشد این مرتبہ بجز قطب دیگری را حاصل نشود

۵۳ عبارت شیخ علی [illegible]

پس فقیر آنست کو بیواسطه است	شغلها را با وجودش رابطه است

مولانا عبد العلی در شرحش می طرازد یعنی بلا واسطه از حق میگیرد و انوار حق را بوجود او رابطهٔ خاص است که انوار حق به او بلا واسطه می رسد و ازینجا ظاهر شد که از اولیاء آن کسان هم هستند که از حق سبحانه فیض بلا واسطه می گیرند و واسطه از میان برمی خیزد اگرچه آن سرور صلی اللہ علیه وسلم واسطهٔ موصله بودند اما بعد اتصال پس در اخذ حاجت بواسطه نمی ماند و آن کس فقیر است از اولیاء اللہ و همین را مراد خواننده ثانیاً سلسلهٔ صحبت من بے توسط باللہ تعالیٰ متصل است ؎

حاصل عشق از سه سخن بیش نیست	سوختن و سوختن و سوختن

این مرتبه ایست که قبول وسائط نخواهد ؎

ای من به منت اگر سنی هست توئی	ور در بر من پیرهنی هست توئی
در راه عمت مرا نه تن ماند نه جان	ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی

در انوار الرحمان تنویر الجنان ملفوظات مولانا عبد الرحمن صوفی لکهنوی که جامعش مولوی محمد نور اللہ بوده است تحریر است که ارشاد شد که شیخ رضی اللہ عنه بکمال تقوی و اتباع سنت فانی فی الرسول آن چنان گشته بود که ذات خود را غیر ذات آنحضرت نه پنداشت پس نتیجه از خواص آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بود لا محاله در ذات فانی ظاهر گردد و از جمله صفات نبوی رسیدن بخداست بیواسطه و همین حال هر ولی است که فانی فی الشیخ شود یعنی میان خدا و طالب مرشد او واسطه است مادامیکه هستی طالب باقی است هرگاه که هستی خود را در هستی شیخ خود فنا کرد و هستی شیخ در خدا فنا گشته واصل خدا شد وصل او عین وصل فانی اوست ثالثاً سلسلهٔ ارادت بی توسط باللہ متصل است توسط دو معنی دارد حیلولت و تبعیت مراد از توسط درین مقام حیلولت است نه تبعیت چنانچه حضرت مجدد رحمه اللہ این معنی را به عبارت اصح می فرماید که توسط آن سرور کائنات علیه وعلی آله

علی متقی بوجود آمده پیش شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن بود و بخدمت شیخ حسام الدین متقی سلوک حاصل کرده و پیش شیخ ابو الحسن بکری تلمذ داشت و در علم حدیث چنان پایگاه رفیع داشت که جمع الجوامع سیوطی را مبوب ساخته بکری فرماید السیوطی منته علی العالمین والمتقی منته علیه ابن حجر مکی در اول حال استاد علی متقی بود و آخر اقرار بتلمذ وی کرد و رسائل و کتب در تصوف تصانیف وی از صد متجاوز است

ملہ حضرت غوث الثقلین رضی اللہ تعالیٰ فرماید ؎ و تادبنی من غیر واسطة و قد ✻ تبدای جهرا الاحجاب و حاجب

الصلوٰة والسّلام بدو معنی تواند بود یکی آنکه او صلی الله علیه وسلم حائل و حاجب
بود درمیان سالک و درمیان مطلوب بمعنی دوم آنست که سالک بطفیل او و بتوسط بتبعیت
و متابعت او علیه وعلی اله الصلوٰة والسلام بمطلوب واصل گردد در طریقه جذبه و سلوک پیش
از رسیدن بحقیقت محمّدی توسط بهر دو معنی کاین است بلکه می انگارم که درین طریق
از شیوخ هر که درمیان آمده است متوسط و حاجب شهود سالک است ولی اگر در او اخر حال
جذبه تدارک آن نه نماید و معامله از پرده به بی پردگی نه کشد زیرا که در طریق جذبه و بعد
از رسیدن به حقیقت الحقایق توسط بمعنی ثانی است که طفیل و تبعیت است نه حیلولت و
حجاب که پرده شهود و مشاهده و مانند انها بود انتهی و این را بمثالی واضح گردانم معلوم است که
تحصیل علم ظاهری و تکمیل کتب درس یعنی از میزان تا بیضاوی محتاج باستادی کامل باشد
که او سبقا سبقا روزانه درس دهد تا آنکه بمدتی خاص و معین بذریعه استاد اتفاق عبور کتب به
درسیه افتد و بدون تعلیم استاد فهم مطالب دشوار تر باشد و بعد از آنکه مرحله درس طی شده
ملکه راسخ حاصل گردیده هر کتاب را که مطالعه کند بر فهم آن قادر باشد و ضرورت استفسار از
استاد نیفتد پس میتوان گفت که بحصول ملکه در فهم کتاب ضرورت حیلولت استفسار و توسط
استاد نماند اگر چه این ملکه بذریعه و توسط تعلیم استاد است و ازین قول ناشکری استاد لازم نمی آید
رابعًا سلسله ارادت من بلا واسطه یعنی بلا واسطه غیر النبی بالله متصل است ۵

شرط اول در طریق عاشقی دانی که چیست		ترک کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

قوله رضی الله عنه ید من نائب مناب ید الله است سبحانه یعنی هرگاه سلسله ارادت من
بوجهی که مذکور شد بی توسط بالله متصل است پس ید من نائب مناب ید الله باشد که مقتضای
جذب یا اقتدا یا محبت چنین باشد **قوله** رضی الله عنه ارادت من به محمّد رسول الله بوسائط
کثیره است یعنی در فیض کسبی و سلوک نظیرش زینه کاخ است که رسیدن به کاخ بتوسط
می باشد **قوله** رضی الله عنه در طریقه نقشبندیه نسبت و یک واسطه درمیان است

در سلسلهٔ نقشبندیه نسبت و یک واسطه درمیان است

زیر آنکہ حضرت مجدد رحمہ اللہ ارادت و انابت از حضرت خواجہ محمد باقی قدس سرہ دارند و ایشان از حضرت مولانا خواجگی امکنگی [۱۵۱] رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت مولانا [۱۵۲] درویش محمد رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت مولانا [۱۵۳] محمد زاہد رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت مولانا [۱۵۴] خواجہ عبید اللہ احرار رضی اللہ عنہ

ذکر حضرت ایشان در حاشیہ سابق رفتہ

[۱۵۱] از فرزندان خواجہ محمد درویش بودہ اند تربیت ظاہری و باطنی از پدر بزرگوار یافتند و در قصبہ امکنگ کہ از مضافات سمرقند است سکونت داشتند عابد و زاہد و بزرگ و صاحب ذکر و شغل و کرامت و خوارق عادت بودند و ہمیشہ خود را از چشم خلایق می پوشیدند و اسپہ رسالا تا خود می پوشیدند در سنہ ھ انتقال فرمودند مزار در امکنگ است عمر نود سال بود [۱۵۲] جامع علوم ظاہری و باطنی و واقف رموز صوری و معنوی و ما و صاف جاذب آمدند و موفق بنجاء عطا مشرف بودند اول تا پانزدہ سال بجہد و ریاضت گذراندہ بحالت تجرید در ویرانہ بسر کردہ اند و بہدایت خضر پیش محمد زاہد آمدند و بتکمیل رسیدند در سنہ ۹۷۰ھ وفات یافتند قرار در اسفرار است [۱۵۳] در فقر و تجرید و تفرید و ورع و تقوی و زہد و اتباع سنت مقامات عالی داشتند قبل از حضوری خواجہ احرار تا چند سال بریاضت چشم را بخواب آشنا نساختند و باشارہ غیبی بخدمت خواجہ حاضر شدہ بشرف صحبت آنحضرت شدند خواجہ بنور باطن دریافتہ باستقبال بر آمدند در راہ اتفاق ملاقات شد بغل گیر شدہ در سایہ درختے نشستہ بہ بیعت خود سرفراز کردند ہمان وقت خرقہ خلافت پوشانیدہ مرخص فرمودند بجز یک صحبت اتفاق صحبت دیگر نیفتاد [۱۵۴] خواجہ ناصر الدین عبید اللہ احرار بعد تحصیل علوم ظاہر از تاشکند سفر کردہ در سمرقند و بخارا وغیرہ جا بجا سیر نمودند و بسیاری حضرات را از خلفاء والا درجات خواجہ بہاء الدین شاہ نقشبند دریافت و صحبت ہا داشت و بفیض باطن مستفیض گشتند آخر بہ خدمت سید قاسم انوار کہ یکے از اولیائے کبار بود رسیدند و بملازمت مولانا شرف الدین خاموش صحبت ہا حاصل کردند و نیز خواجہ سراج الدین پیر مستی و مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواجہ علاء الدین غجدوانی وغیرہم را دیدہ بعد از آن بخدمت خواجہ یعقوب چرخی حاضر شدہ دست ارادت و بیعت دادند و مدتے ماندند و چند سال بخدمت با عظمت وی حاضر ماندہ تکمیل یافتند۔

حضرت خواجہ بہترین و کامل ترین مریدان مولانا یعقوب چرخی اند و در سلسلہ خواجہ احراری اند و مقتدای طریقت و رہنمای حقیقت بودہ اند و اہل ماوراء النہر و خراسان ایشان را بجای بزرگ میدانستند و کرامات و خوارق عادات بے نہایت از ایشان بظہور رسیدہ۔

ولادت در ماہ رمضان سنہ ۸۰۶ھ در قریہ باغستان کہ از توابع تاشکند است بودہ و وفات ایشان شب شنبہ بیست و نہم سلخ ربیع الاول سنہ ۸۹۵ھ واقع شدہ مدت عمر شریف نود سال است چند ماہ کم و قبر ایشان در سمرقند است

والیشان از حضرت مولانا یعقوب چرخی[۵۵] رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه خواجگان امام الطریقه خواجه بهاء الدین نقشبند[۵۶] رضی الله عنه

۵۵ مولانا یعقوب چرخی عالم بودند بعلوم ظاهری و باطنی وجامع رموز صوری و معنوی اصل وی از موضع چرخ از مضافات غزنی است در مبادی احوال چندگاه در جامع هرات و چندگاه در دیار مصر به تحصیل علوم پرداختند وبعد آن تحصیل علوم بجذبه محبت الهی باراده ارادت بخدمت حضرت شاه نقشبند روانه شدند در راه بافقیرے مجذوب ملاقی شدند فقیر گفت ای یعقوب زود زود قدم بردار که وقت آن رسیده است که تو از مقبولان حق باشی و برزمین چند خطوط کشید خواجه یعقوب در دل اندیشیدند که آن خطوط را شمار کنم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار کردند طاق برآمد بعد ازان در بخارا رسیدند و فال مصحف بکشادند بر سطر اول نوشته برآمد ﴿اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده﴾ ازین اشارت غیبی خورسند شدند و بملازمت خواجه آمده دست ارادت بدامن آنحضرت زدند واول بار که بخدمت شریف ایشان رسیدند فرمودند که ما از خود کاری نمیکنیم امشب ببینیم اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم مولانا یعقوب چرخی فرمودند که هرگز شبے سخت تر از آن برمن نگذشته است که آیا چه شود چون بامداد بخدمت ایشان رفتم فرمودند قبول کردند و ایشان را بخواجه علاء الدین عطار سپردند بعد از وفات خواجه بزرگ در صحبت علاؤ الدین عطار بمرتبه کمال رسیدند و جامع گشتند در علوم ظاهری و باطنی ولادت ایشان در غزنین است و قبر ایشان در موضع ملفتو که یکے از مواضع حصار شادمان است ۵۶ حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند امام طریقت پیر حقیقت حنفی مشرب بودند بلکه اکثر مشائخین طریق حنفی مذهب بودند حضرت خواجه شرافت سیادت موروثی داشت نسب آبای حضرت ایشان بچند واسطه بحضرت امام جعفر صادق میرسد حضرت خواجه میفرمودند که من و پدر و مادر من بصنعت کمخاب بافی و نقش و نگار آن مشغول بودیم ازین سبب بنقشبند مشهور شدیم حضرت خواجه سوای آنکه سلسله ارادت بمیر سید کلال داشت از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی اویسی بود چنانچه از آنجناب منقولست که شبے در مبادی احوال در حال جذب و استغراق پس مزارات متبرکه از مزارهای بخارا رسیدم و بر هر مزار چراغے افروخته دیدم که باوجود موجودگی روغن و فتیله روشنی کم داشتند و فتیله ها محتاج بودند که اگر اندک حرکت بایشان داده آید از دهان چراغ بیرون آیند و بخوبی افروخته شوند چراغها بهمان حال گذاشتم و در بروی مزار آخرین رسیده متوجه بقبله نشستم و از خود غائب شدم و مشاهده کردم که دیوار قبله گورستان شق شد و تختے بزرگ پیدا آمد پردهای سبز فرو هشته و گرداگرد آن تخت جماعتے بزرگ ایستاده در میان ایشان خواجه بابا محمد سماسی را شناختم و دانستم که از گذشتگان اند پس از آنجماعت شخصے مرا گفت که بر این تخت خواجه عبدالخالق غجدوانی رونق افروزند و این جماعت خلفای ایشان است و بهر یک اشارت کرد که این خواجه احمد صدیق و این اولیاء کبیر و این خواجه عارف ریوگری و این محمود انجیر فغنوی و این خواجه علی رامیتنی اند خواجه محمد سماسی خود می شناسی پس خواجه غجدوانی عنایت بحال من کردند و کلاهے عطا فرمودند و گفت که کرامت این کلاه اینست که بلای نازل شده از برکت پوشنده این کلاه دفع شود بعد ازان سخنانے که ببدء سلوک و وسط و نهایت آن تعلق دارد بامن در میان آوردند و فرمودند که چراغها که باین کیفیت بتو باز نموده اند اشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه که فتیله استعداد را اندک حرکت می باید آورد تا روشن شوند ولادت حضرت ایشان در محرم ۷۱۸ه در قصر عارفان بوده وفات در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول ۷۹۱ه روی داده و مدت عمر شریف حضرت ایشان هفتاد و سه سال بوده و قبر ایشان متصل شهر بخارا است در قصر عارفان خواجه بزرگوار علیه الرحمة وصیت کرده بودند که پیش جنازه ما این بیت بخوانند ؎ مفلسانیم آمده در کوی تو ٭ شیئاً لله از جمال روی تو

والیشان از حضرت سید امیر[۵۷] کلال رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه[۵۸] محمد بابا سماسی رضی الله عنه والیشان از حضرت[۵۹] خواجه عزیزان علی رامیتنی رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه[۶۰] محمود انجیر فغنوی رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه[۶۱] محمد عارف ریوگری رضی الله عنه

۵۷ خواجه میر سید کلال در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای عهد خود گوی سبقت برده و شرف سیادت نیز داشت مولد وے قریه سوخار ست و به پیشه کلالی مشغول مے بود و در ابتداے حال بکشتی میل تمام داشت روزے هنگامه کشتی حضرت امیر قایم گرم بود و هزارها مخلوق حاضر بودند اتفاقاً محمد بابا سماسی رایدان طرف گذر افتاد بنظاره آن ایستاده خیلے توقف کردند بعضے اصحاب در دل گذرانیدند که باعث چیست که خواجه سماسی بنظاره این بدبختان ناکاره ایستاده اند محمد بابا برین خطره الیشان بنور باطن واقف شده فرمودند که درین معرکه مردے ست که بسے مردان بصحبت و برکت وے بکمال خواهند رسید پس میخواهم که او را صید دام خود کنم درهمین سخن بودند که میر کلال را نظر بجانب خواجه افتاد و از اعانت جذب و کشش خواجه لشتافت و خود را بر پاے خواجه انداخت و چون خواجه از انجا روانه شدند بارکاب وی بودند تا بخانقاه آمدند و مرید شدند و بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند و باز روی کشتی ندیدند و حضرت بابا وی را بفرزندی قبول فرمودند و بخرقه خلافت نواخته جانشین خود کردند ولادت الیشان در موضع سوخار است و وفات الیشان در وقت نماز بامداد روز پنجشنبه هشتم جمادی الاول سنه ۷۷۲ھ بوده و قبر الیشان در موضع سوخار است ۔ ۱۲

۵۸ بابا سماسی سماس از توابع قصبه رامیتنی است و از بخارا بفاصله سه کروه واقع است و ولادت الیشان در قریه سماسی بوده است که از جمله دیهائی رامیتنی است و قبر الیشان نیز در انجا است ۱۲

۵۹ خواجه علی رامیتنی از کبراء مشائخ خاندان نقشبندیه اند لقب وی درسلسله این خاندان خواجه عزیزان علے است مقامات رفیعه و کرامت عجیبه داشت و براے حصول قوت حلال بکسب بافندگی مشغول میماند مولد شریف وے موضع رامیتن است که قصبه بزرگ از مضافات بخارا بدو فرسنگ واقع است وفات در سنه ۷۲۱ھ بوده و مدت عمر یکصد و سی سال و قبر در خوارزم است

۶۰ خواجه محمود ولادت الیشان در موضع انجیر فغنون است و آن دهی است از مضافات بخارا وفات الیشان در سنه ۷۱۵ھ بوده و قبر الیشان نیز در بخارا است

۶۱ حضرت خواجه ریوگری از عظماے اولیاے ترک اند در علم و حلم و ریاضت و متابعت سنت شان عالی داشت مولد و مدفن در موضع ریوگر است و آن ده است از توابع بخارا وفات ایشان در سنه ۷۱۵ھ بوده است ـــ ۱۲

والیشان از حضرت خواجہ جہان خواجہ عبدالخالق[۱۲] غجدوانی رضی اللہ عنہ والیشان از حضرت خواجہ یوسف[۱۳] ہمدانی رضی اللہ عنہ والیشان از حضرت ابوعلی[۱۴] فارمدی رضی اللہ عنہ

[۱۲] خواجہ عبدالخالق غجدوانی نام والد الیشان امام عبدالجمیل ست ووالدہ الیشان از اولاد ملوک روم بودہ وسرحلقہ سلسلہ خواجہای بزرگان و بزرگوار الیشان اند وانتساب خواجہ بہاؤالدین نقشبند قدس سرہ بالیشان است عالم بودہ اند بعلوم ظاہری وباطنی وطریقہ الیشان تمام متابعت شرع شریف وسنت آن سرور صلعم بودہ خضرؑ الیشان را در جوانی بفرزندی قبول نمودہ فرمودند بحوض آب درآے وغوطہ خور وبدل بگو لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ وذکر دل را بالیشان آموختند وچون خواجہ یوسف ہمدانی بہ بخارا آمدند صحبت الیشان را دریافتند وخرقہ از خواجہ یوسف پوشیدند ومرتبہ ولایت الیشان چنان شد کہ یک وقت ہر روز براے نماز بکعبہ میرفتند ومیخواندند و مے آمدند ولادت الیشان در غجدوان است وآن قصبہ ایست در شش فرسنگے از بخارا ونشو ونماے حضرت الیشان نیز بدانجا ہست واین کلمات از الیشان است ہوش دردم ونظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن وفات الیشان در سنہ ۵۷۵ واقع شد وقبر الیشان در غجدوان است ۱۲

[۱۳] حضرت خواجہ یوسف کنیت الیشان ابو یعقوب واصل الیشان از ہمدان است ومرید شیخ ابوعلی فارمدی اند واز شیخ ابو اسحاق شیرازی نیز استفادہ نمودہ اند وبشیخ عبداللہ جوینی وشیخ حسن سمنانی صحبت داشتہ اند وچون ببغداد رفتند حضرت غوث الثقلینؓ را ہم دریافتند ودر مجلس حضرت غوث اعظمؓ اکثر حاضر می شدند حنفی مذہب و سرسلسلۂ خواجہاے بزرگوار بودہ اند ولادت الیشان در سنہ ۴۴۰ ہجری بودہ وفات دراہ مرو سنہ ۵۳۵ ہجری روے دادہ وقبر الیشان در مرو است ۱۲

[۱۴] شیخ ابوعلی فارمدی نام الیشان فضیل بن محمد است وفارمد قریہ ایست از مضافات طوس شیخ الشیوخ خراسان بودہ اند وشاگرد استاد امام قشیری وانتساب وی در طریقت بدو طرف است یکے بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی ودوم بشیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس اللہ اسرارہم وباشیخ ابوسعید ابوالخیر ملاقات نمودہ اند وفات الیشان در سنہ ۴۷۷ ہجری بودہ وقبر در طوس است -

۵۱۶ والیشان از حضرت خواجه ابوالحسن ۵۱۵ خرقانی رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه بایزید بسطامی رضی الله عنه والیشان از حضرت امام ۵۱۷ جعفر صادق رضی الله عنه -

۵۱۵ شیخ ابوالحسن خرقانی نام نامی وے علی بن جعفر است وخرقان موضعی است نزدیک به قزوین که شیخ در آنجا سکونت داشت غوث وقطب روزگار خود بود وسلطان المشایخ وقطب اوتاد وانتساب وے در طریقت بروحانیت شیخ بایزید بسطامی است -

نقل است که شیخ در ابتدا تا دوازده سال نماز خفتن بجماعت در خرقان بگذاردی وروے بزیارت مزار شیخ بایزید بنهادے چون آنجا رسیدے بایستادی وگفتے بار خدایا ازان خلعتے که نصیبے بایزید عطا فرمودے بابوالحسن هم نصیبهٔ عطا کن وازانجا برگشتے وروبخرقان نهادی ونماز فجر بوضوء عشاء در خرقان گذاردے وبوقت باز آمدن پشت بخاک بایزید نکردے بعد از دوازده سال از تربت بایزید آوازے برآمد که ای ابوالحسن گاه آن آمد که بنشینی وخلق را بحق رهنمائی کنی گفت من امی ام از قرآن وعلم رموز شریعت چیزے ندانم آواز آمد که ای ابوالحسن یافتی آنچه از حق خواستی وفاتحه آغاز کن پس ابوالحسن فاتحه آغاز کردند چون بخرقان رسیدند قرآن تمام کردند وباب علوم ظاهری وباطنی بر وجود مفتوح یافتند وفات ایشان شب سه شنبه عاشوراء ۴۲۵ هجری بوده ۱۲

۵۱۶ بایزید بسطامی لقب ایشان سلطان العارفین ونام طیفور بن عیسیٰ بن آدم بن سروشان است وجد ایشان گبر بوده بسعادت اسلام مشرف شده واصل ایشان از بسطام است صاحب نفحات نوشته که ایشان اویسی حضرت امام جعفر صادق اند رضی الله عنه وصاحب تذکرة الاولیا گوید که صد وسیزده پیر را خدمت کرده بودند سید الطائفه میفرمود که بایزید در میان ما چون جبرئیل است در ملائکه واز سخنان بلندی که از ایشان نقل میکنند شیخ الاسلام در ان باب میفرماید که بر بایزید فراوان دروغها بسته اند ۱۲

۵۱۷ امام جعفر صادق رض کنیت ایشان ابو عبد الله است یا ابو اسمعیل ولقب صادق جعفر نام وهو ابن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی رضی الله عنهم ایشان امام ششم ونام مادر ایشان فرده بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم ومادر ام فرده اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق است رضی الله عنه ونسبت خرقه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه از دو جانب است یکی از جانب حضرت امام محمد باقر بحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میرسد ودیگر از پدر والدهٔ خود قاسم بن محمد بن ابی بکر است وے ایشان را از سلمان فارسی وے ایشان را از صدیق اکبر رضی الله عنه ولادت ایشان بمدینه در سنه ۸۰ از هجرت وبقولی ۸۳ در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول بوده است ومدت عمر شریف ایشان شصت وهشت سال وبقولے شصت وپنج سال بوده وفات ایشان نیز در مدینه

و ایشان از حضرت امام قاسم[۵۱۸] بن محمدؐ بن ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہم و ایشان از حضرت
صاحب رسول اللہ سلمان فارسی[۵۱۹] رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق[۵۲۰]
رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت خیر البریہ خاتم النبوۃ محمدؐ[۵۲۱] رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔

۵۱۸ قاسم بن محمدؐ از کبار تابعین اند و یکے از فقہائے سبعہ مدینہ و در خانہ عمہ خویش حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا تربیت یافتہ اند یحیٰے بن معاذ فرمودہ اند کہ در مدینہ یکی را افضل تر از قاسم ندیدم و از زیادہ مردلیست کہ ہیچ یکے را عالم تر از وے ندیدم و از عمر بن عبد العزیز رحمہ اللہ منقولست کہ اگر معاملہ خلافت باختیار من مے بود بقاسم میگذاشتم وفات ایشان در سنہ ۱۰۶ھ بودہ و بقولے سنہ ۱۰۲ ہجری و بقولے سنہ ۱۱۲ ہجری و سنہ ۱۰۸ ہجری نیز گفتہ اند

۵۱۹ حضرت سلمان فارسی کنیت ایشان ابو عبد اللہ است از کبار صحابہ بودہ اند احادیث در مناقب ایشان وارد است در علم باطن مرید حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ بودہ اند وفات ایشان بمدائن بودہ است در سنہ ۳۳ ہجری عمر طویل داشتند واللہ اعلم بالصواب ۱۲

۵۲۰ حضرت ابو بکر صدیقؓ لقب ایشان صدیق اکبرؓ اول کسے کہ بے طلب معجزہ بہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ایمان آوردہ ایشان بودند از مناقب جلیلہ حضرت ایشان آنست کہ در غار رفیق آنحضرتؐ بودند خلافت ایشان دو سال و سہ ماہ بودہ وفات در سنہ ۱۳ ہجری آخر روز دوشنبہ و بروایت صحیح شب سہ شنبہ مدت عمر شریف حضرت ایشان شصت و سہ سال بودہ و قبر ایشان متصل قبر حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم است ۱۲

۵۲۱ حضرت رسول مقبول صلے اللہ علیہ و علے آلہ و اصحابہ وسلم بہترین ماسوائے اللہ از اعیان و اشراف قبیلہ قریش اند ہم از جانب پدر و ہم از جانب مادر ولادت باسعادت باتفاق علما و اہل سیر بعد از طلوع صبح صادق و پیش از طلوع آفتاب روز دوشنبہ بودہ لیکن در تعیین سال و ماہ و تاریخ اختلافہا واقع است مشہور آنست کہ بدوازدہم ماہ ربیع الاول واقع شدہ نزول وحی بران سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام اولاً بروز دوشنبہ سیوم یا ہشتم ماہ ربیع اول سال چہل و یکم از ولادت آنسرور صلعم بود سہ ہزار معجزات از آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم ظاہر شدند بشب معراج بمقام دنیٰ فتدلیٰ رسیدند بعمر شصت و سہ سالگی رحلت فرمودند نزد جمہور ارباب سیر ہنگام چاشت روز دوشنبہ دوازدہم ربیع الاول سال یازدہم از ہجرت ۱۲

نقشبندیہ عجب طائفۂ پرکار اند — کہ چو پرکار درین دائرہ سر بر کار اند
ہمہ گرد آمدہ بر مرکز یک دائرہ اند — ہمہ واقف شدہ از گردش یک پرکار اند
نقشبند ند و لے بند بیک نقش نیند — ہر دم از بوالعجبی نقش دگر پیش آرند
در سیہ خانۂ صحراے فنا کردہ نزول — خیمہ برتر زدہ زین نہ تتق زنگار ند
پاس انفاس بود خصلت این شاہ ثان — پاسبانند و لے بادشہ اخیار ند
خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار — ہمہ شیرین حرکات و شکرین گفتار ند
ہر یکے سدا مانند بہ میدان جہاد — کوہ از لومۂ لائم سبکے نشمار ند
شاہد و شاہ وجود ند درین دار و لے — نہ چو منصور سر بریدہ جولی دار ند
صورتے اند ولی دشمن صورتہا اند — در جہانند و لے از دو جہان بیزار ند
سر دہانند کہ تا سر ندہی سر ندہند — ساقیانند کہ انگور نمے افشار ند
سرمۂ کوری چشمان ارادت میلان — مردم دیدۂ بینای اولوا الابصار ند
کرۂ خاک تجلی کند از پرتو شان — ہمہ ذرات جہان مقتبس انوار ند

قولہ رضی اللہ عنہ د در طریقہ قادریہ بست و پنج زیرا کہ حضرت ایشان ارادت و انابت از حضرت شیخ اسکندر رحمۃ اللہ علیہ دارند و ایشان از حضرت شیخ کمال رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت شاہ فضیل رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید گدا رحمان رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید شمس الدین العارف رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید شمس الدین الصحرائی رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید عقیل رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید بہاء الدین رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت عبد الوہاب رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید شرف الدین رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید عبد الرزاق رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت شاہ ابو صالح رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت شاہ موسی جنگی دوست رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت شاہ سید عبد اللہ رضی اللہ

در سلسلہ قادریہ بست و پنج واسطہ

عنه والیشان از حضرت شاه سید یحیی زاهد رضی الله عنه والیشان از حضرت سید محمد مورث
رضی الله عنه والیشان از حضرت سید شاه داود رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه سید موسی رضی الله عنه
والیشان از حضرت شاه سید عبدالله المورث رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه
موسی الجون رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه سید عبدالله المحض رضی الله عنه و
الیشان از حضرت سید حسن المثنی رضی الله عنه والیشان از حضرت امام حسن رضی الله عنه و
الیشان از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه والیشان از حضرت خاتم النبیین سید
المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند **قوله رضی الله عنه** و در طریقه چشتیه
بست و هفت زیرا که حضرت ایشان ارادت و انابت از حضرت عبدالاحد رحمة الله علیه
دارند والیشان از حضرت رکن الدین رحمة الله علیه والیشان از حضرت عبدالقدوس والیشان از
حضرت شیخ محمد عارف رحمة الله علیه والیشان از حضرت شیخ احمد عارف رحمة الله علیه والیشان از حضرت
شیخ عبدالحق ردولوی رحمة الله علیه والیشان از حضرت شیخ جلال پانی پتی رحمة الله علیه والیشان
از حضرت شمس الدین ترک پانی پتی رحمة الله علیه والیشان از حضرت شیخ علاء الدین مخدوم
علی احمد صابر رحمة الله علیه

در سلسله چشتیه ... ٥٧ ... سلسله ... رسول الله صلعم بست و نه ... فرمودند ۱۲

٥١ شیخ عبدالقدوس گنگوهی صاحب ظاهر و باطن و وجد و سماع بودند و از روحانیت شیخ احمد عبدالحق نیز تربیت یافته اند در ۹۴۵ هجری انتقال فرمودند قبر در گنگوه است که از توابع دهلی است ۱۲

٥٢ شیخ محمد عارف شیخ عظیم الشان بودند در طریقت و معرفت ثانی خود نداشتند در ۸۹۸ هجری ...

٥٣ شیخ احمد عبدالحق ردولوی قدوه اهل طریقت بودند و از عمر خردسالی ولوله محبت و شور عشق در سر داشتند بتاریخ پانزدهم جمادی الثانی ۸۳۷ هجری انتقال فرمودند ۱۲

٥٤ - جلال الدین پانی پتی گازرونی صاحب کشف و کرامت و عشق و محبت بودند در ۷۶۵ هجری انتقال فرمودند

٥٥ - شمس الدین ترک پانی پتی مقامات عالیه داشتند و از شیخ فرید بهم خرقه خلافت پوشیده در ۷۱۶ه انتقال فرمودند ٥٦

حضرت علی صابر رحمة الله علیه پیر طریقت و واقف حقیقت رتبه رفیع و منزلت بلند داشتند بتاریخ سیزدهم ربیع الاول ۶۹۰ هجری انتقال فرمودند این فقیر بشرف زیارت مزار حضرت مشرف شده است ۱۲

والیشان از حضرت شیخ فرید الدین ۵۱ گنج شکر رحمة الله علیه والیشان از حضرت خواجه قطب الدین ۵۲
بختیار کاکی رحمة الله علیه والیشان از حضرت امام الطریقه خواجه معین الدین ۵۳ حسن
سنجری چشتی رضی الله عنه

۵۱ حضرت فرید گنج شکر از اعیان اولیا و ارکان اتقیا بودند ولادت شیخ در ۵۸۴ شده خطاب قطب الموحدین و قطب الدنیا والدین و گنج شکر بوده است گنج شکر از آن گویند که سوداگری شکر از ملتان بار کرده بسمت دهلی میرفت چون براجودهن رسید شیخ از وی پرسیدند که بر شتران چه بار کرده گفت نمک است فرمودند که بهتر است نمک خواهد بود چون بدهلی رسید و بارها را بکشاد همه بارها پر از نمک بر آمد حیران بماند دانست که وقوع این حال از سبب دروغ گوئی من است همان وقت روانه خدمت شیخ گشت و حاضر آمده عذرها خواست و نیازمندی نمود فرمودند که اگر شکر بود شکر خواهد شد همچنان بوقوع آمد چنانچه خان خانان محمد بیرم خان این قصه را نظم کرده است شعر

کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر * آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر * وفات حضرت ایشان روز سه شنبه پنجم ماه محرم سنه ۶۶۸ هجری رو داده مدت عمر نود و پنج سال قبر در پتن است مابین ملتان و لاهور ۵۲ حضرت قطب الدین کاکی مولد و اصل حضرت ایشان از اوش فرغانه است و آن قصبه ایست از توابع اندجان کاکی از آن جهت گویند که چون در دهلی متوطن شده اند و فتوح از کس قبول نمیفرمودند و خود همیشه مستغرق میبودند و بر فرزندان ایشان بعسرت میگذشت که از زن بقالی که در همسایه ایشان بود بعد از فاقهای جزوی قرض نموده اوقات گذاری خود می نمودند روزی زن آن بقال گفت اگر من در همسایگی شما نمی بودم بچهای شما هلاک میشدند این سخن بطبیعت ایشان گران آمد عهد کردند که از قرض نگیرند روزی این قضیه را بعرض خواجه رسانیدند فرمودند که هرگز من از کسی قرض نمیگیرم و در وقت حاجت بطاقیکه در حجرهٔ ماست دست انداخته بقدر حاجت نان کاک بر آرند و صرف کنند و هر که خواهند بدهند بعد از آن هرگاه که میخواستند از آن طاق نان میگرفتند و این نان را کاک میگویند در مجلس سماع برین بیت احمد جام شعر کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی دیگر است * بروز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول ۶۳۳ هجری انتقال نموده اند ۵۳ حضرت خواجه معین الدین چشتی رحمة الله علیه قطب وقت و صاحب تصرف و منبع انوار معرفت اند و انتماء سلسلهٔ مشایخ اجل و قدوهٔ اولیای اکمل بوده اند اهل هند را روی ارادت بخدمت حضرت ایشان بوده و در تعمیم افاده علوم ظاهری و باطنی یگانه زمان بودند کرامات و خوارق عادات عجیب و غریب از حضرت ایشان بظهور آمده زیاده از حصر بیان است گویند که چون حضرت ابراهیم قندوزی حضرت ایشان را توفیق توبه کرامت فرمود املاک و اسباب خود را صرف درویشان نموده متوجه سمرقند و بخارا شدند و در آنجا حفظ قرآن مجید و کسب علوم نموده اند و از آنجا بطرف عراق و عرب عزیمت کردند چون بقصبه هارون که از نواحی نیشاپور است رسیدند حضرت شیخ عثمان هارونی را ملازمت نموده اند و بیست سال در خدمت شیخ بوده اند و حضرت خواجه در سیاحی اکثری از مشایخ کبار دریافته اند چنانچه بصحبت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در جیلان رسیده پنج ماه بصحبت و زیارت ایشان بوده انواع فوائد ربوده اند و شیخ نجم الدین کبری را در خیوق و خواجه یوسف همدانی را در همدان و شیخ ابو سعید تبریزی را در تبریز و شیخ حسین زنجانی را در لاهور دیده اند و از بلخ بلاهور آمدند و از آنجا بدهلی و از دهلی باجمیر رفته متوطن شده اند ولادت حضرت خواجه در سنه ۵۳۷ هجری وفات حضرت ایشان روز دوشنبه ششم ماه رجب ۶۳۳ هجری بوده مزار پر انوار ایشان زیارتگاه و متبرک است و فقیر چند بار بزیارت مشرف شده ۱۲

والیشان از حضرت خواجه عثمان [۵۱] هارونی رضی الله عنه والیشان از حضرت حاجی [۵۲] شریف زندنی رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه قطب الدین مودود [۵۳] چشتی رضی الله عنه

۵۱ حضرت شیخ عثمان هارونی قطب وقت و یگانه عصر خود بوده اند و بموضع هارون که دهی از مضافات نیشاپور است سکونت داشتند و هفتاد سال از عمر خود در ریاضت گذرانیدند و درین مدت آب و طعام سیر نخوردند و شبها خواب نکردند و دعای حضرت ایشان گاهی از حضرت رب العزت رو نگردیده و حافظ کلام ربانی بودند هر روز یک ختم قران کردندے و در سماع ذوق و شوق تمام داشتندی وفات حضرت ایشان در شانزدهم ماه شوال است در سنه ۶۱۷ هجری قبر در مکه معظمه است نود و یک سال عمر داشتند ۱۲

۵۲ خواجه حاجی شریف زندنی صاحب احوال عجیبه و مقامات غریبه بودند و از عمر چهارده سالگی وضوی خود بجز ضرورت ناشکست و همیشه جامه های کهنه پوشیدندے و فقر و فاقه را دوست داشتندے و روزه حضرت ایشان روزه طے بود بعد سه روز به بینی بی نمک افطار کردندے و از آن سبزی بی نمک دیگر هر کسے که خوردے مجذوب گشتے و اکثر سماع شنیدندے و حین سماع چنان گریستندی که بیهوش گشتندے و اگر دنیادار در مجلس سماع ایشان حاضر شدی تارک الدنیا گردیدی بتاریخ دهم ماه رجب سنه ۶۱۲ هجری وفات یافتند عمر شریف حضرت ایشان یکصد و بیست سال بود ۵۳ خواجه مودود چشتی ولی مادرزاد بودند و قطب الاقطاب و قطب الدین لقب داشتند و بخطاب شمع صوفیان و چراغ چشتیان و یگانه روزگار و محبوب پروردگار و صاحب الاسرار و مخزن الانوار مخاطب بودند و خرقه فقر و سادات از پدر بزرگوار خود داشتند و در هوا طیران می نمودندے و در عمر هفت سالگی قران حفظ کردند و در عمر شانزده سالگی بکمال تحصیل علوم رسیدند منهاج العارفین و خلاصة الشریعت تصنیف فرمودند چون بعمر بیست و نه سالگی رسیدند پدر حضرت ایشان برحمت حق پیوستند و حضرت ایشان بر سجاده شیخیت نشستند و بهدایت خلق مشغول گشتند چنانچه از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ و بخارا وغیره سیر نمودند و دو هزار خلفاے نامدار داشتند و مریدان حضرت را حدے و نهایتے نبود و بشیخ الاسلام احمد جام ملاقات داشتند چون خواجه مودود التماس تربیت و اخلاص خویش بخدمت ایشان نمودند حضرت شیخ احمد جام دست حضرت ایشان را گرفتند و برکنار چار بالش خود بنشاندند و سه بار فرمودند الشرط علم الشرط علم و سه روز بخدمت حضرت شیخ جام بودند و فائده با حاصل نمودند و سلسله چشتیه از خواجه مودود بحضرت شیخ جام نیز میرسد وفات ایشان در غره رجب سنه ۵۲۷ بوده و قبر حضرت ایشان نیز در مزار متبرکه چشت است ۱۲

والیشان از حضرت خواجه ناصر الدین ابی یوسف چشتی والیشان از حضرت خواجه ابو محمد چشتی رضی الله عنه والیشان از حضرت ابو احمد چشتی رضی الله عنه

٥١ حضرت خواجه یوسف رحمة الله لقب ناصر الدین داشتندی و خواهرزاده و مرید و تربیت یافته خواجه محمد بن خواجه ابو احمد چشتی اند گویند که خواجه محمد همشیره داشتند که سن او به چهل رسیده بود و بجهت خدمت برادر را رادت تزوج نداشتند و بطاعت و عبادت خدا تعالی مشغول بودند شبی خواجه محمد بزرگوار خود خواجه ابو احمد را در خواب دیدند که فرمودند در ولایت شام فلان مرد یست محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و صالح است خواهر خود را باو عقد کن خواجه او را طلب داشته همشیره را باو عقد کردند و خواجه یوسف در چشت از ایشان متولد شدند و بر ایشان در آخر عمر سکر و حیرت چنان غلبه کرده بود که گاه بودی که خادم آب وضو ریختی در اثنای وضو از خود غائب می شدند و ساعتی دران غیبت می ماندند و باز حاضر می شدند و وضو را باتمام می رسانیدند وفات ایشان در چهارم ربیع الآخر در ٤٥٩ ہجری روی داده و مدت عمر هشتاد و چهار سال بوده ۱۲

٥٢ خواجه ابو محمد چشتی از اولیای کبار و مشائخ نامدار و مقتدای روزگار بودند لقب حضرت ایشان ناصح الدین ولی مادرزاد بود شانی عظیم و رتبهٔ بلند داشتند خرقه فقر و خلافت از پدر بزرگوار خود پوشیده اند گویند در غزوه سومنات همراه محمود سبکتگین در سن هفتاد سالگی بمددگاری محمود باشارت و بشارت رفته بودند و ببرکت اقدام ایشان فتح سومنات شده وفات ایشان در غره رجب ٤١١ ہجری بوده و قبر ایشان در چشت است ٥٣ حضرت خواجه احمد ابدال چشتی سر حلقه سلسله چشتیانند و مرید شیخ ابو اسحاق شامی اند گویند چون شیخ ابو اسحاق بقصبه چشت رسیده اند خواجه دست ارادت بدامان شیخ زدند نقل است که روزی خواجه ابو احمد در سن بست سالگی همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار جانب کوه رفتند و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا افتاده بکوهی رسیدند که چهل از رجال الغیب بر سنگی استاده بودند و شیخ ابو اسحاق شامی نیز در میان آن جماعه بودند حال بر ایشان بگشت از اسپ فرود آمده در پای شیخ ابو اسحاق افتادند و سلاح هر چه داشتند بگذاشتند و پشمینه پوشیده با ایشان همراه شدند هر چند پدر و مردم طلب کردند ایشان را نیافتند بعد از چند روز خبر آوردند که با شیخ ابو اسحاق اند در فلان موضع پدر ایشان جمعی را فرستاد تا بیاورند هر چند پند دادند و بند نهادند باز نگشتند آورد و سود مند نیفتاد و ولادت ایشان در سنه ٢٦٠ ہجری بوده وفات در دهم جمادی الآخر سنه ٣٥٥ ه روی داده و قبر ایشان در چشت است ۱۲

والیشان از حضرت خواجه ابو اسحاق شامی رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه ابو اسحاق علو دینوری رضی الله عنه والیشان از حضرت امین الدین خواجه هبیرهٔ بصری رضی الله عنه

۵۱ ابو اسحاق شامی جامع میان علوم ظاهری و باطنی بودند و بزهد و ریاضت از خلق بی نیاز و با خالق دمساز و بدرویشان همراز و در اولیا ممتاز و در فقر اسرفراز بودند بعد هفت روز روزه افطار کردندی و فرمودندی که معراج الفقر جوع و در اوائل چون خواستند که مرید کسی از اولیاء الله شوند چهل روز پی در پی استخاره کردند آخر هاتف غیب آواز داد که ای ابو اسحاق برو دوست ارادت بدامان ممشاد دینوری زن که بمراد خواهی رسید پس بخدمت خواجه دینوری حاضر شدند و تا هفت سال بخدمت حاضر ماندند بتکمیل رسیدند و خرقه خلافت یافتند و مید فرقه مشایخ اهل چشت نیک سرشت گردیدند چون در ابتدا ادنی بدست پیر روشن ضمیر خود حاضر شدند حضرت خواجه فرمودند که از کجائی و چه نام داری گفتند که بنام ابو اسحاق چشتی موسوم فرمودند که شما خواجه اهل چشت هستید چون خلافت یافتند باز حسب رخصت پیر خود بمقام چشت تشریف بردند و بخواجه چشت اشتهار یافتند وفات ایشان بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الثانی ۳۲۹ ھ سنه هجری است و مزار پرانوار در شهر عکه از بلاد شام واقع شده

۵۲ خواجه علو دینوری هم از مشایخ عراق صاحب ولایت و کشف و کرامت از اقران شیخ جنید و رویم و ثوری بودند و بصحبت خلفای شیخ معروف کرخی نیز شرف یاب شده‌اند و از ایشان نیز خرقه خلافت داشتند و در سلسله معروف کرخی نیز صاحب اجازت بوده‌اند بعضی گویند که خواجه علو دینوری و خواجه علو ممشاد دینوری یکی بوده‌اند بعضی گویند که هر دو دو بزرگوار اند انتقال ایشان در سنه ۲۹۹ ھ هجری بود ۱۲

۵۳ خواجه هبیرهٔ بصری در فقر مقام رفیع داشتند در سن هفده سالگی بتکمیل علم رسیدند و قرآن حفظ نمودند چنانچه هر روز دو ختم قرآن کردندی و مجاهده و ریاضت شاقه نمودندی روزی از غایت محبت حق بحق نالیدند ندا رسید که ای هبیره ما ترا بخشیدیم باید که برای حصول مقامات فقر نزد حذیفه مرعشی بروی پس وی بارشاد ربانی بخدمت خواجه مرعشی رسیدند و مرید شدند چون قبل از ارادت تا سی سال ریاضت سخت و محنت شاقه بجا آورده بودند در یک هفته بمقام قرب رسیدند و بعد یک سال خرقه خلافت یافتند و از روزیکه خرقه فقر پوشیدند نان گندم و شکر نچشیدند و لذائذ دنیا ترک کردند و چندان گریستندی که حاضرین از خوف هلاک حضرت ایشان گشتندی و تمام عمر بیک صومعه بسر بردند و گاهی در خانه دنیا دار نرفتند و روی دنیا دار ندیدند و طعام ایشان نخوردند و تمام عمر در فقر و تجرید گذرانیدند وفات خواجه در سنه ۲۸۷ هجری بتاریخ هفتم ماه شوال است ۱۲

الیشان از[٢٢] حضرت خواجه حذیفه[٥١] مرعشی رضی الله عنه والیشان از[٢٣] حضرت سلطان[٥٢] ابراهیم ادهم رضی الله عنه والیشان[٢٤] از حضرت خواجه فضیل بن عیاض رضی الله عنه والیشان[٢٥] از حضرت خواجه عبدالواحد بن زید رضی الله عنه

٥١ خواجه حذیفه مرعشی فقیه و عالم و عامل بودند و تصانیفها داشتند و تا سی سال وضوی او جز متوضا نشکست و افطار بعد شش روز کردندے و فرمودندے که غذای اهل دلان و قوت روح ایشان کلمه لا اله الا الله است چون از علوم ظاهری فراغت یافتند برهنمای خضر علیه السلام بخدمت حضرت سلطان ابراهیم آمدند و بمدت شش ماه بتکمیل رسیدند وفات خواجه در ٢٧٦ هجری شد ١٢

٥٢ سلطان ابراهیم ادهم از مشایخ عظام بوده اند نسب کرام حضرت ایشان به پنج واسطه بامیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه میرسد بدین طریق که سلطان ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن ناصر بن عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه سلطان بر تخت بادشاهی سالها سال اجلاس فرموده حکمرانی بعدل و داد میکردند و شب و روز مشغول طاعت و عبادت الهی بودند که شبی حضرت سلطان در خوابگاه شاهی بخواب استراحت بودند که سقف خانه بجنبید سلطان از خواب بیدار گشتند و آواز دادند که بالای سقف کیست جواب آمد که من شخصی مسافرم و شتر خود گم کرده ام و در اینجا میجویم سلطان فرمود که ای نادان شتر را بر بام خانه میجوئی جواب آمد که از من تو نادان تری که اراده آن داری که خدا را بیابی و دم از بادشاهی میزنی و بر بستر اطلس و دیبا خواب میکنی سلطان علی الصباح فرزند خود را بر تخت سلطنت نشاندند و بکلی ترک سلطنت کرده رو بصحرا نهادند در اثنای راه جامه های شاهی بشبانی بخشیدند و جامه های شبانی زیب تن کرده به نیشاپور آمدند و در غار کوه بعبادت حق مشغول شدند روز پنجشنبه بالای غار برآمدندی و پشتاره هیزم جمع کرده و بر سر برداشته بشهر بردندی و هرچه که از فروخت آن حاصل شدی نیم آن براه خدا دادندی و نیم آن بصرف احتیاج خود آوردندی چون کار ریاضت و مجاهده تمام کردند باشاره غیبی در مکه معظمه رفتند و بخدمت خواجه فضیل بن عیاض مرید گشتند و بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند و سوای ایشان از خواجه عمران بن موسی بن زید راعی و از شیخ منصور سلمی و نیز از خواجه اویس قرنی خرقه خلافت و تبرک بعالم باطن داشتند و بعد پنج فاقه افطار کردندی و بوقت افطار گاه بنره بے نمک بخوردندے و تناول کردندی و خواب کم کردندی و جامه پیوندی پوشیدندی و پابرهنه گشتندی و با امام اعظم کوفی و جنید بغدادی صحبت داشتندی وفات ایشان شانزدهم جمادی الاولی سنه ١٦٢ هجری بوده مدفن حضرت ایشان در اقلیم شام است عمر حضرت ایشان یکصد و دو سال بود ١٢

و ایشان از حضرت خواجه حسن بصری ۵۱ رح و ایشان از حضرت امیر المومنین علی ۵۲ مرتضی رضی الله عنه

۵۱ خواجه حسن بصری سرخیل پیران چشت نیکو سرشت خرقه ارادت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پوشیده خواجه حسن بصری را کرامات و مقامات بسیار اند و فضائل بی شمار ولادت با سعادت ایشان بمدینه واقع شده و از غایت حسن و جمال ظاهری مخاطب بخطاب حسن لولوی گردیدند و بعضی بر آنند که خواجه حسن بازرگانی و تجارت مروارید میکردند و ازین سبب بخواجه حسن لولوی موسوم گشتند و از کار بازرگانی دولتی بپایان بهم رسانیدند چون جاذب حقیقی او را بطرف خود جذب کرد دولت دنیا بمساکین و فقرا تقسیم نمودند بحدیکه برای خود قوت یکروزه هم نگذاشتند و بخدمت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاضر شده دست ارادت بدامان آنحضرت زدند و از کاملان وقت شدند و کار ریاضت و زهد بدین غایت رسانیدند که بعد هفت روز طعام خوردندی و تا هفتاد سال وضوی ایشان سوای متوضا نشکست نقل است خواجه حسن بصری متولد شدند والده ایشان بخدمت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بردند حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند که سموه حسنا فانه احسن الوجه یعنی نام او حسن کنید بدرستی که او نیک روست نقل است که در حالت شیر خوارگی والده خواجه حسن بکاری مشغول بودندی و ایشان بگریستندی حضرت ام سلمه پستان مبارک خود در دهان ایشان نهادندی از غیب قطرهٔ چند شیر پدید آمدی و در حلق مبارک ایشان رسیدندی و حضرت ام سلمه همیشه در حق ایشان دعای خیر کردندی و فرمودندی که الهی این پسر را مقتدای خلق گردان پس همچنان بوقوع آمد و حضرت حسن بصحبت صد و سی تن را از اصحاب کبار رسیدند که منجمله ایشان هفتاد تن از اصحاب بدر بودند در یافت در لبس خرقه علما اختلاف دارند فیما بین مولانا فخر الدین چشتی رح و مولانا شاه ولی الله نقشبندی رح درین باب تحریر شده من شاء فلیرجع الی التحریر انتهی علامه سیوطی در رسالهٔ اتحاف الفرقه بوصل الخرقه ملاقات حسن بصری با حضرت امیر علیه السلام و روایت بدلایل ثابت کرده علامه در اول رساله تحریر می نماید که جماعتی از حفاظ محدثین سماع حسن بصری را از امیر المومنین علی بن ابی طالب انکار کرده اند و بعض متاخرین باین تمسک کرده اند و بطریق لبس خرقه و تلقین اعتراض کرده و جماعتی آنرا ثابت کرده اند و این است راجح نزد من بوجوه و این را ترجیح داده اند حافظ ضیاء الدین مقدسی ولادت ایشان در سنه ۲۱ھ بوده و مدت عمر شریف ایشان هشتاد و نه سال وفات در پنجم رجب سنه ۱۱۰ھ و قبر ایشان به بصره است ۱۲

۵۲ حضرت امیر المومنین علی مرتضی ولادت حضرت ایشان در مکه معظمه بوده است اول کسیکه از صبیان ایمان آورده حضرت ایشان بودند در سال سی و پنجم یا سی و ششم از هجرت بر مسند خلافت نشستند و مدت خلافت ایشان پنج سال و سه ماه بود و وفات حضرت ایشان شب دو شنبه بیست یکم ماه رمضان سنه ۴۰ھ است قبر ایشان در نجف است چنانکه مشهور است ابن کثیر را درین باب اختلاف است چنانکه در تاریخ الاسلام ابن کثیر بکمال شرح درج یافته ۱۲

والیشان از حضرت خاتم الرسالت محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وازواجه وذریاته
اجمعین الی یوم الدین دارند **قوله رضی الله عنه** ارادت من بالله تعالی قبول وسائطی
کند چه در جذب و مراد واسطه نباشد بشنو بشنو که مراد از توسط و عدم توسط حیلولت و عدم
حیلولت است نه تبعیت و عدم تبعیت آنچه از حضرت غوث الاعظم قدس سره در فتوح الغیب
و حضرت معترض در شرح آن و شیخ محی الدین عربی در فتوحات مکیه و دیگر اکابر انکار توسط مذکور
است مراد از ان همان معنی اول است زیراکه هیچ دقیقه از دقایق این راه و هیچ معرفتے
از معارف این درگاه بے متابعت حضرت خاتم الرسالت علیه الصلوة والتحیت میسر نیست ه

محال است سعدی که راه صفا	توان رفت جز در پے مصطفےٰ

در هیچ مقامات از توسط تبعیت مراد گرفتن خطا است پس معنی این است که قبول وسائط در
طریقه جذبه نیست **قوله رضی الله عنه** پس من هم مرید محمد رسول الله ام صلی الله علیه وسلم
و هم هم پیره پس رواو یعنی هرگاه ارادت من به محمد رسول الله صلے الله علیه وسلم بوسائط کثیره
متحقق است چنانکه مفصلاً مذکور شد پس من مرید رسول الله ام صلے الله علیه وسلم در سلوک و
مقتدی و محب وی و هم صف لشکر وپس رو دے پیره بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر راگویند
و اصحاب ارادت البته تشبیهی به صف لشکر دارند وپس رو باشند یعنی در طریق جذب و حق سبحانه
تعالی طریقه جذب را بطفیل پیغمبران بامتان ایشان کرامت کرده است یفعل الله ما یشاء و اگر گویند که
یحکم الله ما یرید ۱۲
این بے ادبی است آری اگر قبول داریم ولاکن از مجذوبان خود قبول کرده است بلکه خوش آمده
است مثل قصه حضرت کلیم الله[سله] و چوپان و مثل آن مجذوبے که در حرم رسول الله گفت که طعام
مے دهی ویا قندیل هاے شما بر شکنم

سله در مثنوی مولانای روم این قصه بکمال البسط مذکور است چند شعر درین مقام مذکور میشود ه دید موسے یک شبانے را براه ؛ کو همی گفت ای کریم وای اله ؛ گر بدانم خانه ات تو من مدام ؛ شیر و روغن آرمت هر صبح و شام ؛ میم پنیر و نانهاے روغنین ؛ خمرهاے جو عزات نازنین ؛ سازم و آرم به پیشت صبح و شام ؛ از من آوردن و از تو خوردن طعام ؛ گفت موسے هان خیره سر شدی ؛ خود مسلمان ناشده کافر شدی ؛ وحی آمد سوی موسی از خدا ؛ بنده ما را ز ما کردی جدا ؛ تو براے وصل کردن آمدی ؛ نے براے فصل کردن آمدی

وقصه سله برخ قوله رضی الله عنه برخوان آن دولت هرچند طفیلی ام امانا خوانده نیامده
ام الخ در رساله کشف الغطا مذکور است چه مطلوب اند دعوت محبوب ست دیگران را بالطفیل او خوانند
و به تبعیت او طلبند اما جلیس یک سفره اند و در یک مجلس علی تفاوت درجات استیفاء تلذذات و
تنعمات می فرمایند امتان که ذله بردار ایشانند و اُولش خوار شان مگر فردے را از افراد است
ایشان که بکرم خداوندی جل شانه مخصوص بود جلیس مجلس اکابر گرداین عبارت را غیر محل فرود
می آرند و استثناء راجع بطفیل و تبعیت می دارند و خیال می نمایند که درین کلام نفی تبعیت هم نموده
و این استثناء راجع به ذله بردار و اولش خوار است یعنی این فرد بصدقه متابعت پیغمبر خود صلے
الله علیه وسلم بدین دولت سرفراز است که در رنگ انبیاء دیگر علیهم الصلوة والسلام هم نشین
سفره است و از اکثر افراد است بدین تشریف ممتاز ـ سه ۵

	اگر بادشه بر در پیرزن	بیاید تو ای خواجه سبلت مزن	

غایت الامر مساوات این با انبیاء دیگر از بیان متوهم می شود لیکن این را در مکتوب
دیگر به بیان شافی حل نموده اند که توهم مساوات مطلقاً بر میخیزد حاصل آن تحقیق است
که مقصود از دعوت هرچند محبوب ست اما انبیاء دیگر را بالطفیل او خوانند و شریک سفره ساختند
پس اینها طفیلے اند بدین معنی که مقصود اصلی نیستند اما مقصود بدعوت اند بخلاف امتان که اینها
دعوت جداگانه نیست بلکه در ضمن متبوع و تبعیت او در آن مجلس حاضر شدند و از خوان نعمت
شان بهره برداشتند و استبعاد اینها باین دولت بواسطه عمل شریعت مطهره اوست

سله ۵ قصه برخ این ست که در بنی اسرائیل دو سال قحط گردید موسی برای دعای استسقا با هفتاد هزار تن بصحرا آمدند وحی رسید که
ایشان کسانی بوده اند که گناهان قلوب ایشان را تاریک ساخته دعای ایشان بدون یقین است ایشان از مکر من ایمن بوده اند بسوی
برخ رجوع کن که از بندگان من است او برای دعا بگو حضرت بجستجو برخ برآمد روزی موسی در راه می رفت شخصے حبشی را دیدند که بر پیشانی
وے از سجده خاک و گلیم پوشیده که گره آن بر گردن است موسی بنور عرفان شناخت و نام پرسیدند معلوم شد که همین برخ بوده اند موسی التماس فرمودند تا دعای
نزول باران نموده شود برخ استسقا باین طور کرد که این چه حلم تست و این چه کار تست و همچنین سخنان گفت باران بارید برخ گفت دیدی چگونه
او تعالی الضافه کرد موسی از این کلام مغموم شد حکم رسید که برخ با چنین سخنان روزانه سه بار مرا خوش مے کند ۱۲

که اگر درین کارخانه خللی راه یابد ازان دولت سر امحروم ماند و در حق انبیا علیهم السّلام
این تبعیت مفقود است در رنگ آنست که مهمانی به خانه کریمی دارد شود و میزبان بواسطه احبای او
واصدقا خود را نیز استدعا نماید و شریک سفره سازد درین صورت این جماعه طفیلی محض اند بے
تبعیت و خادمان مهمان تابع محض اند که اگر از خدمت او یکسو می بودند ازین مائده بهره ور نمی شدند
وانکه گفتیم که این استثنا نه از معنی تبعیت است بنابر آنست که خود دران مکتوب بتصریح کرده اند
که اینجا نیز حیلولت نبی مفقود است و تبعیت موجود و دیگر بشنو که نهایت ازین کلام آنچه لازم آمد
آنست که فرداست همنشین سفره حضرت خاتمیت افضل الصلوٰة والتحیه شده وحال آنکه شیخ شعرانی
در مناقب شیخ ابراهیم التبولی در لواقح الانوار بلند تر ازین می نویسد قَالَ سَمِعْتُ سَیِّدِیْ
عَبْدَ الْقَادِرِ الدَّسْطُوْطِیْ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ یَقُوْلُ لَیْسَ اَحَدٌ مِّنَ الْاَوْلِیَاءِ
لَهٗ سِمَاطٌ یُمَدُّ کُلَّ سَنَةٍ فَوْقَ سَدِّ الْاِسْکَنْدَرِ ذِی الْقَرْنَیْنِ غَیْرَ سَیِّدِیْ
اِبْرَاهِیْمَ لَا یَتَخَلَّفُ عَنْهُ اَحَدٌ مِّنَ الْاَنْبِیَاءِ وَ الْاَوْلِیَاءِ عَنْ
حُضُوْرِهٖ فَیَجْلِسُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ صَدْرَ
السِّمَاطِ وَ الْاَنْبِیَاءُ یَمِیْنًا وَّ شِمَالًا عَلٰی قَدْرِ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِمْ
وَکَذٰلِكَ الْاَوْلِیَاءُ وَنُقَبَاءُ ذٰلِكَ السِّمَاطِ الْمِقْدَادُ ابْنُ
اَسْوَدَ وَاَبُوْهُرَیْرَةَ وَجَمَاعَةٌ کَذَا فِیْ مَنْبَعِ الْکَمَالَاتِ
لِلْمُرَادِ الرُّوْمِیِّ اصل این است که جذب الٰهی را تاثیر یست عظیم چنانکه گفت

سله یعنی از عبد القادر دسطوطی شنیدم که می فرمود که برای کدامی ولی دسترخوان نیست که بر سد سکندر ذی القرنین بهر
سال گسترده سوای ابراهیم که ایشان را چنین دسترخوان گسترده می شود هیچ یکے از نبی وولی نیست که برین حاضر نشود رسول الله صلی الله
علیه وسلم صدر نشین این دسترخوان می شود دیگر انبیا به یمین و یسار آنحضرت می نشینند حسب درجات خود و همچنین حال اولیاء است
که نشست ایشان حسب درجات شان می شود نقبا این دسترخوان مقداد بن اسود و ابو هریره و جماعت بوده اند همچنین
در منبع الکمالات مراد رومی بوده است ۱

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ

اگر خداے نباشد ز بندہ خوشنود	شفاعت ہمہ پیغمبران ندارد سود

نہ فہمیدہ اند کہ در عرف طفیلی کہ عزت دارد از براے خوشنود ضیف می خوانند۔
قوله رضی الله عنه ہر چند تابعم اما از اصالت بی بہرہ نیم چراکہ ولایت انبیا را اصل است وولایت اولیا ظل او واز کمال تبعیت از اصل بہرہ مند میشوند بقدر تبعیت درینجا گفتہ اند بے بہرہ نیم ونگفتہ اند کما ہو ہو **قوله رضی الله عنه** ہر چند امتم اما شریک دولتم نہ شرکتے کہ ازان دعوی ہمسری خیزد کہ آن کفر است بلکہ شرکت خادم است با مخدوم واین معنی خود منطوق آیات قرانی واحادیث نبوی است و پروردگار از براے خوشنودی بندگان مومن ضعیف خود در حق بندگان خاص خود در دولت ایمان شریک گردانیدہ۔
گفتہ ست إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ وبر افضل مخلوقات تکرار امر کردہ است کہ گوید وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَبِذَٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ وکلیم الله گفتند وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ میفرماید وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا ذَٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ
قوله رضی الله عنه ہر چند اویسی ام اما مربی حاضر وناظر دارم وہر چند در طریقہ نقشبندیہ پیر من عبد الباقی رضی الله عنہ است اما متکفل تربیت من الباقی است جل جلالہ عم نوالہ در عرف اویسی

کسے را میگویند که مربی ظاهر و حاضر داشته باشد و حضرت بلطافت می گویند که من اویسی ام
و مربی حاضر و ناظر دارم یعنی الله و با مرشد طریقت یعنی در مجاز پیر من یعنی مربی من عبدالباقی
است اما متکفل تربیت من در حقیقت الله باقیست بهمین مناسبت حضرت گفته اند که هم مرید
رسول الله ام و هم هم پیره او و ذکر پیر باین طور بے ادبی نیست زیرا که بمقابله نام باری تعالی است
چنانکه می گویند الله و محمد صلعم گوید **قوله رضی الله عنه** من بفضل تربیت یافته ام و
براه اجتبا رفته ام سلسله من رحمانی است که من عبدالرحمن ام چه رب من رحمن است و مربی
من ارحم الراحمین و معلوم است که اویسی ام و فضلی و مجتبا بودن را مرجع یکی است یعنی بے
ریاضت این کمالات بر من حاصل است و حکمت درین که بی ریاضت این کمالات حاصل است
این که مربی من اسم رحمن است و مقتضای ارحم الراحمین چنین است در باب و صد و هفتاد
از فتوحات مکیه مذکور است که اقطاب و صالحین را اگرچه در دنیا اسما می باشند که بدان ندا
کرده می شوند مگر پیش حضرت ربوبیت با اسم عبودیت مسمی می باشند حق تعالی جل شانه فرماید لما
قام عَبْدُ اللّٰهِ این اسم جامع است مر اقطاب را و بلحاظ مقامات اقطاب اسما باشد کزان ندا کرده
شوند پس نام موسی عبدالشکور است و نام عیسی علیہ السلام عبدالملک و اسم مبارک سرور عالم صلی الله علیه وسلم
عبدالله پس برای هر قطب سوای نام مشهور دنیا و نام جامع که عبدالله است نامی باشد و نام حضرت
مجدد علیه الرحمة عبدالرحمن است مقتضای مقام حضرت مجدد رحمه الله همین است **قوله رضی
الله عنه** طریقه من طریقه سبحانی است الخ یعنی منسوب بذات باری تعالی بدون لحاظ اسمی
وصفتی و این سبحانی را با سبحانی که حضرت بایزید فرموده مساسے نیست آن از سکر برآمده و این از
صحو است بدون مزج سکر و معنیش صحیح است و ظاهر یای سبحانی یای نسبت است نه یای متکلم چرا
که لفظ طریقه و بعد او از راه تنزیه رفته ام نمی گذارد که یای متکلم باشد معلوم است که مرشدان
طریقت طالبان خود تلقین اسمی کرده بذات بحت متوجه میگردانند و میگویند بخاطر هیچ صفتے
نرسد که بتاثیرات صفات درمانده از مقصود اصلی باز مانے و بهمین معنی اشارات کرده گفته اند

بیان معنی سبحانی

انا اسم وصفت جز ذات اقدس نخواسته ام و در ینجا تصریح کرده میگویند که سبحانی من غیر سبحانی
بسطامی است سبحانی مراز سبحانی او مساسی نیست چرا که سبحانی بسطامی از دائره انفس برآمده
است و سبحانی من از ورای آفاق و انفس است و یای او یای متکلم است و در سبحانی من یای
نسبت است باید دانست که در اصطلاح این طائفه علیه سیر آفاق و انفس است که درین آیه کریمه اشارت
است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
و بعضے نهایت اسیر انفس می گویند و سیر آفاقی را سیر مستطیل می گویند بمعنی بعید که مقصود را از
ورای خود جستن است و سیر انفس را سیر مستدیر میگویند که بمعنی اقرب است یعنی مقصود را در
اطراف قلب خود جستن است و جمعی مقصود در اورای آفاق و انفس می دانند و دلیل طائفه
اول که الا انه بکل شیئ محیط با حاطه ذاتی بیکیفی قائلند و صفات را زائد بر ذات می گویند دلا هو ولا
غیره میدانند و طائفه که سبحانی گفته هر چند تنزیه اراده نمایند البته شائبه از تشبیه هست
و طائفه ثانی میگویند که از بس که ذات او اعلی و اجل است ممکن را ممکن نیست که کسب فیوض بیواسطه
نماید و حق سبحانه در خارج ذات خود صفات ایجاد نمود که قدیم اند تا کسب فیض از شیون کرده
بممکن رسانند و الا بشیونات ذاتی خود مستغنی از صفات است و ازین جهت سبحانی این طائفه
از ورای انفس و آفاق است و منزه از تشبیه بلا اشتباه است و از عین صحو برآمده است و
سبحانی طائفه اول از سر چشمه سکر جوش زده قوله رضی الله عنه ارحم الراحمین
در حق بنده اسباب تربیت را غیر از معدات نداشته است الخ از اول این مکتوب تا آخر صریحاً و
ضمناً همین مفهوم شد که من مجذوب و اویسی ام در اصل وصول که در ظاهر مرا بغیر احتیاج
نشد به فضل و کرم خود احتباکر د و این همه از مقتضیات اسم رحمن ارحم الراحمین است کذشفت
الغطا مذکور است مراد آنست که به پیر ظاهر احتیاج نمانده است بزرگان فرموده اند که پیر بمنزله
دایه است و بچه هنگام فطام که تمامی مدت رضاعت باشد حاجت بمرضعه ندارد و کذلک سالک چون
بهمت مستعد دید مرشد بفنا فی الله و بقا بالله مشرف شود بمقام شیخ خود برسد بحالت فطام رسید که احتیاج او از پیر

میشود و بعد ازان آنچه در کمن استعداد او ودیعت نهاده اند بظهور می آید لهذا مریدے به پیر خود گفته است اگر در وقت خاص
من که با حق سبحانه باشد تو در میان در آیی سرت از تن جدا کنم پیر از وے این سخن پسندید و در کنار
گرفت منقول است که حضرت خواجه بزرگ در خدمت پیر خود امیر کلال چون سلوک تمام کردند حضرت
امیر فرمود که آنچه درین راه حاصل کرده بودم نثار شما کردم اما استعداد شما بس بلند افتاده از هر
کجا بوے مطلب بمشام شما برسد از ترک و تاجیک طلب نمایند حضرت غوث الثقلین در فتوح
الغیب باین معنی اشارت می نماید آنجا که می فرماید فَاِذَا بَلَغَ الْمُرِیْدُ حَالَةَ شَیْخِهٖ اُفْرِدَ
عَنِ الشَّیْخِ وَ قُطِعَ عَنْهُ فَتَوَلَّاهُ الْحَقُّ فَیَقْطَعُهٗ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً فَیَکُوْنُ الشَّیْخُ
کَالظِّئْرِ وَالدَّایَةِ لَا رِضَاعَ بَعْدَ الْحَوْلَیْنِ بشرح مکتوب که بفضل الله تعالے موفق شدم اگر
دران ادنی تامل بکار رود واضح میتوان شد که اساس تمامی اعتراضات که وارد کرده میشود
منهدم شده بخاک آمیخت اکنون ضرورت آن نبود که بهر قول النقل نموده بجوابش پرداخته شود
مگر احتیاطاً بآن متوجه میگردم البته جابجا شیخ رحمة الله علیه اعتراض بر رفع توسط نموده و این از
اعظم اعتراض شمرده چون شیخ خود در تعریف مجذوب سالک بنفع توسط قایل است چنانکه مذکور
شود پس هر اعتراض وے بر معترض عاید میگردد فما هو جوابه فهو جوابنا لهذا در بعض مقام از جواب
طی کشح نموده شد اگر حضرت معترض کلام خود را بغور ملاحظه میفرمود لب اعتراض بر حضرت مجدد
رحمة الله علیه نمی کشود **قال** سبحان الله وله العظمة والکبریاء این چه سخنان و این چه کلمات
است و این چه سلطنت و سطوت است و این چه خطبه خوانی و ثنا گستری نفس است **اقول**
اظهار نعمای ربانی را بر خطبه خوانی و ثنا گستری نفس محمول نباید فرمود و الا از سبب بزرگان
دین مورث بسوء ظن خواهد بود حاشا که ازین سخنان جز تحدیث بنعمة الله ترفع و افتخار بر ابنای
روزگار مطمح نظر بوده باشد و در کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه کلمات انکسار که مذکور میاید
بران چه توان بود در مکتوب یازدهم از جلد اول میفرماید و هر که در عالم است حتی که کافر فرنگ
و ملحد زندیق از خود بوجوه بهتر می دارند و بدترین همه این خود را انگارد انتهی فکیف انکار برین

باوصف چنین تصریح انتساب این اقوال بر خطبه خوانی وثنا خوانی وثناگستری زیبد حضرت شیخ در رساله ایراد العبارت الفصیحة فی قوله الدین النصیحه میفرماید هرچه دران شبه بود توقف دران لازم اگر قائل وفاعل آن مردی است که امام است در علم وعمل ومستقیم است در تقوی و ورع تاویل وتوجیه قول وفعل وے باید نمود انتهی پس هرگاه در کلام هیچ محل شبه نبود خواه مخواه بران ایراد پیش کردن کے جائز خواهد بود وهمین است مسلک ابن حجر ودیگر اکابر که حسب طاقت بتاویل توجیه مقوله بزرگان پرداخته اند بلکه در بعضے مواضع تصحیح شطحیات هم نموده اند قال الله اکبر درویشی شکستگی وخاکساری وادب تواضع وکم ودنی نفس است حضرت خواجه محمد پارسا رحمة الله علیه رحمة واسعة در اخر رساله قدسیه باین رباعی وصیت کرده اند رباعی

اندر ره حق جمله ادب باید بود	تا جان باقی است در طلب باید بود		
در هر دم اگر هزار دریا به کشی	کم باید کرد وخشک لب باید بود		

اقول الحق درویشی شکستگی وخاکساری است ؎

چند پرسی که بندگی چه بود	بندگی جز فگندگی چه بود

کیست که مثل حضرت مجدد رحمة الله علیه تواضع نموده باشد کیست که مثل حضرت ایشان راه انکساری وشکستگی طے نموده باشد در مکتوب دوصد وبست ودوم از جلد اول فرماید بزرگے فرموده که مرید صادق آنست که مدت بست سال کاتب شمال او چیزے نیابد که بروی نویسد واین فقیر بقصیر بذوق ووجدان درحق خود می یابد که کاتب یمین معلوم نیست که در مدت بست سال حسنه بیابد که در صحیفه اعمال او درج نماید خداداناست جل شانہ که این سخن را تصنع وتکلف نگوید والیضاً بذوق می یابد که کافر فرنگ از وی بمراتب بہتر

انکسار وشکستگی

؎ مگر تحدیث بنعمة الله منافی شکستگی وخاکساری نیست حضرت غوث انام رضی الله عنه فرماید ؎ انا کنت قبل القبل قطبا مبجلا ✦ تطوف بی الاکوان والرب اهانی ✦ در قصیده می فرماید ؎ ونفخت علی الانجیل جمعا تشتتا اخی ورفیقی کان موسی بن عمران ✦ وصلیبت رمزا کان عیسی بحمله ✦ به کان یحیی الموتی والرمز سریانی ؎

است واکرم آنرا پرسنداز جواب عاجز آید وایضا بطریق ذوق خودرا محاط خطیات مسید اند ومشمول سیات می انگارد وحسنات که بوجود مے آید کاتب شمال خودرا بکتابت آن حق مے بیند ومی یابد که کاتب شمال وے ہمیشه درکار است و کاتب یمین او معطل وبے کار وصحف یمین راخالی وسفید میداند وصحف شمال را مملوو سیاه امیدی خبر برحمت ندارد ودست آویزی خبر مغفرت نه اَللّٰهُمَّ مَغْفِرَتُكَ اَوْسَعُ مِنْ ذُنُوْبِيْ وَرَحْمَتُكَ اَرْجٰى عِنْدِيْ مِنْ عَمَلِيْ[1] موافق حال اوست عجائب کاروبار است فیوض وارادت الٰہی جل سلطانه که علی الدوام در مدارج کمال وتکمیل فایض وواردات تائید این دید قصور می نماید وتقویت این عیب بینی میفرماید بجاے عجب نقصت می افزاید ودرمحل ترفع راه بتواضع وفروتنی می کشاید دوران واحد ہم بکمالات ولایت مسترست وہم بدید قصور متصف ہر چند بالا تر میرود پایان ترخودرا می بیند بلکه ہمان بالاتر رفتن سبب پایان تردیده شده است ظرفا آنرا باور دارند یانه واگر سرآنرا معلوم کنند باور دارند انتہی

ره این است سعدی که مردان راه		به عزت نه کردند در خود نگاه[2]

مگر شکستگی وتواضع منافی تحدیث بنعمة الله نیست حاشا وکلا والعجب کل العجب که برین انکسار ہم مدعی التفات نه نماید وزبان لعنت کشوده گوید که خودرا از کافر بدتر دانسته سبحان الله وبحمده در بحر المعانی مذکور است چون عاشق راوصال درآید ہزار لقب وے نام ازان حضرت آید یعنی معشوق حقیقی اسمہای آن محبوب را مختلف گرداند تاآنکه کافر گویند چون آنرا باین نامہا ولقب ہا خوانند درخاطر عاطر فتورے ونفورے نیارد بلکه به عیش ابد در

[1] خداوندا مغفرت تو وسیع تر است از گناہان من ورحمت تو بسیار امیددار د نزدما از عمل من [2] قصائد حضرت غوث صمدانی رحمة الله علیه از تحدیث بنعمة الله مالامال است چند شعر درین مقام مذکور میشود انا الواحد الفرد الکبیر بذاته ؛ انا الواصف الموصوف علم الطریقة ؛ ملکت بلاد الله شرقا وغربا ؛ وان شئت افنیت الانام بلحظتی ؛ ۱۲

حکایت شقیق

رقص ورا‌ے و ذوق گیری که لَیْسَ[٩١] بِصَادِقٍ فِیْ حُبِّهٖ مَنْ لَّمْ یَتَلَذَّذْ عَلٰی ضَرْبِهٖ
یعنی نیست در حب او کسے صادق که در زخم ہا‌ے او لذت نه گیرد انتہے نقل است
که مریدی از مریدان شقیق بلخی[٩٢] قدس الله روحه را اتفاق سفر حج افتاد وازشقیق رخصت
طلبید شقیق گفت برو بخدا سپردم اما چون در بسطام برسی باید که بپای بوس سلطان العارفین بایزید
مشرف گردی از من او را دعا برسانی چون مرید به بسطام رسید بپای بوس ابویزید مشرف
شد پرسید تو کیستی و از کجا آمدی او گفت من مریدی ام از مریدان شقیق بلخی به نیت حج میرم
پرسید که پیر تو چه کار می کند او گفت پیر من مقام توکل درست می کند و پای توکل بجا‌ے
رسانیده است که می گوید که اگر آسمان همه آهنین گردد و روی زمین همه سنگستان شود
نه از آسمان چیز‌ے بارد و نه از زمین چیز‌ے روید و جمله خلایق عیال و اطفال من باشند
مرا از توکل خود نگردم سلطان العارفین گفت اینست صعب کافری و اینست مشرکی
اگر ابویزید کلاغی باشد در مقام آن مشرک نپرد او را از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی
را چرا می آزمائی اگر نیز ابنا‌ے حاجت افتد از همجنس خود بخواه و بخور تا از شومی تو آن شهر
و آن ولایت خراب نه گردد اینجا صاحب سبع سنابل[٩٣] گوید پایهٔ توکل شقیق قدس سره که در دهم
و فهم خلایق نمی گنجد عارفے همچو ابویزید باید که بران توکل جرح کند و گرنه کرا حد و کرا مجال

---

[٩١] نیست صادق در محبت وے هر که لذت نگرفت بر ضرب دے [٩٢] قلا زاهد طریق ابو علی شقیق یگانه وقت بود
و شیخ زمان و در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت و همه عمر در توکل رفته در انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت
استاد حاتم اصم بود و طریقت از ابراهیم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت داشت و یکهزار و هفت صد استاد را شاگردی کرد
شهادت ایشان در سنه ٩٣ هجری بوده قبر ایشان در ختلان بوده است ١٢ [٩٣] از تصانیف مشهوره میر عبدالواحد بلگرامی
است محتوی حکایات و مسائل تصوف میر عبدالواحد مرید شاه صفی الدین بود و بخدمت شیخ حسین سکندره تعلیم یافت
اکبر بادشاه ویرا بسیار احترام می کرد شرح نزهة الارواح حقایق هندی شرح قصه چار برادر حل شبهات شرح مصطلحات دیوان
حافظ و رسائل در تصوف از دراز نوا و تصانیف وی شرح کافیه است که بطور حقایق تا بحث غیر منصرف نگاشته درین مقام

که درین چنین توکل سخن گوید ۵۱ ۵

منزل عشقت مکانی دیگر است	مرد این ره را نشانی دیگر است
عقل کی داند که این رمز از کجا است	این حکایت را بیانی دیگر است
بر سر بازار صرافان عشق	زیر هر داری دکانی دیگر است
معرفت در جبه و دستار نیست	وآن عزیزان را نشانی دیگر است

۵۲ قال وَقَالَ بَعْضُ الْعُرَفَاءِ حَقِيقَةُ الطَّرِيقِ اَنْ تَكُوْنَ مُفْلِسًا اَبَدًا وَاَنْ تَكُوْنَ طَالِبًا لِلْاَعْلٰى وَمَتٰى ظَنَنْتَ اَنَّكَ وَصَلْتَ مَا وَصَلْتَ وَمَتٰى ظَنَنْتَ اَنَّكَ ظَفِرْتَ مَا ظَفِرْتَ وَمَتٰى ظَنَنْتَ اَنَّكَ حَصَلَ لَكَ حَالٌ لَا حَالَ لَكَ حَالٌ سالکان این راه ومقبولان ومحبوبان درگاه همه ناظر درین است

ممنبی از اوائل آن بطریق اختصار ایراد می رود الکلمة لفظ ای کلمة التوحید ملفوظة علی اللسان وملحوظة بالقلوب ومحفوظة بیواطنها یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بر زبان های ما ملفوظ است و در مرتبه تصدیق در دلهای ما ملحوظ است و در مرتبه اعمال و احوال بباطن های ما چنان محفوظ است که هر بن موی ذوق وشوق با از ان محظوظ است مصنف رح اکتفا بذکر مرتبه اقرار کرده دو معطوف محذوف فرو گذاشت بحکم آنکه حکم کردن بر اسلام وسبب جریان تکالیف شرعیه منوط ومربوط بمرتبه اقرار است وقرینه حذف مفهوم از عبارت مصنف است که می گوید وضع لمعنی مفرد نهاده شده است یعنی لازم گردانیده شده قبول کلمه توحید بر ما ونوعی بجهت تحمیل معنی که فرد مجرد است از کفر ونفاق وافراد از معاصی فالافراد من الکفر مرتبة الاقرار والافراد من النفاق فی مرتبة التصدیق والافراد من المعاصی فی مرتبة الاحوال الا من تقی به تعالی هو حدا یبدل الله سیئاتهم حسنات وهی اسم وان کلمه توحید سه نوع است یکی اسم چه اقرار وتصدیق لفظ اسم توحید صوری او ست وفعل دوم فعل حرکی وعمل او و آن در مرتبه احوال است وحرف سوم حرف توحید است واین توحید عظمی است که انا استعداد انسانی بر طرف است واز علامات این هر دو توحید که بی نشان بی کیف است آنکه علامته الحرف خلوه من علامات الاسم والفعل گرامی از صلحای بلگرام بود وفات شان شب جمعه سیوم ماه رمضان ۱۱۳۷ھ اتفاق افتاد مزارش در بلگرام در قبه است میر عبد الجلیل بلگرامی از اولاد او بود ۵۱ بدانکه شقیق بلخی از مریدان سلطان العارفین بود پیران سخن در میان گاهی تکوهش می کنند گاهی شاباش ۱۲ ۵۲ بعض عرفا گویند که حقیقت طریق است که تو مدام مفلس باشی وطالب مقام اعلی هر گاه گمان بری سخن که بی نیستی هر گاه خیال فیروزمندی در دماغ تو نقش گشت فیروزمند نگردیدی و هر گاه تصور نمودی که ترا حال حاصل شد ترا حالی نیست ۱۲

اقول این کلام فی حد ذاتہ صحیح است مگر از ان الزامے عائد نمی شود فلا یصح التقریب زیرا کہ محصل مرام ہمین است کہ طالب را لازم است کہ مدام در عجز و افتقار و تضرع و انکسار بودہ باشد و ہمیشہ استدعاء رتبہ اعلی و درجہ ارفع نمودہ باشد و خود را واصل نہ پندارد و ظاہر است کہ این معنی منافی تحدیث نعمت نیست کہ او واجب[۵] است **قال** نعم از بعضے اقطاب مخرو مباہات بر اہل زمان خود بوقوع آمدہ است و از مقام و از مرتبہ خود خبر دادہ اند گویند کہ آن بامر پروردگار است نہ بطریق تکبر و نفسانیت شاید کہ در ینجا نیز ازین قبیل خواہد بود و اللہ اعلم **اقول** فی الواقع ہمچو بعض اقطاب حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ نیز فخر و مباہات نمودہ از مقام خود خبر دادہ اند نہ بطریق کبر و نفسانیت چنانچہ جابجا در مکاتیب شریف فرمودہ اند کہ بافشاء این ہمہ امر کردند و نیز فرمودہ اند

در پس آئینہ طوطی صفتم داشتہ اند		ہر چہ استاد ازل گفت ہمان مے گویم

و نیز گفتہ مقصود ازین گفتگو اظہار نعمت حق است سبحانہ و ترغیب طالبان این طریقت نہ تفضیل خود بر دیگران الخ **قال** اما ان نسبت باقران و شرکاء گفتہ اند نہ نسبت بحضرت سید کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات **اقول** این کلام از پایہ اعتبار ساقط است اما **اولا** پس نقض تفصیلی آن است کہ من این را تسلیم نمی کنم چہ این حضرات رضی اللہ عنہم چنانکہ نسبت باقران و اخوان خود گفتہ اند ہمچنان نسبت بانبیاء عموما و نسبت بسید انبیاء علیہ السلام خصوصا علی اجمعہم افضل الصلوۃ و اکمل التحیات شیخ محی الدین بن عربی در جزء ثانی از فتوحات مکیہ ناقل است لَقَدْ حَدَّثَنِیْ اَبُو الْبَدْرِ التَّمَاشِکِیُّ الْبَغْدَادِیُّ رَحِمَہُ اللّٰہُ عَنِ الشَّیْخِ بَشِیْرٍ مِنْ سَادَاتِنَا بِبَابِ الْاَزَجِ عَنْ اِمَامِ الْعَصْرِ عَبْدِ الْقَادِرِ اَنَّہٗ قَالَ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ اُوْتِیْتُمُ اللَّقَبَ وَاُوْتِیْنَا مَا لَمْ تُؤْتَوْا فَاَمَّا

[margin notes:] شیخ عبد القادر جیلانی رحمہ اللہ تعالیٰ مرتبہ سر ربوبیت را نسبت به انبیاء اقصی بود عبارت شرح مرجح از رسائل بزرگان حاصل نیست

سلہ[۵] حضرت غوث الانام فرماید سے شربت بکاسات الغرام سلافۃ ٭ بہا انتعشت روحی و حسبی بہجتی ٭ و صرت انا الساقی لمن کان حاضرا ادیر علیہم کرۃ بعد کرۃ ۱۲ سلہ حضرت غوث الانام فرماید سے علی الدرۃ البیضاء کان اجتماعنا ٭ و فی قاب قوسین اجتماع الاحبۃ ۱۲

بقیہ بر صفحہ (۸۱)

قوله اُوتِيتُم اللَّقَبَ اى حجر علينا اطلاق لقب النبىّ وان كانت النبوّة العامّة سارية فى اكابر الرجال و امّا قوله وَاُوتِيْنَا مالم تُؤتُوا هو معنى قول الخضر الذى شهد الله له بعد الته وتقدّمه فى العلم واتعب الكليم المصطفى المقرب موسى عليه السلام فى طلبه مع العلم بان العلماء يرون انّ موسى افضل من الخضر فقال له يا موسى انا على علم علّمنيه الله لا تعلمه انت فهذا عين معنى قوله اُوتينا مالم تؤتوا فى حاله ونيز در فتوحات مى طرازد وكان عبد القادر الجيلى من شطح على الانبياء والاولياء بصورة حق درين عبارت لفظ انبياء كه شامل است مر نبى ورسول را ملاحظه نمودنى است ونيز در فتوحات مذكور است ومنهم من يغلب عليه الشطحات بالحق كعبد القادر فيظهر العلو على امثاله واشكاله وعلى من هو اعلى منه فى مقامه صحابه وانبياء الله عموماً فائز مقام على بوده اند حضرت غوث انام آنچه به نسبت حضرت سيد كائنات فرموده اند استقصار آن دشوار است درين مقام بچند اشعار قصيده التقامى و بعض فضلاء دعوى كرده اند كه

بقايا صفحه ۱۸۰ يعنى مارا لقب نبى عطا نشده اگرچه نبوت عامه در اكابر اولياء الله سارى است فاما عدالت و تقدم علمى خضر عليه السلام از شهادت عالم شهادت پيدا است موسى عليه السلام را حكم شد تا ملاقات حضرت خضر عليه السلام كنند باآنكه نزد علماے حضرت موسى عليه السلام افضل بود از حضرت خضر عليه السلام با حضرت موسى عليه السلام خطاب كرده گفت كه مرا علمے است كه اورا الله تعالے بمن تعليم فرموده واين علم شمارا حاصل نيست سه ۵ شيخ عبد القادر جيلانى رضى الله عنه بر انبياء واولياء شطح مى كرد بصورت حق ۱۲ سه ۵ بر بعضے ارباب ولايت شطح غالب آيد چنانكه عبد القادر رضى الله تعالے عنه كه علوے فرمود بر امثال خود وكسانيكه در درجه ومقام از و بالاتر بوده اند ۱۲ —

کہ آں بروایات متواترۂ صحیحہ ثابت شدہ است ؎

انا اول المکنون فی علم خالقی	انا آخر المبعوث فی سرمدیۃ
انا کنت فی العلیاء و نور محمدی	بمکنون سر اللہ قبل النبوۃ
نعم نشائی فی الحب من قبل آدم	و سری فی الاکوان من قبل نشأتی
وما قلت ہذا القول فخرا و انما	اتی الاذن حتی تعرفون حقیقتی

ازین ظاہر است کہ حضرت غوث انام باذن باری تعالی افشاء این سر می فرمایند کہ حضرت ایشان در علم خالق اول مکنون بودند و آخر مبعوث وہنوز نور محمدی در سر بود کہ حضرت ایشان در علیا بودند و در حب نشاء حضرت ایشان قبل آدم بود و قبل نشاۃ و سرش در اکوان بود پس اے برادر این را بچشم الضاف بنگر کہ از کجا بہ کجا می رسد و باوصف این قسم اولال انکار چگونہ روا بود وکے ہمچنین تبری لایق تصدیق باشد ؎

چینہ بر جبین کنی ابرو ستم اغا کنی	خندہ زن کہ گرہ از دل ما وا کنی

امام شعرانی در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار از حضرت بایزید بسطامی علیہ الرحمۃ نقل می کنند اَنَّہٗ قَالَ خُضْتُ بَحْرًا وَقَفَ الْاَنْبِیَاءُ بِسَاحِلِہٖ درین عبارت نیز لفظ انبیا مذکور است کہ جمع نبی است و از حضرت بایزید بسطامی لِوَائِیْ اَرْفَعُ مِنْ لِوَاءِ مُحَمَّدٍؐ اشتہار تام دارد و این ترفع خاص نسبت بحضرت رسالت پناہی است صلوۃ اللہ علیہ باعلان اسم مبارکش صلے اللہ علیہ وسلم و کلمات حضرت غوث انام رحمۃ اللہ علیہ نسبت بہ انبیاء اولی العزم و غیر اولی العزم مشہور اند و بعض فضلا آنرا مروی بروایات متواترہ صحیحہ مدعی بودہ اند چند اشعار بہ طور انموذج تحریر مے شود تا بر ہمین قیاس فرمایند ؎

انا کنت مع یعقوب فی حزن یوسف	وما اجتمع الاثنان الا بہ کتی
انا کنت مع نوح بما شہد الوریٰ	بحارا و طوفانا علی کنہ قدرتی
انا کنت مع ادریس لما ارتقی العلی	واسکنہ الفردوس احسن بقعۃ

انا کنت فی رویا الذبیح فداؤہ		وما انزل الکبش الا بفتوتے
انا کنت مع ایوب فی زمن البلا		وما شفیت بلواہ الا بدعوتے
انا کنت مع عیسے فی المہد ناطقا		واعطے داؤد حلاوۃ نغمتے

ازین کلام حضرت غوث انام رضی اللہ عنہ ترجیح وتفضیل وے برحضرت یعقوبؑ ویوسفؑ ونوحؑ وادریسؑ وابراہیمؑ وایوبؑ وعیسےؑ وداؤدؑ علے نبینا وعلیہم الصلوۃ والسلام لازم می آید پس انچہ معترض انکار تام فرمودہ بنی است بر عدم تتبع کلام حضرات صوفیہ اما ثانیا پس بر تقدیر تسلیم می گویم کہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ بجز اظہار تواضع وتحدیث بنعمۃ اللہ جاے بہ نسبت امثال واقران خود ترفع نہ نمودہ باکابر انبیاء اللہ صلوات علیہم واولیاء اللہ رضی اللہ عنہم چہ رسد بلکہ ہر گاہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ مدار مدارج علیا ومناط مراتب کبری را بر متابعت حضرت خیر الورے علیہ صلوۃ الملک العلی جابجا ظاہر فرمودہ تا انکہ اگر نیک نگریستہ شود در مکتوب شریف تائیدی کہ در حکم متابعت مذکور است ہم پایۂ آن کبری ودیگر نیست پس انتساب ترفع خانہ الضاف راسو خلق است اگر این مبحث را کہ بعبارات مختلفہ در مقامات عدیدہ اندراج یافتہ بطور استقصا انتخاب نمودہ درین مقام برنگارم موجب اطناب خواہد بود معہذا چند مقام سالنشان میدہم در مکتوب چہل وچہارم از جلد اول می فرماید چون ان سرور محبوب رب العالمین است متابعان او بواسطہ متابعت بمرتبۂ محبوبیت می رسند چہ محب ہر کہ از شمائل واخلاق محبوب خود می بیند آنکس را محبوب خود میدارد ومخالفان را ازینجا قیاس باید کردے

محمد عربی کابروی ہر دو سراست		کسیکہ خاک درش نیست خاک برسر او	

ودر مکتوب صد ودوازدہم از جلد اول می فرماید احوال ومواجید کہ بی تحقیق بحقیقت معتقدات این فرقہ ناجیہ میسر شود خرا ستدراج ہیچ نمیدانیم وخبر خرابی ہیچ نمی انگاریم با این دولت اتباع فرقہ ناجیہ ہرچہ بدہند منت می داریم وشکر بجاے آریم واگر ہمین را بدہند وہیچ از

احوال و مواجید ندہند باک ملک اریم ورا منی ایم انتہی در مکتوب صد و چہاردہم از جلد اول
میفرماید ذرہ این متابعت مرضیہ از جمیع تلذذات دنیاوی و تنعمات اخروی بمراتب بہتر
است الخ در مکتوب صد و پانزدہم از جلد اول کہ بملا عبدالحق دہلوی صدور یافتہ در باب قطع
ہفت گام می فرماید کُلُّ ذٰلِکَ مَنُوطٌ بِمُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ عَلَیْہِ
مِنَ الصَّلٰوۃِ اَکْمَلُھَا وَمِنَ التَّحِیَّاتِ اَفْضَلُھَا ہ و در مکتوب
شصت و پنجم از جلد اول درین باب بسطی فرمودہ ہمچنان در مکتوب صد و ہشتاد و ششم و مکتوب
صد و نود و یکم و صد و نود و دوم وغیرہ از جلد اول و دیگر جلدہا از حکم متابعت مالامال است
در مکتوب ہفتاد و ہشتم از جلد اول میفرماید کہ وصول باین نعمت عظمی وابستہ باتباع سید
اولین و آخرین است علیہ وعلی آلہ من الصلوات افضلہا و من التسلیمات اکملہا تا تمام خود را در
شریعت گم نہ سازد و بدلہ تمثال اوامر و انتہا از نواہی متجلی نہ گردد بوے ازین دولت بمشام جان
او نرسد باوجود مخالفت شریعت اگرچہ برابر سر موی باشد اگر بالفرض احوال و مواجید دست
دہد داخل استدراج است آخرا ورا رسوا خواہند ساخت خلاصی بے اتباع محبوب رب العالمین
علیہ وعلی آلہ من الصلوات افضلہا و من التسلیمات اکملہا ممکن نیست درویشانے کہ قدم راسخ
در شریعت دارند و از عالم حقیقت نیک شناسا اند از ایشان ہمتے باید طلب نمود و مددی
باید جست تا عنایت حق سبحانہ از دریچۂ ایشان ظاہر شدہ بتمام بجانب قدس خود تعالی
جذب نماید و مخالفت را در وی گنجایش نماند تا سر موے راہ مخالفت شریعت کشادہ است
محل خطر است بتمام سبیل مخالفت را باید مسدود ساخت ؎

محال است سعدی کہ راہ صفا	توان رفت جز در پے مصطفی ﷺ

صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ وعلی آلہ انتہی مختصرا و در کتاب مبدأ و معاد بدین الفاظ نگاشتہ
اند ولی ہر کمالے کہ می یابد و بہر درجہ کہ میرسد بطفیل متابعت نبی خود است علیہ الصلوۃ والسلام
حصول آن کمال بواسطۂ متابعت آن نبی است و نتیجہ ایست از نتائج اتباع سنت او

مکاتیب شریف است ۱۲ برای اتباع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲

انتهی و نیز در همان کتاب فرموده اند حظ وافر از طریق صوفیه بلکه از ملت
اسلام کسے راست که فطرت تقلید و جبلت متابعت در وے بیشتر است مدار
کار ایجاب بر تقلید است و مناط امر درین موطن بر متابعت تقلید انبیا
علیهم الصلوٰة والسلام بدرجات علیا میرساند و متابعت اصفیا بمعارج عظمی میبرد
الخ و در رساله معارف لدنیه بدین نمط ارشاد فرموده و عجب است از بعضے درویشان
خام ناتمام که کشف خیال خود را اعتبار نموده بانکار و مخالفت این شریعت باهره اقدام می
نمایند الخ پس با وصف چنین تحریرات و تصریحات چگونه از حضرت ایشان فخر و مباهات
خصوص بنسبت بحضرت سید کائنات علیه الصلوٰت والتسلیمات باور پنداشته شود **قال**
و بعضے از کبرائے مشائخ گفته اند أَنَا مَا[۵۱] رَبَّانِي إِلَّا رَسُولُ اللهِ
و حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه فرموده اند لَيْسَ[۵۲] عَلَيَّ مِنَّةٌ إِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ
این درست است **اقول** حسب مذاق حضرت معترض رحمة الله علیه چگونه درست باشد انکار
نعمت پیران طریقت و ائمه و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین لازم متین این کلام است و جائے
در مکاتیب و رسائل حضرت مجدد رضی الله عنه انکار نعمت آن حضرات اندراج نیافته فشتان
بینهما حضرت مجدد رضی الله عنه در رساله مبدء و معاد می فرماید مرید هر کمالے را که می یابد از
تقلید پیر خود می یابد خطاء پیر بهتر از صواب مرید است انتهی و نیز در همان کتاب مذکور است که
اعتقاد مرید بافضلیت پیر و اکملیت او از ثمرات محبت است و از نتایج مناسبت که سبب
افاده و استفاده است الخ **قال** اما آنکه گویند در قرب و وصول تا بمقامے رسیده ام که هیچکس
واسطه[۵۳] نیست هیچ یکی را دخلے نه رسول و نه غیر وے را اگر واسطه بودند در وقت سلوک بودند
حالا که سلوک تمام شد و قرب درگاه حاصل گشت و وصول بحصول پیوست هیچکس واسطه نیست

---

۵۱ مرا مربی رسول الله پرورده ۱۲ ۵۲ مرا صرف منت الله و رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده است ۵۳
حضرت غوث صمدانی فرماید سے فمن فی رجال الله نال مکانتی * وجدی رسول الله فی الاصل ربانی *

وہمہ منقطع شدند **اقول** حضرت غلام علی شاہ صاحب[1] رحمۃ اللہ علیہ فرماید العیاذ باللہ
این چہ خلاف نویسی است واین چہ بے تحقیق گوئی است در ہیچ مکتوب ایشان این چنین
عبارت نیست یا شیخ عفی اللہ عنک از کلام ایشان چنین معلوم می شود کہ دو راہ قرب الہی است
یکے طریق ولایت کہ بکسب وسلوک از توبہ وانابت بمقام رضا روند واز تجلی صفاتی بہ تجلی ذاتی
ترقی نمایند دوم طریق کمالات نبوت واجتبا کہ موصل اصل الاصل است وبہ تجلیات ذاتیہ
دائمی استتاری سیر سد وحصول ہر دو طریق بے تبعیت ومتابعت حبیب خدا صلی اللہ علیہ و
سلم ممکن نیست در طریق ولایت در مشہود سالک صفات پاک رسول خدا حائل است ودر طریق
کمالات نبوت در مشہود سالک ذات مقدس مطہر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حائل نیست انتہی تحریر

---

[1] از اعاظم خلفای حضرت مرزا جانجانان است ونسب شریف وی بحضرت اسد اللہ غالب کرم اللہ وجہہ می رسد والد
بزرگوار وی سید عبد اللطیف مردی مرتاض واہل مجاہدہ بود کہ بجای طعام بالکل بقوت اکتفا کردی ودر صحرا ذکر جہر می نمود ودر سلسلہ
قادریہ اعظمیہ مرید ناصر الدین قادری بود منشای او قصبہ بٹالہ پنجاب است وتا سن بلوغ در آنجا سکونت داشت در عمر سیزده
سالگی والد بزرگوار وے را از بٹالہ در دہلی طلبید بارادہ آنکہ او را ہم بخدمت پیر خود حاضر کردہ مرید کند چون غلام علی شاہ در دہلی رسید
شاہ ناصر الدین فوت کرد ونوبت بہ بیعت نرسید پس والد بزرگوارش فرمود کہ ما شما را برای بیعت شاہ ناصر الدین طلبیدہ بودیم اما
تقدیر نبود حالا ہر جا کہ بوی مقصود بمشام جان شما برسد بیعت کنید پس حضرت شاہ اول بخدمت شاہ ضیاء اللہ وشاہ عبد العدل
خلفای خواجہ محمد زبیر حاضر شد بعد از ان بخدمت میر درد فرزند خواجہ ناصر الدین ومولانا فخر الدین چشتی دہلوی وشاہ تانو وشاہ غلام
سادات چشتی ودیگر اعزہ ومشایخ دہلی حاضر شدہ حظ صحبتہا برداشت آخر در عمر بیست ودو سالگی بخدمت حضرت مرزا مظہر جانجانان
در سنہ ١١٨٠ ہجری حاضر شدہ دست ارادت بدامان آن حضرت زد واول بیعت بخاندان عالیہ قادریہ نمودہ بہ تکمیل رسید خرقہ خلافت
سلاسل اربعہ یافت وبعد از وفات پیر روشن ضمیر جانشین وصاحب سجادہ ایشان شدہ ہزارہا کس طالبان حق را بحق رسانید وخوارق وکرامات از حضرت
حد وحساب نیست در علوم ظاہری تلمذ مولانا شاہ عبد العزیز داشتند رسائل تصوف حضرت ایشان مشہور ومعروف اند رسائل کہ بجواب
ایرادات شیخ عبد الحق رحمۃ اللہ علیہ نگاشتہ اند محتوی تحقیقات بدیعہ بودہ اند ولادت با سعادت وی در قصبہ بٹالہ علاقہ ملک
پنجاب بوقوع آمد در ١١٥٦ ہجری ووفات در ١٢٤٠ ہجری سال چون جناب شاہ عبد اللہ قیوم زمان ازین جہان فرمود رحلت سوی خیابان الکریم

سال ادبار حال جہنم بود ای ز رافت ز علی گرفت فی روح وریحان وجنات النعیم مزار در دہلی متصل مزار حضرت مرزا مظہر جان جانان است

رفع توسط و وسائط بسبب حصول طریق این کمالات نبوت و اصطفا است کہ بہ فضل و موہبت الٰہی از کمال متابعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بآن امتیاز یافتند در مکتوب صد و بست و یکم از جلد ثالث می فرمایند کہ سادہ لوحی از این عدم توسط کہ در طریقہ جذبہ و غیرہا گفتہ شدہ استغنا از بعثت خیر البشر صلے اللہ علیہ وسلم اگرچہ بنسبت بہ بعض بود توہم نکند و عدم مبعوث احتیاج بمتابعت و تبعیت او گمان نبرد کہ آن کفر و الحاد و زندقہ و انکار است از شریعت حقہ او صلے اللہ علیہ وسلم کہ ہمہ پس پروردہ اویند و بے توسط او کمال اخذ نمی نمایند چہ ہر گاہ وجود شان بے توسط وجود او صورت نہ بندد و کمالات دیگر خود تابع وجود اند بے توسط او چہ صورت دارند بلے محبوب رب العالمین چنین مے باید صلی اللہ علیہ وسلم بکشف صحیح و الہام صریح بہ یقین پیوستہ کہ ہیچ از دقایق راہ و ہیچ معرفت از معارف این قوم بے توسط او و بے متابعت او صلے اللہ علیہ وسلم بلیسما نسبت منتہی را در رنگ مبتدی و متوسط فیوض و برکات این راہ بے تبعیت و طفیل حاصل نیست

محال است سعدی کہ راہ صفا	توان رفت جز در پے مصطفے	

انتہی پس معلوم شد کہ از کمال متابعت بہ مرتبہ قربے رسیدند کہ آنجا در شہود ذات پاک آن سرور حائل نیست و عدم توسط در متابعت موجب نقصان نیست چنانچہ عدم توسط ازین آیہ شریفہ کہ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ مفہوم می شود و این آیہ در شان مخلصان و صعالیک مہاجرین صحابہ وارد است رضی اللہ عنہم و رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم از بس علو شان طلب نصرت از جناب الٰہی بواسطہ فقرا آنہا مے نمودند چنانچہ بروایت محی السنہ در حدیث آمدہ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْتَفْتِحُ بِصَعَالِيكِ الْمُهَاجِرِينَ و آن جماعت این مرتبہ از متابعت حبیب خدا صلے اللہ علیہ وسلم یافتہ اند و در حدیث است کہ چون بندہ نماز می خواند حجابے کہ درمیان بندہ و خدا بود رفع مے شود و گفت حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا در وقت نزول آیہ براۃ و ازالہ افک بِحَمْدِ اللّٰهِ وَلَا بِحَمْدِ أَحَدٍ انتہی درین مقام شیخ محی الدین بن عربی آنچہ

۵۱ صعلوک مخلص و درویش صعالیک جمع ۵۲ افک ... بستن و دروغ گفتن و دروغ ۱۲

در باب ہفتاد وسوم از فتوحات مکیہ افادہ فرمودہ حاسم مادہ اشکال است مے فرماید وہم علی قسمین طایفۃ منہم قد ربطت ہمتہا علی ان الرسول انما جار بینہا ومعلما بالطریق الموصل الی جناب الحق تعالی فاذا اعطی العلم بذلک نال من الطریق وخلی بینہم وبین اللہ فہولاء اذا ساروا عوا وسابقوا الی الخیرات لم یروا امامہم قدم احد من المخلوقین لانہم قد ازالوہ من نفوسہم فانفردوا الی الحق کرابعۃ العدویۃ رحمہا اللہ فہولاء اذا حصلوا فی المجالس والحدیث خاطبہم الحق بالکلام الالہی من غیر واسطۃ کلام معین واما الطائفۃ الاخری فہم قوم جعلوا فی نفوسہم انہ لا سبیل لہم الیہ تعالی الا والرسول ہو الحجاب فلا یشہدون منہا امرا الا ویرون فی سیرہم قدم الرسول بین ایدیہم ولا یخاطبہم الحق الا بلسانہ ولغتہ این عبارت بدیدۂ بینا نگریستنی است مفادش این است کہ در طائفہ علیہ ضرار سیدین دو طایفہ بودہ اند گروہے بمقامی رسند کہ واسطہ برخیزد واخری را واسطہ درکار باشد فلا تقع الاشکال بحذافیرہ فالحمد للہ علی ذلک در کشف[۱] الغطاء مذکور است وخیال نکنی کہ نفی تربیت سرور کائنات علیہ افضل الصلوات والتسلیمات کردہ باشند حاشا وکلا زیرا کہ در مکتوب دیگر می نویسند کہ ولایت من برباے ولایت محمدی وموسوی است یعنی من از سیر دو ولایت تربیت یافتہ ام وبولایت رسیدہ چہ تربیت یافتن ولایت کہ عبارت از طوق

[۱] کشف الغطاء عن وجوہ الاغبیاء تصنیف شیخ محمد فرخ رحمۃ اللہ ہست کہ از نبایر شیخ احمد مجدد بودہ اند باوصف زہد وورع وتقوی موصوف بعلوم صوری ومعنوی معروف بخوارق وکرامت مشہور بودند نقلست کہ چون محمد فرخ بحرمین شریفین تشریف بردند اول بمکہ معظمہ رسیدند سید محمد برزنجی کہ در انکار شیخ احمد مجدد تشدد داشت در مدینہ منورہ بود وخواست کہ از مدینہ بمکہ آمدہ در معارف مجددی مضامین مکاتیب اجرای بحث بشیخ فرخ کردہ الزام دہد چون خبر آمدن سید محمد برزنجی بشیخ فرخ رسید دست دعا بجناب حق برآورد وگفت کہ الہی عجمی ام دوعربی است ومجادلہ ومباحثہ در حرم کعبہ مناسب نیست پس تو شر او از من کفایت کن تیر دعا بہدف اجابت آمد وی سخت بیمار شد تا آنکہ شیخ فرخ بعد طواف کعبہ بمدینہ رفت وبزیارت روضہ نبوی صلی اللہ علیہ وسلم مشرف شدہ باز بمکہ آمد ورجوع بہندوستان کردہ کشتی سوار شد درین اثنا سید محمد برزنجی ہم شفا یافتہ بتعاقب شیخ شتافت ودر زورقی نشستہ خواست کہ در جہاز کہ شیخ دران دار بود درآید ونجادلہ کند شیخ باطلاع این معنی باز برای کفایت شر او بجناب الہی نالید زورق فی الحال بدریا غرق شد وآن منکر اولیا بسزا رسید وفات حضرت ایشان در سنہ ۱۱۲۲ است ہمچنین است در خزینۃ الاصفیا مگر تحقیق این است کہ واقعہ برزنجی با حضرت سید آدم بنوری الثانی افتادہ ۱۲۵

واتحاد است باسمی از اسمای الٰہی معنی ندارد بلکہ بیشتر اطلاق ولایت در مصطلاح ایشان
بر حقیقت عارف است کہ عبارت است از مبداء تعین او و ہیچ ابلہے آنرا گمان نکند زیراکہ
خود در مکتوبات و رسائل سعادت او البتہ باتباع شریعت داشتہ اند مراد ازان نفی تبعیت
تا نگاری بلکہ مراد نفی حیلولت حقیقت اوست م درمیان ذات تعالی وتقدس میان ایشان
چنانچہ خود در مکتوب صد و بست و یکم از جلد ثالث تصریح بدان کردہ اند باین عبارت مخدوما
وصول فیوض بسالک بتوسط وحیلولت خیر البشر علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام تا زمانے
است کہ حقیقت آن سالک کہ محمدی المشرب است بحقیقت محمدی منطبق نگشتہ است و
بآن متحد نشدہ است و چون بکمال اتباع بلکہ بمحض فضل درمقامات عروج این حقیقت را بآن
حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخاست[۱] چہ توسط وحیلولیت درمغائرت است و
اشارت بدین معنی نمودہ است عارف جامی قدس سرہ در شرح فصوص در بیان قول شیخ
تَجَلِّی الذَّاتِ لَا یَکُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَۃِ الْمُتَجَلّٰی لَہٗ مے نویسد وَھٰذَا اَعْلٰی
دَرَجَاتِ التَّجَلِّیَاتِ اِلَّا اَنْ یَّکُوْنَ عَیْنُکَ عَیْنَ الْاَعْیَانِ الثَّابِتَۃِ
کُلِّھَا اِلٰی اَنْ قَالَ فَتَعَیَّنَ الْحَقُّ لَکَ کَنَفْسِہٖ فِیْ نَفْسِہٖ چہ این عبارت صریح
دلالت بران دارد کہ از تجلی ذات بی پردہ وخصوصیات سالک بہرہ ورگردد و واسطہ
درمیان ذات او تعالے نماند وکذلک عبارتیکہ بعد ازین تحقیق آوردہ است قَالَ فَاَعْلٰی
دَرَجَاتِکَ شُھُوْدُکَ لِلْحَقِّ ھُوَ مَا یَکُوْنُ بَعْدَ تَحَقُّقِھَا بِعَیْنِکَ الثَّابِتَۃِ
فَاِذَا تَحَدَّتَ اَنْتَ بِعَیْنِکَ الثَّابِتَۃِ کُنْتَ اَنْتَ عَیْنَکَ الثَّابِتَۃِ

[۱] درکشف المحجوب از ابو سعید فضل اللہ بن محمد منقول است التصوف قیام القلب مع اللہ بلا واسطۃ
تصوف قیام دل بود با حق بے واسطہ ۱۲ [۲] پس اعلیٰ درجات تو شہود تست بحق اوان است کہ بعد تحقق تو بعین
ثابتہ تو گردد چون بعین ثابتہ خود متحد گشتی در تو وعین ثابتہ تو امتیازی نباشد وخدا وند اقدس را در خود چنان
تواسی دید کہ نفس خود را مے بینی ونفس خود را بصورت حق بینی ۱۲

مِن غَیرِ امتِیَازٍ وَرَأیتَ الحَقَّ کَمَا تَرَیٰ نَفسَهٗ فِیکَ وَرَأیتَ نَفسَکَ

صُورَةً فِی الحَقِّ وصریح تر ازان است آنچہ ہم عارف جامی در خطبہ شرح فصوص می نویسد

اِعلَم اَنَّ الحِکمَةَ الفَائِضَةَ مِنَ الحَقِّ سُبحَانَهٗ عَلٰی قُلُوبِ مُکَمَّلِ عِبَادِهٖ وَخُلَّصِ عَبِیدِهٖ

اَنوَاعٌ مِنهَا مَا یُفِیضُ عَلَیهِم بِوَاسِطَةِ المَلٰئِکَةِ المُقَرَّبِینَ بِاَلفَاظٍ وَعِبَارَاتٍ

مَحفُوظَةٍ عَنِ التَّغَیُّرِ وَالتَّبدِیلِ وَهُوَ القُراٰنُ وَمِنهَا مَا یُفِیضُ عَلَیهِم

بِوَاسِطَةٍ اَو بِغَیرِ وَاسِطَةٍ وَمِن هٰذَا القَبِیلِ الحَدِیثُ القُدسِیُّ

وَهٰذَا النَّوعُ لَیسَ مَخصُوصًا بِالاَنبِیَاءِ بَل یَعُمُّ الاَولِیَاءَ وَصَالِحِی

المُؤمِنِینَ وَفِی مَنبَعِ الکَمَالَاتِ حَکَی الاِمَامُ الشَّعرَانِیُّ عَن بَعضِ

العَارِفِینَ اَنَّهٗ کَانَ یَقُولُ اَنَّ الرَّجُلَ لَا یَکمُلُ عِندِی فِی مَقَامِ العِلمِ

حَتّٰی یَکُونَ عِلمُهٗ عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی عَزَّ وَجَلَّ بِلَا وَاسِطَةٍ اِلٰی اَن

قَالَ کَمَا اَخَذَهُ الخَضِرُ عَلَیهِ السَّلَامُ وَفِیهِ اَیضًا عَن بَعضِهِم

اَنَّهٗ کَانَ یَقُولُ اِذَا کَمُلَ العَارِفُ فِی مَقَامِ العِرفَانِ اَورَثَهُ اللّٰهُ

تَعَالٰی عِلمًا بِلَا وَاسِطَةٍ وَقَالَ الشَّیخُ فِی الفُتُوحَاتِ المَکِّیَّةِ

فِی بَیَانِ اَحوَالِ الاَقطَابِ اثنَی عَشَرَ وَاَمَّا القُطبُ الثَّانِی عَشَرَ

۹۱ بدانکہ حکمت از حق تعالے بر قلوب کاملین باقسام مختلفہ فایض می شود بعضے بواسطہ فرشتہ مقربین

نازل می شود بعبارات کہ محفوظ از تغیر و تبدل مے باشد آن قران است و بعضے بواسطہ و بغیر واسطہ ازین قبیل است

حدیث قدسی و این قسم مخصوص بانبیا نیست بلکہ اولیا و صالحین را عام باشد در ینبع الکمالات مذکور است کہ شعرانی

از بعض عارفین حکایت کردہ کہ مے گفت کہ مرد در مقام علم نزد ما ہرگز کامل نمے شود تا انکہ علم وے از اللہ تعالے بلا

واسطہ نباشد و دران است کہ بعضے از عرفا گویند کہ ہرگاہ عارف در مقام عرفان کامل شود اللہ تعالے

اورا علم بلا واسطہ عطا سازد و شیخ در فتوحات در بیان احوال اقطاب نگاشتہ کہ قطب دوازدہم بر قدم شعیب

می باشد و تمامی علوم وے علوم الہیہ است کہ حاصل نکردہ آنرا مگر از اللہ تعالے ۱۲

عشر فهو علی قدم شعیب ع الی ان قال وکل اصناف هذا العلوم عنده علوم الهیة ما اخذها الا عن الله سبحانه
و در مرصاد العباد می نویسد اما تجلی علمی مثمر ظهور حقائق علوم است بی واسطه وَعَلَّمَ اٰدَمَ الۡاَسۡمَآءَ كُلَّهَا ۔ ٰاتینٰہ رحمة من عندنا وعلمناہ من لدنا علما و آنچه بالانقل کردیم از بعض کبرا که حضر مقام آنه انسان باین تحقیق ناظر می تواند شد یعنی حضر مقام است که سالکان بآن مقام رسند از اصل بی واسطه فیض گیرند چنانچه حضر علیه السلام میگرفت وان را وراثت خضری خوانند و شک نیست که وراثت مقام است و نزدیک باین توجیه شیخ شعرانی از شیخ ابی المواهب شاذلی نقل کرده است ازین عبارات منقوله صریحًا ودلالةً اخذ فیوض بلاواسطه از اصل مفهوم میشود باید دانست که در کلام محققان صوفیه وصول ذات دایمی واقع شده است از اوصل عریانی نامند سالکی که سیلو در تفصیل اسما صفات افتاد چون کلمات الهی التعالت تفاوتیست این سیر او را هم پایانی نباشد ؎

نه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان	بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی

اما سالک رشیدی محمدی المشرب بواسطه حب ذاتی و تعطشی که از ان ناشی است قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ گویان وپویان و جویان آستان قدس میگردد و زبان حالش بدین ترانه مترنم

ذات من نیست جز محبت ذات	ذات برمن زده است او صفات

صفات واجب التعالت هرچند از ذات جدائی متصور نیست لیکن حواله ذات تعالی بدان در بنی آورند و از صفات جز ذات نمی خواهد پس درین حالت بدیهی است که حائل و حاجب میان این عارف و ذات تعالی نمی ماند هرگاه صفات واجبی تعالت و تقدست که نزد علما اهل حق شکر الله تعالی سعیهم و همچنین نزد حضرت ایشان موجوداند بوجود زاید بر ذات تعالی حائل نباشند حقائق ممکنات که از صفات اعتباریه اند اگر حائل نباشند چه محل استبعاد بود از بحر المعانی نقل است که فردا از تجلی ذات دائمی بهره مند نیسازند حضرت خواجه احرار در فقرات می نویسند چون دل از مزاحمت غیر حق سبحانه آزاد شد الوهیت دیگری از پیش بصیرت او برخاست

ودرین مقام بشهود تجلیات صفات حق سبحانه از شهود اوصاف خود وغیر خود نجات یافته از تجلی ذات از پیش پرده تجلی صفات بهره مند شود رسیدن باین دولت که بشهود انکشاف ذات از تفاصیل اسماء وصفات ذاهل شده غیر ذات مشهود او نشود بسیار متعذر است مگر کسے که از ذات وصفات خود نیست شده باشد وتخلعت باخاص که تعبیه از ان بوجود موهوب صفاتے کرده اند مشرب شده باشد انتهی در رشحات می آرد که حضرت خواجه احرار فرموده اند که معنی لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پیش بعضے که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که نیست اله که عبارت است از مرتبه الوهیت یعنی ذات مع الصفات الا الله یعنی ذات بحت معرا عن الکل شیخ عبد الکریم جیلی قدس سره درکتاب مناظر الهیه می نویسد اَلسَّیَّارُوْنَ فِی اللّٰهِ هُمُ الْاَفْرَادُ الْوَاصِلُوْنَ اِلَی اللّٰهِ تَعَالٰی یَجِدُوْنَ فِیْهِ لَذَّةً ذَاتِیَّةً تَاخُذُهُمْ بِحُکْمِ الضَّرُوْرَةِ اِلٰی قَطْعِ اَفْلَاکِ کُلِّ صِفَةٍ ذَاتِیَّةٍ اَوْ اِسْمِیَّةٍ اَوْ فِعْلِیَّةٍ فَیَسْتَوْفُوْنَ مَنَازِلَ کُلِّ بُرْجٍ مِنْ اَبْرَاجِ مُقْتَضِیَاتِ فَلَکِ الصِّفَةِ بِالذَّوْقِ الْعَالِیْ انچه گفته شد از صوفیه وجودیه منقول است همین است که عارف اصبر برتر از مرتبه صفات ممکن نیست وَیُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهٗ بران حجت ارند ونیز ذات من حیث هی اگر متعلق علم گردد باید که دراحاطه درآید وآن ممکن نیست شیخ محی الدین عربی قدس سره انچه دربیان تجلی ذات مے نویسد که اَلتَّجَلِّیْ مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلّٰی لَهٗ فَالْمُتَجَلّٰی لَهٗ مَا رَاٰی سِوٰی صُوْرَتِهٖ فِیْ مِرْاٰتِ الْحَقِّ وَمَا رَاَی الْحَقَّ وَلَا یُمْکِنُ اَنْ یَّرَاهُ اِلٰی اَنْ قَالَ فَلَا تَطْمَعْ وَلَا تُتْعِبْ نَفْسَکَ فِیْ اَنْ تَرْقٰی فِیْ اَعْلٰی مِنْ هٰذِهِ الدَّرَجِ دلالت بر منع ترقی تا ذات بحت می کند وهمچنین کلام خواجه احرار قدس سره که در شرح قول حضرت امیر کرم الله وجهه لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُّ یَقِیْنًا فرموده اند مصرح است بمنع صاحب رشحات نقل می کند که فرموده اند کشف غطا هرگز ظاهر نمے شود ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات هرگز ظاهر نمی شود الا در پرده

صفات گوییم آنچہ از حضرت خواجہ بہ بشیر افتاد و مختار ایشانست وآنچہ در شرح قول حضرت ایشان فرمودہ اند مبنی است بر قول صوفیہ وجودیہ و منع صوفیہ سیر و سلوک اما ذات بحت مبنی بر اصل ایشان است کہ فوق تعین اول مرتبہ لاتعین است نزد ایشان کہ جمیع نسب و اعتبارات انجا ساقط است چہ ہرگاہ صفات و اضافات ازان مرتبہ مسلوب باشد پس اگر علم عارف بدان مرتبہ مقدس متعلق شود ذات تعالی می باید کہ معلوم گردد و اعتبار معلومیت پدید آید مع سقوط جمیع الاعتبارات عنہا و بر مشرب حضرت ایشان ذات تعالی چون موجود خبری حقیقی است و صفات واجبی تعالت نیز موجود اند بوجودات زایدہ پس آن مرتبہ مقدسہ را حقیقت لاتعین نمی توان گفت و اگر اطلاق لاتعین بران مرتبہ واقع شدہ باشد بتسامح و تجوز خواہد بود ہمچنین ہر کہ ازین محققان تجویز تجلی ذات کردہ است ناظر بہمین تحقیق است دیگر مقرر محققان صوفیہ است کہ تجلی ذات درمیان سائر انبیا مخصوص بسرور انبیا است علیہ و علیہم الصلوۃ والسلام و اگر مرتبہ لاتعین بدان معنی باشد کہ اہل توحید وجودی قرار دادہ اند باید کہ آنسرور ہم بدان متحقق نباشد و ہو باطل یکے می گوید ؎

موسیٰ زہوش رفت بیک پرتو صفات	تو عین ذات می نگری در تبسمے ؂

معلوم تو باد کہ این امور کشفیہ اند و ذوق یکے بر دیگرے حجت نیست ؎

تو و طوبے و ما و قامت یار	فکر ہر کس بہ قدر ہمت اوست

جمیع کمالات بازبستہ بمتابعت سید الاولین و الآخرین است و متابعت فرع محبت است ہر کہ در محبت و متابعت آنسرور بیش قدم است در ترتیب ثمرات و نتایج آن پیش قدم پس اگر تجلی ذات در خوان نعمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کردند و بشن گویان نیز امید وار شدند مَا صَبَّ اللّٰهُ شَيْئًا فِي صَدْرِي اِلَّا وَ قَدْ صَبَبْتُهٗ فِي صَدْرِ اَبِي بَكْرٍ آن را شاہد عدل بالجملہ اقوال مشایخ در حیلولت و عدم حیلولت و حصول تجلی ذات و عدم حصول

؎ نہ انداخت اللہ تعالے در سینہ من چیزے مگر آنکہ آنرا در سینہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ انداخت ۱۲

آن مختلف بنظر می درآید شیخ در فص شیثی می نویسد فخاتم الرسل من حیث ولایتہ
نسبتہ مع ختم الولایۃ نسبۃ الولایۃ نسبۃ الانبیاء والرسل معہ یاخذ
خاتم الرسل من مشکوٰۃ خاتم الولایۃ وخاتم الاولیاء
الولی الوارث الاخذ من الاصل بلا واسطۃ
وحضرت ایشان ما واصل بقرب نبوت صحابہ کرام رامی دانند کہ این دولت در آنجا مفقود است
ودر تابعین ہم این دولت را عموماً وخصوصاً معزز می دارند پس اے عزیز تو خود درین مقام
انصاف بدہ وبنظر صائب تامل فرما امرے کہ مختلف فیہ این طایفہ باشد وجماعۂ عظیم از صحابہ
وتابعین رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین وغیرہم بدان سرفراز باشند اگر فردے از افراد امت
در ازمنہ متاخرہ اظہار نماید کہ مرا بطفیل سرور بشر صلی اللہ علیہ وسلم ببعضے معاملاتے کہ
بسابقان مرحمت فرمودہ اند نواختہ چرا شغب نماید امر مبتدع را دعوی نکردہ است قُلْ مَا
كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ (نیستم نو پیدا از پیغمبران) آنرا می پرورد بلکہ اگر امرے کہ دیگرے باظہار آن مبادرت
نہ نمودہ است در معرض بیان آرد تا صریح مخالفت بقوانین ملت بیضا نداشتہ باشد نباید ش
رد کرد **قال** بلکہ من مرباے الٰہی ام ومجتبائی ادیم فعل دیگرے را در حق من دخلی نیست و
من بدیگرے درین معنی متوجہ نیم آن دیگر کدام است رسول خدا حاشا **اقول** این اعتراض مبنی
است بر مراد معترض یا آنکہ در مکتوبات این معنی درج است ونہ مستفاہم عرف حضرت غلام علی
شاہ صاحب فرماید بر ارباب فکر ظاہر است کہ از کلام قائلان رفع توسط مریدی خدا وپیغمبری
رسول خدا لازم می آید اللہ تعالیٰ در آیہ شریفہ يُرِيدُونَ وَجْهَهٗ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ
عَلَيْهِمْ مِّنْ شَيْءٍ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ جماعہ صحابہ کرام را رضی اللہ عنہم مریدِ ذاتِ خود
فرمودہ وارادت بیعت کہ بر دست رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم می نمودند درین آیہ منسوب
بذات خود نمودہ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ فَمَنْ نَّكَثَ
فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهٖ کسے کہ در اتحاد این دو ارادت فرقے دارد آیہ کریمہ اِنَّ الَّذِيْنَ يُفَرِّقُوْنَ

بَیْنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ تلاوت نکرده است پس ارادت خدا مستلزم همسری رسول خدا گردید
آنچه از کلام الٰهی وکلام بزرگان مستفاد گردد اگر در کلام کسے یافته شود چرا جاے اعتراض و آن
همه غوغا باشد خدا دیده انصاف بے پرده اعتساف کرامت فرماید مردم بعد پانصد سال خود
را مرید غوث الثقلین قدس سره می گیرند و از همسری مشایخ که درین مدت تا به آنجناب وسائط
کشیده اند هیچ محابا ندارند که درحقیقت سلسله ارادت بمرشد حقیقی آخر مے شود و مریدی پیران
پیر است ٥ مرد آخربین مبارک بنده ایست ؛ انتهی معهذا این معنی مسلم حضرت
معترض است که مراد ان رانخست کشش می شود پس استبعاد راجع به قول وے می شود ٥

کم طالعے نگر که من و یار چون دو چشم | همسایه ایم و خانه هم را نه دیده ایم ؛؛

فما هو جوابکم فهو جوابه قال سبحان الله هیچ کس یا رسول خدا این چنین درمے افتد و گستاخی
می کند و میگوید که من هم رسول الله ام اقول در مکتوبات شریف لفظ هم پیره نیست این
لفظ معنی ندارد و من ادعی فعلیه البیان من اللغة و شان حضرت مجدد رحمة الله ارفع از انست
که کدامی لفظ بے معنی استعمال فرماید البته لفظ پَرّه واقع است بالفتح و تشدید ثانی که بمعنی صف
لشکر و برگ کاه است اگر از پره صف لشکر یا برگ کاه مراد گیرند هیچ گستاخی نیست بلکه محمول بر
عجز و انکساری است قال در وقتے مرید وے بودم الان مرید خدا ام بے وساطت او و در
قسمیکه با خدا دارم وے صلی الله علیه وسلم واسطه نیست و از خلوتیکه من با خدا دارم وی بیرون
است اقول این قول بوجوه مخدوش است خدشه اول این همه ناشی است
از خیال حضرت معترض اثرے ازان در کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه یافته نمی شود خدشه
دوم هر گاه در معنی مرید وساطت معتبر است چنانکه عرض داشته ام و آن را حضرت معترض
خود بیان فرموده چنانکه مذکور شود پس مرید خدا بے واسطه گفتن نه صرف اجتماع متنافیین است
بلکه ذهول است از معنی مرید ٥

ای بخت من بدست من انداز دامنش | وین سر به بین که در قدم او چه میکند

قال باید دریافت که مضمون این سخن چیست وازینجا چه لازم می آید هیچ عارفے باین طرز سخن گفته و دعوے کرده است همانکه به اولیاء خدا درافتاده بودند بس نبود تا نوبت پیغمبر خدا رسید بعد ازان نمی دانم بکجا خواهد کشید **اقول** حاشا که از کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه حسب مرام حضرت معترض اسائتی لازم آید بلکه آن مبنی است بر مضمونیکه حضرت معترض بیان فرموده حضرت مجدد ازان بری است وَنَحْمَدُ اللّٰهَ عَلٰى ذٰلِكَ **قال** معهذا این مطالب عالیه را کسے نه داند و نه شناسد تا آنکه محنت ها نه کشد واین می رانه چشد کملین اولیاء امد کار بخدا می رسانند می دانند هر که می داند حضرت سلطان المشائخ مے فرماید اگر دل سالک از غیر پاک گردد در زمره سالکان داخل شود چنانچه نماز و روزه و حج و زکوٰة و ظهور کشف و کرامات شرک و نفاق است نماز گزاردن کار بیوه زنان است و روزه داشتن کار مریضان است و حج رفتن کار قاصدان است و زکوٰة دادن کار تاجران است و به هوا پریدن کار کرگسان است و بر آب رفتن کار ملاحان است و علم خواندن کار باد فروشان است و مرید بسیار کردن کار جوگیان است و بنای مسجد و خانقاه و باغ و چاه کار باغبانان است وجبه و دستار و ریش دراز این همه اسباب شیطان است و زهد و تقوی و چله و گوشه کار جای ماندگان است و نفی و اثبات کردن کار بنگیران است و از عورت باز ماندن کار عنینان و خواجه سلیمان است و ظهور کشف و کرامات کار بازی گران است و حکایت کم کردن و بعلم مشهور بودن و فتوح گرفتن و خلق را پابوسی کنانیدن کار ساحران است و مشائخ شده پیر و مرشد گویانیدن و سجده گرفتن و خدا نمائیدن کار خودنمایان است و از خود رفتن و بیخود بودن و تسلیم شدن کار مردان است سالک تواند که خدا شده ماند بنده شدن نه تواند این کار شیخ و مقتدایان است این که گفته شد کار فاسقان است و خود را گم کردن کار عاشقان است العلم نکتة تکثره الجهال انتهی این عبارت باید به امعان نگریسته شود که حل مشتبهی اشکال نماید و عقده اکثری از اشتباه ها کشاید درخانه اگر کس است حرفی بس است **قال** و گفته اید اگر چه امتم اما شریک دولتم یعنی اگرچه امت محمد رسول الله ام اما شریک دولت اویم در منقبت و کمالات و فضیلت و اگر بتعمق نظر نمایند این معنی مفهوم می گردد که

۹ که در فتحے امت او و تابع او بودم که در سلوک طریق قرب متابعت دلیس روی وے می کردم و چون مقرب درگاه حق شدم و مرید وے تعالی گشتم شریک او شدم اقول این کلام از سرتا سر مخدوش است خدشه اول تفسیر شریک در دولت من تلقاء نفس معترض است از کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه یافته نمی شود بیادی النظر نگریسته شود یا با معان نظر خدشه دوم حضرت غلام علی شاه صاحب فرماید مسلم داشتیم که مشایخ طریقه در توسط آن سرور صلی الله علیه وسلم اختلاف دارند اما آن گروه که قائل اند بعدم توسط دعوی همسری و شرکت نمی کنند از کلام ایشان مساوات و همسری فهمیدن از راه لعنت است ایشان مساوات و همسری را کفر صریح می فرمایند چنانچه در مکتوب هشتاد و هشتم از جلد ثالث مکتوبات گفته اند شریک دولتم نه شریکے که اثبات دعوی همسری خیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم مراد از دولت فیض است که بطریق اصطفا و اجتبا فائض شود و مخفی نیست که عامه امت شریک دولت فیوض رسول خدا است صلی الله علیه وسلم کما ورد اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَکَانَ حَقًّا عَلَیْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَاُولٰٓئِکَ لَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُوْنٍ پس در ولایت و قرب الٰهی و نصرت و اجر غیر ممنون همه مومنان و انبیا علیهم السلام بر حسب مراتب خود شریک اند و در شریک دولت گفتن در شرع قباحتے نیست و هیچ بے ادبی نه انهم طفیلے و خادم جمیع مراتب مخدوم سیر نکنند و برابری او با مخدوم هم لازم نمی آید و این مثل این است بادشاهے بوستانے بنا کرده است و انواع اشجار و قصور عجائب در انجا ترتیب داده است و امراء عظام دار دکه ندیده اند بادشاه برسر لطف و اکرام آمده گفته است شمایان با اصحاب و خدمه خود بار فته تفرج بکنید چراکه مردم کلان بے اصحاب و خدمه در سیر حظ ندارند و هر کدام با اصحاب و خدام خود سیر می کنند بمراتب و یک جمعے از خدام هستند که پیش رفته راه می نمایند و موانع راه دور کرده فتح ابواب وغیره می نمایند و جمعے اصحاب برابر مخدوم و یا پیش و یا عقب بیشی می نمایند و شک نیست که این اصحاب و خدام همه طفیلی اند بمراتب که مخدوم رفته است همه رفته اند بعقل عاقلے خطور نمی کند برابری و یا تفوق

خادم و یا اصحاب را با مخدوم و در دار اخرة حوران و غلمان که در خدمت سرور کائنات و در مقام وسیله باشند لازم می آید که برابر افضل مخلوقات باشند و یا تفوق بر سائر انبیا داشته باشند خدشه سوم هر که کتب قوم را دیده و معنی فنا و بقا فهمیده است نیک می داند که بعد وصول بمرتبه فنا غیریت یکسر زائل می شود و مولانا روم[۵۱] قدس سره می فرماید ؎

زین نمط بسیار آمد در خبر — کان به نسبت باشد ای جان معتبر
گفت قایل در جهان درویش نیست — ور بود درویش آن درویش نیست
هست از روی بقای ذات او — نیست گشته وصف او در وصف هو
چون زبانه شمع پیش آفتاب — نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او تا تو اگر — بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
نیست باشد روشنی ندهد ترا — کرده باشد آفتاب او را فنا
در دو صد من شهد یک اوقیه خل — چون در افگندی و در وی گشت حل
نیست باشد طعم خل چون می چشی — هست یک اوقیه فزون گر بر کشی
پیش شیری آهوی بیهوش شد — هستیش در هست او روپوش شد
این قیاس ناقصان بر کار رب — جوشش عشق است بر ترک ادب
نبض عاشق بی ادب بر می جهد — خویش را در کفه شه می نهد
بی ادب تر نیست زو کس در جهان — با ادب تر نیست زو کس در نهان
هم به نسبت دان وفاق ای منتخب — این دو ضد با ادب یا بی ادب
بی ادب باشد چو ظاهر بنگری — که بود دعوی عشقش همسری
چون به باطن بنگری دعوی کجاست — او که دعوی پیش آن سلطان فناست

[۵۱] ملا جلال الدین محمد بن محمد البلخی ثم القونوی در سنه ۶۷۲ قضا کرد مثنوی مستغنی از توصیف است در کشف الظنون مفصل کیفیت مثنوی مذکور است علامه بحر العلوم لکهنوی رحمة الله علیه شرحی حاوی و جامع برنگاشته ۱۲

مات زید زید اگر فاعل بود — لیک فاعل نیست کو عاطل بود
او ز روے لفظ نحوی فاعل است — ورنہ او مفعول و مولش قاتل است
فاعلے چہ کو چنان مقہور شد — فاعلی ہا جملہ از وے دور شد

در ین مقام حضرت معترض بر معنی مراد کہ ذکرش نمودہ نظر انداختنی است کہ مبنای اشتباہ متنزلزل مے سازد ؎

آنکہ منع مخمور زصہبائے کرد ÷ — لب میگون ترا کاش تماشائے کرد

خدشہ چہارم لفظ مرید درین مقام غلط است و مبنی بر ذہول از معنی مرید درین جا مراد گفتنی است قال سبحان اللہ در ارادت خدا امت بہ پیغمبر شریک نی باشد خصوصا با محمد کہ مہتر و بہتر پیغمبرانست صلے اللہ علیہ وسلم اقول این معنی ہیچگونہ محل استبعاد نیست زیرا کہ شرکت در ارادت لنسبت بخواص مثل شرکت در ایمان است لنسبت بعوام کہ بہ نزد مذہب منصور حضرت ابو حنیفہ نعمان علیہ الرحمۃ والرضوان در ایمان زیادتی و نقصان را بار نیست چنانکہ شرکت ایمانیہ با حضرت خیر البریہ علیہ الصلوۃ والتحیۃ باعث منقصت نیست ہمچنان از شرکت ارادیہ شناعتے نی محصل این است کہ نفس شرکت درامری محل استبعاد نیست حق تعالی جل شانہ فرماید قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ البتہ شرکتے ممنوع است کز ان دعوی ہمسری خیزد فَمَا هُوَ مَمْنُوْعٌ لَيْسَ بِثَابِتٍ حضرت مجدد رحمہ اللہ در رسالہ مبدء و معاد می فرماید و لے ہر کمالے کہ می یابد و بہر درجہ کہ می رسد بطفیل متابعت نبی خود است علیہ الصلوۃ والسلام اگر متابعت نبی نمی بود و نفس ایمان او نمی بود راہ بدرجات از کجا می کشود پس اگر ولی را فضلے از فضایل جزئیہ حاصل شود کہ نبی را حاصل نبودہ و درجہ خاص از درجات علیا میسر شود کہ نبی نداشتہ نبی را نیز از ان فضل جزئی و از ان درجہ خاص نصیب کامل است چہ حصول آن کمال بواسطہ متابعت آن نبی است و نتیجہ اوست از نتایج اتباع سنت او پس ناچار نبی را از ان کمال بہرہ تام باشد کَمَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ

۵۲ الخ
ممنوع است
ثابت نیست ۱۲
۵۳ چنانکہ فرمود رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم ہر کہ پیدا کند امر نیک را پس برای او اجر آن است و اجر شخصی کہ بران عمل کند ۱۲

مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهُ وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا

لیکن ولی در حصول این کمال سابق است و در وصول باین درجہ مقدم و این قسم فضل ولی بر نبی جائز داشتہ اند کہ جزئی است کہ مجال معارضہ بکلی ندارد و آنچہ صاحب فصوص می فرماید کہ خاتم الانبیاء علوم و معارف از خاتم الولایۃ اخذ می کند راجع باین معرفت است کہ این فقیر را بآن ممتاز ساختہ اند و بالسر موافق شریعت است و شراح فصوص در تصحیح آن تکلف نمودہ اند و گفتہ اند کہ خاتم الولایۃ خزینہ دار خاتم النبوۃ است اگر بادشاہ از خزینہ خود چیزے بگیرد ہیچ نقص لازم نیاید وَحَقِيقَةُ الْأَمْرِ مَا حَقَّقْتُهُ وَمَنْشَاءُ التَّكَلُّفِ عَدَمُ الْوُصُولِ بِحَقِيقَةِ الْمُعَامَلَةِ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْبَشَرِ وَآلِهِ الْأَطْهَرِ ولایت ولی جزئے است از اجزائے ولایت نبی او علیہ الصلوٰۃ والسلام ولی را ہر چند درجات علیا میسر شود آن درجات جزئے از اجزاے درجات آن نبی خواہد بود و جزء ہر چند عظمت پیدا کند کمتر از کل خواہد بود اَلْكُلُّ أَعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ (کل از جزء بزرگ تر باشد از جزء) قضیہ بدیہیہ است احمقی باشد کہ کلّ نے جزء را تخیل نمودہ از کل افزون داند کہ کل عبارت ازان جزء و اجزاء دیگر است **قال** وعجب کہ باوجود اثبات شرکت گفتہ اند نہ شرکتے کہ ازان دعوی ہمسری خیزد کہ آن کفر است دیگر شرکت کدام است کہ ازان دعوی ہمسری نمی خیزد معنی شرکت و ہمسری یکے است نزدیک تبرادف یا متلازمان و متساویان اند **اقول** اطلاق ترادف خواہ تلازم و تساوی بر شرکت و ہمسری صحیح نیست زیرا کہ میان شرکت و ہمسری نہ توحد در مفہوم است و نہ تلازم در تصادق ترادف عبارت است از اتحاد فی المفہوم و متساوی آنست کہ در اطلاق یکے بر دیگرے تلازم داشتہ باشد توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنست کہ شرکت عبارت است از انباز شدن یعنی از یافتن چیزے کہ محدود بجا می باشد و در دو چیز و ہمسری عبارت است از برابر شدن یعنی بسبب شرکتے کہ در ذاتیات و تمام صفات یا در ذاتیات و اکثر صفات یا در تمام صفات فقط یا در اکثر صفات فقط یافتہ شود

فرق معنی ہمسری و شرکت

پس شرکت عام مطلق باشد و همسری خاص مطلق زیرا که در مفهوم همسری[۵۱] شرکت معتبر است و تمام مفهوم همسری در شرکت معتبر نیست اما دلیل بر عموم شرکت آن است که شرکت گاهی بجای همسری مستعمل می شود و گاهی بجای غیر آن بوجهی که معنی همسری در آنجا هرگز راست نمی شود اما استعمال اول پس شاعر میگوید ؎

دونون زد و ابرو شد ثانی دو باطل | شرکت بخدا قول بجا دو سے محمدؐ

چه ظاهر است که تا آنکه در نفس ذات و تمام صفات یا در نفس ذات و اکثر صفات یا در تمام صفات یا اکثر صفات فقط قائل همسری نشوند هرگز هرگز اطلاق شرکت بدین معنی برو روا نداشته اند و کافر ش نه پندارند و چون کفار غیر خدا را در امور مذکوره شریک او تعالی جل شانه می کنند و معنی همسریت عیان عیان بزبان قال یا حال مثل سجده وغیر آن موجود می نمایند اطلاق کفر بر ایشان روا شد اما استعمال ثانی پس محقق دوانی در اخلاق جلالی در بیان حکمت عملی می نویسد و آن عبارت است از علم باحوال نفس ناطقه انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل متحلی شود و کمالی که متوجه آن است برسد و افعال مذکوره منقسم بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با فراد و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد و آن را علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند

[۵۱] بدانکه اگرچه همسری بمعنی برابری است مگر لفظ برابری مقتضی مماثلت کلیه نیست در سبع سنابل مولوی عبد الواحد بلگرامی مذکور است شیخ ابو احمد بعد از ده سال شیخ محمد را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله ایستاده شد و گفت الهی محمد چشتی را خرقه درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فردای قیامت بروی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازی شنید که خاطر جمع دار دعای تو قبول کردیم فردای قیامت محمد چشتی را برابر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در بهشت بریم چون محمد چشتی یکی از دوستان ماست هر که محمد چشتی را دوست دارد او را نیز در بهشت بریم چون شیخ ابو احمد این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیاء و اولیاء خداست در ین مقام جز مرد صدیق نتواند نشست ۱۲

دیگر آنکه راجع بمشارکت در بلد و لایت یا اقلیم مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند انتہی و ازین عبارت صاف مستفاد است کہ کسانیکہ مشارکت در منزل یا بلد دارند در ایشان شرکت در منزل یا در بلد یافتہ می شود زیراکہ مشارکت مصدر است از مفاعلہ مع ہذا ہمسریت بمعنی مذکور یافتہ نمی شود زیراکہ در خانہ مولے و عبد مسکن می پذیرند در بلد غنی و فقیر و بادشاہ و رعیت می باشند و در ینہا اصلا رائحہ ہمسریت بمشام خواص و عام در نمی آید اما دلیل برخصوص ہمسری آن ست کہ معنی ہمسری سوائے مفہوم مذکور جائی مذکور نشدہ و بر السنۂ احدی از خواص و عوام نمی رود و معنی الفاظ یا بتصریح ائمہ لغت مدرک می شود یا بہ تفاہم عرف فاذا انتفی انتفی ازین تمہید مقدمات چند امور واضح شد امر اول آنکہ نفی شرکت از شرکتے کہ از و دعوی ہمسری خیزد بے تاویل درست است زیراکہ عام بدین حیثیت کہ در ضمن خاص یافتہ می شود از خاص دیگر مسلوب می شود امر دوم آنکہ در بعض شرکت دعوی ہمسری نمی خیزد چنانکہ در شرکت منزل مولے یا عبد یا شرکت در بلد غنی و فقیر و سلطان و رعیت امر سیوم آنکہ شرکت عام مطلق است و ہمسری خاص مطلق نہ آنکہ نزدیک تبرادف و یا متساوی و اتحاد فی المفہوم را ترادف گویند و نزدیک تبرادف امرے است مستحدث ۵

گردش لیل و نہار است چہ می باید کرد	فتنہ از چشم نگار است چہ می باید کرد
دوش از آن شوخ جفا پیشۂ خود نالیدم	دل شیدا کہ یار است چہ می باید کرد

حضرت غلام علی شاہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ فرماید الحق در فیض کسبی واسطہ را دخل نیست نہ در فیض وہبی اگر منصب داری کہ بواسطہ وزیر معروضات خود بہ بادشاہ میرساند پس نسبت کمال الفضل بادشاہی بواسطہ بحضور معروض نماید این از کمالات تقرب و جاہ وزیر است در حضرت بادشاہ کہ بندہ او باین مرتبہ رسیدہ است حضرت شیخ رحمۃ اللہ علیہ ازین رفع توسط ہمسری فہمیدہ متعرض شدند حضرت مجدد رحمۃ اللہ نفی ہمسری نمودہ اند میفرمایند ہمسری کفر است پس ثمرات ہمسری با خاتم الرسل صلی اللہ علیہ وسلم بر ایشان ستبن و راز انصاف است و قول حضرت عائشہ صدیقہ وقت نزول آیہ برأئۃ

ایشان از افک وے جواب ما درخود گفتہ بحمد اللہ عز و تعالیٰ و آیہ شریفہ فَاِن حِسَابُكَ عَلَيْهِمْ مِّنْ شَيْءٍ رفع توسط می نماید توسط پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم در اتباع عقائد و اعمال و اخلاق ہمیشہ ثابت است ثبوت رفع توسط در کلام بزرگان از احوال بزرگان از غلبہ احوال است کہ حیلولت ذات پاک واسطہ کائنات علیہ افضل الصلوۃ در آخر مشہود نمی شود نہ کہ در واقع نیست معاذ اللہ علم و عمل و اخلاق و محبت و قرب ہمہ بواسطہ آنجناب مقدس است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان خود در مکتوبات نفی مساوات می نمایند شریک دولتم نہ شرکتے کہ ازان ہمسری خیزد کہ آن کفر است بلکہ شرکت خادم با مخدوم بدانکہ در دولت توحید و ایمان و انوار ولایت کہ پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم خازن و قاسم آن است ہر کہ شریک نیست مسلمان نیست پس شریک شدن مرضی حق سبحانہ است اما در نبوت کہ ختم است بر خاتم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ مسلمان نمی گویند و نمی اندیشند انتہی

قال و آنکہ گفتہ اند بلکہ شرکت خادم با مخدوم است یعنی اگرچہ این خادم چیزے از خانہ خود نیاوردہ و ہرچہ دارد از مخدوم دارد و لیکن ہرچہ مخدوم داشت بوے داد و شریک خود ہمچو خود گردانید این ہرگز بوجود نمی آید مخدوم بخادم چیزے می دہد کہ مناسب حال وے باشد و مخدوم خادمان بسیار دارد بہر کدام بخشش وے می دہد چنانکہ ذکر اولش در کلام ایشان در بیان این معنی بسیار واقع شدہ است از اولش دادن لازم نمی آید کہ ہرچہ در خانہ داشت داد بلکہ آنچہ در خور او ست می دہد و خود درین مطالب عالیہ چہ گنجائش این تمثیلات و تقریرات دارد

اقول تفسیر شرکت مبنی بر ہمان معنی غلط است کہ بطلانش بتوضیح بیان کردہ شد و الا برائے شرکت خادم با مخدوم ضرور نیست کہ آنچہ مخدوم پیش خود داشتہ باشد بخادم سپارد و ہمچو خود گرداند فے الواقع معمول برین جاریست کہ مخدوم بخادم چیزے می دہد کہ مناسب حال خادم می باشد لیکن این قدر اعطا برائے ثبوت معنی شرکت بسند است و من ہم ہمین میگویم

ص۵ ستایش میکنم اللہ تعالے را ۱۲ ص۵۲ نیست از حساب تو بر ایشان چیزے ۱۲

که از اعطا او لش لازم نمی آید که هر چه در خانه داشت داد بلکه آنچه در خور او ست می دهد نگر در همچو مطالب عالیه ذکر تمثیلات باکی نیست بلکه از تمثیلات انکشاف مطالب بطرز دل خواه مے گردد می نگرند که کلام رب العزت از تمثیلات[1] و تشبیهات مالامال است قال تعالے و تقدس مَثَلُ نُورِهٖ[2] كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ علاوه برین آنجا تمثیل و تشبیه نیست که ما خادمیم و سرور ما مخدوم ما **قال** و مقرر است که دعوی مساوات با انبیا خصوصًا با سید انبیا صلوة الله وسلامه علیهم باطل است **اقول** بلکه کفر است چنانکه حضرت مجدد رحمة الله علیه بآن تصریح کرده و خود حضرت شیخ آن را نقل کرده حاشا که در کلام حضرت مجدد رضی الله عنه دعوی[3] مساوات و برابری با انبیا علیهم الصلوة والسلام واقع شده باشد حضرت غلام علی شاه صاحب فرماید بدانکه آیه شریفه يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهٗ بشان اصحاب امر یه حضرت حق سبحانه می فرماید و آیه شریفه يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ نیز باصحاب کرام امر بیعت حق تعالے می فرماید پس آنچه از آیات ثابت شود جاے اعتراض کی گردد انتهی **قال** و تفرقه و تفصیل باعتبار خادمی و مخدومی و اصالت و فرعیت نیز باطل و عاطل **اقول** این تفرقه باعتبار مخدومی و خادمی و اصالت و فرعیت ضروری است که انکارش از انکار بدیهیات است هر که پیر است و فیض از حق گرفته بر خلق پاشیده مخدوم است و در ایصال فیض اصل است و مرید خادم و در اکتساب فیض فرع مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه درین باب جواب که تحریر ساخته قایل وجدت می فرماید که رسول اکرم صلے الله علیه وسلم را مخدوم و اصل میداند و خود را خادم و فرع می پندارد اگر این تفرقه باطل است پس لازم می آید که فیض انبیا عقیم باشد و بدیگری نرسد وَهُوَ بَاطِلٌ عِنْدَ

---

[1] حق تعالی جل شانه فرماید و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون ۱۲ [2] مثال نور او در بیچه نیست که در و چراغ باشد [3] وانچه در کلام اقطاب کلامی واقع شود ان را بر مساوات یا برتری محمول نباید فرمود حضرت غوث انام فرماید [4] اناکنت مع نوح با علی سفینته ✣ بحارا و طوفانا علے کف قدرتی ✣ وکنت و ابراهیم ملقی بنارة ✣ و نابرد النیران الا بدعوتی الی آخر القصیده ۱۲ [5] این باطل است نزد تمامی اهل الله ۱۲

جمیع اهل الله انتهی **قال** واز زبان بعض مهدویه شنیده شده است که هر کمالے که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم داشت در سید محمد مهدی نیز بود فرق همین است که آنجا باصالت بود و اینجا بتبعیت رسول بجائے رسیده که همچو او شده واین بعینه مقوله ایشان است **اقول** این بنا فاسد بر فاسد است از تحریرات سابقه ظاهر است که نسبتے که خادم را با مخدوم باشد هرگز مقتضی مساوات نیست وخود از مهدی این چنین اقوال منقول نیست غلام معین الدین عبید الله الملقب بالخلیفه الخویشگی الچشتی در کتاب معارج الولایت فی مدارج الهدایت می نگارد سید محمد مهدی نام پدر او یوسف است و اصل او از جیون پور است مرید خلیفه شیخ دانیال است واز اولیاء مسلوب الحال وصاحب سکر بوده در حالت سکر چنانکه بعضے اکابر اَنَا اللّٰهُ وَاَنَا الْحَقُّ وَسُبْحَانِیْ وَقَدَمِیْ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیٍّ وامثال آن گفته وے درین حال اَنَا مَهْدِیٌّ علیه فرموده ودر حالت افاقه چنانکه اکابر از دعوی الوهیت استغفار کرده وگفته وَاِنْ قُلْتُ سُبْحَانِیْ فَاَنَا مَجُوْسِیٌّ فَاَقْطَعُ زُنَّارِیْ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ او نیز از دعوے مهدیت تائب شده ومهدی موعود اقرار نموده چنانکه نزد اکثر براین مقدمه بدیهی است فاما جمعی از جهلا که در زمان سکر حاضر بوده وزمان صحو را درآک نکرده معاودت او را اعتبار نکرده وبر سخن اول اصرار نموده او را مهدی موعود دانند و نه از جهال که معنی سکر وصحو اولیاء الله ندانند گفته که سخن سکر را اعتبارے نیست بلکه بزبان صحو مدعی این معنی شده ودعوی خود را باثبات رسانیده است واین محض افترا و بهتان است که بر آن سید بیچاره بسته اند انتهی اگر عقیدت مهدویه حسب تصریح حضرت شیخ تسلیم کرده شود پس می گوئیم که حاشا از کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه این چنین دعوے ثابت شود معلوم نمی شود که از کجا مقوله مهدویان بعینه مقوله حضرت مجدد رحمة الله علیه فهمیده شد **قال** وچنین شنیده می شود که شیعه نیز در شان ائمه اثنا عشر رضوان

---

۵ من مهدی ام ۱۲ ۵۲ اگر سبحانی گفتم پس آتش پرستم ؛ پس زنار خود می شکنم و مے گویم لا اله الا الله ۱۲

حاشیہ: چنانکہ بچند بار گذشت ۱۲

اللہ تعالے علیہم اجمعین می گویند کہ ایشان شاگرد پیغمبر اند صلے اللہ علیہ وسلم بمرتبہ استاد رسیدہ **اقول** شاید مقولہ شیعان ہمچنان باشد مگر حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ نہ نفس نفیس خود را ہم پلہ پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام می داند و نہ کدامی از ارادتمندان چنین عقیدہ نسبت وی دارد **قال** بر ہر تقدیر این خادم را باید حق نعمت شناخت و نزد مخدوم جز بہ بندگی ونیاز دم نزند و دعوی مساوات نگیرد ع اے ایاز آن پوستین را یاد دار **اقول** ہرگاہ بخیال حضرت شیخ در مطالب عالیہ گنجایش تمثیلات و تقریرات نبود پس از خادم و مخدوم چرا حرف زد و چرا حکایت ایاز را بیاد آورد فاما در نفس صحت این کلام شبہ نیست **قال** و مثال این خادم با این مخدوم کہ دم از برابری میزند و گستاخی میکند حال آن غلام است کہ ہمراہ خواجہ کہ مقرب درگاہ سلطان بود در مجلس سلطان رفت پس خواجہ بمجلس قرب نشست و غلام نیز انجا باستاد چون خود را در مجلس بادشاہ با خواجہ یکجا دید بنازید و مغرور گشت و از بسبب خردی و بیتابی کہ رسم غلامان ست خود را گم کرد با خواجہ سر یکی و برابر گرفت وگفت من ہم بندہ بادشاہ و مقرب درگاہ اویم و ندانست کہ ہمچنان کہ نخست نزدیک سلوک طریق کہ قرب و وصول بوساطت و طفیل خواجہ بمجلس بادشاہ رسید و وی واسطہ بود الآن کہ قرب و وصول حاصل شدہ است نیز واسطہ است ولیکن از غایت غرور و بے خردی و کم فکری وجود وساطت از نظر وے ساقط شدہ و در حیطہ کفران نعمت افتاد **اقول** جواب این تقریر را برین کلام قل و دل حضرت مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی رحمۃ اللہ علیہ ختم کنم کہ ہمہ وہم خود است ہیچ خادم باین صفت موجود نیست انتہی **قال** - و اینجا ہم ہمین جواب بخادمے مخدومی دادہ اند این سخن ہیچ فائدہ نمی کند جز فرق بہ تبعیت و اصالت اما دعوی ہمسری و برابری لازم بین این کلام است بلکہ دعوی ہمسری و برابری از خادم و تابع نامقبول و نامسموع تر است **اقول** الحق دعوی ہمسری و برابری از خادم و تابع نامقبول و نامسموع تر است خصوص با سرور انبیاء محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم کہ الحاد و زندقہ و کفر اکبر است لیکن از ہیچ تحریر و تقریر حضرت ایشان دعوی ہمسری و برابر مستفاد نشدہ کما مر غیر مرۃ ۱۲ سابقاً

اینجا که احدے از عقلا از مقوله بالا برابری و همسری نمی فهمد و دعوی لازم بین عام ازین
که بالمعنی الاعم باشد یا بالمعنی الاخص نظری است محتاج بدلیل و پیش ازین بطلان لزوم کرده
شد پس این امر محمول است بر عدم فهم معنی لازم بین کما لا یخفی علی ارباب المعقول ۵

تو مهربان نه شدی ورنه آنچه در دل بود	هزار بار فزون ناله از زبانم رفت

قال - عجب آنکه فرموده اند که بر خوان این دولت هر چند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام
هر چند تابعم اما از اصالت بے بهره نیم اینچه معنی دارد طفیلی خود همان کس را می گویند که ناخوانده
بیاید و تبعیت ضد اصالت است و اجتماع ضدین محال **اقول** در هر دو فرق ما بالذات
و ما بالتبع است یعنی طفیلی بالذات بوده ام و مدعو بالعرض و تابع بالذات ام و اصیل بالعرض
و میان هر دو تبعیت فرق ها است و تقریر رفع اجتماع ضدین این است که در عرف طفیلی
که عزت دارد از برائے خوشنودی ضیف می خوانند **قال** و اگر گویند بوجهے تابعم و بوجهے
اصیل این سخن معنی محصلی ندارد و یا نخست در وقت سلوک تابع پیر و مرید بودم اکنون بعد
از وصول بمرتبه اصالت رسیده ام و بسر خود دم و همه وسائل و وسایط که بودند ساقط شدند و
از میان بدر رفتند چنانکه اسباب ترتیب خود را بمعدات تشبیه داده اند و پیش ازین مرید
محمد رسول الله صلے الله علیه وسلم یا مرید یکے از خاصه گان درگاه وے بودم اکنون مرید خدام
بیواسطه و ارادت من بالله تعالی قبول وسائط نمی کند و ارادت من بے واسطه با الله تعالی است
من هم مرید محمد رسول الله باعتبار سابق و هم همسر او ایم بحکم حال تعالی الله از تصور این معنی و تکلم
باین کلام موی بر بدن اعتقاد و اخلاص مسلمانے میخیزد بخدا سوگند بس عظیم است این کلام و
بغایت شنیع است این مرام **اقول** این تحاشی از عدم فهم کلام متکلم است پیش ازین معنی
کلام بتوضیح تمام برنگاشته ام درین تقریر غلطی صریح این است که حضرت معترض می نگارند اکنون
مرید خدام بے واسطه حالانکه این معنی مریدی نیست بلکه معنی مرادی است حضرت معترض در معنی
مرید و مراد خلط ملط می کنند حالانکه او معنی مرید و مراد برنگاشته اند و مراد را بے واسطه نگاشته

کاش اگر در معنی مرید و مراد با معان نظر ملاحظه می فرمود این چنین غلطی فاش مضمون می
ماند منشاء آن نقل بالمعنی است معهذا در هیچ جا در کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه مرید بے
واسطه تحریر نشده نه از کلامش مستفاد است و آنچه تحریر فرموده من هم مرید رسول الله صلی الله
علیه وسلم ام باعتبار سابق و هم [illegible] او بحکم حال تقیید سابق و حال از اختراعات حضرت معترض
است البته این معنی از حضرت معترض باعث صد گونه اعجاب است تعالی الله از تصور این
معنی [illegible] این کلام هوسی بر بطلان اعتقاد و اخلاص [illegible] است این
کلام انشابت شنیع است این مرام ؎

درد دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین	گریه کردم خنده زد بے اعتباری را ببین
صبر کردم سر کشید و شور سر کردم رمید	شکوه کردم رنجه شد ناسازگاری را ببین

مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه فرموده است که دخل پیر غیر و مرشد در فیض کسبی
است نه در فیض وهبی یدل علی ذلک ما قاله عائشة رضی الله عنها نحمد الله ولا نحمد احدا
انتهی **قال** [illegible] اعتقاد کنند و نگویند که همه مریدان حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم [illegible] رسول [illegible] خدا است چون جاه از حق فیض می گیرد و بخلق میرساند معنی
نبوت و رسالت این است **اقول** ظاهر درین کلام تحاشی است از اطلاق مرید الله و مراد الله و این معنی
مبنی است به اصطلاح صوفیه هر که از اصطلاح صوفیه واقف است نیک میداند که این از مراتب کاملین اولیاء الله
رضی الله عنهم است چنانکه مرید رسول الله گفتن جائز است همچنان مرید الله و مراد الله و آنچه حضرت معترض
گفته هرگز راه راست نیست بلکه راه راست این است که چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم را مرید الله گویند همچنان مراد الله نسبت وی صلی الله علیه وسلم انتقاص هرگز نباید
اعتقاد باید داشت که سرور عالم صلی الله علیه وسلم جامع جمیع صفات انسانی [illegible] بوده
اند **قال** هیچ کس را بے وساطت وی صلی الله علیه وسلم راه نیست بسوی خدا و در درگاه
وے جائی نه خواه در وقت سلوک یا بعد از وصول **اقول** این کلام فی الجملة منافاتے دارد

از تقریرے کہ حضرت شیخ در رسالہ تبیین الطریق لاہل الارادۃ بالتزام وظایف الخیر والعبادۃ۔ بدین عبارت نگاشتہ اما احتیاج مردم بمرشد و استاد پس از برای تسہیل طریق و سرعت وصول است و سلوک طریق بے مرشد و استاد اگر توفیق رفیق گردد فی الجملہ ممکن است بموجب قولہ تعالے وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا لکن بہ تعب شدید و مدت طویل وہو نادر جدا واللہ اعلم انتہی وتحقیق مقام این است کہ اگر از وساطت تبعیت مراد باشد در صحت این کلام شبہ نیست و اگر حیلولت مقصود باشد پس در فیض وہبی حیلولت نمی باشد والا فیض وہبی نخواہد بود **قال** دیگر اطلاق سلسلہ در ارادت اللہ تعالی کہ بے واسطہ غیری است عجب واقع شدہ است اطلاق سلسلہ در جای مناسب است کہ بوسائط باشد ظاہرا سہو قلم است یا الطریق مشاکلت است این سخن طالب علمی است وَالْاَمْرُ فِیْ ذٰلِكَ سَهْلٌ

اقول جواب اشکال بدو وجہ گزارش می رود اول آنکہ از تقریرات سابقہ اطلاع کافی دادہ شدہ است کہ درین محل از عدم توسط عدم حیلولت مقصود است و این عدم توسط را توسط بمعنی تبعیت لازم الوجود است و توسط بمعنی تبعیت از وسایط جائز است پس لفظ سلسلہ را مناسبتے خاص باشد دوم آنکہ اینجا استعارہ تخییلیہ است ارادت را بارباب تشبیہ دادند و سلسلہ را بار و ثابت کردند درین صورت ضرورت وسائط نیست و این چنین استعارات متعارف است آیات قرآنی ازین مالامال است حق تعالے جل شانہ فرماید فَاَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوْعِ وَيَنْقُضُوْنَ عَهْدَ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ وغیر ذلک من الآیات الکثیرۃ بای حال اعتراض طالب العلمی کار طالب علم است سخن از تصوف راندانی بود این ہوس در دل باقی است ؏

نہ خفت خسرو مسکین ازین ہوس شب ہا	کہ دیدہ در کف پایت نہد بخواب رود

قال وگفتہ اند کہ ید من نائب ید اللہ است این فرع و نتیجہ ارادت اللہ است چہ ید مرید نائب ید پیر می باشد اما تلوح می افتد بقول حق سبحانہ اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰہَ الآیۃ واین بہ حقیقت وقتے راست آید کہ بروے وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ

لیکن الله دمی مترتب گردد که بیک مشت خاک لشکری را منهدم گرداند و بے آن حکایت زبانی بیش نیست **اقول** انچه گفته شد چه ید مرید نایب پیر می باشد بدو وجه صحیح نیست اول انکه حضرت شیخ از مرید معنی متعارف مراد داشته نه مصطلح متصوفین حالانکه در کلام حضرت مجدد رحمه الله مصطلح صوفیه مراد است پس هذا درین مقام مراد باید گفت نه مرید **دوم** آنکه وجه انابت حسب مذاق اهل فن فنا و بقا است در فصل الخطاب از ترجمه عوارف منقول است فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله عزوجل و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله سبحانه و سیر الی الله سبحانه وقتی منتهی گردد که بادیه وجود را بقدم صدق بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله عزوجل آنگاه محقق شود که بنده بعد از فنای مطلق در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی نماید انتهی پس هرگاه مرتبه فنا و بقا حاصل گردد دست وی نایب مناب ید الله باشد[۵]

آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است	نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا	الفقر[۱] اذا تم هو الله این است

در حالت فنا و ے برخیزد[۵]

ای بنیان که بقائے خویشتن میخواهی	از خرمن هستیت جوے کے کاهی
تا یک سر موز خویشتن آگاهی	گردم زنی از راه فنا گمراهی

در رساله مشاهدة الانوار بین التجلی والاستتار خود حضرت شیخ در میان عابد و معبود و قاصد و مقصود و طالب و مطلوب و محب و محبوب فرق را دور نموده حیث قال آیا عنوانات دیگر که طالب و مطلوب و محب و محبوب است بیقین حکم نتوان کرد که طالب کیست و مطلوب که و محب کیست و محبوب کدام هر دو هم طالب اند و هم مطلوب و هم محب اند و هم محبوب بوجهے او طالب

[۱] فقر هرگاه تمام شد آن الله است ۱۲ [۵۲] در کشف المحجوب از شبلی رحمه الله منقول است صوفی آن بود که اندر دو جهان هیچ چیز نه بیند بجز خدای عزوجل و از علی بن بندار صیرفی نیشاپوری منقول است تصوف آن بود که ظاهر و باطن خود را نه بیند و جمله بر حق را بیند ۱۲

و این مطلوب و در مرتبہ دیگر او مطلوب این طالب و ئی بگذار کہ حقیقت یکی است مَن یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰہَ وَ یَدُ اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْہِمْ زیادہ برین چہ گویم کفرہاے حقیقی در سینہ درین باب مضمر است کہ اگر آن را بیرون فگنم صد ایمان مجازی ازان برشک آید اسرار در پردہ بہتر و ناگفتہ بہ انتہے آنچہ ذکر تلویح نمودہ شد صریح خطا است کہ نزول آیت در باب دیگر است یعنی ہرگاہ غزوہ حدیبیہ پیش بود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از صحابہ رضی اللہ عنہم کہ یک ہزار چہار صد بودند بیعت گرفت بعضے صحابہ رضی اللہ عنہم برین امر بیعت کردند کہ ما جنگ خواہیم کرد تا آنکہ قتل شویم و بعضے برین امر کہ از جنگ فرار نخواہیم کرد قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ یَدُ اللّٰہِ بِالْوَفَاءِ لِمَا وَعَدَہُمْ مِنَ الْخَیْرِ فَوْقَ اَیْدِیْہِمْ در تفسیر ابی سعود رومی مذکور است اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اَیْ عَلٰی قِتَالِ قُرَیْشٍ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰہَ یَعْنِیْ اَنَّ مُتَابَعَتَکَ ہِیَ مُتَابَعَۃُ اللّٰہِ عَزَّوَجَلَّ لِاَنَّ الْمَقْصُوْدَ تَوْثِیْقُ الْعَہْدِ بِمُرَاعَاۃِ اَوَامِرِہٖ وَ نَوَاہِیْہِ یَدُ اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْہِمْ یَعْنِیْ اَنَّ عَقْدَ الْمِیْثَاقِ مَعَ الرَّسُوْلِ کَعَقْدِہٖ مَعَ اللّٰہِ تَعَالٰی مِنْ غَیْرِ تَفَاوُتٍ بَیْنَہُمَا کَقَوْلِہٖ تَعَالٰی مَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰہَ انتہے مختصراً در تفسیر کبیر مذکور است یَدُ اللّٰہِ بِمَعْنٰی نِعْمَۃِ اللّٰہِ عَلَیْہِمْ فَوْقَ اِحْسَانِہِمْ اِلَی اللّٰہِ یَدُ اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْہِمْ اَیْ نُصْرَتُہٗ اِیَّاہُمْ اَقْوٰی وَ اَعْلٰی مِنْ نُصْرَتِہِمْ اِیَّاہُ

---

۵۱ ہر کہ اطاعت کرد رسول را پس اطاعت کرد اللہ تعالے را ۱۲ ۵۲ ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید کہ آنچہ اللہ تعالی با ایشان وعدہ خیر کردہ دست او برای وفا بر دست ایشان است ۵۳ کسانیکہ بیعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر قتال قریش می کنند ایشان بیعت اللہ تعالے مے کنند یعنے متابعت رسول متابعت اللہ تعالے است زیراکہ مقصود استحکام عہد است بمراعات اوامر و نواہی وے تعالے ید اللہ فوق ایدیہم یعنی عقد پیمان از رسول اللہ صلعم چنان است کہ با اللہ تعالے شدہ درین ہر دو ہیچ فرق نیست اللہ تعالی فرماید ہر کہ اطاعت کرد رسول را پس اطاعت کرد اللہ تعالے ۱۲ ۵۴ معنی ید اللہ این است کہ نعمت اللہ تعالی بر ایشان زیادہ از احسانی است کہ از ایشان ظاہر شدہ و نصرت مدد اللہ تعالی بر ایشان زیادہ تر است از نصرت ایشان کہ می کنند ۱۲

انتہے مختصراً ازین تقریر ظاہر است کہ سوق آیت درامر دیگر است و کلامے کہ درآن ہیرود چیزے آخر فرشتان ہیئہما وآیہ فَارْ هَبِينَك اِذْ مَا هَبِينَك بے محل ذکر کردہ شدہ زیرا کہ بیعت کنندگان صحابہ اند رضی اللہ عنہم درامی ہشت خاک سرور عالم بودہ اند صلے اللہ علیہ وسلم آنچہ ذکر اضمار کفر بابیان فرمودہ شد از حضرت شیخ رحمہ اللہ این چنین تحریر در ورطۂ حیرت مانگند

گلہ در پیش صبا زان گل رعنا کردم	اگر سے داشت دلم غنچہ صفت وا کردم

قال اکنون بمعارف و حقایق کہ در تحقیق این دعاوے نوشتہ اند دست زدہ دفع این خلجانات و شبہات کنیم ومن اللہ الاستعانۃ والتوفیق **اقول** آنچہ پیشتر ازین نگاشتہ ام اگر دران تامل کافی رود دفع تمامی خلجانات و شبہات را استکفل خواہد بود دیگر چون حضرت شیخ رحمہ اللہ دست بدامان مکتوب صد و بست و یکم از جلد ثالث زدہ ایرادات کردہ است پس چنان مناسب مے دانم کہ عبارت مکتوب را اولا نقل کنم سپس بر ہر ایراد را ذکر کردہ بدفع آن کوشم

بہ بینیم کہ تا کردگار جہان	درین آشکارا چہ دارد نہان	

عبارت مکتوب این است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى[۱] صحیفہ گرامی کہ از روے شفقت و مہربانی نامزد این فقیر ساختہ بودند بمطالعہ آن مشرف گشت اندراج یافتہ بود کہ عزیزے بر عبارت مکتوبے کہ در اجمیر نوشتہ بودے اعتراضہا دارد و در حل ان باید نوشت و بعضے از یاران چون تعین مواضع اشتباہ نوشتہ بودند باندازۂ ان چند مقدمہ در حل آن اشتباہ نوشتہ آمد وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ الْهَادِيْ اِلٰى سَبِيْلِ الرَّشَادِ[۲] مخدوما مکرما سیر مرادی و سیر مریدی امرے است کہ بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد والزام امرے نیست کہ بغیر تعلق داشتہ باشد پس حجت و برہان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذلک کسے را کہ حضرت حق سبحانہ قوت قدسیہ دادہ است اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظہ نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف

۱ ستایش مر خدای را است وسلام بر بندگان او کہ برگزیدہ اند ۱۲ ۲ اللہ تعالیٰ نمایندہ است راہ راست ۱۲

الٰہی جل شانہ کہ او بان ممتاز است مشاہدہ کند تواند بود کہ حکم بسیر مرادی او نماید و ہیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکہ بعد از ملاحظہ قرب و بعد و مقابلہ و اجتماع کہ قمر را با شمس است حکم کند کہ نور قمر مستفاد از نور شمس است اگرچہ این معنی بر غیر ارباب حدس صحبت نبود و نیز حضرت خواجۂ ما قدس سرہ در اوایل حال سیر این فقیر را سیر مرادی مقرر فرمودہ بودند شاید یاران ہم این معنی را از ایشان شنودہ باشند و این ابیات مثنوی مطابق حال فقیر دانستہ می خواندند ؎

عشق معشوقان نہان است و ستیر	عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر
لیک عشق عاشقان تن زہ کند	عشق معشوقان خوش و فربہ کند
وز مرادان ہر کہ واصل گشتہ است	او براہ اجتبا سے رفتہ است

راہ اجتبا مخصوص بانبیا نیست علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات صاحب عوارف قدس سرہ در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب بتصریح باین معنی فرمودہ است و راہ مریدان را راہ انابت و راہ مرادان را راہ اجتبا گفتہ قال اللہ تعالے اَللّٰهُ يَجْتَبِيْٓ اِلَيْهِ مَنْ يَّشَاۗءُ وَيَهْدِيْٓ اِلَيْهِ مَنْ يُّنِيْبُ آری راہ اجتبا بالاصالت مخصوص بانبیا است علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات و امتان را در رنگ سائر کمالات بتبعیت ایشان است نہ آنکہ اجتبا مطلقاً مخصوص بانبیا است علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات و امتان را از ان اصلا نصیب نیست کہ آن غیر واقع است مخدوما وصول فیوض مر سالک را بتوسط و حیلولت خیر البشر علیہ وعلی الہ الصلوٰۃ والسلام تا زمانے است کہ حقیقت آن سالک کہ محمدی المشرب است بحقیقہ محمدیہ منطبق نگشتہ است و بان متحد نشدہ و چون بکمال متابعت بلکہ بمحض فضل در مقامات عروج این حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخاست چہ توسط و حیلولت در مغائرت است نے در اتحاد متوسط و متوسط و حاجب و محجوب نبود انجا کہ اتحاد است معاملہ بشرکت است اما چون سالک تابع و الحاقی و طفیلی است از قبیل شرکت خادم بود با مخدوم و آنکہ گفتیم کہ حقیقت

اورا با حقیقت آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام انطباقے واتحادی پیدا می شود
بیانش آنست که حقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام جامع جمیع حقایق است و
آن را حقیقة الحقایق گویند وحقایق دیگران در رنگ اجزا اند مر او را یا جزئیات زیراکه اگر محمدی
المشرب است حقیقت سالک در رنگ جزئی است مر آن کلی را ومحمول است بروی وحقیقت
غیر محمدی المشرب در رنگ جزاست مر آن کل را وغیر محمول است بروی واین حقیقت
محمدی المشرب اگر اتحادے در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم
اوست ومحمول بر آن حقیقت خواهد شد وشرکتے در کمالات مناسبت اورا پیدا خواهد کرد
لیکن از قسم شرکت خادم بود با مخدوم چنانچه گزشت وچون این جزئی را بعلاقه کمال متابعت
بلکه بمحض فضل محبت خاص بکلی خود پیدا مے شود وشوق وصول آن دامنگیر او میگردد
وآن قید یکه کلی را به جزئی آورده بود بفضل خداوندی جل شانه رو بزوال می آرد وبتدریج
بعد از زوال این جزئی را با آن کلی انطباقے واتحادے حاصل می شود وانکه گفتیم محبت خاص
پیدا می شود در رنگ انکه بمحض فضل این فقیر را پیدا شده ودر غلبات ان محبت می گفت که محبت
من بحضرت حق سبحانه ازان جهت است که او تعالیٰ رب محمد است صلی الله تعالیٰ علیه وآله
وسلم ومیان شیخ تاج ویاران دیگر ازین مقوله تعجب میکردند انگارم که از خاطر شما هم نرفته باشد
وتا این قسم محبت پیدا نه شود الحاق واتحاد چگونه متصور بود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ
وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وحقیقت توسط وعدم توسط را بیان می نماید نیک استماع فرمایند طریق
جذبه را چونکه کشش از جانب مطلوب است وعنایت الهی جل شانه متکفل حال طالب است ناچار
قبول وساطت نمی کند در طریق سلوک چونکه انابت طالب است از وجود وسائط چاره نبود
ودر نفس جذبه هر چند وسائط درکار نیست اما تمامی جذبه منوط بسلوک است که اگر سلوک که
عبارت از اتیان شریعت است از توبه وزهد وغیرهما با جذبه منضم گردد جذبه ناتمام وابتر
است بسیارے از هنود وملاحده را دیده ایم که جذب دارند اما چونکه بمتابعت صاحب

شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام متجلی گشته اند خراب وابتر اند وغیر از صورت جذب
نصیبه ندارند سوال حصول جذب بنحوی از محبوبیت می طلبد پس کفار را که اعداء الله اند نصیب
از جذب چگونه تجویز نموده اید جواب تواند بود که بعض از کفار بنحوی از معنی محبوبیت داشته
باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد وچون آنرا بمتابعت صاحب شریعت علیه و
علی آله الصلوة والسلام متحلی نساختند خاسر ومخذول ماندند وآن جذبه غیر از حجت برایشان
درست نکرده که اعلام استعداد شان نموده که بجهل وعناد آنرا از قوه بفعل نه آورده اند وما
ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰکِنْ کَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ ودر طریق جذبه اگر بتوسط متابعت صاحب شریعت
علیه وعلی آله الصلوة والسلام که عبارت از سلوک است وصول بمطلوب میسر شود بیواسطه و
بے حیلولت امری خواهد بود گفته اند لَوْ دُلِّیْتُمْ بِدَلْوٍ لَوَقَعْتُمْ عَلَی اللّٰهِ یعنی اگر کشیده
شوید بحضرت حق سبحانه ورسانیده شوید ببطن البطون هر آئینه درمیان شما ودرمیان
حق جل وعلا حیلولت وحجاب امرے نخواهد بود وشاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت
خواجه ما قدس سره می فرمودند که وصول از راه معیت که حق را جل سلطانه بانده است اگر میسر
شود ناچار بے توسط امرے خواهد بود که مناسب معیت است واگر واسطه است در سلسله تربیت
است که عبارت از سلوک است وراه معیت یکی از طرق جذبه است وحدیث المرء مع
من احب علی صاحبه الصلوة والسلام نیز تائید این معنی می فرماید زیرا که مرد را با محبوب
خود چون معیت به ثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت استماع فرمایند هر ظل را با اصل خود شاهراه
است وهیچ چیز درمیان شان حائل نیست اگر بعنایت خداوندی جل شانه ظلے را با اصل
خود میلے پیدا شود وکششے باو هویدا گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیه وعلی
آله الصلوة والسلام آن ظل را با آن اصل وصولے والحاقے حاصل آید هر آئینه بے حیلولت
امرے خواهد بود وچون آن اصل اسمی است از اسماے الهی جل شانه ناچار درمیان اسم
ومسماے او حائلے نخواهد بود ووصول ظل ازین راه باصل که مسماے آن اسم است بے

توسط امرے خواہد بود و آیضاً ہر کہ واصل حضرت ذات است تعالی بوصول بے چونی توسط و حیلولت امرے درحق او مفقود است ہرگاہ در صورت وصول بحضرت ذات سبحانہ حیلولت وحجابیت صفات واجبی جل سلطانہ مرتفع گردد وحیلولت وحجابیت غیر صفات چہ گنجایش دارد **سوال** صفات واجبی را جل شانہ ہرگاہ انفکاکے از حضرت ذات او تعالی جائز نباشد ارتفاع حیلولت صفات از میان واصل وموصول البتہ بچہ معنی بود **جواب** سالک را چون وصول وتحقق باصل خود کہ اسمی است از اسمای الہی جل شانہ وآن سالک ظل او ست حاصل گردد ہر آئینہ درمیان حضرت ذات تعالی ہیچ توسطے وحیلولتے نخواہد بود چنانچہ درمیان اسم ومسماے او حیلولت امری کائن نیست پس نہ ارتفاع لازم آمد ونہ انفکاک مثل این تحقیق گزشتہ است درمیان اتحاد حقیقت سالک وحقیقت محمدی علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام ونیز شمۂ ازین بیان در بیان وصول ظل باصل ہم گزشتہ **تنبیہ** سادہ لوحے ازین عدم توسط کہ در طریق جذبہ وغیرہا گفتہ شدہ است استغنای از تبعیت خیر البشر علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام گمان نبرد کہ آن کفر والحاد وزندقہ است وانکار است از شریعت حقہ او علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام وبالا گزشتہ است کہ جذبہ بے توسط سلوک کہ عبارت از اتیان شریعت است علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ ابتر وناتمام است ونقمت است کہ بصورت نعمت برآمدہ وصحبت را بر صاحب جذبہ ناتمام تمام کردہ بالجملہ کشف صحیح والہام صریح نیز بیقین پیوستہ است ہیچ دقیقہ از دقایق این راہ وہیچ معرفتے از معارف این قوم بے واسطہ او و بے توسط متابعت او علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام میسر نیست ومنتہی را در رنگ مبتدی و متوسط فیوض وبرکات این راہ بے تبعیت وے بے طفیل او حاصل نہ

محال است سعدی کہ راہ صفا	توان رفت جز در پے مصطفے

افلاطون از بے خردی صفاے کہ در نفس خود از ریاضت ومجاہدات یافت خود را از بعثت انبیا علیہم الصلوۃ والتسلیمات مستغنی دانست وگفت نَحْنُ قَوْمٌ مُّهْدِيُّوْنَ لَا حَاجَةَ بِنَا اِلٰى

مُزَیَّفْ بُوَدْ باید دانست که این صفا که بریاضات بی توسط متابعت انبیا حاصل شده است
علیهم الصلوة والتسلیمات حکم آن دارد که مس سیاه را زر اندود ساخته‌اند یا زهر را به شکر غلاف
کنند متابعت انبیاء است علیهم الصلوة والتسلیمات که حقیقت مس را منقلب گردانیده زر
خالص سازد و نفس را از امارگی به اطمینان آرد حکیم مطلق جل شانه از بعثت انبیاء و وضع شرائع
اینها را علیهم الصلوة والتسلیمات از برای تعجیز و تخریب اماره مقرر ساخته است و خرابی
او را بلکه اصلاح او را در غیر متابعت این بزرگواران نداشته علیهم الصلوة والتسلیمات اگر
هزاران ریاضات و مجاهدات بی متابعت این بزرگواران علیهم الصلوة والتسلیمات کرده
شود سر موی از امارگی او کم نگردد بلکه ازدیاد سرکشی او نماید مصرع

هرچه گیرد علتی علت شود

ازاله مرض ذاتی او منوط بشرائع انبیا است علیهم الصلوة والتحیات و دونها خرط القتاد
باید دانست که جذبه را هرچند از سلوک چاره نیست مقدم باشد جذبه بر سلوک یا مؤخر اما
فضل مر تقدیم جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک مخدوم اوست
که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه نه این چنین است کما و بالذات
مطلوب و مدعوست لهذا این مراد آمد و آن مرید و رأس مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم که مقصود ذاتی و مدعو اولی ازین دعوت اوست علیه
و علی آله الصلوة والسلام و دیگران را به طفیلی او طلبیده اند مرادان باشند یا مریدان لَوْلَاکَ
لَمَا خَلَقَ اللّٰهُ الْخَلْقَ وَلَمَا اَظْهَرَ الرُّبُوبِیَّةَ کما ورد چون دیگران همه طفیلی او باشند و او مقصود
اصلی ازین دعوت بود علیه و علی آله الصلوة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط
او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه و علی آله الصلوة والسلام و باین معنی اگر همه را آل او گویند
گنجایش دارد علیه و علی آله الصلوة والسلام که همه پس رو اویند و بی توسط او کمال اخذ نتوانند
نمایند چه هرگاه وجود شان بی توسط وجود او صورت نه بندد کمالات دیگر خود که تابع وجود

ف ۵ اگر نظری سرور عالم صلی الله علیه وسلم منظور نظر باری تعالی نبود به الله تعالی خلق را پیدا نمی کرد و ربوبیت خود ظاهر نمی کرد ۱۲

اند بے توسط او چہ صورت دارند علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بلے محبوب رب العالمین
چنین باید استماع فرمایند مکشوف گشتہ است کہ محبوبیت او علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
بآن محبت واجبی جل شانہ کائن است کہ بذات بحت او تعالٰی بے ملاحظہ شیون واعتبارات
تعلق گرفتہ است وحضرت ذات تعالٰی بآن محبت محبوب گشتہ بخلاف محبوبیت دیگران کہ
بآن محبت کائن است کہ تعلق بشیون واعتبارات دارد متلبس باسماء وصفات است یا
بظلال اسماء صفات علی تفاوۃ الدرجات

۵۷	فَاِنَّ فَضْلَ رَسُوْلِ اللّٰهِ لَيْسَ لَهٗ	حَدٌّ فَيُعْرِبَ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفَمٖ	

علیہ وعلی جمیع اخوانہ من الانبیاء والمرسلین والملائکۃ المقربین الصلوۃ والتسلیمات والتحیات
والبرکات تحقیق این مقام آن است کہ توسط آن سرور کائنات علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
بدو معنی تواند بود یکے او صلی اللہ تعالٰی علیہ وآلہ وسلم حائل وحاجب بود در میان سالک
درمیان مطلوب ومعنی دوم آنست کہ سالک بطفیل او بتوسط تبعیت ومتابعت او علیہ و
علی الہ الصلوۃ والسلام بمطلوب واصل گردد در طریق سلوک پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط
بہر دو معنی کائن است بلکہ می انگارم کہ طریق از شیوخ ہر کہ درمیان آمدہ است بتوسط و
حاجب بشہود سالک است وائے اگر در او اخر جذبہ تدارک آن نہ نماید و معاملہ از پردہ بے بی
پردگی نکشد زیراکہ در طریق جذبہ بعد از رسیدن بحقیقت الحقائق توسط بمعنی ثانی است
کہ طفیل وتبعیت است نہ حیلولت وحجاب کہ پردہ شہود ومشاہدہ ومانند آنہا بود گفتہ
نشود کہ این عدم توسط اگرچہ بیک معنی بود قصورے بجناب حضرت خاتمیت علیہ وعلی آلہ
الصلوۃ والسلام والتحیہ لازم می اید گویم کہ این عدم توسط مستلزم کمال انجذاب است علی
صاحبہا الصلوۃ والسلام نہ مستلزم قصور در وجود توسط است زیراکہ کمال متبوع آنست
کہ تابع او بطفیل وتبعیت او بہ جمیع درجات کمال برسد وہیچ دقیقہ فرونگزارد واین معنی در
عدم توسط کائن است نہ در وجود توسط کہ آنجا مشہود بے پردہ است کہ اقصاے

بخشش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از حد گزشتہ کہ گوینندہ بیان نتواند بسرآید ۱۲

درجات کمال است وایجاد در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط از شوکت و عظمت مخدوم است که خادم او در هیچ مقامے از وے تخلف نکند و تبعیت او شریک دولت همگنان او گردد و از آنجا است که آن سرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوۃ والسلام عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْل علیه وعلیهم الصلوۃ والتسلیمات رویت اخروی بے توسط و بے حیلولت امرے خواهد بود در حدیث صحیح آمده است علی صاحبه الصلوۃ والسلام که بنده چون به نماز داخل می شود حجابیکه در میان بنده و خدا است مرتفع می گردد و لهذا صلوۃ معراج مومن آمد و حظ وافر ازان نصیب منتهی واصل گشت چه رفع حجاب مخصوص بواصل منتهی است پس ارتفاع توسط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لدنیه این فقیر است که بمحض فضل و کرم آنرا عطا فرموده اند و تحقیق آن متحقق ساخته ؎

من آنخاکم که ابر نوبهاری	کند از لطف بر من قطره باری ؕ

خوش گفت ؎

اگر بادشه بر در پیر زن	بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم در توسط و عدم توسط آن سرور اختلافها دارند علیه و علی آله الصلوۃ والتسلیمات جمعے بتوسط رفته اند و گروهے بعدم توسط و هیچ کدام شان تحقیق توسط و عدم توسط نه نموده است و از کمال و قصور شان سخن نگفته ارباب ظواهر نزدیک است که عدم توسط را که کمال ایمان است کفر دانند و قایل آنرا نادانسته تضلیل کنند و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قایل آن را از کمل تابعان شمرند و حال آنکه عدم توسط مبنی از کمال متابعت است و توسط مشعر از قصور متابعت کَمَا مَرَّ کُلُّ ذٰلِكَ مِنْهُمْ بِعَدَمِ الْاِدْرَاكِ عَنْ حَقِیْقَةِ الْحَالِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی بَلْ كَذَّبُوْا بِمَا لَمْ یُحِیْطُوْا بِعِلْمِهٖ وَلَمَّا یَاْتِهِمْ تَاْوِیْلُهٗ كَذٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ ؕ تندو ما اویسی گفتن انکارے از پیر ظاهر نیست زیرا که اویسی کسے است که روحانیان را در

تربیت او مد خلتے باشد حضرت خواجه احرار را قدس سره باوجود پیر ظاهر چونکه امدادے از روحانیت
حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بودند اویسی می گفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند باوجود
پیر ظاهر چون مددها از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق قدس سرهما یافته بودند اویسی بودند
علی الخصوص شخصے که باوجود اویسیت اقرار به پیر ظاهر دارد و بزور انکار بر پیر مراد بستن
عجب الضاف است مخدوما مراد از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی اضافی است نه معنی علمی
هر چند بابلغ وجوه اشعاری بمعنی علمی هم دارد یعنے پیر من هر چند بنده باقی است اما متکفل
تربیت من الله باقی است اینجا کدام تحریف است و چه سوء ادب الله تعالی الضافی بدیه مخدوما
قصورے که در معنی سبحانی که از بسطامی قدس سره در غلبات سکر صادر شده است گفته
باشد لازم نمی آید زانکه آن قصور در قائل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگرے از وی افضل بود چه
بسا معارف است که در وقتے بمقتضای حال آنوقت صادر شده است و در وقت دیگر بعنایت
خداوندی جل شانه چونکه قصور آن معرفت را دریافته است ازان درگذشته و بمقام فوق
رسیده در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب سکر اگر این قسم سخنان شطح آمیز نویسند
گنجایش دارد اما از ارباب صحو اظهار این سخنان بسیار مستبعد است مخدوما هر که این سخنان نوشته
است منشای آن سکر است و بی مخرج سکر درین باب دست بقلم نه برده غایت ما فی الباب
در سکر مراتب کثیره است هر چند سکر بیشتر شطح غالب تر سکر بسطامی باید که بے تحاشی قول
لَوَائِي اَرْفَعُ مِنْ لِوَاءِ مُحَمَّدٍ ازان بوجود آید پس هر که صحو دارد گمان نکنند که سکر همراه او
نیست که آن عین قصور است صحو خالص نصیب عام است هر که صحو را ترجیح داده است مرادش غلبه
صحو است نه صحو صرف و همچنین هر که سکر را ترجیح می دهد مرادش غلبه سکر است نه سکر خالص که آن
آفت است جنید قدس سره که رئیس ارباب صحو است و صحو را بر سکر ترجیح می دهد چندان عبارت
سکر آمیز دارد که چه تعداد آن نماید فرموده هُوَ الْعَارِفُ وَالْمَعْرُوفُ و گفته لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ إِنَائِهِ
و فرموده اَلْمُحْدَثُ إِذَا قُوْرِنَ بِالْقَدِيْمِ لَمْ يَبْقَ لَهُ اَثَرٌ صاحب عوارف که از

آن شناسنده
است و شیخ
شده ۱۲
که عبارت
که پایه قدیم
بخود و عبارت
و اشرب
منه ۱۲

کمل ارباب صحو است در کتاب و چندان معارف سکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر در ورقی بعضی معارف سکریه اورا قدس سره جمع کرده است از بقایای سکر است که تجویز افشاء اسرار نموده می آید و از سکر است که مباهات و افتخار کرده میشود و از سکر است که مزیت خود بر دیگری اظهار کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار آنجا کفر بود و خود را از دیگری بهتر دانستن شرک باشد بقیه سکر در صحو در رنگ نمک است که مصلح طعام است اگر نمک نه باشد طعام معطل و بیکار بود ؎

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی	چندین سخن نغز که گفتی و شنودی

صاحب عوارف قدس سره که قول قَدَمِی هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیٍّ را که از حضرت شیخ عبد القادر قدس سره صادر شده است به هیئت سکر محمول داشته است مرادش قصور این قول نیست کما توهم که آن عین محمدت اوست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباهات و افتخار است بی بقیه سکر کائن نیست که در صحو خالص به امثال این سخنان تکلم نمودن دشوار است این فقیر که این همه دفاتر در بیان علوم و اسرار این طائفه علیه نوشته است ظاهراً بخاطر شریف شما قرار یافته است که از روی صحو خالص نوشته است بی مزج سکر حاشا که آن حرام و منکر است و گزاف و سخن باقی است سخن با فلان که بصحو خالص متصف اند بسیار اند چرا این قسم
سخنان نیافتند و دل های مردم را از جا نه بر ند ؎

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست	هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست

مخدوما این قسم سخنان که مبنی از افشای اسرار باشد و از ظاهر مصروف در هر وقتی از مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم بظهور آمده است و عادت مستمرهٔ این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده لَیْسَ هٰذَا اَوَّلُ قَارُوْرَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلَامِ پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آن را به اندک توجهی از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح

مسلمانی بہ مجرد اشتباہ چہ مناسب بود و شہر بشہر آن منادی کردن کدام تدین باشد طریق مسلمانی و مہربانی آنست کہ کلمہ کہ ظاہرش مخالف علوم شرعیہ است اگر از شخصے صادر شود باید دید کہ قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود رد آن باید کرد و در راہ اصلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلمہ از مسلمانان بود و ایمانے بخدا و رسول داشتہ باشد در اصلاح سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از ان قائل حل آن باید طلبید و اگر در حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امر معروف و نہی منکر برفق اولی است کہ باجابت نزدیک است و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب بود امر دیگر است اللہ تعالی توفیق دہاد عجب تر آنکہ از مکتوب شریف مفہوم می شود کہ بعد از استماع کتابت فقیر از ان عزیز اشتباہی و انحرافے در ملازمان شما نیز طاری شدہ بود ما ناکہ انعکاسے باشد بایستی کہ مظان اشتباہ را ایشان خود حل می کردند و برین فقیر نمی انداختند و تسکین فتنہ می فرمودند از یاران دیگر چہ گلہ نماید کہ بعضے از ایشان باوجود قدرت دفع اشتباہ خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند ع

ما ز یاران چشم یاری داشتیم

قال نوشتہ اند کہ سیر مرادی و مریدی امری است کہ بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد پس حجت و برہان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد ہیچ کس چہ سخن کند کہ راہ سخن بربستند لاکن ہر چیزی را حجت و برہان باید ہیچ چیزے بے حجت و برہان معقول و مقبول نمی افتد مرادان و محبوبان خود در اصطلاح قوم ہمان کسانند کہ نخست ایشان را جذب می نمایند و بدرگاہ می کشند بعد از ان توفیق سیر و سلوک دادہ واصل می سازند کہ معنی مجذوب سالک است و مریدان آنانکہ ایشان را بعد از سلوک می کشند و ایشان را سالک مجذوب می گویند آیا این ہم می باشد کہ صاحب سیر مرادی بجای می رسد کہ در ارادت او بحق و قرب و وصول وے بجناب قدس وے تعالے وساطت حضرت سید المرسلین و سلطان المحبوبین صلے اللہ علیہ وسلم سقوط می پذیرد و بر مے افتد و در جمیع کمالات برابر سید المرسلین می باشد و بہ دعوے شرکت و ہمسری و برابری

می گشند و جامع کمالات ابراهیمی و محمدی می گردد و صاحب این سیر همراه محمد رسول الله صلعم
مے گردد و می گوید که هم چنانکه آن حضرت مرید خداست بے واسطه من هم مرید خدا ام بے واسطه
اقول برین قول خدشه ها دارد می شود خدشه **اول** مرتبه مریدان و مرادان اگر بامعان
نظر دیده شود از ان واضح خواهد شد که تا آنکه مرتبه سلوک و جذب اطے کرده باین مقامات نرسد
مرید و مراد و مقامات ایشان را نتوان شناخت ؎

بس تر قصهٔ بلقیس و قصهٔ هدهد ۔ کسے رسد که شناسائے منطق الطیر است

مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ ع لذت می نشناسی بخدا تا نچشی ؎ در عوارف المعارف
تعریف مریدین مذکور است وَالسَّالِكُ الَّذِیْ تَدَارَكَهُ الْجَذْبَةُ هُوَ الَّذِیْ
كَانَتْ بِدَايَتُهُ الْمُجَاهَدَةَ وَالْمُكَابَدَةَ وَالْمُعَامَلَةَ بِالْاِخْلَاصِ وَالْوَفَاءِ بِالشُّرُوْطِ
ثُمَّ اُخْرِجَ مِنْ وَهَجِ المكابدة إلى روح الحال فوجد العسل بعد العلقم
وَتَرَوَّحَ بِنَسَمَاتِ الْفَضْلِ وَبَرَزَ مِنْ مَضِيْقِ الْمُكَابَدَةِ اِلَى مُتَّسَعِ
المساهلة وأنس بنفحات القرب وفتح له باب من المشاهدة فوجد دواءه
وفاض وعاءه وصدرت منه كلماتُ الحكمة ومالت اليه القلوب
وتوالى عليه فتوح الغيبِ وصار ظاهره مسدّدًا وباطنه مشاهدًا
وصلح للجلوة وصار له في جلوته خلوة فيغلب ولا يغلب ويفترس ولا
يفترس يوهل مثل هذا للمشيخة لانّه اخذ في طريق المحبين و در تعریف
مرادین مسطور است الْمَجْذُوْبُ المتدارك بالسلوك ببادية الحقّ بالكشوف
وانوار اليقين ويرفع عن قلبه الحجب ويستنير بانوار المشاهدة وينشرح
وينفسح قلبه ويتجافى عن دار الغرور وينيب الى دار الخلود ويترقّى
عن بحر الحال ويتخلّص من الاغلال والاعلال ويقول معلنًا لا اعبد ربًّا لم اره
ثم يفيض من باطنه على ظاهره ويجرى عليه صور المجاهدة والمعاملة من غير مكابدة

ف كبوتر سر را بدندان شکستن ۱۲ م ص روح آسایش و نسیم در حمت ۱۲ م ص علقم حنظل و درخت تلخ مزه و هر چه تلخ باشد ۱۲

آن روز کہ آتش محبت افروخت | عاشق روش سوز ز معشوق آموخت
از جانب دوست سرزد این سوز و گداز | تا در نہ گرفت شمع پروانہ نہ سوخت

پس چنانکہ مرید و مراد را سالکان راہ دریافتہ ہمچنان سیر مرادی و مریدی امر نسبت کہ بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد پس حجت و برہان برای اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و درین امر راہ سخن بربستہ نیست اگرچہ راہ مراد صعب است و وصول این راہ بجز محنت محال است فاما اگر ذوق دارند چرا محنت نکشند و مقامات سلوک طے نکنند و بمرتبہ مریدی فایز نشوند تا این مقام را بچشم بصیرت بنگرند [۵۱] خدشہ دوم برای ہر چیز ضرورت حجت و برہان در محل نظر است در مرئیات و ذوقیات کہ طفل شیرخوار ہم ازان واقف باشد راہ استدلال بربستہ اند بر اعمی تبیین انوار شمس بہیچ حجت و دلیل نشاید و کسیکہ مدت العمر شکر و نمک را نہ چشیدہ شکل اول بدیہی الانتاج گرہے ازان نہ کشاید خدشہ سیوم تعریف مراد و مرید کہ برنگاشتہ شد دران قصور است [۵۲] و الامر ما بیناہ خدشہ چہارم در تعریف مجذوب سالک لفظ نخست تحریر فرمودہ شد و در بیان لفظ نخست و بیواسطہ درین مقام فرقے نمی نماید پس این ہا دم شبہاے باشد کہ جابجا حضرت معترض بر لفظ بیواسطہ مرۃ بعد اولی و کرۃ بعد اخرے وارد نمودہ س

وقت مردن دامن قاتل بدست آمد مرا | آخر عمر آرزوے دل بدست آمد مرا

اگر حضرت معترض معنی لفظ نخست را از من خود منقش می فرمود بار بار این اعتراض را اعادہ

[۵۱] حضرت معترض در اخبار الاخیار در ذکر حضرت شیخ عبد الوہاب متقی قادری شاذلی کہ استاد معترض بود می نویسند عرض کردہ شد کہ فنای وحدت چہ باشد فرمودند کہ آن لذتی است بہ چشیدن تعلق دارد مطلوب حقیقی جمیع عالمیان این ادراک ہمان لذت است و ہر کس کہ در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تا زندہ است ذوق آن باقی است انتہی پس چرا معترض کلام استاد خود را فراموش کند و چرا برآن حجت و برہان نہ طلبد و چرا نہ گوید کہ ہیچ چیزے بے حجت و برہان معقول و مقبول نمی افتد سیر مرادی و مریدی ہمان مقام فنا است افسوس است کہ معترض کلام استاد خود را فراموش کردہ اعتراضی کند کہ راجع بسوی کلام استاد او است ۱۲ منہ [۵۲] امر ازان ہست و سخن ہمان است کہ من بیان کردم ۱۲

نمی گردد اندرین صورت تمامی اعتراضش راجع بسوی کلامش خواهد بود

چه بی دردانه امشب درد دل با یار می گفتم	که او کم می شنید از ناز و من بسیار می گفتم

خدشه پنجم حضرت معترض در تعریف مراد می فرماید بعد ازان توفیق سیر و سلوک داده واصل می سازند با آنکه اول گفته که نخست ایشان را بخود می کشد که بمعنی وصول است والا کلام صحیح نمی شود که معنی مجذوب سالک همین است که اول وصول است بعد ازان سیر و سلوک و سخن معترض رحمه الله که بعد ازان توفیق سیر داده واصل می سازند عکس آنست درین مقام بغایت ادب گزارش میرود که هرگاه حضرت معترض را به فن تصوف چنان ممارست نباشد که تعریف مراد و مرید صحیح بنگارند پس اینجا کس چه سخن کند که راه سخن بربستند بجز آنکه گفته شود که سیر مرادی و مریدی امرے است که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد ه

ای که شور محشر از بی باکیت هنگامه است	از خدا خطت برای ما سفارش نامه است

خدشه ششم هرگاه خود حضرت معترض در تعریف لفظ نخست زیب تحریر فرموده پس در سقوط وساطت کدام استحاله است و اگر وساطت است پس نخست چرا تحریر ساخته فعلیه البیان

خدشه هفتم آنچه تحریر فرموده بر می افتد الخ هیچ جا از کلام حضرت مجدد یافته نمی شود کما بیّنّاه

پرسید زمن کسی که معشوق تو کیست	گفتم که فلان کس است مقصود تو چیست
بنشست و بهای های بر من بگریست	کز دست چنین کسی چسان خواهی زیست

خدشه هشتم هرگاه معترض در معنی مرید نگاشته که بعد از سلوک می شوند پس درین قول که آنحضرت مرید خدا است بیواسطه و مرید خدا ام بواسطه اجتماع تنافیین است و ذهول است از معنی مرید ه

جای نمی روی که دل بدگمان ما	تا باز گشتن تو بصد جا نمی رود

قال وآنکه نوشته اند که کسی را که حق تعالی قوت قدسیه داده اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهی جل شانه که او بآن ممتاز است

مشاہدہ کند تو اند کہ حکم بسیر مرادی او نماید و ہیچ محتاج بدلیل نبود سخن عجیبے است یعنی شما این قدر ادراک و شعور ندارید کہ اوضاع و اقوال و جمال و کمال ما را ملاحظہ نمائید و فیوض و برکات و علوم و معارف ما را کہ بدان متفرد و ممتاز یم مشاہدہ کنید و بسیر مرادی ما حکم کنید دیگر دلیل چہ حاجت است **اقول** ندانم کہ این چہ اعتراض است و بجز واصلان بارگاہ مقربان درگاہ راکہ شناسد و کسیکہ معنی مراد و مرید ندانستہ باشد از وی توقع ادراک احوال و اوضاع سیر مرادی کسے می تو ان شد مولانا نظام الدین خاموش علیہ الرحمۃ فرمودہ اند کہ چون علامہ سید شریف جرجانی بہ صحبت حضرت خواجہ علاء الدین عطار عطر اللہ تربتہ رسیدند و آنحضرت ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجہ التماس نمودند کہ مرا نسبت باکسے فرمایند از اصحاب خود کہ بواسطہ صحبت وی اہلیت این مجلس حاصل کنم و مناسبتے با اہل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجہ ایشان را بہ صحبت ما حوالہ کردند و سید بعد از فراغ درس می آمدند و پیش ما می نشستند و سکوت می کردند روزے نشستہ بودند و مراقبہ کردہ ناگاہ بے خودی و بے طاقتی از ایشان ظاہر شد چنانچہ عمامہ از سر ایشان افتاد ما برخاستیم و عمامہ بر سر ایشان نہادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بے خودی پرسیدم گفتند عمرہا بود کہ آرزوے آن داشتیم کہ یکساعت لوح مدرکہ من از نقوش علمیہ پاک شود و زمانے دل من از اندیشہ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت بہ برکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق و لذت آن مرا بے خودی روی نمود از من بے ادبی صادر شد

نقد حیات خواہی جان کن فداے جانان	کین است در رہ عشق آئین مہربانان
ستان جام شوقش بر بوی لطف جانبش	بر درگہ جلالش آیند جان فشانان
از چشم بد نہانند از خویشتن نہان تر	عالم شدہ سمن بو از بوے آن نہانان
چون تیرہ روزگاری زان رہ نشان چہ جوئی	گر رہ روی نشان جو از راہ بے نشانان

قال اینجا آن سخن یاد می آید کہ یکبارے از ہمین یاران یکے بخدمت ایشان نوشتہ بود

که عجب است که با وجود این عظمت و جلالت مرتبت کرامات[5] از شما ظاهر نمی شود در جواب او نوشتند کدام کرامت بالاتر ازین معارف و حقایق باشد که ما بیان می کنیم و بر ما وارد می گردد که دیگران را طاقت بیان آن نیست معجزه حضرت رسول الله نیز سخن بود که بمرتبه اعجاز رسیده بود **اقول** این کلام هیچگونه محل اعتراض نیست که همچنان از بزرگان مروی است منقول است که مولانا اصفهانی که در حدیث بی نظیر روزگار بود به حضرت عزیزان [illegible] داد قدس سره بر سبیل اعتراض گفته که شما دعوی قطبی میکرده اید سلطان پادشاه بیگ خان می خواهد که سر راه غنی برود چند هزار زره و سلاح در کار است پیدا بکنید چون قطب هر چه خواهد می کند حضرت عزیزان فرمودند که دعوی از درویشان دور است لیکن اگر بمنصب قطبی قانع باشیم از فرعون و نمرود بدتر باشیم چه منظور این طایفه عالیه غیر از محبوب حقیقی نیست س

چه منصب تعلق بود ای پسر — تعلق حجابت بود سر بسر
تعلق حجاب است و بی حاصلی — چه پیوندها بگسلی واصلی

پس از مجلس حضرت عزیزان بغضب برخاسته اند و مولانای مذکور دامن آن حضرت را بر سبیل معذرت گرفته ایشان التفات بوی نه کرده متوجه مزار فائض الانوار حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره شدند چون به پل علی سلیمان که در راه مزار آن حضرت است رسیده اند فاتحه بروح پر فتوح ایشان خوانده برگشته اند فرمودند که هر دانشمندے را ولی از اولیاء الله مربی است و هر ولی را نبی از انبیاء الله علیهم السلام مربی است چون مولانا اصفهانی بر ما بے ادبی کرد متوجه شدیم که از اولیا کدامی ولی مربی این مولانا باشد معلوم ما شد که حضرت خواجه بزرگ قدس سره مربی وے بوده اند چون بدینجا رسیدیم روح شریف حضرت خواجه بزرگ پیشوا آمده فرمودند ما از ان مربی که بر شما بے ادبی کرده گذشتیم و ازینجا خبر یاد کرده

[5] در رساله واردات علی مهائمی رحمه الله مذکور است مبتدی راغب کرامت است منتهی طالب استقامت ظهور کرامت مجز استعلاج اهل حرمان ثبوت استقامت سراج معراج ارباب ایقان ۱۲

برگشتیم بعد از آن بکماه نه کشیده که مولانای اصفهانی بعلت جذام مبتلا گشته بهمان علت هلاک شده است فقط غرض از نقل این حکایت این است که از اولیاء الله اگر خواستگار کرامتے شوند ضرور نیست که حسب تمنای شان ظاهر کرده شود اینجا آن سخن یاد مے آید که یکباری از یاران یکے بخدمت حضرت خواجه بهاؤالدین نقشبند رحمه الله عرض کرد که عجب است که با وجود این عظمت و جلالت و مرتبت کرامات از شما ظاهر نمی شود در جواب او فرمودند کدام کرامت بالا تر ازین خواهد بود که با وجود چندین بار گناه بر روی زمین میتوانم رفت و زمین از بار گناه ما غرق نمی شود تحقیق مقام آن است که خرق عادات از لوازم ولایت نیست بعضے مردان اولیاء الله اند و مقربان درگاه و خرق عادات ازیشان ظاهر نه شد چنانچه از اکثر اصحاب رسول الله صلے الله علیه واله وسلم خرق عادات مروی نیست حالانکه عموماً اصحاب از دیگر اولیاء الله افضل اند پس معلوم شد که فضیلت بعضے اولیاء بر بعضے بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارت است از کثرت ثواب و خوارق در حظوظ است مناط ثواب نیست مگر عبادت و قرب الٰهی و لهذا محدثین کرامات اصحاب در مناقب ذکر نه کرده اند بلکه کرامات را بابے علیحده آورده اند بعد ذکر معجزات خرق عادات در جوگیان هم می باشد این چنین حضرت مجدد رحمه الله فرموده صاحب عوارف گفته که حق تعالے بعضے مردم را خوارق می دهد دیگران را خوارق نمی دهد و اینها افضل باشند از صاحب خوارق و خرق عادات کمتر است در مرتبه از ذکر قلب و تجوید وے و شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری گفته که مراتب عارفان مطلق است بدریافت استعدادات طالبان و مقامات اولیا و فراست اهل ریاضت و گرسنگی مخصوص به دریافت صور و احوال اشیا که غائب از نظر او ست هرگاه که اکثر خلائق بدنیا مشغول اند و از خدا منقطع دلهای شان بیشتر مائل است بسوی کشف احوال غائبان و این را بسیار عمده می دانند اینها با کشف اهل عرفان در حقیقت کار ندارند و می گویند که اگر اینها از اهل الله می بودند از احوال غیب خبردار بایستے چون این قدر خبر ندارند پس دیگر چه خواهند دریافت این چنین منافقان

در حق سید المرسلین صلی الله علیه وسلم می گفتند این سفیهان باین خیالات فاسده از برکات
دوستان خدا محروم اند و می دانند که حق تعالے درباره دوستان خود غیرت دارد که او
شان را بغیر خود مشغول نمی کند ۵

من ندانم فاعلات و فاعلات	شعر می گویم به از آب حیات
قافیه اندیشم و دلدار من	گویدم مندیش جز دیدار من

حضرت مجدد رضی الله عنه از پیر خود روایت کرده اند که شیخ محی الدین عربی بعضے جا نوشته
است که بعضے اولیا که از ایشان کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش که
از ما این قدر کرامت ظاهر نمی شد اگر کسے گوید که اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم
کرده شود که این ولی الله است حضرت مجدد رضی الله عنه ازین سخن دو جواب فرموده اند
یکے آنکه معلوم کردن ولایت ولی چه ضرور است ولایت نسبتے است با خدا کسے از آن مطلع
باشد یا نباشد اکثر اولیاء الله از ولایت خود اطلاع ندارند تا بدیگران چه رسد بعد مرگ ثمرهٔ
آن خواهند دید احتیاج بخوارق مر انبیا را است که برای دعوت خلق اند ضرور است که بر خلق
نبوت خود ظاهر کنند و باثبات رسانند اولیا دعوت می کنند بسوی شریعت پیغمبر خود معجزه
برای دعوت او کافی است علما و فقها بظاهر شرع دعوت می کنند و اولیاء مریدان را اول
بسوے بجا آوردن ظاهر شریعت دعوت می کنند پستر ایشان را ذکر تعلیم می کنند و می فرمایند
که اوقات خود به یاد الٰهی معمور کن تا که ذکر الٰهی مستولی شود و غیر خدا در دل تو خطور نکند و در دین
دعوت احتیاج کرامت نیست دوم آنکه مرید رشید هر ساعت و هر لحظه کرامت شیخ در ذات خود
به تغیر احوال خود می بیند که دل مردهٔ او را زنده کرده بمشاهده و مکاشفه سرافراز ساخته زنده
کردن مرده نزد عوام عمده کار است و زنده نمودن روح و قلب نزد خواص معتبر است پس
کرامت در نظر مرید موجود است و برای عوام در کار نیست در تحقیقات حضرت خواجه محمد پارسا رحمه
الله مذکور است شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه گفته است که بر آب رفتن و در هوا پریدن و

ر تنبیه
در زمان ایشان
منکران کرامات
محمد بن سیرین
نام
حضرت ایشان
علی ... ایشان
... ایشان
... نصیحت
... ایشان
... نسبت دیگر
از شیخ حسن خرقانی ...
شیخ بایزید بسطامی ...
... کشف المحجوب ...
... صحبت ...
...
ابو سعید ابو الخیر
صحبت داشته اند
وفات ایشان
سنه ۴۲۵ هجری
گردیده

واز غیب خبر دادن این ہیچ کرامت نبود کرامات آن باشد که کسے را بہ تمامی عمر بجز اتباع فرمان
حرام نبرد واین عتماد را نشاید وآن دیگر ممکن باشد که از شیطان بود که شیاطین را نیز از غیب
خبر است وکسانیکه ایشان را کاهن گویند از بسیار ہا خبر دہند وخبر ہای عجب بر ایشان برود
اگر بر شیر نتوانی رفتن باک مدار چون آن سگ غضب را که در سینه تست در زیر پاے آوردی
ومقهور کردی بر شیر نشستی واگر از غیب خبر نتوانی زاد باک مدار چون عیب وغرور نفس خود بشناختی
بدانستی واز آفت تلبیس وے آگاه شدی از غیبہا یافتی واگر بر آب نتوانی رفت ودر ہوا نتوانی
پرید باک مدار چون بیرون از حس وخیال ترا استقامے پدید آید وبران برفتی در ہوا پریدی نہی
تفصیل این بحث در مقدمه مذکور شد فارجع الیها وبرخی از کرامات حضرت مجدد رحمه الله نیز
مذکور شده مگر اصل این است ؎

ما براے استقامت آمدیم		نے پئے کشف وکرامت آمدیم	

قال آمدیم بمقصود که در امتیاز شما به بیان علوم ومعارف سخن نیست لیکن غایت آنچه ظاهر مے
گردد آن است که شما را عالم وفاضل وماهر ودانشور وسخندان دانیم بلکه عارف ومکاشف هم گوئیم
اما آن را از کجا معلوم کنیم که شما بسیر مرادی بمرتبه رسیده اید که وساطت حضرت سید المرسلین و
سید کائنات صلی الله علیه وسلم درمیان شما وخدای عزوجل نمانده است تا آنکه هم پیره وپیرہای
آنحضرت شده اید این معنی لازم سیر مرادی نیست واحوال واوضاع وعلوم ومعارف
شما دلیل نیستند بر آن اقول ؎

پس از عمرے نگاہے گر به سویم کرد جا دارد		شهید زخم شمشیر تغافل اجرہا دارد	

اے برادر عدم علم مستلزم علم عدم نیست اگر حضرت را علم این معنی نیست که حضرت مجدد رحمه الله
بسیر مرادی رسیده اند پس ازین لازم می آید که فی الواقع باین درجه فائز نشده باشند
اگر کدامی بزرگ خدا رسیده ظاهر کند که از واہب العطایا اکتساب فیض وہبی می نماید که محض
بیواسطہ است ضرورت انکار چیست آنچه حضرت باقی بالله قدس سره اثبات حضرت می فرمود

حضرت شیخ خود شاہد آن است و این چنین انکار نسبت بہ بیشتر اولیاء اللہ از علماء ظاہر قدیم شدہ درین محل احوال و اوضاع حسب دعوی خود پیش کردنی بود تا بہ دفع خلجان متوجہ می شدم سکوت در ہیچو مواقع از داب مناظرہ دور است ع

رحم می آید مرا بر بلبل آن بوستان	کز نزاکت ہائے گل فریاد نتوانست کرد

حضرت خواجہ محمد پارسا رحمہ اللہ در فصل الخطاب می فرماید طائفہ مشائخ اند کہ بجذبات عنایت حق سبحانہ سلوک راہ دین و سیر بعالم الیقین حاصل کردہ اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنی یافتہ اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق سبحانہ بنیای حقایق و معانی و اسرار گشتہ اند و بر احوال و مقامات و سلوک راہ حق سبحانہ وقوف تمام یافتہ و از حضرت عزۃ سبحانہ ولایت مشائخ بدلالت و تربیت خلق و دعوۃ بحق عز و علا مامور گشتہ بعد از انکہ عمری واعظ نفس خویش بودہ اند کہ عظ نفسک ثم عظ للناس و الا فاستحیی منی و از واعظ اللہ سبحانہ فی قلب کل مومن قبول وعظ کردہ و کمین گاہ مکر و حیلہ نفس نگاہ داشتہ بحکم و فرمان بدعوۃ خلق مشغول شدہ اند و خلق را از خرابات دنیا و خم شہوات و مستی غفلات بحظائر قدس و مجلس انس و مقعد صدق و شراب طہور و تجلی جمال ساقی وسقاہم ربہم میخوانند بحکم و ذکرہم بایام اللہ و ایشان را از ذوق مشارب مردان می چشانند و سلسلہ شوق و محبت در دل ایشان می جنبانند و بحسب عقل و شناخت و ذوق و شوق ہر طایفہ از شریعت و طریقہ و حقیقہ بیان میکنند تا ہر کس حظ و نصیب خویش بقدر ہمت خویش برمی دارند کہ قد علم کل اناس مشربہم و اگر مرغ جانی کہ از آشیانہ یحبہم طیران کردہ بر شبکہ ارادت می افتد و بدانہ یحبونہ در دام بلا و عشق بندمی شود آن شہباز بلند پرواز را کہ سخت غریب و بدیع افتادہ است در گریزگاہ خلوتخانہ میکنند و چشم ہوای نفس او را از مرادات دو جہانی می دوزند و لطعمہ ذکر پرورش میدہند تا انگاہ کہ آن وحشت التفات بما سوای حق سبحانہ از و منقطع شود و مقام انس حاصل کند و مستعد و مستحق آن شود کہ نشیمن دست ملک را شاید اینہا خلاصہ آفرینش و خلیفہ حق اللہ سبحانہ و نایب و میراث

دار انبیا اند علیهم الصلوة والسلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و دیده هر کس بر جمال و کمال
ایشان نیفتد که در زیر قباب غیرة حق متواری اند ه

مردان رهش زنده بجانے دگر اند	مرغان هواش ز آسمانی دگر اند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان	بیرون ز دو کون در جهانے دگر اند

خلق از ایشان همین سر و ریش بیند که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران کنند و ایشان را واعظی از واعظان یا عالمی از عالمان شمرند و ندانند لا یقاس الملائکة بالحدادین **قال** و با وجود کثرت علوم و معارف آیا متصور نیست که یک جا خطا واقع شود و عصمت مخصوص انبیاء است صلوة الله و سلامه علیه و خطا در کشف باتفاق ارباب کشف جائز است و ملازمان که خطاها بر شیخ بن عربی ثابت کرده اند از همین عالم است که با وجود این حقائق و معارف که شیخ دارد خطا کرده است **اقول** تحقیق مقام این است که اگر کشف و الهام مخالف حدیث احاد یا مخالف قیاسی باشد که جامع باشد شرائط قیاس را آنجا حدیث و قیاس را ترجیح باید داد و حکم باید کرد بخطا در کشف و این مسئله مجمع علیه است در میان سلف و خلف چرا که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم حجتی قطعی است و احتمال کذب و نسیان در روایت ثقات ضعیف است و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع می شود و وقتی که در میان دو کشف اختلاف واقع می شود پس هر کدام که شرع موید او باشد او ولی تر است بقبول و اگر شرع از ان ساکت باشد پس صاحب هر دو کشف اگر یک شخص است پس کشف اخیر او اولی و مقبول است چرا که صوفی دائما در ترقی است پس صاحب کشف در زمان اخیر اقرب است بسوی خدای تعالی و اشبه است بانبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب صحو اولی است از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحو و سکر یکسان باشند پس کسیکه کشف او گاهی مخالف شرع نه شده باشد از کشف کسی بهتر است که نادرا کشف او مخالف شرع افتاده باشد و کسے که نادرا مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر است از کشف کسیکه غالبا مخالف افتاده باشد

واگر درین ہردو برابر اند پس ترجیح کشف کسے راست که منزلت او اقرب است بخدائی تعالی این ہمه
وجوه قوت کشف اند واگر ہردو کشف در قوت برابر باشند ترجیح به کثرت اصحاب کشف است
اگر یک کشف بر ده کس منکشف شود ودیگر کشف بر یک مرد منکشف شده کشف ده اولی
ومقبول است لیکن اگر صاحب کشف مردے اقوی باشد کشف اقوے بهتر باشد از کشف
جماعت وحکم الهام ہمچو حکم کشف است علوی مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی رحمة الله علیه در یافتنی
ست که گاہے مخالف شرع نه افتاده بلکه بیشتر را شرع موید است وبعضے چنان است که
شرع از ان ساکت است ۱۲ این ہمه امور بر کسے که در کلام او بنظر انصاف بیند مخفی نماند واحتمال
خطا مستلزم خطا نیست زیرا که این احتمال اطلاق خطا جائز است تا آنکه خطا ثابت نکرده شود
بدلیلے اگر از شیخ ابن عربی خطا ثابت کرده شد از ان لازم نیاید که تمامی مکاشفات اولیاء الله
خطا باشد **قال** وانکه نوشته اند که حضرت خواجه ما قدس سره در اوائل حال سیر این فقیر
۱۵ را سیر مرادی مقرر فرموده بودند حضرت خواجه اثبات شما بسیار می کردند وکسان واقف اند
بران بیشتر از ہمه این فقیر اما اگر الآن در قید حیوة صوری می بودند یقین است که باین سخنان
از شما راضی نمی شدند وہیچکس باین راضی نخواهد بود امیدواریم که شما ہم در باطن راضی
نخواہید بود والله اعلم عبارت در اوائل حال کسے را درین ورطه می اندازد که گوید شاید
در اوائل حال نشانہاے این دریافته باشید بعد از ان حال متغیر شده باشید والله
یُحَوِّلُ الاَحْوَالَ یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ مقصود شما خود آن است که در ابتداء حال این
حکم می کردند در انتهاء خود چه خواهد بود مسلم سیر مرادی ومقام مرادان ابتداء وانتهاء شمارا
حاصل است اما آنکه سیر مرادی این نتیجه حضرت رسول الله علیه وسلم این معامله دست داد
وایچنین در برابر افتادند که ایشان از میان ساقط شدند وواسطه نماندند قبیح است
اقول حضرت شیخ خود این امر را تسلیم می سازند که حضرت خواجه رحمه الله اثبات حضرت
مجدد رحمه الله بسیار می کردند وبسیار کسان از ان واقف اند وحضرت شیخ به نسبت

الله تعالی نیست کتما احوال است نیست می کند الله تعالی ہر چیزی را که میخواہد وقرار مے دہد ہر چیزے را که مے خواہد ۱۲

دیگران زیادہ تر اطلاع دارند ؎

وَاللهِ قَدْ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِهِ	وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْاَعْدَاءُ

وظاہر است کہ ہرگاہ حضرت خواجہ رحمۃ اللہ سیر حضرت مجدد رحمۃ اللہ را سیر مرادی مقرر فرمودہ بودند آن اوائل حال بود پس باخر چہ رسد انچہ ایما شد کہ اگر الآن در قید حیوٰۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان راضی نمی شدند این محض خطا است حضرت خواجہ دریای معرفت بودند اگر شخصے کہ از فن تصوف بے بہرہ باشد بکلام معرفت راضی نباشد ازان لازم نمے آید کہ عارف ہم نارضامندی ظاہر فرماید البتہ این خیالش حسب مزعوم وے خواہد بود انچہ قباحت سیر مرادی ذکر کردہ شد ہمان است کہ خود معترض بان قائل است و جذب مرادان رابیواسطہ می انگارد پس ہرگاہ حضرت معترض تعریف مجذوب سالک برنگاشتہ بود خیال این معنی کردنی بود کہ ازین تعریف مرادان را سقوط واسطہ می گردد وہمان اعتراض کہ صد بار اعادہ مے نماید بر معترض عاید می شود پس اگر این کلام باعث نارضامندی حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ در مخیلہ معترض رحمۃ اللہ علیہ مرتکز است پس بہ کمال ادب گذارش می کنم کہ اگر حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ الآن در قید حیوٰۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان از شما راضی نمی شدند و ہیچکس باین راضی نخواہد بود امید واریم کہ شما ہم در باطن ازین تعریف راضی نخواہید بود **قال** باز ہمان سخنان کہ مذکور شد پیش مے آید و مکرر مے شود **اقول** فی الواقع در مکتوب شیخ از بس تکرار واقع است تا آنکہ اگر مکررات را حذف کنند بر چند ورق بیش نخواہد بود اگرچہ بمجبوری فقیر حقیر را اتفاق تحریر بعض مضامین بہ تکرار مے افتد مگر مہا امکن بر تکرارت شیخ قلم مے زند ؎

مہنم از فریاد خود آزردہ مے گردم ولیک	گو بہ بندم لب بہ افغان سینہ روزن مے شود

قال و نوشتہ اند کہ اجتبا مخصوص نسبت با نبیا علیہم السلام و ہمچنین باش کہ اگرچہ در آیات قرانی اجتبا ہمہ جا نسبت با نبیاے واقع شدہ است قولہ تعالے وَلٰكِنَّ اللهَ يَجْتَبِىْ مِنْ رُّسُلِهٖ

مَن یَّشَاءُ فَاٰمِنُوا بِاللّٰہِ وَرُسُلِہٖ وبعد از ذکر انبیاء فرمودہ است اِجْتَبَاھُمْ وَھَدَاھُمْ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ ودر وصف ابراہیم فرمودہ اِجْتَبَاہُ وَھَدَاہُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ وحقیقت آن است کہ معنی اجتبا برگزیدن است وحق تعالی برمے گزیند انبیاء را بے سابقہ کسب وسلوک واولیاء را بہ کسب وریاضت واتباع انبیاء واینجا آن اتباع نیست کہ در انبیاء است واین است تفسیر قول حق سبحانہ تعالے اَللّٰہُ یَجْتَبِیْٓ اِلَیْہِ مَنْ یَّشَاءُ وَیَھْدِیْٓ اِلَیْہِ مَنْ یُّنِیْبُ پس وجہ مباہات نیست مگر عدم توسط چنانکہ ادعا کردہ اند **قول** این کلام از سر تا سر مخدوش است و مبنی است بر عدم اطلاع کلام صوفیہ صافیہ قدس اللہ اسرارہم **خدشہ اول** آنچہ درین مقام حضرت مجدد علیہ الرحمہ تحریر فرمودہ از عوارف نقل می فرماید پس حضرت معترض را رجوع بکلام عوارف نمودنی بود بر ناقل تصحیح نقل است لاغیر ۔ ۵

طرفہ حالیست کہ عاشق شب ہجران دارد ۔ خواب نادیدن و صد خواب پریشان دیدن

در عوارف مذکور است وَیَجْمَعُ جُمَلَ حَالِ الصُّوْفِیَّۃِ شَیْئَانِ ھُمَا وَصْفُ الصُّوْفِیَّۃِ وَاِلَیْھِمَا الْاِشَارَۃُ بِقَوْلِہٖ تَعَالٰی اَللّٰہُ یَجْتَبِیْٓ اِلَیْہِ مَنْ یَّشَاءُ وَیَھْدِیْٓ اِلَیْہِ مَنْ یُّنِیْبُ فَقَوْمٌ مِّنَ الصُّوْفِیَّۃِ خُصُّوْا بِالْاِجْتِبَاءِ الصِّرْفِ وَقَوْمٌ مِّنْھُمْ خُصُّوْا بِالْھِدَایَۃِ بِشَرْطِ مُقَدِّمَۃِ الْاِنَابَۃِ فَالْاِجْتِبَاءُ الْمَحْضُ غَیْرُ مُعَلَّلٍ بِکَسْبِ الْعَبْدِ ھٰذَا حَالُ الْمَحْبُوْبِ الْمُرَادِ بِبَادِیَۃِ الْحَقِّ بِمِنَحِہٖ وَمَوَاھِبِہٖ مِنْ غَیْرِ سَابِقَۃِ کَسْبٍ مِّنْہُ یَسْبِقُ کُشُوْفُہٗ اِجْتِھَادَہٗ وَفِیْ ھٰذَا اَخَذَ بِطَائِفَۃٍ مِّنَ الصُّوْفِیَّۃِ رُفِعَتِ الْحُجُبُ عَنْ قُلُوْبِھِمْ وَبَادَرَھُمْ سُطُوْعُ نُوْرِ الْیَقِیْنِ فَاَثَارَ نَاظِرُ الْحَالِ فِیْھِمْ شَھْوَۃَ الْاِجْتِھَادِ وَالْاَعْمَالِ فَاَقْبَلُوْا عَلَی الْاَعْمَالِ بِاللَّذَاذَۃِ وَالْعَیْشِ فِیْھَا قُرَّۃُ اَعْیُنِھِمْ فَسَھَلَ الْکَشْفُ عَلَیْھِمُ الْاَعْمَالَ قَالَ اَبُوْسَعِیْدِ الْخَرَّازُ اَھْلُ الْخَالِصَۃِ الَّذِیْنَ ھُمُ الْمُرَادُوْنَ اِجْتَبَاھُمْ مَوْلَاھُمْ وَاَکْمَلَ لَھُمُ النِّعْمَۃَ وَھَیَّأَ لَھُمُ الْکَرَامَۃَ فَاَسْقَطَ عَنْھُمْ حَرَکَاتِ الطَّلَبِ فَصَارَتْ حَرَکَاتُھُمْ فِی الْعَمَلِ وَالْخِدْمَۃِ عَلَی الْاُلْفَۃِ وَالذِّکْرِ وَالتَّنَعُّمِ بِمُنَاجَاتِہٖ وَالْاِنْفِرَادِ لِقُرْبِہٖ

وَقَالَ اَبُوسَعِيدِ الْخَرَّازُ الْمُرَادُ مَحْمُولٌ فِي حَالِهِ مُعَانٌ عَلٰى حَرَكَاتِهِ وَسَعْيِهِ فِي الْخِدْمَةِ
مَكْفِيٌّ مَصُونٌ عَنِ الشَّوَاهِدِ وَالنَّوَاظِرِ وَهٰذَا الَّذِي قَالَهُ الشَّيْخُ اَبُوسَعِيدٍ هُوَ الَّذِي
اِشْتَبَهَ حَقِيقَتُهُ عَلٰى طَائِفَةٍ مِّنَ الصُّوفِيَّةِ وَلَمْ يَقُولُوا بِالْاِكْثَارِ مِنَ النَّوَافِلِ
وَقَدْ رَاَوْا جَمْعًا مِّنَ الْمَشَايِخِ قَلَّتْ نَوَافِلُهُمْ فَظَنُّوا اَنَّ ذٰلِكَ حَالٌ مُسَلَّمٌ عَلَى
الْاِطْلَاقِ وَلَمْ يَعْلَمُوا اَنَّ الَّذِينَ تَرَكُوا النَّوَافِلَ وَاقْتَصَرُوا عَلَى الْفَرَائِضِ كَانَتْ
بِدَايَاتُهُمْ بِدَايَاتِ الْمُرِيدِينَ فَلَمَّا وَصَلُوا اِلٰى رَوْحِ الْحَالِ وَاَدْرَكَتْهُمُ
الْمَكْشُوفُ بَعْدَ الْاِجْتِهَادِ اِمْتَلَئُوا بِالْحَالِ فَطَرَحُوا نَوَافِلَ الْاَعْمَالِ فَاَمَّا الْمُرَادُونَ
فَتَبْقٰى عَلَيْهِمُ الْاَعْمَالُ وَالنَّوَافِلُ وَفِيهَا قُرَّةُ اَعْيُنِهِمْ وَهٰذَا اَتَمُّ وَاَكْمَلُ مِنَ
الْاَوَّلِ فَهٰذَا الَّذِي اَوْضَحْنَاهُ اَحَدُ طَرِيقَيِ الصُّوفِيَّةِ فَاَمَّا الطَّرِيقُ الْاٰخَرُ طَرِيقُ
الْمُرِيدِينَ وَهُمُ الَّذِينَ شَرَطُوا لَهُمُ الْاِنَابَةَ فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَيَهْدِي اِلَيْهِ
مَنْ يُّنِيبُ فَطُولِبُوا بِالْاِجْتِهَادِ اَوَّلًا قَبْلَ الْمَكْشُوفِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا يُدَرِّجُهُمُ اللّٰهُ تَعَالٰى فِي مَدَارِجِ الْمَكْسَبِ
بِاَنْوَاعِ الرِّيَاضَاتِ وَالْمُجَاهَدَاتِ وَسَهَرِ الدَّيَاجِرِ وَظَمَاِ الْهَوَاجِرِ تَتَاَجَّجُ فِيهِمْ
نِيرَانُ الطَّلَبِ وَتَتَحَجَّبُ دُونَهُمْ لَوَامِعُ الْاَرَبِ يَتَقَلَّبُونَ فِي رَمْضَاءِ الْاِرَادَةِ
وَيَتَخَلَّوْنَ عَنْ كُلِّ مَاْلُوفٍ وَّعَادَةٍ وَهِيَ الْاِنَابَةُ الَّتِي شَرَطَهَا الْحَقُّ سُبْحَانَهُ
وَتَعَالٰى لَهُمْ وَجَعَلَ الْهِدَايَةَ مَقْرُونَةً بِهَا وَهٰذِهِ الْهِدَايَةُ اٰنِفًا هِدَايَةٌ خَاصَّةٌ
لِاَنَّهَا هِدَايَةٌ اِلَيْهِ غَيْرُ الْهِدَايَةِ الْعَامَّةِ الَّتِي هِيَ الْهُدٰى اِلٰى اَمْرِهِ وَنَهْيِهِ بِمُقْتَضَى
الْمَعْرِفَةِ الْاُولٰى وَهٰذَا حَالُ السَّالِكِ الْمُحِبِّ الْمُرِيدِ فَكَانَتِ الْاِنَابَةُ غَيْرَ الْهِدَايَةِ
الْعَامَّةِ فَاَثْمَرَتْ هِدَايَةً خَاصَّةً وَاهْتَدَوْا اِلَيْهِ بَعْدَ اَنِ اهْتَدَوْا لَهُ بِالْمُكَابَدَاتِ
فَتَخَلَّصُوا مِنْ مَّضِيقِ الْعُسْرِ اِلٰى فَضَاءِ الْيُسْرِ وَبَرَزُوا مِنْ وَهْجِ الْاِجْتِهَادِ اِلٰى رَوْحِ
الْاَحْوَالِ فَسَبَقَ اِجْتِهَادُهُمْ كُشُوفَهُمْ وَالْمُرَادُونَ سَبَقَ كُشُوفُهُمْ اِجْتِهَادَهُمْ

ازین تقریر ظاہر است کہ بعضے از صوفیہ بہ اجتباء صرف سرفراز باشند و بعض بہدایت خاص
باشند بشرطیکہ انابت مقدم باشد اما طائفہ اولے پس اجتباء محض این طائفہ علیہ منوط بہ موہوب
الہی باشد ایشان را باصطلاح صوفیہ محبوب مراد گویند کہ بدون سابقہ کسب حق تعالے جل شانہ
برایشان ظاہر شود و کشف ایشان براجتہاد مقدم باشد چنانچہ بعض از اجلہ صوفیہ چنان
یافتہ شدند کہ اولا بجذب الہی حجب از قلوب ایشان زائل شدہ و شعاع نور الیقین بر قلب ایشان
پرتوے انداختہ تا آنکہ سحاب عنایت تمامی لخمائر ایشان باریدہ و کرامات و بخشالیش ہاے
انواع و اقسام بے طلب بایشان بخشیدہ پس ایشان توجہ باعمال و اجتہاد نمودند اعمال ایشان
علت اجتبا نبودہ است بلکہ اجتبا مقدم باشد بر اعمال اما طائفہ ثانی پس قرب ایشان بر کسب
و ریاضت و مجاہدۂ نفس و بیداری شب و روزہ و کم خوردنی منوط باشد این طائفہ را سالک
صحب مرید گویند مگر ہدایتے کہ بایشان حاصل بود ہدایت خاصہ باشد نہ عامہ کہ ہدایت کسوامر بالمعروف و نہی عن المنکر
را گویند این انابت غیر ہدایت عامہ باشد بہ برکت این ہدایت این طائفہ از مضائق عسر برآمدہ
بہ فضاء یسر طیران کنند و بحالات و مقامات فائز گردند خدشہ دوم آنچہ اجتبا ء اولیاء اللہ
منحصر در کسب و ریاضت گفتہ شد سخن بے دلیل است کہ بمقابلہ کلام شیخ الشیوخ بجوے نہ
ارزد اگر در بیناب اولیاء اللہ را با انبیا مشارکت باشد ہیچ محذورے لازم نیاید و این را
تفسیر قول حق سبحانہ تعالے یجتبی الیہ من یشاء و یہدی الیہ من ینیب دالنست بعید است
درین آیۃ یجتبی الیہ من یشاء را با معان نظر دیدنی است معنی این است حق تعالے اجتبا می
کند ہر کرا مے خواہد یعنی بدون سعی او برگزیدہ می کند و ہدایت می کند کسے را کہ رجوع می آرد
جذب مطلق کہ عبارت است از اجتبا چنانچہ انبیا را مے باشد بسبب مناسبت با مبداء
فیاض اولیا را ہم دست می دہد لیکن بعد حصول مناسبت تام با حق تعالے چرا کہ مانع از جذب
مطلق عدم مناسبت بود و آن بمناسبت متبدل باشد پس معلوم شد کہ صوفی چون بسیر
مریدی واصل شود و دیگر منازل طے کردہ بمقام محبوبیت رسد و بمتابعت رسول خدا صلے اللہ

علیہ وسلم محبوب خدا گردد درین وقت اجتباء او بہ نیابت موقوف نباشد پس انسان آنچہ تربیت
او را خواہد شد بسیر مرادی خواہد شد مرآدرومی از شیخ تاج الدین روایت کردہ کہ گفت کہ گاہ
باشد کہ حق تعالےٰ جذب کند بندہ را بسوی خود وہیچ استادی را بروی نگزارد و آنرا حسن
پرسیدند کہ مرشد تو کیست فرمود پیش ازین عبد السلام بن شیش بود اکنون دہ دریاست
وپنج در آسمان است وپنج در زمین است از شذلی پرسیدہ شد کہ مرشد تو کیست گفت پیش ازین
حماد دباس بود اکنون از دو دریامی خورم دریاے نبوت و دریاے فتوت خدشہ سیوم
وجہ مباہات صرف عدم توسط نیست بلکہ تمامی احوال سیر مرادی کہ بمقام خود مذکور است
موجب ہزاران مباہات است ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ قال قولکم
وصول فیوض سالک را توسط وحیلولت خیر البشر تا زمانے است کہ حقیقت سالک حقیقت
محمدی کہ جامع جمیع حقایق است و آنرا حقیقۃ الحقایق گویند منطبق نگشتہ است و بہ آن متحد
نشدہ است و چون بکمال متابعت بلکہ بہ محض فضل این حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل
گشت توسط برخاست چہ توسط حیلولت در مغایرت است انتہی اتحاد حقیقت سالک
با حقیقت محمدی کہ حقیقت الحقائق است چہ معنی دارد وچہ صورت دارد این سخن از مقام ادب
والضاف دور است وگستاخی صریح وگذاف فضیح و با قطع نظر از حکم عقل کہ اتحاد جزء بکلے شدن
انہا ہر چند جزء وکل وجزئی وکلی باشند از محالات است لازم می آید کہ حقیقت ہر سالکے
کہ باین مرتبہ ومقام رسد حقیقۃ الحقائق گردد وذلک ظاہر البطلان پس اگر از اہل حقیقت
کسے این اطلاق کردہ باشد وحکم باتحاد نمودہ معنیش فناے آن در دو غیبت از خود در
حضور وے خواہد بود بجہت کمال متابعت وغلبہ محبت چنانکہ فنا فی الشیخ می گویند و خود
تمام عالم و پیر جملہ بنی آدم ووجہ تمام کائنات وقبلہ موجودات اوست علیہ افضل الصلوٰۃ
واکمل التحیات ہمچنانکہ اتحاد بذات مطلق الٰہی را تفسیر کردہ اند باستغراق در ہستی حق کذا فی
التقریر است وچون اتحاد اعتبارے وحکمی است با مغایرت حقیقی ونفس الامرے منافات نخواہد

داشت و منافی وساطت و حیلولت نخواهد بود و خود تعین و تشخیص حقیقت سالک و جزئیت او باقی است چنانچه اهل فنا در توحید میگویند ؎

تو او نه شوی و لے اگر جهد کنی	جای برسی کز تو توئی برخیزد

یعنی ان توئی و دوئی که پیش از فنا و گم شدن در وے بود بلکه همین گم شدن و فانی گشتن در وے قرب و وصول بحق است بوساطت وی پس این اتحاد و انطباق که حاصل گشته است عین توسط است اگرچه این واصل بجهت غلبۀ بیخودی و فنا دریافت این وساطت نمی تواند کرد حقیقت محمدی را عارفان واسطه می دانند و می یابند در وجودات تمام اشیاء و صفات و کمالات از جواهر و اعراض که وصول بحق و شهود وے نیز ازان جمله است چه آنها که بآن حقیقت رسیده و در وے فانی گشته و حکم اتحاد گرفته وجه غیر آن بلکه توسط نسبت بطائفه اوے و دریافت ان انسب و اقرب و اظهر باشد و این سخن دقیق است **اقول** این کلام از سرتا پا از عدم تتبع کلام قوم ناشی است اگر حضرت شیخ به کتب قوم رجوع می آورد البته تقریر حضرت مجدد رحمه الله به فهم عالیش می رسید درین مقام از حضرت معترض بسبب عدم مزاولت کتب تصوف بیشتر خطاها سرزده که ذکرش باعث تطویل است فاما بطور انموذج برچند امور اکتفا مے رود **امر اول** درین مقام اتحاد بمعنی یکے شدن جزو کل و جزئی و کلی نیست بلکه در اصطلاح متصوفین اَلْاِتِّحَادُ هُوَ شُهُوْدُ الْوَاحِدِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ الَّذِیْ الْكُلُّ بِهٖ مَوْجُوْدٌ فَالْحَقُّ سُبْحَانَهُ

٥ اتحاد شهود واحد حق است که کل بوی موجود است پس حق سبحانه متحد مے شود با وے کل باین حیثیت که کل شے بوے موجود است و معدوم بنفسه است نه ازین حیثیت که برائے او وجود خاص است که با و متحد شده که این محال است و بعضے گفته اند اتحاد ظهور سلطان حق است بر بنده باین حیثیت که ادراز تصرف باز دارد و قایم مقام او شود و این اشاره است بسوی حدیث صحیح که بطور حکایت است از الله تعالے من گوش او میم و چشم او میم و هرگاه سلطان حق بر بنده باین طور ظاهر شود که ادراز تصرف باز دارد و قائم مقام او گردد ملاحظه شود در حسن ظهور صفات و افعال از بنده و ان فی الحقیقت از خدا تعالی است که در بنده بصفات ذاتیه خود متصرف است چنانچه در حدیث کنت له سمعا و بصرا وارد است ۱۲

يَتَّحِدُ بِهِ الْكُلُّ مِنْ حَيْثُ كَوْنِ كُلِّ شَيْءٍ مَوْجُوْدًا بِهِ مَعْدُوْمًا بِنَفْسِهِ لَا مِنْ حَيْثُ
اَنَّ لَهُ وُجُوْدًا خَاصًّا اتَّحَدَ بِهِ فَاِنَّهُ مُحَالٌ وَقَالَ بَعْضُهُمُ الْاِتِّحَادُ هُوَ ظُهُوْرُ
سُلْطَانِ الْحَقِّ عَزَّ وَعَلَا عَلَى الْعَبْدِ بِحَيْثُ يَعْزِلُهُ عَنِ التَّصَرُّفِ وَيَنُوْبُ مَنَابَهُ
وَهِيَ اِشَارَةٌ اِلٰى مَعْنَى الْحَدِيْثِ الصَّحِيْحِ حِكَايَةً عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ
وَاِذَا ظَهَرَ سُلْطَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعَبْدِ بِحَيْثُ يَعْزِلُهُ عَنِ التَّصَرُّفِ وَيَنُوْبُهُ
مَنَابَهُ يُرٰى فِي الْحِسِّ ظُهُوْرُ الصِّفَاتِ وَالْاَفْعَالِ مِنَ الْعَبْدِ وَهِيَ فِي الْحَقِيْقَةِ لِمَوْلَاهُ
عَزَّ وَجَلَّ الْمُتَصَرِّفِ بِصِفَاتِهِ الذَّاتِيَةِ فِي الْعَبْدِ عَلٰى مَا وَرَدَ فِي نَصِّ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا
چنانچہ حضرت خواجہ پارسا علیہ الرحمہ در فصل الخطاب افادہ فرمودہ پس این چنین اتحاد را
از ادب و انصاف دور دانستن یا گستاخی وگزاف شمردن غلط فہمی است امر دوم حقیقت
محمدی در اصطلاح صوفیہ هِيَ الذَّاتُ مَعَ التَّعَيُّنِ الْاَوَّلِ فَهُوَ الْاِسْمُ الْاَعْظَمُ كَمَا فِي مُصْطَلِحَاتِ
حضرت مجدد رحمہ اللہ در رسالہ مکاشفات غیبیہ مے فرماید باید دانست کہ قابلیت اولی
کہ معبر بحقیقت محمدی است علیہ الصلوۃ والسلام والتحیہ قابلیت ذات است مر اعتبار علمی را
کہ متعلق شود بر سبیل اجمال بآن ہمہ کمالات کہ در شان کلام بلکہ در قرآن مجید تفصیل یافتہ و
این قابلیت رب محمد است علیہ الصلوۃ والسلام و تواند بود کہ کلام بعض صوفیہ کہ فرمودہ
اند کہ رب آن علیہ الصلوۃ والسلام شان العلم است راجع بہمین معنی باشد وباعتبار این
قابلیت اولا بافادہ نسبت او لقائے متحقق گشت و ارباب متابعان کمل او کہ برقدم
وید علیہ الصلوۃ والسلام اولا وعلیہم ثانیا قابلیات اعتبار ند کور ند کہ کالاجزا اند مر این قابلیت
جامعہ را و ارباب انبیا اولے العزم وغیرہم من الانبیاء والرسل غیر از پیغمبر ما علیہ وعلیہم
الصلوۃ والتسلیمات قابلیت ذات است مر اتصاف جمیع صفات را علی سبیل الاجمال
وہمین قابلیت بہ بعض اعتبارات متبعض شدہ حقایق متعددہ ایشان گشتہ علی تفاوت در
درجاتہم وجماعہ کہ برقدم ایشان اند ازین مقدم بہرہ دارند لیکن حقایق ایشان سائر صفات اند

که در تحت همین قابلیت اخیره واقع شده اند واین قابلیت برزخست میان ذات وصفات
او جل شانه و قابلیت اولی برزخ است میان ذات وشیونات ذاتیه و میان آن قابلیات
که کالاجزا اند مرآن قابلیت را وبرزخ چون بحکم جهتین خود مے کرد لاجرم در قابلیت اخیره حکم
حجابیت پیدا شد چه جهته اخیر وصفات‌اند که زاید اند برذات و موجود اند بوجود زاید برذات
کما هو مقرر عند علماء اهل الحق شکر الله تعالی سعیهم والحق همچنین است ولا معنی للحجاب الزائد علی
الشیء وقابلیت اولے چون جهته تحتانیه او قابلیات اند که زائد نیستند برذات الا بالاعتبار
المحض پس انصباغ ان قابلیت ازان جهته موجب حجابیت نباشد آرے اینجا هم حجاب علمی پیدا
شد بخلاف در صورت اولی که حجاب عینی وخارجی است لیکن باید دانست که رفع حجاب علمی
ممکن هست بلکه واقع است و رفع حجاب خارجی ممکن نیست فَمِنْ هٰهُنَا وَقَعَ التَّرَقِّیَاتُ
لِلْمُنْتَهِیْنَ وَالْعُرُوْجَاتُ لَهُمْ مِنْ اَرْبَابِهِمْ اِلٰی رَبِّ الْاَرْبَابِ فَلَاجَرَمَ یَکُوْنُ التَّجَلِّیُ الذَّاتِیُّ
مَخْصُوْصًا بِهٖ وَبِمُتَابِعِیْهِ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالتَّحِیَّاتُ وَیَکُوْنُ شُهُوْدُهُمْ بِلَا حِجَابٍ فَتَاَمَّلْ
و در جناب صفات و قابلیات ان عروج از خلایق وارباب خود ممکن نیست چه این حجاب مرتفع
نمی شود و تا عروج ممکن باشد کما مر وبعضے از صوفیه که حقیقت محمدی را علیه الصلوة والسلام
قابلیت اتصاف ذات بجمع الصفات علی سبیل الاجمال گمان کرده اند منشاء ان گمان نسبت
که اجماعه در خانه صفات اند وازان مقام بهره دارند وقابلیت آن مقام قابلیت مذکوره
است کما مر پس بضرورت آن مقام عالی را بان سرور نسبت کرده اند الحق کما ذکرنا والله سبحانه
اَعْلَمُ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ وهمچنین است حکم ایشان باآنکه این قابلیت فوق شیونات است
وشیونات را در تحت او اثبات نموده اند ان شیونات نیستند بلکه صفات اند که در تحت آن
قابلیت اند وچون نظر آن طائفه ازان خانه نگذشته است صفات را شیونات دانسته اند و
ازین جهت زیادتی صفات را هم منکر آمده بلکه شیونات عین ذات اند وصفات زاید برذات اند
انتهی چون فرق میان شیون وصفات امرے نیست که بجز رجوع بعلم تصوف یا محنت بسجد

مشایخ نقشبندیه میسر نتوان شد لهذا ذکرش خالی از فائده نیست حضرت مجدد رحمه الله در رساله معارف لدنیه می فرماید حق سبحانه و تعالی شیون ذاتیه خود را که عین ذات او یند در خارج در مرتبه واحدیه جدا جدا دانسته و چون علم مقتضی تمیز است آن شیونات در خانه علم تمیز پیدا کردند و هر شانی مقتضی تمیز خاص و تشخیص علاحده گشت و این شیونات متغایره در علم ممکنات یافتند چه ممکن آنست که وجود و عدم در روی متساوی باشد و در ایشان همچنین است زیرا که اینها برازخ اند بین الوجود والعدم نسبت بذوات خویش رو بوجود دارند چه شیون به خارج عین ذات اند و نسبت به تمیز و تشخیص او بعدم دارند چه تمیز وجود بعدم است فبضدها یتبین الاشیاء و این صور علمیه اصلا در خارج وجود ندارند و از خانه علم نه برآمده اند بلکه حق سبحانه و تعالی با آثار و احکام ایشان در خارج ظاهر است پس این صور در علم باشند و احکام آثار ایشان در خارج لیکن این آثار و احکام در خارج عین ذات اند زیرا که در خارج جز احدیت مجرده نیست کمطلق الظهور علینا للوجود و مطلق الظهور حکما للاشیاء و آنکه می نماید که این صور نیز در خانه چند توهمی است محض و تصوریست واهی کما یشهد له به ذوق ارباب الکشف و العرفان و منشأ این توهم آنست که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود این صور علمیه را بظاهر وجود نسبت مجهول الکیفیت بخشید و خلق عبارت از ایجاد آن نسبت است و آن نسبت نمایندگی در خارج شد چنانکه صورت شخصی را نسبتی با آئینه که محاذی اوست پیدا می شود که سبب نمایندگی آن صور در آئینه می گردد و آئینه همچنان بر بیرنگی و صفائی خود است فهو سبحانه الآن کما کان فی الازل و لا شیء معه اصلا شیون در علم غیر از تمایز یکدیگر رنگ دیگر قبول نکرده اند و آنچه در خارج سوای تمایز ایشان ظاهر است از احکام و لوازم خارجیه ایشان است و لهذا سالک چون بعین ثابت خود میرسد و آن عین ثابته بر و منکشف می شود از اشکال خارجیه هیچ چیز در وی نمی یابد و غیر از شیء متمیز چیز دیگر بر وی ظاهر نمی شود و اگر ورای تمیز رنگی دیگر میداشت ظاهر میداشت و انبساطی که می نماید بواسطه اشتمال اوست بر شیونات متعدده و کرویت بواسطه آنست که شکل طبعی بسیط کرویست امر سیوم در معارف لدنیه

مذکور است فنا عبارت از نسیان ما دون حق است سبحانه بواسطه استیلاء شهود هستی او جل ذکره بیانش آنست که روح انسانی مَعَ مَا یَتَضَمَّنُهُ مِنَ الْمَرَاتِبِ مِنَ السِّرِّ وَالْخَفِیِّ وَالْاَخْفٰی پیش از تعلق به بدن بصنائع خود جل سلطانه علمی داشت و نحوے از توجه بجناب قدس او را متحقق بود و چون در نهاد او استعداد ترقیات نهاده بودند و ظهور آن استعدادات منوط بود به تعلق به بدن عنصری لاجرم اولا او را صفت تعشق و محبت عطا فرمودند و روے او را ثانیا باین پیکر هیولانی گردانیدند و ارتباط حبی بر وجه کمال در اینجا پیدا آوردند پس روح بواسطه این تعلق حبی بسبب کمال لطافت خویش خود را درین محبوب ظلمانی گم ساخت و وجود خود را با توابع آن و روے فانی گردانید لهذا بسیاری از عقلا خود را غیر از جسد نمی انگارند و را اے جسد امرے دیگر اثبات و حضرت حق سبحانه که ارحم الراحمین است از کمال رحمت خویش بالسنهٔ انبیاء که رحمت هاے عوالم اند صلوٰة الله تعالیٰ و تسلیماته علی جمیعهم عموماً و علی افضلهم و خاتمهم خصوصاً ایشان را به جناب قدس خود دعوت فرمود و از آن تعلق ظلمانی منع نمود و قَالَ اللهُ سُبْحَانَهٗ قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ هر کسے را سعادت ازلی در کار گشت رجوع قهقری نمود و وداع مودت عالم سفلی کرد و روے بعالم علوی آورد و ساعت فساعت محبت قدیم غلبه کرد و دوستی حادث روی بزوال آورد تا آنکه نسیان تام نسبت باین محبوب ظلمانی میسر شد و اثرے از محبت او نماند آین زمان فناء جسدی متحقق گشت و از دو خطوه که درین راه اعتبار نموده اند که خطوتان و قد وصلت یک خطوه بانجام رسانید بعد از آن اگر بمحض فضل ایزدی جل سلطانه ترقی از آن مقام واقع شود شروع مے افتد در نسیان وجود نفس روح و توابع وجودی او آناً فاناً این نسیان بازدیاد مے پیدا می کند تا آنکه خود را بتمام منسے می گرداند و جز شهود حضرت واجب الوجود جل جلاله هیچ نمے ماند این نسیان معبر بفناء روحی است که خطوه دویمی است از آن دو خطوه مقصود از فرود آمدن بعالم سفلی تحصیل این قسم اخیر فناء بود و بدون این دولت میسر نمی شد آلاتَّرَآلَّا مَحْضٌ

فی ذلك خبر مخفی علی کمل اهل الله وذلك السر هو ان الروح لابد له نسیان
نفسه من شدة المحبة وکمال المودة مع الغیر والصحبة کما تکون غیبتها
فی الشهادة لا یکون فی الغیب مثلها فاکتسب فی الشهادة کمال المحبة المغنی لنفس الروح
او لاثم اعمل فی الغیب بفناء نفسه ثانیا وهذا سر غامض لا یعرفه الا الاکابر من العرفاء بقی القلب المعبر
بالحقیقة الجامعة وهو تابع للروح فلما ارتقی من مکانه الی مکان
الروح حصل له هذا النسیان بتبعیة الروح وفناء بفنائه

واما نفس پس تزکیه او برسیدن است در مقام قلب بعد از ارتفاع قلب بمقام روح وصاحب
عوارف که شیخ الشیوخ است نسیان مذکوره را در ماده نفس اثبات نمی کند و کمال طهارت او را
جز وصول بمقام قلب نمی گوید اما این ضعیف می گوید که نسیان مذکور در ماده نفس نیز متحقق
می شود لیکن بعد از ارتفاع نفس از مقام قلب بمقام روح پس نفس را هم فنا متحقق مے
شود چنانکه قلب را این نفس است که بعد از حصول اطمینان رجوع برب خود کرده است
واز مقام قلب بمقلب قلب پیوسته وراضی مرضی گشته حق سبحانه وتعالے در شان او
می فرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة ارے نا در مقام
[ای نفس اطمینه رجوع کن بسوی پروردگار خود خوشنود ترا]
قلب است که شیخ الشیوخ ازان خبر داده است وانرا مطمئنه نامیده است نسیان مذکور در
حق او مفقود است بلکه اسم اطمینان نیز دران موطن او را نمی شاید مرکبی شده است اما
تا باطمینان نه پیوسته است مقام قلب موطن قلب است اطمینان ضد اوست پس خروج ازان
مقام شرط اطمینان باشد فهم هر کس اینجا نرسد ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء
[این بخشش خداست میدهد هرکرا میخواهد]
والله ذو الفضل العظیم ما معامله که با قالب است سوای اعمال جوارح که شریعت مصطفویه علیه
[والله صاحب بخشش بزرگ است]
وعلی اله الصلوة والسلام والتحیة بآن ناطق است از دائره ولایت معروفه خارج است
واز هر دو طریق جذبه وسلوک بیرون است زیراکه ورای تصفیه قلب وتزکیه نفس است و
اطلاع نداده بر علوم ومعارف این مقام مگر اقل قلیلے از اکابر اولیاء امه وچون هیچکس درین باب

بہ تفصیل سخن نہ راندہ است و در کلام ربانی واحادیث نبوی اگرچہ مذکور است امابا شارت و رموزاست این ضعیف نیز درین اوراق ازآن مقولہ سخن نمی راند واقتصار برمراتب افینیہ مرتبہ ولایت معروفہ مے نماید اگر در ثانی الحال در مستعان فہم این سخن دریافت باندازہ دریافت خود و فہم مستمعان درین باب خواہد راند انشاء اللہ تعالے وہو سبحانہ الموفق للصواب باید دانست کہ لازم نیست کہ ہر کرا فناء روحی میسر شود فناء قلبی ہم میسر شود این قدر ہست کہ قلب ا میلے بجانب روح کہ در رنگ پدر است مراد را پیدامی شود و اعراض از نفس کہ در رنگ مادر است حاصل می گردد و اگر این میل وے غلبہ کند و تمام او را بجانب پدر بکشد و بمقام او رساند آنزمان بصفت پدر کہ فنا است متحقق می شود وہم چنین است حال نفس کہ فناء روحی و قلبی مستلزم فناء او نیستند غایۃ ما فی الباب نفس را بجانب پسر کہ قلب است میلے وکششے پیدا می گردد و اگر این میل غلبہ کند و بمرتبہ پسر بازکہ بمقام پدر صالح رسیدہ است برساند ناچار بصفت پسر کہ متخلق بخلق پدر است متصف گردد و فناے حاصل کند و مراتب ستہ گانہ کہ فوق روح اند ہمین حال دارند کہ فناء روح مستلزم فناء آنہا نیست آرے در وقت ہبوط روح آن مراتب ستہ گانہ کلا و بعضاً بموافقت روح ہبوط کردہ باشند و غلبۂ محبت روح درانیہا سرایت کردہ باشد بمرتبہ نسیان نفس انیہا رسانیدہ بود می شاید کہ در وقت رجوع قہقری فناء نسبت بایشان کلا و بعضاً راہ یابد و در رنگ روح خالی کردند پوشیدہ نماند کہ رفع خواطر از قلب بالکلیہ علامت

گروہے را اندرین معنی غلطی افتادہ است و پندارند کہ این فنا بمعنی فقد ذات و نیست گشتن شخص است و این بقا آنکہ بقاء حق بہ بندہ پیوند دو این ہر دو محال است و اندر ہندوستان مردے دیدم کہ مدعی بود بتفسیر و تذکیر و علم با من اندرین مناظرہ کرد چون نگاہ کردم وے خود فناء را نمی شناخت و بقاء را نمی دانست و قدیم را از محدث فرق نمیدانست کردن و از جہال این طایفہ بسیار اندکہ فناء کلیت روا میدانند و این مکابرہ عیان بود کہ ہرگز فناء اجزاء طینتی و انقطاع آن روا نباشد مر این مخطیان جہلا را میگویم کہ بدین فنا چہ میخواہند اگر گویند فناء عین محال بود و اگر گویند فناء وصف روا داریم فناء صفتی ببقاء صفتی دیگر کہ حوالہ ہر دو صفت بہ بندہ باشد و محال باشد کہ کسے بصفت غیری قایم باشد ۱۲ کشف المحجوب ۱۲

نسیان ما سوا وست ہمراہ دون حق سبحانہ زیرا کہ خطرہ قلبی عبارت از حصول شیٔ است از اشیاء و
خطور آنست در خاطر ابتدا او تذکرا و حصول و خطور نفس علم است و چون خطرہ بالکل منفی شد تا
بحدے اگر بہ تکلف بیارند نیاید و اگر یادش بدہند یادش نیاید پس علم بالکلیہ زایل گشت و زوال
علم ہمان نسیان است کہ در فنا ء معتبر است انیست نہایۃ مقام فناء از مشائخ ہیچ کس باین تفصیل
درین مقام سخن نکردہ است و پیش از نسیان مادون حق سبحانہ از فناء تعبیر نہ نمودہ و ہنوز گنجایش
نیست سخن بسیار است اگر توفیق خداوندی جل سلطانہ مدد فرمود ازین ہم بہ تفصیل تر سخن خواہد
کرد کہ این مقام محل غلط طلاب است واللہ سبحانہ اعلم بالصواب گاہ باشد کہ نظر سالک بر عالم ارواح
افتد و آن عالم را بواسطہ مناسبت بمرتبہ وجوب اگرچہ آن مناسبت بحسب صورت باشد حق سے
انگارد و شہود آن عالم را شہود حق جل سلطانہ تصور می نماید بآن محظوظ و متلذذ مے گردد و چون
عالم ارواح را بعالم اجساد نحوی از تعلق حاصل است شہود آن عالم را درین عالم شہود و حدت
در کثرت می داند و حکم باحاطہ ذاتیت و معیت ذاتیت می کند و باین تخیلات راہ ترقی و وصول
بمطلوب حقیقی بر سالک مسدود می گردد واحسرتا اگر او را ازین مرتبہ بگذرانند و از باطل بحق
بعضے از مشائخ درین مقام سی سال روح را بخدائی پرستیدند و چون از ان مقام گذرانیدند
شناعتہ ازاد استندام چہارم عبارت فقرات این است اگر پرسند کہ اتحاد چیست بگو
استغراق در ہستی حق انتہی این کلام نہایت مختصر و لطیف است لکن مراد ازان ہمان معنی فنا
است کہ مذکور شد و این فنا منافی وساطت و حیلولت است و لو کان الاتحاد اعتباریا

امر پنجم آنچہ قول اہل فنا مذکور شد ؎

تو او نہ شوی و لے اگر جہد کنی	جای برسی کز تو دوئی برخیزد		

پس ہر گاہ توئی و دوئی کہ پیش از فنا گم شدن در وے بود زائل شدہ پس لامحالہ این
معنی منافی وساطت و حیلولت خواہد بود چہ وساطت و حیلولت مقتضی دوئی است
فَاِنَّ الْوَاسِطَۃَ لَا تَکُوْنُ بَیْنَ الذَّاتِ وَنَفْسِہَا پس این صریح اعتراف است بقول حضرت

مجدد رحمۃ اللہ علیہ سہ

نقاش ہر نقشم عیان من عاشق دیرینہ ام	دیگر کسے نے درمیان من عاشق دیرینہ ام
من ہم زمینم ہم سما من با تو ہستم جملہ جا	من آفتابم ہم ضیا من عاشق دیرینہ ام

امر ششم اتحاد و انطباق را عین توسط گفتن معنی محصلی ندارد و این عینیت نہ باعتبار ذات است نہ مفہوم امر ہفتم ہرگاہ معنی حقیقت محمدی بیان کردہ شد پس ادعاے این امر کہ حقیقت محمدی را عارفان واسطہ می دانند محمول است بر عدم فہم معنی حقیقت محمدی و انتساب غلط بسوے عارفان مع اَنَّہُمْ بَرِیْئُوْنَ عَنْ ھٰذَا الْاِنْتِسَابِ و این معنی ظاہر است کہ حقیقت محمدی بمعنی مذکور نزد عارفان چگونہ واسطہ در وجودات تمام اشیاء و صفات و کمالات از جواہر و اعراض کہ وصول بحق و شہود وے نیز ازان جملہ است خواہد بود چہ اہنا کہ بہ آن حقیقت رسیدہ و در وے فانی گشتہ و حکم اتحاد گرفتہ و چہ غیر آن و اعجب کل العجب کہ نسبت توسط بطائفہ اولے و النسب و اقرب و اظہر دانستہ شدہ و این معنی نہ تصور دیدہ شد کہ ہرگاہ انتہا بآن حقیقت رسیدہ و در وے فانی گشتہ و حکم اتحاد گرفتہ پس چگونہ حقیقت متحدہ حقیقت متوسطہ خواہد بود فَشَتَّانَ بَیْنَہُمَا اَللّٰہُمَّ اِلَّا اَنْ یُّقَالَ قَدْ خَفِیَ ھٰذَا الْاَمْرُ عِنْدَہٗ لِغُمُوْضِہٖ وَدِقَّتِہٖ عِنْدَہٗ وَاِنْ کَانَ ظَاھِرًا فِیْ نَفْسِہٖ عِنْدَ الْفُحُوْلِ

اگر ز کاوش مژگان او دلم خون شد	خوشم کہ بھر من اسباب گریہ افزون شد

امر ہشتم براے دفع خدشات حضرت معترض رحمۃ اللہ علیہ حضرت خواجہ معصوم رحمہ اللہ

سہ از فرزندان حضرت مجدد رحمہ اللہ علیہ بودہ اند و ولایت محمدی المشرب داشتند در عمر شانزدہ سالگی بہ تحصیل علوم پرداختہ بعلوم باطنی متوجہ شدند و در آخر عمر حضرت مجدد رحمہ اللہ با وصف کم عمری حضرت خواجہ معصوم رحمہ اللہ تربیت مریدان خیل بالیشان تفویض فرمودند و صیت کردند کہ ہمین کہنہ بوریای خانقاہ را تخت سلطنت دانستہ بہ قناعت بپردازند و از صحبت اغنیا و بادشاہ محترز باشند پس ہمچنان بوقوع آمد شاہ جہان بادشاہ بمصاحبت وی بسیار میل کرد لیکن میسر نشد اورنگ زیب معتقد حضرت شد و ارادت آورد و دوام صحبت می خواست میسر نشد حضرت قبول نہ داشتند در کشف مقامات الہیہ حضرت ایشان پا بلند داشت نہ صد

در مکتوب شصت و هشتم که بمولانا محمد حنیف شرف صدور یافته می فرماید بگوش هوش استماع نمایند قال عز من قائل وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ذات حضرت واجب الوجود جل سلطانه وهمچنین کمالات ذاتیه او تعالی از بنده به بنده نزدیکتر است پس سیریکه باین مراتب متعلق شود وراے سیر آفاقی و سیر انفسی باشد ونیز وراے جذبه و سلوک بود چه سلوک سیر آفاق است وجذبه سیر انفسی سیر افاقی را ابعد در بعد فرموده اند و سیر انفسی را هر چند قرب در قرب گفته اند لیکن آن قرب ظلی است ازین قرب اتحاد باید گزشت تا معامله اقربیت روے نماید وچنانچه زوال علم حصولی اشیا که عبارت از فناء قلبی است بے تمامی سیر آفاقی ممکن نیست و بے شروع در سیر انفسی میسر نه همچنین زوال علم حضوری شخص که بذات وصفات او متعلق است و فی الحقیقة فناے نفس است بانتهاے سیر انفسی و دخول در مراتب اقربیت مربوط است و در سیر انفسی علم حضوری عارف برجاست چه النفس درین موطن بعنوان حقانیت پیدا است و از قیدان بتمام رهاے بحصول نه پیوسته تا وصول بمطلوب حقیقی پیدا آید چه مطلوب بموجب کریمه سابقه وراے الانفس است وآنچه در الانفس نمودار است از آیات داله است چنانچه قرآن مجید بآن مشعر است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ وچون علم حضوری عین عالم است ناچار بزوال آن زوال نفس عارف خواهد شد واثری از وے نخواهد ماند و زوال علم حضوری باین معنی است که علمی تعلق بذات عارف داشت از انجا کنده بواجب تعالی متعلق شود و حاضر دران موطن حق باشد سبحانه ذات او بیانش آنست که هر کمالیکه در ممکن نمودار است همه مستفاد و مستعار از مرتبه وجوب است تعالت از وجود و حیوة و علم و قدرت وامثال آن و ممکن این کمالات را از خود فهمیده خیانت در امانت نموده است و چون عارفے را بمحض فضل وکرم باین دید عاریتے بنوازند مرة ثانیه تواند بود که بحکم إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا امانات را درست به اهل امانات بسپارد و چون علم حضوری او پرتوے است از حضور ذاتی مطلوب این حضور بآن حضور

فانی ملحق خواهد شد در رنگ سائر کمالات که باصول خود ملحق می گردد درین هنگام عارف خود را خالی
محض خواهد یافت و بعدم صرف ملحق خواهد دید نه ذکرے در خود احساس نماید و نه توجهے و نه یافتے
بود و نه حضوری بعد از لحوق باصل اگر یافتست از خود بخود است و اگر حضوریست هم از خود
بخود لِاَنَّ الحَادِثَ اِذَا قُوْرِنَ بِالْقَدِیْمِ لَمْ یَبْقَ لَهٗ اَثَرٌ درین موطن که موطن فنای
نفس است بر وجه کمال اطلاق کلمه انا عارف زائل مے شود و عارف از خود به انا نمی تواند
تعبیر کرد زیرا که بعد از نفاد نفس که مورد کلمه انا بود انا را مورد سے نماند که بران اطلاق یابد نه
باین معنی که انا بر حق اطلاق شود و خود را حق بیند که خودی در میان نمانده است و انانیت بر
کنده **سوال** هرگاه علم حضوری عین عالم باشد و آن علم بعد از کمال باصل خود که علم حضوری
واجب است ملحق می گردد و مقرر است که لحوق هر کمال باصل خود کائن است نه بامرے که مباین
اصل آن باشد لازم می آید که حقیقت هر شخص و مبداء تعین او علم بود و حال آنکه صفات دیگر نیز
مبادی تعینات خلایق است چنانچه بطور حضرت ایشان ما قدسنا الله بسره الاقدس تکوین مبداء
تعین حضرت آدم است و کلام مبداء تعین حضرت موسیٰ و قدرت مبداء تعین حضرت عیسیٰ علی
نبینا و علیهم الصلوة و التسلیمات و جمعے که داخل ولایات این بزرگواران اند مبادی تعینات
شان جزئیات این صفات اند و جزئیات جزئیات این صفات علی تفاوت الدرجات **جواب**
حقیقت محمدی علی مصدرها الصلوة و السلام و التحیه چنانچه مقرر این طائفه است اجمال
حضرت علم است و حقایق سائر خلایق تفصیل این اجمال است پس نظر باین معنی توان گفت که
حقایق جمیع خلایق علم است چه همه خلایق ظهور و تفصیل آن حضرت است علیه و علی آله الصلوة
والسلام غایة ما فی الباب آن حقیقت جملی را در مرتبه تفصیل حصص لا یحصی است باندازه کمالات
مفصله علم که در حضرت اجمال اندراج و اندماج داشتند پس حقیقت هر شخصے از اشخاص سوای آن
سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام حصه بود از حصص علم که تعلق علم در مرتبه تفصیل به کمالے
از کمالات مندرجه اجمال حاصل گشته است مثلاً مبداء تعین حضرت ابو البشر علی نبینا علیه الصلوة و السلام

حصہ است از علم کہ از تعلق آن بصفت تکوین کہ در اجمال مندمج بود بحصول پیوستہ است و علی
ہذا القیاس سائر الحقایق لیکن چون تمیز میان حصص و حقایق بآن کمالات است حقیقت ہر شخصے
مسمی بکمالے ازان کمالات کہ نسبت خاص بآن شخص دارد کہ سبب تمیز او شدہ است نمودہ آید
پس علم اشرف صفات شد و برکات آن شامل جمیع موجودات آمد جواب دیگر آنکہ اتحاد شئے
با لشئے مستلزم آن نیست کہ شئ اول حقیقت شئ ثانی باشد چنانچہ خاصہ را با ماہیت نسبت
اتحاد است با آنکہ از عوارض است اگر گویند برین تقدیر کہ علم ذات و حقیقت انسان بود حقایق
جمیع موجودات را تفصیل حقیقت محمدی گفتن چگونہ راست آید چہ حقیقت محمدی علم است گویم در کار
نیست کہ اجمال ذاتی تفصیل بود چہ انواع مندرجہ تحت حیوان را تفصیل ماشئے توان گفت ہر چند
ماشئے ذاتی آن نیست و لو سلم گوییم کہ حقیقت محمدی را اجمال و کل ہمہ حقایق گفتن باعتبار اشتمال
و جامعیت علم است مر آن حقایق را با آنکہ گوییم تواند بود کہ حقیقت محمدی عبارت از جمیع کمالات
ذاتیہ بود کہ متعلق علم است علی وجہ الاجمال نہ نفس علم من حیث ہو لیکن چون دران مرتبہ علم
را از ان کمالات تمیزے نیست و غیر از حضور و انکشاف امرے دران موطن ہویدا و مفہوم
نہ لہذا آن مرتبہ را وحدت گویند و قابلیت محض خوانند و نیز علم را با معلوم بطور بسیاری
از محققان اتحاد کہ این است ناچار تعبیر ازان حقیقت بعلم نمودہ اند لہذا در مرتبہ تفصیل ہمان
کمالات متمیزہ حقایق سائر اشخاص اند و برین تقدیر تقابل اجمال بالتفصیل بے تکلف می افتد و
بغیر آن نہ چنان و مؤید این توجیہ است کہ نزد حضرت ایشان با قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ
الاقدس حقیقت محمدی اجمال تعین وجودی است با تعین حبی کہ تعین علمی ازان بمراتب پایان
است چنانچہ تحقیق آن در جاے دیگر ثبت یافتہ است اگر گویند کہ کلام بعضے اکابر ناطق
است با آنکہ علم حقیقت انسان است چنانچہ مولوی قدس سرہ فرمود ع

اے برادر تو ہمین اندیشۂ الخ

و از حضرت ایشان نیز در بعضے اوقات مثل آن مسموع گشتہ گوییم تواند بود کہ این اکابر

بر سبیل تجوز و مبالغه فرموده باشند یعنی عمده در تو همین فکر و اندیشه است باید که آن در غیر مطلوب حقیقی مصروف بنود بلکه بتمام مصروف آنجناب مقدس گردد تحقیق درین مقام آنست که حضرت ایشان باافاده نموده اند جائے که فرموده اند ازین بیان لازم آید که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کاین است که حاضر نفس معلوم خالص نیست اعتبارے در وی راه یافته است که از نفس بصورت آورده است فهم هر کس باین وقت نرسد و تا بذات بحت وصل نشود بوصول بیچونی این دقیقه را در نیابد انتهی مختصراً ازین تقریر ظاهر شد که حقیقت محمدی در اصطلاح صوفیه اجمال حضرت علم را گویند و از فنای این مقام هیچگونه اسارات ادب لازم نیاید و همچنان معنی اتحاد هم مذکور شد سلمنا که معنی اتحاد فنا است چنانکه اتحاد بذات مطلق را فنا می گویند و میان اتحاد اعتبارے و حکمے و مغایرت حقیقی و نفس الامر منافات نیست لیکن هرگاه توئی برخیزد البته این معنی منافی وساطت و حیلولت خواهد بود و این اتحاد را این توسط گفتن هرگز بخیال نمی آید و هرگاه این وصل بجهت غلبه بیخودی و فنا دریافت این وساطت نمی تواند پس اگر او انکار وساطت نماید چه باک خواهد بود نظیرش براے توضیح پیش میکنم نگریستنی است که در سکنجبین سرکه و انگبین را باهم بنوعے مخلوط می کنند که اشاره حسیه بسوی احدی ازین اجزا عین اشاره بسوی دیگرے می باشد مگر نمے توان گفت که سرکه انگبین گردیده یا انگبین بقلب ماهیت لباس سرکه پوشیده اینچه ادعاے این معنی نموده شد که حقیقت محمدی را عارفان واسطه می دانند مبنی است بر عدم اطلاع بر اصطلاح صوفیه کرام چنانکه مذکور شد **قال** قولکم انجا که اتحاد است معامله بشرکت است این نیز خالی از غرابتے نیست چه شرکت دوئی را می طلبد و شریک در ما دو کس مے باشند و حقیقت اتحاد خود اصلاً بشرکت جمع نمی شود و بمعنی فنا و غیبت نیز که اتحاد حکمی است فانی و غایب از میان رفت و حکم عدم گرفت شرکت از و چه صورت دارد توسط را گفتند که دوئی می طلبد شریک و شرکت نیز همچنین است **اقول** هرگاه حضرت مطلوب درجه توجیه کلام خود فرموده باشد پس ضرورت این معنی چیست

که آنرا التسلیم بنساخته بمعنی دیگر محمول کرده قایل باستحاله شوند اتحاد بمعنی فنا است و شرکتے که هست مثل شرکت خادم است با مخدوم ملاحظه فرموده شود اگر به تبعیت مخدومی خادمی ببارگاه شاهنشاهی درآمد در شرکت منزل کلامی نخواهد بود مع فقدان التوسط زیراکه در یک محل جاگزینید تحقیق مقام این است که مراد حضرت مجدد رحمة الله علیه صورت ثانی است مثلا کسے در سیر سلوک خود را بحقیقت محمدی متحد یافت و هر فیضے که می آید بیک حقیقت میرسد ظاهرا و اما در ضمن او حقایق دیگر هستند که بهمه میرسد پس معامله بشرکت گفتن راست شد و همین لفظ معامله قرینه است چرا انصاف از دست داده شود ؎

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای تو	یا مرا صبرے دهد چندانکه استغنای تو

قال قولکم طریقه جذبه را چون کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی متکفل حال طالب است ناچار قبول وسائط نمی کند و در طریق سلوک چونکه انابت از جانب طالب است از وجود وسایط چاره نبود این عین مدعاست و سخن بے دلیل است طریقه جذبه و مرادی و محبوبی چنانکه سابق بیان رفت زیاده برآن نیست که لطف الله تعالے بنده خود را پیش ازانکه طلب کند و سلوک نماید جذب می کند و این جذب مبهم اجمالی است که بدان سلوک آسان می گردد و قرب و وصول و حصول مراتب و مقامات آن بعد از سلوک حاصل می گردد و این منافات بوجود وسائط آرد بلکه چون جذبه تنها کار نمی آید و سلوک بے وسایط نمی باشد لازم آید وجود وسایط چنانکه مقرر قوم است و خود هم گفته اند که در نفس جذبه هرچند وسائط درکار نیست اما تمامی آن منوط به سلوک است که اگر سلوک نباشد جذبه ناتمام و ابتر است اقول این کلام از اول تا آخر مخدوش است خدشه اول هرگاه حضرت مجدد رحمة الله علیه درین باب مناط کلام بر عوارف شیخ الشیوخ نهاده و این تقریر همان است که از عوارف منقول شد پس این را عین مدعا و سخن بے دلیل گفتن از داب مناظره بعید است برای ناقل کلام شیخ الشیوخ دلیلے است کافی معهذا هر که قدم در بادیه عشق نهاده و او را اتفاق ملاحظه ناز و نیاز

ناتمامی جذب بی سلوک

معشوق افتاده است نیک می داند که هرگاه جذب از جانب مطلوب است ضرورت وساطت
نمی باشد مطلوب را جذب طالب بیک اشارهٔ چشم کافی است ؎

دو تن را که باشد بهم جان و هوش	حکایت کنانند و لب با خموش

خدشه دوم این کلام معترض رحمة الله علیه مخالف آن است که پیش ازین به تعریف
مجذوب سالک برنگاشته چه در تعریف لفظ نخست تحریر فرموده که بمعنی بیواسطه است
فَتَذَكَّرْ مَا سَلَفَ. خدشه سوم کشش مطلوب را ذریعه آسانی سلوک تصور بدن ترقی
معکوس است و نه صرف منافی عقل است بلکه نقل خلاف آنست کما مر کلام السهروردی رحمة الله علیه
فی تحقیق المراد والمرید خدشه چهارم قرب و وصول وحصول مراتب و مقامات مرادین
را منوط بر سلوک داشتن هم غلط است کما مر خدشه پنجم آنچه نوشته شده که چون جذبه تنها
بکار نمی آید و سلوک بی وسائط نمی باشد لازم آید وجود وسایط محمول است بر عدم فهم کلام حضرت
مجدد رحمة الله علیه درین مقام چه از سلوک معنی مصطلح متصوفین مراد نیست بلکه مراد از سلوک
اتیان شریعت است از توبه و زهد وغیرها چنانکه خود حضرت مجدد رحمة الله علیه بالتصریح
فرموده وَالْعَجَبُ خِفَائُهُ عَلَى الْمُعْتَرِضِ مَعَ تِبْيَانِ مَعْنَاهُ اندرین صورت ادعای
لزوم وسایط دعوی باطل است والعجب کل العجب که معترض در نقل عبارت تحریف فرموده
عبارت اینست اگر سلوک که عبارت از اتیان شریعت است از توبه و زهد وغیرها با جذبه
منضم نگردد جذبه ناتمام و ابتر است بسیاری از هنود و ملاحده را دیده ایم که جذب دارند اما
چونکه بمتابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام متحلی نگشته اند خراب و ابتر اند وغیر
از صورت جذب نصیبی ندارند انتهی اگر این عبارت سالم نقل می فرمود یا با معان نظر آن را
مطالعه می کرد بنای اشکال منهدم می شد غرض اینست که متابعت شریعت موقوف علیه مرادین
است و این مستلزم وسائط نیست وَمَا هُوَ مُسْتَلْزِمُ الْوَسَائِطِ لَيْسَ بِمُرَادٍ هٰهُنَا فَارْتَفَعَ الْإِشْكَالُ
وَاللهُ أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ اقول اگر گویند که احتیاج وسط طریقه جذبه بسلوک و وسائط پیش از وصول است و بعد

از وصول بر طرف می شود بخلاف طریقہ سلوک کہ انجا بعد از وصول نیز واسطہ می ماند چنانکہ گفتہ اند کہ در طریقہ جذبہ اگرچہ بتوسط متابعت شریعت کہ عبارت از سلوک است وصول مطلوب میسر شود بیواسطہ حلول امرے خواہد بود گوییم چہ دلیل است برین دعوی مفہوم جذبہ وحصول طریقہ وے خود مقتضی این نیست چنانکہ معلوم شد و مدعاے دوم کہ در طریقہ سلوک از وسایط چارہ نبود ما را کہ قایل بوجود توسطیم مطلقاً دخل در آن مناسب نیست ولیکن بطریقہ بحث و مناظرہ گفتہ آید کہ چرا انجا ہم بعد از وصول بوجود وسائط واسطہ بر طرف نشود بوجود جذب بعد از سلوک بلکہ ہمچنین باید بقول ایشان کہ خاصیت جذبہ عدم وسایط است وسقوط انہا است و در کلام شما نیز اشارہ بہ آن واقع شدہ است انجا کہ گفتہ اند در طریق سلوک از شیوخ ہر کہ در میان آمدہ است متوسط و حاجب شہود سالک است واما اگر در آخر حال جذبہ تدارک نماید یعنی وسایط از میان برندارد حاصل آنکہ در طریقہ جذبہ وسلوک ہر دو پیش از وصول وسایط در کار است و آنکہ در طریقہ جذبہ بعد از وصول وسایط ساقط گردد و در طریق سلوک میماند تحکم است چرا در ہر دو جا باقی نماند وچرا در ہر دو جا ساقط نگردد سخن در ہمین جا است واگر گویند کہ این امر کشفی و وجدانی است بحث فایدہ ندارد آن چیز دیگر است اما شما مقید باستدلال شدہ اید و توجیہ نمودہ اید کہ چون در طریقہ جذبہ کشش از جانب مطلوب است وعنایت الہی متکفل حال طالب است ناچار قبول وسایط نمی کند و در طریق سلوک چون انابت از طالب است از وجود وسایط چارہ نبود و خود جذب وسلوک بر ہر دو تقدیر فرق بتاخر و تقدم فایدہ ندارد واگر گویند مدعا و دلیل ہر دو کشفی است چنانکہ یکباری از شما مثل این سخن شنیدہ شدہ است این گریزگاہ خوب است و بعد ازان در اثبات عدم توسط و تقریران طرف دیگر بیان کردہ اند یکے وصول از راہ معیت کہ حق را با بندہ است ناچار بے توسط امری خواہد بود مناسب معیت است واگر واسطہ است در سلسلہ تربیت است کہ عبارت از سلوک است اقول این قول سرتا پا مخدوش است ومبنی است بر عدم فہم معنی جذب وسلوک و توسط

خدشہ اول ہرگاہ حضرت معترض در مفہوم جذبہ لفظ نخست تحریر ساختہ پس مفہوم جذبہ وحصول وے مقتضی عدم توسط است ہ

خوش آن مجلس کہ انجا تو بخود چون کنم ظاہر	مرا ساقی گریبان گیر دوست در گلو ریزد

خدشہ دوم حصول کدامی امر بدون واسطہ محل استبعاد نیست اگر بکتب قوم رجوع نمودہ آید آشکارا استیوان شد کہ در بعض امور توسط را بار نیست وایجاب جزئی تناقض سلب کلی است امام شعرانی در مقدمہ طبقات می آرد وکان الشیخ ابو یزید البسطامی[۵۱] رحمہ اللہ یقول لعلماء عصرہ اخذتم علمکم من علماء الرسوم میتا عن میت واخذنا علمنا من الحی الذی لا یموت در فتوحات مکیہ نیز این حکایت منقول است این کلام بسطامی رحمۃ اللہ علیہ ناطق است بر عدم توسط امام شعرانی در یواقیت میفرمایند ان[۵۲] قلت فھل یکون الالھام بلا واسطۃ فالجواب نعم قد یلھم العبد من الوجہ الخاص الذی بین کل انسان وبین ربہ عز وجل فلا یعلم بہ ملک الالھام لکن ھذا الوجہ ینسارع الناس الی انکارہ وفیہ انکار موسی علی الخضر علیہما السلام فعلم ان الرسول والنبی یشھدان الملک رؤیۃ بصر وغیر الرسول یحس باثرہ ولا یراہ فیلھمہ اللہ تعالی بواسطتہ مایشاء او یعطیہ من الوجہ الخاص بارتفاع الوسائط وھذا اجل الالقاء واشرف ویجتمع فی ھذا الرسول والولی

[۵۱] شیخ بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ می گفت بہ علمای زمان خود کہ شما علم خود از علمای رسوم حاصل کردہ اید کہ یکے بعد دیگرے مردہ اند ومن علم خود را از زندہ حاصل کردہ ام کہ ہرگز نمیرد یعنی از اللہ تعالی حاصل کردہ ام ۱۲ [۵۲] اگر بگوئی کہ آیا الہام بدون واسطہ می باشد جواب آنست کہ بدون واسطہ می باشد گاہے الہام بندہ را مے شود بوجہ خاص کہ در انسان وخداء تعالی مے باشد فرشتہ الہام را ہم بآن خبر نمی باشد مگر مردمان بانکارش متوجہ شوند ودرین انکار موسی است بر خضر علیہ السلام پس دانستہ شد کہ رسول ونبی بچشم سر فرشتہ را می نگرند وغیر رسول نشانہائے فرشتہ می یابند ویرا نگرند ۱۲

هرگاه الهام بلا واسطه شود و درین محذوری عاید نگردد پس اگر در جذب هم واسطه نباشد چه
باک بود شیخ عبدالکریم جیلی در کتاب مناظر الهیه می نویسد اَلْمُتَجَرِّدُ عَنِ الْاَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ
یَکُوْنُ هُوَ فِیْ نَفْسِهٖ ذَاتًا سَاذَجًا فَلَا یَکُوْنُ بَیْنَهٗ وَبَیْنَ ذَاتِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَاسِطَةُ اِسْمٍ وَّلَا صِفَةٍ
و در موضع دیگر ازین کتاب می نویسد وَهُوَ مَعَ الذَّاتِ وَکُلَّمَا تَجَلّٰی عَلَیْهِ صِفَةٌ
رَجَعَ عَنْهَا اِلَی الذَّاتِ بِمَا هُوَ اَکْمَلُ مِنْهَا وَفِیْ هٰذَا الْمَشْهَدِ رَاَیْتُ الْاِمَامَ
اَبَا الْحَسَنِ النُّوْرِیَّ وَمَعْرُوْفَ الْکَرْخِیَّ وَجَمَاعَةً مِّنَ الْمَشَائِخِ این عبارت بدیدهٔ امعان نگریستنی است
که چه قدر حجاب وساطت را می درد قطب بن محی قدس سره در مکتوبات خود می نویسد که هر
مقصود را با حق تعالی دو راه است در یک راه واسطه میان بنده و حق ثابت است
و در راه دیگر هیچ واسطه در میان نیست این بعینه ناظر بهمین تحقیق است که حضرت ایشان
نوشته اند که واسطه در راه سلوک است نه در راه جذبه چون اقوال ائمه فن بسماعت در
آمد پس گوش شنیدنی است که مفهوم جذبه وحصول طریقه وی مقتضی عدم توسط است همچنان
مفهوم سلوک وحصول طریقه وی مقتضی توسط جذبه بمعنی کشیدن است چون مطلوب طالب را به
توجه خاص بسوی خویش کشد احتیاج توسط چیست البته طالب را بوصول مطلب احتیاج
ذرایع و توسط می افتد هرگاه سلوک موصل بمطلوب شود تا آنکه جذب نباشد بدون توسط چاره
نبود هرگاه جذب پدیدار آمد پس رفع توسط از جذب خواهد بود نه از محض سلوک برای تصدیق
قلب این مسئله را بعالم ظاهر و دربار سلاطین چرا قیاس نکنند و چرا بر حالات ملوک نظر نه اندازند
گاهی امیدواری را شوق لقای بادشاه برای انجاح حاجات وعرض معروض در سر می
افتد اول لباسی که برای حصول ملازمت سلطانی مقرر است از جامه و بیمه و دستار و قبا و
عبا تیار کنانیده برتن خود راست می کند و کمر را از کمربند زرین محکم بر می بندد و نذر برای
سلطان مهیا می دارد و ببارگاه وزیر رسائی حاصل می کند چون وزیر دران سامانی
ولیاقتی که برای حضوری به پیش سلاطین در کار می باشد ملاحظه می فرماید موقع یافته به پیش

۵۱ متجرد از اسماء وصفات فی نفسه ذات ساده می باشد پس نمی باشد درمیان او و ذات اسم و تعالی واسطه اسم وصفت ۱۲

۵۲ آن با ذات است و هرگاه که کدامی صفت برو تجلی کند رجوع می نماید از آن صفت بسوی ذات بچیزی که کامل تر از آن صفت باشد و درین مقام دیدم حسن نوری و معروف کرخی و جماعتی از مشائخ را ۱۲

سلطان عرض می دارد سلطان او را طلب می سازد و او با وزیر تا وقت دربار حاضر می باشد
بازاو را بار یابے حاصل نمی شود اگر حاصل میشود بہمین طور کہ ہمراہ وزیر رفت و واپس آمد مگر
سلطان را بوے میلانے خاص نمی باشد و نہ بطور خود او را اجازت حضوری می باشد گاہے
شخصے باطاعت وزیر طبیعت وزیر را چندان بخویش مائل مے کند کہ وزیر بدرگاہ سلطانی
چنان عرض میدارد کہ این شخص لیاقت آن دارد کہ او در سلک خاص و محرمان و جلیسان
سلطانی منسلک کردہ آید پس سلطان بوساطت وزیر یا بطور خود او را طلب داشتہ از خواص
و محرمان و جلیسان خویش میسازد پس درین ہر دو صورت ہیچ محذور شرعی یا عرفی نیست اگر
نیک ملاحظہ رود اول نظیر سلوک است و ثانی طریق جذب این نظیر برائے تفہیم شخصے کہ از کشف
بہرہ ندارد بسند است اگر چشم بینا داشتہ باشد این معنی ادراک از کشف و وجدانیات ہم قبیل
مرئیات خواہد بود چون حالت جذب و سلوک متفاوت است و ہر دو متقابل بودہ اند پس چگونہ
حالت یکے ازان مثل دیگرے خواہد بود یعنی اگر واسطہ باشد در ہر دو جا و اگر ساقط شود در ہر دو
جا بلکہ در سلوک واسطہ خواہد بود نہ در جذب بہ خدشہ سیوم کشفے بودن اصلا گریز گاہ نیست
چنانکہ معقولات از اوہام مدرک نہ شود و موہومات در دام خیالات در نہ آید و تخیلات بہ
ضبط حواس نرسد امرے کہ بعین یقین معاینہ کردہ می شود ادراکش بعلم الیقین از دائرہ امکان
خارج باشد حضرت معترض در رسالہ تحقیق التعرف از شیخ عبدالوہاب نقل فرمودہ بنی العلم[۵]
علی البحث والتحقیق و بنی الحال علی التسلیم والتصدیق و حضرت خواجہ محمد پارسا در تحقیقات
می فرماید بعد ازان علوم خواطر و علوم مشاہدات و مکاشفات کہ علم اشارت عبارت ازان علوم
است پدید آید و این ان علوم است کہ طایفہ متصوفہ بدان مخصوص گشتہ اند بعد از جمع و حصول
سائر علوم مذکور و اما این علوم را بدان سبب علوم اشارت خوانند کہ از مشاہدات قلوب و مکاشفات
اسرار عبارت نتوان کرد چہ در تقریر نگنجد بلکہ معرفت این علوم بمنازلات و مواجید کہ در باطن
سالک طالب پدید آید توان یافت و حقیقت این علوم را جز آنکس کہ بمقام مشاہدہ و مکاشفہ

[۵] بنی علم البحث والتحقیق است و بنی الحال بر تسلیم والتصدیق ۱۲

رسیدہ بود و این معانی حال او شدہ نتواند شناخت و ادراک نتوان کرد سعید بن مسیب روایت
کرد از ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ قال[۵۱] قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ
کَھَیْئَۃِ الْمَکْنُوْنِ لَا یَعْلَمُھَا اِلَّا اَھْلُ الْمَعْرِفَۃِ بِاللّٰہِ سُبْحَانَہٗ فَاِذَا نَطَقُوْا بِہٖ لَمْ یُنْکِرْہُ اِلَّا اَھْلُ الْغِرَّۃِ بِاللّٰہِ سُبْحَانَہٗ
و عبد الواحد بن زید گفت از حسن بصری سوال کردم کہ علم باطن چیست حسن گفت از حذیفہ
الیمان پرسیدم از علم باطن او گفت کہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدم از علم باطن فَقَالَ[۵۲]
رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ سَاَلْتُ جِبْرَئِیْلَ عَلَیْہِ السَّلَامُ عَنْ عِلْمِ
الْبَاطِنِ فَقَالَ جِبْرَئِیْلُ عَلَیْہِ السَّلَامُ سَاَلْتُ اللّٰہَ جَلَّ ثَنَاؤُہٗ عَنْ عِلْمِ الْبَاطِنِ فَقَالَ ھُوَ
سِرٌّ مِنْ اَسْرَارِیْ اَجْعَلُہٗ فِیْ قَلْبِ عَبْدِیْ لَا یَقِفُ عَلَیْہِ اَحَدٌ خَلْقِیْ **قال** و گفتہ اند کہ
راہ معیت یکے از طریق جذبہ است انتہی پوشیدہ نماند کہ ہرگاہ راہ معیت یکی از طرق جذبہ
باشد و قرار یافت کہ در طریق جذبہ از سلوک چارہ نیست پس در طریق معیت برای وصول
نیز سلوک درکار خواہد بود و از وسایط ناگزیر و کلام در وے ہم چنان خواہد بود کہ در طریق
جذبہ گذشت **اقول** این تقریر خارج از داب مناظرہ است تقریر معیت را حضرت مجدد
رحمۃ اللہ علیہ از حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ نقل میفرمایند و بر ناقل تصحیح است نہ نقص بر
تقدیر تسلیم گفتہ شود کہ درین شک نیست کہ راہ معیت یکے از طرق جذبہ است و
در جذبہ از سلوک چارہ نیست پس در راہ معیت از سلوک یعنی تبعیت چارہ
نخواہد بود دیگر سلوک مصطلح موقوف علیہ یا متوسط جذب نمی باشد وَمَنِ[۵۳] ادَّعٰی فَعَلَیْہِ
الْاِثْبَاتُ **قال** دیگر مثال ظل با اصل نمودہ اند کہ ہم طریقے است اگر بعنایت الہی ظل را

---

۵۱ فرمود رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم کہ بعضے از علم مثل ہیئت نہان داشتہ شدہ است کہ آنرا بجز اہل معرفت کسے نہ داند ہرگاہ اہل معرفت بان کلام کنند انرا کسے انکار نہ کند مگر شخصے کہ او را ناآشنائی باشد بہ خداوند کریم ۱۲ ۵۲ گفت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کہ از جبرئیل علیہ السلام پرسیدم کہ علم باطن چیست گفت من ازین از باری تعالی پرسیدم گفت او راز یست از رازہای ما کہ در قلب بندہ خود می اندازم بران کسے مطلع نمی شود ۱۲ ۵۳ و ہر کہ دعوی کند بر و اثبات است ۱۲

باصل میلے پیدا شود کششے بوے هویدا گردد وآن ظل را باصل وصولی حاصل شود هر آئینه
بے حیلولت امری خواهد بود چون آن اصل اسمے از اسماء الهی است ناچار درمیان اسم
ومسماے وی حایلی نخواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل الاصل که مسمای آن اسم
است بے واسطه امری خواهد بود انتهی پوشیده نماند که ظاهر آن است که این نیز از طرق
جذبه خواهد بود چنانکه در طریق معیت پس این نیز محتاج به سلوک خواهد بود چنانکه طریق
جذبه اینجا نیز همان کلام است که انجا است دیگر کشش ظل باصل مسلم والقصال اسم با مسمی
نیز همچنین اما وصول ظل باصل الاصل که مسماے ان اسم است چرا بواسطه ان اسم نباشد
بل الامر کذلك اقول انچه دعوے ظهور نموده شد در محل خفا است محتمل است که این غیر
طریق جذبه باشد چه در جذبه کشش از اصل باشد واین کشش از ظل است تا مل فاذا جاء
الاحتمال بطل الاستدلال واگر تسلیم نموده شود که این از طریق جذبه است پس چون نفس جذبه
را توسط سلوک درکار نیست این را هم درکار نخواهد بود باے حال اینجا نیز همان کلام است
که انجا است به عقل هیچ عاقل نمی رسد که اسم را اسماے الهی را اصل چیزے قرار نمی دهند و گویند
که در وصول آن چیز با مسمای آن اسم این واسطه است بر تقدیر تسلیم مراد از عدم حیلولت
آن است که پرده شهود نه شود همچنانکه در توسط نبی صلی الله علیه وسلم گفته شد نه آنکه اصلا و
قطعا واسطه نباشد قال قولکم ایضا ظاهر که واصل ذات است تعالی به وصول مجهولی تو سطو
حیلولت امرے در حق او مفقود است و هر گاه در صورت وصول بحضرت ذات سبحانه حیلولت
وحجابت صفات واجبی مرتفع گردد وحیلولت وحجاب غیر ذات چه گنجایش دارد انتهی پوشیده
نماند که امرے مقرر است که صفات پرده ذات است که هرگز نمی افتد اگر یک پرده برخاست
پرده دیگر می نشیند ذات را جز در پرده صفات نمی توان دید و شهود کرد و دریافت لیکن
صاحب شهود ذات را بجهت غلبه انجذاب توجه تمام بسوی او صفات ملحوظ و منظور نمے
افتد و بر هر تقدیر پرده درمیان است دریابد یا در نیابد اقول کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه

براصول صوفیه است خصوصًا نقشبندیه که طالبان خود را بذات بحت بدون ملاحظه صفات
متوجه می گردانند وصفات را از ماسوے می انگارند چنانکه در حدیث اللّٰهمّ انّی اعوذ بك
منها بآن اشارت شده است البته فهم این معنی برکسیکه مذاق صوفیه ندارد خیلے دشوار است
اکنون بگوش حقیقت بنوش شنیدنی است که این کلام منقوض است تسلیم نمی کنم که صفات پرده
ذات است که هرگز نمی افتد واگریک پرده برخاست دیگرے می نشیند وذات را جز در پردهٔ صفات
نمی توان دید ذات حق سبحانه تعالے کافیست از اعتبار صفات بلکه مستغنی است از نفس
صفات یعنی آنچه برصفات مترتب می شود ذات مجرد از صفات در ترتیب آن کافیست مثلا
امورے که بصفت حیات وعلم وقدرت وارادہ وابسته است اگر این صفات اصلًا متحقق نشوند
ذات تنها کار آنها کند نه بآن معنی که صفات اصلا موجود نیستند یا در علم موجودند نه در خارج چه
این مخالف قول اهل سنت است بلکه صفات باوجود استغناء ذاتی موجوداند در خارج
بوجود زاید بر ذات عزسلطانه کما هو مذهب اهل الحق این بمثالے واضح گردد گوئیم آب بالذات
از بلندی احتراز نموده بپستی مایل است واین میل را میل طبعی مے گویند پس ذات آب
کار علم وحیوة وقدرت وارادہ مے کند چه اگر علم می داشت هم به پستی می آمد وکار ارادت
که تخصیص احد المتساوین است نیز کرد وازین حرکت ارادیه کار حیوة قدرت هم شد وهمین
آب چون در مرتبه تنزل جز وحیوان می گردد باوجود این میل طبعی بصفات زائده هم متصف
می شود این امور را باوجود صفات طبعیه زایده هم مے کند ولله المثل الاعلٰی ذات
عزشانه باوجود استغناء ذاتی وکفایت او از صفات در مرتبه الوهیت بصفات زائده موجوده
متصف می گردد وامورے که ذات در تحصیل آن کافی بود بااین صفات از قوة بفعل مے
آرد لیس چنانکه در آب مجرد از صفات نمیتوان گفت که صفات او عین ذات اوند بلکه آنجا
ذات است وبس صفت اصلًا گنجایش ندارد همچنین در ذات واجب تعالے نمی توان گفت که
صفات عین ذات اند چه آنجا صفت نیست تا بعینیه حکم کرده شود وچون باعتبار صفت ادعینیه برصفت

شد اگرچه اعتبار علمی باشد پس واضح گشت که سخن متکلمین و اثبات صفات زایده موجوده
در واجب تعالے درست تر است از سخن بعض صوفیه که بعینیه صفات قائلند صفات زاید
موجوده اثبات نمی کنند تنبیه حکم بعینیه صفات و نفی زیادتی آنها بر ذات عز شانه مبنی بر عدم
وصول است بحقیقة الحقایق چه ذات تعالی هنوز در پرده این صفات مشهود این جماعت است
و چون ذات را در آئینه صفات می بینند بحکم اختفاء مراة صفات از نظر اینها مختفی می گردند
حکم بعدم آنها می کنند و اگر شهود ایشان ازین پرده برآمد صفات از ذات جدا می دیدند
و حکم بوجود آنها مے کردند و همین سر است در حکم کردن ایشان بوحدة وجود زیرا که شهود
ایشان از پرده نه برآمده است بلکه در پردهٔ ماسوی است لاجرم ماسوی از نظر شان تمام مختفی
شده است این اختفا بحکم عامیت آن رساینده و چون در مراة شهود مراة مفقود است علم
است و علم آن موجود در ماسوے نیز باعتبار این دو حالت نفی وجود خارجی و ثبوت علمی کرده
اند لهذا فناے ایشان اتم نمی شود به شعور ماسوی می ماند و شهود آن برطرف می شود عدم شعور
ماسوی وقتے متحقق شود که شهود ایشان از مراة ماسوی بتمام برآید و لیس فلیس بقاء
ایشان نیز اکمل نیست چه اکملیت آن باعتبار اتمیت فنا است این جماعت بعد از بقا خود را
حق می یابند و منشا این علم نیز سکر است اگر بکمال بقا مشرف میگشتند خود را چنانکه هستند میدیدند عبد
مملوک لایقدر علی شی و همین جماعت در جماد ات نیز اثبات علم و قدرت و سایر صفات می کنند و ثبوت آنها
باعتبار سریان ذاتی می دانند وَهُوَ سُبْحَانَهٗ لَایَسْرِیْ فِیْ شَیْءٍ وَاِحَاطَتُهٗ بِالْاَشْیَاءِ اِحَاطَةٌ عِلْمِیَّةٌ
والذات المنزه لانسبة له مع العالم اصلا الا انه خالقهم ورازقهم ومولاهم
و حقیقت این سخن بالا مذکور شد در مبحث ذات آب و میل طبعی آن و ایشان باندازه علوم خود برنگ دیگر
حکم نموده اند وَاللّٰهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ منقول است در مجلس خواجه
یوسف همدانی که پیر حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی است که سر حلقه سلسله حضرات خواجها
است قدس الله تعالی اسرارهم روزے از احوال بعضے اعزه شخصے مذکور ساخت فرمودند تلک

خیالاتٌ تُربّٰی بها اطفالُ الطّریقة باجمله احکام شرعیه و علوم ماخوذه از مشکوٰة خاتمیه
این خیالات اندکه ازان اطفال طریقت پرورده میشوند ۱۲
علی صاحبها الصلوٰة والتحیه علی ظواهرها المرادة ولنصوصها المستفادة بر مرکز عدالت و استقامت
اند و خلاف انها و لوکان بالتوجیه والتاویل او بالکشف مستلزم اعوجاج و بے استقامتی است
قَالَ سُبْحَانَهٗ اِنَّ هٰذَا صِرَاطِيْ مُسْتَقِيْمًا فَاتَّبِعُوْهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ انتهٰی چنانچه در مکاشفات
غیبیه مذکور است هرگاه صفات زاید بر ذات باشد پس پرده ذات بود و ذات بدان پرده صفات
مشاهد گردد و انچه این معنی و رموزات قوم نگاشته شده مرجوح است در همین رساله جاے
دیگر می فرماید زیادتی شیون بر ذات تعالے شانه بمجرد اعتبار است و زیادتی صفات بر ذات عز
سلطانه بوجوه خارجی است زیراکه صفات در خارج موجود اند بوجود زاید بر ذات کما هو مذهب
اهل الحق و فرق در میان شیون و صفات بسیار دقیق است کمل محمدیان را برین فرق اطلاع
است و بسیاری ازین طائفه بواسطه عدم علم باین فرق شیون را عین صفات دانسته منکر وجود
صفات فی الخارج گشته اند و هو کما تری مخالف اهل السنة والجماعة رضوان الله تعالے علیهم
اجمعین این حقیر فرق مذکور را بتفصیل و بعضے از مسودهاے خود نوشته است و به تنظیر
و تمثیل روشن ساخته المقصود شیون داخل دائره اصل اند هیچ ظلیتے بانها راه نیافته قابلیاتے
که در تحت این شیون اند کالظلال اند مر این شیون را حقایق محمدیان است علی حسب
تفاوت درجاتهم و مراتبهم حقیقت محمدی اجمع جمیع اینها است علیٰ مظهرها الصلوات والتحیات
والتسلیمات والبرکات او علی طرا لکمل نهایت عروج اقطاب امثال ایشان تا نهایت مرتبه قابلیه اولی
است که حقیقت محمدی است صلوٰة الله تعالے و سلامه علیه و مقام این اقطاب گویا در
نقطه مرکز این قابلیه است هر قطبے باشد مدار یا ارشاد و چون فرود می آید از همانجا فرود می
آید ایشان را ترقی ازان مقام تا مقام فوق نیست اگر واقع است بعضے را فی الجمله واقع است
و ترقی ازان مقام و وصول در دایره اصل مخصوص بافراد این امت است رضوان الله تعالے
و تقدس علیهم اجمعین و تا مقام فردیت نرسد ازین کمال بے حاصل است آرے بعضے کمل را بواسطه

صحبت افراد و تاثیر آن در ایشان ازان کمال بهره میرسد بے آنکه بمقام فردیت برسند و بے آنکه داخل دائرهٔ اصل گردند چه این دخول مخصوص بافراد است امّا نصیبے ازان مقام دیگران را هم بواسطهٔ مناسبت بافراد حاصل است و در افراد نیز تفاوتها بسیار است بعد از دخول در دائرهٔ اصل چه شیون نیز داخل دایره اند اگرچه عین ذات اند امّا بالاعتبار المحض یا دقی در ایشان حاصل است ۵

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست	درون دیده اگر نیم موست بسیار است

شهود ذات همه را حاصل است خواه در مرتبه شیون است خواه اصل ذات لِعَدَمِ الْكَوْنِ دَاخِلًا فِي تِلْكَ الدَّائِرَةِ لفظ شهود وغیره از تنگئ عبارت است والا شهود را دران موطن مدخلے نیست و ایضاً صورت آن کیفیت خاص در عالم مثال بصورت شهود و نگرانی متمثل است و بآن اعتبار این الفاظ وامثال اینها اطلاق کرده می شود نگرانی مذکور نیز بے دخول در دائرهٔ اصل متصور نیست طایفه که غیر داخل اند و از مراتب ظلیه بتمامها گذشته اند شهود اینها دائرهٔ اصل است که جامع حضرت ذات تعالی شانه و شیونات اند مشهود ذات فقط بے مشارکت شیون مخصوص بافراد است باید دانست که وصلان ذات ازین بزرگواران که بافراد ملقب اند نیز اقل قلیل اند اکابر صحابه وائمه اثنی عشر از اهل بیت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باین دولت فائز اند واز اکابر اولیاء الله غوث الثقلین قطب ربانی محی الدین شیخ عبدالقادر جیلانی است قدس الله تعالی سره الاقدس باین دولت ممتاز اند و درین مقام شان خاص دارند که اولیاء دیگر ازان خصوصیت قلیل النصیب اند و همین امتیاز فضل باعث شان ایشان شده است که فرموده اند قَدَمِي هٰذِهٖ عَلٰى رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيٍّ اگرچه دیگران را هم فضایل و کرامات بسیار است امّا قرب ایشان بآن خصوصیت از همه زیاده تر است در عروج بآن کیفیت کسے بایشان نمیرسد باصحاب ائمه اثنی عشر درین باب مشارکند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ ومن بعد هذا ما ابدل فى صفاته وما كتبه لخط لديه واجمل

انتہی قاضی [۱] ثناء اللہ پانی پتی در ارشاد الطالبین میفرماید ہرچند صفات حقیقیہ حق تعالی ہفت اند یا ہشت اند چنانچہ علماء کلام بدان تکلم کردہ اند اما جزئیات آن صفات و غیرہا نہایت ندارند حق تعالی می فرماید وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ یَمُدُّهٗ مِنْۢ بَعْدِهٖ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمٰتُ اللّٰهِ یعنی اگر تمام اشجار زمین قلمہا شوند و دریا و ہفت دریای دیگر این چنین سیاہی باشند کلمات الہی بپایان نرسد یعنی کلمات مدح کہ بر صفات و کمالات دلالت دارند تمام نہ شوند چنانچہ سعدی گفتہ ؎

نہ حسنش غایتے دارد نہ سعدی را سخن پایان	بمیرد تشنہ مستسقی و دریا ہمچنان باقی

چنانچہ صفات حق تعالی غیر متناہی اند ظلال صفات ہم غیر متناہی اند حق تعالی می فرماید آیہ مَا عِنْدَكُمْ یَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ یعنی ہرچہ نزد شما است فانی است و ہرچہ نزد خدا است باقی است پس اگر در ولایت صغری و مراتب ظلال کسے بہ تفصیل سیر کند ابد الاباد منقطع نشود ولیکن ہر کس در مراتب ظلال ہر قدر کہ در حق او مقدر است سیر می کند ظل را ظلے باشد و آن را ظلے دیگر در مرتبہ ثانیہ و ثالثہ و رابعہ الی ما شاء اللہ می باشد صوفی در مرتبہ ترقی عروج کردہ باصل خود میرسد و در ان فانی میشود و از ان ترقی کردہ در اصل آن فانی میشود ہمچنین بہر ظل کہ میرسد خود را در ان فانی و مستہلک می بیند و بوجود آن باقی مے ماند ہمچنین

[۱] نقشبندی مجددی بود و از خلفاے کبار حضرت مرزا جان جانان رحمۃ اللہ علیہ لنسب وے بجلال الدین پانی پتی مے رسد قاضی در علوم عقلی و نقلی و کمالات ظاہری و باطنی از ممتازان وقت بود تفسیر مظہری از عمدہ یادگار اوست این چنین تفسیرے در ہند نگاشتہ نشدہ مالا بد منہ ارشاد السالکین تذکرۃ الموتی و القبور از تصانیف اوست ارشاد السالکین و دیگر رسایل تصوف او در تحقیق معارف حضرت مجدد رحمہ اللہ بودہ است قاضی رسالہ بجواب ایرادات شیخ عبد الحق دہلوی نگاشتہ محتوی تحقیقات مگر در مطالعہ فقیر نہ در آمدہ شنیدہ شد کہ در رامپور پیش بعض اکابر موجود است شعر دادیم ترا بہ گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ؛ قاضی رحمہ اللہ اول حال مرید شیخ الشیوخ محمد عابد نقشبندی مجددی شدہ بہ توجہات وی بہ فنای قلبی رسیدہ باز حضرت ارشاد الیشان خدمت حضرت مرزا رحمہ اللہ حاضر آمدہ بہ نہایت مقامات طریقہ مجددیہ احمدیہ رسیدند و از عنایت سرعت سیر و شوق و علو ہمم سلوک این طریقہ در پنجاہ توجہ باتمام رسانیدہ و ہیژدہ سالہ بود کہ فراغ از تحصیل علم ظاہر و خلافت طریقہ یافتہ باشاعت علم و فیض باطن پرداخت و بخطاب علم الہدی از زبان حضرت [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دہلوی [illegible] [illegible] ۱۲۲۵ انتقال نمود

است معانی بیت مولانای رومی که گفته ؎

هفتصد هفتاد قالب دیده ام | همچو سبزه بارها روئیده ام ؎

بعد ازان اگر عنایت شامل حال صوفی شود از انجا عروج واقع شود و بمتابعت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و دخول در دائره اسماء صفات می گردد که اصل این دوائر ظلال است و سیریکه دران
واقع شود سیر فی الله خواهد بود و شروع در ولایت کبری خواهد بود که ولایت انبیا علیهم السلام
است دیگران را بتبعیت این دولت رسیده هر کرا رسیده نهایت عروج لطایف پنجگانه عالم
امر نهایت این دایره است بعد ازان بمحض فضل الهی جل شانه ازین مقام عروج واقع شود
سیر دائره حصول اینها خود بود و اگر گذشت آن دایره حصول و بعد از طے آن دایره فوقانی
ظاهر میشود حضرت مجدد الف ثانی میفرمایند که چون غیر قوسی ظاهر نشد بهمان قوس اختصار کرده
اند درین سیری خواهد بود که بران اطلاع نه بخشیدند و این اصول سه گانه اسماء صفات که
مذکور شدند مجرد اعتبارات اند در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول کمالات این اصول سه
گانه مخصوص بنفس مطمئنه است و حصول اطمینان نفس هم درین موطن میسر گردد و درهمین مقام
شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدور
جلوس میفرماید و بمقام رضا ارتقا می نماید این موطن منتهاے ولایت کبری انبیا است حضرت
مجدد میفرمایند که چون سیر تا بانجا رسانیدم متوهم شد که کار تمام شد ندا دادند که این همه
که تفصیل اسم الظاهر شد که یکبار روے طیران است و اسم الباطن متعلق از مبادی تعینات
ملاء اعلے است و شروع درین سیر نمودن قدم نهادن در ولایت علیا ولایت ملایکه حضرت
مجدد رحمة الله فرماید که بعد از حصول دو جناح اسم الظاهر و اسم الباطن چون طیران واقع شد
معلوم شد که ترقیات بالاصالت نصیب عنصر نار نیست و عنصر هوائی و عنصر آبی ملائکه را ازین
عنصر سه گانه نصیب است چنانچه وارد شده که بعضے از ملائکه از نار و ثلج مخلوق اند و تسبیح شان
سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَیْنَ النَّارِ وَالثَّلْجِ است و فوق آن بفضل الهی چون سیر واقع شود

سه یکمرتبه الجمع کرده آتش و برف

شروع در کمالات نبوت خواهد بود حصول این کمالات مخصوص انبیا است علیهم السلام و ناشی از
مقام نبوت است کمال تابعان انبیا را نیز به تبعیت ازان کمالات نصیب است و در میان لطایف
انسانی حظ وافر ازین کمالات بعنصر خاک است و سایر عناصر و لطایف عالم خلق و عالم امر تابع
آن هستند و چون این عنصر مخصوص به بشر است خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند کمالات
جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه ظلال کمالات نبوت و شبح و مثال آنست و در دایره کمالات
نبوت چون بمرکز می رسد آن مرکز بصورت دایره ظاهر می شود و ان دائره کمالات رسالت است
که بالاصالت با نبیا و مرسل مخصوص است دیگر هر کرا میسر شود بطفیل و تبعیت میسر شود و چون بمرکز
ان دایره ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دایره ظاهر میشود که ان دایره کمالات اولوالعزم
است عالیت از مثالیت انبیا اولوالعزم را چون این منصب بهر قیام اشیا ربوبی باشد بعضے
صاحب دولتان از اولیا را باشند که به تبعیت انبیا این منصب ربوی عطا می شود حضرت مجدد رحمه الله
میفرمایند که چون این سیر بانجام رسانیدم مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر در سیر افزاید در عدم محض
خواهد افتاد اِذْ لَیْسَ وَرَائَهٗ اِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ ای فرزند ازین ماجرا در توهم نه افتی که عنقا
در شکار آید فَهُوَ سُبْحَانَهٗ تَعَالٰی وَرَاءُ الْوَرَاءِ ثُمَّ وَرَاءُ الْوَرَاءِ یعنی حق تعالے
هنوز وراء الوراء پس وراء الوراء است این مراتب نه باعتبار حجب است چه حجب تمام مرتفع گشته بلکه باعتبار
ثبوت عظمت و کبریاست که مانع ادراک است فَهُوَ سُبْحَانَهٗ اَقْرَبُ فِی الْوُجُوْدِ وَاَبْعَدُ
فِی الْوِجْدَانِ یعنی حق تعالے در وجود قریب تر است و در ادراک بعید تر بعضے کمل مرادان
باشند که درون سرادقات عظمت و کبریا به طفیل انبیا علیهم السلام ایشان را جای دهند و محرم
بارگاه سازند فَهُوَ مِلَّی مَعَهُمْ کَاعُوملَ این معامله مخصوص به هیئت وحدانی انسانی است که
از مجموعه عالم خلق و عالم امر ناشی گشته مع ذلک رئیس درین معامله نیز عنصر خاک است کمالات
این مقام مخصوص به هیئت وحدانی است این چنین کس اینده بودن متفاوله هزارها ساله پیدا می شود

سـ او سبحانه قریب تر است در وجود و بعید تر است در وجدان ۱۲ سـ پس معامله کرده شد با ایشان آنچه کرده شد ۱۲

پیر مرید ... صحبت ... بعض

انتهی اگرچه هنوز در دل حکایت ها باقی است فاما بخوف ملالت بر همین قدر اکتفا میرود سـ٥

	سعدی از داغ جگر پنبه مکش		مکشا روزن آتش کده را	

قال و قولکم تحقیق این مقام آن است که توسط سرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی آنکه او صلی الله علیه و آله وسلم حائل و حاجب بود در میان سالک و میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک بطفیل وی و بتوسط و تبعیت و متابعت وی صلی الله علیه و آله وسلم بمطلوب واصل گردد و درطریق سلوک و پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی کاین است بلکه می انگارم که در این طریق از شیوخ هرکه درمیان آمده است توسط و حاجب و شهود سالک است وا ی اگر در آخر حال جذبه تدارک ننماید و معامله به بی پردگی نکشد نیز که در طریق جذبه و بعد از رسیدن بحقیقت الحقایق توسط بمعنی ثانی است که بطفیل و تبعیت است نه حیلولت حجاب که پردهٔ شهود گردد و مشایخ طریقت در توسط و عدم توسط آن سرور اختلافها دارند جمعی بتوسط رفته و گروهی بعدم توسط انتهی پوشیده نماند که در توسط و تبعیت و طفیل هیچ کس را جای سخن نیست و متفق علیه است و جمهور عرفا و محققین برآنند که توسط بمعنی حیلولت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درمیان سالک و شهود و مطلوب نیز ثابت است و هیچ شهودی بی توسط روحانیت آنحضرت علیه السلام حاصل نیست و قول مخالف لایعبابه آن و ناشی از کوته نظری است و ایشان همی گویند که توسط روحانیت آنحضرت در جمیع مراتب وجودی و شهودی یعنی جمهور عرفا و عیانی و معاونی بتمامه عوالم جسمانی و روحانی ثابت است و این توسط داخل حجابی نیست که ازان پرده بر روی شهود نشیند بلکه موجب انجلا

سـ٥١ در کشف المحجوب مذکور است مرتعش گوید الصوفی لایسبق همته خطوته البته صوفی آن بود که اندیشهٔ وی با قدم وی برابر باشد یعنی جمله حاضر بود دل انجا که تن و تن انجا که دل و قول انجا که قدم و قدم انجا که قول این نشان حضوری بود بی غیبت برخلاف آنکه گویند از خود غایب است و بحق حاضر بلکه بحق حاضر و بخود حاضر و این عبارت از جمع الجمع بود و از انچه تا رویت خود بخود بود غیبت نبود از خود و چون رویت برخاست حضوری بی غیبت بود ۱۲

وانکشاف است در رنگ حیلولت عینک در ابصار عالم ظاہر مثلا وجود ادراک وشہود ذات بے پردہ ممکن نیست ع در پردہ عیان باشم وبے پردہ نہان ۞ ومیگویند کہ حقیقت الحقایق بودن آنحضرت واحاطہ بجمیع ماہیات مخصوص بجواہر وذات نیست بلکہ عام وشامل است مر غنات ومعانی راکہ شہود مجذوبان ومحبوبان ومرادان یکے از انجملہ است ومیگویند کہ در وقت این شہود وحضور کہ در قرب ووصول حاصل است روح پرفتوح سید المرسلین ومحبوب رب العالمین حاضر است وواسطہ است واز ذات حق مفارق نیست چہ محب ومحبوب از یکدگر جدا نشود خصوصا این محبوب کہ محبوبیت وے بذات بحت بے ملاحظہ جمیع شیون و اعتبارات بوداز جہت بودن او مظہر جامع قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِ فَبَيَّنَ مَا اَرْسَلَ الرَّحْمٰنُ اَوْ يُرْسِلُ مِنْ رَحْمَتِهٖ نَصْعَدُ اَوْ تَنْزِلُ فِيْ مَلَكُوْتِ اللهِ وَمُلْكِهٖ مِنْ كُلِّ مَا يَخْتَصُّ اَوْ يَشْمَلُ اِلَّا بِوَاسِطَةِ الْمُصْطَفٰى عَبْدِهٖ وَنَبِيِّهٖ وَمُخْتَارِهٖ الْمُرْسَلِ وَاسِطَةٌ فِيْهَا وَاَصْلٌ لَهَا يَعْلَمُ هٰذَا كُلُّ مَنْ يَعْقِلُ وابن شامل جمیع مراتب شہود ست وقال ان روح النبی ما غابت من نفوس باللهِ فِي اللهِ طَابَتْ وَقَالَ فِيْ وَصْفِهٖ صلى الله عليه وسلم المحقق المحكوم بالجهل علٰى كل من ادعى معرفة الله مجردة في نفس الامر عن نفسه المحمّل ے

ومیگویند کہ این مشاہدہ مجذوب یا سالک تواند کہ بجہت قصور معرفت وتمیز یا بجہت غلبہ فنا وبیخودی از ادراک ودریافت آن قاصر وذاہل باشد اما در نفس الامر ثابت ودایم وقایم است وآن ذہول درحقیقت از قبیل عدم علم بعلم است چنانکہ در مواضع دیگر گفتہ اند ازین ہمہ گزشتیم ومسلم داشتیم کہ مشایخ طریقت در توسط وعدم توسط آن سرور اختلاف دارند اما آن گروہ کہ قایل اند بعدم توسط ایا دعوی شرکت وہمسری وہم سرگی واجتبا وعدم مدخلیت آن حضرت در حق ایشان وعدم توجہ ایشان بآنجناب چنانکہ گفتہ می کنند ومشایخ درینجا ہم اختلاف دارند سخن درینجا است حاشا وکلا ہمہ متفق اند در رعایت بندگی ونیازمندی و سرافگندگی واحتیاج بآن جناب **اقول** آخر رفتہ رفتہ کار بجای رسید کہ حضرت شیخ رحمہ اللہ

چند عبارات حضرت مجدد علیہ الرحمہ چنان نقل فرمودگزان اصل مرام کالشمس فی رابعۃ النہار اشکار اگردید وخس وخاشاک شبہاتے کہ از اول تا اخر در صدد اثبات آن بودہ برہوا پرید فالحمد للہ علی ذلک ہمانا این چنین امور حضرت شیخ را بر رجوع مجبور کردہ باشد فماذا بعد الحق الا الضلال اکنون وقت الست کہ از انوار و برکات روحانیت حضرت شیخ رحمہ اللہ انصاف جوئیم و در راہ کشف حال و توضیح مقال پوئیم ؎

بس ہست بعد حق گمراہی

سراپا نازمن از ترتیم دامن کشان بگذر	مبادا غافل از حالم برارد آرزو دستے

ہرگاہ از عبارت منقولہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ ظاہر و باہر است کہ توسط روحانیت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب وجودی وشہودی ثابت است مراتب توسط و حجابی نیست کہ ازان پردہ برروے شہود نشمند بلکہ موجب انجلاء وانکشاف است واین معنی را بہ حیلولت عینک تشبیہ دادہ پس این توسط را بمعنی حیلولت و حجاب قرار دادن نہایت بعید است ہمچنان ہرگاہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ حقیقۃ الحقایق بودن آنحضرت راچنان عام قرار دادہ اند کہ شامل است مر صفات و معانی راکہ شہود مجذوبان و محبوبان و مرادان یکے ازان جملہ است و روح پر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را از ذات حق متفارق نمیدانند تا انکہ ہیچ شہود و حضور نخواہد بود کہ دران روح پر فتوح صلے اللہ علیہ وسلم متفارق باشد تا انکہ اگر کدامی مجذوب یا سالک مدعی این معنی شود کہ او معرفت ذات باری تعالے بوجہے نمودہ کہ نفس محمدی بوے متقارن نبود این را محمول بر قصور معرفت وی نمودہ پس اکنون کدام موقع خدشہ خواہد بود آیا این تقریر بہتر است یا اصرار و استبداد برین معنی کہ ذات پاک سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم واسطہ بمعنی حجاب است ؎

نہ گویم حال دل از حال من گو بے خبر باشد	بہ بے درداں بیان درد دل درد دگر باشد

البتہ در مرتبہ سلوک کہ مرتبہ مبتدی است ذات سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بمعنی واسطہ و حجاب می باشد در مرتبہ جذبہ ومعیت وظل ہرگز واسطہ باین معنی نمی باشد بلکہ بوجہے میباشد کہ برو

توسط روحانیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب ثابت است

اطلاق واسطہ نمیتوان شد چنانچہ مذکور شد این شعر شعب از عدم فہم مراد حضرت مجدد علیہ الرحمہ است
واللہ ہیچکس بہتر و بیشتر در معارف ازین سخن نتوان گفت حضرت خواجہ احرار کہ مظہر کلام ربانی
و کاشف اسرار حقانی اند برین معنی تصریح کردہ اند کہ حضرت رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم حجاب
و پردہ شہود سالک نیستند فقرہ حصول آنچہ مقصود است از خلقت انسانی جز بتجرید قلب
از شواغل نیست در دل چیزے ماندہ اند اگر بتصفیہ تجرید دل از ہرچہ است حاصل شود آنچیز ظاہر
شود ہیچ چیز مقابل آن چیز نیست جز تجلی ذاتی و درین تجلی فنای کلی از خود و ہمہ حاصل شدہ
شعورش از کثرت خلقیہ بلکہ از کثرت صفاتیہ منقطع شدہ ملحق بہمین شود و اگر خواہند کہ او را
چنان سازند کہ از و دیگران بہرہ مند شوند او را رہائی از خود حاصل شود او را قوتے از نزد
خود حق سبحانہ بدہد تعبیر ازین معنی بہ بقا بعد الفنا و وجود موہوبی حقانی کردہ اند و بعضے
قایل بآن شدہ اند کہ در وجود قلب احجار می باشد مثل حجر بہت و غیر آن تعبیر ازین حجر بہ نکتہ
ذاتیہ فی القلب کردہ اند بسبب حجب غلیظ ظاہر نمی شود و گفتہ اند این نکتہ ذاتیہ مثل مردم
چشم است و مثل ساعتے است کہ در روز جمعہ پنہان است و گفتہ اند اگر بر دوام ذکر و تلاوت اعمال خیر
دل صافی و نکی شود وَمَا لَهَا مَا يُقَابِلُ سِوَى الْحَضْرَةِ الْحَقِّ الذَّاتِيَّةِ فَيَنْتَشِرُ مِنْ ذٰلِكَ الْحَجَرِ
نُوْرٌ مِنْ اَحَدِ التَّجَلِّيْ فَيَسِيْرُ فِيْ نَہٖ وَ اَيَّا الْجِسْمِ فَيُمِتُ الْعَقْلَ وَ غَيْرَهٗ وَيَتِيْهُمْ ذٰلِكَ النُّوْرُ الْمُنْفَهِمُ مِنْ ذٰلِكَ
الْحَجَرِ وَشَعْشَانِهٖ وَلَا يَظْهَرُ لَهُمْ تَصْرِيْفٌ وَلَا حُكْمٌ لَا ظَاهِرَةً وَلَا بَاطِنَةً وَلِهٰذَا سُمِّيَ الْحَجَرُ الْبُهْتَ فَاذَا

ملہ شیخ محی الدین بن عربی در تحقیق این مسئلہ در کتاب فتوحات در باب ہفتاد و سیوم تحریر مے فرماید کہ اصحاب ایمان در صفت
سیر دو قسم اند یکے گروہے اند کہ مربوط کردہ اند ہمت خود را برین کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نیست مگر منبہ و معلم بطریق وصلت
بجناب حق عز و جل و چون علم بدان حاصل آید واسطہ از راہ برخیزد و تخلیہ می شود میان آنہا و میان خدای تعالے پس آن گروہ
چون مسارعت و مسابقت کنند بسوی خیرات نمی بینند پیش خود ہا قدم احدے از مخلوقات و آنہا چون در آیند در مجالس حدت
خطاب می کند حق با آنہا بکلام الہی بغیر واسطہ زبان معین و دیگرے گروہے است کہ تمکن کردہ اند در نفوس خود ہا کہ نیست راہ بسوے
خدای تعالے مگر کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم واسطہ است و حاجب است پس اینہا مشاہدہ نمی کنند امرے را از خدای تعالے مگر کہ می بینند پیش
خود ہا قدم پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و آنہا را خطاب نمیکند خداے تعالے مگر بزبان رسول و لغت او

اَرَادَ اللّٰهُ اَنْ يُبْقِيَ هٰذَا الْعَبْدَ اَرْسَلَ عَلٰى قَلْبِهٖ سُبْحَانَهٗ تَكُوْنُ مَا تَحُوْلُ بَيْنَ النُّوْرِ الْمُنْفَهِقِ مِنْ تِلْكَ النُّكْتَةِ وَبَيْنَ الْقَلْبِ فَيَنْتَشِرُ النُّوْرُ اِلَيْهَا مُنْعَكِسًا وَيَنْشَرِحُ الْاَرْوَاحُ وَ الْجَوَارِحُ وَ ذٰلِكَ هُوَ التَّثْبِيْتُ فَبَقِيَ الْعَبْدُ شَاهِدًا مِنْ وَرَاءِ تِلْكَ السُّبْحَانِيَّةِ لِبَقَاءِ الرَّسْمِ وَبَقِيَ التَّجَلِّيْ دَائِمًا كَثِيْرٌ وَلَا اَبَدًا مِنْ ذٰلِكَ الْحِجَرِ وَلِهٰذَا يَقُوْلُ كَثِيْرًا اِنَّ الْحَقَّ مَا تَجَلّٰى لِشَيْءٍ فَقَطُّ ثُمَّ احْتَجَبَ عَنْهُ بَعْدَ ذٰلِكَ وَلٰكِنْ تَخْتَلِفُ الصِّفَاتُ

انتهی این عبارت بغور ملاحظه فرموده شود که نفی تمام وسائط می نماید تا آنکه واسطه را هم می فگنند بدان ارشدک الله تعالی که در کلام صوفیه صافیه ذکر مقاماتے وحالاتے که حجاب توسط را آبی است بیش از بیش واقع است استبعاد بسبب فقدان ذوق صحیح است در همچو مواقع لب انکار کشادن حریفان را در ورطه تحیر انداختن است

میان من وتو چه جای میان است | میان من وتو میان در نه گنجد

کتاب مستطاب تحقیقات حضرت خواجه محمد پارسا علیه الرحمه ازان مالا مال است چنانچه امورے چند درین محل بمعرض بیان در آورده مے شود

چه خوش است از دو یک دل سر حرف باز کردن | سخن گذشته گفتن گله را دراز کردن

امر اول چون سالک محدثات وموجودات را در تحت اشعه انوار قدم زایل شده و در عین ذات احدیت مستهلک بیند همچنانچه حق بود و با وی هیچ چیز غیر و مغایر وی وجود نبود چنان مشاهده کند که حق موجود است وبس وحده لا شریک و سالک و مسلوک الیه و سلوک و عشق و عاشق و معشوق بلکه هر چه در عالم اسم غیریت بران اطلاق کنند همه را عین هویت الهیه داند که در مراتب مختلفه از جبروت وملکوت وملک در هر صورتے ظهورے کرده و درین حالت حال سالک چنان باشد که هر چه بیند حق بیند وچنان داند که حق است که خود بخود ناظر است در صورت ناظری ومنظوری و هر چه گوید و شنود چنان داند که حق است که گویاست بخود و شنواست از خود در صورت قایل و سامع و درین حال وجود بنده فی نفس الامر متحقق است ولیکن بیند که عبد است مغلوب تجلی نور ظهور حق است

و حیز وجود حق مشاهده نمی کند و بمرتبه ارواح همه رسیده است که در جمال الله متحیر ند **امر دوم**
حسین بن علی علیه السلام را پرسیدند که عارف را کے مشاهده شود گفت که چون شاهد ظاهر
گردد و شواهد فانی گردند و حواس نماند و اخلاص مضمحل شود یعنی شاهد حق ظاهر
گردد و آن افعال و الطاف حق است که در ازل با تو کرده است از انواع نیکوئیها و کرامت ها و
معرفت و توحید و ایمان بدو که ترا بخشیده است رویت این نعمتهاے حق تعالے ترا در خود
فانی گرداند از دیدن افعال و نیکوئیها و اطاعت هاے خود تا بسیاری از افعال و طاعت
هاے خود را اندک انچه از ان حضرت بود مستغرق یابی و انچه از او بود اندک نباشد و انچه
از تو بود بسیار نبود اما شواهد انست که رویت خلق از تو ساقط شود یعنی نه ضرر از ایشان
بینی نه نفع و نه ذم و نه مدح اما معنی ذهاب حواس انست که حواس در نور حق فانی گردد تا تو
بنور حق بینی و بشنوی و بگوی چنانکه رسول میفرماید[۵۱] حِكَايَةً عَنْ رَبِّهٖ فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي
يَنْطِقُ **امر سیوم** چون بحق سبحانه و تعالے نزدیک گردد و حق عز و علا از مقام عزت به بنده
نزدیک شود گویا در یک منزل جمع شده اند این را مقام منازله گویند **امر چهارم** ابن عطا
گفت رحمه الله تصوف انست که حال خود را بحق تعالے فرو گذارد تا متصرف در حال خبر او
تعالے نبود **امر پنجم** جنید رحمة الله علیه را پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف پیوستن
سر است بحق سبحانه و تعالے و این معنی خبر بفناء نفس از اسباب و وسایط و قوت روح
و قیام بحق دست ندهد **امر ششم** ارباب احوال و اصحاب کمال اند که عقائد صافیه ایشان
بنا بر اصول صحیحه است از کتاب و سنت و اجماع است و مؤید ادلایل نقلیه و شواهد عقلیه و با این همه اهل ذوق و وجدان و کشف و
عیان اند فقد[۵۲] اَقْبَلَ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى عَلَيْهِمْ بِلُطْفِهٖ وَجَذَبَهُمْ عَزَّ وَجَلَّ اِلَيْهِ بِعَطْفِهٖ

[۵۱] بطور حکایت از پروردگار عالم از من مے شنود و از من مے نگرد و از من مے گوید [۵۲] متوجه شد الله تعالے
با ایشان بمهربانی خود و کشید ایشان را بسوی خود بعنایت خویش با ایشان مهربانی باری تعالی متوجه گردید پس
قصد کردند ایشان به الله سبحانه و سیر کردند بسوی وے ردی گردانید ایشان را بسوی الله سبحانه انوار ایشان پاره کرده

[illegible]

سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنٰى وَاَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوٰى فهموا عَن الله سُبْحَانَهٗ وسَارُوا
اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ واعرضوا عما سوى الله سبحانه خرق الحُجُبَ انوارهم وحالت حول
العرشِ اَسْرَارُهُم امرهمتم جمعیت دل چنان باید که غیر حق نه بیند و موجودات را بکلی در
تحت اشعه ظهور انوار قدم ناچیز و مستهلک یابد و هرچه بیند حق بیند و چنان داند که حق است که
خود بخود ناظر است در صورت ناظری و منظوری و هرچه گوید و شنود چنان داند که حق است گویا
بخود و شنوا است از خود در صورت قایل و سامع بنده چنان مغلوب حق است در چنین جمعیت
که چیزی جز وجود حقایق مشاهده نمی کند و بمرتبه ارواح همه رسیده چه ممکن است که حق سبحانه و
تعالی سلطنت و محبت بر دل بنده چنان مستولی گرداند و بغلبه و افراط آن عقل و طبائع از حس
آن عاجز گردند و امروی از کسب وی ساقط شود که غیر را در مقام وی راه نبود همه حجابها و کمالها
در حضور وی بسته است و غیب از خود راهی است بحضوری با حق سبحانه کالمتجلی له لا یشعر
بنفسه فضلاً عن غیره واختفاء الاغیار عند ظهور الحق فی نظر المتجلی له
کاختفاء الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء اعیانها واهل الله سبحانه قد
یجری علی السنتهم فی غلبات الاحوال انهم الحق ای انهم مستغرقون بالحق
فانون فیه من قال انا الحق فهو باحد التاویلین اما ان یکون جاریا ذلک
علی لسانه فی معرض الحکایة عن الله تعالی فی سکره و غلبات حال و اما ان یکون
مستغرقا بالحق سبحانه حتی لا یکون فیه متسع لغیره و اذا لم یبق فی القلب

---

۵۱ حضرت خواجه معین الدین رحمة الله علیه فرموده اند که شیخ
عثمان هارونی ؒ می فرمودند که حق سبحانه را دوستانند که اگر یک ساعت در دنیا از محبوب خود نابود گردند ۲ سفینة الاولیا

۵۲ شخصیکه بر وی تجلی گردد نفس خود را نه داند دیگری را که داند و غیر در نظر وی آنچنان متواری گردد چنانکه ستارگان بوقت برآمدن
آفتاب حالانکه ستارگان موجود باشند گاهی بر زبان اهل الله در غلبه احوال کلمه انا الحق جاری شود یعنی ایشان موجود بحق و فانی بوده اند
در آن انا الحق را دو تاویل است یکی آنکه در سکر و غلبه حال بطور حکایت عن الله جاری شده دیگر آنکه قایل چنان مستغرق و فانی بحق

الا جلال الله وجماله حتى صار مستغرقا به يصير كانه هو لا انه هو تحقيقا
فيعبر عن هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز ونعني به الاستغراق و
عليه ينبغي ان يحمل كلام ابي يزيد رحمه الله حيث قال انسلخت من نفسي كما تنسلخ
الحية من جلدها فنظرت فاذا انا هو ويكون معناه انسلخت من نفسي انه
من ينسلخ من شهوات نفسه وهواها وهمها فلا يبقى فيه متسع لغير الله
سبحانه ولا يكون له هم سوى الله سبحانه واذا لم يحل في القلب الا جلال
الله سبحانه وجماله حتى صار مستغرقا به يصير كانه هو لا انه هو تحقيقا فيعبر
اذا ما بالنور عن المنور مجازا وفرق بين قولنا كانه هو وبين قولنا هو هو ولكن
قد يعبر بقولنا هو هو عن قولنا كانه هو كما ان الشاعر تارة
يقول كاني من اهوى وتارة يقول انا من اهوى ومن اهوى انا وهذه مزلة الاقدام فان
من ليس له قدم راسخ في المعقولات ربما لم يتميز له احدهما عن الاخر فينظر الى كمال
ذاته وقد يتزين بما تلألأ فيه من حلية الحق سبحانه فيظن انه هو الحق سبحانه وقد
غالط غلط النصارى حيث رأوا ذلك في ذات عيسى عليه السلام فرأوا اشراق نور
الله سبحانه قد تلألأ فيه فغلطوا فيه كمن يرى كوكبا في مرآة او في ماء فيظن ان
الكوكب في المرآة او في الماء فيمد اليه اليد ليأخذه وهو مغرور والصبي اذا رأى انسانا
في المرآة ظن ان الانسان في المرآة فكذلك القلب خال عن الصور في نفسه
وعن الهيئات والماهية قبول معاني الهيئات والصور والحقائق فيما يحل
القلب يكون كالمتحل به لا انه متحد به تحقيقا اعلم انه لا يجوز في طور الولاية
ان يظهر من العبد ما يقضي العقول باستحالته نعم يجوز ان يظهر في
طور الولاية ما يقصر العقل عنه بمعنى انه لا يدرك بمجرد العقل فانه
امر عياني راى المتجلى له في ذاته عند تجليه سبحانه بذاته فيفنى تارة ويبقى اخرى

یعنی چون در حق نیست شوند کمالات ذاتی که از حق در وے سرایت کرده بحق راجع میشود و باز چون

وجود حقانی او را ارزانی می کنند ان همه باز بوے عود می کند این بود مقام اهل خصوص و مَن

لَّا یُفَرِّقُ بین مایحیلهُ العقل و بین مالا یناله العقل فهو اخسّ من ان یخاطب

بها فیترك وجهله وکلمات الصوفیة بناء علی مشاهداتِ انفتحت لهم فی طور الولایة ومجرد العقل

افتصر عن درك ذالك امر ہشتم ابو یزید رحمة الله علیه گفت عالم کسے است که علم از خداوند خود

بگیر در هر وقت که خواهد بے حفظ روایت و درس کتاب وهذا هُوَ العالِم الرَّبانی والی مثله

الاشارة وآتَیْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا مع ان کُلَّ علمٍ من لدُنه ولکن بعضها بواسطة تعلیم

الخلائق فلا یُسمّٰی ذلكَ عِلمًا لَّدُنِّیًّا ۱۲ و علم لدنی علمے بود که اهل قرب را به تعلیم

الٰهی و تفهیم ربانی بے واسطه معلوم و مفهوم گردد و آن علم را بمعرفت ذات و صفات حضرت عزت

تعلق باشد آن علم را حق سبحانه تعالی در عالم غیب در دل ایشان اندازد و آن علم بشهادت

وجد و ذوق بود نه بدلالت عقل و نقل و این در وقتے باشد که نور حقیقت ظهور کند و مباشر دل

گردد بے حجاب صفات بشریت و لوح دل از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی صاف

شده باشد و بنده از وجود بشریت بیرون آمده و از لدن خویش بلدن حضرت حق سبحانه تعالی

رسیده از ان صفت در معرفت ذات و صفات او جل ذکره ادراک معانی و فهم کلمات توانستم

امر نهم قال حجة الاسلام نبوت و ولایت یکی از درجات دل آدمیست و حاصل آن سه خاصیت است

یکے آنکه عموماً خلق را بخواب چیزها کشف افتد یعنی ظاهر نموده شود و وے را در بیداری کشف

افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند نفس وے را جائیکه خارج تن وی است اثر

کند بر طریقے که صلاح خلق دران باشد و فسادی نه بود سوم عموم خلق را آنچه از تعلیم حاصل

شود او را بے تعلیم از باطن خویش حاصل شود هر کس که این سه خاصیت را جامع شود وی از

پیغمبران بزرگ بود اگر یکے بود ازین هر سه یکدرجه او را از نبوت یا ولایت حاصل بود و در غیر نبی هر کس

را آن سه درجه حاصل بود از اولیاء بزرگ بود و در هر یکے ازین درجات تفاوت بسیار

۴ نیستکه در مجال ... از تعقل ... ادراک آن ... قاصر است ... در آن ... نیست ... جمله ... کلمات ... منفی بر ... مشاهدات ولایت ... ایشان ... شده و وجود عقل از ادراک آن قاصر است ۱۲

است کسی باشد کہ وے را از ہر یکے اندکی بود و کسے بود کہ ازان بسیار بود و کمال این درجہ
بتمامی رسول ما را بودہ است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و در ایشان ہر سہ بکمال بودہ طائفہ از اولیا
چنانند کہ ذات و ہستی خود را از خود نہ بینند بلکہ خودی خود را از خود نہ بینند این طائفہ را نہ ذات
بود و نہ صفت و نہ فعل و نہ حال و نہ مقام و نہ اثر در ہر دو عالم خبرے ندارند و این وصف کہ ہیچ
ندارند ہم ندارند صحو و در صحو ایشان داشت یعنی افعال ایشان را افعال حق نیست شدہ و محق
فی محق یعنی صفات ایشان در صفات حق نیست شدہ و طمس فی طمس یعنی ہستی ایشان در
ہستی حق نیست شدہ و ہمانا کہ اَلْفَقْرُ فَخْرِیْ کہ خواجہ علیہ السلام فرمودہ اشارت بدین فقر
است و ازین فقر است کہ صوفیہ در آن ہیچ مقام ثبوت نکردہ اند و صاحب این فقر را در دو کون
ہیچکس نشناسد جز حق سبحانہ چہ خداوند سبحانہ غیور ہست اولیاء خود را از نظر اغیار مستور دارد
تا غایتے کہ از نظر خود شان نیز مستور دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری بیان حال
ایشان است و کلا یسمی الشخص الٰہیا الا ان یکون ما اخذ العلوم الا عن اللہ سبحانہ
من الفتوح والمکاشفۃ بالحق + گفتہ اند کہ بنا این کار بر نفس می باید نہاد و نفس
عبارت است از دوام حال مشاہدہ و تواتر و تعاقب امداد ان کہ حیات قلب اہل محبت بدان
مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب انفاس است کہ بقاء حیات قالب بدان مشروط است
چنانکہ اگر ساعتے مدد انفاس جدیدہ و اثر ترویح ان از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت
غریزی دل سوختہ گردد و مرد ہلاک شود اگر لحظہ و لمحہ مدد شہود از حقیقت قلب مشتاق منقطع گردد
از شدت تعطش و حدت شوق بسوزد فالوا افضل الاعمال عد الانفاس مع اللہ سبحانہ
حجاب ہا ہمہ از بندگان است وگرنہ حق تعالے منزہ ہست از حجاب و ہیچ چیز حجاب حق تعالی
نتواند شد انچہ نورانی بود بروحانیت تعلق دارد و انچہ ظلمانی بود بہ نفس تعلق دارد و اصل دوم
اصل در محبت نادیدن و ناشنودن بود کہ محب غیر دوست نہ بیند و از غیر دوست نشنود نہی

تا ہستی مردہ ام الحمد للہ		بجانان زندہ ام الحمد للہ	

ولیائی من لم ... قبائی من ... فی نشاسہ ... ایشان را سہو ... من ۱۲ ... شخص الٰہی فی ... شود در انکہ ... فتح و مکاشفہ ... در از سہو ... باشد ۱۲ ... گفتہ اند کہ ... نفس ... تعالی ... است ... سبحانہ

زفضل و زرحمت و توفیق یزدان | بدوره بردہ ام الحمد للہ
زجام مصطفےٰ شرب الہیٰ | مصفا خوردہ ام الحمد للہ
تولایم بمحبوب است وازخود | تبرا کردہ ام الحمد للہ
درخت وصل را در باغ وصلش | ببار آوردہ ام الحمد للہ
ندارم پردہ با معشوق وازخلق | اگر در پردہ ام الحمد للہ
زقاسم پردۂ در پیش دل بود | فنا شد پردہ ام الحمد للہ

اگر همه اش مسلم داریم پس شنیدنی است که هرگاه باعتراف حضرت معترض مشایخ در توسط و عدم توسط اختلاف میدارند پس درین مسئله کلام حضرت مجدد محل اعتراض نماند ع

آرزو دارم که پرسم از تو بعد از آشتی | بے سبب از خالص بیچارہ رنجیدن چه بود

باقی ماند این معنی که اکنون صرف اعتراض بر دعوی شرکت و همسری وغیره است این محمول است بر عدم اطلاع بر معانی این الفاظ کما قد فصّلناها فارجع الیها حتی یاتیک الیقین
چنانکه تفصیل وے نگاشته ام پس رجوع کن بسوی وے تا ترا یقین آید ۱۲

سعدیا این همه فریاد تو بے چیزے نیست | آتشے هست که دود از سر آن مے آید

قال مخفی نماند که توسط آنحضرت در شهود و وصل موجب عظمت و جلالت و سبق و تقدم ایست در درگاه عزت و عدم توسط بسبب تاخیر و سقوط و قصور حاصل حکایت عدم توسط آن راجع می گردد که سالک همیشه خادمانه همراه آنحضرت بتبعیت و طفیلی سیر فت واقتباس انوار از وے میکرد چون بقرب درگاه رسید بیشتر رفت و درون درآمد اما آن حضرت را پس انداخت و بیرون در گذشت وازمیان ساقط گردانید وخود بمجلس درآمد و بر منصه قرب ووصال بنشست و کامران شد و می گوید که من و تو برابریم من هم بندہ و تو هم بندہ و ترا توسطے درمیان من و خدا نماند اگرچه دراصل بندہ تابع تو و خادم تو بودیم و بواسطه تو رسیدیم الآن تو هیچ دخل و توسط نداری **اقول** همین خیال حضرت شیخ رحمه الله را کشان کشان بر سر انکار آوردہ بنای این خیال تغلیط است میان معنی توسط بالا بیان شدہ است که توسط آن سرور کائنات علیه وعلی

اله الصلوٰة والسلام بدو معنی تواند بود معنی اول اینست که او صلی الله تعالی علیه وعلی اله وسلم حائل وحاجب بود درمیان سالک ودرمیان مطلوب ومعنی دوم اینست که سالک بطفیل او بتوسط تبعیت ومتابعت او علیه وعلی اله الصلوات والسلام بمطلوب واصل گردد ودر طریق سلوک پدیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی کاین است چون فرقے را که میان هر دو توسط است از دست دادند صورت متخیله که مذکور شد پدیدار آمد مثال توسط بمعنی اولی اینست که وزیر شخصے را پیش بادشاہے حاضر آرد وبادشاه بذریعه وزیر ازو کشف حال نماید داد هرچه گوید وزیر خدمت شاه رساند مثال توسط بمعنی ثانی این است که برحال یکے از مقربان وزیر سلطان اطلاع باشد پس باین وجه که او مقرب وزیر است سلطان را بهر وزیر توجهے خاص است سلطان خود آن مقرب وزیر را پیش خود طلب دارد دو بروے التفات فرماید واین درجه حاصل نشود مگر شخصے را که به اقصی درجه متابع باشد اگرچه این معنی خود ظاهر است مگر چون درچشم ظاهر بینان خفای داشت شبه را بیان فرموده دفع ساخت چنانچه میفرماید گفته نه شود که این عدم توسط اگرچه بیک معنی بود قصورے بجناب حضرت خاتمه علیه وعلی اله الصلوٰة والتحیة لازم می آید گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال آنجناب است علی صاحبها الصلوٰة والسلام نه مستلزم قصور در وجود توسط است زیرا که کمال متبوع آن است که تابع او بطفیل وتبعیت او بجمیع درجات کمال رسد وهیچ دقیقه فرونگزارد واین معنی در عدم توسط کاین است نه در وجود توسط که آنجا شهود بے پرده است که اقصای درجات کمال هست وآنجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود وقصور در توسط انتهے پیش مامردم این افاده از قبیل بدیهات است انزا تخیل محض وازقضایاے شعریه قرار دادن تحکم محض است وواضح باد که پیش ازین بچند بار معنی توسط گذارش نموده ام پس باربار ضرورت باعاده ان نبود ؎

یابخت من طریق مروت فروگذاشت	یا او بشاهراه طریقت گذر نه کرد
گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم	در سنگ لاخ قطره باران اثر نه کرد

معهذا این مسئله را بچیزے توضیح بزنگارم ملاحظه فرموده شود وصول باین مقام عالی عبور

دارد حقیقتے صورتش اینست که سالک از جهت کثرت اشتغال بذکر مستغرق در ذکر شده هستی او وغیر
او از شعور سالک پوشیده شود واین پوشیده شدن در اصطلاح قوم عدم میگویند بسبب این عدم هستی
مذکور ظهور می کند که سالک شاهد وست و همین هستی مذکور را وجود عدم میگویند در اصطلاح قوم در همین هستی
است که گفته اند وجود عدم احتمال دارد که بوجود بشریت عود کند چراکه وجود بشری
سالک از نظر دل سالک پوشیده شده بود از جهت استغراق او در ذکر و نه زایل مثل مغمی علیه
واحتمال دارد که از سالک تقصیری واقع شود که از استغراقش باز ماند که ساتر وجود بشرے
او بود و وجود بشرے او ظاهر شود و وجود مذکور عود کند اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ هٰذَا وگفته
اند وجود فنا احتمال عود ندارد سرش اینست که فنا مربوط است بکشف حقایق اشیا که درین آیه
کریمه هُوَ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ یُخْرِجُکُمْ طِفْلًا الآیة
وَقَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَکُ شَیْئًا و درین حدیث شریف اَللّٰهُمَّ اَرِنِی حَقَائِقَ الْاَشْیَاءِ
کما هی و تفکر ساعة خیر من عبادة سنة اشارت است برین معنی بلکه جمیع قرآن دلالت
برنفی وجود می کند واین فنا که عبارت از کشف حقایق است موهبت محض است وگفته اند که
مرشد را هیچ مدخل نیست واما مرتبه عدم بتعلیم مرشد حاصل میشود وصورت تخلی این معنی اینکه
وجود عالم ظل حقیقت محمدی است اینست که سالک بذوق کشف میکند که این وجود او ظل
مضغه است و مضغه ظل علقه است و علقه ظل نطفه است و نطفه ظل طعام حتی بحقیقت محمدی میرساند
وجمیع عالم دران حقیقت مضمحل میشود و کشف و علم مخلوق تا اینجا است و همین حقیقت مثل نور
منبسط منکشف میشود که محیط همگی عالم است و نهایت مقام ولایت خاصه است و علم با اسما الیشان
علم حضوری نیست که در ولایت عامه علم حصولی بود واین همه مراتب جذوب است وازین مقام نیز
ترقی واقع شود و معلوم میشود که این هم وجود ظلی نیست حقیقی سیرش بر مراتب وجوب می افتد که
تعبیر ازین مراتب بسی مشکل است مشتے نمونه از انها شود واگر تقصیر در تقریر افتد تحمل تنگی بیان نکنند و مرتبه اول معلومات الهی است
متعینیات مرات اسما و ظلال است این را قوم اعیان ثابته و مرتبه واحدیت گویند واین مراتب حصول مراتب جلوه شان است و

منشاء این اصول اسم العلیم است که حقیقت محمدی است در مراتب اسماء و مربی حقیقت مخلوقی اوست
صلی الله علیه وسلم و این مراتب وجوب در مرتبهٔ غیب الغیب است و کشوف هیچ احدی نمیشود
چراکه این مندمج در اسم العلیم است و اسم العلیم مندمج در صفت علم است و صفت علم مندمج در ذات
است و معلوم است که ذات مدرک کسی نیست لا تدرکه الابصار نص قاطع است
سبحانک ما عرفناک حق معرفتک خبر صحیح و این همه گفتگوی ذوق است شما اگر همین
را کشف میگوئید شاد باشید و سالک را اگرچه وجود حدوثی او مضمحل شده است از ذوق او
ولیکن اصل او در مراتب وجوب هست که علم حق است و چیزی که اصل او در مرتبهٔ علم باشد هیچ
معدوم نمیشود ولیکن از صفتی بصفتی متبدل میگردد و فناء اتم حاصل نیست واگرچه این فناء اتم
نصیب انبیا است وخصوصا سید انبیا علیهم السلام ولیکن امت را الطفیل و تبعیت بهره هست
و از ینجا هم ترقی واقع شود اندک این مرتبه هم ظل صفت علم است که در اصطلاح قوم علم جلی و مرتبه
حدوث و حقیقت محمدی گفته اند گویا اینست نسبت ولایت انبیا علیهم السلام که ولایت خاص
الخواص در ینجا علم با سواء ایشان بحضور علم است چنانکه در ولایت خاصه بعلم حضوری بود و از ینجا هم
ترقی نماید داند که این مرتبه نیز ظل است و داند که اصل همه ذات است و جمیع مراتب همه مراتب ظل
این مرتبه بوده اند و مضمحل و مستهلک شده در ذات است لا تبقی و لا تذر از آثار چیزی نماند
و گویا لی مع الله وقت عبارت از همین مقام باشد ؎

چشمم همه اشک گشت و چشمم بگریست	در عشق تو بی چشم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست	بس من همه معشوق شدم عاشق کیست

و این است فنای اتم که امت را الطفیل پیغمبران بهره و حظ وافر هست هرکدام را بقدر تبعیت
او معلوم شد که در فنا زوال وجود بشری سالک است از علم سالک و بجای وجود بشری او
وجود حقانی آمده است و مراد از وجود فنا همین وجود حقانیست و این وجود حقانی احتمال عود
بوجود بشری ندارد چگونه احتمال داشته باشد که حقیقت خود را دانسته است سالک که او ظل

میش بنودہ است وحق راحق دارد وفارغ شد از دعوی ہمینی واین فانی مثل مجنونست واین است معنی ثنا وصلواتی کہ از بندہ صادر میشود وحقیقت ثنا علم او تعالے بجمیع کمالات او کما ہو ہو است وحقیقت صلوۃ تفصیل صفات اوست تعالی بذات او کما ہو ہو لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک وقف یا محمد ان ربک یصلی اشارت باین باشد وگویا این است نسبت مرتبہ نبوت وازین معنی بجز حضور در حضور وحضور بحبت بچیز دیگر تعبیر نمیتوان کردن واین است معنی کلام بزرگان کہ گفتہ اند از حقیقت محمدی عبور شدہ ویا از مراتب وجوب گذرانیدہ ویا حقیقت محمدی حایل وپردہ شہود نیست نہ ان خیالات فاسد کہ بواسطہ تو رسیدم تو از میان رفتی وحالا من وتو برابر شدم ومیان من وتو فرق نیست تو ہم بندہ ومن ہم بندہ وغیرہ وغیرہ بلکہ این ہمہ مبنی است بر عدم خدمت علم تصوف پیران وخواجگان نقشبندیہ علیہم الرضوان کہ این معنی از وظایف الیشان است ۵۱

تا من بودے ز ترا می دانستم	رفتم چو من از میان ترا دانستم	یا من بودے منت نمیدانستم با من بودے منت نمیدانستم

قال قولکم وازینجا است کہ آن سرور فرمودہ است علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل این را بر ان نکتہ چہ متفرع ومترتب ساختہ اند از بیان سابق خود لازم آید کہ فرمایند علماء امتی کانا زیراکہ شما ایشان را اقصے درجات کمال ثابت گردانید. بدو در تمامہ کمالات شریک آن گردانید این خود بالاتر از مرتبہ انبیاء بنی اسرائیل است زیراکہ ہیچ یکے از ایشان شریک آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم در تمامہ کمالات نیست وحق آنست کہ مرتبہ علماء امت بمرتبہ انبیا نمی رسد وتشبیہ باعتبار خلافت ونیابت در تبلیغ احکام وشرایع است چنانچہ انبیاء بنی اسرائیل تابع توریت بودند وبعد موسی علیہ السلام تبلیغ احکام ان مے کردند نہ در قدر و مرتبہ ونزدیک محدثین این حدیث بصحت نرسیدہ است وحدیث العلماء ورثۃ

الا نبیاء[۵۰] صحیح است عجب که اینجا بصرف ازظاهر وار کتاب خلاف آن راضی شده اید
اقول این کلام از سر تا سر مخدوش است اما اولا[۵۱] پس وجه تفریع بنهایت ظاهر است چون
شرکت دولت از تبعیت است و علماء است به تبعیت مثل انبیاء بنی اسرائیل باشند فرمودو
از انجاست که فرموده انحو اما ثانیا[۵۲] پس انتساب دعوی شرکت تمامی کمالات با سرور عالم صلی الله
علیه وسلم افتراء محض است اما ثالثا پس از کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه یافته نمی شود که تشبیه
در قدر و مرتبه است اگر این چنین هم باشد محذورے نیست چه تشبیه مقتضی مساوات در
ما به التشبیه نیست در فتوحات مکیه در وصایا مذکور است علیك[۵۳] یا ابا هریرة بطریق اقوام
اذا فزع الناس لم یفزعوا واذا طلب الناس الامان من النار لم یخافوا قال
ابو هریرة من هم یا رسول الله حلهم وصفهم لی حتی اعرفهم قال قوم من امتی
فی اخر الزمان یحشرون یوم القیمة محشر الانبیاء اذا نظر الیهم الناس ظنوا انهم
انبیاء مما یرون من حالهم حتی اعرفهم انا فاقول امتی امتی فتعرف الخلائق انهم
لیسوا الانبیاء فیمرون مثل البرق والریح تغشی الصار اهل الجمع من انوارهم
فقلت یا رسول الله مرلی بمثل عملهم لعلی الحق بهم فقال یا ابا هریرة
رکب القوم طریقا صعبا لحقوا بدرجة الانبیاء الحدیث
اما رابعا پس ملا علی قاری[۵۴] در موضوعات کبیر میطراز دو حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
قال الدمیری والعسقلانی لا اصل له وکذا قال الزرکشی وسکت عنه السیوطی

---

[۵۱] علماء وارث انبیاء بوده اند ۱۲ [۵۳] ای ابا هریره لازم گیر طریقه قومی را که بروزیکه فریاد خواهند قوم ایشان فریاد نخواهند
و هرگاه مردمان امان خواهند از آتش ایشان نه ترسند گفت ابو هریره ایشان کیستند یا رسول الله وصف ایشان بیان کن تا بشناسم
ایشان را فرمود ایشان قومی اند از امت من در آخر زمان که بروز قیامت در محشر انبیاء مبعوث شوند هرگاه مردم ایشان را
بینند از حالت ایشان ایشان را انبیاء پندارند من ایشان را بشناسم و امتی امتی بگویم پس خلایق بدانند که ایشان انبیاء نیستند
ایشان مثل برق و ریح گذرند که از انوار ایشان چشمها ی مردم خیره شود گفت ابو هریره یا رسول الله مثل ایشان بمن فرما تا کوشش

[۵۰] ای امر کنم که ایشان عمل کردم گذشته ای هریره این قوم بعمل سخت اختیار کردند از این در درجه انبیاء رسیدند ۱۲
[۵۲] مجدد این بود در حج تصانیف مفیده در مکه معظمه در ۱۰۱۴ وفات یافت بعد وی در فن حدیث کسے هم پایه او نمانده ۱۲
[۵۴] حدیث علماء امتی را دمیری و عسقلانی گفته اصل نیست
[illegible] حدیث العلماء ورثة الانبیاء را از ابو الدرداء روایت کرده اند

(واما حدیث العلماء ورثة الانبیاء فرواه الاربعة عن ابی الدرداء وحافظ سخاوی مقاصد حسنه[۵۱]
مے نگارد وقال شیخنا[۵۲] یعنی الحافظ ابن حجر والذهبی والزرکشی انه لا اصل له زاد
بعضهم ولا یعرف فی کتاب معتبر وقد مضی فی اکرموا حملة القران کاد حملة
القران ان یکونوا الانبیاء الا انهم لا یوحی الیهم ولابی نعیم فی فضل العالم العفیف
بسند ضعیف عن ابن عباس رضه اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد
ہرگاہ میان حفاظ وانبیاء علیہم السلام ہمین فرقے باشد کہ بر حفاظ وحی نازل نشود وانبیاء
مہبط انوار وحی باشند واہل علم از درجہ نبوت قریب تر باشند پس در صحت معنی این حدیث
ریبی نیست از ہمین جاست کہ صوفیہ کبار این را نقل کنند چنانچہ شیخ محی الدین بن عربی
قدس سرہ در باب چار دہم از فتوحات مکیہ می فرماید وقد ورد[۵۳] الخبر عن النبی صلی اللہ
علیه وسلم علماء هذه الامة کانبیاء بنی اسرائیل یعنی فی المنزلة التی اشرنا الیها
فان انبیاء بنی اسرائیل کانت تحفظ علیهم شرائع رسلهم ویقوم بها دینهم
وکذلك علماء هذه الامة وائمتها یحفظون علیها احکام رسولها صلی اللہ
علیه وسلم کعلماء الصحابة ومن نزل عنهم من التابعین کالثوری وابن عیینة
وابن سیرین والحسن ومالك وابن ابی رباح وابی حنیفة ومن نزل عنهم

[۵۱] المقاصد الحسنة فی کثیر من الاحادیث المشهورة علی الالسنة از شیخ ابی عبداللہ سخاوی المتوفی ۹۰۲ھ ۱۲ [۵۲] گفت شیخ من حافظ ابن حجر وذہبی وزرکسی این را اصل نیست بعضے گفتہ اند کہ در کتاب معتبر نیست وگذشت در حدیث تعظیم کنید حفاظ را کہ قریب در جہ نبوت اند مگر آنکہ بر ایشان وحی نازل نمی شود وابی نعیم در فضل عالم پارسا از ابن عباس مرفوعا روایت کردہ کہ قریب تر دو میان بدرجہ نبوت اہل علم وجہاد بودہ اند ۱۲ [۵۳] از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مروی است کہ علمای این امت مثل انبیاء بنی اسرائیل اند یعنی در مرتبہ کہ بآن اشارہ کردم انبیاء بنی اسرائیل شرایع پیغمبران خود را محفوظ می داشتند ودین بایشان قایم بود ہمین کیفیت علماء این امت است کہ احکام رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم را حافظ بودند مثل علما صحابہ وآنکہ بعد صحابہ اند از تابعین مثل ثوری وابن عیینہ وابن سیرین وحسن ومالک وابن رباح وابی حنیفہ وآنچہ بعد ایشان اند ۱۲

مثل ثوری وابن عیینہ وابن حنبل کسانیکہ بعد از ایشان رفتند در حفظ احکام شرایع بعد ونیم ۱۲

کالشافعی و ابن حنبل و من جرئ مجری هولاء الی هلم جرا فی حفظ الاحکام اما خامسا
پس از تقریر بالا ظاهر شد که در ینجا زینهار صرف در ظاهر وارتکاب خلاف ظاهر نیست فعلی
المعترض الاثبات قال فرزندی شیخ نورالحق میگفت کہ یکبار گرد ایشان قول شهور الولایۃ افضل من النبوۃ مذکور
شد فرمودند هر چند توجیهات و تاویلات راست و درست دارد اما موهم خلاف حق است گفت نباید
این تناقض است تناقض در کلام ایشان بسیار است و بالجملہ در عقاید اہل سنت و جماعت مقرر شدہ است
بدرجہ نبی نرسیدہ اقول در تسلیم این نقل ازین وجہ تامل ها واقع است کہ در مقدمہ آنچہ مسلک
حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ مذکور شدہ ازآن ظاهر است کہ این کلام از سکریات است و فی نفسہ
صحیح نیست اگر تسلیم کنم پس تناقض را تسلیم نمی کنم زیرا کہ بعض تاویلات کہ در مقدمہ مذکور
شد ازان سخن راست و درست می نماید اگرچہ موهم خلاف حق است این چہ تناقض است در
کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ تناقض واقع نیست و اگر تناقض بلحاظ مقامات متبادر گردد آن
فی نفسہ تناقض نخواهد بود قال و قولکم در حدیث آمدہ کہ بندہ چون بہ نماز داخل میشود و
حجابیکہ در میان بندہ و خدا است مرتفع می گرداند لهذا صلوۃ معراج مومن آمدہ و حظ وافر
ازان نصیب منتهی واصل گشت چہ رفع حجاب مخصوص بہ واصل منتهی است پس ارتفاع حیلولت
و توسط ثابت گشت انتهی این خود صحیح است ولیکن این نمی بینند کہ در تشهد کہ اخر وقت
اداے نماز است وقت اکملیت و اتمیت شهود است می گوید السلام علیک ایها النبی
و بعد از وصول باتم و اکمل مستغنی و فارغ نہ نشیند از توسط بہ جمال و کمال آنحضرت و نیاز و
تسلیم و توجہ بدرگاہ وے پس هنوز توسط و توسل مرتفع نگردیدہ است و این حجاب کہ در وقت
نماز مرتفع میشود حجابها است کہ بندہ بدان از مقام قرب و حضور دور افتد نہ حیلولت و توسط
حقیقت محمدی کہ وے با خدا است دائم اقول الحمد للہ کہ حضرت معترض اعتراف این معنی
نمودند کہ در نماز حجاب مرتفع می گردد درین هیچ شبهہ نیست کہ مصلی کامل در وقت اداے نماز
گویا از دنیا کہ از دولت قربت قلیل النصیب است اگر نصیبے دارد قرب ظلی دارد می براید و بہ آخرت

که موطن قرب اصلی است می پیوندد و دولتے که بآن نشاء مربوط است مناسبت آن فرامی گیرد و متعطشان بوادی حیرت و فراق درین نشاء از سرچشمه زلال نماز مانوس و سیراب اند و متولیان بیدای کبریای و جلال امروز در سراپرده محفل عروسی او مدهوش بوئے وصال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است اِذَا اَقَامَ العَبْدُ فِی الصَّلٰوۃِ فُتِحَتْ اَبْوَابُ الجِنَانِ وَکُشِفَتِ الحُجُبُ بَیْنَهٗ وَبَیْنَ رَبِّهٖ وَاسْتَقْبَلَتْهُ الحُوْرُ العِیْنُ مَالَمْ یَتَمَخَّطْ پس حجب و استار که میان عبد و معبود است مرتفع گردد و جلوه قرب پدیدار آید و تشهد حکایت معراجیه است در صلوٰة که معراج مومن است این را جواب نباید گفت ظاهر است که اول بنده بمقام قرب رسید و ثنا گفت بسلطان حقیقی بکلمه التحیات لله الی آخره و التفات بمقربان درگاه کرده گفت السلام علیک ایها النبی این مقام گویا مثل مقام ثم دنا فتدلی است بنده ازین مقام ترقی کرده بکلمه السلام علینا الخ طلب اجازت عرض حال کرده میگوید اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ یعنی نیست موجود و فاعل و معبود اِلَّا اللّٰهُ یعنی بجز ذات تو و اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ یعنی محمد صلی الله علیه وسلم که بندهٔ تو و رسول و فرستادهٔ تست و وسیلهٔ ما است که بنده نوازی کرده فرستادهٔ از برای هدایت ما بندگان بی راه و دور از قرب داد حق خدمت بجای آورده ما بندگان دور مانده را بتو رسانید و او را با ما حق است و ادای حق گذاری او هم برماست که چرا که بنده مالک چیزی نیست گویا گفت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ الی آخره و این مرتبه گویا مثل مقام قاب قوسین است و اگر این معنی بذوق معلوم نیست بالفاظ رجوع بکنید که بچه معنی موضوع اند و اسرار وضع چیست شیخ معترض در رساله تحصیل البرکات بعض اقوال منافی توسط نگاشته چنانچه می نگارد که چون ورود این کلمه در اصل یعنی در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تغیرش نداده اند و بعد وفات سرور عالم صلعم صحابه می گفتند السلام علی النبی نه به لفظ خطاب انتهی و ظاهر است که این تقریر منافی این مقام است آنچه گفته شد که توسط و توسل مرتفع نگشت این چه اعتراض است چرا گفته نشود که تشریع نماز به توسط سرور انبیا است علیه الصلوٰة والسلام توسط را معنی توسل گفته این نتیجه پیدا کردن هرگز صحیح نیست که حیلولت حقیقت محمدی بالخلد دایم است چرا توسط را دخل حجاب نکنند چنانکه عینک که این حجاب

۵۱ هرگاه ایستاده میشود بنده گشاده میشود برای وی دروازه های بهشت و برداشته میشوند پردها که درمیان او و میان پروردگار اوست ۱۲

نیست و متوسط است و چرا حقیقت محمدیه را حقیقت الحقایق نه گویند فافهم و تذکر **قال** آنکه نوشته اند که رویت اخروی بے توسط و حیلولت احدی خواہد بود بے موقع است زیرا که سخن در رویت و شہود دنیا ولیست و این بے پردہ نمی باشد لااقل پردۂ صفات درمیان است و حقیقت رویت اخروی نیز بے پردہ صفات نخواہد بود و صفات حق منفک از ذات نیست و بنا بر عرف است دیدن ذات را با صفات در عرف دیدن ذات میگویند کسیکه زید را می بیند با چندین صفات از طول و عرض و لون و شکل و جز آن میگوید زید را دید و ہیچ کس نگفته است که در آخرت ذات بحت مجرد از صفات را خواہند دید پس اگر روح محمد صلے اللہ علیه وسلم که با ذات حکم صفات وارد نیز باشد چه مانع است **اقول** برین کلام نقض تفصیلی وارد می شود صفات امر معنوی است که قایم بذات است پس چگونه حایل ذات باشد در رویت بصری آری در رویت قلبی جایز است چرا که بدون

صفات ذات مطلق در تعقل نمی آید ؎

فهم سخن تا نه کند مستمع		قوت طبع از متکلم مجوے	

و آثار صفات که ظہور او در خارج ذات است و خارج از مراتب صفات است می تواند که حایل رویت بصری شود و در آخرت این حایل نباشد تا مزیت لازم آید و فرق شود و آن جماعتے که به احاطه ذاتی بے کیفی قایل اند گویا رویت بصری در پردہ را در دنیا قایل اند چنانکه شیخ عبداللہ بلیانی قدس اللہ سرہ گفته ؎

تا حق بدو چشم سر نه بینم ہردم		از پاے طلب می نه نشینم ہردم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید		آن ایشانند من چنینم ہردم

و بر تقدیر تسلیم می گویم که کلام در ضرورت و عدم ضرورت توسط است عام از نیکه دنیاوی باشد یا اخروی و ہرگاه دیدن ذات را با صفات در عرف دیدن ذات گویند و بر توسط صفات نظر نمی افتد و صفات را توسط نمی گویند پس اگر رویت اخروی را که متجلی بصفات باشد بی توسط حیلولت گویند آنان ہیچگونه محذور لازم نیاید و در کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیه این معنی مذکور نیست که

در آخرت ذات بحت مجرد از صفات را خواہند دید این معنی مبنی بر فہم معترض است اندرین صورت
اگر روح محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ با ذات حکم صفات دارد نیز باشد ہیچ مانع نیست بلکہ اگر عباراتیکہ
پیش این حضرت معترض از حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ نقل فرمودہ اند بغور ملاحظہ فرمودہ شود از ان واضح شدہ نیست کہ
عین مدعا است فرق این است کہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ روح محمدی را حجاب میگویند و حضرت معترض
بحجاب (۵۱) و پردہ تعبیر مینمایند پس آنچہ رعایت اداب در کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ بودہ است بوی
از ان از کلام معترض بمشام نمیرسد قال قولکم این معرفت از خواص معارف لدنیہ این فقیر است
کہ حق سبحانہ وتعالی بمحض فضل وکرم آن را عطا نمودہ بحقیقت آن متحقق ساختہ است و این معرفت
اشارت است بانچہ گفتند کہ عدم توسط موجب کمال است و توسط موجب نقصان کہ انجا شہود بے پردہ
است و اینجا در پردہ و این کمال تابع است و گفتہ اند کہ کمال و شوکت و عظمت مخدوم متبوع است کہ
تابع و خادم او بجای رسیدہ کہ او انجا رسیدہ است و بتبعیت او شریک دولت او شدہ سبحان اللہ
این چہ تمثیل و توہم است و سرور و ابتہاج است و در لوازم این سخن نمی نگرند کہ چہا است اسقاط
رسول خدا است از میان و دعوی مساوات بادی ترجیح اولیا بر انبیا علی نبینا وعلیہم السلام
چنانچہ تقریر آن گذشت حاجت بہ تکرار نیست اما ہمین یک سخن باز تکرار کردہ میشود کہ واسطہ
کرا میگویند و کرا مے خواہند محمد رسول اللہ را مے خواہند کہ محبوب رب العالمین و مقصود دنیا
و دین است و آنحضرت را پردہ میگویند و حجاب نام می نہند زہے سعادت آن عارف و کمال
آن مشاہد کہ حق را در مرات محمدی مشاہدہ کند جانہا فدای عشق این پردہ باد سبحان اللہ این
نقصان است کدام کمال بالاتر ازین باشد کہ جمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم و کمال حق ہر دو
مشہود شود و منظور گردد محمد صلی اللہ علیہ وسلم را حق برای ان افریدہ است کہ در آئینہ جمال
وکمال وے قدس ذات را مشاہدہ کنند و در خلوت خانہ حقیقت وی در آمدہ با ذات و صفات
حق مواصلت نمایند کہ ہر چہ ہست در انجا ہست قال بعض العارفین لا یتجلی اشعۃ اللہ
بقلب الا من مراۃ سرہ وہو النور المطلق پردہاے کہ دور باید کرد پردہاے ظلمانی و روحانی و نفسی

(۵۱) بدرگاہ حضرت ... حجاب ہیبت باشند ... کاملان ... [illegible] ... حضرت غوث الثقلین ... [illegible] ... ۱۲ منہ

(۵۲) و قد نعت تلک السنور ... بالوادی المقدس ... طور سینا ... شجرۃ ... فوق تجلی ۱۲ منہ
بعض عارفین گویند کہ اشعۂ باری تعالی بر کدام قلب متجلی نہ شود مگر از آئینہ کہ سر او نور مطلق است ۱۲

وافاقی است که حجاب مقصود و پرده مشهود شوند نه آنکه ذات محمد صلی الله علیه وسلم را پرده گویند و از
میان ساقط گردانند و چیزها گویند که نباید گفت این قضیه انشاء الله تعالی در روز حشر مشخص گردد
بلکه در عالم برزخ نزد آنحضرت مذکور شود اگر من پیش از شما از عالم رفتم اول شکایتیکه از شما پیش
آنحضرت کنم این خواهد بود و اگر شما رفتید نخست گرفت و گیر که بر شما شود این خواهد بود والله اعلم و
اگر درین دنیا بوقایع و معاملات هم مطلع شوید نیز دور این است **اقول** این معرفت را منحصر در
امرے داشتن قصور است چرا تمامی تحقیقات را مرجع قرار نه دهند چه این همه هور از افادات حضرت
مجدد است علیه الرحمه که هیچ یکے بآن پے نه برده و آنچه در باب کمال و شوکت و عظمت مخدوم متبوع
فرموده شد که تابع او در هیچ مقامے از وے تخلف نه کند و به تبعیت و شریک دولت همگنان او گردد
از غبار محذور پاک و صاف است عام از ینکه فی ذاته باشد یا بلوازمه این را اسقاط رسول خدا
صلی الله علیه وسلم با دعوی مساوات اندیشیدن خیال غلط است ساعتے عینک انصاف بر
دیده حق بین نهاده ملاحظه فرمایند که هرگاه تابع به تبعیت مخدوم متبوع بجائے رسیده است
پس این اثبات مخدومیت و متبوعیت انحطاط مرتبه تابع را مقتضی است نه اسقاط و مساوات
را محو حیرتم که بار بار از ذکر الزامے که پا در هوا دارد چه سود یا از اعادهٔ این چنین الزام بے انجلا
سروپا عام از ینکه هزار بار باشد غبارے بر دامن می نشیند حاشا و کلا بلکه **قال** مردمان این
را محمول بر نفسانیت می کنند چه اگر خطا است یکبار دو بار نه از اول تا آخر بر یک خطا این قدر
استبداد و اصرار ضرورت چیست که آنحضرت را پرده و حجاب نام نهند چرا موجب انجلاء و انکشاف
نه دانند و حقیقة الحقایق نه گویند زهے سعادت آن عارف و کمال آن مشاهد که حق را در مرات
محمدی مشاهده کنند نه آنکه پرده و حاجب انگارند و میان این و آن فرق زمین و آسمان است
چه در صورت اول جمال محمد و کمال حق هر دو مشهود شود و منظور گردد محمد صلی الله علیه وسلم
را حق برائے آن آفریده است که در آئینه جمال و کمال وی قدس ذات را مشاهده کنند و در
خلوت خانه حقیقت وی در آمده با ذات و صفات حق مواصلت نمایند که هرچه هست در انجا

ہست قال بعض العارفین لا یتجلی اشعۃ اللہ بقلب الرحمن مرآۃ سرہ و ھو النور المطلق
در صورت ثانی واسطہ و پردہ حجاب است کہ در جذب و محبت برافتد و معاملہ عیانا مشاہدا افتد و
درین صورت اول عجب بکیفے پیدا کند و اللہ علی کل شیء قدیر
پس ذات محمد را پردہ گفتن مستلزم اسقاط است در ہمچو صور و ہر کہ چشم بینا دارد
این قصہ پیش وے از مرئیات تشخیص وے را بروز جز امحول ساختن طالبین تحقیق
تا این ہمت چشم براہ انتظار داشتن ست چون در تحقیق مراحل تصوف
راہ استدلال بر بستہ اند و بنائے وے بر ریاضت و مجاھدہ نہادہ اند
پس چرا در مجاہدہ کمر ہمت بر نہ بندند و بنگرند کہ در ہر دو صورت چہ فرق است الحمد للہ
کہ در عالم دنیا حضرت معترض مبشر شدند و غشاوۃ بشری از دل انوار منزل حضرت ایشان زایل
گردید اگر چنین اتفاق نمی افتاد در عالم برزخ ذات حقیقۃ الحقایق را صلی اللہ علیہ وسلم مظہر انوار
رحمانی ملاحظہ نمودہ اعتراف بقول حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ می نمودند نوبت بہ شکایت نمیرسد
و آنچہ امر حق را مستحق گرفت و گیر بتصوریدہ شد بجوابش ہمین قدر کافی است ۵

بدم گفتی و خر سندم عفاک اللہ نکو گفتی	جواب تلخ مے زیبد لب لعل شکر خارا

سعہذا بغایت ادب عرض پردازم کہ حضرت معترض در رسالہ تحصیل التعرف تحریر می فرماید
کہ آنچہ بعض علماء کتب در رد اصحاب صوفیہ صافیہ تصنیف فرمودہ اند تا سالکان را از راہ غلط
و مواضع اتہام آگاہ سازند و ایشان در ورطہ بدعت و غفلت نہ افتند ازین کتب ہیچ یکے مستفید
نمی توان شد تا آنکہ جامع سہ شرایط نہ باشد اول آنکہ معترض عالم محقق متورع مجتہد باشد
تا در صورت خطا مثاب باشد دوم آنکہ تاویل قول قایل بر خود لازم گیرد و بر محلے حمل
کند کہ اعتراض و انکار را بوے بار نباشد سوم بقول انما صدر ھذا القول و الفعل عن غلبۃ
حال او طغی سکر و المغلوب لا ضبط و لا اختیار لہ و یا گوید کہ درینجا غلطی و خطا واقع شدہ
و لیس مجال الاولیاء بمعصومین یا گفتہ شود کہ قایل ازین مسئلہ واقف نبودہ است

۴ سہو کتابت ربنا جعلنا
۵ زیرا کہ ولی معصوم نے باشد

ولیس العلم بالکل من شرط الولایة یا او رازلت در علم و عمل حاصل شد و بعدم العصمة و غلبط تقدیر الله
سیوم آنکه نظر را در خویش مقصور دارد و نفس خود را متہم سازد و از توبه و استغفار بعد از وانس بپردازد و آنچه از
نا واقفین فن تصوف بیان نه نماید لانه اذا سمع ما یشنع بعیوب الاکابر انحل عقدة
اعتقاده و یشوش علیه اعتقاده الذی ربما کان سبب نجاته
حضرت معترض امرے دیگر بران افزوده که آن امر چہارم است یعنی آن را ذریعه فضل خویش
نگرداند و برائے اظہار علم خویش آنرا در مجالس و مجمع مردمان بیان نکند و اگر احیاناً بسبب غرض
صحیح ضرورت ذکر باشد پس صرف قول نقل کند و نام قایل در میان نه آرد تا منجر بسوئے تحقیر
و توہین نگردد از دستنزل الائمة و الاکابر واجب فلا یهتک سترهم چون صیانت
دین واجب است تخالف از ان نه ورزد لاکن بداند که رعایة الانصاف و عدم التجاوز
عن طریق الحق لازم فلا یتعصب ولا یکابر ولا خیر فی دیانة یصحبها هوی
فلا یتکلم بالنفسانیة انتهی محصله پس اگر ادنے تامل بکار رود از ان
واضح می توان شد که رساله شیخ فاقد شروط بوده است زیرا که حضرت شیخ مجتهد نبوده است
و بالقصد مطالب اصلیه را گذاشته به مطالب بحث که سیاق بلکه تصریح حضرت مجدد رحمه الله مخالف
آن است محمول می سازد تا اعتراض بر وارد کرده شود و بر غلبه حال و سکر محمول نمی کند تا آنکه
عذر حضرت مجدد رحمة الله علیه درین باب به قضایائے شعریه لایق قبول ندارد پس کے او را
محمول بر تقصیرات نفس توان کرد بلکه این را که فضل باید تصور ید و تحقیر و توہین خود پیدا
است پس لامحاله محمول بر تعصب و مکابره و ہوائے نفس خواہد بود والله اعلم قال می
بلیم که ہمه زبان حال و قال بتوسل و گداگری و استمداد و استفاده از ان جناب کشاده خبر بندگی
و نیاز و شکستگی و سگی و غلامی می نمایند بر روئے ایشان می نمائیم که کدام در معرفت کشاده
اندوروی حقیقت نموده که این چنین سخنان بوجود آمده و سر بر زده است حیرت است
ظاهر است که شما دغا خورده اید می نمائیم که از دست که خورده اید والله اعلم والعاقبة بالخیر

لہ این جواب شق ثانی از ولایت محض است که ولی را ہر مسئله مطلع باشد ۱۲
لہ ولی معصوم نمی باشد و تقدیر باری تعالی غالب باشد ۱۲
لہ زیرا که نا واقف ہرگاه بر عیوب اکابر مطلع گردد عقده اعتقاد او بکشاید و اعتقاد که سبب نجات او بود پراگنده گردد ۱۲
لہ زیرا که پوشیدن نقص ہائے ائمه و اکابر واجب است پس پرده دریدن ایشان نشاید ۱۲
ھہ پس انصاف باید کرد و از تجاوز از راه حق و دین برکنار باید شد پس تعصب و مکابره نباید کرد و دیانتی که ہمراه ہوائے نفس باشد خیر ندارد پس از نفسانیت سخن نباید گفت ۱۲

اقول معاف داریہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ رامی بلینم کہ ہمہ زبان حال و قال بتوسل و گداگری
واستمداد واستفادہ ازان جناب کشادہ کہ بندگی و نیاز و شکستگی و سگی و غلامی مے نمایند
بر روی معترض منیدانم کہ کدام در معرفت کشادہ اند و روے حقیقت نمودہ کہ این چنین سخنان
بوجود آمدہ سر برزدہ است حیرت است ظاہر آنست کہ شما دغا خوردہ اید نمیدانم کہ از دست کہ خوردہ
وَاللّٰہُ اَعْلَمُ وَالْعَاقِبَۃُ بِالْخَیْرِ

درحضور غیر با من این ہمہ دشنام چیست	ای بقربان تو من این لطف بے ہنگام چیست

قال شیخنا مخدومنا طریق صواب است کہ قطع نظر ازین تفصیلات و تحقیقات معارف کہ مذکور
است نمودہ بے تردد و تفصیل گویند کہ ہمہ فیوض و فتوح در اول و آخر ظاہر و باطن قبل الوصول
و بعدہ مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را ہمہ بتبعیت و طفیل و توسل آنحضرت است
دیگر سخن نیست زیادہ چہ گوید اقول جناب الا مکتوبات شریف بغور ملاحظہ فرمودہ شود در
مکتوبات شریف چند جا تصریح باین معنی رفتہ است کہ ہمہ فیوض و فتوح در اول و آخر ظاہر و باطن
قبل الوصول و بعدہ مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را ہمہ بتبعیت و طفیل و توسل
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حاصل است داگر کدامی مطلب بتفصیل بیان کردہ شد مضایقہ
ندارد قال عجب کہ این آیۃ کہ درشان کافران و مکذبان قرآن وارد شدہ بَلْ کَذَّبُوْا
بِمَا لَمْ یُحِیْطُوْا بِعِلْمِہٖ وَلَمَّا یَاْتِہِمْ تَاْوِیْلُہٗ درشان این فقیران صرف کردہ اید و الیشان ہم اگر این
آیۃ را بخوانند وَاَضَلَّہُ اللّٰہُ عَلٰی عِلْمٍ چہ شود قال قول حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ اقتباس
است کہ در کلام عرب از متقدمین و متاخرین شایع و ذایع است لطف این است کہ در این آیت
صرف بیان واقع است ولفظے نیست کزان ہتک شان شان گردد عجب کہ حضرت شیخ از طرف
الیشان وَاَضَلَّہُ اللّٰہُ عَلٰی عِلْمٍ برخوانند این معنی از واب شیخ بغایت بعید است ۵

ہر دم آزردگی غیر سبب را چہ علاج	بالذ شتیم ز لطف تو غضب را چہ علاج

حضرت خواجہ محمد پارسا رحمۃ اللہ علیہ در تحقیقات در ذیل آیہ اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰـہَہٗ ہَوَاہُ

وَاَضَلَّهُ اللّٰهُ عَلٰی عِلْمٍ می فرماید و ما دام فی السالک ادنی تطلع الی الغیر فبقدر ذلک التطلع الیسیر ینقطع عن تطلعه الی محبوبه وینقطع عن وصله وقربه فان عرف بالیقین اَنَّ الَّذِی اتَّخَذَہٗ اِلٰهًا هو فانٍ وهالکٌ رجع من ضلالة الالتفات الیه الی هدی الاعراض عنه والاقبال بکلیته علی من علمه الٰهًا حقیقیًا ومحبوبًا اصلیًا فاذا عرف هذا وافنی ذلک القدر الیسیر من بقایا کثرة نفسه بحیث یطهر وحدته قلبه ویتجلی فیه حضرة محبوبه فی وحدة توحیدًا علی بصرة وانتفی عنه اثر اثبات الغیر وفی نظره شهود الکثرة فیظهر ولکن مع ذلک اذا رجع بحکم ضرورة النشاءة الی نفسه وحسه وعقله فزال عنه ظهور الواحد فظهر له شهود الغیر بحیث یزعم ویدعی ان هذا الغیر ثابت فلم یثبت للسالک فی مقام التوحید ما لم یمح اثبات الغیر ودعواه ایاه ۵ اگر حضرت معرض سا اطلاع برین معنی مے بود درین محل تلاوت این ایه را خلاف مقصود خود مے دانست سه

با صد کرشمه آن بت بدمست مے رود	خود مے کند خرام و خود از دست میرود

والسلام علی من اتبع الهدے **قال** و نوشته اند که به کشف صحیح و الهام صریح به یقین پیوسته است که هیچ دقیقه از دقایق این راه و هیچ معرفتے از معارف این قوم بیواسطه و بے متابعت او صلے الله علیه وسلم میسر نیست و منتهی را در رنگ مبتدی فیوض و برکات این راه بے تبعیت و بی طفیلی حاصل نشود **انتهی** این امرے مجمع علیه است در دین احتیاج بکشف والهام چه دارد چه کمالات دین و صفات مسلمانی همه موقوف برین است و گویا تخصیص به

سه تا آنکه سالک را ادنی وقوفے بسوی غیر باشد بقدر ان از وقوف محبوب منفصل یابد و از وصل و قرب وی محروم ماند پس هرگاه بیقین دانست که امری را که او اله قرار داده است نیست خواهد شد انگراهی التفات وی رجوع خواهد کرد و به اله حقیقی و محبوب اصلی متوجه خواهد شد پس چون این معرفت حاصل گردید و آن قدر قلیل المقدار نیست گردید و بجز اله حقیقی در دلش نماند پس توحید حقیقی متمکن گشت و اثبات غیر زائل گردید و شهود کثرت در نظر وے باشد لیکن هرگاه بسوئی نفس و حس و عقل خود رجوع آورد پس ظهور واحد نماند و غیر دخل یافت پس سالک در مقام توحید نمی ماند تا آنکه اثبات غیر و دعوی وے باقی ماند ۱۲

دقایق و معارف بحث ان است که سخن درو است بلکه مقصود از بیان آن است که هر که این
دقایق و معارف بیان میکند و مخصوص بشرح و بیان آن است به یقین باید دانست که
بکمال متابعت موصوف است و زبان رد و اعتراض از وے قاصر است چنانکه در اول مکتوب
افاده نموده اند بعد از ان زبان چندان بمدح و ثنائے رسول الله صلے الله علیه وسلم و احتیاج
کلی بتوسط و توسل وے صلی الله علیه وسلم کشاده اند که جان را سلیب دل را شاداب میگرداند
و دفع تمام توہمات و سوء ظن میکند اما با وجود این رفع وسایط و استغنا آن از میان دقایق
و معارف و کلمات دیگر ناظر در سوء ادب و گستاخی چیست **اقول** اگر کدامی امر مجمع علیه از
کشف و الهام هم دریافته شود دران مضایقه نیست و این معنی که منتهی برنگ مبتدی است
امر سیست محتاج بکشف و الهام واضح باد که مراتب علم باہم اختلافها دارد اگر سوره اَلْهٰکُمُ التَّکَاثُرُ
و آخر اذا وقعت تلاوت نموده شود این معنی ظاہر خواهد شد در حدیث است لَیْسَ الْخَبَرُ
کَالْمُعَایَنَةِ **نقل** است که روزے علامه تفتازانی از حضرت خواجه نقشبند پرسیدند که عقیده
شما مردم چیست ایشان فرمودند که عقیده اہل السنة والجماعه علامه گفتند که اگر ہمچنین است
خود را ممتاز ساختن چیست ایشان فرمودند که تا امور ظنی به یقین برسد اگر قائلی گوید که امور
دینی همه بوحی است ظن چه احتمال دارد میگوییم که حضرت ابراهیم در جواب اَوَلَمْ تُؤْمِنْ گفتند بلٰی
وَلٰکِنْ لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ و حواریین گفتند در جواب حضرت عیسیٰ وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوْبُنَا وَ نَعْلَمَ اَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا
بر ناظرین مکتوبات شریف مخفی نیست که مکتوبات شریف از ذکر احتیاج کلی به توسط و توسل وے
صلے الله علیه وسلم مالامال است برین یک مقام حصر نیست ۵

من نه باختیار خود میروم از قفاے او	آن دو کمند عنبرین مے بردم کشان کشان

از همین جا است که طریقه نقشبندیه مجددیه در اتباع سنت نبوی صلی الله علیه وسلم ممتاز
است و میان اقران سرافراز متبعین شریعت گرفتار این سلسله اند و متولهین طریقت زله ربای
این طریقه ۵

مکتوب ۵ تنها انگر | بعینہ کمالات | ستنیه موصوف | بر خلاف | خراسان | شیوه شیخ | ... | ... | ... | ... | بعض عارفی گویند سن نقشبند | در سالہ مشہور | رہنماے اولیاء | ۱۱ سلسلہ نقشبند | من بطن غرورها | ۵۲ تا قلوب | باباران ظلمت | شود در ابراهیم | کمیا اکسیر است | فرموده ۱۲

لیلی و موی مشک بو هر کس که دیدش مو بمو ‌‌ ‌‌ دانند که زنجیر از چه رو در گردن مجنون بود

الحمد لله که حضرت معترض را هم رفع تمامی توهمات و سوء ظن گردیده لبیابی جان و شادابی دل رسانیده درین مقام همین قدر برای شکریه حضرت معترض کافی دانم ؎

ادای حق محبت عنایتیست ز دوست ‌‌ ‌‌ وگرنه عاشق مسکین به هیچ خرسند است

جزاه الله عنا وعن سائر المجددین خیر الجزاء بحرمة نبیه سید الانبیاء

معهذا آنچه شکایت رفع وسایط و استثناء آن از میان دقایق و معارف و کلمات دیگر که ناظر در سوء ادب و گستاخی است نموده شد محل تعجب است چه این معنی خود تناقض است ؎

وی به تبغیم می زد و می گفت پنهان زیر لب ‌‌ ‌‌ این سزای آنکه اظهار محبت میکند

و پیش ازین مرة بعد اولی و کرة بعد اخری کیفیتش معروض داشته ام و صدها بار بعبارات مختلفه برنگاشته ام اگر حضرت معترض پی بحقیقت کلام می بردند و متمسک بدامن تصوف زده از مقالات عقلی و توجیهات دور از کار سر گذشتند این توهم را گنجایش نمی ماند ؎

دل اندر زلف لیلی بند کار از عقل مجنون کن ‌‌ ‌‌ که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی

لاکن چون خیال میکنم که آخر الامر غشاوت بشری زائل شد هیچگونه شکایت را موقعی نمی یابم زیاده ازین چه عرض داشته شود

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیارے ‌‌ ‌‌ وز هیچ و کم از هیچ نیاید کارے

قال مقرر است که ارباب صحو مفضل اند بر ارباب سکر و ارباب سکر محکوم وقت اند و حال حاکم است بر ایشان و ایشان را ابن الوقت گویند و از تنگنای نفس احوال بر نیامده و ایشان را با صحاب صحو که ازین مضایق بر آمده و حاکم و غالب شده اند بر وقت و ایشان را ابو الوقت گویند چه نسبت

قال – اولا تعریف سکر و صحو در میزان عقل سنجیدنی است پس ازان اختلافیکه درین مسلک واقع است شنیدنی شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عوارف المعارف می طرازد السکر استیلاء سلطان الحال

والصحو العود الی ترتیب الافعال وتهذیب الاقوال برین تعریف تقریر مذکور راست می آید شیخ محی الدین بن عربی در فتوحات مے طرازد وهو علم الاحوال واهل الاحوال لایکون الا لمن قام الطرب والالتذاذ[51] پس صاحب فتوحات برای سکر سه مرتبه قرار داده سکر طبعی وسکر عقلی وسکر الهی چنانچه میفرماید فالسکر الطبعی سکر المومنین وسکر العقلی سکر العارفین وبقی سکر الکمال من رجال الله وهو السکر الالهی قال فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم زدنی فیک تحیرا والسکران حیران فالسکر الالهی ابتهاج وسرور بالکمال وقد وقع فی التجلی الصوریة سکر فذلک سکر بحق کما قال بعضهم

واسکر القوم دور کاس + وکان سکری من المدیر

ازین تقریر آشکارا شد که تفضیل ارباب صحو بر ارباب سکر عموما قابل تسلیم نیست و تمامی ارباب سکر محکوم وقت نه باشند و حال حاکم بر ایشان نباشد چه سکر الهی این چنین نباشد قال

پس انچه از بعضے اقطاب که قدوه ارباب صحو و تمکین اند مفاخرتے و مباهاتے و تفضیلے بر مشایخ دیگر واقع شده است به امر الهی است نه بغلبه سکر چنانکه حضرت غوث الثقلین امام الطریقین شیخ عبد القادر جیلانی فرموده اند قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و بزرگے دیگر فرموده است من تحت خضراء السماء مثلی[52] و امثال آن بامر الهی است که در باطن اولیاء الله میباشد نه صادر بغلبه سکر و طفح حال و سکر حیرت و بے تمیز نیست و اشارت هذا منافی آنست که در بعضے احوال و مقامات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قدم ایشان را

قول غوث اعظم در امر اولیاء

تنبیه

[51] سکر علم احوال است از همین جا است که سکر نمے شود مگر کسے را که حرکت و شوق والتذاذ داشته باشد ۱۲ [52] سکر طبعی سکر مومنین است و سکر عقلی سکر عارفین و سکر کمال سکر الهی است رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که الهی در خویشتن مرا تحیر عطا فرما سکران سرگشته می باشد سکر الهی خوشی است بکمال بر کسیکه تجلی باری تعالی پرتوے افگند سکر طاری مے شود این سکر بحق است بعضی گویند که قوم از دور شراب سکر آورند و سکر من از ساقی است ۱۲

[53] کیست زیر آسمان مثل من ۱۲

بر اقدام خود نہادہ فرمودہ اند کہ این قدم تو قدم من است پس گفت حضرت شیخ قَدَمِی هٰذِہٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰہِ پس آن حضرت امتثال امر الٰہی کہ بہ تحدیث نعمت واقع شدہ است

قول الحمد للہ کہ تحدیث بنعمت اللہ امتثال امر الٰہی قرار دادہ شد۔ س

درین دیار از آن زندہ ام کہ گاہے		نسیم عاطفتے زان دیار مے آید	

اکنون شنیدنی است کہ آنچہ از حضرت غوث اعظم رضی اللہ عنہ قَدَمِی هٰذِہٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰہِ منقول است دران سہ مسلک است مسلک اول در حالت صحو فرمودہ بامتثال امر الٰہی تحدیثاً بنعمۃ اللہ مسلک دوم در حالت سکر فرمودہ ہمین است مسلک حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی علیہ الرحمہ چنانکہ بیاید انشاء اللہ تعالے مسلک سوم در حالت سکر بامتثال امر الٰہی فرمودہ این است مسلک امام یافعی رحمۃ اللہ علیہ **قال** اگر گویند پس چیست تفاوت و اختلاف احوال مشایخ و اولیا از ارباب صحو و تمکین از صحابہ و غیرہم رضوان اللہ علیہم اجمعین کہ بعضے گفتہ و بعض نگفتہ اند گویم ایشان تکلم می کنند مگر باذن خداے عزوجل و امر وی جل و علی پس ہر کہ امر کردہ شد گفت و ہر کہ امر کردہ نشد نہ گفت چنانکہ آمدہ است کہ از مشایخ وقت پرسیدہ شد کہ آیا شیخ عبدالقادر این کلمہ را بامر گفت گفتند نعم بامر گفت پس کیفیت و گفتند این نشان قطبیت است و از اقطاب در ہر زمانے کسے ہست کہ امر کردہ میشود بسکوت و گنجایش ندارد و اگر سکوت و بعضے امر کردہ می شوند بقول پس گنجایش ندارد ایشان را جز قول و این اکمل است در مقام قطبیت زیرا کہ این لسان شفاعت است و شیخ صاحب عوارف رحمۃ اللہ علیہ بمقتضای قیاس عقل و مبلغ علم خود این سخن را و امثال این سخن را بر شطح سکر و غلبہ حال و استغراق نفس حمل کردہ و حمل کلام شیخ بر قصد محمدت این قول و عدم قصور ان چنانکہ شما را ے مصلحت وقت کہ درین مکتوب بر ترجیح و تفصیل سکر واقع شدہ است حمل کردہ اید بران ظاہر عبارت شیخ سیاقاً و سباقاً مخالف است ہم شیخ ... نتوان گفت و قول وے درینباب مخالف اقوال کبار مشایخ آنوقت عجیب سہروردی کہ پیر شیخ شہاب الدین سہروردی است واقع شدہ

است و دیگر مشایخ عظام ... در بیشان موجب اطناب است چنانکه در بهجة الاسرار که کتاب معتبر است [۵۱] و ذکر آن ... در کتب قوم و طبقات ذهبی [۵۰] که از مشاهیر علماء محدثین است و شیخ محمد جزری که قدوه علماے متاخرین است وغیر آن مذکور است مصنف آن بدو واسطه بحضرت غوث الثقلین میرسد و در کتب دیگر مثل روضة المناظر فی مناقب الشیخ عبد القادر که تالیف شیخ مجد الدین فیروزابادی صاحب قاموس است و در کتب امام عبد الله یافعی وغیره مذکور است **اقول** شیخ شهاب الدین سهروردی علیه الرحمه مسلک ثانی را اختیار فرموده و برین مسلک صرف حضرت شیخ نرفته بلکه دیگر اکابر نیز همین مسلک اختیار فرموده اند در عوارف المعارف میفرماید [۵۲] فقال ان ینفک مرید فی مبادی ظهور سلطان الحال من العجب حتی لقد نقل عن جمع من الکبار کلمات موذنة بالاعجاب وکل ما نقل من ذلک القبیل من المشائخ لبقایا السکر عندهم وانحصارهم فی مضیق سکر الحال وعدم الخروج الی فضاء الصحو فی ابتداء امرهم وذلک اذا حدق صاحب البصیرة نظره یعلم انه من استراق النفس السمع عند نزول الوارد علی القلب والنفس اذا استرقت السمع عند ظهور الوارد علی القلب ظهرت بصفتها علی وجه لا یخفوا علی الوقت وصلافة الحال فیکون من ذلک کلمات موذنة بالعجب کقول بعضهم من تحت خضراء السماء مثلی وقال بعضهم قدمی

[۵۰] ابو عبد الله ترکمانی معروف به ذهبی از حفاظ محدثین بود در ۶۷۳ هجری متولد شد در دمشق روز دوشنبه سوم ذی قعده ۷۴۸ هجری انتقال کرده ... قال فی کشف الظنون قال الشیخ عمر بن عبد الوهاب القرضی الحلبی فی ظهر نسخة من نسخ البهجة ذکر ابن الوردی فی تاریخه ان فی البهجة امور الا تصح ومبالغات فی شان الشیخ عبد القادر لا تلیق الا بالربوبیة انتهی ومثل هذه المقالة قیل عن الشهاب ابن حجر العسقلانی واقول ان المبالغات التی عزیت الیه مما لا یجوز علی مثله وقد تتبعتها فلم اجد فیها نقلا الا وله متابعون وغالب ما اورده فیها نقله الیافعی فی اسنی المفاخر وفی نشر المحاسن وروض الریاحین وشمس الدین الزکی الحلبی ایضا فی کتاب الاشراف واعظم شئ نقل عنه انه احیی الموتی کاحیائه الدجاجة ولعمری ان هذه القصة نقلها تاج الدین السبکی ونقل ایضا عن ابن الرفاعی وغیره ولا یعنی جاهل حاسد ضیع عمره فی فهم ما فی السطور وقنع بذلک عن ترکیة النفس واقبالها علی الله سبحانه وتعالی ان یفهم ما یعطی الله سبحانه و

[۵۲] یعنی ... در مبادی ظهور سلطان حال از عجب ... محفوظ می ماند ... از ایشان ... کلمات ... بقایای سکر ایشان می باشد که در فضاء صحو نیامده اند هنوز امتزاج سکر باقی است دلیل برین دعوی آن است که چون نیک نگریسته شود واضح می گردد که هرگاه وارد بر قلب نزول کند از تنگی نفس چنین سخنان از زبان برآید که وقت و بے اندازه رفتن حال ... نتوانند پس کلمات ... از ان خود بینی ظاهر گردد چنانکه بعضی از کبراے مشائخ درین حالت فرموده اند که زیر آسمان مثل من کسی نیست و بعضی از کبار مشائخ فرموده اند که قدم من بر گردن تمامی اولیاء الله است ۱۲

علی رقبة جميع الاولياء وہمین قول حضرت مجدد رم استناد کردہ اگر گفتہ شود کہ در حوالہ واستناد عوارف کہ بہ نسبت خاص ارشاد جناب محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ کردہ شدہ است برین خبر ہم نمودن باطل است در عوارف نام نامی جناب محبوب سبحانی مذکور نیست و نہ ذکر خاص قول حضرت و نہ کلام عوارف بر اقوال واحوال حضرت عموماً یا خصوصاً منطبق میتوان شد چہ در عوارف ذکر مبتدیان[۵۰] اہل سکر و مغلوبین وقت می باشد پس ارشاد منتہیان اہل صحو و تمکین را کہ بامر ربانی باشد دران داخل نمودن از عقل و دیانت دور است علاوہ بران ہرگاہ شیخ الشیوخ حضرت شیخ نجیب الدین سہروردی این قول را تسلیم کردند و اطاعت فرمان نمودند و قایل این معنی شدند کہ این از امر ربانی است پس اگر احیاناً در عوارف این محمول بر سکر مے نمودندے ہرگز قابل ترجیح و تسلیم نمی شد خواہم گفت کہ این قول از سرتاپا مخدوش است زیرا کہ در عوارف نام نامی قایل بسبب شہرت گذاشتہ شدہ علاوہ بران این قول مختص است بحضرت محبوب سبحانی بہ نہجے کہ از حضرت غوث رحمة اللہ علیہ منقول است از کسے دیگر مروی نیست در بہجة الاسرار مروی است از شیخ ابی المفاخر عدی بن شیخ ابی البرکات بن صخر قدس سرہ کہ خبر داد مرا پدر من کہ پرسیدم از عم خود شیخ عدی بن مسافر اموی قدس سرہ آیا دانستے ہیچ یکے از مشائخ متقدمین کہ گفتہ باشد قَدَمِی ھٰذَا عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰہِ جز شیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ گفت نمیدانم انتہی و در عبارت عوارف اگرچہ ذکر مبتدیان است مگر این ہم مذکور است وکل ما نقل[۵۱] من ذلک القبیل من المشائخ لبقایا السکر درین کلیہ تمامی منقولات مندرج است سوای این در عوارف مذکور است و مَن[۵۲] اشکل علیہ ذٰلک ولم یعلم اللہ من استراق النفس السمع فلیزن ذلک بمیزان احوال اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتواضعہم واجتنابہم امثال ہذہ الکلمات واستبعادہم ان یجوز للعبد التظاہر بشیء من ذٰلک ـــ حضرت مجدد کہ استناد بقول عوارف نمودہ مقصودش ہمین است کہ این کلام از سکر سرزدہ آنچہ بخیال عوام این

[۵۱] یعنی ازین قبیل از مشائخ منقول شدہ از بقایای سکر است ۱۲

[۵۰] شیخ شہاب الدین ابو حفص عمر بن محمد التیمی از امام ابو النجیب عم خود تصوف و وعظ آموخت عوارف را در مکہ تصنیف کردہ ہرگاہ اشکالی پیش آمدی بحق تعالی جل شانہ رجوع آوردی در مجلس قدمی حاضر بود در ۶۳۲ھ انتقال فرمود ۱۲

[۵۲] یعنی ہرکہ [illegible]

معنی مستبعد می نماید آنرا دفع میکند و میفرماید که مرادش قصور این قول نیست کما توهم که آن عین محمدت اوست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباهات و افتخار است بی بقیه سکر کاین نیست که در صحو خالص به امثال این سخنان تکلم نمودن دشوار است انتهی امام یافعی در نشر المحاسن می طرازد اِنَّ للّٰهِ القوم ورد و البحر الّیس لَهُ سَاحِلٌ وکل احد من المنکرین علیهم من ذلك المورد و ما حل بما فیه من جواهر المعارف والاسرار و الحکم جاهل وسقوا بکؤس الوصل راح المحبة التی لم یشم ریحها من لم یقض من قتل نفسه نحبه فاخذ ینکر علیهم من لا یعرف تلك الجواهر التی لا یعرفها الا من هو فی ذلك البحر ماهر وصدرت عنهم الفاظ فی حال السُّکر فاخذ ینکرها من لا یعرف القدر وذلك بجهله بالاسرار التی فی تلك المعارف والراح التی فی تلك المعارف وها انا وان کنت جاهلا بذلك اومن به واسلك فی الجواب المذکور سبعة مسالك المسلك الاول الاعتذار عنهم بالسکر ذلك ان الشطحیات الصادرات عنهم منها ما وقع لما وقع منهم فی حال السکر الغیبة بواردات الاحوال والسکر لسبب مباح یسقط التکلف فی الشرع بالشرط المعروف فی کتب الفقه المسلك الثانی الاعتذار عنهم بصدور ذلك منهم علی سبیل الحکایة عن اللّٰهِ سبحانه المسلكُ الثالث الاعتذار عنهم بالامر اعنی انَّ من الشطح المذکور ما امروا به فصدر عنهم امتثالا للامر ویکونُ ذلك الامر تنویهًا بفضلهم وبیانًا لعلو شانهم وتعریفًا للجاهل بکبیر قدرهم وارشادًا الی التعلق بهم والتوسل برفیع جاههم وغیر ذلك من المصالح ومن ذلك ما روی فی کتاب مناقب الشیخ عبد القادر رضی اللّٰه عنه من طرق کثیرة بروایات شهیرة عن جماعةٍ من المشائخ الاکابر والعلماء الافاضل والاخیار الثقات واشتهر واستفاض حتی فی الجهات البعیدات فی مجلسه وهُوَ علی الکرسی یتکلم علی الناس قدمی هذه علی رقبة کل ولی اللّٰهِ

امام یافعی ارادتی که بجناب بزرگان دین عموماً و حضرت غوث انام رضی الله عنهم خصوصاً دارد
از تصنیفاتش همچو خلاصة المفاخر فی انتخاب مناقب الشیخ عبد القادر رضی الله عنه و تاریخ مرآة
الجنان وغیره ظاهر است کلامش نگریستنی است که قول قدمی را بحالت سکر و یا امتثال الٰهی
مے گوید و حاشا که غبار منقصت بر دامان کلام قدسی نظامش نشیند چه هر امرے که اظهارش
به امتثال امر الٰهی بوده باشد تا مردم علوی شانش دریابند و عظمت جاه وے شناسند و از وے
در مهام خویش توسل کنند بر استراق نفس زنهار محمول نخواهد بود و بر مردم اتباع آن حکم لازم
خواهد بود و منکران روے خسران و خذلان خواهند دید حضرت قدوهٔ ارباب طریقت سید
آدم بنوری رحمه الله در کتاب [۵] خلاصة المعارف و اسرار العقاید تحریر میفرماید که مرتبه کمال در ولایت
اولیاء است که ولایت خاصه است بکمالات غوثیت است و اکملیت درین مرتبه غوثیت
جن و انس است و این نصیب خاصه حضرت شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه است
که غوث الثقلین است و لهذا غوث الاعظم اکمل حقیقی است و خود اهل ولایت انبیاست که فوق
این باشد و اهل این مرتبه را که اهلیت ولایت انبیاست مرتبه امام باشد اگرچه خفی باشد و
داخل دوازده امام نباشد اما در همه اولیاء راست تا بُن آن هر دوازده امام این امام باشد در
هر عصرے که باشد سر قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله ازینجا توان جست بهر دو معنی
یکے بمعنی کمال غوثیت و دیگر بر نظر ظاهر ولایت خاص الخواص که در ایشان نسبت بهمه اولیاء

[۵] کتابی است در تصوف محتوی بر فواید عجیبه و سید آدم بنوری از اعاظم خلفای شیخ احمد مجدد الف ثانی است رحمة الله علیه در
ابتدای طریق از حاجی خضر تعلیم طریقه فرمود بعد ازان باجازت حاجی خضر بخدمت حضرت مجدد رحمة الله علیه مشرف شده بدرجات
عالی رسید و در اوایل حال بهره از علوم ظاهری نداشت روزے در واقعه دید که از هاتف غیب ندا می شود که ای شیخ آدم قرآن چرا نخواندهٔ
عرض کرد که الٰهی تو قادری حالا هم تعلیم فرمائی فی الحال دست نورانی پدید آمد و بر سینه بی کینه وی مس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم
ظاهری را تعلیم گرفت و بکمال استقامت شریعت مصروف بود در خانقاه وی زیاده از هزار کس طلباء روزمره جمع می بودند که نان دو
وقته ایشان از لنگر شیخ آدم بود و بنور موضعی است از توابع سرهند مادر وے بنوری بود گویند که در عمر شیخ صد کس اولیاء کامل و مکمل
تکمیل ظاهری و باطنی کرده خرقهٔ خلافت و اجازت طریقت یافتند تعداد مریدان تا بصد هزار رسیده بود و شیخ آدم ولی مادرزاد بود و اول به سپاه گری اشتغال داشت چون جاذبهٔ حقیقی او را بجود کشید ترک کرده فقر اختیار نمود کرامات وی حدے و پایانے ندارد و بیشتری از تصانیف دارد در تصوف به تاریخ سیزدهم شوال سنه ۱۰۵۳ هجری بمدینه منوره وفات یافته در جنت البقیع قریب روضه حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون است چنانچه سایه پیمانه روضه ذی النورین بر مزار معدن انوار شیخ میفتد ۱۲ ازمنت سنه ۱۲

اولین و آخرین غیر از اصحاب کرام رضی اللہ عنہم غالب ظہور آمده بود و لفظ کل ولی اللہ بدین
معنی فرموده باشد پس در اولیاء اہل ولایت خاصہ بنظر امامت کہ بوصول ولایت انبیا
منوط است اگرچہ مخفی باشد قدم آنحضرت بر رقبہ ہر ولی اہل مرتبہ عامہ و خاصہ ولایت مطلق باشد
یعنی توفیق ایشان بران ہمہ دیگران واقع باشد و اولیاء اہل کمال باطن مرتبہ اخص الخواص
و خاص الخواص ولایت مطلق ازین زیر قدمی بیرون باشند و چون نادر است کہ در اولیاء
امت فردے بولایت انبیا برسد کہ این مرتبہ خاص الخواص از ولایت مطلق است بلکہ بولایت
ملأ اعلے ہم کہ این مرتبہ اخص از ولایت مطلق است پس حکم مر اکثر راست لاچار کل اولیا ہم
توان گفت و رسیدن بعلم و کمالات ولایت انبیا آسان ندانند کہ برہانش آنچہ پیش ازین
نوشتہ شده است در کتب و رسایل اکثر اولیائے امت نایاب است و دیگر اکابر قدس
اسرارہم بنظر کل مطلق مخصوص بزمانہ ایشان گفتہ اند و معلوم این مسکین آن معانی گشتند
کہ مذکور شد و یک روز پیش تر از روز نشو بیا این حقیقت قبل ازین بچند سال ہمین ہر دو وجہ
کہ بالا مسطور گشت بخاطر می گزشتند کہ اندران وقت روح آن حضرت غوث الثقلین حاضر
شد و باین فقیر این عبارت فرمود کہ فرزندا باین ہر دو وجہ خود ہیچ غلطی نیست بعد ازان
معلوم شد کہ این کلمہ از آنحضرت بے نظر و تفکر بطریق بے قصدی بالقا ربانی از غیب ظاہر
شده است و حضرت شیخ الشیوخ ہم در عوارف فرموده است قدس سرہ کہ این کلمہ از حضرت
شیخ عبد القادر در سکر بر آمده اے برادر نزد این فقیر بر تقدیر سکر این سکر ممدوح است نہ مذموم
ازین جہت کہ ہیچ ترقی خالی از حالت مستی مطلق نمی شود مستی جلی باشد یا خفی و چون آنحضرت
بدان مراتب خاصہ مخصوصہ خود مشرف شده اند بقدرت اللہ سبحانہ بی تکلف و بی قصد
بالقاء غیر فرمودند قدمی ھذه علے رقبۃ کل ولی اللہ من حیث ان التفوق ظاہر ولایت کہ بر وجہ تامہ
نصیب خود یافتند و روشن است کہ در کلام صوفیہ ظہور سکر عبارت ازان حالت است کہ حیا
آنحالت نتوانند پوشیدن چیزی را آن چیز پیش ازان حالت لایق و لازم بوده است پس و اضح شد

کہ حضرات اصحاب کرام وحضرت مہدی و بعضے افراد دیگر ہم من حیثیت کمال باطن مرتبہ اخص خاص
الخواص ولایت ازین زیر قدمی بیرون باشند وفوق بلکہ افوق بوند اگرچہ از ہر ہمہ اولیاء
اولین وآخرین غیر اصحاب کرام من حیث جمع آن ہر دو وجہ مذکورہ کہ کمال ظاہر ولایت خاص
الخواص وکمال غوثیت باشد کہ منصب اکمل مستوجب بکمال مرتبہ خاص الخواص وکمال غوثیت
باشد کہ منصب اکمل مستوجب بکمال مرتبہ خاص ولایت تفوق آنحضرت غوث الثقلین واقع
باشد اما کسانیکہ من حیث کمال باطن ولایت خاص الخواص برابر ایشان باشند یا برایشان
تفوقے داشتہ باشند اہانت پیدا نمی کند وآن تفوق مستلزم افضلیت غوث الثقلین بر
ایشان نمی باشد فافہموا اسرار کلام الاولیاء یا اخوانی واگر این وجوہ مخصوصہ را بگذاریم
و بحکم علی العموم آئیم عامہ اولیاء آنوقت باشند از مبتدی تا منتہی ولایت مطلق چنانچہ حضرت
حماد دباس ہم کہ پیر صحبت ایشان بودہ اند فرمودہ اند کہ این عجمی را قدمیست کہ در وقت وی
برگردن ہمہ اولیاء آن وقت خواہد بود وہر آئینہ مامور شود تا آن کہ بگوید قدمی ھذہ علے
رقبۃ کل ولی اللہ ہمہ اولیا گردن نہند و بدانند کہ لفظ مامور بنظر اثبات سکر کہ حضرت شیخ
الشیوخ علیہ الرحمہ فرمودہ است مراد بامر معنی باشد تقدیرا وارادہ یا امر جلی الہامی وانکہ حضرت
حماد دباس گفت کہ این عجمی را قدمیست الخ دلیل بمرتبہ مخصوص ظاہر میکند از مراتب ولایت مطلق
کہ قدمی گفت بقید حرف یا قدم تکلم کرد و معتبر ساخت یعنی چنانچہ اشارت مرتبہ بغوثیت تامہ
کہ اکملیت مرتبہ خاص ہست باوجود مرتبہ خاص الخواص از ولایت مطلق و نیز از عبارت شیخ حماد
مذکور قید زمانہ ایشان بعبارت وقت ایشان ہویدا نیست و نیز نقل ہست کہ از حضرت شیخ فریدالدین
چشتی قدس اللہ تعالے سرہ شخصے پرسید کہ شیخ عبدالقادر جیلی رحمۃ اللہ علیہ قدمی ہذہ الخ فرمودہ
است شما چہ میفرمائید فرمودند کہ اگر من درانوقت می بودم بر چشم خود میگرفتم پس تابعان
شیخ فریدالدین گفتہ اند قدس سرہم کہ این اشارت بتخصیص زمانہ ایشانست بنظر کل مطلق
اولیاے آن زمانہ و زمانہ عبارت از مدت صد سال ہست و نیز چون مجدد آن مانۃ خود ایشان

بودند و درانوقت دیگر ہم قرین ایشان واقع نباشد لاچار قدم ایشان برگردن ہمہ اولیاء
آنوقت بود یعنی دران زمانہ تفوق ایشان بر ہمہ آن اولیاء واقع باشد واین تفوق نہ مثل
تفوق دیگر است بلکہ سخت تفوق است دیگر باید دانست کہ لازم نیست کہ در ہر مائۃ ہیچکس دیگر
افضل از مجددان مائۃ نبود چنانچہ حضرت شیخ ما قدس سرہ کہ مجدد این الف ثانی است و ہم درین
الف حضرت مہدی افضل و اکمل از ایشان و ہمہ اولیای امت مبعوث شد نیست انشاء اللہ
تعالی انتہی در حیدرآباد دکن کہ ما وارد انیم از سنہ ۱۳۰۳ ہجری تا این زمان کہ سنہ ۱۳۲۰ ہجری است
در قول قدمی ھذہ علی رقبۃ کلّ وَلِیّ اللہِ معرکہ آرا در پیش است برخی از فضلاے
سلسلہ قادریہ می فرمایند کہ حضرت غوث انام رحمۃ اللہ علیہ این جملہ را در حالت صحو فرمودہ و
درین کلام توقیت نیست و بعضے حضرات از سلسلہ چشتیہ قایل بہ توقیت بودہ اند و سلسلہ
تحریر از طرفین بس دراز است ببینیم کہ آخر الامر کدام مسلک بر کرسی اثبات می نشیند و کدام فریق
روی فتح و نصرت می بیند ازین خیال برہمین تقریر اکتفا ورزیدم اگر کسے را زیادہ تحقیق منظور
نظر بودہ باشد رسایل علماے معاصرین ملاحظہ فرماید **قال** و مریدان شما را درین سخنان شما
سہ قسم یافتم جمعے میگویند کہ ما چہ دانیم کہ ایشان چہ میگویند و مارا کجا مجال فہم سخنان ایشان
است ہر چہ گفتہ اند اعتقاد می کنم کہ حق است و جماعۃ میگویند کہ اینہا از سکر و بیخودی
است و فرقہ میگویند کہ ہر چہ ایشان میگویند و میکنند ہمہ بامر الہی است و من ہم برین مے
باشم اگر براہین قاطعہ از کرامات و آیات کہ ازان بزرگان منقول و مشہور است مشاہدہ
کنیم و بے انہم بحکم تحسین ظن مجوز و متوقفم الا این حرف کہ در وی نسبت بسرور کائنات
صلے اللہ علیہ وسلم گستاخی و بے ادبی لازم می اید این را بی شک منکر میدانم اِنَّ اللہَ لَا
یَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ **اقول** آنچہ در باب مریدان گفتہ شد کیفیتش این است کہ مریدانیکہ
ہنوز بپایہ تکمیل نرسیدہ بودند و فہم و درک مطلب مکتوبات شریف نمی داشتند بعضے
از ایشان گفتہ باشند کہ ما چہ دانیم کہ ایشان چہ میگویند و مارا کجا مجال فہم سخنان ایشان است

فائدہ مریدان بر سہ قسم اند

هرچه گفته اند اعتقاد میکنم که حق است و برخی از ایشان ظاهر کرده باشند که از سکر و بیخودی است
و فرقه که میگوید که آنچه ایشان میگویند و میکنند همه بامر الهی است این قول محقق و صواب
است و برای تسلیم این دعوی آنچه ضرورت براهین قاطعه از کرامات و آیات گفته شد اگر مراد
از آن عنایات الهیه است که موجب استقامت بر احوال سنیه و اعمال صالحه باشد پس حضرت
شیخ را خود بر آن اعتراف است و از زبان حضرت باقی بالله قدس سره نیز شنیده اند و اگر مراد
از کرامات معنی متعارف است پس کیفیتش از مقدمه باید جست **قال** و بهر تقدیر چنانکه عادت
این فقیر است توقف در تسلیم و تجویز در میان داشت که صدور آن ناشی از مقام صحو و تمکین
باشد اما شما بزبان شریف خود اعتراف کردید و گفتید که هر که مثل این قسم سخنان گفته منشار آن
سکر است و سکر را ترجیح بر صحو کرده اید و گفته اید که صحو صرف بی مزج سکر عین قصور است و صحو
خالص نصیب عوام است این سخن اختراعی است و خلاف اصطلاح قوم و اجماع مشایخ است که صحو مرتبه
ایست که صاحب آن بکمال تمیز و اطلاع بر مراتب و مقامات متصف شده در هیچ حال بسکر که
بی تمیزی و بی اطلاعی است از تمامه اشیاء ممزوج نگردد و در حقیقت صحو و سکر ضد انند که
جمع نمی شوند صحو خالص که آنرا نصیب عوام گفتند کدام است سخن در مقام عارفان و کاملان ۵
و اهل الله خصوص میرود و از کلام ایشان معلوم میشود که از بزرگان آنها که صحو ایشان بسکر
ممزوج نیست و صحو صرف دارند و باین نوع کلمات تکلم نکرده اند داخل عوام اند این چه سخن
است **اقول** آنچه حضرت مجدد رحمة الله علیه فرموده اند عین صواب است اعراض از آن
بسبب عدم مجاهده است یا عدم اطلاع است بر اقوال صوفیه کرام تا آنکه ازین دو امور امری
حاصل نشود در معرکه تصوف قدم نهادن خالی از خطر نیست ع

بباغ می روی و هیچ نبیدمی لرزم	که از شگفتن گلها بتو هوا نرسد

درین مقام اول حقیقت سکر و صحو مذکور می شود سکر در عرف صوفیان عبارت است از رفع
تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختلاف نور عقل در اشعه نور ذات و بیان این سخن آن است

کہ اہل وجد دو طایفہ اند محبان ذات و منشار وجد ایشان ذات بود و محبان صفات و منشار
وجد ایشان عالم صفات در وجد محبان صفات فترات و وقفات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد
محبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و نیز وجدی کہ از عالم صفات بود آن قوت
ندارد کہ وجدی کہ از آثار انوار ذات دارد پس واجد ذات در بدایت وجد بجہت قوت
و غلبہ کہ دارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش کہ رابطہ تمیز و بصر قلبی است در تواتر اشعہ
انوار ذات و غلبہ آن متخلف و منطاہر شود و سر رشتہ از دست تصرف و اختیارش مسلوب
گردد چنانکہ محل حکم ظاہر کہ تفرقہ است از محل حکم باطن کہ جمع است باز نشناسد و بہ افشاء اسرار
ربوبیت کہ مکنون خزینہ عزت اند مبالات نماید و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز
کنند و صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبہ حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر و
اما صحو عبارت است از معاودت قوت تمیز در رجوع احکام جمع و تفرقہ با محل و مستقر خود و
بیانش آن است کہ چون وجود سالک در نہایت حال بغلبہ انوار ذات فانی و مستہلک شود
حق سبحانہ در نشاۃ ثانیہ او را وجودے باقی بخشد کہ از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحل نگردد
و ہر وصفے کہ از وی فانی شدہ باشد اعادت کند پس عقل نیز کہ رابطہ تمیز است معاودت
نماید مطہر از لوث حدوث و باقی بہ بقاء حق تعالی و برزخے گردد میان روح و نفس تا ہیچ یک
در عروج از حد خود تجاوز نہ نماید و بر یکدیگر لفی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود کہ عالم روح است
راجع گرداند و حکم تفرقہ را با محل خود کہ عالم نفس است رد کند و ترتیب افعال و تہذیب اقوال
و حفظ اداب و کتم اسرار ہر یک دیگر بارہ باز آمد و بر وجہے کہ از آفت زوال امین بود چون
معنی سکر و صحو منقش خاطر شریف شد بذکر خدشاتے کہ بر کلام حضرت معترض مستنبط میشود
متوجہ میشوم **خدشہ اول** ہرگاہ کلام صوفیہ کرام گاہے از صحو و تمکین و گاہے از سر چشمہ سکر سر
بر مے زند پس عموماً حمل کلام این طایفہ بر صحو و تمکین نشاند **خدشہ دوم** صحو صرف بے
مزج سکر را امین قصور گفتن و صحو خالص را نصیب عوام دانستن سخن اختراعی نیست و نہ

خلاف اصطلاح قوم و اجماع مشایخ بلکہ از ائمہ صوفیہ منقول است شیخ محی الدین بن عربی
رضی اللہ عنہ در فتوحات میفرماید ولما کان الصحو انکشا فالمراتب الامور قدمناہ فی الفضیلۃ
علی السکر ای صاحبہ مقبول الحکم لمعرفتہ بالمواطن وان کان السکران صاحب
حق الا تری الصحو فی السماء اذا صحت السماء ای زال غیمہا وانکشف لیعطی الشمس
من حرارتہا لایخرج من الارض من النبات وتسخین العالم ان لہا اثرا فی ذلک کما اعطی الغیم
ما فی قوتہ من الرطوبۃ فی الارض لاجل ذلک النبات فانا وحال السکر وحال الصحو فی
الطبیعۃ فاذا لم یقع فائدۃ عند السکران فی الطریق ولا عند الصاحی فما ھو من اھل
الطریق بل یکون کالصحو الذی معہ القحط عند العرب مسلماً تشبیہ صحو مطر بچشم غور نگریستنی
است گیاہ و اشجار کہ بر سطح زمین میرویند از زمین از بارش رطوبت کسب میکنند پس ہرگاہ مطلع صاف میگردد و از زمین
حرارتی پیدا می شود مادہ روئیدگی در زمین حاصل میگردد و گیاہ و اشجار میرویند اگر بارش
دایما بارد عالم غرقاب گردد و اگر ہموارہ مطلع صاف باشد از قحط حیوانی و انسانی باقی نماند
صفائی مطلع مشابہ است بصحو و غیم بسکر و طبیعت بمثل زمین است پس برای حصول مادہ طبع
ضرور است کہ بقدر مناسب صحو و سکر باشد زیرا کہ سکر محض آفت است و صحو خالص
نصیب عوام است و اگر بجز صحو خالص ہیچ نباشد پس میان سایر مردم و ارباب صحو خالص
امتیازی نخواہد بود لہذا کدامی از بزرگان دین صحو خالص نداشتہ اند اگر این تصریح ابن
عربی خلاف اصطلاح صوفیہ صافیہ و خارق اجماع است فلا بد من اثباتہ ودونہ خرط
القتاد خدشہ سیوم صحو را بر سکر باتفاق ائمہ تصوف ترجیح نیست در کشف المحجوب مذکور
است سکر و غلبہ عبارتیست کہ ارباب معنی کردہ اند از غلبہ محبت حق تعالی و صحو عبارتی از
حصول مراد و اہل معانی را اندرین معانی سخن بسیار است گروہی این را بر آن فضل نہند
و گروہی آن را برین مزیت دہند آنانکہ سکر را فضل نہند بر صحو آن ابو یزید است و
متابعان وی گویند صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن حجاب

اعظم بود از حق و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر و اختیار وی و فنا و تصرفش اندر خود به بقای معانی و قوای که اندر وی وجود دارد بخلاف جنس وی و آن ابلغ و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه داؤد صلوة الله علیه اندر حال صحو بود فعلی از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعل ویرا بدو اضافت کرد و گفت وقتل داؤد جالوت و پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندر حال سکر بود فعلی از وی در وجود آمد که خداوند عز وجل او را بخود اضافت کرد و گفت وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی چون بنده بخود قایم بود چنان بود که چون داود را علیه السلام یکنظر بجای افتاد که می نبایست یعنی بر زن اوریا دید آنچه دید و چون بنده بحق قایم بود چنان بود که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم یکنظر افتاد هم از ان جنس زن زید بر زید حرام شد از آنچه آن نظر در محل صحو بود و این نظر در محل سکر بود و باز آنانکه صحو را[۵۱] افضل نهند بر سکر و آن جنید است رحمة الله علیه و متابعان وی گویند که سکر محل آفت است از آنچه تشویش حال است و ذهاب صحت و گم کردن سر رشته خویش در لطایف اشرفی مذکور است حضرت قدوة الکبرا[ره] میفرمودند در طیفوریان و جنیدیان اختلاف است در تفضیل ارباب صحو و اصحاب سکر طیفوریان[۵۲] بر انند که اهل سکر فاضل اند بر اهل صحو چه سکر از مواهب الهی و صحو از مکاسب بندهٔ درگاهی هر آئینه مواهب عالی باشد از مکاسب جنیدیان بر آنند که صحو اعلی بود از سکر چه در سکر طریق ترقی بمدارج و سبیل تلقی بمعارج منقطع بخلاف صحو که

---

۵۱ آنچه حضرت معترض در زبدهٔ اسرار اتفاق مشایخ برین معنی نگاشته که همو با اهل صحو بر ارباب سکر تفضیل دارند مبنی است بر عدم اطلاع برین معنی که مشایخ را درین باب اختلاف است در مسئله مختلف فیه دعوی اتفاق نازیبا است و خیلی بعید علی هذا آنچه حضرت معترض دران رساله نگاشته که تفضیل خود بر غیر در مقام صحو واقع میشود زیراکه اهل سکر در مقام مشاهده احدیت ذات میباشند کما از نفس خود غایب میباشند هرگاه ذات خود را مشاهده نکنند پس غیر را کی ملاحظه خواهند کرد قابل تسلیم نیست زیراکه چون در سکر نشاط کثیر و ذوق وافر پیدا گردد آنچه بر زبان ایشان بر می آید بخود اه و مستانه سر بر میزند و در حالت صحو که بشرایط علم متصف میباشند ظهور این چنین کلمات عقل تسلیم نکند و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی الدارین غیری و لیس فی جبتی سوی الله و انا الحق هم از کلمات سکر یا بقایای سکر است صدور این کلمات را یا مثل این کلمات را بصحو خالص مخصوص

مراد از بیعت نبات سعی ... بعمل حقی ... لا اتیجاوز عنه ... ۱۲ ... اسم ... اهل سکر ... نعلی بایی ... نزیر طیفور ... بن عیسی ... بن سروشان ... بسطامی ... کنیته ... علیه ودی ... ازرو ساء متصوفه بود از کبراء ایشان و طریق علیه سکر بود و علیه شوق حق تعالی ۱۲

در روے حصول مراتب الہی و وصول بمناسبت نا متناہی ہر لحظہ ممکن الوجود است پس مرتبہ اول را منقبت اخر چہ نسبت در رسالہ قشیری آوردہ است سکر بر صحو فضل دارد چہ صاحب سکر اہل انبساط و مواجید بود و از لطایف جمال در سکر کشف یابد و بندہ در سکر بشواہد حال قایم باشد و در حالت صحو بشرایط علم در مقام سکر بے تکلف بود و در وقت صحو بی تصرف و ہر کرا صحو بحق بود سکر ہم بحق در ترجمہ عوارف اوردہ است کہ سکر ارباب قلوب را باشد و آن استیلاء حال است از مشایخ کبار و شیوخ نامدار بعضے وقت کلماتی متضمن عجایب اسرار و غرایب آثار در وجود آید ان بواسطہ بقایاے سکر بود و صاحب صحو را اینجا راہ نیست و نیز سکر بر دو نوع است یکی سکر از محبت باشد و آن بے علت بود و تولد آن بر رویت منعم باشد یعنی بیننده خود ندیدہ باشد و این از لوازم مقتدیان است دویم سکر از شراب مودت بود و آن معادل باشد از رویت نعمت کہ خود بیند و این را بر صحو فضل نتواند بود و صحو نیز بر دو نوع است یکے بر اقامت محبت کشفے بود و دیگر صحو بغفلت است و این ہر دو صحو بتدیان است این صحو بران سکر فضل نباید انتہی خدشہ چہارم ادعاے این معنی کہ صحو و سکر ضد آنند کہ جمع نمی شوند خلاف تصریح اکابر صوفیہ است در بحر المعانی می گوید سکر و حیرت در طایفہ اہل سکر بر سہ وجہ است سکر محبت و سکر مہابت و سکر حمیت و ہر کلمہ کہ ازین مقام از مستان برآید و در شریعت مقبول نباشد ازان کلمہ بر ایشان مواخذہ و عتاب نباشد سکر محبت مر خلیل ابراہیم علیہ السلام را بود دران روز کہ او را جانب آتش نمرودی امتحان حضرت صمدیت بود و ہمچنین گوشت زہر آلودہ در شکم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و سلم ہیچ اثر نکرد زیرا کہ درونہ صلے اللہ علیہ وسلم در سکر محبت پر بود و ہمچنین ابو الطیب

سلہ در کشف المحجوب است اما سکر بر دو گونہ باشد یکے بشراب مودت و دیگر بکاس محبت و سکر مودتی معلول باشد کہ تولد آن از رویت نعمت بود و سکر محبتی بے علت بود کہ تولد آن از رویت منعم بود پس ہر کہ نعمت بیند بر خود بیند خود را دیدہ باشد و ہر کہ منعم بیند چون بوی بیند خود را ندیدہ باشد اگرچہ اندر سکر بود سکر وی صحو باشد و صحو نیز بر دو گونہ باشد یکے صحو بر غفلت و دیگر

حجام چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم حجامت کرد همه خون حضرت رسالت پناه را بیاشامید
سکر دوم مهابت است چنانکه عمر رضی الله عنه ردای مبارک حضرت رسالت علیه السلام گرفته
بروی می کشید ومانع می شد ومی گفت که یا رسول الله بر جنازه عبد الله ابی که او از منافقان
بود نماز نگذار وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر عمر هیچ مواخذه نکرد سبب آنکه
درونه او سکر مهابت بود سوم سکر حمیت چنانکه موسی علیه السلام سر هارون علیه السلام
را گرفته می کشید علماء ظاهر که ایشان از عالم جبروت که عالم انبیا است محروم اند گویند که این
چنین سکر در انبیا جایز نیست پس سکر محبت بمنزله غفلت است وحیرت چنانکه در مستی خمر و
در خوردن خمر مراد مستی نیست بلکه مقصود شارب انس ونشاط وذوق است پس انبیا
علیهم السلام را علی التواتر و توالی وارد است وحاصل است از مستی معصوم اند که بیخبر
باشند اما ذوق وانس ونشاط از بیخبری نیست بلکه کرامت من الله است پس سکر اولیا
نیز همبرین طریق است که اولیا در مقام اقتداو متابعت اند وانبیا علیهم السلام در مقام
مسند مقتدا و امامت اند بدانکه سکر شراب محبت بالنسیات وذوقیات بر انبیا علیهم السلام
نیز جایز است بی هیچ قیل پس اگر این چنین سکر در اولیا قدس الله اسرارهم صادر شود انکار ۱۲
نباید کرد خدشه پنجم استعجاب ازین معنی که بزرگانی که صحو ایشان بسکر ممزوج هست و
صحو صرف دارند و باین نوع کلمات تکلم نکرده اند داخل عوام اند مبنی است بر عدم رجوع به
کلام ائمه تصوف در عوارف المعارف مذکور است فالسالک المجذوب لا یوهل للمشیخة
ولا یبلغها لبقاء صفات نفسه علیه فیقف عند حظه من رحمة الله
تعالی فی مقام المعاملة والریاضة

از حادثات بر در آن صوفیان گریز	گر بود نا خوش اندوز نابود شادمان
ز ایشان شنو حقایق فقر از برای آنکه	تصنیف را مصنف نیکو کند بیان

قال وگفته آید که سکر بسطامی که بی تحاشی قول لوائی ارفع من لواء محمد ازان بوجود

آمد ازین عبارت مدح سکر واعلاء شان آن مفهوم است و دران مکتوب گفته آید که سبحانی بسطامی
بسبحانی من مساس ندارد که آن از دایره انفس و آفاق برآمده واین ورای انفس و آفاق است و آن از سرچشمه
جوش سر زده واین از عین صحو برآمده اینجا ترجیح صحو نموده مفاخرت ومباهات بدان
کرده اید و گفته اید که سکر ظاهر شدن حالی است بر دل که ولی نتواند که پوشیده دارد چیزیرا
که پوشیدن آن واجب بود پیش از ظهور آن حال واین متحمل دو قسم است یکی انکه آن
چیز منکر و قبیح است و پوشیدن وی ازین جهت بود یا صحیح است لیکن در ستر و کتمان
آن مصلحت دینی بود و لازم نیست که انچه در کلام اهل الله واقع شود البته ازین قبیل باشد
نه از قسم اول از جهت عدم عصمت و خود ترک واجب که کتمان سر و رعایت مصلحت است
بر هر تقدیر لازم آمده است و صاحب سکر معذور است اگر بے اختیار محض گردد و اختیار و
تکلف را دخل نبود بعد ازان سکرها را که در کلام اکابر واقع شده است عد کرده تحسین نموده
اید و مسلم داشته اید و دی بر بر میگفتند که این بیچاره ها پے باصل نبرده گرفتار ظل مانده اند
اقول درین کلام حضرت شیخ رحمه الله در صدد بیان تعارضاتے و منافاتے بوده است
که در کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه واقع است فاما هر کسیکه بر مصطلحات صوفیه کرام اطلاعی
و وقوفی دارد نیک میداند که هیچ اختلاف بمیان نیست وانچه ظاهر کرده شد مبنی بر عدم
اطلاع است بر کلام صوفیه صافیه قدس الله اسرارهم در پرده مبادکه صاحب فتوحات
تعریف صحو باین عبارت فرموده الرجوع الی الاحساس بعد الغیبة بوارد قوی وارد قوی
سکر است سکر و صحو هر دو فی نفسها قوی دارند چون سکر صاحب محل است اولا بر طبیعت
مستولی گردد محل بلحاظ نسبت واستعداد خود گاهے صحو را خواهد پس صحو طاری گردد این
توارد ضعف و قوت یکی بلحاظ دیگری نیست بلکه بخیال نسبت واستعداد محل است ازین
تقریر آشکارا شد که هر صحو بعد سکر باشد اگر صحو قبل سکر باشد باصطلاح صوفیه آن را صحو نخواهند گفت در فتوحات
تکیه می طرازد انه لا یکون صحو فی هذا الطریق الا بعد سکر و ما قبل السکر فلیس بصاحب سکر

وَلَا هُوَ صَاحِبُ صَحْوٍ بلکه بنچنین صحو را صاحب حضور و بقا خواهند گفت در حالت سکر تمایزی در میان اموری که لایق اذاعت و اشاعت است و یا اختفا و استتار است باقی نماند و بسا باشد که اموری که برزبان آمد چون بحالت صحو در آیند تمایز تام حاصل گردد و آنچه قابل اذاعت است برزبان آرند آنچه لایق استتار است مخفی دارند ازین سبب قول صاحی مقبول است و قول سکران مقبول نیست اگرچه قول سکران هم حق باشد لیکن این کلیه نیست مشهور است که حضرت شبلی رحمة الله علیه فرمودند که ما و منصور حلاج ازیک کاسه نوشیدیم پس حلاج سکر آورد و محبوس و قتل گردید چون بحلاج این خبر رسید گفت که اگر شبلی نوشیدی آنچه نوشیده ام حالتش همان شدے که من شدم یا همان گفتی که من گویم چون شبلی از ارباب صحو و تمکین بود و حلاج از ارباب سکر قول شبلی را بر قولش ترجیح دهیم چون حالت صحو حالت امتیاز است پس صاحب صحو استغفار کند از نیکه بحالت سکر امر پوشیدنی را بر ملا گفته چون سکران مثل نایم یا مجنون نمی باشد بلکه او را فی الجمله احساس باقی باشد لهذا استغفار کند و عرفا شطحیات را تاویل کنند چون این امر متنقش خاطر شریف گردید پس دانستنی است که در کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه تعارضی و تخالفی نیست چون در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب

۵ منصور حلاج با شیخ ابو القاسم جنید و غیره مشایخ صحبت داشت ابو حامد غزالی در مشکوة الانوار کلمات منصور را مثل انا الحق و ما فی الجبة الا الله را محامل حسنه بر آورده و گفته که این از فرط محبت و شدت وجد صادر شده روزی در مجلس حامد بن عباس وزیر امام مقتدر بحضور قاضی ابی عمر کلامی از منصور سر زد قاضی و فقها حاضر مجلس قلم بفتوای قتل وے برداشتند منصور ایشان را منع کرد و گفت که من مسلمان هستم و از اهل سنت از فتوای قتل اجتناب ورزید ایشان هیچ اصغا نکردند منصور بار بار همین کلام را اعاده میکرد مگر ایشان فتوای قتل بر نگاشتند حلاج همان وقت مقید کرده شد وزیر بمقتدر از تمامی کیفیت مجلس اطلاع داد مقتدر حکم داد تا ایشان را هزار تازیانه زنند اگر باعث هلاکت شود فبها والا باز هزار تازیانه زنند بعد ازان گردنش زنند وزیر بجلادش داد و گفت که دو بار حسب حکم مقتدر او را تازیانه زنند پس دستش بریده شود پس پایش پس دست دیگرش پس پاے دیگرش پس گردنش زده شود و جسمش سوخته شود اگر ترا بفریبد که من فرات

سکر اگر این قسم سخنان شطح امیز نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صحو اظهار این سخنان بسیار مستبعد است بران شبه می شد که از ارباب صحو چگونه کلمات شطحیه صادر شد بجوابش افاده فرمود که درین سخنان مزج سکر است و در سکر مراتب کثیر ند با صحو سکر باشد و درین مقام شطحیات حضرت بسطامی و حضرت جنید علیهما الرحمة ذکر کرده و انچه در مکتوب هشتاد و هفتم فرمود که سبحانی بسطامی بسبحانی من مساس ندارد وجهش مفصلاً سابقاً گزشت ۵

حبذا عارفی ز خود رسته	بمقامات قرب پیوسته
شده از قید خویشتن مطلق	ذات و وصف او شده همه حق
هر که افتد باب و گل نظرش	شود از خود تصور بسرش
چون شود کشف سر ربانی	سر زند زو صدای سبحانی

قال وازز بان حضرت خواجه شنیده شده است که میفرمودند که شیخ عبدالله انصاری فرموده اند که بر بایزید دروغها بسته اند یکی ازان جمله انکه گفت خیمه بر پهلوی عرش زده ام ولوائی ارفع من لواء محمد ﷺ هم ازان جمله خواهد بود بلکه اشنع واقبح است از اول و قول سبحانی را تاویل مشهور است که در عوارف مذکور است که آنرا حکایت عن الله گفته است و اقوال که از شیخ جنید بغدادی آورده اند که هو العارف والمعروف ولون الماء لون انائه والمحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر بر تقدیر صحت صدور ان از ایشان از باب فنا فی التوحید است و این مذهب و حال و مقام این قوم است اینجا سکر چیست شیخ ابن عربی که بیان وحدت وجود و اثبات آن میکند بران نهجی که معتقد اوست از سکر نیست مذهب و معتقد ایشان همین است و مذهب شیخ جنید اگر همین است خیر والا اشارت است باصالت و حقیقت وجود حق سبحانه و فرعیت و عاریت وجود خلق و فنا و اضمحلال این وجود در نظر شهود و در مقابله وجود حقیقی و غلبه و سطوت این بر آن ولون الماء لون انائه تمثیل و تصویر است برای ظهور صفات و افعال حق تعالی

در مکنونات بحسب استعداد و قابلیت ایشان وظهور ذات وی تعالی و تقدس در مرایا و مظاهر چنانکه اہل وحدت وجود می گویند اقول درین کلمات و دیگر کلمات که بطور شطح بسوی حضرات عارفین مثل الیهم بالبنان منسوب اند مردم اختلاف ہا دارند بعضے نسبت به بعض کلمات گویند که دروغ بر بسته شده و برخے بسوی تاویل متوجه شوند مگر قول جمهور عرفا همین است که این چنین کلمات از سرچشمه سکر بر آمده اند اگر بالفرض نسبت بعض اطمینان حاصل گردید که دروغ است فاما نسبت بعض دیگر چه توان گفت بجز آنکه گردن تسلیم خم کرده آید و اگر نسبت بعض قایل بسکر شدند چار ناچار تسلیم قول حضرت مجدد رحمة الله علیه لازم می آید تسلیم کردم که نزد بعض چنان است که در انتساب کلمات توحید بر حضرت بایزید بسطامی قدس سره دروغها بسته اند فاما درین شبهه نیست که بعض عرفا می گویند که آن کلمات از سرچشمه سکر برزده پس محتاج به تاویل خواهند بود چنانکه شطحیات را تاویل کنند قول حضرت جنید رحمة الله علیه هو العارف والمعروف ولون الماء لون انائه از قبیل فنای التوحید نسبت والا در زیر متصوفین مذکور می شد و محتاج تاویل نمی شدند پس از شطحیات باشد و درین مکتوب بحث از شطحیات شیخ محی الدین عربی نیست تا ضرورت ذکر مذهب وی می بود معهذا شیخ محی الدین بن عربی نسبت بدیگران لب به شطحیات بیشتر می کشاید و این مسئله را حضرت مجدد رحمة الله علیه در مکتوب دو صد و هفتاد و یکم از جلد اول بشرح و بسط تحریر فرموده سطری چند از آن درین مقام نقل کرده میشود اول کسیکه تصریح بتوحید وجودی کرده است شیخ محی الدین رض بن العربی است عبارات مشایخ ما تقدم هر چند که از توحید و اتحاد خبر می دهد اما قابل حمل اند بر توحید شهودی چه هر گاه غیر حق را جل شانه نبیند بعضے گویند لیس فی جبتی سوی الله و بعض ندای سبحانی زنند و بعض لیس فی الدار غیره دیار اندا در دهند این همه گلها است که از شاخ به یک بینی می شگفد هیچ کدام را دلالت بر وحدت وجود نیست و آنکه مسئله وحدت وجود را مبوب و مفصل ساخته اند و در رنگ صرف و نحو تدوین نموده شیخ محی الدین

ف حضرت سلطان المشایخ بایزید بسطامی رحمة الله تعالی

ف در وقت غلبه سکر گفته بسیار بسیار بلند مرتبه است

ف ابوالقاسم جنید بن محمد رحمة الله علیه از شیخ هست در مکان سوای آن صاحب مکان ۱۲

ف حضرت سلطان المشایخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره صاحب اسرار عالی اند حالات او در اصول و فروع کلام

انتقال فرمود

رضی الله عنه است و بعضے از معارف غامضه این مبحث را مخصوص بخود گردانیده حتی که گفته خاتم النبوت بعضے از علوم و معارف را از خاتم الولایت اخذ می کنند و خاتم الولایت محمدی خود را می داند و شراح در توجیه آن گفته اند که بادشاه از خزینه دار خود چیزے بگیرد چه نقصان دارد انتهی در مکتوب هشتاد و نهم از جلد ثالث مذکور است چون نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین بن عربی قدس سره رسید او از کمال معرفت این مسئله دقیقه را مشرح ساخت و مبوب و مفصل گردانیده و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد مع ذلک جمعی ازین طایفه مراد او را نفهمیده تخطیه او نمودند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئله در اکثر تحقیقات شیخ محق است و طاعنان او دور از صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریافت نه رد و طعن او باید کرد انتهی تفصیل در مقدمه گذشت **قال** و فرموده اید که اگر صحو خالص بود که افشای اسرار انجا کفر بود و خود را از دیگرے بهتر دانستن شرک بود انتهی سابقاً معلوم شد که این کلیه نیست که اگر بصحو باشد و بامر باشد کفر نیست اگر صحیح است در اظهار آن فوت مصلحتے نیست و اگر نه وقوع آن از اهل صحو ممنوع است و خود را از دیگرے بهتر دانستن شرک چرا باشد ظاهرا سهو قلم است و صحیح کبر است **اقول** سخت مشکل است که حضرت مجدد رحمة الله علیه سخن از معارف گوید و حضرت شیخ اعتراض حسب مذاق علما ظاهر میفرماید اگر حضرت شیخ بر اصطلاح صوفیه توجه فرمودی لب بچنین اعتراض نکشادی ؎

آنکس که پا بنهاد بسوے تو سر نداشت	وانکس که سر بنهاد بپاے تو بر نداشت

فی الواقع در صحو افشای اسرار که اخفای آن ضروری باشد نشاید چه مقتضاے صحو آن است که اسرار مخفی داشته شود انچه در حالت سکر از اسرار که اخفای آن لازم بود بر زبان رفته باستغفار تدارک نموده آید در فتوحات مکیه میطرازد و معنی الصحو انه یکشف له حق الله فی الامور التی استفادها فی حال سکره و رد علیه فیعلم عند صحوه ما ینبغی ان یذاع منها فی العموم والخصوص و ما ینبغی ان یستر فان کان قد ذاع منها

۵ معنی صحو آن است که اسم تقاضے بر دو امورے ظاهر فرماید که در حالت سکر بود وارد شود پس بداند که از ان چیز قابل افشا بود و کدام لایق اخفا پس اگر در عالم او امرے را فاش گفته که اخفای او لازم درینصورت استغفار کند و عذر درین محل معقول است برای استغفار دو مقام است

[illegible] مقام اول [illegible] امری را [illegible] لازم است تا ایشان بروی [illegible] دوم [illegible] بود مقام [illegible] چنین باشد [illegible] استغفار [illegible] اخفا داشتن این [illegible] چنین امور باشد [illegible] استغفار [illegible] ۱۲

فی حال سکرہ شیئا فیعطیه الصحو ان یستغفر الله من ذلك وعذره مقبول
وان الاستغفار عندنا فی طریق الله یکون فی مقامین المقام الاول ماذکرناه
وهو ان یبد ومنه مایکون مستورا فیجب علیه الاستغفار من ذلك وقد یقع
الاستغفار ممن لایبد ومنه شیٔ یوجب الاستغفار فیستغفر من هذا مقامه
ای یطلب ان یستره الله فی کشف عنائته ان یبد ومنه بحکم ذلك الحال ومالا ینبغی
اَنْ یَستره وهذا هو المقامُ الثانی الذی لاهل الاستغفار فیندبون یطلب
الستر عن الله عز وجل عن حکم یوجب علیهم الاعتذار من وقوعه
وَهٰذَا هُوَ اِسْتِغْفَارُ الْاَکَابر مِنَ الرِّجَالِ الْمَعْصُوْمِیْنَ
وشرک درین مقام حسب اصطلاح متصوفین است نه متکلمین از عدم مزاولت
کلام صوفیه این چنین خدشات وارد کرده میشود نزد صوفیه رویت غیر را شرک گویند پس
خود را از غیر بهتر دانستن چرا شرک نباشد در کشف المحجوب مذکور است ابوبکر شبلی گوید التصوف
شرک لانه صیانة القلب عن رویة الغیر ولا غیر تصوف شرک است از انچه آن صیانت دل بود
از رویت غیر و وجود غیر نیست یعنی اندر اثبات توحید رویت غیر شرک بود و چون اندر
دل غیر را قیمت نبود صیانت کردن مر او را از ذکر غیر محال بود انتهی مولانای روم فرماید

تا که باشد یاد غیری در حساب	ذکر مولی باشد از تو در حجاب
تا بود یک ذره از هستی بجای	کفر باشد گر نهی در عشق پای
گر همه عالم ثواب تو بود	چون تو باشی آن عذاب تو بود
گر شوی چون خاک ذره پایمال	تا ابد جان را بدست آری کمال
تا تو با خویشی عدد بینی همه	چون شوی فانی احد بینی همه

مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات در ذکر ابوبکر شبلی می آرد عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی
بدر سرای شبلی آمد در بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پای برهنه گفت کرامی خواهی گفت

شبلی علیه الرحمه را گفت نه شنیدی که مات علیه کافرا الا رحمه الله شیخ الاسلام گفت که نفس علیه درا
می گفت خوش گفت هر آنکه گفت ع

هر آن کو غافل از حق یک زمان است	در آن دم کافر است اما نهان است

قال و نوشته اند که این فقیر که این همه دفاتر در بیان علوم و اسرار این طایفه علیه نوشته است ظاهراً بخاطر شما قرار یافته است که از روی صحو خالص نوشته است بی مزج سکر حاشا و کلا که آن حرام و منکر است و گذاف و سخن باقی است انتهی سبحان الله تا اکنون گمان این بود و از کلامهاے شما نیز کنایت و مشافهة معلوم میشد که ایشان صاحب صحو و تمکین اند و از سکر و تلوین منزه و مبرا اند درین وقت چنین معلوم میشود که صاحب سکر بوده اند و مقرر است که مرتبه اهل سکر سافل و نازل است پس تحقیقات و تدقیقات که کرده اند براے اثبات سکر کرده آید یا براے تصحیح و تصدیق آنچه واقع شده است باین سکر برای اثبات سکر چه معنی دارد اگر آنچه واقع شده است باین سکر صحیح و موسس بر قواعد طریقت و موافق قرار داد اهل حقیقت است چنانکه از بیان کردن حقایق و معارف برای اثبات او ظاهر میشود چه غم دارند و چه احتیاج باعتذار و انکسار است والا از اول می بایست گفت که معذور دارید چیزے از مستی و بیخودی واقع شده است و بعد از نشستن غبار مستی آن سخنان را از حیز اعتبار و صفحه روزگار می تراشیده و محو نموده و توبه کرده وَكَلَامُ السُّكَارٰى يُطْوٰى وَلَا يُرْوٰى و عجب است ازین طور کسیکه جمیع فضائل و کمالات محمدی علیه افضل الصلوة والسلام و اکملها حاصل کرده و باقصی الغایات مراتب متابعت و کمال رسیده در قرب و وصول بجای رسیده که همه را پس انداخته و حقیقت را بی پرده دیده و دریافته گرفتار باشد به سکر دیگران خود چه کار کنند که باصل نرسیده گرفتار ظل مانده اند و محجوب اند از ایشان اگر بجهت بقاے حجاب سکری و بے تمیزی واقع شود عجب نباشد **اقول** این کلام از سر تا پا مخدوش است **اما اولا** پس اگر تا اکنون این گمان بود که حضرت مجدد رحمه الله صاحب صحو و تمکین اند بدون مزج سکر پس این گمان فاسد بود و صحو خالص نصیب عوام است و حضرت مجدد رحمة الله علیه

جای دعوی این امر نکرده اند که صحو خالص دارند وَمَنِ ادَّعٰی[۱] فَعَلَیْهِ الْبَیَانُ اما ثانیا
هرگز مقرر قوم نیست که مرتبهٔ اہل سکر نازل و سافل است بلکه این مسئله مختلف فیہا است چنانکه مذکور
شد اما ثالثا پس آنچه حضرت مجدد رحمة الله علیه تحریر فرموده اند نه برای اثبات سکر است و نه
برای تصحیح و تصدیق این معنی که آنچه واقع شده بسکر بلکه تحقیق این معنی است که بزرگان سکر
کلام کرده اند و کلام سکر قابل ملامت نیست فاین هذا من ذلک درین کلام از حضرت
مجدد رحمة الله علیه اعتذار و انکسار دانستن غلط فہمی است از حضرت مجدد رحمة الله علیه هیچ جا کلامی
صادر نشده است تا گنجایش این قول باشد که معذور دارید چیزی از مستی و بیخودی واقع
شده است بدیدهٔ تامل بنگرند که جواب بعد از تسلیم بطور قضیه شرطیه است و کدامی شرطیه
مستلزم تحقق مقدم نیست میفرمایند مخدوما این قسم سخنان که مبنی از افشای اسرار باشد و از
ظاہر مصروف در ہر وقتی از مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارہم بظہور آمده است و عادت
مستمرهٔ این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده
لیس[۲] هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر
شده است که ظاہرش مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آن را باید که توجیه از ظاہر مصروف
نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را متہم نباید کرد اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق ہرگاه در
شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانی بمجرد اشتباه چه مناسبت بود الخ اما رابعا پس بر
تقدیر تسلیم میگوییم که حضرت مجدد رحمه الله در معارف لدنیه می فرماید باید دانست که در ہر
مقامی از مقامات ولایت و شہادت و صدیقیت علوم و معارف جدا است که مناسبت
آن مقام است در مرتبه ولایت علوم سکر آمیز بسیار است که سکر غالب است و صحو مغلوب و در مرتبه
شہادت که ثانی درجه است از درجات ولایت سکر مغلوبیت پیدا می کند و صحو غالب می آید
اما زوال سکر بالکلیه نیست و در درجه صدیقیت که ثالث مرتبه است از مراتب ولایت و منتہای
درجات ولایت است و فوق آن درجه ولایت نیست بلکه مرتبه نبوت است علوم آن درجه

[۱] هر که دعوی کند آن کند زد بیان لازم است ۱۲

[۲] نیست این اول شیشه که در اسلام شکسته شده ۱۲

از سکر تمام برآمده اند و مطابق علوم شرعیه گشته صدیق همین علوم شرعیه را بطریق الهام اخذ مے کند چنانکه نبی علیه الصلوٰة والسلام وآله بطریق وحی اخذ می نماید صدیق و نبی را تفاوت در طریق اخذ است نه در ماخذ که هر دو از حق سبحانه وتعالی اخذ می کنند اما صدیق بتبعیت نبی این درجه میرسد نبی اصل است و صدیق فرع او و نیز علوم نبی قطعی است و علوم صدیق ظنی و نیز علوم نبی بر غیر حجت است و علوم صدیق بر غیر حجت نیست ہ

در قافله که اوست دانم نرسم	این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

صلوات الله تعالی و تسلیماته علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی الملائکة المقربین و علی اهل الطاعة اجمعین پس اگر درین رساله بعضے از علوم و معارف طریق شافی و تباین بایکدیگر واقع شده باشد حمل باید کرد تباین علوم را به تباین درجات ولایت که هر عالم را علم جدا است حقیقت علوم توحید مناسب بدرجه ولایت دارند و از علوم درجه شهادت اگر خواهی معلوم کنی پس معرفتے را که درمیان کریمه لیس کمثله شیء مذکور شده است نیک دریاب که علوم آن مقام از علوم مرتبه شهادت اند و چون دران موطن خود را و صفات خود را میے یابد لاجرم آن مقام را مقلب بقلب شهادة کرده اند و علوم صدیقیه خود بعینها علوم شرعیه است چنانکه بالا گزشت والعلوم الصحیحة والمعتبرة هی المطابقة بالعلوم الشرعیة یثبتنا الله سبحانه علی الشریعة الغراء بحرمة صاحبها علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام

انتهے پس کلامیکه از عالم ولایت سر بر زده باشد و یا سکر ممزوج باشد دران منقصتے نیست ہ

اندکے پیش تو گفتم غم دل ترسیدم	که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

قال نوشته اند که سخن بافان بصحو خالص متصف اند بسیار اند چرا این قسم سخن نیافتند و دل های مردم از جا نه برند اگر مراد دلهای خواص است مثل این سخنان آن را از کجا از جا می برند و محظوظ مے سازند اگر دلهاے عوام است دلربائی و فریفتن آنها چه مقصود است و چه اعتبار دارد و در اصل سخن اعتبار ندارد مدار بران نیست بسا کس که سخنان کاملان گویند و کامل

نباشند و بسا کس که حرف زدن نداند و کامل باشند الحمد لله اینجا که الیشان اند هم کمال است و هم سخن سخنان خوب شما بسیار اند و دل ربا اند اما این سخن شنیع که نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بے ادبی و گستاخی کرده اید آنها را مے پوشد و بدنام مے سازد **اقول** مراد از مردم عام است خواص باشند یا عوام اگر حضرت معترض ازان محظوظ نه شوند آن قصور سخن نیست ؎

سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست ‌‌ ‌ چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

مگر هرگاه خود حضرت شیخ بیشترے از سخنان حضرت مجدد را خوب و دلربا تجویز کنند و بزعم خود صرف چند سخن را محمول بر بے ادبی و گستاخی نموده اند باعث بدنامی خیال کنند پس استفسار از مردم که خواص اند یا عوام لغو و باطل خواهد بود ؎

می نماید که سر عهد شکستن داری ‌ ‌ ‌ خشم این بار تو چون رنجش هر بار تو نیست

و بے اعتباری اصل سخن موجب فراوان تعجب است کلام حضرت غوث صمدانی رضی الله عنه که جن و خضر و ارواح انبیاء الله برای استماع آن حاضر مے شدند کما یظهر من بهجة الاسرار دال است بر اصلیت سخن ؎

تا مرد سخن نگفته باشد ‌ ‌ ‌ عیب و هنرش نهفته باشد

منقول است که روزی حضرت غوث الاعظم رض بر سر منبر بیان علوم و معارف میفرمودند درین اثنا گذر حضرت خضر واقع شد حضرت فرمودند ای اسرائیلی بیا کلام محمدی بشنو بلکه اگر در کلام ملک العلام بدیده بصیرت نگریسته شود ازان ظاهر خواهد شد که کلام در اصلیت کلام هیچ اصلے ندارد حضرت مجدد رحمة الله علیه در رساله مکاشفات غیبیه می فرماید صفت کلام بلکه شان کلام که کلام ما در آنست برای آن محتاج الیه است که افاده بے آن متصور نیست پس جمیع کمالات ذاتیه و شیونات ذاتیه اولا در مرتبه آن صفت بلکه شان قابلیت مے شوند و از آنجا بعالم افاده می آیند مثلا شخصے که کمالات بسیار دارد می خواهد که آن کمالات را ظاهر سازد اولا آن را در مرتبه قوة کلامیه فرود می آرد و از آنجا اظهار آن می نماید پس در واجب تعالی و تقدس در مرتبه

شیونات که زاید بر ذات نیستند الا باعتبار شان کلام باین معنی مخصوص گشت و هرچه از کمالات
در مرتبه ذات و شیونات متحقق بود تمام در شان کلام فایض گشت حاصل تمام حقیقت آن
شان همین قران است و بس بهمین عبارت عربی و ترتیب معهود مکتوب در مصاحف و هر
کتابیکه بر نبی صلی الله علیه وسلم منزل شده است جزویست از اجزاء این قران که از بعض
عبارات او به بعض وجوه مستفاد است و تخلیق جمیع مکنونات من الاول الی الآخر مستفاد از
وَاِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَیْءٍ اِذَا اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُوْلَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ مصداق این قول است و این قران باین عظم
شان داخل دایره اصل است هیچ ظلیتے با و راه نیافته و همانا که آنچه بعضے اکابر اولیاء الله رضی
الله عنه میفرمودند که قران از مرتبه جمع است ناظر این معنی است و قابلیت اولی که معبر بحقیقت
محمدیه است علیه من الصلوة اتمها و من التحیات اکملها ظل این قران مجید است
پس این قابلیت نیز جامع جمیع کمالات ذاتیه و شیونات ذاتیه باشد لیکن بطریق ظلیه نه
بطریق اصالة و قران بطریق اصالت جامع است و بهمین مناسبت قران مجید بران سرور
منزل گشت و اورا باین نعمت عظمی مخصوص گردانید و همانا که اشارت حضرت عایشه صدیقه
رضی الله تعالی عنها که حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم در شان او فرموده خُذُوْا شَطْرَ
دِیْنِکُمْ مِنْ هٰذِهِ الْحُمَیْرَاءِ در بیان خلق آنسرور علیه الصلوة والسلام والتحیه فرموده کَانَ خُلُقُهُ
الْقُرْاٰنَ بهمین مناسبت است که اصالة او ظلیه است و بزرگی شریعت او را علیه الصلوة
والسلام از همین قیاس باید کرد که متابعت او راس مایه جمیع سعادات می باید دانست ع
این کار دولتست کنون تا کرا دهند * این علمیست که مخصوص ببعضے احاد افراد
است که به خلق قرانی او را تخلق گردانیده اند و بنور او دیدهٔ بصیرت او را مکتحل ساخته قطعا
را نظر تا باینجا نمی رسد و از مراتب ظلیت نفوذ نمی کند - دقایق علوم مقامات ظلیه مخصوص
به بعض افراد اقطاب است بلکه اقطاب ارشاد مدار را کار دیگر در پیش است و بجد مے
خاص مخصوص اند فطوبی لمن جمع بین المرتبة القطبية والفردية کجنید البغدادی سید

ترجمه: جز این نیست گفتار ما برای چیزی که اراده او کردیم گفتیم پس بوجود آید ۱۲ منه
دو حصه دین خود از عایشه بگیرید ۱۲ منه
خلق او قرآن بود ۱۲ منه
پس خوشی باد برای شخص که جمع گردد در میان مرتبه قطبیت و فردیت

الطایفة رضی الله تعالیٰ عنهُ واین نسبت فردیت او را از شیخ محمد قصاب حاصل گشته و پیر او در تحصیل نسبت قطبیه شیخ سری سقطی است رضی الله تعالیٰ عنهم و سید الطایفه نسبت قطبیه را در جنب نسبت فردیه فراموش کرده میگوید مردم میدانند که من مرید سری ام من مرید محمد قصاب ام بر اصل آن سخن رویم و گوییم که در قران الفاظ ماضی و استقبال برای آنست که جمیع ازمنه ازلیه و ابدیه از ظهور رامده اند بعضے ازان بماضی تعلق دارند و بعضے دیگر بحال و بعضے اخر باستقبال و او شامل کل است پس مضی و استقبال بنسبت القران نباشد بلکه بنسبت بعضے ازمنه باشد که قران شامل است بران مثلا شخصے از احوال گذشته خود تعبیر بماضی می کند پس ان ماضویه بنسبت بزمان حال آن شخص است نه بنسبت آن شخص و آن شخص جامع جمیع ازمنه است والله سبحانهٗ اعلم بالصواب الملهم بطریق السداد والله یحق الحق وهو یهدی السبیل پس مصدق قران در طالع احکام بر طبق آن مصدق جمیع کتب سماوی است و حاوی کمالات جمیع شرایع انبیا صلوات الله تعالیٰ وسلامه علیهم اجمعین و مکذب این کلام الله مکذب جمیع کتب منزله است و عدم اتیان بموجب این شریعت مستلزم حرمان عظیم است ؏

کسے که خاک درش نیست خاک بر سر او	محمد عربی کابروی هر دو سرا است

انتهی قال این کلمات بقصد استفسار و استکشاف حال و دفع تالم عارض بیان و تسکین حرقت صدر نوشته شد و قصد ان داشت که چیزی بنویسد و بالزام نفس خود و افحام راضی باشد اصل غرض نصیحت و خیر خواهی و کشف حال است که الدین النصیحة این را در چند مجلس املا نموده و هر بار استخاره بجناب حق و استفاده از شر نفس و شیطان و تبری از حول و قوت بمبالغه اکید و الحاح تمام می نمود و مے نوشت امید که معذور باشد بلکه ماجور گردد اقول تحریرے که بقصد استفسار و استکشاف حال میباشد دران اطالت و درازنفسی روا ندارند و این روا از سر تا سر ظاهر است که انچه گفته شد بطور الزام است و نقض و ابرام ؏

خود سوی ما ندید و حیا را بهانه ساخت	ما را بغمزه کشت و قضا را بهانه ساخت

پس سرے دکان رنگ‌ریزی از ان که دری ... وجد رسیدند و در سنه ۳۰۳ هجری انتقال فرمودند ۱۲ ؏ ... الله تعالی ... صواب است و در دل افگنده درستی الله تعالے حق را ظاهر مے فرماید و راه مے نماید ۱۲

دستے بدوش عنبر نہادازرہ کرم	مارا چو دید لغزشِ پا را بہانہ ساخت

چون حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ حکم فرمودہ اند تا اوقات خود با جو ہیچ امور ضائع نکردہ شود و نیز به خیال حضرت معترض زینهار دل متوجه بتحریر ما به الانکشاف نمی شد مگر چون درین زمان بعضے اعیان بطور مدعی سست گواه چیست متمسک باین خدشات بود. بطور صلح کل که آب و گلم را بان خمیر نموده اند قلم بر داشتم و بر سبب آنهم کوتہ نظران اهل ملا متوجه نشده بدفع اصل خدشات سطرے چند بنگاشتیم درین مقام اشعارے چند در ترغیب صلح کل از دیوان اغیا انداز رش بپرود

مثنوی

وحشت[٥٢] دل چون غزالان ناخوش است	انس طبعی بعالم دلکش است
شعله الفت چراغ سینه ها است	صیقل زنگ رخ آئینه ها است
نسبت درجاے که رنگ اتحاد	جلوهٔ از گلشن معنی کشادہا
نقش جمعیت تسلی مایه ایست	بال هر[٥٣] خطش تجلی سایه ایست
پرده بیگانگی غفلت نوا ست	از بم و زیر مخالف پر صدا است
صلح کل آئینه عرفان بود	بلکه نور عارض ایمان بود
از بهارش رونق بستان ما	ز و بود خندان بهار جان ما
کین خمیر[٥٤] آب و نار و باد و خاک	گر نه نگرفتے عیار ازان نور پاک
کے شدے شوخی نما حسن وجود	کے شدے حیرت فزا نورش هود
یافت از موج نسیم امتزاج	نقش این ایجاد در رنگ مزاج
طبع وحشی آهوان را در خور است	خار این[٥٥] صحرا دماغ اخگر است
چون وجود[٥٦] خویش بینی در جهان	عشق تو پیدا به گردد از نهان
صلح کل زین جلوه الفت پرور است	در عرض ها شوخی این جوهر است
تا نگردد رفع وضع انقلاب	کے به بینی روی او را بے نقاب

[٥١] مثنوی است از فقیر جامع اجزاء کتاب در تصوف ۱۲ [٥٢] وحشت دل یعنی مولانا میفرمایند که وحشت دلی مانند غزالان در چشم مردم وحشت طبعی حیوان را در خور است و انسان را انست طبعی بطبع است ۱۲ [٥٣] قوله بال هر خطش یعنی هر خط و نقش جمعیت که عبارت از شناسائی هر جمع است نور افشان تجلی است خلاصه آنکه هر خط نقش جمعیت از تجلی لبریز است ۱۲

[٥٤] ...

[٥٥] قوله خار این وحشت است ... [٥٦] ...

[٥٦] خویش بینی وجود چون در عوالم و ممکنات جلوه خود مے نگری شوق صلح کل از طبعش جوش انگیزد ۱۲

جان نگردد تا بدل وحدت خیال | تا نباشد در دوئی تغییر حال
کی بچشمانت تواند کرد گل | جلوهٔ طاووس خوبی صلح کل

حکایت

اندرین[۵۱] کاشانهٔ کثرت اساس | بود از ارباب دل معنی شناس
از تقدس طبع او آئینه خیز | وز صفا قدوسیان را آب ریز
وحدت[۵۲] ایجادی ز هستی پر فشان | از صنم سوی حرم محمل کشان
مست جام ساقی آن بزم بود | تا هزاران جلوه در مستی نمود
نزد او شد بوالفضول خام کار | وحشت ایجاد طلسم اعتبار
از بهار معرفت رنگی نداشت | بلبل آسا شوق آهنگی نداشت
گفت کای فیض تو نور افزای دل | نوریان از پاکی طبعت خجل
یک نگاه لطف بر رویم بکن | دام چین[۵۳] وسید آهویم بکن
گفت دل از نیرنگ دنیا مایل است | از دم اعجاز کیشان غافل است
در جوابش گفت کای محو هوس | مرغ[۵۴] بال افشان کی آید در قفس
کین قفس بستان اهل دل بود | کی از طبع هوا مایل بود
کی ز وحشت آهوان آید بدام | کی بود اهل هوس از بند رام
چون شنید این نکته شورش خیز شد | از تمنا اضطراب انگیز شد

سله ۵۱ بوالهوسی نزد عارف آگاه درآمد و استدعای بیعت نمود عارف اباکرد چون استعداد وش ملاحظه فرمود گفت که در فلان گلشن برو و درختانش بسوز و بسر و باغبان را بزن بوالهوس چون شنید سهل دانست در آن گلشن رفته درختانش سوخت و باغبان را بسیار نرم کرد باغبان بر پای او افتاد و گفت که گلشن را سوختی و مارا زدی تکاسل بدیال تو هویدا است امروز بیلام تا دست و پایت بالم و ضیافتش کنم ابا نمود و از غیظ برفت و از عارف این داستان بیان کرد عارف گفت رو چون حلم شکل و داری بیعت تو قبول کنم ورنه بوالهوسی بگریخت و راه خویش گرفت ۱۲ سله ۵۲ قوله وحدت ایجادی الخ وحدت ایجاد یعنی

توحید ایجادی در یعنی در کثرت چشمان تو شود یعنی در کشش هستی او از ادراک ایجاد بود که در هستی ازو جلوه در جهان نشان عجیب است از جلوه اما این جلوه بکرامت در هر کثرت مسجد در حرم محمل کشان است لیکن از صنم ۵۳ قوله دام چین سید الخ یعنی دام چین یعنی جامع اسباب نفسانی دام چین یعنی عیب و صید آهو یعنی از دام وحشت رهائی بخشید ۵۴ قوله مرغ بال افشان الخ یعنی صاحب زمانه در قفس نمی آید و تو در هوا و هوس مایلی بکجا در دام زهد خواهی آمد ۱۲

گفت شیخا صید (۵۱) دامت گشته ام — بهر تسخیر تو رامت گشته ام
آتشی از الفتت افروختم — خرمن حرص و هوا را سوختم
هرچه فرمائی بجان آماده ام — شعله سان در پیش تو استاده ام
چون به پیش اهل دل این قصه راند — مرد دانا اندکی خاموش ماند
گفت چون باد اندرین گلشن خرام — مردکی باشد در آنجا شادکام
نورسان باغ او یکسر بسوز — در رگ هر گل چو برق آتش فروز
بعد ازان آن باغبان را چوب زن — تا شود فریاد و شورش فگن
رفت آن مردک بشوق امتثال — چون خزان بر گلشنش بگشاد بال
سرو در حیرت شد از نیرنگ او — بلبلان در ناله از آهنگ (۵۲) او
گل بحالش (۵۳) زهرخندی می نمود — لاله از جان نبض خونابی گشود
یاسمن جیب و گریبان چاک زد — صد طپش نبض خس و خاشاک زد
غنچه از زخم جگر جان خون نمود — سوسن از خاموشیش حیرت فزود
چون بباغش آتش افروزی نمود — نبض برق از هر رگ برگی گشود
جان بلبل غیرت فریاد شد — چون رگ گل ها طپش ایجاد شد
تا گلستان گشت اندر سوختن — آتش گل را نگشت افروختن
باغبان چون شعله خاموش بود — گر نه زاران (۵۴) برق در آغوش بود
تا بحال او جفاکردار شد — بر تن او زخم ها گل بار شد
چون بشد فارغ ز حال باغبان — رفت بیرون از فضای گلستان
باغبان چون دید در پایش فتاد — گفت کای والا نفس قدسی نهاد
عرض تکلیف (۵۵) تو جانم را بسوخت — گرچه جان گلستانم را بسوخت

(۵۱) قوله گفت الخ خلاصه این سه شعر این است که آن عابد بعد تامل فرمود که درین باغ شخصی خوش حال باشد تو در ان باغ برو

نونهالان باغ را یکسر بسوزان کسی را که باغبان است و بعد باغبان را زده من بیا ۱۲

(۵۲) قوله آهنگ اراده آهنگ یعنی اراده است و رعایت تعبیر ظاهر است ۱۲

(۵۳) گل بحالش الخ یعنی بر حال او گل زهرخندی میزد

گر بغر سودی بجان می سوختم / شعله در دامان گل افروختم
چون نبردی در گلستان ترکتاز / اندکی سستی بحالت گشت باز
رونق باغ و بهارم بوده / نور چشم انتظارم بوده
اندکی آرام کن در خانه ام / غیرت فردوس کن کاشانه ام
دید چون آن وحش خو نخچیر او / میکند دام و دمش نخچیر او
وضع او گردش بدل عبرت خیال / گفت کای جان تو شد نذر و بال
جور من بر وی و جان بازی مکن / بگذر از ما و فسون سازی مکن
نزد آن صاحب دل امد وقت شام / گفت آن افسانهٔ حیرت پیام
گفتش آن قدسی نفس کای دیوزاد / او مرید من بود فرخ نهاد
گر شوی تسلیم فطرت همچو او / رنگ تحقیق از ریاض من بجو
ورنه چون آهو ازین صحرا برم / دین هوا برروی گل رویان بهم
چون شنید آن وحش خو این راز او / شد جنون خیز آن چو آهو کو بکو
معنی بیگانگی شد آشکار / غفلت جان داشت انداز شکار
کو دل عرفان که محو راز شد / گوش کو تا از حقیقت باز شد

قال وظن فقیر بشیخ جمیل است این مقدار که مر الشما نسبت محبت و اتحاد است کم کسی را خواهد بود صاحب کشف المحجوب در باب شیخ حسین بن منصور حلاج گفته است بحمد الله عزیز است وی بر دل من اما طریقش بهیچ وجه مقبول نیست او کما قال و نزد این فقیر شما هم عزیز اید و هم طریقه شما اما این سخنان که نسبت بحضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم میگوئید اینها را تاب ندارد آنچه نسبت

۵۱ قوله بغر سودی الخ یعنی باغبان میند باید که اگر مرا حکم سوختن باغ من میفرمود بجان و دل میسوختم و اندکی دریغ نمیکردم و بدان که جان سوختن یعنی ازرده شدن هم آمده است لیکن درین مقام این معنی ملحوظ نیست چه رضای خود در پیش آن ظالم وا می نماید و رعایت شعله و گل ظاهر است ۱۲ ۵۲ قوله دمش یعنی دام نخچیرش ۱۲ ۵۳ قوله جور من الخ النظام میگوید که ما بر تو جور کرده ام و در عاجزی و تواضع مرا خانما فسون نمی نماید پس تواضع ترا نمی پسندم ۱۲ ۵۴

۵۵ [illegible]
۵۶ تسلیم فطرت الخ فطرت اگرچه مصدر است مگر درین مقام بمعنی حاصل بالمصدر گرفته شد یعنی (تسلیم آفرین) و درین معنی کمال مبالغه تسلیم اوست فافهم ۱۲

بحضرت مشایخ گفتند که تا وجبرا به داشتم اما برداشت این کلمات از طاقت حال این فقیر بیرون
است **اقول** چرا ظن جمیل و محبت نباشد چرا حضرت مجدد و طریقه الیشان عزیز نداشته شد
که از زبان حضرت خواجه رحمة الله علیه اثبات حضرت مجدد رحمة الله علیه شنیده اند ازین جهت
که مجددیان عموما و فقیر خصوصا بحضرت شیخ راسخ الاعتقاد می باشیم یقینا شکی نیست که شیخ تراجم
احادیث و سیر که بزبان فارسی نموده ازین کتب چشم هندیان نوری و در دل شان سروری
پیدا شده اگرچه بعضی از طائفه علیه مجددیه مثل حضرت شاه ولی الله دهلوی و حضرت شاه عبد العزیز
رحمة الله علیه دهلوی و قاضی ثناء الله پانی پتی در تنقید احادیث و وسعت علم و قوت تحریر
و تقریر از حضرت شیخ تقدم بالشرف می داشتند با این حضرت شیخ را بر ایشان تقدم بالزمان مسلم است

کم در خدمتت عمریست می نازم چه شد قدرم	برهمن می شدم گر این قدر زنار می بستم

اما انتساب حواد ادبی است بر فهم کلام تصوف و اصطلاح متصوفین حضرت خواجه محمد پارسا در
تحقیقات می فرماید باز این طایفه منصوره را اصطلاحاتی است مشهوره فی ما بینهم که بآن متفرد
اند و عبارتی است و کلماتی است متداوله بینهم در اثنار محاورات ایشان با یکدیگر علی ان المقصود
ما یتضمن تلک العبارات و الکلمات و کنه حقائقها لا یدخل تحت الاشارة فضلا عن
الکشف بالعبارات فان مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار لا یمکن العبارة عنها
علی التحقیق و لا یعرف الامر الا من نازل تلک الاحوال و حل علوم تلک المقامات[51] علوم این طائفه علوم الاحوال
بود و احوال مواریث اعمال است و کسی از علوم احوال میراث برد که اعمال را درست کرده باشد
و بحق آن قیام نموده **قال** و همیشه دعای این فقیر در خلوت و جلوت بعد از صلوة و سایر
اوقات این بود و هست اللهم ارنا الحق حقا[52] و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا
اجتنابه اللهم اجب و بعد از ان که آوازه کمالات شما در میان است ان نیز میگویم خداوند
این مرد از کمالات خود این چنین خبر می دهد اگر صادق است ما را دلیل صدق و حقانیت او
الهام فرمایا او را تصرفی در ما پیدا آید که رفع شبه و التباس کند و اگر چنین نیست او را بر سر

[51] علاوه از مضمون این عبارات و کلمات و کنه حقائق اینها تحت اشاره نمی توان آمد بعبارت بگاه کشف آن می توان شد و مکاشفات قلوب و مشاهدات اسرار ممکن نیست که از عبارت تعبیر کرده شود بجز این است مذهب تحقیق این را نمی شناسد مگر کسی که برین احوال رسیده و علوم این مقامات را حل کرده

[52] خداوندا بنما ما را حق را حقا و نصیب کن ما را اتباع او و بنما ما را باطل را باطل و نصیب کن ما را اجتناب از آن

انصاف آرد ازین روش باز دارد اقول مجیب الدعوات به فضل خود زمانے حضرت معترض علیه الرحمه را بدر وه اجابت مقرون داشته و غشاوت بشری از ایشان زائل شد در واقعه رسالت پناه صلے الله علیه وسلم را دیده که میفرمایند هر که اخلاص با دارد با ایشان نیز داشته باشد و بشارت بحضرت مجدد علیه الرحمة فرمود و کیفیت رجوع به تفصیل در مقدمه مذکور شده ۵

نقصان ز قابل است و گرنه علی الدوام | فیض سعادتش همه کس را برابر است

قال یکبارے شنیده شد که نسبت به فقیر این آیه خوانند وَاِنْ یَّکُ کَاذِبًا فَعَلَیْهِ کَذِبُهٗ وَاِنْ یَّکُ صَادِقًا یُّصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِیْ یَعِدُکُمْ اقول اولا مردمان سخنان از کجا تا بکجا می رسانند کدامی خود غرض بامید اشتغال طبع حضرت معترض این خبر بخدمت وی رسانیده باشد پس لایق اعتماد نباشد ثانیاً هرگاه هواخواهان حضرت معترض مجالس ها بحضرت مجدد رحمة الله علیه کیفیت شکایت معروض داشته باشند حضرت مجدد رحمة الله علیه بطور اقتباس این آیت را تلاوت فرموده باشد پس غور فرمودنیست که هدایت از کیست هرگاه هدایت از حضرت معترض است پس محل رنجش نباشد ۵

چو تیر انداختی بر روے دشمن | حذر کن کاندر آماجش نشستی

قال التماس آنست که اگر این طریق که مردم دست او نیز انکار شما ساخته اند ترک دهید و اعلام نمائید دوستان همه در ربقه طاعت و انقیاد بلکه دشمنان نیز براه محبت و اعتقاد آیند اقول ۵

اکنون که گفته نظرے هست باشش | ای روزگار فرصتے اے مرگ مهلتے

ای برادر درین باب چه گفته شود که انکار بزرگان دین از قدیم الایام جاری است امرے محدث نیست نمی بینی که علامه ابو الفرج ابن جوزی که از کبراے محدثین و نقادان حدیث است و در تصانیف ید طولانی دارد و ترا. جم و طبقات محدثین از مدائح او مالا مال است چه قدر منکر حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بود چنانچه خود حضرت معترض در رساله

انکار علامه ابن جوزی بر حضرت غوث الاعظم

تحصیل التعرف فی معرفۃ الفقہ والتصوف مے طرازد کان ابن الجوزی[۵۱] فی زمن سیدنا
ومولانا القطب الربانی والغوث الصمدانی الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی وکان
یسلک معہ رضی اللہ عنہ طریقۃ الاجتناب والاستنکار محروما عن کاس محبتہ وحسن عقیدتہ
باآنکہ ابن جوزی بپاداش انکار با وصف رفعت پایہ تا مدت پنجسال مسجون شد مگر انکارش از
تلبیس ابلیس توان سنجید تقشعر[۵۲] منہ جلود الذین یخشون ربہم ابن جوزی اگرچہ بظاہر
عذر می آرد کہ انا لم نقصد[۵۳] ببیان غلط الغالط الا تنزیہ الشریعۃ والغیرۃ علیہا من الدخل
وما علینا من القائل والفاعل وانما نودی بذلک امانۃ العلم وما زال العلماء یبین
کل منہم غلط صاحبہ قصد البیان الحق لا اظہار عیب الغالط ولا اعتبار بقول جاہل یقول
کیف ترد علی فلان الزاہد المتبرک بہ لان الانقیاد انما یکون الی ما جاءت بہ الشریعۃ لا الی الاشخاص
مگر اگر بر جوش کلامش نظرے انداختہ شود عیان خواہد شد کہ این ہمہ معاذیر جبلت وی بود
چنانچہ در رسالہ تحصیل التعرف مذکور است والظاہر[۵۴] من حالہ ان ہذا تلبیس منہ وہو قائم
دائم علی الانکار ونظر[۵۵] بکتبہ بکلامہم انما ہو لاستیفاء غرضہ باتمام نصا ینفیہ
وجاے دران رسالہ مذکور است ورئیسہم[۵۶] ومقدمہم واشدہم فی الانکار ابو الفرج بن
جوزی رجل من اعیان العلماء والمحدثین وقع فیہم وافتی ہذا القوم وانکر علیہم اشد
انکار فی شدۃ وخشونۃ وصنف فی ذلک تصنیفا سماہ تلبیس ابلیس فذکر فیہ مداخل
الشیطان فی الناس فی ما خالف ظاہر السنۃ عموما وخصوصا فی ہذا القوم وذکرہا ذکرہا عافانا اللہ تعالی من ذلک

---

۵۱ ابن جوزی معاصر حضرت غوث پاک بود وبا وی مخالفت داشت واز محبت وحسن عقیدت وی محروم بود ابن جوزی از
کبار محدثین وواعظین بود در وعظ وی یک لک مردم جمع شدہ اند کہ دران سلاطین ووزرا وامرا بودند ہزار جلد کتاب از
دست خود نگاشتہ ولک مردمان بر دست وی توبہ کردند وبست ہزار مردم ایمان آوردند در ۵۹۵ ہجری از قید خانہ واسط
خلاص یافتہ در بغداد بروز جمعہ دوازدہم رمضان ۵۹۷ ہجری قضا کرد ۱۲ ۵۲ راست می شود از ان موی کسانیکہ از خداے
خود مے ترسند ۱۲ ۵۳ یعنی آنچہ غلطی غلط کنندگان بیان کردہ ام از ان صرف ہمین مقصود است کہ شریعت را پاک کنم و کسے

چون بعض ارباب علم بدام غشاوت بشری گرفتار آمده مضامین عبارت نافهمیده بقالب نار است در آوردند پس تصور صوفی چیست ه

هرچه هست از قامت ناسازی اندام ماست	ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

بحاشیهٔ خیال طایفه صوفیه نمیرسد که مردمان حلقهٔ طاعت وانقیاد بگوش نهند بلکه ایشان مهما امکن از آبادانی دور از مردمان نفور می باشند و انکار منکرین را اصلا بخیال نیارند ازین جا است که توفیق ایزدی بجوش آمده متکفل حال ایشان می باشد بنگرید که شور و شغب ابن جوزی ضرری در عظمت و جلال حضرت غوث الاعظم نرسانید و دامن پاکش به عیبی ملوث نگردانید بلکه خود ابن جوزی بمکافات آن روی سجن دید و مطعون و ملام گردید همچنین نسیم توفیق ایزدی غبارے که در دیده حضرت معترض بود در ادنی تحریک واهتزاز زدود و سینه و چشم را صاف و پاک نموده عقیدت بر عقیدت افزود تا آنکه از احفاد حضرت معترض حضرت حافظ محمد حسن قدس سره داخل طریقه علیه نقشبندیه شده بعالمی از توجه خود فیض رسانیدند و جهانیان را آب پاشی انوار و برکات سیراب گردانیدند منقول است که چون ایشان خدمت عروة الوثقی حضرت خواجه محمد معصوم رحمة الله برای حصول برکات طریقهٔ مجددیه حاضر شدند حضرت خواجه استفسار فرمودند که به اقرار آمدید یا انکار ایشان از غایت انفعال سر در پیش نهاده و زبان معذرت کشاده عرض داشتند بل برای استعذار حضرت شیخ محمد احسان ابن حافظ محمد محسن رحمة الله علیه در عنفوان شباب انحرافی از طریقه مجددیه داشتند آخر الامر مبشر شده بدست حضرت مرزا جانجانان قدس سره بشرف توبه و ارادت فایز شده بدرجات علیا رسیدند

فلنختم هذا التحریر بذکر هذا النحریر

عمر بگذشت و حدیث درد ما آخر نشد	شب بآخر شد کنون کوته کنم افسانه را

الله معکم اینما کنتم

ضعف غالب شده از ناله فرو مانده دلم	دگر از حال من او را که خبر خواهد کرد

مثنوی

هزاران شکر بر توفیق باری
که کردم ختمش از رنگین نگاری

به تحقیق مضامین نقش بستم
که زورنگ تعصب را شکستم

مرا از شیخ نامی نیست پرخاش
شدم از لجهٔ تحقیق در پاشش

ندارم همسری در پیشهٔ او (عبدالحق دہلوی)
به بینم آفتاب از شیشهٔ او

دلم شیدائی معشوق بیانش
دماغم محو افسون زبانش

به تصنیفات خود قوال بدیعش
باستدلال میدارم ودیعش

نمی کوشم به تغلیط کلامش
نه میجوشم برد و انتقاصش

ولی باشد عجب کین (او) شیخ ذی شان
ز اسرار تصوف چشم پوشان

کمر بربست از کین نهانی
به تردید مجدد الف ثانی

ندیده اصطلاحات تصوف
تصوف را نبود از وی تعرف

دل او محو ایراد شکایت
تصوف را نباشد زین حکایت

به اول سعی او در رد ایراد
ولی آخر چو او را دیده بکشاد

عیان شد جوهر آئینهٔ او
طپیده برق راز سینهٔ او

بکرد از رد و ایرادش رجوعی
نوشته نامه از عجزی خضوعی

که ما را شد نصیب از فکر عالی
بتحریرات او رنگین خیالی

نه بینیم در نکات شان خلافی
نفهم در کلام شان گزافی

کنون این سینه ام بسیار صافست
مرا صلانه با وی اختلافست

بنور الحق چنان بنمود تحریر
بشو در آب آن تقریر دلگیر

که در رد کلام شیخ احمد
بمکتوبی شده از من مقید

چو او خود از کلام خویش برگرد (شیخ عبدالحق)
ز عاجز شد بجا گر رد او کرد

مرا نیروی صحبت میشود چست … دلیل من قوی برهان او ست
بپایردش مرا ترویدنر یباست … که جان بر خانمانش محو شده است
دل من مستفید خاندانش … خیالم مستفید دود مانش
بدنیا گرچه جانم پسند باشد … بهر او دلم سرمست باشد
اگر روز است جولانم ببویش … وگر شب هست جانم محو رویش
بدل شوقست تا از مرشد انم … به بندم رنگ فیض از خاندانم
نخستین پیر من اشرف علی هست … گران در خاطرم کشف جلی هست
ز سعد الله دل او نکته آموز … بهر راز خفی شد فیض اندوز

سنه ۱۲ قدوه ارباب تفرید صاحب کشف خفی و جلی حضرت مولانا مولوی میر اشرف علی صاحب ابن حضرت مولوی میر سلطان علی صاحب جامع علوم ظاهر و باطن بودند در فن ادب و تصوف و حدیث و اسماء الرجال و فقه ید طولانی داشتند چون میر سلطان علی صاحب در بدو امر ملازم ٹیپو سلطان رئیس کرناٹک بودند حضرت میر اشرف علی صاحب در فن سپهگری نظیر خود نداشتند آخر الامر دنیا را گذاشته سرمایه دنیادی بخدمت پیر مرشد خود صرف فرمودند و بکمال توکل سرگرم افادت بودند و اسماعیل بدنیا نه فرمودند به تحقیق پیوسته که حضرت ایشان را در کدامی هفته را ایدپنج بار اتفاق خورد و نوش نه افتاده مگر هیچ کس را با آن خبر نمی شد از کسب خود آنچه حاصل میشد به صرف خود می آوردند و همواره بارشاد طالبان مصروف می بودند نواب افضل الدوله بهادر که سخاوت و فقرا نوازی طینت و جبلت داشتند چند بار اشتیاق ملاقات ظاهر کردند مگر حضرت ایشان بر جاده توکل مستقیم بوده از ملاقات انکار نمودند مصارف خانقاه و طلبا که روز افزون بود حق تعالی جل شانه از خزانه غیب خود کفالت آن می نمود حضرت ایشان شهرت را نمی پسندیدند و همواره بکتمان اسرار میکوشیدند روزی در ایام وبا که در شهر حیدرآباد از بس شایع بود و مردمان تلف می شدند فقیر بخدمت حضرت ایشان رسید ارشاد فرمودند که این وقت بر چهره ایشان پریشانی مامی یابیم عرض کردم که آنچه دریں ایام عارضه وبای شایع است حضرت را معلوم است اندکی توجه فرمودند تمامی پریشانی دل زائل گشت بعد از آن تبسم فرموده از پریشانی دل استفسار ساختند عرض کردم بحمد الله بجمیع وجوه قلب را تسکین حاصل است هیچ پریشانی نیست حضرت ایشان روزی از فقیر فرمودند که هیچ کار بدون استجازت و اجازت حضرت شاه سعید الله صاحب نمی کنم عالی به بیعت حضرت مشرف شده کامیاب بتاریخ ۱۹ ذیقعده روز جمعه سنه ۱۲۹۰ هجری واصل رحمت حق شدند در گنبد حضرت شاه سعد الله صاحب بجانب غرب مدفون گردیدند تاریخ انتقال از مولوی غلام حسین صاحب جنبلی طبت حیا و طبت میتا این اقتباس است از جمله که از زبان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بعد رحلت سرور عالم صلی الله علیه وسلم بر آمده بود و این از عمدهٔ تواریخ است که عزیزان گفته اند فقیر حقیر گفته سه شیخنا شیخ الطریقه سیدی اشرف علی ✤ کان ذا الالطاف والاکرام والخلق الجسیم ✤ مرتحلا عظیم قلت فی تاریخه ✤ حسن فی روح و ریحان و جنات النعیم ✤ قطعه تاریخ از مولوی عبد الکریم صاحب فی الآسه نایب مستار سعد الله مدرسه نقشبندیه رفت زین دار فنا چون بهر گلگشت جنان ✤ زد رقم سال وصالش کلک انای حزین ✤ سید اشرف علی شد سوی مولا از جهان ✤ ۱۲ سنه ۱۲ حضرت شاه سعد الله صاحب قدس سره ساکن بکلی علاقه کابل بعد تحصیل علوم ظاهری تا مدت مدید و عرصه بعید بخدمت مرشد خود در خانقاه دست حاضر بوده بعد حصول منصب خلافت حج و زیارت حرمین شریفین مشرف شده حسب الحکم حضرت ایشان به دکن مامور شدند و به حیدرآباد رونق افروز گردیدند علما و فضلا و اعالی و ادانی بر دست حق پرست حضرت ممدوح به بیعت خاندان نقشبندیه و قادریه و چشتیه وغیره شرف حاصل کردند نواب شمس الدوله بهادر رئیس گاه ...

زعبدالله دل او گشت رنگین	زمرزا[۵۱] مظهر او اموخت آئین
دلش پرنور از نور محمد[۵۲]	زمحسن[۵۳] بود او را اسم احمد
زسیف[۵۳] الدین اورا آب و تابے	که بود او معرفت را آفتابے

۵۱ حضرت مرزا مظهر جان جانان از سادات عظام علوی بوده اند آباو اجداد حضرت ایشان از امرای نامدار بادشاهی بوده اند قرابت به سلاطین تیموریه داشتند حضرت ایشان میل بدنیا نه فرمودند و مشغول بحق گشتند در نظم فارسی وارد و اوستاد زمانه خود بودند چنانچه دیوان فارسی دارد و مشهور است و در علوم ظاهری دستگاهی داشتند که علمای زمانه مثل قاضی ثناء الله پانی پتی و غلام یحیی بهاری و مولوی محمد نعیم بهرایچی و حضرت غلام علی شاه صاحب دست ارادت بدامان حضرت ایشان زدند چون مولانا بحر العلوم لکهنوی بدهلی تشریف فرما شدند بجامع مسجد شاه جهانی حضرت ایشان را دریافته از مقام محمود پرسیدند و بجواب حضرت مرزا لب بتاثیرها کشادند مولانا قمر الدین اورنگ آبادی که از مشاهیر وقت خود بودند برای درک صحبت حضرت مرزا سفر دهلی اختیار کرده شرفیاب ملازمت شدند حضرت مرزا بسیار نازک مزاج و حسین بودند و طبع ظریف داشتند چنانچه درین باب حکایات مشهور است چون در آن ایام در دهلی سلطنت اسلامی رو بزوال آورده بود و فرقه شیعه غلوی تمام پیدا کرده بود بعضے کسان ازین طایفه بر قتل حضرت مرزا و مولانا فخر الدین چشتی و شاه ولی الله صاحب محدث و میر درد که دران وقت همین چهار تن از مشاهیر علما و عرفا بودند کمر جهد بربستند چون حضرت مرزا مرد فقیر بودند که قتل حضرت ایشان آسان تر بود این گروه ناحق پژوه بشب هفتم محرم بخدمت حضرت ایشان رسیده قرابین سر کردند غلوله بر سینه رسید ازین زخم کاری به نهم محرم روز جمعه ۱۱۹۵ هجری شربت شهادت چشیدند در عالم اضطراب این شعر خود برزبانش بود **شعر** بنا کردند خوش رسمے بخون و خاک غلطیدن ۞ خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را ۞ شاه عالم بادشاه دهلی التجا کرد تا نشانے از قاتل بدهند بکمال استقلال و ثابت قدمی پاسخش دادند که فقیر کشته راه خدا است و قتل مرده داخل قتل نیست اگر سراغ قاتل بدست آید از سزایش دست برداشته شود تاریخ انتقال عاش حمیدا مات شهیدا بر دروازه حظیره مبارک کنده است و این شعر هم حسب حال کنده است **شعر** بلوح تربت من یافتند از غیب تحریری ۞ که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیرے ۞ انچه بعضے کسان در تذکره آب حیات مینویسند که کدامی سنی ازین وجه شهید کرد که اکثر اشعار حضرت مرزا در مدح جناب امیر علیه السلام موزون میفرمودند از اغلاط عوام است از شعرای سینان انچه اشعار مناقب جناب امیر علیه السلام مشهور است آن قدر از حضرت مرزا رح یافته نمی شود در آب حیات صرف دو شعر در مدح جناب امیر علیه السلام نگاشته شده پس هیچ جبر اکسے باور ندارد خصوصاً وقتیکه مدح جناب امیر علیه السلام داخل خمیر سینیان بوده باشد حضرت مرزا النسبا علوی باشند انچه انتساب این حکایت بسوی حکیم قدرت الله نموده شد بر تقدیر تسلیم در سنیت حکیم مذکور محل کلام است و شیخ سودا گوید ۞ مرزا کا هوا جو قاتل اک مرتد شوم ۞ اور آگئی هوئی خبر شهادت کی عموم ۞ تاریخ زروی درد یه سن کے کهی ۞ سودا نے که هائے جان جانان مظلوم ۞ و این فقیر چند بار بزیارت مزار حضرت مرزا مشرف شده است ۱۲ ۵۲ سید نور محمد بداؤنی عالم بودند بعلوم صرف و نحو و منطق و معانی و حدیث و تفسیر و علوم شرایعت و طریقت و رموز حقیقت و معرفت خرقه فقر و اجازت از شیخ سیف الدین بن محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد پوشیدند و از حافظ محمد محسن و دیگر خلفای معصومی نیز بهره کامل حاصل کردند و بمدارج بلند رسیدند و استغراق کامل و جذب قوی داشتند و پانزده سال در حالت مستی و مدهوشی گذرانیدند و اتباع سنت بکمالی داشتند که یکبار بخلاف سنت بجا پای چپ پاک راست اول در بیت الخلا نهادند و ازین غم تا سه روز انقباض حال دی بوقوع آمد و قوت چند روزه بیکوقت بدست مبارک خود می پختند و نگاه میداشتند و بوقت شدت جوع پاره از آن نان خشک بکار می بردند از کثرت مراقبه پشت مبارک خم شده بود و از صحبت اهل دول اجتناب کلی میکردند و اگر گاهے کتابے از اهل دنیا بعاریت میگرفتند تا سه روز بمطالعه آن نمی پرداختند و میفرمودند که ظلمت دنیا داران بدین کتاب مانند غلاف پیچیده است و شیخ تصرفات قوی میداشتند و برای برآمدن حاجات مخلصان از دل میگماشتند و هرچه میفرمودند بوقوع می آمد بتاریخ یازدهم ذیقعده ۱۱۳۵ هجری انتقال فرمودند ۱۲ ۵۳ حافظ محمد

از اولاد شیخ عبدالحق محدث دهلی بودند ... [illegible]

رموز از خواجه معصوم آموخت / هزاران گنج فیض قدس اندوخت

دلش بگرفت نور جاودانی / ز مشکوة مجدد الف ثانی

دماغش مست خم عبد باقی / دل او باده نوش جام ساقی

دل از الکنگی او میداشت پر نور / زبان مشعل نمای شعلهٔ طور

ز درویش محمد اقتباسش / ز وحدت بود در دل التماسش

محمد زاهدش میکرد تعلیم / بجانش از عبید الله تفهیم

دل از یعقوب چرخی فیض میداشت / ز اسرار تقدس تخم میکاشت

علاؤ الدین به نخلش آب میداد / که باغ بیخبران شد ز نسبت ایجاد

بهاؤ الدین بجانش نقش می بست / دلش از خم وحدت بود سرمست

ز مشکوة دل سید امیرش / فروزان بود انوار ضمیرش

ز بابا سماسی بوی نور / دلش از فیض عرفان بود مسرور

بنوران علی شمع عزیزان / دلش پروانه آسا شعله ریزان

درخشش رازهای خواجه محمود / بجانش صد هزار آئینه بنمود

ضمیر او ز نور خواجه عارف / عیان میداشت اسرار و معارف

ز عبد الخالق او آموخت اسرار / درخشانید از دل برق انوار

به یوسف جان زلیخا وار میداشت / ز عشقش سینه آتش زار میداشت

فروغ بوعلی جانش برافروخت / دلش از بو الحسن سرمایه اندوخت

ز مصباح ضمیر پیر بسطام / هزاران داشت اسرار شرفام

چو نور جعفر صادق طپان شد / ز طبعش مرغ هستی پرفشان شد

ز اشراقات قاسم بن محمد / درخشید از دلش انوار احمد

به تنویرات سلمان داشت اشراق / بدل از اقتباس فیض اطلاق

ز خورشید دل صدیق اکبر / دل او بود دائم نور پرور

محمد سرور اولاد آدم / منور شد ز فیضش چشم عالم

دلش تا بید از نور الهی ؛ گزو تا بالنست ازمه تا بماهی ؛
ازین پیران دلم را آب و تاب است ؛ فروغم مثل روی آفتاب است
خداوندا دلم پر نور گردان ؛ نظر محو چراغ طور گردان
گره بکشا ز کار بستهٔ من ؛ شفائے ده بجان خستهٔ من
ز ضعف و کاہلی بے دست و پایم ؛ درین بے دست و پایے ده شفایم
به غفلت بگذران عمرم شب و روز ؛ بجانم شمع آگاهی بر افروز
ز خواب غفلتم بیدار ے ده ؛ ازین بدمستیم ہشیاری ده
سرے ده کاندرو باشد ہوایت ؛ دلے ده کاندرو بنود سوایت
بده چشمے که گریان تو باشد ؛ بده آن دل که بریان تو باشد
بنه در سینه ام از عشق داغے ؛ ازین آتش بیفروزم چراغے
به آهِ عاجز خسته اثر ده ؛ نهال آرزویش را ثمر ده

تمت

الحمد لله علی احسانه ونواله که درین زمان فرخی اقتران کتاب مستطاب فیض انتساب افضل الفضلا اکمل الکملاء عالم علمی بحر بر لوذعی جناب مولانا مولوی محمد وکیل احمد صاحب سکندرپوری نقشبندی مجددی سلمه الولی باهتمام احقر الانام محمد عبد الاحد عفا الله الصمد بماه شعبان المعظم سنه ۱۳۱۱ھ در مطبع مجتبائی دہلی طبع گردید

فہرست کتاب مستطاب ہدیہ مجددیہ از تصانیف جناب مولوی حکیم وکیل احمد صاحب سکندرپوری نقشبندی مجددی) رضی اللہ تعالی مقامہ

مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
خطبہ کتاب	۲	امر دہم در ذکر وجہ اعتراض شیخ عبد الحق دہلوی و کیفیت رجوع نمودن ازان	۱۰۱
مقدمہ در بیان بعض امور ضروریہ	۷		
امر اول در تعریف و مسائل حقیقت	رر	آغاز داستان سوالات شیخ عبد الحق رح و اجوبۂ آن فالخ	۱۰۲
ملاقات امام شافعی رح با شیبان راعی رح	۹	کیفیت بیعات و تشابہات	رر
امر دوم در بیان جامع علم تصوف و ذکر ترقیات و رواج این علم	۱۰	ذکر لغویت تنقیص و تخلیہ بزرگان	۱۱۱
امر سوم کیفیت رواج تصنیفات تصوف و درج اشارات و رموزات خفیہ۔	۱۴	ذکر لغویت غوغائی مردم بہ تنقیص حضرت خواجہ باقی باللہ رح	۱۱۵
		ذکر لغویت انتساب نقصان نزول حضرة غوث الاعظم رح	۱۲۱
اشتباہ اگر سلوک صوفیہ مقصودی بود ائمہ مجتہدین دریں باب توجہ می کردند مع جواب	۱۶	ذکر اجتماع کمال ابراہیمی و محمدی و لغویت آن	۱۳۱
		ذکر طینت	رر
اشتباہ صوفیہ بظاہر کتاب و سنت چرا توجہ نشدند مع جواب	رر	متابعت پنج مرتبہ ہست	۱۳۵
اشتباہ چرا قوم رح را گفتند	۱۷	ذکر لغویت انتساب اجتماع کمالات احمدیہ در ذات مجدد رح	۱۳۸
امر چہارم در ولی اظہار کرامت ضرور نیست	۱۸	ذکر لغویت انتساب گفتن بعضی یاران ایشان کہ من مقام خود را فوق مقام انبیاء می یابم و تصحیح نمودن حضرت مجدد رح	۱۴۱
امر پنجم تحدیث نعمت اللہ یعنی افادت حالات گاہی مستحسن و گاہے واجب	۲۵	ذکر لغویت انتساب این امر کہ در جائی تجلی محمدی گفتہ اند	۱۴۴
امر ششم در بیان شطح	۴۳	ذکر دورہ الف با مجدد رح	رر
امر ہفتم فضل کلی معارض فضل جزئی نمی تواند شد	۴۹	مکتوب ہشتاد و ہفتم از جلد ثالث	۱۴۶
امر ہشتم از زمان پاستان ہیچ کسی از انبیاء و اولیاء نگذشتہ کہ ایشان را از دست اعداء اذیتی نرسیدہ۔	۵۲	تحقیق مرید و مراد حسب اصطلاح صوفیہ	۱۴۷
		تحقیق اتصال سلسلہ ارادت بی توسط باری تعالی جل شانہ	۱۵۲
امر نہم در ذکر حالات حضرت مجدد الف ثانی بطور اختصار	۸۴	در طریقہ نقشبندیہ نسبت و یک واسطہ در میان ہست	۱۵۴
ذکر مجدد الف ثانی بودن حضرت ممدوح رح	۹۷	در طریقہ قادریہ نسبت پنج واسطہ	۱۶۱

مضمون	صفحہ
وطریقۂ چشتیہ نسبت وہفت واسطہ	۱۶۲
معنی مرید بودن حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم	۱۶۹
ذکر معنی سبحانی	۱۷۳
ذکر خاکساریہائے حضرت مجدد رح	۱۷۶
حکایت شقیق بلخی	۱۷۹
ذکر فخر ومباہات بزرگان دین	۱۸۰
ذکر لغویت انتساب این امر کہ حضرت مجدد رح فرمودہ کہ در فرق وصول تا بمقامی رسیدہ ام کہ ہیچکس واسطۂ نسبت	۱۸۵
ذکر شرکت دولت	۱۹۹
تحقیق معنی ہمسری وشرکت	۲۰۰
ذکر اعتراض شیخ بر لفظ سلسلۃ الطور طالب علمی وجواب آن	۲۰۹
مکتوب صد ونست ویکم از جلد ثالث	۲۱۲
سیر مرادی وسیر مریدی	۲۲۲
[illegible]	۲۳۲
[illegible] وانابت	۲۳۵
حقیقت محمدی	۲۴۹
جذب وسلوک	۲۵۲
صفات پردہ ذات ست	۲۵۹

مضمون	صفحہ
توسط روحانیت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب وجودی وشہودی ثابت ست	۲۶۹
تحقیق حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل	۲۸۱
اصل تشہد از کیفیت معراجیہ است	۲۸۴
تکرار خطا	۲۸۸
تفضیل صحو بر سکر عموما قابل تسلیم نیست	۲۹۴
قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ	۲۹۵
مریدان حضرت مجدد رح سہ قسم یافتہ شدند	۳۰۳
حقیقت صحو وسکر	۳۰۴
شرک	۳۱۴
کیفیت مزج سکر	۳۱۶
صلح کل	۳۲۲
انکار علامۃ ابو الفرج ابن الجوزی بر حضرت غوث الانام رحمہ اللہ ومحبوس شدن ابن الجوزی بپاداش وی۔	۳۲۷
خاتمۂ کتاب بر مثنوی	۳۴۰

تمام شد

اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

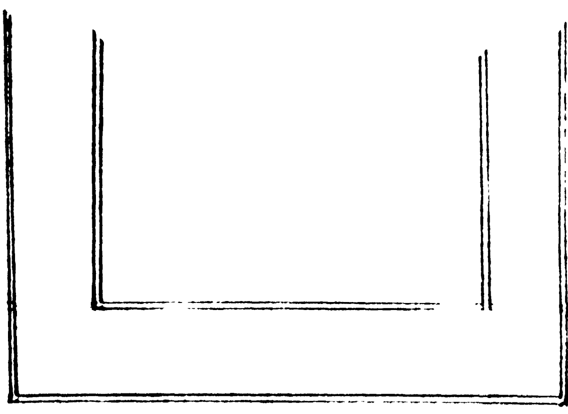
الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب دافع ارتیاب از تصانیف فاضل اکمل متبع سنت سنیہ مہبط انوار اکابر نقشبندیہ مجددیہ
مولانا گل احمد سکنہ پشاوری صانہ اللہ عن شر المعنوی والصوری اعنی

الکلام المنجی برد ایراد البرزنجی

١٣١٢ھ

بتصحیح تام و سعی مالا کلام از اہتمام احقر الانام خاکپائے اولیائے کرام محمد عبد الاحد
عفا عنہ الصمد بماہ رمضان المبارک سنہ ١٣١٢ ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وسلم

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل التصوف السر المكتوم فلو بثت لقطع هذا البلعوم فالمتصوفون اولياءه ومخالفوهم اعداءه من جاء عليهم بالمكابرة فاذلهم او اذاهم او اهانهم فقد بارزه بالمحاربة افيظن الذي يبارزه ان يعجزه او يسبقه او يفوته او يضاده كلا انه ثائرهم في الدنيا والآخرة وله الكبرياء والسلطنة القاهرة الظاهرة الباهرة والصلوة على رسوله محمد صاحب المقام المحمود والورد المورود الذي هو شافع مشفع مفضل مبجل له مع مولاه وقت لا يسع فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل وعلى اله الاصفياء الاتقياء واصحابه الذين هم نجوم سماء الاهتداء اما بعد فيقول العبد المسكين المتمسك بحبله المتين **وكيل احمد السكندر فوري** النقشبندي المجددي عفا عنه ربه بلطفه الازلي السرمدي انه في هذا الزمان توجه الناس الى قدح الزند وقدح الزند في رد جهالات اهل سهرند للبرزنجي فكثر فيه القيل والقال فالعقلاء يعرفون الرجال بالحق والحمقاء يعرفون الحق بالرجال فرقص جواسيس العيوب وطرب مطوي القلوب ولم يعرفوا انه اوهن من بيت العنكبوت واسقط من ورق التوت والفرق بين النطق والسكوت كالضفدع والحوت لا كل سوداء تمرة ولا كل بيضاء شحمة لا ينحط بالتكفير شان الاولياء فانه لا يزول من دعاء الخفافش سناء الذكاء الشمس يستصغر الابصار جثتها ❊ فالذنب للعين لا للشمس في الصغر ❊ فشمرت الذيل الى دفع الشين وتبيين الصبح لذي عينين حتى يرتفع الفساد ويندفع الايراد مع ان المومن لا يكون طعانا والمسلم لا يكون لعانا وهو قائل بالتكفير وذلك امر عسير على اكابر العلماء غير سهل فزلة الرجل عظيم يجبر وزلة اللسان لا تبقي ولا تذر فكل يحصد ما زرع ويجزي ما صنع انه ليس عند اولي الالباب من العجب ان من يزرع الشوك لم يحصد له العنب الاثري انه لم يرد الله تعالى بالنماء صلاحا

حين انبت لها جناحا واذا اخرجت الحية من حجر قلبت بالحجر وذلک تقدير خالق القوى والقدر نعم ان الحديد
بالحديد يفلح الكلام بالكلام تصيح لكن سلكت فيه طريق الاختصار فان للحطب الكثير يكفيه قليل من النار فاذا
طلع التسهيل قطع السيل وسميته **بالكلام المنجي برد ايرادات البرزنجي** ورتبته على المقدمة والمقالات
الخمسة والخاتمة داعيا من الله عز وجل التجنب عن الخاطئة **المقدمة** اعلم ان الشيخ الاجل الامام العارف
بحر الحقايق والاسرار والمعارف محيي السنة النبوية ناصر شريعة البيضاء السنية الذي لم يسطر مثل محاسنه في كتاب
الزمان ولم يملأ بالنفس من جواهره اصداف الآذان فلا اقسم برب المشارق والمغارب انه شمس طالعة في سماء
دلائل قبس حتى انه شمس تفضل اسفل مايحيي النفوس فهل سمعت بيد يستمد من انواره الشموس وقد كانت تتجاذب الاخيار
شمائل فضائله وتهتز الاغصان اذا هب نسمات شمائله طويل النجاد رفيع العماد قطب الاقطاب في زمانه
الغوث الاعظم في اوانه مشيد مباني الطريقة مجدد معالم الحقيقة برهان العرفاء المحققين حجة الاولياء المتقين
شيخ الاسلام والمسلمين كهف الحق والملة والدين المجدد للالف الثاني البرهان الساطع على اشرفية النوع
الانساني السحاب الهاطل الذي روى العرب والعجم امطاره النير الاعظم الذي بلغ المشارق والمغارب
انواره جامع العلوم الظاهرة والباطنة خازن الكنوز البارزة والكامنة **الشيخ احمد** بن عبد الاحد بن زين العابدين
الفاروقي **السهرندي** ولد في سنة ٩٧١ وهو في صغر سنه حفظ القرآن وانعم بتبحر صوته سواجع البستان
وفي الابتداء تلمذ على ابيه الاوحد مولانا الشيخ عبد الاحد واستفاد منه جما من العلوم ثم ارتحل الى سيالكوٹ
وقرء على مولانا كمال الدين الكشميري بعض كتب المعقولات في نهاية التدقيق والتحقيق واخذ الحديث عن مولانا يعقوب
الكشميري المحدث وكان من كبراء المحدثين بالحرمين الشريفين وتناول الحديث المسلسل بالاولية وهو الراحمون
يرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض يرحمكم من في السماء عن القاضي بهلول البدخشاني عن الشيخ عبد الرحمن
بن فهد الذي كان من كبراء المحدثين بالهند وتعاطى عنه اجازة كتب التفسير والصحاح الست وسائر مقرواته وفي
عمر سبعة عشر سنة فرغ من تحصيل العلوم الدرسية واشتغل بالتدريس والتصنيف فصنف في تلک الايام رسالة
في اثبات النبوة واخرى في الرد على الرافضة وغير ذلک مما اثنى عليه العلماء والبسه ابوه خرقة الخلافة فلما توفي
ابوه عام سبعة والف ارتحل الى دهلي فقاده توفيق من الله عز وجل الى الشيخ الاجل العارف سراج العارفين شمس الملة
والدين خواجه **محمد الباقي** النقشبندي رضي الله عنه فاخذ عنه الطريق واشتغل به وتدرج في ايام معدودات
الى اوج القطبية والفردية ثم الى ماشاء الله تعالى حتى بشره الشيخ بحصول مرتبة التكميل والترقي الى مدارج القرب
والنهاية ثم اجازه بارشاد الطالبين والبسه خرقة خلافته ولم يزل يكرمه ويجله ويفتخر به ويثني عليه بما لا يبلغ وصفه
منها ماكتب في اوائل ملازمته له الى بعض الاكابر بالفارسية بما تعريبه هذا الشيخ احمد رجل من سهرند كثير العلم

قوتی لیعمل جالسہ الفقیر عدۃ ایام وشاہد عجائب کثیرۃ فی اوقاتہ ویتراٰی انہ سیصیر شمسا تتنور بہا العوالم انتہی ولقد ابلغہ اللہ تعالی من الولایۃ منزلۃ لا یرام فوقہا وہدی بہ بعینہ ثم باصحابہ من بعدہ خلقا لا یحصی عددہم فلا تری ناحیۃ من نواحی المسلمین من بلاد الہند وخراسان وما وراء النہر ومن بلاد الترک والتتر الی اقصی ثغر بالمشرق ثم ارض العراق والجزیرۃ وبلاد الحجاز والشام وقسطنطینیۃ وما والاہا الا وقد نمی فیہا طریقتہ وجرت علی السنۃ اہلہا ذکرہ الیہ ینتمون وبہ یتبرکون بل قد دخلت طریقتہ الی اقصی المغرب مثل فاس وغیرہا وفی ہذا حجۃ واضحۃ علی جلیل شانہ عند اللہ وفیع مکانہ فی اولیاء اللہ حیث اشاع طریقتہ فی مشارق ارضہ ومغاربہا وعم ہذہ الامۃ برغایب فیوضہ وغرائبہا ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم فالبلاد والقری قد امتلأت من اصحابہ الخاصۃ وارتفعت بسعیہم اعلام السنۃ السنیۃ واندرست معالم البدعۃ القبیحۃ وتنورت الاکوان بعلومہم عجما وعربا واشرقت بنور رہا شرقا وغربا فینبغی ان یقاس بحالہم علی حالہ وبکمالہم علی کمالہ فان الامواج تخبر عن البحر اخبارا والافواج تشعر عن الامیر شعارا قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المرء علی دین خلیلہ رواہ احمد والترمذی منہم الشیخ حمید البنگالی والشیخ عبد الحی والشیخ نور محمد الفتنی والشیخ نزل الفوبلی والشیخ نور محمد البہاری والشیخ حامد البہاری ومولانا فرخ حسین والسید باقر السارنگ فوری والسید محب اللہ المانک فوری والسید حسین المانک فوری ومولانا الشیخ عبد الہادی البدایونی والشیخ طاہر اللاہوری ومولانا امان اللہ اللاہوری والشیخ طاہر البدخشی والحاج خضر افغان ومولانا صادق الکابلی ومولانا محمد ہاشم خادم والخواجہ محمد ہاشم البرہان فوری مرشد میرزمان بیگ والشیخ فضل اللہ البرہان فوری ومولانا حمید الدین الاحمد ابادی وحاجی حسین والشیخ داود السائکی[۱] ومولانا قاری نو الگجراتی ومیر محمد نعمان الاکبر آبادی والخواجہ محمد صدیق الکشمی الدہلوی والشیخ بدیع الدین السہارن فوری والشیخ احمد الدیبنی والشیخ عبد القادر الانبالکی والشیخ محمد حری والشیخ سلیم البنوری والشیخ آدم البنوری ومولانا بدر الدین السہرندی والشیخ خضر البہلول فوری ومولانا محمد یوسف السمرقندی ومولانا عبد الغفور السمرقندی ومولانا محمد صالح الکولابی والشیخ کریم الدین باباحسن ابدالی[۲] والحاج محمد فرکتی ومولانا یار محمد القدیم[۳] الطالقانی ومولانا یار محمد الجدید والصوفی قربان القدیم والصوفی قربان الجدید ارکنجی ومولانا قاسم علی والشیخ حسن البرکی والشیخ یوسف البرکی والشیخ عبد الرحیم البرکی ومولانا صفیر احمد الرومی الحنفی والشیخ عبد العزیز النحوی المغربی المالکی ام الحنبلی والشیخ علی المحقق المالکی المدنی والشیخ زین العابدین والشیخ علی الطبری الشافعی المکی والشیخ احمد الاستنبولی الحنفی والفقیہ عثمان الیمنی الشافعی والسید مبارک شاہ البخاری ومولانا حسن البخاری والقاضی تولک البخاری والشیخ المحدث عیسی المغربی والشیخ محمد المدنی وکان ثمرۃ فوادہ درو رح کبدہ واولادہ الشیخ محمد صادق والشیخ محمد سعید والشیخ محمد معصوم والشیخ محمد فرخ والشیخ محمد یحیی قدس اللہ اسرارہم صاحب مقامات علیا ونجوم سماء الہدی فہم کانوا محط الرکبان من الطراف

[۱] دیوبند موضع من مقامات سہارن فور ۱۲

[۲] حسن ابدال قریۃ بین الکابل واللاہور ۱۲

[۳] تقیید القدیم والجدید کان معمولا فی زمنہم لیمتاز من اشترک اسمائہم ۱۲

وكان ريح المحامد منجز الاشراف تحلى بذكرهم الافواه وتفوح نشر الطيب خالطة الافواه وتحلت بعذب مدائحهم افواه الرواة من سائر الاوصاف واقوال الثقات من سائر الاطراف فهم اندى على الاكباد من قطر الندا والذ فى افواه الاجفان من كحل الكرى وبالجملة فان مادحهم كمن قال للاسد ما اشد شجاعتك وللبحر المحيط ما اوسع ساحتك وان اهل العلم والعمل وارباب الطريقة والحقيقة فى عصره ومن بعده اعترفوا بجماله وجلاله وتلقوا بحسن القبول مقالته واثنوا فى خلواتهم وجلواتهم على حاله وحرضوا الناس الى طريقته السنية وسلسلته العلية وكل هذا اول دليل على كماله واجلى برهان على ارشاده واكماله لو ذكرت عدد هولاء لطال الكلام وخفى المرام لكن لابد من ذكر بعض منهم منهم سيد العلماء وافضل الفضلاء مولانا عبد الحكيم السيالكوتى[1] بحيث كتب اليه كتبا واثبت فيها من التعظيم والتكريم اثباتا وخاطبه هنالك بمجدد الالف الثانى خطابا وبالقطب الربانى خطابا وصوابا وقد كتب بخطه الشريف فى رد بعض شبهات المخالفين على كلامه قدس سره هذه العبارة قدح كردن در سخن بزرگان بے مراد ايشان جهلست ونتيجه نيك ندارد وبس رد كلام مشيخت پناه عرفان دستگاه شيخ احمد از جهل ونافهميدگى است كتبه الفقير عبد الحكيم وكان ذلك التحرير زمانا كثيرا عند امام عصره الشيخ محمد نقشبند خلف قدوة الاولياء الشيخ محمد معصوم قدس الله سره منهم الفاضل الكامل الشيخ جمال الطلوى ذكر صاحب المقامات انه رحمه الله كان يزوره قدس سره بكمال التواضع والتذلل حتى انه اخذ نعليه ووضعهما بين قدميه فقيل له فى ذلك فقال انا فى ذلك معذور بل ماجور منهم الشيخ عبد اللطيف الگجراتى يظهر ذلك عن شرحه على الحديقة منهم مولانا محمد تهتى الذى كان يقول فى حقه مولانا عبد الحكيم السيالكوتى لا ينبغى لاحد ان يظهر فى حضرته من العلم والحكمة وقد اظهر عند خليفة الاكبر الشيخ محمد سعيد قدس سره المجيد عقيدته واسترشد منه شوقا الى طريقته منهم العالم العامل مولانا حاجى محمد لاهورى حيث دخل فى طريقته ولازم صحبته واخذ من بركاته منهم الفاضل الشهير الشيخ محمود الجونفورى[2] حيث جاء على مزاره الشريف غير مرة متبركا

[1] الملا عبد الحكيم السيالكوتى رحمه الله تعالى هو عمدة العلماء الفخامية والبدر التم فى الشهب الثاقبة والفنجابة جمع الفنجابى نسبة الى الفنجاب معرب پنجاب بالباء الفارسية وهو ملك وسيع فى الجانب الغربى من دهلى وعبارة عن صوبتين لاهور وملتان مولده الملا ومنشاه سيالكوٹ بكسر السين المهملة وبالتحتانية والالف وسكون اللام وضم الكاف وسكون الواو وآخرها فوقانية بلدة من توابع لاهور شمر ذيله فى عنفوان سن التميز على طلب العلم وتلمذ على الملا كمال الدين الكشميرى نزيل سيالكوٹ الذى كان استاذ المجدد السرهندى وفى مدة قليلة ابدء هلاله وبلغ النصاب له وكان فى عهد السلطان جهانگير مشتغلا بافادة العلوم فى مصره معتنيا بادارة الجمهور من عصره ولما تمكن السلطان شاهجهان بن جهانگير على السرير وتصدى لترويج العلم والعلماء النحارير جاء الملا مرارا الى سدة السلطنة العليا وخصه السلطان بالاكرامات والانعامات الجلى ووزنه مرتين فى الميزان وسلم له ما جاء فى الوزن وهو فى كل مرة ستة آلاف من الربابى واعطاه انعم عليه قرى متعددة بها كان يعيش فى النعم الوافية ويصرف الاوقات فى التدريس والتصانيف العالية حتى توفى فى الثامن عشر من شهر ربيع الاول سنة سبع وستين والف ودفن بسيالكوٹ وله تصانيف عزاء دائرة فى الامم رائجة فى ديار العرب والعجم وهى حاشية تفسير البيضاوى وحاشية مغنيات التلويح وحاشية المطول وحاشية شرح المواقف وحاشية شرح العقائد للتفتازانى وحاشية شرح العقائد للدوانى والحاشية على حاشية الخيالى وحاشية شرح الشمسية والحاشية على حاشية عبد الغفور على الفوائد الضيائية وحاشية شرح المطالع والدرة الثمينة فى اثبات الواجب تعالى والحواشى على حواشى شرح حكمة العين والحواشى على حواشى شرح هداية الحكمة للميبذى

واستفاضة وكان يلاقي اخلافه الكرام قدس اسرارهم مودة ومحبة منهم علامة عصره الشيخ عبد السلام الديوكي حيث كان
يزوره ويسمع معارفه ويستحسنها وقد صح انه قدس سره كان في اللاهور فدخل عليه ذلك الشيخ وقال يا مولانا انا ان قلنا
العلماء على الحق فلابد لنا ان نقول ان الصوفية على الباطل ولو قلنا ان الصوفية على الحق فلا جرم ان نعتقد ان العلماء
على الباطل وذكر وجوها فقال قدس سره كلاهما على الحق وليس بينهم نزاع الا صورة ثم كشف عن مراد الصوفية ومرامهم
وذكر اقوالهم واحوالهم حتى لم يبق بين الفريقين الا نزاع لفظي واندفعت شبهات المخالفين فسكت الشيخ وسلم تحقيقه واستحسنه
واثنى عليه اثنى الله عليه ومن مصنفاته المشهورة بين اصحابه الاصفار الثلثة من مكاتيبه بحر من العلم والحقائق وكنز
من الرموز والدقائق وهي من اجلى كراماته تحكي من مقاماته لم يتكلم احد بهذا اللسان فهي عظيمة الشان ورسائل مفردة
كالمبدء والمعاد والمعارف اللدنية والمكاشفات الغيبية وشرح رباعيات العارف بالله الخواجه محمد باقي بالله رح والرسالة
التهليلية ورد الروافض والرسالة في اثبات النبوة ورسالة في الحديث وغير ذلك وله رضي الله عنه في بيان العقائد
على مذهب الماتريدية وتهذيب طريقة الصوفية النقشبندية لسان اي لسان ومن اياديه على رقاب كثير من الناس
انه اوضح الفرق بين وحدة الوجود وبين وحدة الشهود وبين ان وحدة الوجود شيء يعتري السالك في اثناء سلوكه فمن
ترقى مقاما اعلى من ذلك يتجلى له حقيقة وحدة الشهود فسد بذلك طريق الالحاد على كثير من كان يتستر بزي الصوفية
ويتأول كلامه على اهوائه الزائغة ومنها انه باحث الملاحدة الذين كانوا في زمانه وجادلهم جدالا حسنا بقلمه ولسانه وكم
رد على الروافض ونقض بدعاتهم ورد عن الضعفاء مكائدهم فحمى بذلك حمى الدين وحرست بيضة المسلمين ومنها انه
حقق الفرق بين البدعة والسنة ومنها انه كان يامر بما يراه معروفا وينهى عن ضده ولا يخشى في الله لومة لائم ولا
يخاف من ذي سطوة في سلطانه فكان ينكر على الامراء ويرشدهم الى مراشد دينهم وينفرهم من صحبة الروافض ومن
شاكلهم من اعداء الدين ويبذل لهم نصحه فنفع الله كثيرا منهم بذلك وصلحت بصلاحهم الرعية فسد الله به ثلمة ظاهر الدين
كما سد به خرق باطنه وذلك لانه كان فقيها ماتريديا ذكي النفس حريصا على اتباع السنن مجتهدا فيه شديد النصح لابناء زمانه
فجاء لذلك والله اعلم طريقته وعلومه وشمائله محمودة عند المحققين واهل الانصاف ورغب فيها الناس توفي الشيخ احمد رحمه الله
في سنة ۱۰۳۴ ودفن بسهرند وقبته هناك معروفة يزار ويتبرك بها وقد تشرفت بزيارته فالحمد لله تعالى ؎ يا ايها الانام لقد
سافر الامام ٭ من كان ذيل رافته عروة القبولی ٭ قطب الذي تفوض رب السماء له ٭ حال التي تحير في شانها العقول ٭
ما الموت كان بدر كمال قد انطلق ٭ من مشرق الظهور الى المغرب الافولی ٭ لما اصاب ارث رسول بحقه ٭
اكتسب لعالم رحلته وارث الرسولی ٭ واعلم انه ما كان كبير في عصر قسط الا وكان له عدو من السفلة اذا الاشراف
لم تزل تبتلى بالاطراف فالكمل من الاولياء ابتلى بخمسة من الاشياء شماتة الاعداء وملامة الاصدقاء وطعن الجهلاء
وحسد العلماء الذي من ايدي الملوك والامراء حتى انهم من غاية الجهل رموا اولياء الله بالتكفير وذلك عند الله تعالى

امر عسير غير يسير اما ترى انهم اخرجوا سهل بن عبد الله التستري رح من التستر الى البصرة ونسبوه الى قبائح وكفروه
مع امامته وجلالته فلم يزل بالبصرة الى ان مات بها ورموا ابا سعيد الخراز رح بالعظائم وافتوا بكفره وشهدوا على الجنيد
البغدادي رح مرارا حين كان يتكلم في علم التوحيد على رؤس الاشهاد فصار يقرره في قعر بيته الى ان مات وكان من
اشد المنكرين عليه وعلى مشائخ عراق ابن دنيال كان يحط عليهم اشد الحط وكان اذا سمع احدا يذكرهم يغيظ ويتغير لونه
ورموا الشيخ ابا مدين رح بالزندقة واخرجوه من بجاية الى تلمسان فمات بها واخرجوا ابا الحسن الشاذلي رح من العرب
الى مصر وشهدوا عليه بالزندقة ورموا الشيخ عز الدين بن عبد السلام رح والشيخ تاج الدين رح السبكي بالكفر وكفروا
وشنعوا الشيخ محي الدين بن عربي رح فتابعهم في الايذاء من لا يميز الغث من السمين ولا الشمال من اليمين ولا الصندل
من الحطب ولا العناب من العنب محمد صالح الاورنقابادي ام الفجراتي وتابعه محمد عارف وعبد الله السورتي فعربوا
بعض مكاتيب الشيخ وغيرها منحرفين عن طريق الانصاف سالكين مسلك الاعتساف فحرفوا الكلم عن مواضعها والحل من
مواقعها وارسلوها الى السيد محمد البرزنجي بدراهم معدودة ليجيب على حسب خيالاتهم غير محمودة فحرر رسالة
مشحونة بترديدات مشتملة على اعتراضات سخيفة ومموهة من تمويهات دقيقة وتغليطات ضعيفة مع عدم ادراكه
مسائل المتصوفين وفقد فهمه عن دقائق العارفين سلك فيها الى التكفير والتفسيق الذي هو اردء الاقوال واسوء
الطريق ليستريح بها ارواح السائلين ويهيج بها طبائع الطاغين فما رضوا جهابذة العلماء بهذا ره واعلام الكملاء
بمكشاره فسال من حضار المدينة ليسطروا عليها على حسب ما اقتضت قريحته من تسطيرات فردوها على وجهه لان
المنكرين كانوا الناقصين المارقين غير الكاملين العارفين ولنعم ما قيل ~~ ومن عجب ان يكون شاعرا
وليس له في الناس بيت يعرف ❊ ثم اتى الى مكة فالتجأ من الاعلام ان يعلقوا عليها حسب مشيئة
من تعليقات فلما نظروا اليها تنفروا به نفرة شديدة وشنعوا عليه شنعة مزيدة ونصحوه نصيحة مفيدة بتقريرات
عديدة قال الله تعالى والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبينا
وقال الله تعالى واخفض جناحك للمؤمنين وقال تعالى الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون الذين امنوا
وكانوا يتقون لهم البشرى في الحياة الدنيا وفي الآخرة قال الامام الهمام الحافظ محي السنة ابو محمد الحسين
الفراء البغوي عن انس بن مالك رض عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن جبرئيل عن الله عز وجل قال
يقول الله عز وجل من اهان لي وليا فقد بارزني بالمحاربة واني لاغضب لاوليائي كما يغضب الليث
الحرد وما تقرب الى عبدي المؤمن بمثل اداء ما افترضت عليه وما يزال عبدي المؤمن يتقرب الي بالنوافل
حتى احبه فاذا احببته كنت له سمعا وبصرا ولسانا ويدا ومؤيدا ان دعاني اجبته وان سالني اعطيته الحديث قال
الحافظ السيوطي في القول الجلي في حديث الولي هذا الحديث اخرجه ابن ابي الدنيا في كتاب الاولياء

واخرجه ابونعيم في الحلية واخرج الطبراني في الاوسط مختصرا ثم ان لاصل الحديث شواهد منها ما اخرج البخاري في صحيحه
عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله عزوجل من عادى لي وليا فقد اذنته بالحرب الحديث
وتفرد باخراجه البخاري واورده الذهبي في الميزان **ومنها** ما اخرجه الامام احمد في مسنده عن عائشة رضي الله
عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الله تعالى من اذى لي وليا فقد استحل محاربتي الحديث
ومنها ما اخرجه الطبراني في الاوسط عن عائشة رضي الله تعالى عنها عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الله
تعالى يقول ما اهان لي وليا فقد استحل محاربتي وما تقرب الي عبدي من عبادي بمثل اداء فرائضي وانه عبدي
يتقرب الي بالنوافل حتى احبه كنت عينه الذي يبصر بها واذنه التي يسمع بها ويده التي يبطش بها ورجله التي
يمشي بها وان دعاه اني اجبته وان يسالني اعطيته وما ترددت عن شيء انا فاعله ترددي عن موته وذلك انه
يكره الموت وانا اكره مساته **ومنها** ما رواه ابويعلى في مسنده عن ميمونة ام المومنين رضي الله عنها ان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم قال قال الله عزوجل من اذى لي وليا فقد استحل محاربتي وما تقرب الي عبدي بمثل
اداء فرائضي وانه يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت رجله التي يمشي بها ويده التي يبطش بها و
لسانه الذي ينطق به وقلبه الذي يعقل به ان سالني اعطيته وان دعاني اجبته وما ترددت من شيء انا فاعله
كترددي عن موته وذلك انه يكره الموت وانا اكره مساته **ومنها** ما رواه الطبراني في الكبير عن ابي امامة رضي الله
عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تعالى يقول من اهان لي وليا بارزني بالعداوة الحديث
ومنها ما اخرجه الطبراني عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى
من عادى لي وليا فقد ناصبني بالمحاربة الحديث انتهى ملخصا فما رواه الائمة البخاري وغيره من طرق كثيرة تزيد على
خمسة عشر طريقا عن جماعة من الصحابة رضوان الله عليهم اجمعين عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى
قال من عادى او اذى او اذل او اهان روايات لي وليا و في رواية ولي المومنين فقد اذنته اي اعلمته بالحرب
وفي رواية فقد استحل محاربتي وفي اخرى فقد بارزني بالمحاربة وقوله لي ظرف لغو ويجوز ان يكون مستقرا لانه حال
قدمت على صاحبها للتنكير والمحاربة فيه من باب يخادعون الله وعاقبت اللص وحكمة اشارة المخاطبة بما يفهم
اذ الحرب ينشأ من العداوة الناشية عن المخالفة وغايتها اللازمة لها الهلاك اي من كره من احببته عاداني
وعاندني ومن عاندني فقد تعرض لاهلاكي اياه اشد الهلاك وقطعه اطلق الحرب واريد لازمها واذ قد علمت
هذا علمت ان فيه من الوعيد الشديد والزجر الاكيد والمنع البليغ ما يحمل من له ادنى مسكة من عقل فضلا عن
دين على ان يتجنب الخوض في شيء مما ينقص به احدا من ائمة الاسلام ومصابيح الظلام وان يبالغ في البعد
عن ايذائهم من الوجوه فانه يوذي الاموات ما يوذي الاحياء قال ابن حجر المكي في الزواجر عن اقتراف الكبائر

عد هذا كبيرة وهو ما صرح به بعضهم وهو صريح هذا الوعيد الذي لا اشد منه اذ محاربة الله تعالى للعبد لم تذكر الا في آكل
الربا ومعاداة الاولياء ومن عاداه الله لا يفلح ابدا بل لا بد العياذ بالله تعالى من ان يموت على الكفر عافانا الله
من ذلك بمنه وكرمه ثم رايت الزركشي في الخادم اشار الى ذلك حيث قال بعد الحديث وتامل هذا الوعيد وهو موجود
في آكل الربا في قوله تعالى فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وفي فتاوى البديعي من الحنفية من استخف بالعالم طلقت
امرأته وكانه جعله ردة انتهى فهذه احاديث وآثار فيها مقنع لذوي الابصار وعن كلام الحكماء ونصوص العلماء قال ابو القاسم
للبيدي في كتاب الدلالة على الله ان الله عز وجل لم تخل الارض من قائم يقوم له بالحجة في دينه رضيه بولايته واختاره لمعاملته
فيبين به دلالته ويوضح به طرقه ومن عدو له مفتون يضل الناس عن سبيله ويفتنهم في دينه وقال ابى الله تعالى ان
يفتح قلب عبد بالحقيقة والمعرفة او لفهم كتابه وهو يؤذي باولياءه كصاحب البدعة عن اصابة السنة ما دام متبعا
لآرائه واهوائه وان الله تعالى منتقم لاولياءه من اذاهم ويعاقب من لم ينصرهم فاياك واياهم فانهم حمى الله تعالى
في ارضه وخزي الله تعالى واقع بمن عاداهم وان الله تعالى ليغضب لغيظهم ويرضى لرضاهم وان الله تعالى
اذا اراد لقوم خيرا وفقهم للسنة وحبب اليهم اولياءه اذا اراد لقوم شرا اقر لهم في طريق البدعة وحبب اليهم وقال ١٢ اعداءه
ان الله تعالى ختم على نفسه لاولياءه ان يعز نصرهم فمن اذاهم اذاهم بثلاث عقوبات او واحدة منهن اما
تفريق الهموم في الدنيا بمحبة الفخر والتكاثر او غمر القلب عن التصديق بمواهب اهل خاصة الله او موالاة اعداء
الله وقال ان الله اكرم بني اسرائيل في كل زمان بنبي يوحى اليه وخص هذه الامة في كل اوان بولي يوفقه
ويلهمه اصابة المعنى في الذهن والحقيقة في الاحوال رشدا وتشديدا من الله يوضح به طرائقه ويرحم به عباده
ويزيد هداية للمطيع فاذا رايتم الارض قد خلت منهم فاعلموا ان الداهية قد عظمت وان الآزفة قد اقتربت
وهو علم من اشراط الساعة وقال تبقى في آخر الزمان طائفة من اولياء الله يدفع بهم البلاء ويصرف بهم المكاره
فاذا عظمت فتنة اهل الارض وكثر الفساد وابتغى حجب الله ابصار العامة من اولياءه وغرف قلوبهم عن محبتهم
فعند ذلك تحل بهم السخط قال الحافظ الامام ابن عساكر في كتابه تبيين كذب المفتري فيما نسب للامام ابي الحسن
الاشعري ان لحوم العلماء مسمومة وهتك استار منتقصيهم معلومة وقال لحوم العلماء سم من شمها مرض ومن اكلها
مات ومن اطلق لسانه في العلماء بلاه الله تعالى قبل موته بموت القلب فليحذر الذين يخالفون عن امره
ان تصيبهم فتنة او يصيبهم عذاب اليم وقال الامام المجمع على جلالته وامامته ابو تراب النخشبي رضي الله عنه
اذا الف القلب الاعراض عن الله تعالى صحبته الوقيعة في اولياء الله تعالى لان محبتهم دليل على
محبة الله عز وجل ٥ ابى كتاب ام باية سنية ٭ ترى حبهم عارا علي وتحسب ٭ كيف و
ان المجدد رح من الاولياء الكاملين والعلماء العاملين صحت عنه كمالات باهرة للعقول واحوال

وكراماته الا منكر بالا المعاند الجهول فهو من الاولياء على الحقيقة والجامع بين الحقيقة والطريقة فمنتقصه ممن حقت عليه كلمة الطرد والمقت كيف وقد ادخل نفسه فيما لا طاقة له به من محاربة الله ورسوله ومن حارب الله يلك هلاكا ابديا نعوذ بالله من ذلك فلما كان ايذاء اولياء الله محذورا وتكفيرهم وسبهم في الشرع محظورا اقتحم الذيل الى جواب الايرادات الواهية الفاضل النبيل والنحرير الشاهم الجليل الشيخ نور الدين محمد بيگ الذي ما نطق به لسان قلمه ما اودعه من نور معانيه في كمام كلمة الا سرى مسرى الارواح في الاجساد وجرى مجرى الدم من الاكباد فطلعت شموس التحقيق من افق انواره وتفجرت ينابيعها من خلال آثاره ولعمري قطع عنه سيدا انالم يصل اليه الكميت ونقى الفاظه وهذب معانيه فلم يقل غيره لو ولا ليت فوالله ثم والله وقع امنه في ظلمات ليس فيها عين الحياة فجعل التحقيق لروض فضله سياجا وانار بدره في سماء الكمال سراجا وهاجا فسرى به قلوب القبول وعيون العقول كما تتساقط الطل الهتان على رؤس القضيب وورق الريحان فصححه عبد الله الافندي والشيخ الاحمد الشيشي والسيد الاسعد المفتي المدني الحنفي والامام العلي الطبري المفتي الشافعي وعبد الرحمن بن محمد الصالح الامام المالكي ومحمد بن القاضي الحنفي والشيخ الحسن الحنفي ومرشد الدين ابن احمد المرشدي والشيخ الاعلم والحبر الاعظم الشيخ المحترم السيد المحمد الافندي وكفاك تحريره ما صورته فقد وقفت على السوال الذي صوره الشيخ صالح الاورنگ آبادي ومحمد عارف وعبد الله السورتي من توابع الشيخ صالح المذكور وذكروا اقوالا وزعموا انهم استخرجوها من مكتوبات الشيخ الاجل الهمام الكامل في طريق النقشبندية بل امام منبع العلوم والمعارف ومنشاء الاسرار واللطائف العارف بالله تعالى الشيخ احمد الفاروقي الحنفي النقشبندي رحمه الله تعالى واعلى درجاته وحيث كان مكتوب الشيخ رح بالفارسية عربوها الى الالفاظ العربية لقدر معرفتهم و مقتضى مرادهم نعوذ بالله من اتباع النفس وهواها وارسلوها الى السيد محمد البرزنجي احد مجاوري المدينة المنورة ثم بعد وصول ذلك السوال اليه علق رسالة بتكفير الشيخ الاحمد المذكور بسبب الاقوال المكتوبة في السوال لملائمة خاطر المرسل اليه وتصدى باثبات كفره بها وسأل من قاضي المدينة المنورة ومفتيها وعلمائها ان يكتبوا على تلك السوال على وفق مراده فامتنعوا عن ذلك وردوا عليه كلاما واجوبة يليق بالعلماء العاملين بعلمهم ثم بعد ذلك اتى الى مكة المشرفة فسأل الكتابة على السوال المذكور من قاضيها ومفتيها وعلمائها ايضا فما احد وافقه على ذلك فاجابوه بعلوهم هذا الامر الذي ارتكبه عظيم فلما يوافقك في تكفير مسلم الاكل هالك لا وافقه بالكتابة من العلماء على ذلك الا احاد من الناس ممن لا معرفة له بالطريقة وبعضهم وافقه لملائمة هواه وبعضهم لا علم له رأسا ولا حقيقة فحصل ما حصل من القيل والقال بسبب فعل هذا الضال اي البرزنجي وهو فعل ذلك لتبع هوى من ارسل اليه السوال اذ ما علموا قوله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لا طاعة للمخلوق في معصية الخالق فما بالك بتحقيق العباد ولا سيما فيمن اراد تكفير ولي وهو ظالم العباد فيا ويل من يجتري وان ربك لبالمرصاد فهو حسب ما افتروا على الشيخ احمد النقشبندي قدس سره ومكتوباته احتاج الى متق

مكتوبات المرحوم الشيخ المذكور وتعريب الفاظ من الفارسية الى العربية حتى وجهه يتضح الحق على عالم له لسان
بالعربية والفارسية وحيث كان الامر كذلك امرت الشيخ الاجل العالم الفاضل الشيخ محمد بيك همته العلية والماما
بجميع مكتوبات الشيخ احمد رحمه الله وقابل الاقوال التي في ورقة السوال من مكتوبات المرحوم فوجدتها غير موافق معها بسبب
التحريف وترك بعض الالفاظ وزيادة اخرى الذي ارتكبها هذا الطريق فكتب رسالة وبين فيها اصطلاحات السادة
النقشبندية ومقاصد الشيخ احمد رح وارادته بذلك اظهار الحق لما ان اتباع الحق احق وحل الاشكال ورفع القيل
والقال وعرب الفاظ الفارسية الى العربية واحسن في اهتمام والتقرب دار تفع من اهل الحق سوء الظن بل رجع الكفر على
من يجتري بتكفير المسلم وندم كثير ممن كتب على السوال المذكور ووافق عليه الندم رجاء ان يدخل تحت قوله عليه السلام
التوبة الندم لما ظهر لهم ان مبنى الامر على الهواء والغرض والبهتان الذي فهم من الزيادة والنقصان والتحري
الذي لا يليق للمسلم فعله بل لا يقوله انسان قال النبي صلى الله عليه وسلم في الحديث الشريف من اذى
مسلما فقد اذاني فكيف يكون حال من يجتري للتحريف وقال عليه الصلوة والسلام من حسن اسلام المرء تركه
ما لا يعنيه وقال عليه الصلوة والسلام اذكروا محاسن موتاكم وكفوا عن مساويهم فظهر الحق وزهق الباطل ان الباطل كان
زهوقا فينبغي لحاكم تلك الديار ان يخرجوا من مثل هؤلاء المجترين بل يجب ان يؤدبهم بحسب ما يقتضي احوالهم وافعالهم
نسال الله العظيم رب العرش الكريم ان يعصمنا والمسلمين عن تعدي حدود الله باتباع هوى النفس والشيطان وعن
ان يقع في عرض مسلم بظلم وعدوان انتهى ولله در شيخ الاسلام والمسلمين مفتي مكة المشرفة في مذهب الحنفيين
الشيخ عبد الله افندي عتاقي زاده قدس سره حيث افاده اما بعد فقد اخبرني الجم الغفير الثقات الثقات
والبالغون حد التواتر مقبولوا الروايات بان اولاد الشيخ احمد الفاروقي الشهير بالنقشبندي ومريديهم الموجودين
الآن سالكون مناهج الشريعة المستقيمة ملازمون الطاعة الجماعة على الطريق الحنفية السهلة القويمة و
انهم اخذوا الطريقة المذكورة عن الشيخ المذكور وليس فيها ما يخالف الشريعة الغراء ولم يقع في محذور و
هذا الامر مما فيه ولا ريب لاني احطت علما بآداب الطريقة النقشبندية واخذتها من جماعة من اجلاء عظماء
واذا تقرر هذا فليعلم ان للشيخ احمد مكتوبات واقعة باللغات الفارسية مبنية على قواعد السادة الصوفية
باصطلاحاتهم المرضية بل له رضي الله تعالى عنه اصطلاحات خاصة به رمزية واشارية فيها ادق تعمق لبعض
مقتضى الطريقة النقشبندية والشيخ المذكور وعرب بعض مواضع من المكتوبات وحرفت وقال بما يوجب القيل
والقال وصدره في السوال واتي بما لم نكتبه عليه قبل كل فامتعضت تدينا وقد قمت الى مرارا كثيرا اجابة
بالحديث السابق وهو قوله صلى الله عليه وآله وسلم من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه ثم زاد في الالحاح وقال
نسئل عمن سب وتنقص وذكر كلاما لا يستطاع ذكره على ان مسلم ولد كتابته فحينئذ اجبته شفاها باللسان
ان في بعض النسخ [illegible]

مقرر عند ادنى الطلبة وفي جميع الكتب في باب الردة وطلب الكتابة ايضا من جماعة علماء اتقياء حنفية وشافعية فلم يوافقوه على ذلك بل اجابوه بالحق المخالف لهواه وكتب عليه شخص من الفضلاء اخذ ابطال الفاظ التعريب المحرف مع امكان التاويل ووافقه جماعة ممن لا يعبأ بهم وزاد بعض جهال في الهند به وطغى وبعضهم نقش ما رسم له في اكاه كالببغاء وليته ان تاب فهم ولم يفهم ولو ظفر بكتابة الموافق الجاهل المتعنت لاجرى على مقتضى لفظه شرعا ان لم ينكره لانه عرض بالعلماء الاجلاء الذين لا يصلح ان يكون تلميذا لهم فعليه من الله ما يستحقه وقد اعتذر عنهما بعض العلماء الاجلاء في تعريضه بقوله ولولا عنه وجهل الاول وجهل الثاني لحكمنا بكفرهما ولكن لما كان لهما نوع عذر باعتبار ان العوام لا يكلفون الا بمعرفة المسائل الخفية التي تخفى على مثلهما من العوام اعرضنا عن الحكم بذلك ولكن مثل هذين الجاهلين ينبغي تاديبهما وزجرهما عن الخوض فيما لا وصول لاذهانهما اليه انتهى فما احسن هذا الاعتذار الدال على جهلهما وبين لحالهما وما للكاتب من الاعتذار فلله دره ومع هذا القدر محوا ما كتباه وانكراه بغاية الزلة والاستصغار ويكفيهما ذلك خزيا وتعزيرا في سائر الاعصار قال علماؤنا انكار الكفر توبة وقد رد بعض الافاضل على هذا المعرب المستتبع لهواه المحرف الكلام الشيخ بالتعريب ومزجه بالدسائس وزيف كلامه وكلام من بعده فاضلا وفسر كلام الشيخ المذكور بلفظ الفارسي وعربه بالواقع فاطال وحسن التاويل والمقال وقرظ عليه جماعة علماء اجلاء والاحرى ترك التعريب المحتاج الى التاويل لان بعض الالفاظ اذا وقعت فارسية حكما واذا وقعت عربية حكما اخر قاله علماؤنا في اماكن متعددة من كتب الفتاوى كما ذكر علامة المذهب قاضي خان في فتاواه المشهورة في الشروط المفسدة للبيع رجل اشترى شيئا على ان يحمله البائع الى منزل المشتري ان قال ذلك بالعربية لا يجوز وان قاله بالفارسية جاز لان العربية تفرق بين الحمل والايفاء والفارسية لا تفرق ويكون الحمل بمنزلة الايفاء انتهى والحاصل ان الفاظ المكتوبات الصادرة من الشيخ باللغة الفارسية باصطلاح القوم ولسانهم حيث كانت سالمة عما يوجب وصمة فالمها شرعا ولا محذور فيها ولو بوجه ضعيف لا يلتفت الى التعريب المخل المحتاج الى التاويل بل يترك كلام المتكلم بلفظه عربيا او فارسيا الخالي عن التعريب لموافقته الشرع الشريف كما اخبرني من تقدم ولا تكلفت لتعريبهما وان لم تتغير معناها ومدلولها فكيف مع التغير الموقع في محذور لو فرض ولا القدح في الشيخ تعريب ذلك المتعنت مع برائته كما ذكر وليت شعري اي حاجة داعية الى التعريب لتكفير به مسلما ما هذا الا جرءة وافتراء بلا مراء فان تكفير المسلم امر عظيم قال في البحر ناقلا عن الفتاوى الصغرى الكفر شيء عظيم فلا اجعل المومن كافرا متى وجدت رواية انه لا يكفر انتهى ثم قال فيه قال في الخلاصة اذا كان في المسئلة وجوه توجب الكفر ووجه واحد يمنع التكفير فعلى المفتي ان يميل الى الوجه الذي يمنع التكفير تحسينا للظن بالمسلم انتهى ثم قال والذي تحرر ان لا يفتى بتكفير مسلم امكن حمل كلامه على محمل حسن او كان في كفره اختلاف ولو رواية ضعيفة وهذا الذي

له هو الشيخ البرزنجي المدني عفا الله تعالى عنه ان اظهر منه ١٢

ادين الله و اعتقده ثم ان الفقير في شغل شاغل من مثل هذه الخرافات والكتابة عليها والتقريظ والموافقة الواقعات اليومية المتعين على بيانها بامر الدولة العلية [العثمانية الرومية] ادامها الله تعالى وادام احسانها على سائر البرية وانما اخبرني من تقدم ذكره ان ما وقع من التعريب والتحريف والكتابة عليه والموافقة لو ظهر واصغى اليه سمع اهل العناد لاقام الفتنة النائمة الداعية الى الفساد وتخريب البلاد واضرار المسلمين والعارفين والعباد والعلماء والزهاد والمشائخ الامجاد وطلب مني كتابة ما تيسر لدفع هذه المضار العديدة بالفاظ وجيزة مفيدة فوجبت علي وسطرت ما ذكر لحقن الدماء والانتصار للعلماء والصلحاء والمشائخ الاتقياء قال ذلك الفقير الى الله تعالى عبد الله عناقي زاده الحنفي القائم بخدمة الفتوى بام القرى مكة المشرفة عفي عنهما بمنه وكرمه وقد تصدى لشرح كلماته الطيبات في اثناء سنة اثنا عشر ومائة والف صاحب القرب الانسي والمقام القدسي الشيخ عبد الغني النابلسي الحنفي الدمشقي نفعنا الله تعالى ببركاته وامدنا بصالح دعواته في رسالة نتيجة العلوم ونصيحة علماء الرسوم فاجاد في التحقيق وازال الاشتباه عن الطريق كيف لا فان الله خص هذه الامة بما لم يعط امة قبلها وامطر عليها من سحائب كرمه وطل لغيثه ووبلها وجعل فيها على مدى الايام طائفت بخصوص ولايته فانهم صفوته من الخلق ومحل رعايته هم خير الامة والانوار التي تنضي الظلمة وبهم تفرج كل شدة وتزاح كل ظلمة

شعر
نهاهم حبه لما سقاهم ✤ خيال الوصل عن حور الحسان ✤ الم يعبدوا امن خوف نار ✤ ولا شوقا لماء في الجنان ✤ لهم شغل لمولاهم بذكر ✤ وسكر والتهجد في القران ✤ بحور العلم اد شمس السموات ✤ ملوك الارض اقمار الزمان ✤ هم الكاشفون بلطائف المعارف والمطلعون بلطائف العوارف وردت بذكرهم الاخبار ورويت في مآثرهم الآثار عن الاخيار وجاءت الاحاديث بانهم السابقون والاحبار دونك ما رواه رواة الحديث الصادقون لكل قرن من امتي سابقون بهم يغاث الناس وبهم ينصرون وبهم يرزقون وبهم يمطرون وبهم يجارون وبهم يرفع عن اهل الارض ما به يضارون بهم يحيي الله ويميت ويسقي عباده ويقيت بهم ينزل الغيث وبهم يصلح العيش وبهم ينبت للخليقة نبتها وبهم تخرج الارض بركتها وبهم تنتصر على الاعدا وتدفع انواع البلاء ويصرف العذاب والابتلاء

شعر
بهم اضاءت لبقاع الارض وابتهجت ✤ فهم شموس سرت فيها واقمار ✤ يحيي بهم كل ارض ينزلون بها ✤ كانهم لبقاع الارض امطار ✤ هم الخواص وقد خصوا بمنزلة ✤ جهلا وكم لهم في الله اسرار ✤ لو اقسم احدهم على الله لابر قسمه ولو ساله يزيل جبلا عن مكانه لهدمه ولن تقوم الساعة حتى يقضوا كلهم ويفقد من جميع اكنتهم ومحلهم ويعاز من كل الارض ظللهم وظلهم وظلهم قد قول الله تعالى نصرهم وعلى اعداهم اذاهم وكرهم وتوعد من اذاهم بحرب لعظيم امرهم هل اتاك حديث الغاشية الراشية الراسية المتلاشية الذي

اصبحت تنقيص اولياء الله غاشية ولم تكن من عذاب الله غاشية انما مثلها مثل الماشية فمزق الله منها الاصل والحاشية ولا انشار منها ناشية ام هل اتاك حديث الفجرة واللئام النكرة والحمر المستنفرة والكذبة المزورة الذين لا يخشون من نزره ولا تنفع فيهم التذكرة هل اتاك نبأ الشاتم المكفر المتقشف الذي ليس له التعرف ولا حظ له الا التعسف ولا نصيب له الا التلهف وهو كالحبارى في صحارى التكلف المتخلف من ادراك التصوف وما ادراك ما التصوف فانه علم يعرف به كيفية ترقي اهل الكمال من النوع الانساني في مدارج سعاداتهم والامور العارضة لهم في درجاتهم بقدر الطاقة البشرية واما التعبير عن هذه الدرجات والمقامات كما هو حقه فغير ممكن لان العبارات انما وضعت للمعاني التي وصل اليها فهم اهل اللغات واما المعاني التي لا يصل اليها الا غائب عن ذاته فضلا عن قوى بدنه فليس يمكن ان يوضع لها الفاظ فضلا عن ان يعبر عنها بالالفاظ فكما ان المعقولات لا تدرك بالاوهام والموهومات لا تدرك بالخيالات والتخيلات لا تدرك بالحواس كذلك ما من شانه ان يعاين بعين اليقين لا يمكن ان يدرك بعلم اليقين فالواجب على من يريد ذلك ان يجتهد في الوصول اليه بالعيان دون ان يطلبه بالبيان فانه طور وراء طور العقل ع علم التصوف علم ليس يعرفه ÷ الا اخو فطنة بالحق معروف ÷ وليس يعرفه من ليس يشهده ÷ وكيف يشهد ضوء الشمس مكفوف ÷ قال ابو بكر الواسطي الراسخون في العلم الذين رسخوا بارواحهم في غيب الغيب وفي سر السر فعرفهم ما عرفهم وارادهم من مقتضى الايات ما لم يرد من غيرهم وخاضوا بحر العلم بطلب الزيادات فانكشف لهم من خور المخزون تحت كل حرف وآية من الفهم وعجائب النص فاستخرجوا الدرر والجواهر ونطقوا بالحكمة وقد ورد في الخبر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما رواه سفيان بن عيينة عن جريج عن عطاء عن ابي هريرة انه قال ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لا ينكره الا اهل الغرة بالله اخبرنا ابو زرعة اجازة قال اخبرنا ابو بكر بن خلف اجازة قال اخبرنا ابو عبد الرحمن قال سمعت النصراباذي يقول سمعت ابن عائشة يقول سمعت القرشي يقول هي اسرار الله تعالى يبديها الى اوليائه وسادات النبلاء من غير سماع ولا دراسة وهي من الاسرار التي لم يطلع عليها الا الخواص وقال ابو سعيد الخراز للعارفين خزائن اودعوها علوما غريبة وانباء عجيبة يتكلمون فيها بلسان الابدية ويخبرون عنها بعبارة الازلية وهي من العلم المجهول فقول بلسان الابدية وعبارة الازلية اشارة الى انهم بالله ينطقون وقد قال الله تعالى على لسان نبيه بي ينطق وهو العلم اللدني الذي قال الله تعالى في الخضر وعلمناه من لدنا علما **فان قلت** كيف يصح دعوى القول بان علم الباطن لا ينال بالكسب قد شوهد حصوله بذلك لاهل الظاهر **قلت** لا شك ان علوم الانبياء والرسل عليهم السلام انما كان حصولها بالوحي في الغالب او بالفيض الالهي الذي قذفه الله في بواطن قلوبهم وابرزه لهم في قالب الكشف عن الحقائق الربانية ومعلوم ان

ليس بكسب وهو واقع ايضاً لخلفائهم من القوم حيث افصحوا عنه بعبارات الازل التي تقصر عنها انطاق نطق اهل الظاهر
في الابد قال الشيخ تاج الدين بن السبكي في الطبقات الكبرى بالضمة ذكر ان الشيخ عز الدين بن عبد السلام كان يقرر بين
يديه رسالة القشيري بحضرة مرة الشيخ ابو العباس المرسي لما قدم من الاسكندرية الى القاهرة فقال الشيخ عز الدين تكلم
على هذا الفصل فاخذ المرسي يتكلم والشيخ عز الدين يرجف في الحلقة ويقول اسمعوا هذا الكلام الذي حديث عهد بربه وقال
الشيخ تاج الدين بن عطاء الله في لطائف المنن اخبرني الشيخ مكين الدين الاسمر قال حضرت بالمنصورة في خيمة بها
فرايت الشيخ عز الدين بن عبد السلام والشيخ مجد الدين علي بن وهب القشيري والشيخ محي الدين بن سراقة والشيخ
مجد الدين الاخميمي والشيخ ابا الحسن الشاذلي ورسالة القشيري تقرء عليهم وهم يتكلمون والشيخ ابو الحسن صامت الى ان
فرغ كلامهم فقالوا يا سيدي نريد ان نسمع منك فقال انتم سادات الوقت وكبرائه وقد تكلمتم فقالوا لا بد ان نسمع
منك فسكت الشيخ ساعة ثم تكلم بالاسرار العجيبة والعلوم الجليلة فقال الشيخ عز الدين وقد خرج من صدر الخيمة وفارق موضعه
اسمعوا هذا الكلام الغريب القريب العهد من الله **قلت** وفي رواية ساقها الحافظ ابن كثير كان الشيخ عز الدين يحضر مجلس
الاستاذ ابي الحسن الشاذلي فيسمع تقريره في علوم الحقائق ويشاهد حسن افصاحه عن العلم اللدني فعند ذلك تحصيل له
وارد من جناب الحق ويرقص على قدميه طرباً مع المريدين وهو يقول تاملوا هذا التقرير فانه قريب العهد من ربه فهذا
هو العلم الباطن الحاصل لهم من الفيض الالهي من غير اكتساب واما حصوله لاهل الظاهر بالتلقي عن الاستاذين
فصار ملحقاً بالعلوم العادية الكسبية التي توخذ بالتقليد وليس هذا الآن من العلم الطري القريب العهد بربه لكونه
يخرج عن مقتضى العلم اللدني بسبب تلقيه عن الخلق دون الحق قال الشيخ عبد السلام المقدسي في كتابه حل الرموز
ومفاتيح الكنوز اعلم ان العلم علمان علم الظاهر وهو الشريعة وعلم الباطن وهو الحقيقة قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم العلم علمان علم باللسان وعلم بالقلب فاما علم اللسان وهو حجة الله على العباد واما علم
القلب وهو العلم الاعلى الذي لا يخشى الله العباد الا به فعلم القلب هو العلم اللدني الذي لم يسطر في السطور
ولم يحفظ بالدرس وانما هو تلقين من الله بغير واسطة ملك ولا سفارة رسول كما ان الخضر عليه السلام علم بالعلم
اللدني ما لم يعلمه موسى عليه السلام بالعلم الوحي فقتل تلك النفس الزكية بغير نفس هذا على ظاهر الشرع عدوان
محض لكن ظهر تحقيق فعله بعلم آخر لدني لم ينقل من الكتب والاوراق وانما جاء من الملك الخلاق
فوجب على موسى عليه السلام انكار ذلك واستقباحه قياماً بالحدود وعملاً بالشريعة اذ هو متشرع
ومقتدي بها فلو سكت عن الانكار لما قام به غيره ولذلك تادب الخضر عليه السلام معه بقوله انك لن
تستطيع معي صبرا وهذا غاية الادب من الخضر عليه السلام لانه علم انه يرى منه ما لا يقره الشرع فقال
انك لن تستطيع معي صبرا على ما يخالف الشريعة ثم لما اعلمه الخضر عليه السلام بما لم يدخل في علم الشريعة

له بعض مخيمات ۱۲ منه
له اي الحق على المرسي الآن باللطف ۱۲

علم موسى عليه السلام ان الشريعة جسد والحقيقة روحها وقال في موضع آخر اعلم ان العلم مقدمة نتيجتها العمل والعمل مقدمة نتيجتها الحال فالعلم والعمل كسبي والحال وهبي قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا فالمجاهدة للعبد بالعلم والعمل والهداية مواهب الله تعالى في الاحوال وهذا معنى قوله صلى الله عليه وسلم من عمل بما يعلم ورثه الله علم ما لم يكن يعلم فالذي ورثه الله لعبده لم يكن من كسبه بل بفضل الله وبرحمته فذلك من الله تعالى على نبيه فقال وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما وقال الهروي في منازل السائرين الدرجة الثالثة علم لدني اسناده وجوده وادراكه عيانه ونعته حكمه ليس بينه وبين الغيب حجاب قال شارحه العالم بالله كمال الدين القاشاني اي علم لا يكون الا من لدنه رحمة وموهبة كقوله تعالى في حق الخضر عليه السلام آتيناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما ولا يثبت بالاسناد كسائر العلوم المنقولة بل اسناده وجوده وادراكه عيانه اي لا يحصل بالادراك العقلي والفهم كسائر العلوم المنقولة بل ادراكه شهوده ولما كان العيان الذي هو الادراك البصري اجل الادراكات اطلق على كل ادراك يكون في غاية الجلاء فاطلق على الشهود الحقاني ونعته حكمه اي لا يمكن نعته بعبارة تفهم معناه ولا يمكن نعته ووصفه لمن ليس له ذلك ولا يمكن تعريفه للغير فلا يعرفه الا هو نفسه لمن ظهر عليه ليس بينه وبين الغيب حجاب المراد بالغيب غيب الغيوب الذي هو علم الحق اي ليس هو الا علم الحق بعينه وهو التجلي الذاتي وتفصيل في الكواكب الزاهرة في اجتماع الاولياء يقظة بسيد الدنيا والآخرة للشيخ ابي الفضل عبد القادر بن حسين بن علي الشاذلي رحمه الله تعالى فافضل العلماء هم العلماء بالله الذين كشف لهم الغطاء فشاهدوا الجمال الاسنى وسكروا بالمحبة المولى وعرفوه باسمائه الحسنى وصفاته العلى وتحلوا من صفاته بمحاسن العلا وشاهدوا عجائب ملكوته وغرائب حكمته وعظائم آياته الكبرى وقربهم في حضرة قدسه واجلسهم على بساط انسه ولقلوبهم بصفات الجمال والجلال تجلي وجعلها مطالع انواره وخزائن اسراره ومعادن المعارف والحكم وهم مصابيح الهدى ووفقهم لصالح الاعمال وحفظهم في الافعال والاقوال وصفالهم الاحوال وقلوبهم بذكره احياه ومن الارجاس والاكدار طهره وجلاه ونشر لهم اعلام ولايته واهتدى بهم القوم بحسن هدايته وعرفهم في المملكة وتولى وشوقهم الى النظر الى وجه الكريم فزهدوا في الدنيا والآخرة واحيا بهم الدين ونفع بهم المريدين وجلا بهم عين القلوب العمياء واغاث بهم العباد واصلح البلاد وكشف بهم البلاء فهم الناطقون بالحق عن الحقيقة والمرشدون الى سلوك الطريقة نطقوا بالحكم من بحور تلاطمت امواجها وثار عجاجها فاستقرت ودر التوحيد في هو وجها ولاحت الانوار على ساحاتها وانبسطت في الاقطار وتشعشعت في الامصار فاستخرج منها اللآلي الكبار اودعوا من العلوم اللدنية جواهر الاسرار وخرقت لهم الحجب العلوية فانتقوا الى معادن الانوار فاستقروا على بساط الانس

وكشفوا عن ستر الازلية بالاخبار علت هممهم الى المرآت العلوية والعلوم الالٰهية والانفاس الروحانية فاتضح
لهم العلم المصون وانكشف لهم السر المكنون شربت ارواحهم راح المحبة فى حضرت القدس فسكرت عند مشاهدة
الجمال على بساط الانس وحارت فى بحار معارف الاسرار وتنزهت فى رياض مطالع الانوار فهم الاصفياء المحبون
والجلساء المقربون ولا يخفى ان العلماء انما يشرفون على قدر شرف علومهم وشرف العلوم على قدر شرف متعلقاتها
فعلوم المعارف المتعلقة بالله واسمائه وصفاته اشرف العلوم واصحابها اشرف العلماء وهى علوم لا يتناول بالكسب
وانما ينال بالوهب وهى افضل العلوم واصحابها افضل العلماء والدليل عليه ان العلوم والمعارف اللدنية يختص
بها الولى والصديق والعلوم الظاهرة ينالها الصالح والزنديق وان فضل العلم على قدر انتفاع صاحبه ونفعه الغير
ولا شك ان العارفين بالله هم الذين انتفعوا ونفعوا حقا وصدقا قال بعضهم العالم به يقتدى والعارف به يهتدى
وعن ابى هريرة قال حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم وعائين فاما احدهما فبثثته فيكم واما الآخر فلو
بثثته لقطع هذا البلعوم رواه البخارى قيل المراد من الوعاء الذى لم يبثثه الاحاديث التى بين فيها اسماء امراء الجور
كقوله اعوذ بالله من رأس الستين وامارة الصبيان مشيرا الى امارة يزيد بن معاوية قلت اطلاق الوعاء على
علم بجزئيات معدودة غير مستحسن ولا يتصور حمله قسما ونظير العلوم الشرعية بل المراد به العلم اللدنى فان قيل
فما معنى قوله فلو بثثته لقطع هذا البلعوم قلت معناه انه لو بثثته باللسان لقطع هذا البلعوم لان تلك العلوم المعارف
لا يمكن تعليمها ولا تعلمها بلسان المقال بل انما تدرك بالانعكاس ولسان الحال كيف والتعلم باللسان يتوقف على
امور منها كون المعلوم مما يدرك بالعلم الحصولى ومنها كون اللفظ موضوعا بازائه ومنها كون الوضع
معلوما للسامع وليس شئ منها متحققا فى المعارف اللدنية فان ادراكها تكون بالعلم الحضورى الذى
لا يمكن نيلها بل سبيل ذلك وراء العلم الحصولى والحضورى وانى هناك وضع الالفاظ وهيهات هيهات
للسامعين العلم بوضعها ومن اراد ان ينطق بتلك المعارف فلا بد له من ايراد مجازات واستعارات لا يهتدى
الى مرامها العوام فتتخبط به عقولهم ويفهمون غير مراد المتكلم فيفسقونه ويكفرونه كما ترى العوام ينكرون على اولياء
الله تعالى من غير سبيل الى درك مرادهم وذلك يفضى الى قطع البلعوم فان قيل اذا كان ذلك العلم
بحيث لا يمكن اخذه ولا اعطائه بالبيان ويفضى الى تلك المفسدة وقطع البلعوم بالنطق باللسان
فاية ضرورة فى التكلم بها وما بال القوم يصنفون فيها مجلدات كالفصوص والفتوحات واى فائدة
فى تلك التصنيفات قلت ليس الغرض من تلك التصنيفات اعطاء تلك العلوم ولا تحصيل مطالعة
تلك الكتاب شئ من القرب والولاية بل الغرض منها تنبيه العارفين المحصلين تلك العلوم بالجذب
والسلوك على بعض تفاصيلها وتطبيق احوال المريدين ومواجيدهم على احوال الاكابر ومواجيدهم كى تظهر صحة

ف بحث محزون العلماء

احوالهم وتطمئن به قلوبهم كثيرا ما يتكلمون بتلك المعارف في غلبة الحال فالطريق السوي للعوام عند مطالعة كتبهم وسماع كلامهم عدم الانكار وحمله على ظاهر الشريعة مهما امكن بالتاويلات فان كلامهم رموز واشارات او تفويض علمه الى علام الغيوب كما هو شان المتشابهات فان في كلامهم مجازات واستعارات مصروفة عن الظاهر وليس شيء منها مخالفا للشرع بل هي لب الكتاب والسنة رزقنا الله سبحانه بفضله ومنه فعلماء الباطن الذين اطلعهم الله على الحقائق والمعارف والحكم تارة يصنفون كتبا واضحة في هذا الشان لينتفع بها اهل الظاهر والباطن كبعض مصنفات الغزالي ومصنفات القشيري والشهاب السهروردي والشيخ تاج الدين عطاء الله الشاذلي وخواجه محمد پارسا وغيرهم من الائمة الاعلام وتارة يصنفون كتبا لا يفهمها الا اهل الباطن فقط وعلماء الظاهر لا يفهمونه لما في ظاهر عباراتها من الاشكالات والرموز المقفلة التي لا يفتحها الا العلماء بالله وذلك كمصنفات الشيخ محي الدين بن عربي وابن سبعين وابن الفارض وابن جلاء وابن دواسكين وعفيف التلمساني والايكي العجمي والاسود الاقطع وابي اسحق ومواضع من الاحياء للغزالي جلها في المهلكات منه والنفخ والتسوية والمضنون به على غير اهله ومعراج السالكين والمنقذ له ومواضع من قوت القلوب لابي طالب المكي وكتاب ابي نجيب السهروردي وتحقيقات خواجه محمد پارسا ومجلدات

اسم كتاب قد طالعتها ۱۲

مكاتيب الامام الرباني خاصة المجلد الثالث منها ورسالة المبدء والمعاد والمكاشفات الغيبية والمعارف اللدنية فهذه علوم لا يعلمها علماء السير والوقوف ولا يكتبها كتب المنكر والمعروف ولا تدل عليها الحروف برزت من غيابة الغيب الذي لا يشعر به الغير ولا ينتهي اليه نهاية السير وانما هي اشارات وتلويح لا عبارات وتصريح فمن كان صديقا لله خائبا خبوة العبد الاواه فليدخل من باب جنابها وليحضر في خطائر حضراتها

نرم دل ۱۲

فيرى ما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ومن كان متورطا في ورطات الاوضاع جامدا على عوائد الطباع مقيدا في القول والسماع ولا يطيل يدا في كشف القناع فليرد العلم لاهله وليتبرء من سوء

عادت

ظنه فان الحقائق من وراء وهمه ومدارك العلوم اللدنية فوق فهمه فمن لم يعلم التصوف اقدامه على تكفير المتصوف بعيد جدا فان التكفير امر عظيم الخطر ومن كفر انسانا فكانه اخبر عن ذلك الانسان بانه في الآخرة في العقوبة

هلاك نزديك شدن ۱۲

الدائمة ابد الآبدين وانه في الدنيا مباح الدم والمال لا يمكن من نكاح مسلمة ولا تجري عليه في حياته ولا بعد مماته احكام المسلمين قال العلامة السيوطي في المعارض في نصرة ابن الفارض وافاد اليافعي في الارشاد وما ذاك الا ان الكلام قد يكون ظاهره في الشرع منكرا وصاحبه منزه عن اعتقاده موردا ومصدرا وانما قصد عنه مرادا به معنى خلاف الظاهر مؤولا بتاويل حسن باهر قال الغزالي رضي الله عنه ونفعنا به كلام القوم يشبه بما في القرآن والسنة من المتشابه وقد سال بعض علماء الكلام بعض كبار الصوفية عن هذا الذي يقع عليهم

[illegible]

[illegible]

فشرحه له باحسن جواب وابان له صوب الصواب فقال له ما حملكم على ان اطلقتم على هذه الالفاظ التي ظاهرها يستشنع فقال غيرة على طريقنا ان يدعيه من لا يحسنه ويدخل فيه من ليس من اهله ويرفع نقيضها على الناس اضر من سلك لا يحسن التصرف او لعله شبه بان شهر عنه علم التصوف يأتيه من تكلمه الجنين الذي ما نطق بعد ولا استهل ولا مشي ولا قام ولا شرب ولا اكل فيسأله عن شيء من هذه العبارات المشكلة فيخوض معه في شرحها وتوجيهها ولا يحسن مدحها من قدحها فيخرج هذا فيما استدانه رافعا احداقه كانما جعل قبضة الفلك او نزل عليه السجل لولاية الملك ما لهذا الا من يدير عليه حجر الطاحون ويفر من مخالفة النفس بما هو احد من الطاعون ويأخذه بالجوع وترك الهجوع ويلزمه الذكر والصوم ويحرمه لذيذ الطعام والنوم ويذوب كبده ويتقطر ويسيل بهجته وينفطر وان سأله عن شيء من ذلك او رام الخوض في هذه المسالك انكر عليه باللسان والقلب وقال انت مواجرا والكلب ثم زاد عليه وزره واغلظ عليه وزجره وقال ولهذا اسلك طريقنا يكون لك ملاذا والزم حصنا يكون لك معاذا قد يعلم الله الذين يتسللون منكم لواذا ولو فعل معه ذلك لكان يمين النصح في حقه ولكان به ابعد من عقله واقرب الى فك رقبه ما احسن قول ابي عبد الله القرشي احد ائمة الفن من طلب الغايات في المبادي فقد اخطأ الطريق نعوذ بالله من سوء الظن ما احوجنا الى هذا الكلام الابيان ان انصر ممن تشبه باهل الفن انما كان تجازى بهذا الكلام من اهل الحضرة وشهود المقام فينذاكرون ما هم عارفون ويتحاورون في ما هم به متصفون وله وضعون كل قرين مع قرينه وكل ليث مع اهل عرينه رضي الله عن استاذنا الشيخ كمال الدين ابن الهمام واهطل على مضجعه وابل الغمام سأله رجل عن شيء من كلام القوم بين الملأ فقال حتى تصحح اسلامنا اولا انتهى ثم ان تلك المسائل التي يحكم فيها بالتكفير في غاية الدقة والغموض بكثرة شعبها ودقة مداركها واختلاف احوالها وتفاوت دواعي اهلها فيحتاج في معرفة الخطاء الى سائر صنوف وجوهه والى الاطلاع على حقائق التأويل وشرائطه في الاماكن ومعرفة الالفاظ المحتملة للتأويل وغير المحتملة وذلك يستدعي معرفة جميع طرق اهل اللسان من سائر قبائل العرب في حقائقها ومجازاتها واستعاراتها ومعرفة دقائق الامور في علم التوحيد الى غير ذلك مما هو متعذر جدا على غالب العلماء فضلا عن غيرهم مع ان تكفيرهم يحتاج الى امرين عزيزين احدهما درك المصطلح فيهم وهو صعب من جهة عدم الاطلاع على اصطلاح الصوفية الا من كان صوفيا ثانيهما ان الحكم بان ذلك كفر صعب من جهة صعوبة فن التصوف فانه لا يحصل الا من يرتاض ويجلس في حلقتهم حتى يخرج عن الهوا ويتعصب بالكلية مع امتلائه من العلوم الشرعية والاطلاع على اسرارها ومنازع الائمة المجتهدين فيها وهذا قل ان يوجد الآن عند شخص قال العلامة تاج الدين السبكي في معيد النعم ومبيد النقم ان الواجب تسليم احوال القوم اليهم وانا لا نؤاخذ احدا الا بحجة ظاهرة ومتى امكننا تأويل كلامهم وحمله على محمل حسن لا نعدل عن ذلك لا سيما من عرفناه منهم بالخير ولزوم الطريقة ثم بدرت نقطة عن غلطة او سقطة فانها عندنا لا تهدم ما مضى وهذه

عه نيزكه سوے آسمان پرتاب كنند ...

الطائفة من الفقهاء التي تنكر على الصوفية مثلها مثل الطائفة من الترك التي تنكر على الفقهاء وقد جربنا فلم نجد فقيها ينكر على الصوفية الا ويهلكه الله تعالى وتكون عاقبته وخيمة ولا وجدنا تركيا يهزأ بالفقهاء الا ويهلكه الله تعالى وتكون عاقبته شديدة فسبيل هذه الطائفة التوبة الى الله تعالى وحسن الظن بخلق الله تعالى لا سيما من انقطع الى الله تعالى ورفض الدنيا وراء ظهره هذا علاج هذه الطائفة ثم قال فهؤلاء القوم لا يعاملون بالظواهر ولا يفيد معهم الا الباطن ومحض الصفا وهم اهل الله تعالى وخاصته نفعنا الله بهم واكثر من يقع فيهم لا يفلح انتهى اعلم ان حسن الظن وعدم الوقيعة هو الذي دلت عليه الاخبار والآثار ففي الحديث لان يخطي الامام في العفو خير من ان يخطي في العقوبة اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا وقال السيد عمر لا تظن بكلمة خرجت من اخيك سوء وانت تجد لها في الخير محملا وقال بعض العلماء لو عاش الانسان عمره كله لم يلعن ابليس لم يسأله الله عن ذلك وقال الشيخ تقي الدين السبكي في فتاويه اعلم انما يستصعب القول بالتكفير لانه يحتاج الى تحرير المعتقد وهو صعب من جهة الاطلاع على ما في القلب ويكاد الشخص يصعب عليه تحرير اعتقاد نفسه فضلا عن غيره واعتراف الشخص به هيهات ان تحصيل وقال الامام اليافعي في نشر المحاسن ما نصه وانما قلنا لا يستعجل بالتكفير لان المبادرة الى دون ذلك غير محمودة وصاحبها راكب متن الخطر فكيف بالمبادرة الى تكفير المسلمين مع عدم الاطلاع على قلوب الخلق واحتمال ارادة التخصيص وغيره وعظم حرمة المؤمن الذي قتله بغير حق اعظم عند الله من زوال الدنيا لا يخفى عليك انه اذا صدر من المؤمن كفر صريح متعمدا وارتد عن الاسلام والعياذ بالله لا يبادر الى قتله بل يستتاب وجوبا او استحبابا على خلاف في ذلك فكيف بمن لم يعلم انه تعمد الكفر ولفظه يحتمل ارادة التخصيص والسهو وسبق اللسان وغير ذلك فينبغي التثبت والتأني في التكفير وسفك دماء المسلمين فليس ذلك بالهين وينبغي اذا نقل عن احد لفظ ظاهره الكفر ان يتأمل ويمعن النظر فيه فان احتمل ما يخرج اللفظ عن ظاهره من ارادة التخصيص او المجاز وغير ذلك مما قد عرف في القاعدة الاصولية يسأل اللافظ عن مراده وان كان الاصل في الكلام هو الحقيقة والعموم وعدم الاضمار وغير ذلك لان الضرورة ماسة الى الاحتياط في هذا الامر واللفظ محتمل فان ذكر ما ينفي عنه الكفر مما يحتمله اللفظ ترك فان لم يحتمل اللفظ خلاف ظاهره او ذكر غير ما يحتمل او لم يذكر شيئا استتيب فان تاب قبلت توبته وان لم يتب واصر على ذلك فان كان مدلول ذلك الظاهر كفرا مجمعا عليه حكم بكفره وقتل مرتدا وتترتب عليه احكام المرتدين وان كان في محل الخلاف نظر في الراجح من الادلة فان لم يكن في الناظر

البتّة النظر فے الادلة نظر فے الراجح عند اکثر المحققین من اہل النظر فان کان الراجح عندہم عدم التکفیر ترک وان تعادل الخلاف اُخذ بالاحوط وہو عدم التکفیر وینبغی ان یستتات ویہدّد وان لم یتب وان رجحوا التکفیر فالحکم ماحکم بہ الجمّ الغفیر اخرج البخاری عن ابی ذر انہ سمع النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا یرمی رجلٌ رجلًا بالفسوق ولا یرمیہ بالکفر الا ارتدت علیہ ان لم یکن صاحبہ کذلک قال النووی معناہ فقد رجع تکفیرہ علیہ فلیس الراجع علیہ حقیقة الکفر بل التکفیر لکونہ جعل اخاہ المومن کافرا فکانہ کفر نفسہ امالکونہ کفّر من ہو مثلہ واما لانہ کفّر من لا یکفرہ الا کافر یعتقد بطلان دین الاسلام وقال الیافعی فی کتاب الارشاد ما نقل ونسب الے المشائخ رضی اللہ عنہم مما یخالف العلم الظاہر فلہ محامل الاول ان لا یسلّم نسبتہ الیہم حتے یصح عنہم الثانی بعد الصحة یلتمس لہ تاویل فان لم یقبل لہ تاویلًا عند اہل العلم الباطن العارفین باللہ تعالے الثالث صدور ذلک عنہم فی حال السکران سکر امباحا غیر مواخذ لانہ غیر مکلف فی ذلک الحال فسوء الظن بہم بعد ہذا المعارج من عدم التوفیق نعوذ باللہ من الخذلان وسوء القضاء ومن جمیع انواع البلاء وقال بعض العلماء ان دقائق علم التصوف لو عرضت معانیہا علے الفقہاء بالعبارات التی القوہا فی علومہم لاستحسنوہا کل الاستحسان وکانوا اول القائلین بہا وانما ینفرہم منہا ایرادہا بعبارة مستغربة لم یالفوہا قال الحافظ السیوطی فی تنبیہ الغبی بتنزیہ ابن عربی وذکر البرہان البقاعی فی معجمہ حکی لی الشیخ تقی الدین ابوبکر بن ابی الوفا المقدسی الشافعی قال وہو امثل المتصوفة فی زماننا قال کان بعض الاصدقاء یشیر علی بقراة کتب ابن عربی ونحوہا من انظارہا وبعضہم یمنع من ذلک فاستشرت الشیخ یوسف الامام الصفدی فی ذلک فقال اعلم یا ولدی وفقک اللہ ان ہذا العلم المنسوب لابن عربی لیس بمخترع لہ وانما ہو کان ماہرا فیہ وقد ادعی اہل طریقہ انہ لا یمکن معرفتہ الا بالکشف فاذا صح مدعاہم فلا فائدة فی تقریرہ لانہ ان کان المقرر والمقرر لہ مطلعین فالتقریر تحصیل الحاصل وان کان المطلع احدہما فتقریرہ لا ینفع الآخر والا فہما یخبطان خبط عشواء فسبیل العارف عدم البحث عن ہذا العلم وعلیہ المعول والسلوک فیما یوصل الے الکشف عن الحقائق قال ثم استشرت الشیخ زین الدین الخافی بعد ان ذکرت لہ کلام الشیخ یوسف فقال کلام الشیخ یوسف حسن وازیدک ان العبد اذا تخلق ثم تحقق ثم جذب اضمحلت ذاتہ وذہبت صفاتہ وتخلفت من السوی فعند ذلک تلوح لہ بروق الحق بالحق فیطلع علی کل شیء فیری اللہ عند کل شیء فیغیب باللہ عن کل شیء ولا یری شیئا سواہ فینظر ان اللہ عین کل شیء وہذا اول المقامات فاذا ترقی عن ہذا المقام اشرف علیہ من مقام ہو اعلی منہ وعضدہ التائید الالہی بان یری ان الاشیاء کلہا فیض وجودہ تعالی لا عین وجودہ فالناطق حینئذ بباطنہ فی اول مقام اما محروم ساقط واما نادم تائب تائب

له ای الشیخ محی الدین ابن عربی ۱۲ م

له عشی ... کوری ۱۲

نور بغیم نزدیکی ۱۲

وربك يفعل ما يشاء ويختار انتهى ههنا اشكالان قويان الاشكال الاول ان الجرح مقدم
على التعديل فالتعديل لاطائل تحته جوابه على ما قال العلامة ابن عابدين صاحب رد المحتار والتصانيف الكبار
في سل الحسام الهندي على اعداء خالد النقشبندي ان هذا في غير من اشتهرت عدالته وظهرت ديانته وفي غير علم

ان ما تکلم فیه ناشئ عن عداوة او جهالة او غباوة فقد قال الحافظ الباجی الصواب عندنا ان من ثبت امامته وعدالته وکثر مادحوه ومزکوه وندر جارحه وکانت هناک قرینة دالة علی سبب جرحه من تعصب مذهبی او غیره فانا لا نلتفت الی الجرح فیه ونعمل فیه العدالة والا فلو فتحنا هذا الباب واخذنا تقدیم الجرح علی اطلاقه لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا وقد طعن فیه طاعنون وهلک فیه هالکون وقد عقد الحافظ ابو عمر بن عبد البر فی کتاب العلم بابا فی حکم قول العلماء بعضهم فی بعض وروی بسنده عن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال استمعوا علم العلماء ولا تصدقوا بعضهم علی بعض فوالذی نفسی بیده لهم اشد تغایرا من التیوس فی زروبها وعن مالک بن دینار یؤخذ بقول العلماء والقراء فی کل شیء الا قول بعضهم فی بعض وقال الامام المحقق الشیخ تاج الدین السبکی فی طبقاته الکبری بعد نقله لکثیر من کلام الامام ابن عبد البر الحذر کل الحذر ان تفهم من قاعدتهم ان الجرح مقدم علی التعدیل علی اطلاقها بل الصواب ان من ثبتت امامته وعدالته وکثر مادحوه ومزکوه وندر جارحه وکانت هناک قرینة دالة علی سبب جرحه من تعصب مذهبی او غیره لم یلتفت الی جرحه ثم قال بعد کلام طویل قد عرفناک ان الجارح لا یقبل منه الجرح وان فسره فی حق من غلبت طاعاته علی معصیته ومادحوه علی ذامیه ومزکوه علی جارحیه اذا کانت هناک قرینة یشهد العقل بان مثلها حامل علی الوقیعة فیه من تعصب مذهبی او منافسة دنیویة کما یکون بین النظراء وغیر ذلک فحینئذ لا یلتفت الی کلام ابن ابی ذئب فی مالک وابن معین فی الشافعی والنسائی فی احمد بن صالح لان هؤلاء ائمة مشهورون قال ولو اطلقنا تقدیم الجرح لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا وقد طعن فیه طاعنون وهلک فیه هالکون قال ابن عبد البر هذا باب غلط فیه کثیرون وضلت فیه فرقة جاهلیة لا تدری ما علیها فی ذلک ثم قال الدلیل علی انه لا یقبل فی حق من اتخذه جمهور الناس اماما فی الدین قول احد من الطاعنین لان السلف قد سبق من بعضهم فی بعض کلام کثیر فی حال الغضب ومنه ما حمل علی الحسد ومنه ما حمل علی التاویل مما لا یلزم المقول فیه شیء منه وذکر من کلام الصحابة والتابعین وتابعیهم من النظراء بعضهم فی بعض شیئا کثیرا لم یلتفت الیه احد من العلماء ولا عولوا علیه لانهم بشر یغضبون ویرضون والقول فی الرضی غیر القول فی الغضب فمن اراد ان یقبل قول العلماء بعضهم فی بعض فلیقبل قول من ذکرنا من الصحابة بعضهم فی بعض وقول ما ذکرنا فی التابعین وائمة المسلمین بعضهم فی بعض فان فعل ذلک فقد ضل ضلالا بعیدا وخسر خسرانا مبینا وان لم یفعل ولن یفعل ان هداه الله والهمه رشده فلیقف عند ما شرطناه فانه الحق الذی لا یصح غیره ان شاء الله تعالی علی انه مما ینبغی ان یتفقد عند الجرح حال العقائد واختلافها بالنسبة الی الجارح والمجروح فربما خالف الجارح المجروح فی العقیدة فجرحه لذلک والیه اشار الرافعی بقوله وینبغی ان یکون المزکون براء من العصبیة فی المذهب خوفا من ان یحملهم

لہ بعضی بدیگر را عیب کردن ۱۲ ؎ یعنی باہمدیگر ستیزہ ۱۲

ذلک علی جرح عدل وتزکیة فاسق وقد وقع ہذا الکثیر من الائمة جرحوا بنائر علے معتقدہم وہم المخطؤن والمجروح مصیب انتہی **الاشکال الثانی** ان الشیخ ولی الدین العراقی قد قال فی فتاواہ انہ قد بلغنی عن الشیخ الامام علاء الدین القونوی انہ قال فی مثل ذلک انما یؤول[١] کلام المعصومین **جوابہ** من وجہین **الاول** علے ما قال الحافظ السیوطی فی تنبیہ الغبی بتنزیہ ابن عربی ان ہذا منقوض بامرین احدہما ان القونوی قد فعل خلاف ذلک فی کتابہ شرح التعرف فنقل[٢] عن ابن عربی وغیرہ کلمات ظاہرہا المنافات للشرع ثم تأولہا وخرجہا علے احسن المحامل فہذا منہ اما دلیل علے بطلان ما نقل عنہ من عدم التاویل او رجوع عنہ **وثانیہما** ان کلام القونوی لو ثبت انہ قالہ ولم ینقل خلافہ فی شرح التعرف معارض بقول من ہو اجل منہ وہو شیخ الاسلام ولی اللہ تعالی محی الدین النووی فانہ نص فی کتابہ بستان العارفین علے خلاف قول القونوی فقال بعد ان حکی عن ابی الخیر التیناتی حکایة ظاہرہا الانکار ما نصہ قلت قد یتوہم من یتشبہ بالفقہاء ولا فقہ عندہ ان ینکر علے ابی الخیر ہذا وہذہ جہالة وغباوة ممن یتوہم ذلک وجسارة منہ علے ارسال الظنون فی اقوال اولیاء الرحمن فلیحذر العاقل من التعرض لشیء من ذلک بل اذا لم یفہم حکمہم المستفادة ولطائفہم المستجادة ان یتفہمہا ممن یعرفہا وکل شیء رأیتہ من ہذا النوع مما یتوہم من لا تحقیق عندہ انہ مخالف لیس مخالفا بل یجب تاویل اقوال اولیاء اللہ تعالے ہذا کلام النووی بحروفہ الی ہہنا **الثانی** علی ما قال العلامة عبد الغنی النابلسی فی رسالة نتیجة العلوم **اعلموا** یا اخوانی اولا ان کلام اہل ہذہ الطریقة الالہیة والسیرة المحمدیة المرضیة لا تاویل لہ عندہم اصلا ولا تحریف لہ عن معانی مفرداتہ ومرکباتہ بل کلامہم کلہ محمول علے مقتضی معانیہ فی اللغة التی تکلموا بہا ان کان کلامہم عربیا او عجمیا بل لا یجوز عندہم تاویل کلامہم الی غیر معانیہ اصلا فلا یحتاج الامر الی ان یقال فی کلامہم انہ مؤول او محمول علے المحامل الحسنة اذ لا یؤول کلام غیر المعصوم او غیر ذلک ومن قال ان کلامہم مبنی علے اصطلاحہم واراد ان لہم اصطلاحا مثل اصطلاح غیرہم من علماء الرسوم فی الکلمات والالفاظ کاصطلاح النحاة فی الاسم والفعل والحرف مثلا یریدون بہ معانی غیر المعانی اللغویة لہذہ الالفاظ وکاصطلاح البیانیین فی المسند والمسند الیہ مثلا یریدون بذلک غیر المعنی اللغوی فہو مخطی فی معرفة کلامہم وانما کلامہم کلہ مبنی عندہم علے ادراک لہم مخصوص بہم فی معرفة الاشیاء المحسوسة والاشیاء المعقولة لا یشارکہم فی ذلک الادراک المخصوص بہم غیرہم من جمیع علماء الاسلام او غیر الاسلام من بقیة الادیان والمذاہب کلہا وہذا الادراک المخصوص بہم الذی لہم یسمی عندہم الفتح الالہی فی الرحمة الالہیة الوجودیة الوجدانیة المشار الیہ بقولہ تعالے ما یفتح اللہ للناس من رحمة فلا ممسک لہا وما یمسک فلا مرسل لہ من بعدہ ولا یصلون الی ہذا الادراک المخصوص الا بالتقوی

[١] ای لا نعم الکلام المعصومین فان الاولیاء لیسوا بمعصومین ... ١٢
[٢] الذی ما کان معصوما بل کان ... فی الدین او لیس من عداد الاولیاء ١٢

في القلوب المنتجة للتقوى في الظواهر وهذا الامر ظاهر محسوس فان جميع اهل الاديان من المسلمين وغيرهم لهم تقوى على زعمهم في اديانهم المختلفة للخواص منهم لكن تلك التقوى ليست هي تقوى القلوب المنتجة لتقوى الظواهر فلا تنتج ذلك الادراك المخصوص باهل هذه الطريقة اصلاً اما غير اهل الاسلام فانما في قلوبهم الشرك والكفر فجميع تقواهم الظاهرة على زعمهم بالملة كالزهد والصبر والتوكل والصدقة ونحو ذلك واما اهل الاسلام فان الايمان في قلوبهم لكن لم يكمل باستيفاء شعبه وشغلهم حب الدنيا فاستولت الغفلة عليهم والغرور وجميع اهل الايمان المذكورون كلهم مسلمون وغيرهم متفقون على ادراك واحد للمحسوسات والمعقولات لا يختلفون فيه اصلاً غير الادراك الذي عند اهل هذه الطريقة المذكورة فترى اهل الاديان كلهم يردون على بعضهم بعضاً ويكفرون بعضهم بعضاً باعتبار اشتراكهم في الادراك الواحد للمحسوسات والمعقولات بسبب اعتبارات مختلفة في وجوه تلك المحسوسات والمعقولات واهل هذه الطريقة المذكورة ينظرون اليهم ويعرفون ما هم فيه من الخطأ والوهم والغفلة عن معرفة الاشياء المحسوسات والمعقولات ولا يرون فيهم الاستعداد لزوال ذلك الوهم وتلك الغفلة عنهم الا بمعونة الله تعالى والفتح المذكور ولا شك ان معرفة المحسوسات والمعقولات جميعها هي الاصل في معرفة الله تعالى المعرفة الصحيحة الواردة في الشريعة المحمدية فان الله تعالى انما يعرفه العارفون بمعرفة مخلوقاته وهي جميع المحسوسات والمعقولات فاذا لم تعرف مخلوقاته لا يعرف هو اصلاً ولهذا صدّر علماء الكلام مباحثهم بمسائل الجسم والعرض وتركيب الجسم من الجزء الذي لا يتجزى وذكر الفلاسفة الهيولى والصورة ونحو ذلك وكل ذلك هو العبيد من المقصود في معرفة الاشياء فانه ورد في الحديث ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم اقترن بنبوته اسرافيل اولاً يعلمه الكلمة والشيء ثلاث سنين بعد بلوغه اربعين سنة من عمره ثم نزل عليه جبرئيل بالقرآن عشرين سنة عشر سنين بمكة وعشر سنين في المدينة وتعليم اسرافيل له الشيء لم يكن تعليماً بانه ينقسم الى جسم وعرض او الى هيولى وصورة ونحو ذلك من مباحث علم الكلام ولو كان لورد عنه صلى الله عليه وسلم ذكر ذلك وبيانه ارشاداً للامة **فاذا قلت** لي بيّن لنا هذا الادراك المخصوص الذي اختص به اهل هذه الطريقة وكيف معرفتهم بمخلوقات الله تعالى المحسوسات والمعقولات التي عرفوا بها ربهم سبحانه تعالى **اقول** لك قد كلفتني بما لا اقدر عليه الا بالكلام لا بايصال ذلك اليك بحيث ترى انت ذلك كما اني اراه الا بمعونة الله تعالى لك فان اردت بيانه بالعبارة فافهم مني هذه الاشارة وهي ان الجميع معتقدون ان الله تعالى موجود وحده قبل وجود العوالم كلها المحسوسات منها والمعقولات ووجوده هو الحق القديم الازلي الابدي المنزه عن مشابهة كل محسوس وكل معقول ازلاً وابداً ثم انه تعالى موصوف بالصفات العلية ومسمى بالاسماء الحسنى فاقتضت صفاته واسماؤه في الازل ان تظهر عنه المخلوقات التي هي مفصلة في علمه القديم والمخلوقات كلها المحسوسات والمعقولات مخترعات له

على غير مثال سابق ولا وجود لها في انفسها اصلا بل هي معلومات في علمه القديم مفصلة في العلم على حسب هذا الترتيب الظاهر وهو تعالى متوجه بها عليها وهو كلامه القديم الذي ليس بحرف ولا صوت فسمي ذاته بهذا الاعتبار وجها من قوله سبحانه كل شيء هالك الا وجهه اي الا ذاته كما قالوا وقوله سبحانه اينما تولوا فثم وجه الله اي ذاته وقوله سبحانه كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام وقوله صلى الله عليه وآله وسلم كان الله ولا شيء معه وهو الآن على ما عليه كان فجميع العوالم المحسوسات والمعقولات معلومات الله تعالى اولا في علمه القديم متوجه بها لاظهارها بكلامه القديم كما قال سبحانه انما امرنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون فقوله سبحانه هو القول الحق وامره هو الامر الحق والعوالم كلها المحسوسات والمعقولات في انفسها باطلة من قوله تعالى لنبيه صلى الله عليه وآله وسلم العارف به المدرك هذا الادراك المخصوص بهذه الطائفة لانه امامهم ومتبوعهم عليه الصلوة السلام قل جاء الحق اي ظهر لي وتبين عندي وزهق الباطل اي انكشف لي بطلان الباطل الذي هو كل محسوس وكل معقول ان الباطل المذكور كان زهوقا من قبل ان ينكشف لي انه زاهق وقال صلى الله عليه وآله وسلم فيما ورد عنه في الحديث الصحيح اصدق كلمة قالها الشاعر كلمة لبيد ؎ الا كل شيء ما خلا الله باطل ؂ اذا تقرر لك هذا الكلام وتيقنت بانه حق القي عليك هل تقدر ان تجده كما تقرر لك وتدركه على طبق ما ادركه نبيك صلى الله عليه وآله وسلم وادركته هذه الطائفة المذكورة ببركة متابعتهم له صلى الله عليه وسلم في تقوى القلوب المنتجة لتقوى الظواهر كما ذكرنا لا اظن انك تقدر على ادراك ذلك اصلا فكيف تحدثك نفسك انك تقدر ان تفهم كلام اهل هذه الادراك المخصوص بل كيف تحدثك نفسك انك تعرض عليهم بفهمك في معاني كلامهم ما لم يريدوه من كلامهم على مقتضى ادراكك الوهمي وغفلتك التي هي حجابك عن ربك ما هذا الا اعتراء منك وافتراء وجراءة على خاصة عباد الله المكرمين كما خاطب صلى الله عليه وآله وسلم عامة الصحابة بقوله كما اخرجه السيوطي في الجامع الصغير لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا يعني على الغفلة في عدم ادراككم هذا الادراك المخصوص لجميع المحسوسات والمعقولات وليس ذلك الادراك المخصوص له صلى الله عليه وآله وسلم وحده بل للخواص من كبار الصحابة ايضا كابي بكر الصديق وعلي ابن ابي طالب وغيرهما وذلك باق الى يوم القيمة في اهل القرب من الاولياء والصديقين وقال تعالى في حق من لم يدرك هذا الادراك المخصوص مع التكذيب وتراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون وقال تعالى صم بكم عمي فهم لا يعقلون وقال تعالى لهم قلوب لا يعقلون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون بها مع انهم يدركون مثل ادراك غيرهم من الناس لكن المؤمن الغافل ليس كالكافر الغافل والحاصل اني اشرت لك في كلامي هذا الى الادراك المخصوص باهل هذه الطريقة المذكورة الذي انفردوا به في جميع المحسوسات والمعقولات دون غيرهم

من جميع اهل الاديان والمذاهب فان ادركته ووجدته وذقته فهمت معانى كلامهم المبنية عليه عندهم من غير تاويل ولا تحريف والقنت بانه حق لا شبهة فيه وان لم تقدر على هذا الادراك فالذى الضحك به انك تترك كلامهم ولا مثالهم ولا تدخل فى تحريفه ولا تبديله كما قال القائل ؎ اذا لم تستطع شيئا فدعه ٭ وجاوزه الى ما تستطيع ٭ واياك ان تعتمد على ادراكك الوهمى وغفلتك المستولية عليك وليس فى وسعك الانكار كلامى واعتمادك على ما انت فيه من الادراك فتعيش حيوانا وتموت حيوانا ولا حظ لك من النور المحمدى سوى القال والقيل والتعديل على ما نقول وكيل انتهى قال الامام الغزالى فى التفرقة بين الاسلام والزندقة ان حقيقة الكفر والايمان وحدهما والحق والضلال وسرهما لا يتجلى للقلوب المدنسة بطلب الجاه والمال وحبهما بل انما ينكشف ذلك لقلوب طهرت عن اوضار الدنيا اولا ثم صقلت بالرياضة الكاملة ثانيا ثم نورت بالذكر الصافى ثالثا ثم غذيت بالفكر الصائب رابعا ثم زينت بملازمة حدود الشرع خامسا حتى فاض عليها النور من مشكوة النبوة وصارت كانها مرآة مجلوة وصار مصباح الايمان فى زجاجة قلبه مشرق الانوار يكاد زيتها يضئ ولو لم تمسسه نار وانى تتجلى اسرار الملكوت لقوم الههم هواهم ومعبودهم سلاطينهم وقبلتهم دراهمهم ودنانيرهم وشريعتهم رعونتهم وارادتهم جاههم وعبادتهم خدمتهم اغنيائهم وذكرهم وسواسهم وفكرهم استنباط الحيل لما يقتضيه حشمتهم فهولاء من اين تتميز لهم ظلمة الكفر من ضياء الايمان ابالهام الهى ولم يفرغوا القلوب عن كدورات الدنيا لقبولها ام بكمال علمى وانما بضاعتهم فى العلم ازالة النجاسة بطلاء الزعفران وامثالها هيهات هذا المطلب انفس واعز من ان يدرك بالمنى او ينال بالهوينا فاشتغل انت بشانك ولا تضيع فيهم بقية زمانك فاعرض عن من تولى عن ذكرنا ولم يرد الا الحيوة الدنيا ذلك مبلغهم من العلم ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بمن اهتدى انتهى والعجب كل العجب انه قال السيد البرزنجى ان السلطان العادل اورنگ زيب امر باستتابة اولاد الشيخ احمد رحمة الله عليه ومريديه المعتقدين لهم وهو لا يعرف انه البس خرقة الخلافة العروة الوثقى خواجه محمد معصوم صاحب المكاتيب المشهورة فلما كان السلطان مريد ولد الشيخ المجدد رح فكيف زجر اولاده او مريديه فان هذا البهتان صريح وافتراء فضيح لما عرفت هذا فالآن نلقى فى روعك ان السيد البرزنجى رتب فى رسالته اولا خمس مقدمات صحيحة فى نفسها عند كافة المسلمين لاريب فيها وبنى عليها خدشات وخدشات مع انها خدشة من خدشات لا ينبنى على واحد منها فى نفس الامر بل كلها مبنية على زعمه الفاسد وفهمه الكاسد **فالمقدمة الاولى** منها ان النبى صلى الله عليه واله وسلم افضل الكائنات واشرف المخلوقات واكرم الخلق على الله تعالى من الجن والانس والملائكة فضلا عن الجمادات وقد حكى الاجماع على ذلك غير واحد من الحفاظ **والمقدمة الثانية** ان نبينا صلى الله عليه وآله وسلم باب الله الاعظم لا يصل الى الله تعالى احد الا بواسطته سواء كان تقدمه فى العصر او تاخر عنه **والمقدمة الثالثة**

رضى الله عنه
فـ ۱۱ — ۱۲ — ۱۳ خمس مقدمات للبرزنجى

ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم یخرج من الدنیا الا قد استکمل واستوفی الکمال الممکن فی حق البشر وانہ لم
یبق وجہ من وجوہ الکمال الممکن حصولہ لہ الا وقد اتصف بہ فی حیاتہ صلی اللہ علیہ وسلم **والمقدمۃ الرابعۃ**
ان الانبیاء کلہم لا تبلی اجسادہم ولا تفنی وانہم احیاء فی قبورہم وانہم یعبدون اللہ تعالی فی البرزخ
ولا تنقطع اعمالہم ہذہ البرزخ وان صورتہم البشریۃ لا تتخرم وان نبینا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باق علی رسالتہ
متصف بہا الی یوم القیامۃ قال اللہ تعالی فی حق الشہداء ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء
عند ربہم یرزقون الآیۃ واذا کان الشہداء احیاء بنص القرآن فما بالک بالانبیاء الذین ہم فوق الشہداء بمراتب
ومراحل **والمقدمۃ الخامسۃ** ان ہذہ الامۃ افضل الامم بنص قولہ تعالی کنتم خیر امۃ اخرجت للناس وان
افضل ہذہ الامۃ الصحابۃ رضوان اللہ تعالی علیہم انا اکشف المخبیات عن وجوہ الایرادات متمسکا باذیال عطیۃ
الوہاب واقوال بعض اولی الالباب واللہ الموفق للصواب الیہ المرجع والمآب **المقالۃ الاولی فیما بناہ**
علی المقدمۃ الاولی قال فبنی علی المقدمۃ الاولی بطلان قولہ بتفضیل الکعبۃ علی النبی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم لانہا خلق من المخلوقات بل جزء من الارض وہی جزء من الدنیا التی خلقت لاجلہ صلی اللہ علیہ
وسلم وقد مرانہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل المخلوقات واکرمہا وقد دلت الاحادیث الصحیحۃ الصریحۃ الکثیرۃ
علی بطلان ہذا القول بل نقول مطلقا ان المومن افضل من الکعبۃ والاحادیث دلت بنصوصہا علی
اکرمیۃ المومن وافضلیتہ علی الکعبۃ فضلا عن سید المومنین فی الدنیا والآخرۃ وان موضع قبرہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم الذی ضم اعضائہ الشریفۃ افضل بقاع الارض حتی من الکعبۃ والقبر انما تشرف بہ صلی اللہ
علیہ وسلم فکیف تکون الکعبۃ افضل منہ **اقول** بناء ہذا الاعتراض لیس علی المقدمۃ الاولی ولا علی کلام
المجدد رح بل علی فہم المعترض المعری عن فن التصوف ومذاق اہل الصلاح بل تنہض البازی بغیر جناح
وہو لا یعرف ان نصرۃ الحق شرف ونصرۃ الباطل سرف **فاعلم** ان المجدد رحمہ اللہ لا یفضل الکعبۃ
علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بل لا علی احد من المومنین وہو بصدد بیان تفوق حقیقۃ الکعبۃ والحقیقۃ
الاحمدیۃ علی الحقیقۃ المحمدیۃ حسب مذاق المتصوفین وقد بینہا فی مواضع عدیدۃ بتقریرات مفیدۃ قد خفیت
علی البرزنجی لعدم باعہ فی فن التصوف فاطال الکلام لفقدان التعرف **ع** قد اصبحت ام الخیار تدعی
علی ذنبا کلہ لم اصنع ﴿﴾ فلذا افاد فی المبدء والمعاد ان حقیقۃ الکعبۃ الربانیۃ فوق الحقیقۃ المحمدیۃ علی مظہرہا
الصلوۃ والسلام والتحیۃ وقد فصل ہذا الامر فی مکتوب تسع ومائتین من المجلد الاول فکان لہ الرجوع الی ہذا المکتوب
فنلقی فی ردہ انہ انما نشاء ذلک التوہم من حمل لفظ الفوق علی معنی الافضلیۃ مع انہ لیس کذلک فان الافضلیۃ
بمعنی کثرۃ الثواب وہو لا یتصور ہنا فی شرح المواقف ان الملائکۃ وان کانوا فوق البشر یعنی فی بعض الامور

لکن الافضلیة بمعنے کثرة الثواب للبشر وحمل لفظ الحقیقة علے ذات الشی وتشخصه لیس عند المتصوفین فان
(بیان منشأ التغلیط ۱۲) حقیقة الشی عندهم اسم الٰهی وهو مبدء تعین ذلک الشی ووجوده وذلک الشی کالظل والعکس لذلک الاسم والاسم
واسطة الفیوض بین الحضرة القدسیة وذلک الشی کما ان الشان الذاتیة واسطة بین ذلک الاسم المقدس وبین
الذات المنزه المعلی علے ما جرت علیه العادة الالٰهیة من توسیط الوسائط ورعایة المناسبات بین المفیض
والمستفیض قال الشیخ محی الدین بن عربی قدس سره فی رسالة القدس ان الاکوان ظلال اسماء الالٰهی و
الاسماء ظلال الشیون الذاتیة وعند المجدد رحمة الله تعالی علیه باعتبار الظهور لله تعالی مراتب **الاول** مرتبة
اللاتعین وهو مرتبة الذات البحت وعند الصوفیة یطلق علیه هذه الاسماء الاحدیة الذاتیة والاحدیة المطلقة
والاحدیة الصرف والعالم اللاهوت وازل الازل وخفاء الخفاء وبطون البطون وغیب الهویة **والثانی**
مرتبة التعین الوجودی الحسی **والثالث** مرتبة الحیوة **والرابع** مرتبة العلم الجملی وهی مرتبة الوحدة والشان
التفصیلی وهی الوحدیة والاعیان الثابتة وهی مرتبة الاسماء عند القوم وعالم الجبروت والحقیقة المحمدیة عنده
عبارة عن الاسم العلیم وعنده مرتبة الاسماء ومرتبة الوحدة والعلم الجملی ایضا وهذه المراتب کلها قدیمة ازلیة تقدیم
بعضها علے بعض بالذات لا بالزمان وللعالم مراتب **الاول** مرتبة الارواح وهو عالم الامر والملکوت **والثانی**
مرتبة عالم المثال **والثالث** مرتبة عالم الشهادة وهو عالم الخلق والناسوت ومحمد صلے الله علیه وآله وسلم مرکب
من عالم الامر والخلق واسمه صلی الله علیه وآله وسلم احمد باعتبار عالم امره ومحمد باعتبار عالم خلقه واسم الله تعالی
الذی هو مربی عالم امره وهو مظهره یقال له الحقیقة الاحمدیة وهی المعبرة بحقیقة الکعبة واسمه تعالی الذی هو مربی
عالم خلقه یقال له الحقیقة المحمدیة والمراد بالحقیقة المحمدیة التی فوقها حقیقة الکعبة التعین الامکانی النوری وحقیقة
الکعبة التعین الوجوبی قد افاد فے المکتوب التاسع والمائتین من المجلد الاول بما تعریبه وینبغی ان یعلم ان حقیقة
الشخص عبارة عن التعین الوجوبی الذی کان التعین الامکانی ظل ذلک التعین الوجوبی وهو اسم من اسماء الله تعالی (المجدد ۱۲)
کالعلیم والقدیر وان حقیقة الشخص کما تکون التعین الوجوبی کذلک تکون التعین الامکانی الذی هو ظله انتهی
ملخصا ولفظ الحقیقة لا تطلق علے الله تعالی بل علی اسم من اسماء الله تعالی الذی هو مبدء تعین ذلک الشی
وحقیقة الوجوبیة فلا یرد علیه ان اسماء الله تعالی توقیفیة اذا عرفت مصطلحاته فاعرف ان لنبینا صلے الله علیه
وآله وسلم فی الطوار والدوره کمالات لا تحصے ومقامات لا تستقصے فله علیه الصلوة والسلام باعتبار هذا الوجود العنصری
والشهادة لهذا العالم الظلمانی اسم مبارک هو محمد صلے الله علیه وآله وسلم ناش من حقیقة واسم الٰهی یناسب
مرتبة هذا العالم السفلی وهو المسمی بالحقیقة المحمدیة وله علیه الصلوة والسلام باعتبار وجود الروحانی المربی
بعالم الملکوت النورانی اسم آخر وهو احمد ناش من اسم وشان الٰهی هو مبدء واصل للحقیقة المحمدیة یناسب

مرتبة ذلك العالم العلوي المسمى بالحقيقة الاحمدية والمعبرة بحقيقة الكعبة الربانية اي مرتبي الكعبة ومثبتها وله عليه
الصلوة والسلام وراء هذين التعين الذين هما كالاحياز الطبيعية عروجات لا تعد واسرار لا تنفد واليها اشير
قوله عليه الصلوة والسلام لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل واليها يومي قوله تعالى فكان
قاب قوسين او ادنى وهو مورد السر الاصطفائي المحبوبية الصرفة وهو مناط الفضل ومدار التفوق فثبت
ان التفوق انما هي لبعض كمالاته ومراتبه عليه الصلوة والسلام على بعض وان حقيقة الكعبة الربانية بعض من
حقائقه العالية وجزء من حقيقته الجامعة الشاملة فظهر انه ليس هنا ذكر تفضيل الكعبة على نبينا صلى الله عليه وسلم
كما فهم البرزنجي بل ههنا ذكر مسئلة كشفية للتصوف فالاعتراض سفسطة ومغلطة وينبغي ان تعلم ان فضل الحقيقة
على الحقيقة لا يوجب فضل الصورة على الصورة لجواز ان يحصل للصورة مع حقيقتها التي هي ربها قرب
واتصال لم تيسر للصورة الاخرى وهذا فيما نحن فيه اظهر من ان يخفى لان كمال القرب انما هو بالفناء والبقاء والعروج
المخصوص بالبشر والانسان الكامل له مقام معلوم **ثم اعلم** ان لفظ الحقيقة المحمدية في عبارات المجدد عليه الرحمة
يطلق على معان مختلفة فمتى قوبلت بالحقيقة الاحمدية والكعبة الربانية يراد بها ما ذكرناه سابقا ومتى ذكرت
مطلقا تقصد بها الحقيقة الجامعة للحقيقة المحمدية والاحمدية والكعبة الربانية وهي المعبرة بحقيقة الحقائق وهي
الحقيقة التي لا واسطة بينها وبين الذات المقدسة كما ذكره في آخر مكتوب له قبل وصاله بايام قليلة ان الحقيقة
المحمدية فوق جميع الحقائق انتهى قال عروة الوثقى محمد معصوم رحمه الله في الجلد الثاني من مكاتيبه هما تعريبه
ان حقيقة الكعبة ناشئة من مقام المعبودية والمسجودية التي هي ذات الله تعالى باعتبار شان من شيوناته
واعتبار من الاعتبارات للذات المعراة من النسب والاعتبارات حاصله ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
مركب من عالم الامر والخلق وله اسمان احمد ومحمد **الاول** يطلق عليه صلى الله عليه وآله وسلم باعتبار الاول
والثاني باعتبار الثاني والحقيقة الشيونية الاجمالية هي باصطلاح القوم التعين الاول والحقيقة التفصيلية
هي التعين الثاني باصطلاحاتهم فظل التعين الاول اسماء الله تعالى وظلها عالم امره عليه الصلوة والسلام
وظل التعين الثاني عالم امره مع خلقه عليه الصلوة والسلام والتحية فعنده رح في التعين الاول مراتب الشيونات
وفيه شان الاحمدية والكعبة وشان فوق شان **واعلم** ان عند المجدد رح الصفات الزائدة على الذات
موجودة بوجود زائد وهو مذهب جمهور المتكلمين في شرح العقائد لمولانا جلال الدواني ولكن هم يخالفون في
كون الصفات عين ذاته او غير ذاته او لا هو ولا غيره فذهب المعتزلة والفلاسفة الى الاول وجمهور المتكلمين
الى الثاني والاشعرية الى الثالث انتهى ومقامها وراء الصور العلمية التي هي في مراتب العلمي والتعين العلمي
الجبلي تعين ثان او اول صفة العلم الذي هي من الصفات الحقيقية الزائدة ولا التعين الاول لذاته تعالى كما هو عند القوم

لان الصفات عندهم عين الذات فالحقيقة المحمدية اي التعين الامكاني فوقها حقيقة الكعبة لاشك فيها وهي الشان الوجوبي في التعين الاول ويتوجه اليها في الصلوة فصح قوله في المبدأ والمعاد بما تعريبه ان الحقيقة القرآنية وحقيقة الكعبة الربانية فوق الحقيقة المحمدية على مظهرها الصلوة والسلام انتهى وليس في المبدء والمعاد لفظ التفضيل ولا لفظ الافضل بل لفظ الفوق قال العلامة النابلسي الدمشقي في نتيجة العلوم قوله ان حقيقة الكعبة افضل من محمد صلى الله عليه وآله وسلم وهذا معلوم من حيث هذا اللفظ المذكور عند اهل الادراك الخاص فان حقيقة الكعبة بيت الله الجامع لجميع الاسماء والصفات ويشير اليه اخباره صلى الله عليه وآله وسلم بان الحجر الاسود يمين الله في الارض وبيت الله الجامع المذكور هو الذات الالهية وهو حقيقة محمد صلى الله عليه وآله وسلم في غيب الغيب والمراد بالحقيقة الخالق البارئ المصور للكعبة ولمحمد صلى الله عليه وآله وسلم ولاشك ان معنى حقيقة الشئ ما به الشئ هو هو على المعنى الذي عند اهل الادراك الخاص المذكور لا عند غيرهم من اهل الرسوم الظاهرة والخالق البارئ المصور هو الذي بكل شئ هو ذلك الشئ فان الشئ ليس شيئا بنفسه بل بخالقه البارئ المصور له فما دام الخالق البارئ المصور قائما على الشئ حتى خالقه بارئا له مصورا له فذلك الشئ هو ذلك الشئ فالحق تعالى هو حقيقة الكعبة عند اهل الادراك المخصوص وحقيقة الحق تعالى لاشك انها افضل من محمد صلى الله عليه وآله وسلم لانه صلى الله عليه وسلم مخلوق لا انها افضل من حقيقة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وهو لم يقل افضل من حقيقة محمد صلى الله عليه وآله وسلم واما انت يا مسكين فلا تعرف الحق تعالى القيوم على كل شئ الذي كل شئ هالك فان الا وجهه الا ذاته الا حقيقته جل وعلا وتنزه وتقدس عن مشابهة كل ما صدر عنه من الاشياء انتهى قال(البرزنجي) وقد علمت ان المسجودية اليها من حيث القبلية لا تقتضي تفضلها على احاد المؤمن فضلا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم ولما اوردوا عليه في قوله كما ان صورة الكعبة مسجود اليها للصورة المحمدية كذلك حقيقة الكعبة مسجود اليها للحقيقة المحمدية انه يلزم افضلية صورة الكعبة على صورة محمد صلى الله عليه وسلم بعين ما زعمتم ان حقيقة الكعبة افضل من حقيقة محمد صلى الله عليه وسلم والحال ان من المقرب المعلوم من الدين انه المقصود من خلق العالمين ولولاه لما خلق الافلاك قال في الجواب ينبغي ان نعلم ان صورة الكعبة ليست عبارة عن الحجر والمدر اذ لو فرض عدمها كانت الكعبة كعبة ومسجودة للخلائق انتهى فكانه التزم افضلية صورة الكعبة على الصورة المحمدية لكن هرب من الحجر والمدر ان لا يكون فضلهما على جسم محمد صلى الله عليه وسلم وقال في المكتوب الموفي مائة الكعبة المسجود اليها للخلق ليست هي الحجر والطين ولا السقف والجدران لان تلك لو زالت كانت الكعبة كعبة مكانها وانما الكعبة لها ظهور ولا صورة لها وهذا من اعجب العجائب انتهى ولا يخفى ان هذا انكار الضروري من الدين ويلزم ان ابراهيم واسمعيل لم يبنيا هذا البيت وان الطواف لم يلزم به وانه لا يكفر باهانته وتلطيخه بالقاذورات ولا يندب ان يكسى الى غير ذلك من المفاسد ثم ان هذا ليس بجواب فان الكعبة

پلیدی ١٢

ہی البیت الحرام بالنص والبیت ہو المبنی من الحجر والطین المرکب من الجدران والسقف ولہذا اوجبوا الطواف خارجہا وکفر من استقبل بحضرتہا غیر بنائہا وکفر من لوثہا بالقاذورات والعیاذ باللہ الی غیر ذلک واما القبلۃ فلا تنحصر فی الکعبۃ بل البیت وما یسامتہا من علو وسفل جہۃ الکعبۃ لمن یکون بعیدا عنہا وبیت المقدس کان قبلۃ ولیس ہی الکعبۃ فالقبلۃ اعم من الکعبۃ ولا یلزم من عدم الاعم عدم الاخص وانما وجود الاخص یستلزم وجود الاعم

اقول ہذا التقریر لیس لہ اصل ولا فصل فان المجدد رحمہ اللہ لا یبحث عنہا ولہ الحقیقۃ الکعبۃ اصطلاح خاص کما ان للحقیقۃ المحمدیۃ والحقیقۃ الاحمدیۃ والحقیقۃ القرآنیۃ وحقیقۃ الکلمۃ وحقیقۃ الصلوۃ معان خاصۃ وقد ذکر معنی حقیقۃ الکعبۃ ولا یرد علیہ انہ کما انہا صورۃ الکعبۃ مسجود الیہا للصورۃ المحمدیۃ کذلک حقیقۃ الکعبۃ مسجود الیہا للحقیقۃ المحمدیۃ لانہ لیس المراد بالحقیقۃ معناہا المتعارف الذی زعمہ البرزنجی حتی تحمل الصورۃ علی الصورۃ کما حملت الحقیقۃ علی الحقیقۃ فما الحاجۃ الی دفع الاعتراض بل ہذا مبنی علی سوء الفہم وما قیل ان صورۃ الکعبۃ لیست عبارۃ عن الحجر والمدر فعلی تقدیر التسلیم بیان للواقع وظن البرزنجی انہ التزم فضلیۃ صورۃ الکعبۃ علی الصورۃ المحمدیۃ لکن ہرب من الحجر والمدران لا یکون فضلہا علی جسم محمد صلی اللہ علیہ وسلم ظن فاسد ومتاع کاسد ولیس ہذا بانکار الضروری فان الکعبۃ لیست عبارۃ عن الاحجار وما بنی العمارۃ الموجودۃ فی العیان بل ہی عبارۃ عن الفضاء من تحت الثری الی الفلک الاعلی ومما یدل علی ان الکعبۃ غیر ہذا البناء ما روی عن مجاہد ان اللہ تعالی خلق موضع البیت قبل ان یخلق شیئا من الارض بالفی عام وان قواعدہ فی الارض السابعۃ قال ابن کثیر فی تفسیرہ لم یرد عن معصوم ان البیت کان مبنیا قبل الخلیل وما روی الطبرانی فی الاوسط عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الکعبۃ لہا لسان وشفتان ولقد اشتکت فقالت یا رب قل عوادی وقل زواری فاوحی اللہ الیہ انی خالق البشر خشعا سجدا یحنون الیک کما یحن الحمامۃ الی بیضہا وما روی الفاکہی عن علی رضی اللہ عنہ قال خلق اللہ تعالی البیت قبل الارض والسموات باربعین سنۃ وکان غثاء علی الماء وما روی الفاکہی ایضا عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ انہ قال الکعبۃ خلقت قبل الارض بالفی عام قیل وکیف خلقت قبل الارض وہی من الارض قال لانہ کان علیہا ملکان یسبحان اللہ تعالی باللیل والنہار الفی سنۃ فلما اراد اللہ ان یخلق الارض دحاہا من تحت الکعبۃ فی وسط الارض کذا فی الاعلام تاریخ بلد اللہ الحرام وما فی الجزان آدم لما قضی مناسکہ لقیتہ الملائکۃ فقالوا بر حجک یا آدم لقد حججنا ہذا البیت قبلک بالفی عام وما اخرج الجندی عن الزہری قال اذا کان یوم القیامۃ رفع اللہ تعالی الکعبۃ الی بیت المقدس فتمر بقبر النبی علیہ الصلوۃ والسلام فتقول السلام علیک یا رسول اللہ ورحمۃ اللہ وبرکاتہ فیقول النبی صلعم یا کعبۃ اللہ ما حال امتی فتقول یا محمد اما من وفد الی فانا القائم بشانہ واما من لم یفد الی من امتک فانت قائم بشانہ کذا فی تفسیر الدر المنثور وما روی عن جابر انہ قال قال علیہ الصلوۃ

سے بالشفاعۃ العظمی ۱۲

والسلام زفت الكعبة الى قبري فتقول السلام عليك يا محمد رسول الله فنقول وعليك السلام يا بيت الله ما صنع بك امتي بعدي فتقول من اتى الي فانا اكفيه واكون له شفيعا ومن لم ياتني فانت تكفيه وتكون له شفيعا وما قال وهب بن الورد كنت في الطواف انا وسفيان الثوري بالبيت فانقلب سفيان وبقيت في الطواف فجلت الحجر فصليت تحت الميزاب فبينما انا ساجد اذ سمعت كلاما بين استار الكعبة والحجارة وهو يقول يا جبريل اشكو الى الله ثم اليك ما يصنع هؤلاء الطائفون حولي من تفكههم في الحديث ولغطهم وسهوهم قال وهب فعرفت ان البيت شكا الى جبرئيل عليه السلام وما قال علي بن موفق وخلت في الحجر سمعت البيت يقول لئن لم ينتهِ الطائفون حولي عن معاصي الله لاصرخن صرخة ارجع الى المكان الذي جئت منه وما قال الشيخ محي الدين بن عربي في الفتوحات المكية وكان بيني وبينها في زمان مجاورتي بها مراسلات وتوسلات ومعاتبة دائمة وقد ذكرت بعض ما كان بيني وبينها من المخاطبات في جزء سميناه تاج الرسائل ومنهاج الوسائل يحتوي فيما اظن على سبع رسائل او ثمان من اجل السبعة الاشواط لكل شوط رسالة مني الى الصفة الالهية التي تجلت لي في ذلك الشوط ولكن ما عملت تلك الرسائل ولا خاطبتها بها الا بسبب حادث وذلك اني كنت افضل عليها نشأتي واجعل مكانتها في محل الحقائق دون مكانتي واذكرها من حيث ما هي نشأة جمادية في اول درجة من المولدات واعرض عما خصها الله تعالى به من علو الدرجات وذلك لارقي همتها ولا تحجب لطواف الرسل والاكابر بذاتها وتقبيل حجرها فاني على بينة من ترقي العالم علوه وسفله مع الانفاس لاستحالة ثبوت الاعيان على حالة واحدة فان الاصل الذي يرجع اليه جميع الموجودات وهو الله وصف نفسه انه كل يوم هو في الشان فمن المحال ان يبقى شئ من العالم على حالة واحدة زمانين فتختلف الاحوال عليه لاختلاف التجليات بالشئون الالهية وكان ذلك مني في حقها لغلبة حال غلب علي فلا شك ان الحق اراد ان ينبهني على ما انا فيه من سكر الحال فاقامني من مضجعي في ليلة باردة مقمرة فيها رش مطر فتوضأت وخرجت الى الطواف بانزعاج شديد وليس في الطواف احد سوى شخص واحد فيما اظن والله اعلم فقبلت الحجر وشرعت في الطواف فلما كنت في مقابلة الميزاب من وراء الحجر نظرت الى الكعبة فرايتها فيما تخيل لي قد شمرت اذيالها وصعدت مرتفعة عن قواعدها وفي نفسها اذا وصلت بالطواف الى الركن الشامي ان تدفعني بنفسها وترمي بي عن الطواف بها وهي تتوعدني بالكلام اسمعه باذني فجزعت جزعا شديدا واظهر الله سبحانه لي منها حرجا وغيظا بحيث لم اقدر على ان ابرح من موضعي ذلك وتسترت بالحجر ليقع الضرب منها عليه وجعلته كالمجن الحائل بيني وبينها واسمعها والله تعظيم وهي تقول لي تقدم حتى ترى ما اصنع بك كم تضع من قدري وترفع من قدر بني ادم وتفضل العارفين على وعزة من له العزة لا اتركتك تطوف فرجعت مع نفسي وعلمت

ان اللہ تعالی یریدتادیبی فشکرت اللہ علے ذلک وزال جزعی الذی کنت اجدہ وہی واللہ فیما تخیل لی قد ارتفعت
عن الارض بقواعدہا مشمرۃ الاذیال کما یشمر الانسان اذا اراد ان یثب من مکانہ یجمع علیہ ثیابہ ہکذا خیلت
لی قدجمعت ستورہا تتشبث علی وہی فی صورۃ جاریۃ لم ار صورۃ احسن منہا ولا اتخیل احسن منہا فارتجلت ابیاتا
فی الحال اخاطبہا بہا واستنزلہا عن ذلک الجرح الذی حامیتہ منہا فمازلت اثنی علیہا فی تلک الابیات وہی
تتسع وتنزل بقواعدہا علے مکانہا وتظہر السرور بما اسمعہا الی ان عادت الی حالہا کما کانت واتمنی بہ وشار
الی بالطواف فرمیت بنفسی علی المستجار ومافی مفصل الا وہو یضطرب من قوۃ الحال الی ان سری عنی و
صالحتہا واودعتہا شہادۃ التوحید عند تقبیل الحجر فخرجت الشہادۃ عند تلفظی بہا وانا انظر الیہا بعینی فی صورۃ
سلک وانفتح فی الحجر الاسود مثل الطاق حتے نظرت الی قعر طول الحجر فرائیتہ نحو ذراع فسالت عنہ بعد
ذلک من راہا من المجاورین حین احترق البیت فعمل بالقصۃ واصلح شانہ فقال لی رائیتہ کما ذکرت فی طول
ذراع الانسان ورایت الشہادۃ قد صارت مثل الکرۃ واستقرت فی قعر الحجر وانطبق الحجر علیہا وانسد ذلک
الطاق وانا انظر الیہ فقالت لی ہذہ امانۃ عندی ارفعہا لک الی یوم القیمۃ فشکرت الکعبۃ علی ذلک ومن
ذلک وقع الصلح بینی وبینہا فخاطبتہا بتلک الرسائل السبع فزادت لی فرحا وابتہاجا حتے جاءتنی بشری
علی لسان رجل صالح قال لی رایت البارحۃ فی النوم الکعبۃ وہی تقول سبحان اللہ مافی ہذا الحرم من
یطوف بی الا فلان وسمتک لی باسمک وما ادری این انت من الناس ثم اقیمت لی فے النوم وانت طائف
بہا وحدک قال الراوی فقالت لی انظر الیہ ہل تری طائفا اخر فقلت لا واللہ ولا اراہ انا فشکرت اللہ
علے ہذہ البشری من مثل ذلک الرجل فتذکرت قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فے الرویا الصالحۃ انہ یراہ
الرجل المسلم او تری لہ انتہے فقد ظہر الآن ان الکعبۃ لیست عبارۃ عن الحجر والمدر والجدران والسقف فقط
بل ہی غیرہا کما بینت فبطل القول بان الکعبۃ منحصرۃ فی الطین والحجر والمدر والجدران والسقف فلو کانت الکعبۃ
السقف والجدران واللبن والاحجار والہیئۃ المخصوصۃ العارضۃ بالبناء بترکیب السقف والجدران فیلزم
محذورات **اولہا** انہ علے ہذا التقدیر یلزم انہ لو انہدمت الکعبۃ والعیاذ منہ باللہ وارتفعت لا تجوز السجدۃ
الی الفضاء ولیس کذلک **وثانیہا** لا تجوز البناء وتبدیل صور ہا بل یحرم لانہ بالتغیر تتغیر الکعبۃ مع انہا
قد بنیت الکعبۃ کرات ومرات کما ثبت بدلالۃ التاریخ **وثالثہا** علے ہذا التقدیر لا یجوز الصلوۃ فی قعر البیر
وعلی شاہق الجبال والاتلال المرتفعۃ بل علی سطح الکعبۃ لانہ لا یحاذی الکعبۃ علے ہذہ التقادیر **وماقیل**
انہ یلزم ان ابراہیم واسمعیل لم یبنیا ہذا البیت وان الطواف لم یلزم بہ وانہ لا یکفر باہانتہ وتلطیخہ بالقاذورات
ولا یندب ان تکتسی الخ خطاء فاحش فانہ کیف یلزم من کون الکعبۃ الفضاء ہذہ المحذورات فعلیہ بیان

وجه اللزوم فانه كما كان البيت في جزء من ذلك الفضاء المعبر بالكعبة اجري عليه الاحكام المذكورة فانه لا ريب ان البيت واقع في ذلك الفضاء فيعظم ويبجل ويجري عليه حكم الكعبة بهذا الاعتبار وان كان في الحقيقة الكعبة مسجودا اليها لما مر سابقا والكعبة ليست هي البيت بالنص بل اطلاق البيت على الكعبة بالغلبة كالنجم على الثريا والبيت الحرام المبني من الحجر والطين المركب من الجدران والسقف واقع في الفضاء المعبر بالكعبة لهذا يجوز اطلاق احدهما على الآخر ويجري احكام الكعبة على البيت فلا يلزم منه الاتحاد في المفهوم ونظيره المصاحف الموجودة في ايدينا فان القائه في القاذورات كفر مع ان كلام الله تعالى حقيقة وبالذات هو الكلام النفسي القديم والقبلة الجهة لغة وعرفا ما يصلى اليه نحوها من الارض السابعة الى السماء السابعة مما يحاذي البيت فالقبلة لغة وان كانت اعم من الكعبة لكن بحسب العرف كانت بينهما المساوات قال العيني في شرح الهداية وفي التنظيم الكعبة قبلة من في المسجد الحرام والمسجد قبلة من بمكة ومكة قبلة الحرم والحرم قبلة العالم وبه قال ملك قيل هذا على التقريب واما على التحقيق فالكعبة قبلة العالم ولا تجزيه نيته بناء الكعبة ولا نيته الحجر الاسود لان القبلة العرصة الى عنان السماء لا البناء لان البناء لو وضع في مكان آخر فصلى اليه لا يجزيه والى العرصة تجزيه وكذا لو صلى على ابي قبيس يجوز وان لم يقابل البناء في نتيجة العلوم وقوله وانها اي الكعبة مع كونها من عالم الخلق فليست هي الحجر والطين والسقف والجدران يعني ليست هي ذلك فقط كما ان الانسان ليس هو الجسم الظاهر فقط بل حقيقة الانسان باطن ذلك ايضا ومراده باعتبار عالم الملكوت الاعلى والحضرة الروحانية وقوله بل لا صورة لها اي الكعبة يعني في عالم الملكوت لانها الروح الاعظم المخلوق الذي هو من امر الله تعالى تطوف به الارواح كلها الناشئة عنها وقوله وحقيقتها اي الكعبة هو المعنى اي المقصود الذي صار مبدء لشان الاسم العليم والذي صار مبدء الشان للاسم العليم هو الذات الالهية وانما اختصت الكعبة بالاشارة اليها بان حقيقتها هي الذات العلية مع ان حقيقة كل شيء كذلك كما ذكرنا لما ورد في الشرائع من الاهتمام بشانها في استقبالها في الصلوات والطواف بها دون غيرها من جميع الاشياء وان قال تعالى اينما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم فللكعبة حينئذ ثلاث اعتبارات الاول من حيث كونها هي الحجر والطين والسقف والجدران وهذا محل نظر اهل الرسوم وحكمها وجوب الاستقبال في الصلوات ووجوب الطواف بها في الحج والعمرة وهذا حظ الاجسام الثاني كونها امرا روحانيا شريفا قائما بامر الله تعالى لا صورة له وهذا محل نظر العارفين في استجلاء الانوار الالهية والاستمداد الرباني وهذا حظ الارواح الثالث حقيقتها الاصلية التي نشأ عنها كلا المعنيين المذكورين وهي الحقيقة الالهية والذات الربانية من تجلي الاسم العليم بكل شيء وهو المراد ههنا في المسئلة المذكورة انتهى **قال** فان قلت قد صرح قدماء الحنفية كما في شرح الطحاوي والهداية والبزازية وغيرها ان الكعبة هي العرصة والهواء الى عنان السماء دون البناء لانه ينقل وهذا خلاف ما ذكرتم قلت هذا مع كونه خلاف

دفع اعتراض البرزنجي ۱۲

ماذکرہ ہذا الجاہل مِن ان الکعبۃ لہا ظہور ولیس لہا صورۃ ومن ان صورۃ الکعبۃ یعجز العقل عن تشخیصہا کما یاتی
قریبا الا ان کلا من العرصۃ والہواء یشخصہا العقل والعرصۃ لہا صورۃ فہو ایضا خلاف اللغۃ وخلاف مصطلح الشرع
فان اللہ تعالی یقول جعل اللہ الکعبۃ البیت الحرام فجعل البیت الحرام عطف بیان للکعبۃ والاحادیث مصرحۃ بان ابراہیم
واسمٰعیل قالا امرنا ببناء ہذہ الکعبۃ ویخرب الکعبۃ ذوالسویقتین من الحبشۃ ویرفع اللہ الکعبۃ البیت الحرام الی البیت المقدس
وحتی تزف الکعبۃ الی غیر ذلک مما یطول ذکرہا ومن ثم اعترض صاحب الغایۃ بان الکعبۃ ہی البناء المرتفع ماخوذ
من الارتفاع والنتو ومنہ الکاعب فکیف یقال الکعبۃ ہی العرصۃ والصواب ان القبلۃ ہی العرصۃ کما ذکرہ
صاحب المحیط انتہی من البحر الرائق وقد تنبہ لما قال صاحب المحیط المتاخرون کالزیلعی وصدر الشریعۃ وابن الہمام
وغیرہم فعبروا بالقبلۃ دون الکعبۃ فتعبیر اولئک محمول علی انہم تجوزوا عن القبلۃ بالکعبۃ وہو لاینافی ان الکعبۃ
حقیقۃ ہی البناء **اقول اما اولاً** فبانہ الشیٔ اذا خلا من مقصودہ لغا وفی ہذا المقام اعترف البرزنجی بعد القال
والقیل بان مسلک قدماء الحنفیۃ ان الکعبۃ ہی العرصۃ والہواء فالآن اظہر الحق الواضح والصدق اللائح فلم
یبق مجال لمعاند قادح ومجادل غیر ناصح فاعتراض البرزنجی وتکفیرہ یرجع الی قدماء الحنفیۃ نعوذ باللہ منہ **سه**
یا ناطح الجبل العالی لتکلمہ اشفق علی الراس لاتشفق علی الجبل ۞ قال فقہاء الحنفیۃ والمالکیۃ ان الکعبۃ والقبلۃ
عندنا ہی البقعۃ المحددۃ الی السماء دون البناء والبناء تبع وعلامۃ لمعرفۃ القبلۃ حتی لو وضع ہذا البناء
فی موضع آخر لایجوز تعظیمہ ولو انہدم البناء والعیاذ باللہ کانت الکعبۃ باقیۃ بدلیل ان الانبیاء والاولیاء استقبلوا
وطافوا لہذہ البقعۃ بعد الطوفان مدۃ الفین ومائتین واربعین سنۃ ولم یکن ہناک بناء وعند الشافعیۃ کذلک
الا فی حق من یصلی فی الکعبۃ او علی سطحہا فانہ فرض علیہ ان یستقبل الی البناء اقلہ قدر ثلثی اذرع حتی لو صلی
داخل الکعبۃ موجہا الی الباب المفتوح لایجوز عندہم الا اذا کانت البنیۃ مرتفعۃ قدر شبر او زیادۃ بدلیل ان النبی
علیہ الصلوۃ والسلام صلی داخل البیت موجہا الی الباب وامر بردہ الیہ ولولا ان الکعبۃ بناء او شاخص لما
امر برد الباب وقال بعضہم قبلۃ الداخل البناء وقبلۃ الخارج ایضا البناء فاذا لم یکن البناء ولا الشاخص
یصلی الی البقعۃ ضرورۃ والقبلۃ اسم للبقعۃ والعرصۃ قالوا ہو الصواب کما ہو فی البحر انتہی **واما ثانیاً**
فبانی قد ذکرت اصطلاح المجدد رحمۃ اللہ علیہ فذکر الخلاف کرات ومرات لاطائل تحتہ ومن یتامل فی اصطلاحہ
یعرف ان حقیقۃ الکعبۃ شیٔ یعجز العقل عن تشخیصہا واین حقیقۃ الکعبۃ والعرصۃ والہواء والبیت الحرام الموجود
فی العیان الواقع فی فضاء الکعبۃ فقال عز من قائل جعل اللہ الکعبۃ البیت الحرام وان کان الکعبۃ ہی
البیت الحرام حقیقۃ وذاتا متحدا فکیف یتعلق الجعل بینہما اذ الجعل یقتضی نسبۃ الامکان بین المجعول والمجعول الیہ
والشیٔ لاینفک عن ذاتہ فجعل الذات عین ذلک الشیٔ بالعین الاتری ان النسبۃ بین الذات والذات ہی

له [illegible] ١٢

له بلند [illegible] ١٢

الضرورة والوجوب فكيف يجوز العقل كون احدهما مجعولاً والآخر مجعولاً اليه فجعل الكعبة هو جعل البيت الحرام
فان جعل الذات هو جعل عينها فان الجعل لا يتخلل بين الشيء ونفسه **واما ثالثاً** فبان الامر ببناء الكعبة
لا يدل على انها ليست الكعبة بفضاء فان الكعبة يطلق في العرف على البيت الواقع في الفضاء ايضاً كما
انها هي العرصة والفضاء حقيقة **واما رابعاً** فبان الكعبة لتربيعها سميت بها وان سلم انها سميت للارتفاع
وماخوذة منه فلا يلزم منه ان لا تكون هي العرصة والا يلزم منها انه لو زال الارتفاع والعياذ منه بالله لا يكون الكعبة
على الارض ولا يصح الصلوة الى العرصة وهذا باطل مع ان ارتفاع الفضاء في الخارج من تحت الثرى الى العرش
فهو اعظم من ارتفاع البيت **واما خامساً** فبان تعبير الزيلعي وصدر الشريعة وابن الهمام وغيرهم بالقبلة ليس على
ما فهمه البرزنجي بل لانها لما كانت الكعبة جهة العبادة عبرنا بالقبلة والكعبة قبلة بهذه الجهة فاظهر الحق في كمال الوضوح
والعيان ودمر على تلبيسات اهل العدوان وهو بعيد طويل الباع وكثير الاطلاع **قال** ثم قال بل صورة الكعبة
مع انها من عالم الخلق هي في لون الحقائق الامرية والعجوبية يعجز الخلق عن تشخيصها الى ان قال نعم ان لم تكن
تلك لم تكن مستحقة لان تكون مسجود اليها لافضل الموجودات انتهى ولا شك ان المسجود اليها البيت وما يليه منتهيا
من الهواء او جهته او صوب المقصد كما مر والكل من عالم الخلق فما معنى كونها في لون الحقائق الامرية والعجوبية
يعجز الخلق عن تشخيصها فان اشار الى ما ذهب اليه من انها صورة التعين الاول فذلك يستلزم الغاء هذه الصورة
البنائية وهو هدم للشرع وذهاب الى مذهب الباطنية والعياذ بالله ويستلزم ايضاً كون الكعبة على الصورة
المستلزمة لجامعيتها وقد اعترف بانه لا جامعية الا للانسان الكامل وهو الكلام الحق فلا يكون غيره مخلوقاً
على الصورة فلا يكون شيئاً من الكائنات غير الانسان الكامل مظهراً للتعين الاول فلا تكون حقيقة الكعبة
مسجودة للحقيقة المحمدية من حيث الامداد والاستمداد واما من حيث العبودية وامر الله تعالى بذلك فلا يستلزم ذلك
ايضاً ولم يقع الامر الا بالسجود الى صورة البيت لا الى حقيقته وقد صلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم ستة عشر
شهراً نحو بيت المقدس وصلى في نافلة السفر الى حيث توجهت به راحلته والحال انه ليس لبيت المقدس ولا لما
توجه اليه من اجزاء الارض فضيلة على الصورة المحمدية قطعاً وبالاتفاق فالمسجودية اليها لو استلزمت الافضلية
لاستلزمت جامعية المستلزمة لكون المتوجه اليها مستحقة للخلافة على الصورة واللازم باطل فالملزوم
مثله **اقول** هذا الكلام كله من قبيل بناء الفاسد على الفاسد فان بناه على عدم فهم معنى حقيقة الكعبة
وقدم معناها المصطلح عند المجدد رحمه الله تعالى كما تذكر والعجب ان المجدد رح يتكلم في حقيقة الكعبة المصطلحة والبرزنجي
يعترض بالكعبة المعروفة واين هذا من ذاك فالاعتراض يرد على وجه كلامه لا على اصطلاح المجدد رح ولما
كان كلامه في حقيقة الكعبة فكيف يلزم هدم الشريعة والذهاب الى مذهب الباطنية ولا يرد عليه باختصاص الجامعية

بالانسان وهذا ظاهر جدا لما ذكرنا **قال** ثم نقول ما معنى مجدد الالف الثاني وهل بقي من مدة هذه الامة الف ثان حتى
يكون مجدده ليس قد اجمع العلماء وذكره الحافظ السيوطي في رسالة الكشف ان ما بعد الالف لا يبلغ خمس مائة سنة
وان القيمة تقوم في اربع مائة وشيء وقد بينا ذلك في كتابنا الاشاعة في اشراط الساعة اتم بيان وقال بعض
اتباعه في توجيه هذا القول ذكر الحسين بن معين الدين الميبذي ان الصوفية يقولون كل زمان نوبة ظهور سلطنة
اسم فاذا انقضت نوبة الهيبة وقد وصل نوبة السلطنة الى اسم آخر وهو المشار اليه بقوله كل يوم هو في شان وان يوما
عند ربك كالف سنة مما تعدون ولهذا انبعث اكثر اولو العزم على راس الف سنة من مضى من قبله انتهى بحروفه
وكانه اخذه من قول شيخه ان بعد كل الف تغيير الملل فنقول هذا اثبات لما فهمناه فان انقضاء نوبة سلطنة الاسم
ابطال لحكمه ومحمد صلعم حكمه وشرعه باق الى يوم القيمة فيدل على عدم انقضاء حكم هذا الاسم الذي هو مظهره فاذا لم
يبطل حكمه لم يحتج الى مجدد آخر فان قلت لم لا يجوز ان يكون بطل حكمه منفردا ولكن ظهر اسم آخر معه هو احمد فصار الحكم
مشتركا كما قال في بعض مكاتيبه انه شريك محمد صلى الله عليه وسلم في دولته الخاصة يعني ختم النبوة وانه خلق من
طينته قلنا قد ذكرتم ان الكل اسم الف سنة لا زائد ولا ناقص فلا يجوز المشاركة في الالف بين الاسمين وايضا
فان بعد مضي الالف من البعثة صلى الله عليه وآله وسلم الى زوال الدنيا لم يبق الا اربع مائة وشيء فلا يكون
تمام حصة اسم فيجب ان ينضم اليه تمام الالف من البرزخ ويلزم ان تكون القيمة لا تقوم على امة محمد صلى الله
عليه وآله وسلم ومن ضروريات الدين انه صلى الله عليه وسلم نبي الساعة وانها على امته تقوم وانه خاتم النبيين
لا نبي بعده واذ قد حكمتم بمقتضى النقل عن الميبذي وانتم التجديد بعد الالف فقد لزمكم الاعتراف بما فهمناه
ان التجديد المتعلق بالالف بهذا المعنى هو ابطال نبوة وشرع واحداث الاخرى والا كان كفاه ان يسمى نفسه
مجدد المائة الحادي عشرة او تجديد المائة لا يستلزم ذلك فقد قال صلى الله عليه وآله وسلم ان الله تعالى
يبعث في هذه الامة على راس كل مائة من يجدد لها امر دينها فاشار بقوله هذه الامة وبقوله يجدد لها الى ان
هذا التجديد المئى مؤيد للدين ومقول له بخلاف التجديد الالفي فانه ابطال الدين ورفع له فانظر الفرق بين التعبيرين
فان قولكم مجدد الالف الثاني مع كونه كذبا اذ لا الف ثان وكونه مخالفا للشرع اذ لم يرد به الشرع فيه ايهام
لبطلان شرعه صلى الله عليه وآله وسلم وفي ضمن ذلك دعوى نهض الجبال عند العارف بالمعاني على ان
الالوف المذكورة ليست قمرية بل شمسية ولا يلزم توافقهما بل لا يتوافقان ولو سلم فالنبي صلى الله عليه وسلم
لم يبعث في راس الالف السابع بل بعث في اواخر الالف السادس كما هو مصرح به في الاحاديث وان اول
البعثة ليس اول الهجرة ولا وقت ارتحاله وعلى هذا فالنبي صلى الله عليه وسلم اخذ من الالف قدرا يكون
راس الالف الشمس عند خروج المهدي فانه احق بوصف التجديد وقد ذكرنا في رسالتنا اشارة الى ان شرط المجدد

المئي ليست موجودة في هذا الرجل ولا يصلح ان يكون مجددا اصلا وبالجملة فهذا لغو ما كان ينبغي ان نشتغل بجوابه
لكن اخرج الامر الى ذكره **اقول** ههنا ابحاث **البحث الاول** ان علم الساعة من المغيبات التي لا يعرفها الا هو الله
تعالى فالقول بانها تقوم في سنة كذا امر عسير جدا فانه لم ينقل من الشارع تصريح بانها تقوم في سنة كذا
والمظنونات لا تفيد اليقين وما قال السيوطي في رسالة الكشف يكذبه ما قاله البرزنجي في الاشاعة وانا نبين بطلان
قول البرزنجي ان شاء الله تعالى فاعلم انه قال البرزنجي في الاشاعة قال الامام الحافظ الحجة جلال الدين بن عبد الرحمن
السيوطي في رسالته المسماة بالكشف في مجاوزة هذه الامة عن الالف الذي دلت عليه الآثار ان مدة هذه الامة
تزيد على الف سنة ولا تبلغ الزيادة عليها خمس مائة سنة وذلك لانه ورد من طرق ان مدة الدنيا اي من
لدن آدم عليه السلام الى قيام الساعة سبعة آلاف سنة وان النبي صلى الله عليه وسلم بعث في آخر الالف
السادس قال وورد ان الدجال يخرج على راس مائة سنة وينزل عيسى عليه السلام فيقتله فيمكث في
الارض اربعين سنة وان الناس يمكثون بعد طلوع الشمس من مغربها مائة وعشرين سنة وان بين النفختين
اربعين سنة فهذه مائة سنة لا بد منها قال ولا يمكن ان تكون المدة الثاني خمس مائة سنة اصلا ثم ساق
بسنده الاحاديث الدالة على ما ذكره مستوفيا لطرقه **اقول** الذي فهم مما مر من الاحاديث التي ذكرناها في القسم
الثالث ان المهدي يمكث في الارض اربعين سنة وان عيسى يمكث بعد الدجال اربعين سنة كما رواه الحاكم
في المستدرك عن ابن مسعود رضي الله تعالى عنه ان عيسى ينزل فيقتل الدجال فيتمتعون اربعين سنة لا يموت
احد ولا يمرض احد ويقول الرجل لغنمه ولدابته اذهبوا فارعوا وتمر الماشية بين الزرعين لا تاكل منه سنبلة والحيات
والعقارب لا تؤذي احدا والسبع على ابواب الدور ويأخذ الرجل المد من القمح فيبذره بلا حرث فيجيء منه سبع
مائة مد الحديث فانه ظاهر في ان الاربعين بعد الدجال وان بعد عيسى يتولى امرهم القحطاني يتولى احدى وعشرين
سنة ولنفرض لبقيتهم الى طلوع الشمس من المغرب عشرين سنة ايضا ان لم تكن اكثر فهذه مائة وعشرون
سنة ومر ان الدجال يمكث اربعين سنة فان لم يكن سنتين فلا اقل من مقدار سنتين لان ايامه طوال
وان بعد طلوع الشمس من مغربها يمكث الناس مائة وعشرون سنة وفي رواية ان الشرار بعد الخيار عشرون
ومائة سنة ومر ايضا ان المؤمنين يتمتعون بعد طلوعها اربعين سنة ثم يشرع فيهم الموت فهذه ثلث
مائة وعشرون سنة وقد مضى بعد الالف قريب من ثمانين فهذه اربع مائة والى تمام هذه المائة تبلغ اربع
مائة وثلثين وقد مر عن السيوطي انه لا تبلغ خمس مائة بل اخذ بعضهم من قوله تعالى فهل ينظرون الا ان تاتيهم الساعة
بغتة وقوله تعالى ولا تاتيهم الا بغتة وان الساعة تقوم سنة سبع بعد اربع مائة فان عدد حروف بغتة الف
واربع مائة وسبع والعلم عند الله تعالى فيحتمل خروج المهدي على راس هذه المائة احتمالا قويا بل قبل المائة

اذ الدجال يخرج في خلافته وهو كما مر يخرج على الراس المائة ويحتمل ان يتاخر المائة الثانية ولا يفوتها قطعاً واذا
تاخر فلا بد ان يبعث الله على راس هذه المائة من يجدد لهذه الامة امر دينها كما ورد في حديث مشهور قال الحافظ السيوطي
في منظومته شعر والشرط في ذلك ان تمضي المائة ؛ وهو على حياته بين الفئة ؛ يشار بالعلم الى مقامه ؛ وينصر
السنة في كلامه ؛ وان يكون في حديث قد روي ؛ من اهل بيت المصطفى وهو قوي ؛ ويرجح الاحتمال الثاني
ما اخرج نعيم بن حماد عن محمد بن الحنفية رضي الله عنه قال يقوم المهدي سنة مائتين واخرج عن جعفر الصادق
قال يقوم المهدي سنة مائتين واخرج ايضاً عن ابي قبيل رضي الله عنه قال اجتمع الناس على المهدي سنة
اربع ومائتين تنبيه وجه الجمع بين الروايات ان كمال ظهوره وذلك انما يكون بعد فتح القسطنطنية وذلك
يكون سنة مائتين ويجمع عليه الناس اجمعون سنة اربع ومائتين وذلك بعد فتح الرومية والقاطع وهذا
لا ينافي خروج الدجال على راس مائة لانه اما باعتبار اول خروجه بالمشرق او ادعائه الخلافة او لان الاربع
والخمس بل والعشرين من اول المائة يعد من راس المائة عرفاً وعلى هذا فيكون خروج المهدي بسبع او تسع
وثلاثين او باربعين قبل المائة لا يخرجه عن كونه يخرجه على راس المائة وكذلك تاخر اخر مدته عن راس المائة
وهذه كلها مظنونات وردت باخبار الآحاد بعضها صحاح وبعضها حسان وبعضها ضعاف مع شواهد وبعضها
بغير شواهد وغاية ما ثبت بالاخبار الصحيحة الصريحة الكثيرة الشهيرة التي بلغت التواتر المعنوي وجود الآيات العظام
التي منها بل اولها خروج المهدي وانه ياتي في آخر الزمان من ولد فاطمة يملأ الارض عدلاً كما ملئت ظلماً و
جوراً وانه يقاتل الروم في الملحمة ويفتح القسطنطنية ويخرج الدجال في زمنه وينزل عيسى ويصلي خلفه و
ما سوى ذلك كله امور مظنونة او مشكوكة انتهى فيظهر من هذه العبارة ان ما قال السيوطي في الكشف ان
قيام الساعة لا يتجاوز على الالف وخمسمائة سنة لا يستقيم لانه كان وفات السيوطي في سنة ٩١١ وقد حاسب
السيوطي من زمانه والآن سنة ١٣٠٣ من الهجرة النبوية على صاحبها الصلوة والتحية فقد شرع في سنة اربع
مائة بعد الالف وما ظهر علامة من علامات الساعة ولئن كان يقوم المهدي عليه السلام في سنة مائتين فاين
عليه السلام وقد شرع في اربعمائة سنة مع انه قيل ان اجتماع الناس على المهدي سنة اربع ومائتين
فلما ظهر مهدي عليه السلام ما وقع الاجتماع وما قيل ان كمال ظهوره يكون بعد فتح قسطنطنية يكون سنة مائتين
فيجمع عليه الناس اجمعون سنة اربع ومائتين يكذبه الوجدان فيحمد الله وقوته ان قسطنطنية تحت حكومة الاسلام
في هذا الزمان والسلطان عبد الحميد خان نصره الله على اعدائه صاحب الافواج القاهرة والسلطنة الزاهرة
وعساكره البرية والبحرية سبع مائة الاف بل ازيد منها وقوتها تقتضي ان لا يغلب عليه اعدائه مدة مديدة وان
كان تزول قوته فظاهر الحال يقتضي ان يبقى قوته في سنة اربعمائة بل مزيدة لانه ما يشاهد فيه ومن فعلي

تقدير كل الاحوال تقوم الساعة بعد الالف وسبع مائة والله اعلم بحقيقة فيكون قيام الساعة بعد مضي اكثر ازمنة الالف الثاني وللاكثر حكم الكل واخذ حساب بغتة بحساب الجمل امر وهمي لا شرعي يا باه احوال الزمان وامور الساعة توقيفية لا يذعن بالامور التخيلية الذهنية التي من شعار الشعراء البحث الثاني لما كانت الشريعة المحمدية صلعم باقية الى يوم القيامة فاقتضت الحكمة الالهية المجدد ليجدد امور الدين ومهماته والعجب انه تصور مجدد الالف ابطال النبوة فلما كان مجدد الالف مبطل النبوة فيكون مجدد المائة ايضا مبطل النبوة وكون المجدد للالف امر كشفيا الهاميا يتعلق لارباب هذه المعاملة وكل من كان عارفا لعلاماته ومدركا لاماراته يقبل آثار اهل الله تعالى ويرد موارد الفيوض والبركات في خدماتهم وكل من كان جاهلا لاحوالهم لا يدرك اسرارهم ولا يقبل اقوالهم ولا يتحصل فيضانهم وبركتهم قال المجدد رح في المكتوب الرابع من الجلد الثاني بما تعريبه انه يكون على راس كل مائة من مجدد فشتان بين مجدد المائة والالف فكما بين المائة والالف فرق فكذا بين المجددين والمجدد من يصل الفيوض والبركات منه الى الامة وان كانوا الاقطاب والاوتاد انتهى فهذا امر كشفي لا يخالف العرف والشرع اما العرف فبانه فرق بين المائة والالف فيكون بين مجدد المائة والالف فرقا ويكون مجدد الالف اقوى واعلى رتبة ليصل فيوضه الى منتهى الالف بخلاف مجدد المائة فانه يكفي فيه قوة ليجدد امر الدين الى منتهى المائة اما الشرع فبان الكل قد يكون مجموعيا وقد يكون افراديا فان كان المراد من كل المائة كلا افراديا يجوز وجود المجدد لكل المائة وان كان المراد من الكل كلا مجموعيا يراد به الالف لجواز ان يكون مجموع المائة والعشر الفا وان القول بالالوف الشمسية والقمرية سخيف لا عبرة فيه ولما كانت الشريعة المحمدية باعتبار حساب الشهور القمرية فالمعتبر هو الحساب القمري لا الشمسي روى الواقدي كان بين آدم ونوح عليهما السلام عشر قرون والقرن مائة سنة وبين نوح وابراهيم عليهما السلام عشر قرن وبين ابراهيم وموسى عشر قرن قال عبد الوهاب الشعراني في لطائف المنن والاخلاق في بيان وجوب التحدث بنعمة الله على الاطلاق ان الدعاة الى طريق الله من الائمة على اقدام الرسل فكما كان كل رسول ياتي بعد فترة ناسخا لشرع من قبله او مؤيدا له فكذلك طائفة الدعاء الى الله تعالى من الاولياء وعلى هذا القدم جماعة من اهل عصرنا رحمه الله تعالى احيوا الدين واقاموا معالمه وان لم يسمع لهم كالشيخ سليمان الخضيري وسيدي محمد البكري والشيخ نجم الدين الغيطي والشيخ شمس الدين الخطيب الشربيني والشيخ زين الجزيري والشيخ نور الدين الطندتائي والشيخ سراج الدين الحانوتي والشيخ بدر الدين الشهادي والشيخ شمس الدين البرهتوشي فهؤلاء من عظم الذابين عن الدين في عصرنا هذا وفيهم الخير والبركة والعلم فالله تعالى ينفعنا ببركاتهم فلو ان الامة كلها اجتمعت عليهم واطاعوهم لهدوهم باذن الله تعالى الى الصراط المستقيم لكثرة ما اعطاهم الله تعالى من العلوم والاسرار والسياسات رضي الله تعالى عنهم وفسح في اجلهم الاسلام والمسلمين وايضاح ما قلناه من العثرات الحاصلة

بين كل داع وداع من الاولياء انه لما مات الائمة المجتهدون حدثت بعدهم اهواء وبدع وحجب على القلوب
حتى صار الناس كانهم في فترة بالنسبة الى ما سلف فاتى الله تعالى بالمشائخ المذكورين في رسالة القشيري
فاحيوا معالم الطريق واظهروا ما اندرس فيها كالسري والجنيد وابي سليمان الداراني واشباههم رضي الله تعالى
عنهم من كمل العارفين والعلماء العاملين الذين كانوا في عصرهم فلما ماتوا وقعت الفترة مدة حتى اتى الله تعالى
بالطبقة الثانية كالشيخ عبد القادر الجيلي والشيخ احمد بن الرفاعي والشيخ ابي مدين المغربي والشيخ ابي عبد الله
القرشي وابي يعزى وابي النجار واضرابهم رضي الله تعالى عنهم فلما ماتوا حصلت الفترة العظيمة حتى اتى الله تعالى
بالسادة الشاذلية والرفاعية رضي الله تعالى عنهم اجمعين واول الطبقة ابو الحسن بن الصباغ وابو الحسن الاحضري
وابو الفتح الواسطي وكانت سلسلة القوم انقطعت من مصر حتى جاء سيدي يوسف العجمي رحمه الله تعالى فتسلسلت
منه الطريق في مصر وقراها الى عصرنا هذا فكانت الفترة الحاصلة بعد هؤلاء في الديار المصرية انما هي بعد موت
سيدي علي المرصفي والشيخ محمد الشناوي والشيخ تاج الدين الذاكر والشيخ ابي السعود الجارحي واضرابهم رحمهم الله
اجمعين فاتى الله تعالى بعدهم بالجماعة الذين قدمناهم فاحيوا الدين والطريقة بعد موت هؤلاء فالحمد لله الذي
جعلنا منهم فيعلم ان الفترة موجودة برهة من الزمان بعد كل داع الى الله تعالى حتى يظهر من يظهره الله بعده هذا مع استمرار
وجود الاولياء اصحاب الدوائر الكبرى من القطب والاقطاب والاوتاد والابدال والاعين واولى الامر
اذ لو خلا الوجود من هؤلاء لخرب الوجود كله دفعة واحدة حتى ان الوقت الذي تقوم فيه القيامة لا يكون فيه
احد يقول الله الله ثم انه لما كانت الاصنام تعبد بين فترات الرسل عليهم الصلوة والسلام وترفض
فيها الشرائع وترتكب فيها المحارم ويستحلون الدماء ويحكمون بالهوى ويتولاهم الشيطان ويزعمون
مع ذلك انهم ما عبدوا الاصنام الا ليقربوهم الى الله زلفى فكذلك الحكم في فترات الاولياء فانها
مقابلة لفترات الرسل عليهم الصلوة والسلام بل ربما يقع في فترات الاولياء ما هو اقبح من عبادة الاصنام
فان عبادها ما نفوا فقط الاله وانما قالوا ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى على زعمهم واهل فترات الاولياء
قد استحكم في غالبهم الضلال والفساد واستولى على خيالهم وطابعهم المحال حتى عكسوا الاحوال في الافعال
والاقوال وحكموا على المستحيل بالواجب وبالعكس والحقوا الموجود بالمعدوم والحادث بالقديم وبعضهم راى
ان كل شيء في الموجود هو الاله وان عين هذا الوجود الحادث هي عين الله من الجماد والنبات والعقارب
والحيات والجان والانسان والملك والشيطان ويجعلون الخالق هو عين المخلوق من خسيس ونفيس ومرحوم
وملعون ورائس ومرؤوس حتى الابالیس وهذا كلام لا يرضاه اهل الجنون ولا من كان في جبه مجنون
وقد تعلقت هذه الامور في زمننا هذا من جماعة بالصعيد فيعتقدون هذه الامور فيما بينهم وبين اصحابهم

من الملاحدة وينكرون ذلك في الظاهر خوف القتل بل الذي اقوله ان ابليس لعنه لو ظهر ونسب اليه هذا المعتقد لتبرأ منه واستحيى من الله تعالى وان كان هو الذي يلقي الى نفوسهم ذلك وقد حكيت لسيدي علي الخواص بعض صفات هؤلاء فقال هؤلاء زنادقة وهم اخبث الطوائف لانهم لا يرون حسابا ولا عقابا ولا جنة ولا نارا ولا حلالا ولا حراما ولا آخرة ولا لهم دين يرجعون اليه ولا معتقد يجتمعون عليه وهم اخس من ان يذكروا الا انهم خالفوا المعقولات والمنقولات والمعاني وسائر الاديان التي جاءت بها الرسل عن الله تعالى ولا نعلم احدا من طوائف الكفار اعتقد اعتقاد هؤلاء فان طائفة من النصارى قالت المسيح ابن الله وكفرهم القوم الآخرون وطائفة من اليهود قالت العزير ابن الله وكفرهم القوم الآخرون فلم يجعلوا الوجود عين الله تعالى وقد اشبع الشيخ الكامل الراسخ الشيخ محي الدين العربي رضي الله تعالى عنه الكلام في الرد على اهل الحلول والاتحاد ومن كلامه رضي الله تعالى ما قال بالاتحاد الا اهل الالحاد وما قال بالحلول الا من دينه معلول وقد بسطنا القول رضي الله تعالى عنه في كتابنا المسمى باليواقيت والجواهر في بيان عقائد الاكابر ونقلت ذلك من النسخة المقابلة على خطه دون التي دس فيها الاعداء والحسدة ما دسوا ولعل الشيطان انما دسوس لهؤلاء الاعداء بدس العقائد الزائغة في كتب الشيخ ليوقع فيها من اراد الله اضلاله من جهة المتصوفة فان الشيخ محي الدين كان من اكابر الاولياء الراسخين فربما قال لهم ابليس ان ما في كتبه ليس مدسوسا عليه وانما ذلك كان اعتقاده ويكفيكم في الدليل اتباع هذا الرجل الجليل فعظمه في اعينهم حتى لا يتوقفوا في اعتقاد ما يجدونه في كتبه من المدسوس ومن كلامه رضي الله تعالى عنه في الفتوحات المكية من اراد ان لا يضل فلا يرمي ميزان ظاهر الشريعة من يده طرفة عين وليعتمد ما عليه الائمة المجتهدون ومقلدوهم ويرفض ما عداه انتهى فانظر يا اخي في هذا الكلام المحشور بالنور لعلك السليم تجد الشيخ بريا من سوء المعتقد الذي تشبث به هؤلاء الجهلة وكان اخي الشيخ افضل الدين رحمه الله تعالى يقول لو كنت حاكما لضربت عنق كل من قال لا موجود الا الله ونحو ذلك من الالفاظ لانه لم يأت بذلك شريعة واعلم الناس بالحقائق ارباب الاذواق والمكاشفات والمعارف والمخاطبات وذوو البصائر والكرامات وخرق العادات ولم ينقل لنا عن احد منهم انه كان يعتقد قط خلاف ما جاءت به الرسل بل لو اعتقد احد منهم خلاف ما جاءت به الرسل ما وقع لاحد منهم كرامة ولا خرق عادة وانما الكرامات لاهل السنة والجماعة واطال في ذلك رحمه الله تعالى في رسالته فاياك يا اخي ومخالطة اهل البدع الا بقصد هدايتهم الى طريق الحق والله يرشدك والحمد لله رب العالمين انتهى فتأمل في هذا الكلام فانه يثبت المجددية للالف ويدفع جميع الخدشات الواردة في هذا المقام والشعراني الامام تعطرت بفوائح مدائحه اسفار الكبار واطبقت على اكرامه وتبجيله وتفخيمه وتعظيمه كلمة الاخيار فابان الحق للناقد البصير واوضح الصدق للتدبر الخبير واستأصل بنيان كل تحرير وتقرير وهدم اساس كل صغير وكبير

والله علی ذلک قدیر و ما حکی انکار وجود شرط المجدد عن ائمة النبراس فهو من وساوس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس ٥ ولو ولدت قفیزة جرو کلب ٭ تسبّ بذلک الجرو الکلابا ٭ وما رأیت ضیاء النبراس الی الآن وظنی انها علی دیدن تحریرات البرزنجی مشحونة بالسبّ والبهتان ٥ ومن ذا الذی ینجو من الناس سالما ٭ وللناس قال بالظنون وقیل ٭ اعوذ بالله من حقد الحقود وحسد الحسود من العنود ٥ حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه ٭ فالقوم اعداء له وخصوم ٭ کیف وان المجدد رح عابد زاهد بل مشکوة نور تعلق قلبه بالمساجد فاضاء به مصابیح الانوار وذاته مشکوة العلوم والاسرار ولکل عصر یوشع یرد شمس الفضل بعد الافول ویشرق شمس العصر علی القصر والطلول فبالمجدد یرتقی الدین وینقطع اعناق المبتدعین وشتان بین المجدد والمبتدع المشرع المعدد قال واما ماذکره فی المکتوب التاسع والمائتین جوابا عن السوال المذکور فلا جواب فیه ایضا لانه قال ما یحصله ینبغی ان تعلم ان حقیقة کل شیء عبارة عن التعین الوجوبی لذلک الشیء وهو اسم من الاسماء الالهیة کالعلیم والقدیر والمرید والمتکلم وذلک الاسم رب ذلک الشخص ومبدء الفیوض الوجودیة له وتوابعها الی ان قال فاذا تمهد هذا فنقول ان محمدا صلی الله علیه وآله وسلم مرکب من عالم الخلق والامر والاسم الالهی الذی هو ربه شان العلیم والذی یربی عالم امره هو المعنی الذی صار مبدء لذلک الشان وحقیقة الکعبة ایضا ذلک المعنی واذا کانت حقایق الاشیاء الاسماء الالهیة وحقیقة الکعبة فوق تلک الاسماء کانت متبوعة لحقایق الاشیاء فلزم ان تکون مسجودة للمحمدیة انتهی الغرض منه وانما قلنا انه لا جواب فیه اذ لیس فیه نفی افضلیة الکعبة علی الصورة المحمدیة بل فیه اثبات متبوعیتها للحقائق وهو اثبات لافضلیتها اقول هذا احقر من قلامة لان البرزنجی ما فهم عبارة المکتوب وقد غلط فی التعریب بالمکذوب فاعلم اسعدنی الله تعالی وایاک للسلوک فی الصراط السوی والورود علی المنهل الروی انه افاد المجدد رح فی رسالة المبدء والمعاد ان بعد مضی الف سنة وبضع سنین من رحلة سیدنا صلعم یجیء زمان یعرج فیه الحقیقة المحمدیة من مقامها وتتحد بحقیقة الکعبة وتسمی حقیقة احمدیة وتصیر مظهرة ذات الاحد جل سلطانه وتحققان باسمائهما وتخلو المقام السابق عن الحقیقة المحمدیة الی ان ینزل عیسی علیه السلام ویعمل بالشریعة المحمدیة علیهم الصلوة والتسلیمات فتعرج الحقیقة المحمدیة عن مقامها وتستقر بمقام الحقیقة المحمدیة کان خالیا فاعلم ان حقیقة الشخص عبارة عن التعین الوجوبی الذی التعین الامکانی له ظل ذلک التعین وهو اسم من اسماء الله تعالی جل شانه کالعلیم والقدیر والمرید والمتکلم وامثالها وهو ربه ومبدء فیوضه الوجودی وتوابعه الوجودی ولذلک الاسم بالنسبة الی ذاته تعالی مراتب شتی وهو یطلق علیه فی مرتبة شان الصفة وفی مرتبة الشان وشتان بین الصفة والشان علی ما فصله المجدد رح فی موضع آخر والشان نحو اعتبار له مبدء وجود اعتباری وفوقه هذا الاعتبار جار ایضا لکن القوة البشریة عاجزة عن ضبطه والمجدد

قد ارتقى اليه لكن فوقه ليس الا الاستهلاك والاضمحلال وفوق كل ذي علم عليم ؎ هنيئا لارباب النعيم
نعيمها ۞ وللعاشق المسكين ما يتجرع ۞ وتفاضل شتى بين اقدام اولياء الله باعتبار طے هذه المراتب فهو على
تفاوة الاستعداد والقابليات والواصلون الى الاسم قليلون من الاولياء فان اكثرهم واصلون الى
ظل من ظلال ذلك الاسم بعد ان عرجوا من المراتب الامكانية باسرها بطريق السلوك والسير التفصيلي
وقد يتوهم الوصول الى ذلك الاسم في طريق الجذبة الصرفة ايضا لكنه غير معتبر ولا يعتد به والذين عرجوا من
ذلك الاسم وقطعوا مراتبه المتفاوتة قلت او كثرت فهولاء اقل قليل منهم وحقيقة الشيء كما يطلق على التعين
الوجوبي كذلك يطلق على التعين الامكاني اذا القيت هذه المقدمات في روعك فاعلم ان محمدا صلى الله عليه وسلم
في لون كافة الانام مركب من عالم الخلق وعالم الامر ورب عالم خلقه شان العليم ورب عالم امره مبدئه فالحقيقة
المحمدية عبارة عن شان العليم والحقيقة الاحمدية كناية عن مبدئه وهي حقيقة الكعبة فنبوته صلى الله عليه وسلم
قبل خلق آدم عليه السلام باعتبار الحقيقة الاحمدية قال النبي صلى الله عليه وسلم كنت نبيا وآدم بين الماء
والطين ونبوته بنشاء العنصري ليس باعتبار الحقيقة المحمدية بل باعتبار الحقيقتين فربهما الشان ومبدئه ولذا تم
وكمل باعتبار السابق لان في الاول دعوته مخصوص لعالم الامر وتربيته مقصور بالروحانيات وفي الثاني
شامل للخلق والامر وتربيته يشتمل بالاجساد والارواح غاية ما في الباب ان النشاء العنصري غالب فيه
على النشاء الملكي لمناسبة الافادة والاستفادة قال الله تعالى قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي فبعد ارتحاله
صلى الله عليه وسلم غلب عليه جانب الروحانية وانتقص المناسبة البشرية فبعد مرور الف سنة غلبة الروحانية
لون جانب البشرية بلونه وانصبغ عالم الخلق بعالم الامر فعرج الحقيقة المحمدية والتحق بالحقيقة الاحمدية والمراد
منها في هذا المقام التعين الامكاني للخلق والامر له صلى الله عليه وآله وسلم لا التعين الوجوبي الذي التعين
الامكاني ظل له لان عروج التعين الوجوبي لا معنى له ولا يعقل اتحاد التعين الامكاني بالتعين الوجودي فيظهر
من هذا التحقيق ان حقيقة الكعبة بعينها الحقيقة الاحمدية والحقيقة المحمدية ظل لها فتكون مسجودة للحقيقة المحمدية فاتضح
ما افاد في رسالة المبدء والمعاد انتهى ملخصا فما قال البرزنجي انه ليس فيه نفي افضلية الكعبة على الصورة المحمدية
كله هذيان او محمول على عدم فهم المعنى المراد والله الهادي الى الطريق السداد **قال** لا يقال ان حاصل الجواب
ان مبدء عالم امره متبوع لعالم خلقه فلا تفضيل للكعبة لانا نقول صورة الكعبة هي التي يطوف بها الطائفون
بمقتضى الامر وهي ليست صورة روح النبي صلى الله عليه وآله وسلم والمسجود نحوها هي الكعبة لا روح النبي
صلى الله عليه وسلم فكون مبدء روحه متبوعا لمبدء جسده لا دخل له في الجواب **اقول** كله هذيان فانه لا بحث
في تفضيل الكعبة بل البحث في حقيقة الكعبة وصورة الكعبة التي تطوف بها الطائفون بمقتضى الامر ان لم تكن

روح النبی صلے اللہ علیہ وسلم فلا باس بہا بل صورۃ الکعبۃ لیست صورۃ روح النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
فی الحقیقۃ وایضا المسجود الیہا انکانت الکعبۃ لا روح النبی صلے اللہ علیہ وسلم فلا حرج فیہا وما قال احد بہذا
القول ولو کون مبدء روحہ متبوعا لمبدء جسدہ کما لا دخل لہ فی الجواب لا دخل لہ فی الدخل بل لا معنی لہ فانہ
ما قال احد ان مبدء روحہ متبوع لمبدء جسدہ فہذا التقریر مضحکۃ الثکلی قال ثم قال سوال ان قبل الکعبۃ تطوف
باولیاء اللہ تعالی عن ہذہ الامۃ وتلتمس برکاتہم فاذا کانت حقیقتہا فوق الحقیقۃ المحمدیۃ فما وجہ جواز ہذا المعنی فاجاب بان
الحقیقۃ المحمدیۃ نہایۃ مقامات نزول محمد من اوج التنزیہ والتقدیس وحقیقۃ الکعبۃ نہایۃ عروج الکعبۃ فالدرجۃ الاولی
لعروج الحقیقۃ المحمدیۃ الی التنزیہ والتقدیس ہی حقیقۃ الکعبۃ ونہایۃ عروجاتہا لا یطلع علیہا غیر الحق سبحانہ تعالی
ولما کان لکمل اولیاء امتہ نصیب تام من عروجاتہ لم یبعد ان تلتمس الکعبۃ من برکات ہولاء الاکابر فاتضح الجواب
من العبارۃ الاخری فی الرسالۃ وہی کما ان صورۃ الکعبۃ مسجودۃ لصورۃ الاشیاء کذلک حقیقتہا مسجودۃ لحقائق
الاشیاء لما علم من ان الحقیقۃ الکعبۃ متبوعۃ للحقائق انتہی الغرض منہ وہذا صریح من ان المراد بصورۃ الکعبۃ صورۃ
البیت الحرام المبنی بالطین والحجر ودلیل علی ان حقیقتہا لیست الحقیقۃ الاحمدیۃ بعینہا لان صورۃ الاحمدیۃ عبارۃ
عن عالم الامر من محمد صلے اللہ علیہ وسلم عندہ والطواف بالبیت الحرام لا بروح النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
وکذا وجہ لیس ہو الطائف بکمل الاولیاء لالتماس برکاتہم بل الاولیاء یلتمسون من برکاتہ صلے اللہ علیہ وسلم
بل الانبیاء کلہم من رسول اللہ ملتمس غرفا من الیم فلم یحصل من ہذا الکلام الجواب عن السوال اذ لیس فیہ
نفی تفضیل صورۃ الکعبۃ علی صورۃ محمد صلے اللہ علیہ وسلم ولا نفی تفضیل حقیقتہا علی حقیقتہ بل یقتضی کون
حقیقتہا متبوعۃ للحقائق تفضیلہا صورۃ ومعنی وقع ذلک ففی کلامہ التہافت والتناقض حیث لا یستقر کلامہ علی
معنی واحد فی بیان المراد بالحقیقۃ ولا بالصورۃ فتارۃ یقول حقیقۃ الکعبۃ اسم اللہ وتارۃ یقول الحقیقۃ الاحمدیۃ
وتارۃ یقول فوق الحقائق وتارۃ یقول اعلے عروجاتہا ادنی عروجات الحقیقۃ المحمدیۃ وتارۃ یقول ما یلزم منہ
ان صورۃ الکعبۃ ہی ہذہ وتارۃ یقول شیء فی لون الحقائق الامریۃ واعجوبۃ یعجز العقل عن تشخیصہا وکل ہذا یدل
علی انہ لیس علی بصیرۃ فی امرہ اقول کلہ لغو لا طائل تحتہ فان البرزنجی قد ترک العبارۃ التی افادہا المجدد
التی تدفع الایرادات کما ترکوا وانتم سکاری وقالوا لا تقربوا الصلوۃ فانہ افاد فی حل العبارۃ ان حقائق الاشیاء
عبارۃ عن الاسماء الالہیۃ جل سلطانہ وہی مبادی فیوض وجودہم وتوابعہ وحقیقۃ الکعبۃ فوقہا فتکون
حقیقۃ الکعبۃ متبوعۃ لحقائق الاشیاء نعم ان سائر کمل الاولیاء فوق حقیقۃ الکعبۃ فیلتمس الکعبۃ من برکاتہم انتہی
فحل منہ الاشکال الذی قد ذکر ولیس فیہ اشارۃ فضلا عن الصراحۃ بان المراد من صورۃ الکعبۃ صورۃ البیت
الحرام المبنی بالطین والحجر ولیس فیہ دلیل علی ان حقیقتہا لیست الحقیقۃ المحمدیۃ فالدلیل الذی ذکر من

(حاشیہ: ای المجدد رح ۱۲ — فیما افاد المجدد رح ۱۲ — یعنی البرزنجی)

قبيل الهذيان فلا يلتفت باعادته ورده وما ادعي في التهافة بين مراد الحقيقة والصورة فعجيب جدا فانه لن قال احد ان زيدا انسان وعمرا انسان وبكرا انسان والانسان يكون كاتبا والانسان يكون ضاحكا فالقول بالتهافة يكون مضحكة البلة فان حقيقة الكعبة هي الحقيقة المحمدية وهي الحقيقة الاحمدية وهي ذات الله تعالى وهي فوق الحقائق وعروجاتها لا تتناهى فانها يعجز العقل عن تشخيصها وما نقل ان اعلى عروجاتها ادنى عروجات الحقيقة المحمدية وان صورة الكعبة هي هذه فهو افتراء عليه رع زيادة القول يحكي التقص في العمل ، **قال** ثم ان تصريحه بان حقيقة الكعبة هي المشتمل لعروجها وان كمل الانبياء والاولياء يقع لهم العروج فوق حقائقهم دليل على ان الحقيقة المحمدية افضل وعلى ان حقيقة الكعبة ليست هي الاحمدية لعينها ولا صورة الكعبة صورتها والا لصح عروجها فوق حقيقتها كما صح للانبياء **اقول** هذا الفهم مبني على فهمه فانه عروج حقيقة الكعبة والانبياء والاولياء لا يستلزم ان الحقيقة المحمدية افضل ولا ان حقيقة الكعبة ليست هي الحقيقة الاحمدية لعينها ولا صورة الكعبة صورتها بل لا يحصل لقوله ولا صورة الكعبة لصورتها ما قال والا لصح عروجها فوق حقيقتها لعدم الطائل تحته والتحقيق انه قد مر سابقا انه تفاضل شتى بين اقدام اهل الله باعتبار طي المراتب فلا باس ان سار كمل الاولياء فوق حقيقة الكعبة فليلتمس الكعبة من بركاتهم فتامل فان فوق حقيقة الكعبة الربانية الصفات الحقيقية وفوقها الشيون الذاتية وفوقها الذات البحت فان وقع العروج على حقيقة الكعبة فكيف يبعد التماس الكعبة من بركاتهم **قال** ثم رأينا في الجزء الاول من مكتوبات ولده الاوسط قد ذكر عن ابيه انه اثبت التعين الحبي فوق التعين الوجودي في بعض مكاتيبه ومنع الترقي عنه ونقل عنه انه اراد بالتعين الحبي التعين الاول الذي ليس فوقه الا اللاتعين وانه لا قدم لاحد في اللاتعين وعد من المحالات الترقي عنه ثم نقل عنه انه قال بعد ما عرج به الى حيث قيل السلطان ليس في الدار وانه ظهر له ان هذا المقام مقام حقيقة الكعبة الربانية عرج الى ما وراءه حتى وصل الى مقام الصفات الحقيقية الزائدة على الذات وهو فوق مقام الصور العلمية للصفات ووراء صور الصفات الكائنة في مرتبة التعين الوجودي والتعين الحبي ثم عرج الى اصول تلك الصفات التي هي الشيون الذاتية ثم منها الى الذات البحت المجرد من النسب والاعتبارات انتهى فاثبت لبعد مقام حقيقة الكعبة مقام الصفات الحقيقية ثم مقام اصولها ثم الذات البحت وجعل التعين الحبي المراد به التعين الاول دون مقام حقيقة الكعبة مع انه منع الترقي عنه كما مر واجاب ولده المذكور عن هذا التناقض بان الترقي الممنوع الوصول القدمي والمثبت الوصول النظري انتهى ولا يخفى انه لا يحصل منه جواب لانه مصرح بان التعين الحبي ليس فوقه اللاتعين فكيف يصح ان يكون فوقها تعينات الصفات الحقيقية ثم تعينات اصولها وكل تعين فهو دون اللاتعين وكيف يصح الوصول الشهودي ولا شهود الا المتعين مستحيل للامتعين

حيث لا تعين فلا وصول شهوديا هذا ان اراد بقوله النظر الشهودي وان اراد نظر العقل فهو بمعزل عن ذلك
وان تكن حقيقة الكعبة التي فوق التعين الحبي هي اللاتعين وفوق تعينات اصولها وفوقها الذات البحت لم
يصح ان تكون فوق التعين الحبي الذي هو التعين الاول **اقول** كله تطويل لا طائل تحته فاحسن الكلام كلام صحيح
من لسان فصيح في وجه صبيح **فاعلم** ان المراد بالتعين الحبي الحقيقة المحمدية والعروج فوقها لا يمكن الا ان يراد
بالحقيقة ظلها وهي عبارة عن اجمال حضرة العلم وح يشتبه الظل بالاصل ولما تخلص عن الظل فالترقي يكون محالا
لان فوقه الوجوب كما هو مفصل في المكتوب المائة والثانية والعشرين من المجلد الثالث فظل التعين الحبي يكون
فوقه تعينات الصفات الحقيقة والتعين الحبي نفسه ليس فوقه الا اللاتعين لا يمكن العروج اليه الا بالوصول النظري
لا القدمي والمراد بالنظري الشهودي والتعين للقدمي لا للشهودي فارتفع المنافات وما قال بعده تطويل لا طائل
تحته فانها ان تكن حقيقة الكعبة التي فوق التعين الحبي هي اللاتعين وفوق تعينات اصولها وفوقها الذات البحت
فلم لا يصح ان يكون فوق التعين الذي هو التعين الاول قال عروة الوثقى رح فان قيل الحب فرع الوجود اذا الحب
بدون الوجود لا يتصور فكيف يكون الحب اصلا للوجود قلنا قد سبق ان الحق جل سلطانه موجود بنفسه وصفاته الثمانية
تعالت موجودة بذات الحق ولا مدخل للوجود ولا للوجوب ثمة بل الوجود والوجوب من الاعتبارات المتنزلة
عن تلك الحضرة فاول اعتبار ظهر لايجاد العالم الحب ثم الوجود الذي هو مقدمة الايجاد لان لتلك المرتبة
المقدسة بدون هذين الاعتبارين غناء ذاتيا عن ايجاد العالم ان الله لغني عن العالمين وان شئت
تفصيل الكلام في هذا المقام وتحقيق المرام على التمام وان تعرف حقيقة مقام الخلة والحب والوجود فعليك
بكلام الامام غوث الانام شيخنا وقبلتنا جزاه الله سبحانه عنا خير الجزاء واعلم ان التعين العلمي الجملي المذكور
سابقا هو الذي يسميه الشيخ واتباعه قدس اسرارهم بالوحدة والتعين الاول والحقيقة المحمدية ويقولون هو اوسع
التعينات وهو مشهود الكل وهو التجلي الذاتي وله مقام التوحيد الاعلى ومبدأه هو مستند الاعتبارات ومنبع النسب
والاضافات الظاهرة في الوجود والباطنة في عرصة التعقلات والاذهان والمعقول فيه انه وجود مطلق
واحد واجب ويقولون اطلاق اسم الذات على الحق تعالى لا يصدق الا باعتبار هذا التعين وورائه
مرتبة اللاتعين والوجود المطلق فاقول ليت شعري كيف حكموا بكون صفة من صفاته تعينا للذات المعراة
عن النسب والاضافات بل الاظهر ان يقال ان هذا التعين تعين صفة العلم وظهورها في مرتبة الثانية
والصفة في الحقيقة غير الموصوف ولا ينبغي ان يقال انه تعين الذات بهذه الصفة لان الذات لا تعين
بالصفة وارباب المعقول قالوا في علم الشيء بالوجه ان المعلوم هو الوجه فبالنسبة الى ذات الشيء تحقق الجهل
وقد تحقق بما تقرر ان هذا التعين حصة من حصص الوجود التي تميز وتعين في تحصيل الوجود لكنه اجمع الحصص تم

وهو مسبوق بصفة الحيوة والحيوة مسبوق بمرتبتي الوجود الاجمالي والتفصيلي والوجود مسبوق بالخلة والخلة
مسبوقة بالحب والحب تعين اول واعتبار اسبق فالتعين العلمي الجملي تتنزل عن التعين الاول بستة
مراتب وعما فوقه بسبع مراتب ومما ينبغي ان تعلم ان ليس معنى التعين عندنا ان الحق عز وجل تنزل فصار
حسبا او وجودا بل معنى التعين الصدور لانه اليق بالتنزيه والانسب بلسان الانبياء على جميعهم عموما وعلى خاتمهم
خصوصا الصلوة والتسليمات والتحيات والبركات **قال** ثم قال ولده يفهم من بعض عباراته ان حقيقة الكعبة
فوق اعتبار الشيون والصفات ويفهم مما سبق من انه عرج من مقام حقيقة الكعبة الى الصفات الزائدة ثم الى
اصولها ثم الى الذات خلاف ذلك فاجاب عن هذا التناقض بان المراد من الصفات والشيون التي تكون
حقيقة الكعبة فوقها هي الصور العلمية للصفات في مرتبة التعين العلمي التي هي دون حقيقة الكعبة فلا ينافي ان
يكون فوقها الصفات الحقيقية ثم قال لاح من هذا البيان السابق ان حقيقة الكعبة الربانية فوق الحقيقة المحمدية
لان الحقيقة المحمدية ثابتة من مراتب التعينات وحقيقة الكعبة فوق مراتب التعينات انتهى وهذا جواب تناقض
آخر لانه اجاب عن التناقض الاول بان حقيقة الكعبة فوقها تعينات الصفات الحقيقية وفوقها تعينات اصولها
ودونها الصور العلمية وههنا قال حقيقة الكعبة فوق مراتب التعينات ثم انه لا جواب فيه عن التناقض الاول
بين قوله ليس فوق التعين الحبي الا اللاتعين وقوله ان حقيقة الكعبة فوق التعين الحبي **اقول** هذا مبني على عدم
فهم المعنى المراد ان الصفات التي حقيقة الكعبة فوقها الصور العلمية للصفات التي هي في مرتبة التعين العلمي
فان في اصطلاح القوم مقام الصفات والشيون عبارة عن الصور العلمية التفصيلية كما انهم يقولون ان اجمال
هذه المرتبة هي مرتبة الذات وتجليها تجلي الذات وايضا المراد من الصفات تفصيل مرتبة التعين الوجوبي والواجب
تعالى موجود بذاته لا بالوجود وكذا الصفات الثمانية موجودة بذاته لا بالوجود بل ليس للوجوب ايضا في هذا المقام
دخل ما لان للوجود والوجوب اعتبارات وذاته تعالى غني عن الاعتبار فيكون الصفات فوق حقيقة الكعبة
فلا تناقض وحقيقة الكعبة هي التعين الحبي كما مر فارتفع الاشتباه بحذافيره اذا القيت جلباب الحياء
فقل ما شئت **قال** ثم قال ولده فان قيل انه قال في بعض مكاتيبه ان حقيقة الكعبة عبارة عن ذات واجب الوجود
الذي سلب عنه الكيف ولم يجد غبار الظلية والظهور اليه سبيلا المستحق للمسجودية والمعبودية ويلزم منه تفوق حقيقة
الكعبة على الصفات الحقيقية مطلقا وهو خلاف ما سبق من ان تفوقها ليس الا على الصورة العلمية للصفات
قلنا اولا من المقرر عند القوم ان مرتبة اطلاق الذات فوق مراتب التعينات فلهذا عبر عنها بالذات المسلوب
عنها الكيف انتهى وانت تعلم ان هذا انما هو توجيه لاطلاق الذات المسلوب عنها الكيف على حقيقة الكعبة لكونها
فوق مراتب التعينات عنده واما التناقض بين كونها دون الصفات الحقيقية واصولها وبين كونها فوق

جمیع التعینات فهو باقٍ علی ان المناسب انما هو توجیه اطلاق الکعبة علی الذات لا بالعکس لانه قال الکعبة عبارة عن ذات واجب الوجود ولم یقل الذات عبارة عن حقیقة الکعبة مع انه مناقض لقوله فیما مر ان حقائق الاشیاء اسماء الله تعالی لان الذات المطلق غیره باعتبار اسم من الاسماء اقول لا تناقض بین کونها دون الصفات الحقیقیة واصولها وبین کونها فوق جمیع التعینات لان الصفات الحقیقیة موجودة بالذات البحت کما مر فتکون حقیقة الکعبة فوق جمیع التعینات ودون الصفات الحقیقیة فان حقیقة الکعبة برزخ بین حقائق المخلوقات وحقیقة الواجب تعالی جل سلطانه وهی مرتبة احدیة الذات تعالی فان الکعبة مسجودة الیها للخلائق فلا بد ان تکون حقیقتها ممتازة عن سائر حقائق الخلائق لان المسجو وذاته تعالی فلا بد للکعبة ان تکون ناشیة عن المرتبة المقدسة فحقیقة الکعبة وان کانت ذات الله تعالی لکن اعتبار المسجودیة التی من الصفات الاضافیة ملحوظة فیها فلا جرم ان تتنزل عن الذات البحت فتکون الصفات الحقیقیة فوق حقیقة الکعبة واطلاق الذات علی الحقیقة وعلی العکس سیان لا غبار علیه وتقریر التناقض بان حقائق الاشیاء الخ لغو لا طائل تحته هذا اظهر من الشمس وابین من الامس قال قال وثانیا یحتمل انه سمی تلک الحقیقة ذاتا بلا کیف مجازا باعتبار ملابسة یکون بین البیت وصاحب البیت اذ هو المسجود بالحقیقة والبیت واسطة انتهی وفیه انه سمی الذات حقیقة الکعبة لا بالعکس وقد مر انقا ما فیه ومع هذا ان صح هذا المجاز فانما هو توجیه للاطلاق ولا دفع للتناقض فیه علی انه لا قرینة علی هذا المجاز او ذات الواجب المسلوب عنه الکیف المنعوت بان غبار الظلیة والظهور لم یجد الیه سبیلا لاملابسة بینه وبین البیت فان الملابسة انما هو للمتعین المتجلی فی البیت بوجه لائق مجامع للتنزیه ومالا سبیل للظهور الیه لا ظهور له فی البیت واتی سامع من المؤمنین لیفهم ذات الواجب المسلوب عنها الکیف الذی لا سبیل للظهور الیه من اطلاق لفظ حقیقة الکعبة او بالعکس اذ من المعلوم بالضرورة ان الکعبة اذا اطلقت لا یفهم منها المؤمنون الا البیت الحرام لا رب البیت الحرام ثم کیف یناسب هذا التاویل قوله للمار انه قیل له السلطان لیس فی الدار فاذا کانت حقیقة الکعبة نفس السلطان وذاته کیف یقال لیس السلطان فی البیت نسال الله تعالی العافیة اقول هذا باطل وان الباطل کان زهوقا اما اولا فبان اطلاق الذات وعلی العکس سیان واما ثانیا فبان الاعتراض المذکور فی المکتوب بناء علی قوله ذات بیچون فتوجیه الجواب الثانی ان اطلاق حقیقة الکعبة علیه مجازا بالملابسة فبالحقیقة اطلاق الحقیقة علی الذات باعتبار المسجودیة فلا تکون فوق الصفات الحقیقیة والحقیقة القرانیة واما ثالثا فبانه بین وجه الملابسة ان المسجود فی الحقیقة ذات الواحد والبیت واسطة وهو معتبر فی حقیقة الکعبة وهذا القدر من الملابسة یکفی واما رابعا فبان حقیقة الکعبة لیست نفس السلطان وذاته بل باعتبار المسجودیة فیتضح الجواب بان السلطان لیس فی الدار لان البیت واسطة کما مر فی نتیجة العلوم قوله لم یزل

داعی الوصال ینادی فی سری احب السلطان فانہ یدعوک کنی بالسلطان عن الحضرۃ الالٰہیۃ العظیمۃ الشان ومرادہ انہ ماسلک فی طریق اللہ تعالٰی الابعد حصول المطلب لہ من جہۃ اللہ تعالٰی باشارات کان یجدہا فی نفسہ وہذا نظیر قول بعض العارفین من قصیدۃ لہ ؎ واللہ ماطلبوا الوقوف ببابہ ٭ حتی دعوا واتاہم المفتاح ٭ قولہ فطار طیر ہمتی الی باب القدس فوصلت الی سرادق عالٍ تعقیل لی السلطان لیس فی البیت مرادہ حکایۃ حالہ فی کیفیۃ سلوکہ فی طریق المعرفۃ الالٰہیۃ والسلطان یکنی بہ عن الحق تعالٰی من حیث ظہورہ بالجلال والہیبۃ کما ذکرنا وقولہ السلطان لیس فی البیت ای لیس ہو فی شیء من الاکوان اصلا وجملۃ الاکوان خالیۃ منہ فجملۃ الاکوان بیتہ وہی مملکتہ نافذ فیہا امرہ ونہیہ وقد ورد فی الکعبۃ انہا بیت اللہ فیجوز فی حقہ اطلاق البیت فاعتبار ظہورہ فی الاکوان وہی خالیۃ عنہ قائمۃ بہ متعلقۃ بہ وہو لازم لہا بالقیومیۃ وہی لیست لازمۃ لہ لاستغنائہ عنہا انتہی **قال** قال وثالثا یحتمل ان یکون المراد بالذات بلاکیف الذات المقیدۃ باعتبار المعبودیۃ والمسجودیۃ ونحو ذلک لا المطلق الذات المعراۃ عن النسب والاعتبارات انتہی وفیہ ان الذات بلاکیف بمعنی الذات المطلق ضد الذات المقید بشیء من القیود فہو من باب ارادۃ الشیء من ضدہ بل من نقیضہ وبفرض تمامہ انما یصح الاطلاق ولایدفع التناقض علی انہ صرح فی المبدأ والمعاد بان حقیقۃ الکعبۃ فوق جمیع مراتب التعینات ولیس فی ذلک الموطن شیون واعتبارات فتاویل الذات التی ہی عبارۃ عنہا بما یقیدہا من القیود والاعتبارات مناقض للوجہ المصحح للاطلاق وبعد ذلک کلہ فہذہ العبارات کلہا مخالفۃ لصراح الشرع القویم اذ لامعنی لجعل الکعبۃ صورۃ ذات اللہ ولا لاطلاق الکعبۃ علی ذات اللہ وفرق بین المسجودین فان الذات مسجود لہ والکعبۃ مسجود الیہا وکل ہذہ اباطیل **اقول** ہذا مبنی علی عدم فہم معنی الکلام فان للصفات الحقیقیۃ والشیونات التی ہی کاصولہا تفوق علی سائر الاعتبارات والذات مع الصفات الحقیقۃ والشیونات کالمطلق والذات مع الاعتبار مقید فیلحظ فیہ الاعتبار کما فی علم الشیء بوجہہ فی علم المعقول فالمعلوم ہنا ذلک الوجہ فافترقا ولاتناقض اصلا واما الاشتباہ بما افادہ فی رسالۃ المبدء والمعاد فجوابہ ان الشیون ان لوحظت کانہا اصول للصفات فلاتمائز اصلا ویکون الذات مع الصفات الحقیقیۃ والشیون واحدۃ فوق حقیقۃ الکعبۃ وما قیل انہ مخالف للشرع فہم والقول بانہ جعل الکعبۃ صورۃ الذات واطلق الکعبۃ علی الذات افتراء بلا امتراء والفرق بین المسجودین خارج عن البحث لاطائل تحتہ فاظہر الحق فی کمل الوضوح والعیان ودمر علی تلمیعات اہل العدوان فانشط بہ کل ماہر وکامل وقصم ظہر کل مکابر مجادل الجمری ان البرزنجی لم یستعد لمطالعۃ کتب التصوف والحدیث والآثار فتفوہ بما تفوہ من الجحود والانکار فان کان ریحا فقد صادفت اعصارا واللہ العاصم من زلل الاقدام وعثار الافکار ؎ لیس فی ہذا الکلام شیء ٭ یقتضی التکذیب والبہتان ٭ ولا ما خالف العقل

سلہ تہ سرپاک کردن وپاکی انگندن برکسی ۱۲ص ؎ نشاط شادمانی کردن ۱۲ ؎ عصار گرد باد وبادی کہ ابر ورعد وبرق آرد ۱۲ص

والنقل * کما اوضحت لک بالعبیان * و علی ما ادعاہ نتیجۃ البحث * و یاتی الدلیل والبرہان * بخلاف الشناع عنہ ولکن * لیس یخلو من حاسد انسان * البرزنجی ۲ **المقالۃ الثانیۃ فیما بناہ علی المقدمۃ الثانیۃ**

قال و تبتنی علی المقدمۃ الثانیۃ بطلان دعواہ سقوط وساطۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقد قال فی المکتوب الثامن والثمانین من المجلد الثالث من مکتوباتہ ان امتہ کل نبی انما یصلون الی اللہ بوسیلۃ ووسائط وفیہ حائل بینہ وبین اللہ الا فرد من افراد ہذہ الامۃ یعنی نفسہ فان نصیبہ من اللہ تعالی بالاصالۃ من الذات العلیۃ **اقول اما اولا** فبانہ لیس فی المکتوب المذکور الا فرد من افراد ہذہ الامۃ فان ہذا الافتراء عبارۃ المکتوب ہکذا مگر آنکہ فردے از افراد امت را با اینہا نسبت از حضرت تعالی نصیب بود تعریبہ الا لفرد من افراد الامۃ نصیب بالاصالۃ من اللہ تعالی فما نقل من افراد ہذہ الامۃ افتراء بلا امتراء فتفسیرہ خلاف فحواہ و بناء الاعتراض علیہ بناء الفاسد علی الفاسد البرزنجی ۲ **و اما ثانیا** فبانہ افاد العلامۃ الدمشقی فی نتیجۃ العلوم بیانہ ان ذلک الفرد الواحد ہو مظہر الاسم الالہی الفرد وہو الحقیقۃ المحمدیۃ التی خلق اللہ تعالی منہا کل مخلوق کما ورد فی الحدیث الطویل علی ما صرح بہ العلماء فان نصیبہ ای ذلک الفرد من اللہ تعالی بالاصالۃ لا بواسطۃ احد کما قال صلی اللہ علیہ وسلم لی وقت مع اللہ لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل ای لا یسعنی فی ذلک الوقت الذی لی مع اللہ تعالی جبرئیل ولا انا من حیث انی نبی مرسل کما اشار الی ہذا المعنی ابن کمال باشا فی رسالتہ فی الروح فہو صلی اللہ علیہ وسلم من حیث انہ نبی مرسل لہ رتبۃ ومن حیث انہ فی مقام الفردیۃ من تجلی الاسم الفرد لہ رتبۃ اخری اعلی من الرتبۃ الاولی ثم انہ صلی اللہ علیہ وسلم من حیث رتبۃ الفردیۃ المذکورۃ یظہر فی کل وقت الی یوم القیمۃ فی الصور المختلفۃ التی ہی مخلوقۃ منہ صلی اللہ علیہ وسلم ای من نورہ الاصلی الذی ہو اول ما خلقہ اللہ من غیر واسطۃ کما ورد اول ما خلق اللہ نور نبیک یا جابر ثم خلق اللہ کذا وکذا الی آخرہ ولا یظہر صلی اللہ علیہ وسلم فی کل وقت من حیث انہ نبی مرسل اعنی من ہذہ الرتبۃ فاذا ظہر فی صورۃ انسان وعرف الانسان نفسہ وانکشف لہ انہ مخلوق من ذلک النور المحمدی کان ہو ذلک الفرد المحمدی کما ان تلک الصورۃ الانسانیۃ التی کان ظاہرا بہا صلی اللہ علیہ وسلم فی مکۃ وہاجر بہا الی المدینۃ ہی صورۃ رتبۃ النبی المرسل لا یکون مثلہا صورۃ اخری یظہر بہا بعد ذلک الا انہا یقال لہا بانہا فی مقام الفردیۃ وہو الفرد المستمد من اللہ تعالی بلا واسطۃ ولا بد من ادراک معنی ہذا الکلام ولا اظن انک تجد معنی ذلک ابدا ولا تقدر ان تدرکہ کشفا الا معونۃ اللہ تعالی فان جمیع المحسوسات والمعقولات مراتب علمیۃ لا غیر فی حضرۃ الوجود الواحد الحق والوجود الواحد الحق ظاہر بہا کلہا علی السواء ولکن من ظہر بہا علی التمام فی مرتبۃ العلم الالہی لیس کمن لم یظہر بہا کذلک قال اللہ تعالی قل ہل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون

المقالۃ الثانیۃ للبرزنجی فی بطلان دعوی سقوط وساطۃ النبی صلعم

انما یتذکر اولوا الالباب والمنتسب الی السلطان مثل من حیث ما هو علیه فی نفسه مثل المنتسب الی الکناس
او الوقاد لا تختلف الصورة ولا الهیئة ولکن من حیث ما فی نفس کل واحد منهما من قوة الحال باعتبار شرف
ما انتسب الیه لیسا سواء وکذلک من عرف ان نفسه وصورته منتسبة الی الحقیقة المحمدیة الفردیة الناشی هو عنها
ولیس له استقلال الخ دونها لیس مثل غیره الذی لا یعرف الا نفسه وهو مستقل بنفسه فی الظهور انما یتذکر اولوا الالباب
ویشیر الی مقام الفردیة العام فی جمیع الامة الخاص به صلی الله علیه وآله وسلم کما ذکرنا قوله صلی الله علیه وسلم
فی الحدیث الصحیح الذی رواه مسلم وغیره عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما عنه علیه الصلوة
والسلام اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما یقول ثم صلوا علی فانه من صلی علی صلاة صلی الله علیه بها عشرا
ثم سلوا الله لی الوسیلة فانها منزلة فی الجنة لا ینبغی الا لعبد من عباد الله وارجو ان اکون انا هو فمن سال
لی الوسیلة حلت له الشفاعة فان تلک المنزلة التی فی الجنة المسماة بالوسیلة هی رتبة الفردیة التی اشار
الیها العارف السرهندی رضی الله عنه وقدس سره وهی حاصلة لرتبة النبی المرسل محمد صلی الله علیه وسلم
فی حیاته وهو صلی الله علیه وسلم یعلم انها تنتقل بعد موته صلی الله علیه وسلم الی افراد امته الذین هم رتب
ظهوراته الی یوم القیمة فقال صلی الله علیه وسلم وارجو ان اکون انا هو ای یرجو صاحب رتبة النبوة والرسالة
وهو العبد النبی المرسل محمد صلی الله علیه وسلم ان یکون ذلک العبد لعلمه صلی الله علیه وسلم انها من مراتب
العباد الذین تغلب علیهم صفة العبودیة فی الکمال العرفانی والتحقیق الربانی دون غیرهم فمن غلبت علیهم
حیوانیتهم وضعف فیهم الانسانیة من الغافلین الجاهلین بانفسهم وبکیفیة خلق الله تعالی الاشیاء من جمیع الامة سطر ۱۱
ما عدا اهل هذه الطریقة والله اعلم بحقائق الاحوال وقوله ان ذلک الفرد لیس تبعه ای ما هو تابع المرتبة النبی جز ۱۲
المرسل الذی هو محمد صلی الله علیه وسلم من حیث رتبة نبوته ورسالته التی لا تسعه فی ذلک الوقت الذی لی مع الله
تعالی کما ورد فی الحدیث السابق فان رتبة الفردیة لا یکون معها شیء غیرها اصلا بل هی قائمة بمحض کرم الله تعالی
ولیس ذلک الفرد غیر الحقیقة المحمدیة الظاهرة فی تلک الصورة الکونیة المخلوقة منها ولا بد لک من المعونة الالهیة
حتی تعرف هذه الکلام وتکشف عن معناه الذی عند اهله وذلک اذا تحول ادراکک الاول للمحسوسات والمعقولات
فلم تشهد بها مغایرة للنور الاصلی الامجد الرتبة الامکانیة والله علی کل شیء قدیر من جاهد فانما یجاهد لنفسه ای
لمعرفة نفسه واتقانها ان الله لغنی عن العالمین فهو غنی عن کل رتبة ظهر بها من کل من یسمی شیئا لان کل شیء
هالک ای فان مضمحل الا وجهه ای الذات کما مر انتهی واما ثالثا فبان السالک اذا فرغ من السیر الی الله
وشرع فی السیر فی الله بمتابعة النبی صلی الله علیه وسلم وبوساطته فاذا جذبه الله تعالی الیه بکمال فضله وکرمه
ارتفع الوسائط کلها بینه تعالی وبین هذا المجذوب السالک حتی سمعه وبصره ورجله وجمیع القوی وهی وسائط

والآلات ظاهرۃ ومع ہذا یرفع اللہ تعالیٰ منہ ہذہ القویٰ الظاہرۃ فاذا وصل العارف الی ہذہ المعرفۃ یاخذ العلم من اللہ تعالیٰ بلا واسطۃ وہو العلم اللدنی کما کان للخضرؑ ونصیب بعض العارف باللہ قال تعالیٰ وعلمناہ من لدنا علما ویقال لہذہ المرتبۃ فی اصطلاحاتہم قرب النوافل ودل علیہ ما اخرجہ البخاری عن ابی ہریرۃ رضؓ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عن اللہ تعالےٰ ولا یزال عبدی المومن یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احببتہ کنت سمعہ الذی یسمع بہ وبصرہ الذی یبصر بہ ویدہ التی یبطش بہا ورجلہ التی یمشی بہا الحدیث وقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل فمن وصل الی ہذہ المرتبۃ بجذبہ تعالیٰ الیہ ولفضلہ یاخذ المعارف والاسرار بلا واسطۃ من اللہ تعالےٰ ولا یلزم الکفر بقولہ اخذت العلم من اللہ تعالیٰ بلا واسطۃ فمن ینکر ہذہ المرتبۃ فہو ینکر الحدیث الصحیح وقال مولانا عبد الرحمن الجامی قدس سرہ فی خطبۃ شرح الفصوص امابعد فاعلم ان الحکم الفائضۃ من الحق سبحانہ علے قلوب کمل عبادہ وخلص عبیدہ علے انواع منہا ما یفیض علیہم بواسطۃ الملائکۃ المقربین بالفاظ وعبارات محفوظۃ من التغییر والتبدیل مرادۃ تلاوتہا وہو القران المنزل علے نبینا صلے اللہ علیہ وسلم بواسطۃ الروح الامین ومنہا ما یفیض علیہم بواسطۃ او غیر واسطۃ معانی صرفۃ او معبرۃ بعبارات غیر متلوۃ ومن ہذا القبیل الاحادیث القدسیۃ فہی اما مما افاضت علیہ م معانی صرفۃ لکنہ کساہ الکسیۃ عباراتہ الخاصۃ او بعبارات مخصوصۃ غیر مراد ضبطہا وتلاوتہا وہذا النوع لیس مخصوصا بالانبیاء بل یعم الاولیاء وصالحی المومنین ومنہا ما یفیض من بعض الکمل علی بعض انتہی والمقصود من کلام الشیخ المجدد رح لفظ تبعیۃ بعد قولہ من الذات العلیۃ فیصیر الکلام معہا ہکذا فان نصیبہ من اللہ تعالےٰ بالاصالۃ من الذات العلیۃ بالتبعیۃ ای تبعیۃ النبی صلعم انتہی فرح المخدر رفیعۃ فافہم ہذا الکلام فانہ امرع من الغیث واقطع من السیف

قال وقال ان المطلوب من الدعوۃ ہو المحبوب یعنی النبی صم والباقون مطلوبون تبعیتہ تطفلہ الا فرد من افراد امتہ فانہ لیس تبعیتہ بل المحض کرم اللہ تعالیٰ فہذا اقرار بخروجہ عن متابعۃ النبی صم واصالتہ فیما لہ من اللہ تعالیٰ ولیس ہو طفیلیا لہ صم بخلاف غیرہ **اقول** ہذا النقل ایضا علے دیدن المعترض لا یطابق المنقول بل ہو افترائ فانہ غیر قول المجدد رح بالزیادۃ والنقصان فیہ وہو فے الاصل ہکذا التبعیۃ فی فرد الامۃ باعتبار التشریع فان لم یتبع بشریعۃ النبی صلے اللہ علیہ وسلم لم یصل المطلوب وتبعیۃ الانبیاء لنبینا صم باعتبار ان النبی المتبوع یعنے محمدا صم وصولہ الی تلک الدرجۃ العالیۃ اولا وبالذات ووصول الانبیاء سواہ الیہا ثانیا وبالعرض لان المطلوب من الدعوۃ والضیافۃ المحبوب ویطلب غیرہ لطفیلہ وتبعیۃ لکن کلہم جالسون علی سفرۃ واحدۃ فی مجلس واحد علے تفاوت الدرجات ویستوفون التلذذات والتنعمات علیہا وانہم یحملون الزلۃ التی تبقی بعد اکلہم علے السفرۃ ولا یجلسون مع الانبیاء علے السفرۃ الا فرد من افراد منہم ومخصوص وجلیس

مجلس الاكابر كما مر ومع ذلك الامة امته وللنبي نبي وان وصل ذلك الفرد العلو والعز وهو الدولة التي يصل اليه
برجل النبي وقال الله تبارك وتعالى ولقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين الاية انتهى وقوله الافرد من افراد امتهم
مستثنى من قوله وامهم يحملون الزلة لا من قوله والباقون مطلوبون بتبعيته وبطفيله كما فهم المعترضون بسبب تحريفهم
عبارة الشيخ وليست هذه العبارة في مكتوبه **قال** فان قلت جعله نفسه من الامة اقرار بالتبعية قلت كلا لجواز ان
يريد امة الدعوة وبهذا المعنى جميع الناس في امته حتى الكفار فكونه من الامة محتمل والاستثناء صريح فلا يكون
من امة الاجابة بنص دعواه واصرح من ذلك ما قاله في المكتوب السابع والثمانين من المجلد الثالث من ان الله
تعالى لم يجعل في حقي من اسباب التربية غير المعدات ولم يجعل العلة الفاعلية في تربيتي غير فضله ومن كمال كرمه و
اهتمامه بي وغيرته علي لم يجوز في حقي ان يكون لفعل الغير مدخلا في تربيتي او ان التوجه فيه الى غيره تعالى الى مربايه
جل شانه ومحبتي كرمه الذي لا يتناهى فهذا اوكد واصرح لفظا في نفيه الواسطة بينه وبين الله تعالى وهو عين
دعوى خروجه عن اتباع النبي صلى الله عليه وسلم **اقول** هذا هذيان صريح وبهتان قبيح فان كان الكذب ينجي فالصدق انجى
س كل العداوة قد ترجى ازاحتها ۞ الا عداوة من عاداك من حسد ۞ نعوذ بالله من هذا البهتان ولنعم
ما يضرب من سل سيف العداوة عمدا فيه راسه الكان المجدد رح من امة الدعوة فهل المعترض من امة الاجابة
حاشا لله س الصبر يحمد في المواطن كلها ۞ الا عليك فانه مذموم ۞ والمراد من الغير غير النبي صلى الله عليه
وآله وسلم لانه صرح بقوله فان من لم يتبع لشريعة النبي صلى الله عليه وآله وسلم لم يصل الى المطلوب كما صرح
في المكتوب الاثنين والعشرين والمائة من المجلد الثالث بما تعريبه ان وصول المطلوب بدون توسطه عليه الصلوة
والسلام محال فهو نبي الانبياء والمرسلين ورسالته رحمة للعالمين **قال** قال في آخر المكتوب اني مريد الله ومراده
وسلسلة ارادتي متصلة بالله من غير توسط احد ويدي نائب مناب يد الله رمز واشارة الى دعوى كونه نبيا
بعد الف سنة **اقول** هذا مبني على عدم علم معنى المريد والمراد المصطلح عند المتصوفين قال صاحب بهجة الاسرار
في بيان الارادة والمريد والمراد اما الارادة فترك ما عليه العادة وتحقيقها نهوض القلب في طلب الحق وترك
ما سواه فاذا ترك العبد العادة التي هي حظوظ الدنيا والاخرى فتجردت له ارادته فالارادة مقدمة كل امر ثم
يعقبها القصد ثم الفعل فهو بدء طريق كل سالك واسم اول منزلة كل قاصد قال الله عز وجل لنبيه صلى الله عليه وسلم ولا تطرد
الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه فنهى نبيه صلى الله عليه وسلم عن طردهم وابعادهم وقال في آية اخرى
واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا
فامره بالصبر معهم وملازمتهم وتصبير النفس في صحبتهم ووصفهم بانهم يريدون وجهه عز وجل ثم قال ولا تعد عيناك
عنهم تريد زينة الحياة الدنيا فبان بذلك ان حقيقة الارادة وجه الله عز وجل فحسب دون زينة الدنيا

وزینته الاخری فاما المرید والمراد فالمرید هو من کان فیه هذه الجملة والتصف بهذه الصفة فهو اذا مقبل علی الله عزوجل وطاعته مولی عن غیره واجابته لیسمع من ربه عزوجل فیعمل بما فی الکتاب والسنة ویتصمم عما سوی ذلک ویبصر بنور الله سبحانه فلا یری الا فعله فیه وفی غیره من سائر الخلائق ویعمی عن غیره فلا یری فاعلا علی الحقیقة غیره جل وعز بل یری آلة وسببا محرکا مدبرا مرادا مسخرا قال النبی صلعم حبک الشیء یعمی ویصم ای یعمیک عن غیر محبوبک ویصمک عنه لاشتغالک بمحبوبک فما احب حتی اراد وما اراد حتی تجردت ارادته حتی قذفت فی قلبه جمرة الخشیة فاحرقت کل ما هناک قال الله عزوجل ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة فتوته تلبثه واکله فانخبوه فکلامه ضرورة تصبیح نفسه فلا یبیحها ابدا الی محبوبها ولذاتها فینصح عباد الله ویانس بالخلوة مع الله ولیصبر عن معاصی الله ویرضی لقضاء الله ویختار امر الله ویستحی من نظر الله ویبذل مجهوده فی محاب الله ویتعرض ابدا لکل سبب یوصله الی الله ویقنع بالخمول والاختفاء ولا یختار حمد عباد الله ویتحبب الی ربه عزوجل بکثرة النوافل تخاصا لله عزوجل حتی یصل الی الله سبحانه فیصل فی زمرة احباب الله ومرادیه فحینئذ یسمی مراد الله فیحط عنه الاثقال سالکی طریق الله سبحانه ویغتسل بمار رحمة الله ورافته ولطفه فیبنی له بیت فی جوار الله فیخلع علیه انواع الخلع وهی المعرفة بالله والانس به والسکون والطمانیة الی الله فینطق بحکمة الله واسرار الله بعد الاذن الصریح بل الخبر عن الله عزوجل ویلقب بالقاب تمیز بین احباب الله فیدخل فی خواص الله ویسمی باسماء لایعلمها الا الله ویطلع علی اسرار محضة فلا یبوح بها عنه غیر الله فیسمع من الله ویبصر بالله وینطق ویبطش بقوة الله ویسعی فی طاعة الله ویسکن الی الله وینام مع طاعة الله وذکر الله فی کلام الله وحرز الله فیکون من امناء الله وشهدائه واوتاد ارضه ویحن عباده وبلاده واحبابه واخلائه قال النبی صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله عزوجل لایزال عبدی المومن یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله وفواده فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یعقل وبی یبطش فهذا عبد حمل عقله العقل الاکبر وسکنت حرکاته الشهوانیة لقبضة الحق عزوجل فصار قلبه خزانة اسرار الله عزوجل فهذا مراد الله عزوجل وان اردت ان تعرفه یا عبد الله المرید المبتدی والمراد المنتهی المرید الذی نصب بعین التعبد والقی فی مقاساة المشاق والمراد الذی کفی الامر من غیر مشقة المرید متعب والمراد مرفوق به من ربه فالاغلب فی حق القاصدین المبتدئین فی سنة الله ما تقدم وجری من توفیق الله عزوجل للمجاهدات ثم ایصالهم الیه وحط الاثقال عنهم والتخفیف عنهم فی کثیر من النوافل وترک الشهوات والاقتصار علی القیام بالفرائض والسنن فی جمیع العبادات وحفظ القلوب ومحافظة الحدود والمقام والانقطاع عما سوی الحق عزوجل بالقلوب فتکون ظواهرهم مع خلق الله وبواطنهم

دوما تجردت ارادة

۱؎ بوح بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن راز منتخب ۱۲ ۲؎ ملامت کرده شده ۱۲ ۳؎ حط الوضع ۱۲ قاموس

مع الله عز وجل وألسنتهم بحكم الله وقلوبهم بعلم الله وألسنتهم نصح عباد الله وأسرارهم بحفظ ودائع الله فعليهم سلام الله وتحياته وبركاته ورحمته ما دامت أرضه وسماؤه وقام العباد بطاعته وحفظ حقه وحدوده فالمريد تولاه سياسة العلم والمراد تولاه رعاية الحق لان المريد يسير والمراد يطير فمتى يلحق السائر الطائر وينكشف لك ذلك بموسى ونبينا محمد صلوات الله عليهما كان موسى مريدا ونبينا مرادا انتهى سير موسى الى جبل طور سيناء وطار نبينا محمد صلى الله عليه وسلم الى العرش واللوح المسطور فالمريد طالب والمراد مطلوب وعبادة المريد مجاهدة وعبادة المراد موهبة المريد موجود والمراد فان المريد يعمل للعوض والمراد لا يرى العمل بل يرى التوفيق والمنن المريد يعيد وفي سلوك السبيل والمراد قائم على مجمع كل السبيل المريد ينظر بنور الله والمراد ينظر بالله عز وجل المريد قائم بامر الله والمراد قائم بفعل الله المريد يخالف هواه والمراد تبرا من ارادته ومناه المريد يتقرب والمراد يتقرب به المريد يحمي والمراد يدلل وينعم ويغذى ويشهى المريد يحفظ والمراد يحفظ به المريد في الترقي والمراد قد وصل وبلغ الى الرب الذي هو المرقي ونال عنده كل طريف انتهى لما كان معنى المريد والمراد هذا فلا استبعاد ماذا فان المرادية تقتضي عدم الوساطة قال العلامة الدمشقي في نتيجة العلوم قال سبحانه الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البيان وقال تعالى اقرا باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرا وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم وهذا في مطلق الانسان وقال تعالى في حق النبي صلى الله عليه وسلم وعلمك ما لم تكن تعلم فاشرك تعالى بينه وبين غيره في التعليم فالتعليم كله من الله تعالى وحده والاخذ كله عن الله تعالى وحده عند من يعرف ومن لا يعرف والعبد الشاكر هو الذي يرى التعليم منه تعالى وحده وكافر النعمة هو الغافل عن ذلك قال ابو يزيد البسطامي قدس الله سره اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا عن الحي الذي لا يموت انتهى **قال** ان طريقي سبحاني فان طريقي التنزيه منه وخلعت على الذات الاقدس لم التفت باسم وصفة لكن قول سبحاني هنا ليس كقوله من ابي يزيد البسطامي فانه لا مساس لقوله بقولنا فان قوله خرج من دائرة الانفس وقولنا وراء الآفاق والانفس وقوله تشبيه كسي لباس التنزيه وقولنا تنزيه لم يمسه غبار التشبيه وقوله صدر عن سكر وقولنا صدر من عين الصحو فانظر الى هذا الضال المضل كيف تفوق على اكابر الامة بدعواه وكيف خرج عن اتباع محمد صلى الله عليه وسلم بصريح قوله وفحواه وكيف سجل على نفسه اتباع الشيطان هواه **اقول** ان المخاطب خلط الحابل والنابل فهو احير من هبنقة في حمقه

شلت يمينك ان قتلت لمسلما ۞ وجبت عليك عقوبة المتعمد

اعلم ان قول الشيخ رح ان طريقي سبحاني اي منسوب الى السبحان الى تنزيه الله تعالى والياء فيه للنسبة لا ياء المتكلم فانه قد صرح بنسبة التقابل والتباين بين لفظ سبحاني الذي صدر من ابي يزيد البسطامي رح وبين لفظ سبحاني الذي في مكتوبه ففي الاول ياء النسبة وفي الثاني ياء المتكلم وهذا من قبيل تجنيس التلفيف ويظهر من ادنى تامل ان عبارته تدل على ياء النسبة صريحا فانه قال

سلسلتي سلسلة الرحمانية وانا عبد الرحمن مزلي ارحم الراحمين وطريقي الطريق السبحاني وذهبت من سبيل التنزيه
وما اردت من الاسم والصفة الا الذات الاقدس تعالى هذا سبحاني ليس كسبحاني الذي قال ابو يزيد البسطامي
لانه لا اساس له بهذا السبحاني لانه خرج من دائرة الانفس وهذا ما وراء الانفس والافاق وسبحاني ابي يزيد تشبيه
لبس لباس التنزيه وهذا سبحاني تنزيه محض ما وصله غبار التشبيه وذلك سبحاني تفور من منبع السكر وهذا السبحاني
ينبع من عين الصحو **قال** في المكتوب الموفي مائة من المجلد الثالث وان كان محمد صلى الله عليه وآله وسلم

برزن

ليس له شريك في دولته الخاصة ولكن ينبغي ان تعلم انه بعد تخليقه وتكميله بقيت من طينته بقية جعلت خميرة
طينتي فجعلوني بتبعيته ووراثته شريك دولته الخاصة وهذا ايضا دعوى النبوة وان نبوته في مرتبة نبوته صلى الله
عليه وسلم ودولتي في قوة دولته وهذا افحش في افساد الدين واصرح في الحاده وزندقته **اقول** كله مبني
على سوء الفهم فلا يخلو عن الخلل فمثله كمثل النعامة لا طير ولا جمل اما تعرف انه ما وقع جعلوني بيا التكلم في مكتوبه
وهي محرفة بل في مكتوبه هذه العبارة وان لم يكن احد يشركه في هذه الدولة الخاصة المحمدية لكن هذا القدر يدرك
ان من دولته الخاصة له صلى الله عليه وسلم بعد تخليقه وتكميله بقيت بقية لان من لوازم اهل الكرم ان يبقى
البقية في سفرتهم بعد اكلهم وهو نصيب الخدم وتلك البقية اعطيت لاحد اصحاب الدولة من امته صلى الله عليه
وآله وسلم وجعلها خميرة طينته فجعل شريك دولته الخاصة عليه وعلى آله وصحبه الصلوة والتسليمات انتهى
والمراد بالطينة اما الدولة الخاصة اعني مرتبة الفناء الاتم وهو مختص بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم عند الصوفية
ويكون لبعض امته بتبعيته ووراثته فح يكون متخلقا بالخلافة فلما تم هذه المرتبة يعطي له الوجود الموهبي ويكون
مع النبي صلى الله عليه وسلم في الجنة بموجب قوله تعالى ومن يطع الله والرسول فاولئك مع الذين
انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا ذلك الفضل من الله
الآية وحديث المرء مع من احب او الاخلاق الحميدة الاصلية الحقيقية للنبي صلى الله عليه وسلم او المعنى الاصلي قاله
المجدد رحمه الله باعتبار جده لان سيدنا عمر رضي الله عنه كان جسده من بقية طينة النبي عليه الصلوة والسلام
والشيخ من اولاده ولا يستلزم المساوات اخرج البخاري في تاريخه وغيره اكرموا عمتكم النخلة فانها خلقت من
طينة آدم فكما ان خلقة النخلة التي لا تساوي بني آدم في الفضل والكرامة من طينة سيدنا آدم ع لا يلزم
النقص في سيدنا آدم ع فكذا في النبي ص وكيف لا تشرف فرد من بني آدم بهذه الفضيلة وهو اشرف
من النخلة قال الشيخ محي الدين بن عربي في الباب الثامن من الفتوحات المكية ان الله تعالى لما خلق
آدم عليه السلام الذي هو اول جسم انساني تكون وجعله اصلا لجميع الاجسام الانسانية فضلت من خميرة
طينته فضلة خلق منها النخلة فهي اخت لآدم عليه السلام وهي عمة لنا وقد سماها الشرع لنا عمة وشبهها

بالمومن ولها اسرار عجيبة دون سائر النبات وفضل من الطينة بعد خلق النخلة قدر السمسمة في الخفاء فمد الله
من تلك الفضلة ارضا واسعة الفضاء اذا جعل العرش وما حواه والكرسي والسموات والارضون وما تحت الثرى
والجنات كلها والنار في هذه الارض كان الجميع فيها كحلقة ملقاة في فلاة من الارض وفيها من العجائب
والغرائب ما لايقدر قدره ويبهر العقول امره وفي كل نفس يخلق الله فيها عوالم يسبحون الليل والنهار لايفترون
وفي هذه الارض ظهرت عظمة الله وعظمت عند المشاهد لها قدرته وكثير من المحالات العقلية التي قام الدليل الصحيح
العقلي على احالتها موجود في هذه الارض وهي مسرح عيون العارفين العلماء بالله وفيها يجولون وخلق الله
من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرهم العارف يشاهد نفسه فيهم وقد اشار الى مثل ذلك ابن عباس
فيما يروى في هذه حديث الكعبة بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من سبع الارضين خلقا مثلنا
حتى ان فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف قال العلامة الدمشقي في نخبة العلوم وقوله
هذه الدرة المحمدية اي الحقيقة صلى الله عليه وسلم وان لم يكن له شريك [illegible] اي بصورة
بالصورة الانسانية في احسن تقويم وكمله بالاخلاق الفاضلة الكريمة اقتسب بقية [illegible] طينته [illegible] النبي صلى الله
عليه وسلم فاطمة الزهراء فاعطيت تلك البقية لواحد من امته وذلك الواحد هو ولد فاطمة الحسن بن علي رضي الله
عنهما انتقلت اليه تلك البقية وهي بقية الطينة المحمدية فكان الامام الحسن رضي الله عنه اشبه الناس برسول الله
صلى الله عليه وسلم كما وردت الاحاديث وجعلها اي تلك البقية خميرة طينة اي طينة ذلك الواحد من امته وتعجنه
في جبلها الملائكة الموكلين بالارحام فالطينة من علي رضي الله عنه وهي نطفته وخميرتها من فاطمة الزهراء رضي الله
عنها وهي نطفتها فعملت الخميرة من بقية النطف من اولاده واولاد اخيه الحسين رضي الله عنه الى يوم القيمة وسرت
تلك الخميرة في اولاد الصلب او اولاد العهد بمس اليدين في عقد بيعة المشائخ النقشبندية وغيرهم من اصحاب العهود
في صدق الوفاء وتمكين الحب والصفاء والمس المذكور من قوله تعالى من قبل ان تمسوهن وقوله مخلقة وغير مخلقة
وذلك في المريدين الآخذين عن المشائخ وجعلته اي ذلك الواحد شريك دولته الخاصة به صلى الله عليه وسلم
وسبب ذلك ظهوره رتبة فردانية من تجلي الاسم الفرد في مظاهر وراثته مقام الذي هو مقام الفردية فيظهر من الفرد
في كل زمان ما كان منه صلى الله عليه وسلم من حيث باطن ولايته الخاصة لا من حيث رتبة نبوته ورسالته فان
تلك الرتبة ختمت بموته صلى الله عليه وسلم وذلك قوله عليه السلام العلماء ورثة الانبياء يحبهم اهل السماء وتستغفر
لهم الحيتان في البحر اذا ماتوا الى يوم القيمة وقوله عليه السلام العلماء مصابيح الارض وخلفاء الانبياء وورثتي
وورثة الانبياء وقوله عليه السلام العلم ميراثي وميراث الانبياء قبلي الاحاديث الثلاث اخرجها السيوطي في
جامعه الصغير فالعلماء هنا هم ورثة النبي صلى الله عليه وسلم وورثة بقية الانبياء عليهم السلام في مقام فردية

صلی الله علیه وآله وسلم وهی العلم الباطن فالمشارکة انما تحضر لو کانت فی زمان واحد واما اذا کانت بطریق تجدید الدولة فی صورة اختارها الله تعالی لذلک المقام تخلعها من تلک النور لذلک النور فلا ضرر ولا ضرار انما یتذکر اولوا الالباب ثم ان الشیخ احمد السرهندی العارف الکامل قدس الله سره اعاد الکلام لیخبر عن نفسه بحصول تلک المقام فقال وان کان محمد صلی الله علیه وسلم لیس له شریک فیه الدولة الخاصة به لکن ینبغی ان یعلم انه بعد تخلیقه وتکمیله صلی الله علیه وآله وسلم بقیت من طینته بقیة فجبلت خمیرة طینتی ای وصلت تلک البقیة التی ذکرناها الی طینته ای نطفه من ابیه او امه قبل الولادة اذ کان له نسب فی قریش او بعد الولادة بمصافحة ذی النسب او صدق العهد من المشایخ وهو المشهور مخلقة وغیر مخلقة کما ذکرناه فان المصافحة تلقیح فی اهل الاستعداد فتسری الخمیرة فی عجین الطینة فتحیل العجین کله خمیرا انتهی قال فی المکتوب الثالث والسبعین ومائة من المجلد الاول ان کل ما یصح ان یری او یعلم نفی ذلک بکلمة لا ضروریة فالمطلوب المثبت ماوراء ذلک ویلزم منه ان کل ما هو مشهود محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مستحقا للنفی فان محمدا مع علو شانه کان بشرا والبشر متسمة بسمة الحدوث والامکان ماذا عسی ان یدرک البشر من خالق البشر والممکن من الواجب والحادث من القدیم جلت عظمته وکیف یحیط به لا یحیطون به علما نص قاطع انتهی فانظر الی عبارته لم یجوز للنبی صلی الله علیه وسلم ان یکون مشهوده الا ما ینفی من الممکنات اقول ان هذا القول فی الاصل یوافق قول سیدنا ومولانا الشیخ بهاء الدین رضی الله عنه والفاظه الفارسیة هرچه دیده شد وشنیده شد همه غیر حق است بکلمه لا نفی باید کرد انتهی وفی المکتوب فی بیان کلمة لا اله الا الله ان کل ما یجیئ فی العلم والبصر نفیه بکلمة لا ضروری لان المطلوب المثبت وراء البصر والعلم فیلزم منه ان مشهود محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ایضا لایق للنفی والمطلوب المثبت وراء ذلک متحقق یا اخی محمد صلی الله علیه وآله وسلم مع ذلک الشان العلو بشر وبعلاقة الحدوث والامکان متسم والبشر من خالق البشر ای شیء یدرک والممکن من الواجب ما یدرک والحادث لا یحیط الله بکنه ذاته لا یحیطون به علما النص قاطع فی حق جمیع الخلائق نبیا کان او غیره انتهی فالمعنی ان کل ما یصح ان یری فی بصیرة احد من البشر او یسمع او یعلم من المکاشفات والمشاهدات نفی ذلک بکلمة لا ضروری فالمطلوب المثبت وهو ذاته تعالی وراء الوراء الذی خطر فی بال البشر ولا تعرف احد کنه ذاته تعالی الا هو لان ذات الله تعالی وکمالاته غیر متناهیة والسیر فی الله لا نهایة له ولهذا قیل سبحانک ما عرفناک حق معرفتک والمعنی الثانی ان کل ما یری فی بصیرة السالک او یعلم من الحوادث الکونیة نفی الوجود الاصلی والحقیقی منه بکلمة لا اله ضروری ویثبت هذا الوجود الاصلی الحقیقی لما وراء ذلک الکون وهو الله تعالی بالا الله وکذا وقع فی فصل الخطاب لخواجه محمد پارسا رضی الله عنه ... الکرامین من اوله فی بیان ذکر لا اله الا الله انه مرکب من النفی والاثبات فالذاکر فی طرف النفی ینفی ما وجود

جميع المحدثات الاصلية وفي طرف الاثبات يثبت وجود القديم جل وعلا انتهى بل هذا الامر منصوص عليه في الاخبار الالهية والنبوية قال الله تعالى فاعلم انه لا اله الا الله اي لا موجود بحق الا الله قال الله تعالى كل شيء هالك الا وجهه اي الا ذاته قال الله تعالى اينما تولوا فثم وجه الله تعالى اي ذاته تفسيره قوله صلى الله عليه وآله وسلم اصدق كلمة قالها الشاعر كلمة لبيد؎ الا كل شيء ما خلا الله باطل ۞ والباطل خلاف الحق وقوله عليه السلام كان الله ولا شيء معه وهو الآن على ما عليه كان فالباطل معناه ولا شيء مع الحق اذ الاشياء كلها بالحق تعالى لا مع الحق تعالى فان الشيء من المشية فلولا المشية الالهية لما كان شيء اصلاً واصل الشيء المشيو فهو شيء بياء بين فعيل بمعنى مفعول كقتيل بمعنى مقتول وجريح بمعنى مجروح فالاشياء كلها منفية في الشهود المحمدي بدليل كان الله ولا شيء معه وهذا امر لا يعرفه الا اهله من اصحاب الادراك الخاص كما افاد العارف الدمشقي في نتيجة العلوم فما ثبت بالآيات والاحاديث فانكاره جسارة على جسارة فان هذا اصغى من عين الصبي **قال** في المكتوب التاسع والاربعين من المجلد الثالث لا يخفى انه لما حصلت لي النسبة الحضورية بذات الواجب جل سلطانه لزم ان ينكشف لي كنه ذاته جل سلطانه وان يعلم بكنه ذاته كما هو وهذا وان كان مخالفاً لما هو مقرر عند العلماء لكنه علم حضوري متعلق بذات الواجب تعالى فهو كالرؤية بالنسبة الى ذاته تعالى فالانكشاف موجود والدرك مفقود انتهى فانظر الى جسارته اجاز لنفسه انكشاف حقيقة كنه الذات وهذا هو اثبات للفوقية على النبي عليه افضل الصلوة واكمل التحيات المباركات الطيبات بل وادعى ذالك لولديه ايضاً **اقول** هذا افتراء بلا امتراء تام في الاستقامة وانت تتعجبين انظر ذالك المكتوب وقل اين هذه العبارة فيه؎ فاياك اياك الكذوب فانها ۞ الى الشر دعاء وللشر جالبه ۞ بل مسلك المجدد رح ان معرفة ذاته وصفاته بالكنه والوجه ممتنع افاد المجدد رحمة الله في المعارف اللدنية ما تعريبه ان معرفة الله تعالى واجبة باتفاق الصوفية واكثر المتكلمين شكر الله تعالى سعيهم لكنهم مختلفون فيما بينهم في الطريق الموصل الى المعرفة فالصوفية قائلون ان المعرفة بالرياضة وتصفية الباطن والمتكلمون من الاشاعرة والمعتزلة يقولون انها بالنظر والاستدلال ولعل النزاع بينهم نزاع لفظي مبني على تفسير لفظ المعرفة فالصوفية يقولون ان المعرفة هو علم بسيط وجداني ومغايرة للصورة التصديقية الايمانية والمتكلمون قائلون بانها صورة تصديقية ايمانية ولا شك ان طريق تحصيل المعرفة بالمعنى الاول هي الرياضة وتصفية الباطن وبالمعنى الثاني هو النظر والاستدلال ولما يقولون ان اول ما يجب على المكلف معرفة الله تعالى المراد هنا المعرفة بالمعنى الثاني لا الاول لان حصول المعرفة في المعنى الاول يكون في حق اليقين وهو نهاية مراتب كمال اهل الله والفرق بين المعرفتين بتقرير آخر ان المعرفة عند الصوفية عبارة عن علم حضوري بالحق تعالى يكون بعد الفناء والبقاء يعبر وان به شناختن ودانستن

عدم ادراک کنه ذاته تعالی

[illegible]

وعند المتكلمين عبارة من علم حصولي بسبحانه تعالى الذي هو نتيجة النظر والاستدلال وبيانه ان العلم الحصولي حصول الصورة او الصورة الحاصلة في المدركة فهو يحصل من الخارج والعلم الحضوري ما يتعلق بذات العالم فيكون بخلافه فالعارف بعد فناء الذات والصفات يبقى ببقاء الله تعالى فعلمه علم حضوري ولا يكون هذا من قبيل الحلول والاتحاد نعوذ بالله منهما فطور الولاية وراء طور العقل وطريقها الكشف الصحيح ليس هنا مدخل للنظر والاستدلال وما قال الحكماء والغزالي منا ان معرفة ذات الله تعالى ممنوع فالمراد بها الصورة التصديقية الايمانية كما يشهد به الادلة حيث قالوا ان معرفة ذات الله تعالى اما بالبداهة او بالنظر وكل منهما باطل على ما هو مذكور في الكلامية والبعض امتنعوا معرفة كنه الله تعالى لا المعرفة بوجه لان المعرفة بوجه حاصل لكل احد فانهم يعرفون الذات بالوصف الخالقية ام للرازقية وفرق بين معرفة الشيء بالوجه وبوجه وفيما نحن فيه يكون الثاني لا الاول فان قلت هذا مسلم في الخلق والرزق لان وصف الخلق معلوم هنا لا الذات بوصف الخلق لكن لا نسلم في الخالقية لان المراد منها ذات له الخلق فيعرف الذات بهذا الوصف قلت ان المراد من الذات اما مفهومه او مصداقه ان كان الاول فالمعلوم الوجه وان كان الثاني فهو يستلزم علم كنه الذات لان كنه الشيء عبارة عن نفسه والذات ليس بمتجز لانه بسيط حقيقي فبفرض تعلق العلم به يكون العلم بالكنه وفي علم المخلوقات العلم بالوجه لا يستلزم العلم الكنهي لان الحقيقة متجزة فكلما كانت الحقيقة متجزية فالعلم بالوجه لا يستلزم العلم بالكنه وان كانت بسيطة حقيقة لا تقتضي التجزي يكون علمه بالكنه كما في الواجب تعالى فمعرفة كنهه تكون محالا فمعرفته تعالى بالمعنى المذكور مطلقا مم بالكنه كان او بالوجه بل صفاته تعالى ايضا كذا فانها غير معلومة بوجه مثلا علمه تعالى ليس كمثل علم المخلوقات لانه ليس له في انكشاف المعلوم مدخل والله تعالى يعطي الانكشاف عقيبه جريا للعادة ولو سلم ان له تاثيرا في الانكشاف ولو في الجملة كما عند بعض المتكلمين فنقول ان التاثير خلق فيه وليس هو بموثر حقيقة بل لا دخل للموثرية فيه فليس بين علم الخالق والمخلوق مناسبة فالاشتراك والاطلاق اسمي وكذا حال القدرة والارادة بينهما فان قدرته وارادته تعالى مبدء صدور الافعال ومنشاء وجود المخلوقات بخلاف قدرة العبد وارادته فانهما ليس كذلك فان الله سبحانه وتعالى يخلق الاشياء بطور جري العادة عقيبهما وليس لقدرة العبد في الايجاد مدخل ما وهكذا سائر الصفات فكل معلوم لا يناسب العالم لا يعلمه فانه لا يدرك الشيء بما يضاده ويغايره فلا يدرك صفاته تعالى كما لا يدرك ذاته تعالى وتقدس ههنا اشكال قوي وهو انه لما كان الذات والصفات ممتنعا المعلومية فمعرفتهما تكون محالا فما معنى وجوب المعرفة قلنا معرفة الذات هنا مثلا انه ليس بجسم ولا جوهر ولا عرض ومعرفة الصفات انه ليس بجاهل او عاجز او اصم او ابكم غاية ما في الباب يعرف بهذا ذاته وصفاته قال بعض المتكلمين المعرفة

عبارة عن التمییز بین المحدث والقدیم ومن ہنا قال ابو حنیفة رضی اللہ عنہ سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک فسبحان من لم یجعل للخلق الیہ سبیلاً الا بالعجز عن معرفتہ والمعرفۃ الخاصۃ بابل اللہ تکون حسب استعداد الطالب قال العارف بہاء الدین النقشبند قدس سرہ ان اہل اللہ بعد الفناء والبقاء ما ینظرون فی ذاتہ وما یعرفون فی ذاتہ حیرتہم فی ذاتہم وفی انفسہم افلا یبصرون وہذہ المعرفۃ نفس الحیرۃ قال ذو النون المصری رح المعرفۃ فی ذات اللہ حیرۃ قال بعض العرفاء اعرفہم باللہ اشدہم تحیراً فیہ قال المجدد رح والکان اکثر المشائخ صرحوا بکذا فی معرفۃ الذات اما عندنا معرفۃ الصفات ایضاً عبارۃ عن الحیرۃ انتہی **قال** قال فی کنز الہدایۃ التاسعۃ عشر مخاطباً لولدیہ لم یزل داعی الوصال ینادی فی سری اجب السلطان فانہ یدعوک فطار طیر ہمتی الی باب القدس فوصلت الی سرادق عال فقیل لی السلطان لیس فی البیت فعلمت ان ذلک مقام حقیقۃ الکعبۃ الربانیۃ فاسرعت الی ما وراء ذلک وعرجت الی مقامات الصفات الحقیقیۃ الموجودۃ بوجود زائد وہذا وراء الصور العلمیۃ الصفات فی مرتبۃ التعین العلمی ووراء ذلک صور الصفات التی فی مرتبۃ التعین الوجودی والتعین الحبی فعرجت عنہ ایضاً الی اصول تلک الصفات وہی الشیون الذاتیۃ والاعتبارات المحضۃ فی ذاتہ تعالی ثم الی الذات البحت المجرد عن النسب والاعتبارات وانتما ایہا الاخوان یعنی ولدیہ کنتما معی فی کل مقام من تلک المقامات فانظر الی ہذہ الخرافات والدعاوی الباطلۃ والاکاذیب المحضۃ یتعجب منہ **اقول** عند الجدال یظہر فضل الرجال اما تعرف ان کنز الہدایۃ لیس من مصنفات المجدد رح وعلی تقدیر التسلیم لا یلزم من ہذا القول علی قائلہ شیٔ اذ کثیراً ما یظہر للسالک فی السیر الی اللہ المشاہدات والمکاشفات وہی وراء طور العقل فیعجز الناس من فہمہا وہو یذکر لمریدیہ ومحبیہ بموجب واما بنعمۃ ربک فحدث او بغلبۃ السکر وکثیر من الاولیاء ذکروہا فلا محذور فیہ کما قال الغوث الصمدانی الشیخ عبد القادر جیلانی رض فی بعض قصائدہ ؎

وامری بامر اللہ ان قلت کن یکن ... وکل بامر اللہ حکمی وقدرتی
وطافت بی الاکوان من کل جانب ... فصرت لہا الا بتحقیق نسبتی
فلا علم الا من بحار وردتہا ... ولا نقل الا من صحیح روایتی
وعاینت اسرافیل واللوح والرضا ... وشاہدت انوار الجلال بنظرتی
وکل بلاد اللہ ملکی حقیقۃ ... واقطابہا من تحت حکمی وطاعتی
وشاہدت معنی لو بدا کشف سترہ ... لصم الجبال الراسیات لدکت
انا قطب اقطاب الوجود حقیقۃ ... علی سائر الاقطاب قولی وحرمتی
فصحت بالواد المقدس حالۃ ... علی طور سیناء قد سموت بخلوتی
ولی علم فی ذروۃ المجد قائم ... رفیع البناء تادی لکل امتی
علی الدرۃ البیضاء کان اجتماعنا ... وفی قاب قوسین اجتماع الاحبۃ
وشاہدت ما فوق السموات کلہا ... کذا العرش والکرسی فی طی قبضتی
فلاحت لی الاسرار من کل جانب ... وبانت لی الانوار من کل وجہۃ
ومطلع شمس الافق ثم مغیبہا ... واقطع ارض اللہ فی حال خطوتی

قال فی المکتوب الخامس والتسعین من المجلد الثالث ولایتی وان کانت مرباۃ للولایۃ المحمدیۃ والموسویۃ ومتطفلۃ علی ولایتہما لکنہا جامعۃ لہما مرکبۃ من نسبۃ المحبوبیۃ

قولہ اجب السلطان فانہ یدعوک

[illegible]

ه المحبیة فان محمدا رئیس المحبوبین وموسی ع راس المحبین لکن فی ولایتی امر آخر ومعاملتے علی حدتها بذلک الامر لبوطة
حیث ان اصلها من الولایة المحمدیة الناشیة بالاصالة عن المحبوبیة الصرفة وانضمت الیها ولایة موسی الناشیة
عن المحبیة الصرفة وانصبغت بلونها ایضا صارت وجودا آخر وحقیقة اخرے واثمرت ثمرة اخری وانتجت نتیجة اخری
فیقال لهذا الضال المضل المغرور الممکور ما معنی کون ولایة محمد من المحبوبیة الصرفة وولایة موسی من المحبیة الصرفة ان
کان المراد ان محمدا صلی اللہ علیہ وسلم ما کان یحب اللہ وموسیٰ ما کان اللہ یحبہ والعیاذ باللہ فقد ضللت ضلالا
مبینا وہلکت ہلاک الابد بل محمد صلی اللہ علیہ وسلم کما انہ رئیس المحبوبین فهو راس المحبین وموسی کما انہ
راس المحبین راس المحبوبین ایضا بل لا تکون محبة العبد ربہ ما لم تتقدمها محبة اللہ عبدہ قال اللہ تعالی یحبهم ویحبونه
وقال اللہ تعالی رضی اللہ عنهم ورضوا عنه ثم ان فی کون ولایته حقیقة اخری وثمرة ثمرة اخری اعترافا
بانہ لیس علی شریعة احد المرسلین لان شرع کل نبی لا یثمر الا ولایة ذلک النبی وشرع محمد صلی اللہ علیہ وسلم
لما کان جامعا لجمیع الشرائع حیث امر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالاقتداء بارباب تلک الشرائع کلهم ثمر ولایة
جمیع تلک الانبیاء فلا یخرج ولایتہ عن ولایتہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا وجدت ولایة غیر ولایته صلی اللہ علیہ وسلم
واثمرت ثمرة غیر ثمرتها کانت تلک الولایة ولایة ابلیس نعوذ باللہ من مکر اللہ **اقول** ہذا کذب طریف وبہتان
سخیف لو تاملت فی عبارة المکتوب فلم تکن تجترئ علی ہذا المکذوب ولکن التعصب الفاحش وحب الباطل
الداہش غطی علی سریرتک وغشی ضعیف بصیرتک الا تری انہ لیس فی قولہ لفظ اجمع اسم التفضیل
حیران کردن ١٢
لیلزم منہ لان ولایة اجمع من دائرة ولایة محمد وموسی علیہما الصلوة والسلام بل فیہ ان ولایتی مرباة
ولایة محمد صلعم وولایة موسی علیہ السلام وبطفیلہما ولایتی مرکبة من نسبتی المحبی والمحبوبی ورئیس المحبوبین سیدنا
ومولانا محمد صلعم وراس المحبین سیدنا موسی علیہ السلام واما بوسیلة متابعة خاتم الرسل علیہ الصلوة والسلام
مع ولایتی امر آخر ومعاملة علاحدة بہا مربوطة وان کان اصل ہذہ الولایة ولایة نبیہ صلعم وہو الولایة المحمدیة و
منشارہا بالاصالة نسبة محبوبیة صرفة لکن نشار ولایة موسی ناش من المحبة الصرفة وہی متضمنة مع ہذہ
الولایة ومنصبغة بلونها ایضا وصارت وجودا آخر بل حقیقة اخری وثمرة اخری یعنی لولایة مناسبة بهما
وخروج بوجہ بهما ونشارت منهما وہما اصلها وہی فرعهما ولا محذور فیہ قال العلامة الدمشقی رح فی نتیجة العلوم
قولہ ولایتی وان کانت مرباة للولایة المحمدیة ای ربتها الولایة المحمدیة ونقلتنی فی اطوارہا من السیر من نفسی
الی حضرة ربی ومن حضرة ربی الی حضرة ربی ثانیا ومن حضرة ربی الی نفسی بمدارج التحقیق فی العرفان
وہو معنی التبعیة فی الظاہر والباطن علی وجہ الکمال والموسویة ای مرباة ایضا للولایة الموسویة بالسیر
الباطنی فی ہشہا المخصوص علی مقتضی قلب موسی علیہ السلام فی العرفان الالہی وبطفلة یعنی لاکن

تلک علی ولایتهما ای تابعة بولایتهما بطریق التطفل فی المقام لان ولایة النبی اصل وولایة الولی فرع
لان حصولها بسبب الارث فالورثة لما استعدوا بالمتابعة للمورثین فی الاعمال والاحوال کان لهم مناسبة
بهم وقرب معنوی فورثوهم عند موتهم والانبیاء علیهم السلام لایورثون الا العلم لاغیر وهی الولایة لکنها ای
ولایتی جامعة لهما ای هی من المشربین المشرب المحمدی والمشرب الموسوی فلولایتی مقام الرؤیة المحمدیة
البصریة فی التجلی بالصور بعد فناء الصور علی حد مایعرفه اهل المعرفة من الادراک الخاص باهل هذه الطریقة کما
قدمناه ولها ایضا مقام المناجاة والمکالمة الموسویة السمعیة بعد فناء الحرف والصوت علی حد معرفة اهل الادراک
الخاص المذکور ولا اظن انک تقدر ان تفهم شیئا من ذلک بعقلک فضلا عن التحقق به وعن ذوقه ووجدانه الا
بمعونة الله تعالی لک والله علی کل شیء قدیر فصارت ای ولایتی المذکورة وجودا آخر وان کان الوجود واحدا
لایتعدد اصلا لکن خصوص الرتبة المعنویة التی تظهر عنه تقتضی مغایرته کما اقتضت تعدده حقیقة اخری یعنی باعتبار
تلک الرتبة المذکورة واثمرت ثمرة اخری باعتبار ما یناسب المکان والزمان کما قال تعالی لکل جعلنا منکم شرعة
ومنهاجا وان کان الشرع والمنهاج واحدا لکن اختلاف الاشخاص بحسب الاحوال والازمان تقتضی اختلاف
الاحکام وانتجت نتیجة اخری کما ان ثمرة الشجرة تکون حلوة او حامضة والشجرة نفسها الحاملة لتلک الثمرة تکون
مرة وقد تخالفها فی طبعها ومزاجها وهی منها متفرعة عنها وللشجرة الفضل التام علی الثمرة ولایصل الامداد
للثمرة الا من الشجرة قال تعالی وتلک الامثال نضربها للناس ومایعقلها الا العالمون وهم اصحاب الادراک
الخاص الذی قدمناه وفیها ای فی ولایتی المذکورة امر آخر ومعلوم ان ذلک الامر الآخر انما استفید من
الاصل فان الفرع لایاتیه الامداد الا من اصله ومعاملتی یعنی التی بینی وبین الله تعالی وبینی وبین
غیری علی حدتها ای منفردة الآن عن المتابعة وذلک لظهور النور المحمدی بنفسه فی صورتی المخلوقة
منه له بذلک الامر المذکور المستقل لانه امر جدید لم یظهر بعد فی الاکوان بعدم تکرر التجلی وهو خصوص النشو
الذی مربوطة ای دائرة معاملتی کلها علی حکم ذلک الامر الخاص بی الذی ظهر بظهوری لذلک النور المحمدی
الذی انا متحقق به فی نفسی علی حسب ذلک الادراک الخاص الذی قدمناه انتهی اذا عرفت هذا فاعلم ان
ولایة الاولیاء ظلال ولایات الانبیاء علیهم الصلوة والسلام فلفظ المزج فی هذا المقام ینادی باعلی نداء
علی اثبات هذا المرام والمزج لایکون غیر ما یرتبی به الا تری انک لو اخذت جرعة من ماء وماء من بحرین فی
کوز فتترکب ذلک الماء تحصیل کیفیته بالامتزاج لکنه یکون فرع ماء البحرین ولایکون حقیقة ماء الکوز علیحدة
وما قیل ان محمدا صلی الله علیه وسلم ماکان یحب الله وموسی ماکان الله یحبه فمبناه علی فهم المعترض لان المجدد
افاد فی المکتوب السادس والتسعین من المجلد الثالث ان لاسم محمد واحمد من اسماء النبی صلی الله علیه وسلم

والاربعين خاصتين بالولاية المحمدية وان كانت ناشئة من المقام المحبوبية لكن ليست فيها المحبوبية الصرفة بل ممتزجة من نشاء المحبية والولاية الاحمدية ناشئة عن المحبوبية الصرفة ليس فيها شائبة المحبية وهذا مقام النبي صلى الله عليه وسلم فكما انه لا يقال انه لما كان موسى كليم الله لا يكون محمد صلى الله عليه وسلم غير كليم الله فكذا ههنا لا يقال انه لما كان محمد رسول الله محبوب الله لا يكون موسى عليه السلام محبوب الله وهذا بين جدا وما قيل ان شريعة المجدد رح غير شرائع رسولنا وموسى عليهما الصلوة والسلام خيال فاسد ومتاع كاسد فان المجدد رح ليس بصدد بيان الشريعة بل هو ذاكر الاحوال والمواجيد والمقامات واين هذا من ذاك فالسب والشتم كله يرجع الى فهمه الباطل **قال** واصرح من ذلك ما قاله في المكتوب الثالث والتسعين بعد ما ذكر نحوا من ذلك ان مركز دائرة المحبوبية الصرفة يتصور بصورة دائرة مركزها المحبوبية الصرفة ومحيطها المحبوبية الممتزجة بالمحبية وهي نصيب فرد من افراد الامة يعني نفسه **اقول** ان فيه هذه العبارة والمحبوبية الممتزجة بالمحبية نصيب فرد من افراد امته تبعية له صلعم وتبعية لموسى ايضا انتهى فلا قبح فيه وترك المعترض لفظ تبعية له صلى الله عليه وسلم فمثل المعترض مثل البرغوث دماغه دمه **قال** ويعلم ان المحيط هذه الدائرة تقدم كثيرا على الدائرتين وهو اقرب الى من الله الاقرب ثم اورد سوالا فقال **ان قلت** كل كمال تيسر للجزء فهو ايضا تيسر للكل لان الكل عبارة عن ذلك الجزء مع بقية الاجزاء فما وجه سبق الجزء الكل **الجواب** الكمال الذي يظهر في الجزء بطريق الاصالة فهو في الكل بتبعية الجزء ووساطته لا بطريق الاصالة ولا شك ان الاصالة سابقة على التبعية وللاصل قرب ليس في الفرع فعلى هذا اذا تقدم مركز الدائرة في الكمالات المخصوصة به فهو واسع ممكن **والتحقيق في الجواب** ان كمال الجزء انما يسري في الكل اذا كان ذلك الكمال ناشيا من ماهيته الاصلية ولا يلزم سريانه في الكل مثلا اذا انقلب جزء من الفضة بعمل الاكسير ذهبا لا يمكن ان يقال ان كمالات هذا الجزء المنقلب ذهبا تسري في الكل لانه بعد الانقلاب خرج عن الجزئية انتهى هذا يعني قوله الى هنا الى ان قال ولانه صارت حقيقة اخرى فانظر الى هذا كيف انقلب على العقب بانقلابه الى حقيقة الذهب وخرج عن اتباع سيد العرب ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا ويه قد ذهب بهذه الدعوى حيث جعل نفسه اصلا في الكمال والنبي تابعا له فيه وان الكمال تسري منه اليه ثم نفي السراية اليه فجعل نفسه مستقلا وشبه نفسه بالذهب والنبي صلى الله عليه وسلم بالفضة فقد ادعى التقدم على موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام ثم ترقى وادعى التفوق على جميع الانبياء **اقول** هذا التقرير مبني على عدم فهم المعنى المراد من المكتوب الثالث والتسعين من المجلد الثالث فاعلم **اولا** ان العبارة المنقولة ليست في المكتوب المذكور بل فيه ان مركزية الثالثة ... هي اقرب الى الله من كل اقربية ... مركزية الثالث الولاية المحمدية صلى الله عليه وآله وسلم فالدائرة **الاولى** دائرة العلم **والثانية** دائرة الخلة **والثالثة** دائرة المحبوبية وهي اقرب الى ذاته ولا محذور فيه

وثانیاً۔ ان محصل المکتوب ان التعین الاول الوجودی رب خلیل الرحمن علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام ومبدء تعینہ وتعین خلتہ ومرکز تعینہ رب حضرۃ حبیب اللہ ومبدء تعینہ وتعین محبتہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فاورد علیہ ایرادات واجاب عنہا منہا انہ کان التعین الاول رب الخلیل فکیف التوفیق بینہ وبین قولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام اول ما خلق اللہ نوری فاجاب بان المرکز اسبق اجزاء الدائرۃ والجزء مقدم علی الکل فیکون مبدء تعین حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسبق منہا الکمال الحاصل للجزء یسری فی الکل لان الکل عبارۃ من ذلک الجزء وجزء اخری فما وجہ حصول السبق والقرب فی الجزء لا الکل فاجاب عن ہذا الایراد بجوابین الاول تسلیم التسری والفرق بینہما بالاصالۃ والتبعیۃ فان الکمال فی الجزء بالاصالۃ وفی الکل بتبعیتہ الثانی بعدم تسلیم التسری بان کمال الجزء فی وقت یسری فی الکل ان کان الکمال ناشیا من ذلک الجزء وان کان الکمال فی الجزء ناشیا بعد انقلاب ماہیۃ الجزء فلا یلزم ان یسری فیہ لان الجزء بعد انقلاب ماہیتہ لا یکون جزء للکل مثلاً الفضۃ التی تصیر طلاء بعمل الاکسیر فلا یقال فیہا ان کمالات ذہبیۃ ذلک الجزء یسری فی الفضۃ التی ہی الکل لان ذلک الجزء علی ہذا التقدیر لیس جزءہ فی الحقیقۃ انتہی فالاعتراض بان المجدد رح انقلب علی العقب بانقلابہ الی حقیقۃ الذہب وخرج عن اتباع سید العرب وغیرہ علی ما ذکر کلہ ہذیان فان الکلام فی مبدء تعین خلیل الرحمن وحبیب اللہ صلوات اللہ علیہم اجمعین وانقلاب مبدء تعین حبیب اللہ الذی ہو المرکز علی مبدء تعین خلیل الرحمن علیہ الصلوٰۃ والسلام الذی ہو الکل فاین ہذا من ہذا فافہم ولا تکن من الغافلین لیس من العدل سرغۃ العذل وادعاء التفوق علی الانبیاء عجیب نبہ الا ینبس فی المکتوب ما یشیر الی ذلک اصلاً **قال** فی المکتوب التاسع عشر من المجلد الثالث کانت الانبیاء والمرسلون یفرون من البلاء وانا فی عین البلاء فی عافیۃ فیقال لہ یا ایہا المغرور ای نبی فر من البلاء وای بلاء اردت ان اردت انہم فروا من البلاء الدنیوی فہو مع کونہ کذبا صریحا کفر ایضا وان اردت البلاء فی الدین فالفرار بالدین عین الکمال **اقول** ان فی المکتوب المذکور ہکذا اجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فان الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین علیہم الصلوٰۃ والسلام ونحن فی عین البلاء مع العافیۃ فللہ سبحانہ الحمد انتہی قیل یعنی ان البلاء الذی لا یطاق الفرار منہ سنۃ اما الصبر فی البلاء المطاق فالصابر فیہ ایضا مثاب والصابر فی البلاء الذی لا یقدر ان یفر منہ مثاب ومن کان فی مقام الرضاء البلاء عندہ راحۃ ونعمۃ قال اللہ تعالی ولیبلی المومنین منہ بلاء حسنا فمثل ہذہ الاعتراضات لا یورد ہا من لہ ادنی درایۃ ودیانۃ **قال** ثم ترقی الی تنقیص القرآن فقد نقل الشیخ العارف باللہ المحدث الشیخ عبد الحق الدہلوی ان بعضہم کتب الیہ انکم مع جلالۃ ما تدعونہ من المراتب لم لا یظہر منکم کرامۃ قال الکرامۃ اجل مما ابینہ من الحقائق والمعارف التی تعجز

تعجز الناس عن بيانها وبل كان معجزة الرسول صلعم الا كلاماً فانظر الى هذا الجاهل الممكور المغرور كيف سوّى كلامه
بالقرآن العظيم وكيف اثبت المثل للقرآن المجيد وكيف رقى نفسه الى مرتبة خاصة بالله وتولى كون كلامه معجزاً
اقول ليس فيما التسوية ولا التنقيص بل فيه ازالة وهم الواهم فانه كيف ينكر عظمة الكلام وكونه كرامة والقرآن من
اعظم معجزاته صلى الله عليه وسلم قال العارف العلامة النابلسي في نتيجة العلوم قوله انه لا كرامة اجل مما ابينه
من الحقائق والمعارف فان البيان دليل الكشف عن ذلك والتحقق به فان من لا كشف له ولا تحقق في
نفسه بربه لا بيان له عن شيء من الحقائق اصلاً الا بطريق الحكاية عن الغير من قبيل نقل العبارة والتهمة حاصلة
من المحجوبين وانما للعارفين في ان ما ياتون به من العلوم والاسرار ان ذلك كله باطلة او انه محفوظ لهم من
كلام غيرهم نظيره ما جحده الكافرون على الانبياء الماضين من العلوم الالهية والشرائع النبوية حتى نسبوهم
الى الجنون والكذب وغير ذلك وقالوا اساطير الاولين اكتتبها فهي تملى عليه بكرة واصيلا الآية وقالوا معلم مجنون وقالوا
مجنون وازدجر وقالوا ساحر كذاب وقالوا غير ذلك والله يعلم المفسد من المصلح وحاصله ان الذي جاءت به الانبياء
عليهم السلام حق وصدق وهو من عند الله تعالى بطريق الوحي من جبرئيل عليه السلام وغيره من الملائكة والذي جاءت
به الاولياء ايضاً من العلوم التوحيدية والمعارف الالهية والحقائق العرفانية كله حق وصدق ايضاً وهو من
عند الله تعالى بطريق الالهام والفيض على قلوبهم بطريق الالهام من ملائكة الالهام وبعضهم يعطى العبارة عن ذلك
ويقدره الله تعالى على بيانه نظيره النبي الذي اوحى اليه بشرع وأمر بابلاغه للامة وبعضهم لا يعطى العبارة عن ذلك
ولا يقدر على بيانه نظيره النبي الذي اوحى اليه بشرع ولم يؤمر بابلاغه فلو بلغه خالف الامر فلا يقبل منه كما ان
الولي الذي لم يعط العبارة لم يؤذن له في البيان فلو تكلم بذلك لا يقبل منه وربما اوذي على بيانه وطرد وا
بعد وبغض وربما قتل ومن اعطي العبارة قبل منه البيان واستحسن كلامه وانتفع به غيره فاذا سكت في محل
الكلام اثم وعوقب من طرف الله تعالى او من طرف الخلق والله خير حافظاً وهو ارحم الراحمين وقوله انه لا كرامة اجل
من ذلك البيان فهو امر معلوم عند اهله فان الكرامات التي تعجب بها العوام لا اهمية بها للولي وان اقتضت حسن اعتقاد
العوام بالولي فالنفع فيها للعوام لا للولي وذلك اذا اعتنى الله تعالى بالعوام فاظهر لهم على يد الولي لينتفع بها العوام
واما بيان العلوم الالهية والحقائق الربانية النافعة للسالكين والخواص المؤمنين يرتقون بها في معارج التحقيق
ويتبينون بفهمها عقبات الطريق وانما يتضرر بها المتعدي على الاولياء بالانكار بعدم توفيقه وقلة اذعانه
لتكبره في نفسه وارادته ان يكون له ارتفاع مرتبة على ابناء جنسه قوله وهل كرامة محمد صلى الله عليه وسلم
الا كلام معجز يعني القرآن العظيم الذي هو كلام الله تعالى الذي عجز الفصحاء البلغاء ان ياتوا بمثله وهو متضمن
للمعاني التوحيدية والمعارف الربانية والحقائق العرفانية وغيرها على كلام الاولياء الذي ياتون به بالاحكام الشرعية

والشرائع النبوية والكل من عند الله تعالى لان كلام الاولياء الذي ياتون به هو معاني الكلام القديم الذي جاء به النبي صلى الله عليه وسلم وانما جاء الولي بالفهم الجديد في الكلام القديم فكلام الاولياء كراماتهم اكرمهم بها الله تعالى وكلام الله تعالى الذي جاء به النبي صلى الله عليه وسلم معجزة له اكرمه الله تعالى بها والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم انتهى قال شيخ الاسلام الهروي في منازل السائرين والذي ثبت عندي بالتجربة ان فراسة اهل المعرفة انما هي في تمييزهم من يصلح لحضرة عز وجل ممن لا يصلح ويعرفون اهل الاستعداد الذي اشتغلوا بالله سبحانه ووصلوا الى حضرة الجمع فهذه فراسة اهل المعرفة واما فراسة اهل الرياضة والجوع والخلوة وتصفية الباطن من غير وصلة الى جناب الحق سبحانه فلهم فراسة كشف القبور والاخبار بالمغيبات المختصة بالحق تعالى فانهم لا يخبرون الا عن الخلق لانهم محجوبون عن الحق سبحانه اما اهل المعرفة فلاشتغالهم لما يرد عليهم من معارف الحق سبحانه فاخبارهم انما يكون عن الله تعالى ولما كان العالم اكثرهم اهل انقطاع عن الله سبحانه واشتغال بالدنيا مالت قلوبهم الى كشف القبور والاخبار عما غاب عن احوال المخلوقات فعظموهم واعتقدوا انهم اهل الله خاصة واعرضوا عن كشف اهل الحقيقة واتهموهم فيما يخبرون عن الله سبحانه وقالوا لو كان هولاء اهل الحق كما يزعمون لاخبرونا عن احوال المخلوقات فكيف يقدرون على كشف امور اعلى من هذه وكذبوهم بهذا القياس الفاسد وعميت عليهم الانباء الصحيحة ولم يعلموا ان الله تعالى قد حمى هولاء عن ملاحظة الحق وحفظهم وشغلهم عما سواه حماية لهم وغيرة عليهم ولو كانوا يتعرضون الى احوال الخلق ما صلحوا للحق سبحانه فاهل الحق لا يصلحون للخلق كما ان اهل الخلق لا يصلحون للحق تعالى وقد راينا اهل الحق اذا التفتوا ادنى التفات الى كشف القبور ادركوا منها ما لا يقدر غيرهم على ادراكه بالفراسة فمنها المعرفة وهي الفراسة فيما يتعلق بالحق سبحانه والقرب منه واما فراسة اهل الصفا الخارجين المتعلقين بالخلق فلا يتعلق بجناب الحق سبحانه ولا بالقرب منه ويشترك المسلمون والنصارى واليهود وسائر الطوائف فيها لانها ليست شريفة عند الله سبحانه فيختص بها اهله انتهى قال قال في المكتوب الثاني من المجلد الثاني ان الصفات السبعة او الثمانية موجودة في الخارج ومتميزة في الخارج عن الذات غير ان الاشكال في زيادة الصفات قوي وهو ان الصفات اما ممكنة او واجبة لا سبيل الى الاول لاستلزام حدوثها وعدم اتصاف الحق تعالى بها ازلا ولا الى الثاني لان الواجب الوجود بذاته واحد ثم قال وحل هذا الاشكال ما اظهره لهذا الفقير هو انه تعالى موجود بذاته لا بالوجود لا على ان الوجود عينه ولا على انه زائد وصفات الواجب تعالى موجودة بذاته لا بالوجود اذ لا مجال للوجود في ذلك الموطن قال الشيخ علاء الدولة فوق عالم الوجود عالم الملك الودود فلا يتصور نسبة الامكان والوجوب ايضا في ذلك الموطن لان الامكان والوجوب نسبة بين الماهية والوجود فحيث لا وجود لا امكان ولا وجوب

ما الصفات السبع او الثمانية موجودة في الخارج

وہذہ المعرفۃ وراء طور النظر والفکر انتہی وانت تعلم ان مالیس عین الوجود ولا قائما بہ الوجود فہو المعدوم لیس الا ولا شئی من المعدوم بموجود فلا معنی لکونہ موجودا بذاتہ لا بالوجود الا انہ تعالی عین الوجود والقائم بذاتہ المتعین بذاتہ فنفی کون الوجود عین الذات مع القول بانہ تعالی موجود بذاتہ دلیل علی انہ لیس علی بصیرۃ فی معنی الوجود ولا فی معنی کونہ تعالی موجودا بذاتہ واما قول علاء الدولۃ نفع اللہ بہ ان اراد بہ ان مرتبۃ الامکان فوقہ مرتبۃ الوجوب فہو صحیح ولا شاہد فیہ لان الوجود الذی ہو عین الذات ہو الوجود المطلق المعری عن کل قید زائد علی ذاتہ القائم بذاتہ المتعین بذاتہ لا وجود الممکنات المتعین بمقتضی استعداد الماہیات فانہ مقید بتعین زائد علی ذاتہ مفتقر الی ذلک التعین الذی ہو مقتضی الماہیۃ فلا یکون متعینا لذاتہ فلا یکون واجبا لذاتہ وان اراد انہ تعالی لیس عین الوجود المطلق فہو مبنی علی ما فہمہ من کلام الشیخ محی الدین نفع اللہ بہ ان المطلق معناہ الکلی الذی لا یوجد الا فی ضمن افرادہ وہو وہم فاسد لان مراد الشیخ نفع اللہ بہ بنصہ فی الباب الثانی من الفتوحات انہ تعالی موجود بذاتہ غیر مقید بغیرہ لغناہ عن العالمین والمبنی علی الفاسد فاسد ثم قولہ ان صفات الواجب تعالی موجودۃ بذاتہ لا بالوجود ان اراد انہا موجودۃ بعین وجود الذات لا بوجود یغایرہ ناقض قولہ انہا موجودۃ فی الخارج متمیزۃ عن الذات وان اراد ان وجودہا متوقف علی ذات الحق تعالی لکونہا قائمۃ بہ فلا یتاتی منہ نفی وجودہا ونفی الامکان عن وجودہا ثم الوجود اذا لم یکن عین الذات ولا قائما بہ فمعنی اطلاق الواجب علیہ تعالی فی قولہ وصفات الواجب تعالی الخ مع القطع بان العلماء یریدون بہذا الاطلاق انہ تعالی واجب الوجود لذاتہ ثم کون الامکان والوجوب نسبۃ بین الماہیۃ والوجود من المسائل المقررۃ فی المکتب العقلیۃ کشرح الاشارات وشرح التجرید فقولہ ان ہذہ المعرفۃ وراء طور النظر والفکر تلبیس ودلیل علی انہ غیر ناصح فی دین اللہ ثم ان ذاتہ تعالی اذا لم یکن عین الوجود ولا متصفا بالوجود کان معدوما محضا لاستحالۃ ارتفاع النقیضین عن شئی واحد فی حالۃ واحدۃ وہذا عین نفی الواجب القدیم الواحد الاحد فقولہ موجود بذاتہ مع کونہ مناقضا لنفسہ دفع للسیف عن رقبتہ ولا یدفع عنہ التکفیر ولا یجدیہ بنفع جلیل او حقیر **اقول** ہذا الکلام مبنی علی عدم فہم المراد علی ویدن المعترض **اما اولا** فبانہ قال المجدد رح فی ذلک المکتوب ان الصفات السبعۃ او الثمانیۃ للواجب تعالی التی علی اختلاف الآراء من الصفات الحقیقیۃ موجودۃ فی الخارج وغیر اہل الحق من الفرق المخالفۃ لیسوا القائلین بوجود صفاتہ تعالی علی ان المتاخرین من الصوفیۃ ایضا ینکرون وجود الصفات وینسبون زیادۃ الصفات الی العلم ویقولون ~~س~~ ازروے تعقل ہمہ غیر ند صفات ۔ با ذات توازروے تحقق ہمہ عین ۔ یعنی ان الصفات فی التعقل متغایرۃ وفی الخارج عین ذاتہ تعالی والحق ان قول اہل الحق ہو الحق ومقتبس من مشکوۃ النبوۃ بنور الکشف والفراسۃ غایۃ ما فی الباب ان الاکمل

الذي يرده المخالفون في وجود الصفات قوتي فانهم يقولون ان كانت الصفات موجودة اما ممكنة او واجبة
الاول يستلزم الحدوث لان كل ممكن حادث عندهم على انه يستلزم جواز انفكاك الصفات عن الذات
والثاني ينافي التوحيد وحل الاشكال على ما ظهر لي ان الواجب تعالى موجود بذاته لا بوجود عينه او زائد عليه و
صفاته تعالى ايضا موجود بذاته لا بوجود لانه ليس للوجود في ذلك الموطن مدخل قال علاء الدولة فوق عالم الوجود عالم الملك
الودود فلا يتصور نسبة الامكان والوجوب في ذلك الموطن لان الامكان والوجوب نسبة بين الماهية والوجود
فحيث لا وجود لا امكان ولا وجوب هذه المعرفة وراء طور النظر والفكر والمحبوسون عقيلة العقل لا يعرفون هذا
المرام وليس لهم الا الانكار انتهى فما نقله المعترض رح فيه تحريفات اعلاها انها زادتميزة في الخارج مع انها
ليست في المكتوب **واما ثانيا** فبان الوجود قد يراد به الماهية المتعينة والذات المتشخصة في الخارج وهو بهذا
المعنى عين الماهية والذات وهو المراد بقولنا الله تعالى موجود بذاته لا بالوجود فالمقصود من هذا القول تنزيه
ذات الله تعالى في احتياجها الى شئ بان يقال انها محتاجة الى الوجود والكان عينا وقد يراد بوجود الشئ
كونه في الخارج وثبوته فيه وهو بهذا المعنى زائد عليه وعرض عام وقد يراد الصفة الموجودة الزائدة على الذات
كالحيات مثلا فما قامت به صفة الوجود يكون موجودا ويكون محتاجا في موجوديته الى صفة الوجود كما قامت
به صفة الحيوة يكون حيا والله تعالى موجود بذاته لا بهذا الوجود فلا يكون ذاته محتاجا الى الوجود فيكون ذاته
العلى كافيا في تحققه غير محتاج الى الوجود ولا يكون للوجود ثمه مدخل عينا كان او زائدا قال عروة الوثقى
في مكتوب خمس وثمانين من الجلد الاول وتحقيق مذهبنا ان طالب اليقين وصاحب الفطرة السليمة اذا رجع
الى وجدانه بفكر صائب وتامل صادق وانصف من نفسه ادرك ان الذات الله المقدس لا ينبغي ان
يحتاج في وجوده الى غيره ويكون في نفسه خاليا عن الوجود واحتاج في ثبوته الى الوجود وادرك ايضا
ان ماهيته وحقيقته سبحانه لا ينبغي ان تكون هو الوجود لان الوجود مع كونه في نفسه من المصادر والاحداث
لا ضرورة لنا بالقول بكونه حقيقة للواجب الموجود في الخارج بوجود اصيل وان نصطلح عليه بواسطة عدم
احتياجه الى الغير ومع ذلك لم يرد الشرع به فالحق ان له سبحانه ماهية وحقيقة وراء الوجود ثابتة بنفسها
مستغنية عن عروض الوجود لها وما يترتب على الوجود يترتب على تلك الماهية بذاتها فهي موجودة بذاتها
المقدسة لا بالوجود عينا كان او زائدا وقولنا موجود بنفسه محمول ويعبر بقولنا هست لان الوجود امر زائد
ثابت قائم به تعالى او عينه فلا مدخل للوجود في تلك الحضرة العلية المعراة عن جميع النسب والاعتبارات
كما لا مجال للعدم ثمه فهو سبحانه لغاية تقدسه لا يصل اليه نسبة لكونه خالقا لكلها فكلا النقيضين متنزلان عن
تلك المرتبة المقدسة غير متصورين ثمه حتى يتصور ارتفاع النقيضين فلا مناقضة لشئ بشئ في مرتبة الذات

المعرا عن جميع الاعتبارات حتے يستحيل ارتفاع النقيضين اذا الارتفاع والثبوت من الاعتبارات والنسب المنفية عن تلك الحضرة الايري الے ما افاده بعض المحققين من ان الجسم في مرتبة وجوده السابق علے البياض لا ابيض ولا لا ابيض وليس ذلك ارتفاع النقيضين المستحيل لان المستحيل ارتفاعهما بحسب نفس الامر مطلقا لا بحسب مرتبة من المراتب فان الامور التي ليس بينها علاقة التقدم والتاخر والمعية ليس لبعضها في مرتبة الآخر وجود ولا عدم انتهى فلما ساغ امثال هذه الامور فے الممكنات فما ظنك في شان خالق الممكنات تعالى ولله المثل الاعلے فعلى هذا لا احتياج في نفي احتياج الذات المقدس الى الغير الى اطلاق لفظ عليه يكون مفهومه اللغوي من المعقولات الثانية والمعاني القائمة بالغير ولو كان كذلك لكان صاحب الشرع احق بالتعبير عن ذاته المنزه بالوجود والاخبار كما اخبر به عن سائر اسمائه وصفاته وكمالاته وليس فليس فالله عز وجل بذاته العلي مستغن عن عروض الوجود له فما يتفرع علے الوجود يتفرع عليه سبحانه وكذا الحال في سائر الصفات فكلما يتفرع عليها فذاته العلي كاف فيه ومع ذلك له سبحانه صفات ازلية موجودة قائمة بذاته لورود الشرع بها ولما جرى عادته سبحانه بان كلما ثبت في عالم الحقيقة ان يجعل له انموذجا في عالم المجاز ليستدل به عليه جعل الوجود انموذجا بوجوده بنفسه لا بالوجود فان الوجود لو وجد كان موجودا بنفسه دون الوجود المجاز فنظرة الحقيقة فنحن نوافق جمهور المتكلمين في زيادة الوجود علے الذات الغني العلي وعدم كون الوجود عينا له ولكنا لا نقول باحتياج الذات المقدس الى الوجود واستكماله بالغير مع كمال بنفسه ونرجو ان يكون مراد السلف من زيادة الوجود هو هذا المعنى ان كان منهم رواية في هذا الباب لكن الظاهر ان ليس من السلف في هذا النقل انما هو قول المتاخرين من اصحابنا رحمهم الله سبحانه بخلاف زيادة الصفات فان النصوص معاضدة لها فالحاصل ان الحق عز وجل موجود بذاته وصفاته السبعة بل الثمانية موجودة بذات الحق دون الوجود فالوجود كما هو متنزل عن مرتبة الذات المقدس كذلك متنزل عن صفاته الحقيقية فلما لم يتخلل في حضرة الذات المقدس والصفات العلية وجود لم يتخلل وجوب ولا امكان اذا الامكان والوجوب نسبة من النسبة والوجود فحيث لا وجود لا وجوب ولا امكان فمن هذا التحقيق اندفع اشكال صعب يورد علے الصفات الحقيقية بانها اما ممكنة لذواتها او واجبة فعلے الاول يلزم حدوثها لان كل ممكن حادث عندهم وايضا يلزم جواز انفكاكها عن الذات فيلزم جواز الجهل والعجز تعالى عن ذلك وعلے الثاني يلزم تعدد الواجب لذاته المنافي للتوحيد قال شيخنا وامامنا الامام الرباني والمجدد للالف الثاني فذاته تعالى وصفاته سبحانه فوق هؤلاء الثلثة المنحصرة غاية ما فے الباب اذا تصور ذاته تعالى وتعقلت صفاته سبحانه بالوجه والاعتبارات اذ لا سبيل الى الكنه عرض لذاته سبحانه في الوجود التصوري العقلي الوجوب لما هو المناسب واللائق لغنائه تعالى وعرض لصفاته سبحانه بالوجود الذهني الامكان لما هو المناسب لاحتياجها الى الذات فذاته تعالى وصفاته سبحانه في حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامكان بل فوق

مرتبة الوجود ایضاً وباعتبار الوجود والتصور ہی الظلی الوجوب یناسب الذات تعالی والامکان یناسب الصفات
تعالت وتقدست فالصفات تعالت من حیث الوجود الخارجی لا واجبة ولا ممکنة بل ہی فوق الوجوب والامکان
وباعتبار الوجود الذہنی ممکنة ولا یلزم من ہذا الامکان الحدوث لما انہ لیس لذواتہا کما للممکنات بل لوجوداتہا
الظلیة ویناسب ہذہ المعرفة ما قالہ ارباب المعقول من ان الکلیة والجزئیة تعرضان للماہیة باعتبار خصوصیة الوجود
الذہنی فلا یوصف بہما الماہیة حال الوجود الخارجی فزید الموجود فی الخارج مثلاً قبل التعقل لیس بجزئی کما انہ
لیس بکلی بل عرض لہ الجزئیة بعد الوجود الذہنی الظلی بل نقول جمیع النسب والاضافات والاحکام والاعتبارات
التی تحمل علیہ تعالی کالالوہیة والربوبیة والاولیة والازلیة غیر الصفات الثمانیة الموجودة انما یصدق علیہ سبحانہ باعتبار التصور
والتعقل والا فالذات من حیث ہو غیر متصف بصفة ولا مسمی باسم ولا محکوم بحکم فصاحب الشرع تعالی انما
اطلق علی ذواتہ اسماء واحکاما باعتبار التناسب والتشابہ لتکون قریبة الی افہام المخلوقات ویکون التکلم معہم
علی قدر عقولہم کما یقال لزید الموجود فی الخارج بدون ملاحظة وجودہ الذہنی انہ جزئی علی سبیل التشبیہ
والتنظیر ویکون حکمہم بالجزئیة انسب واشبہ من حکمہم بانہ کلی فکذلک الحکم بالوجوب والوجود علی الذات الغنی العلی
اولی وانسب من الحکم بالامکان والامتناع والا فلا سبیل الی جناب قدسہ تعالی وجوب ولا وجود کما لا یلیق
بجناب تنزیہہ تعالی امکان وامتناع فافہم ہذہ المعرفة الشریفة القدسیة فانہا اساس الدین وخلاصة
علم الذات والصفات تعالت وتقدست وما تکلم بہا احد من العلماء ولا واحد من الکبراء استاثر اللہ سبحانہ
ہذا العبد بہذہ المعرفة والسلام علی من اتبع الہدی ومما افادہ شیخی وامامی قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ السامی
ان الصفات الحقیقیة موجودة فی مرتبة الذات ولم یحصل من اثباتہا تعین وتنزل فی تلک الحضرة العلیة
ومع کون الصفات تفاصیل للکمالات المندرجة فی حضرة الذات لم یحصل منہا مرتبة اخری فحکمہا ممتازة
عن احکام سائر الاجمالات والتفصیلات لان مرتبة احدہما ممتازة عن مرتبة الاخری فمرتبة التفصیل دون
مرتبة الاجمال وہذا المعنی مفقود فی تلک الحضرة المقدسة والتفصیل ثابت فی مرتبة الاجمال وثبوت ہذہ المرتبة
وراء العلم والخارج وتقسیم الوجود الذہنی والخارجی انما ہو فی مرتبة الامکان فلا مجال فی تلک الحضرة للخارج
ولا للعلم لانہ لما لم یکن للوجود مدخل ثمة فالوجود الخارجی والعلمی فرعہ وہذہ المعرفة کشفیة بل جمیع ما یجیء وما ذکرنا
فی تحقیق الوجود وغیرہ واثبات الصفات مع کون الذات المقدس کافیا فیما یترتب علی الصفات العلیة امور
ذوقیة کشفیة وما یورد فی اثباتہا من قبیل التنبیہات علی البدیہیات التی لا مساغ للبحث فیہا والعلم
الاجمالی المتعلق بتلک الصفات فی تلک المرتبة المقدسة شبیہ بالعلم الحضوری کعلمہ سبحانہ بذاتہ الاعلی وکمالاتہ
المندرجة فی الذات وتلک الصفات مع زیادتہا کانہا نفس العالم وحضورہا کحضور نفس العالم فمن ہہنا ذہب

ثم غفير من الصوفية العلية الى عينيتها مع ذات الواجب تعالى ونفي غيريتها والكلام الموافق لمذاق علوم الانبياء على اجمعهم عموما وعلى افضلهم خصوصا الصلوات والبركات والتحيات والمطابق لآراء اهل السنة والجماعة شكر الله تعالى سعيهم ان يسلب عينيتها مع القول بنفي غيريتها او يقال لا هو ولا غيره ولذا قلنا ان علمها شبيه بالعلم الحضوري بعدم عينيتها ولما لم ينتزع منه صورة وحضور انفسها كائن كان من قبيل العلم الحضوري ولا يتوهمن من هذا ارتفاع النقيضين لان اتحاد الزمان والمكان شرط في حصول التناقض وليس في تلك الحضرة زمان ولا مكان فلا يتصور التناقض وما ينصرف في لفظ الغير ويراد بالغير الغير المصطلح فالنظر الكشفي ينفي هذا التخصيص وينفي الغيرية باى معنى كان فان ارباب الكشف يجدون بالذوق والفراسة الصحيحة المقتبسة من مشكوة النبوة ان الصفات كما انها ليست عين الذات لزيادتها ليست غيرها وان كانت زائدة بينهما نسبة الاثنينية ففي تلك الحضرة انتقض قاعدة ارباب المعقول ان الاثنان متغايران اذا عرفت هذا فاعلم ان لهذه المرتبة المقدسة التي هي مرتبة الذات مع الصفات الحقيقية تعالت وتقدست ظهورا في المرتبة الثانية بلا تغير وتبدل وذلك المرتبة مرتبة الوجود الذي هو خير محض وكمال صرف وليس لشئ غير الوجود قابلية مظهرية جميع الكمالات بطريق الظلية ولهذا ان تعلق علمه بتلك المرتبة المقدسة وانتزع كمالاته لكان اول شئ ينتزع منها حضرة الوجود والكمالات الاخر تابعة له ولهذا ذهب جماعة من الصوفية العلية وغيرهم الى عينية الوجود للذات المقدسة وتصوره مع كونه تعينا باللاتعين وثبوت هذا التعين الوجودي وراء العلم والخارج لان الوجود الخارجي والعلمي من اقسام المطلق الوجود ومرتبة المقسم فوق مرتبة الاقسام فحضرة الوجود من حيث هو سابق على كل الوجودين ولا يتصور ثمة وجود خارجي ولا ذهني على ما مر وحضرة الوجود جامع بطريق الظلية لجميع الكمالات الذاتية والصفاتية اجمالا وتفصيلا فالاجمال تعين اول والتفصيل كانه تعين ثان ففي مرتبة اجمال الوجود لا تميز كمال ولا صفة عن صفة وفي مرتبة تفصيل الوجود امتياز الكمالات وظهرت الصفات فاول شئ ثبت في تفصيل الوجود الحيوة التي هي ام جميع الصفات وهذه الصفة كانها ظل لصفة الحيوة التي لها ثبوت في مرتبة حضرة الذات المنزه ويصدق في حقها لا هو ولا غيره وهذا الظل لما كان ثبوته في مرتبة هي دون مرتبة الذات تعالى يصدق في حقها لا هو ولا يصدق لا غيره بل كان مغائر الذات الحق عز وجل وكذا حال سائر الصفات تعالت وبعد صفة الحيوة ظهر صفة العلم ثم الصفات الاخر من الارادة والقدرة وغيرها والعلم مع كونه جزء من التعين الوجودي وحصة من حصصه جامع لجميع الصفات والصفات الاخر مع استقلالها كانها اجزاء لصفة العلم لان لهذه الصفة نوع اتحاد مع موصوفها ليس لغيرها هذا الاتحاد اذا العلم قد يتحد مع العالم والمعلوم والقدرة لا تتحد مع القادر والمقدور وكذا الارادة والسمع وغيرهما لا تتحد مع الموصوف وصفة العلم لجامعيتها اجمال لا يظهر فيه الصفات متميزة وتفصيل يظهر فيه الكمالات متميزة كما

للوجود ولاجماله حكم مركز الدائرة ولتفصيله حكم محيطها فمن ههنا اندفع ما قد يورد ان تميز الحيوة عن سائر الصفات انما هو
في تفصيل العلم الذي يسمونه بالواحدية واما في مرتبة الاجمال فلا تميز هناك لصفة من الصفات الاخرى فكيف يحكم
بتقدم الحيوة على العلم الاجمالي على ما وقع في عبارات شيخنا وامامنا قدس سره العجب من هذا المعترض كيف يورد اصطلاح
طائفة غير مسلم عند الخصم حجة عليه وامثال هذا من عدم الاطلاع على حقيقة مذهب الخصم واصطلاحه فيعد جهله اعتراضا
وقد عرفت ان التميز الحاصل لصفة الحيوة في تفصيل الوجود بعد اندماجه في حضرة اجماله سابق على العلم الاجمالي والتفصيلي
فالحاصل ان هناك تفصيلان تفصيل للكمالات المندرجة في اجمال الوجود والحيوة هناك مقدم على العلم بنوعيه وتفصيل
في حضرة العلم بما اندرج في اجماله والحيوة ههنا مؤخر عن العلم فالعلم المحاط مسبوق بالحيوة والمحيط سابق عليه وانت خبير
بان صفة الحيوة المسبوقة بالعلم ليس في الحقيقة صفة الحيوة بل صورة علمية لتلك الصفة فصفة الحيوة سابقة على العلم
البتة وصورتها العلمية مسبوقة بالعلم ومع قطع النظر عن جميع ما ذكرنا فتقدم شان الحيوة على شان العلم مما لا يحتاج الى
دليل وتنبيه عند ذوي فطرة سليمة انتهى **واما ثالثا** فبان كلام علاء الدولة رح لا ينبئ ان مرتبة الامكان فوقه مرتبة
الوجود وهو ليس بصدد هذا البيان وكلامه ظاهر جدا على ما ذكر فحمل الكلام من تلقاء نفسه على غير محمله خلاف ما يسوغه العاقل
والقول بصحته من قبيل الهذيان وعلى هذا ما اريد انه تعالى ليس عين الوجود المطلق سفسطة لا ريب فيها **واما رابعا** فبان
توجيه التناقض في وجود الصفات مبني على فهمه على ما ذكر لانه ليس في المكتوب متميزة عن الذات بل هذه العبارة
من زيادات المعترض وعلى هذا ما اريد ان وجودها متوقف على ذات الحق تعالى لكونها قائمة لانه ليس له سبيل
اذ الحق عز وجل موجود بذاته وصفاته السبعة بل الثمانية موجود بذات الحق دون الوجود على ما مر وللمجدد رح في هذا
الشان تحقيق انيق تهتز به الاذهان فانه افاد في المكاشفات الغيبية بما تعريبه انه ذاته تعالى كاف عن اعتبارات
رسالة غيبية للمجدد رح
الصفات بل مستغن عن نفس الصفات فما يترتب على الصفات الذات المجرد عن الصفات كاف به مثلا ان
فرض نفي صفة الحيوة والعلم والقدرة والارادة عنه فعلى الذات المجرد يترتب الاثار كما يترتب عليها الآن لا ان
الصفات ليست بموجودة او انها موجودة في العلم لا في الخارج لانه مخالف لمسلك اهل السنة والجماعة رضي الله عنهم بل
ان الصفات مع الاستغناء الذاتي موجودة في الخارج بوجود زائد على الذات عز سلطانه كما هو مذهب اهل
الحق وتتضح هذه المسئلة بمثال واضح وهو ان الماء يميل بالطبع من الاعلى الى الاسفل يصدر من حد ذات الماء
فعل العلم والحيوة والقدرة والارادة فان كان له علم يميل الى الاسفل ايضا وصدر عنه فعل الارادة وهو تخصيص
احد المتساويين ومن هذه الحركة الارادية صدر عنه فعل الحيوة والقدرة ولما يصير الماء جزء الحيوان فمع الميل
الطبعي يتصف بصفات زائدة ايضا مع وجود صفات طبعية ولله المثل الاعلى فذاته تعالى عز شانه مع الاستغناء
الذاتي وغناه عن الصفات في المرتبة الالوهية يتصف بصفات زائدة وجودية ويصدر منها افعال ما يكفي للذات

بوجوده فكما لا يقال في الماء المجرد عن الصفات انها عين ذاته لانه هنا ذات صرف بلا صفات فكذا لا يقال في ذاته تعالى جل شانه ان صفاته عين ذاته لانه مجرد عن الصفات في هذه المرتبة ولو اعتبرت الصفة وان كان الاعتبار علميا محا العينية انتهى قال العارف الدمشقي عبد الغني النابلسي في نتيجة العلوم قوله ان الله تعالى موجود بذاته لا على ان الموجود عينه ولا على انه زائد ومراده ان الله تعالى لا يدرك عند مخلوقاته اصلا من حيث ذاته العلية ولما الموجود فانه يدرك بالعقل والحس والعقل والحس حاكمان قطعا بان الله موجود فلو قال ان الوجود عينه لزم ان يكون تعالى مدركا ولو من حيث الوجود وقد قال سبحانه لا تدركه الابصار ولان الوجود الذي يدركه العقل والحس انما هو ظهور الوجود الحق على الاشياء لا انه هو الوجود الحق على ما هو عليه فليس الوجود الظاهر عينه ولا الوجود ايضا زائد عليه تعالى بمعنى ان له ماهية غير الوجود فيكون تعالى مركبا من عام وهو الوجود وخاص وهو الماهية الزائدة على الوجود فيشابه سبحانه الاشياء فان كل شيء مركب من عام وهو الوجود وخاص وهو الماهية المخصوصة ويكون تعالى مفتقرا الى الوجود كما ان الاشياء مفتقرة الى الوجود وهذا كله محال عليه تعالى لانه تعالى لا يشابه شيئا ولا يشابهه شيء ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وانما يقال انه تعالى هو الوجود بالمعنى المدرك للعقل والحس فانه ظاهريته الحق وهو معنى قوله رضي الله عنه انه موجود بذاته اي لا انه موجود باعتبار ما يشهده العقل والحس انه موجود اما موجود بوجود هو عينه او موجود بوجود زائد عليه وكلاهما ممتنع عليه تعالى لانه تعالى ليس مما يدرك بالعقل والحس وانما يطلق عليه تعالى بانه موجود باعتبار تنزله وظهوره للعقل والحس فان وجوده تعالى مطلق بالاطلاق الحقيقي حتى انه مطلق عن قيد الاطلاق فان الاطلاق قيد والله تعالى منزه عن كل قيد فهو الغيب المطلق واليه الاشارة بقوله سبحانه الذين يؤمنون بالغيب قال بعض المفسرين الغيب الذي يؤمنون به هو الله تعالى وقد استوفينا الكلام على هذا المقام في كتابنا الوجود الحق والخطاب الصدق بما لا مزيد عليه انتهى واما خامسا فبانه بالتحقيق السابق ظهر ان هذه المعرفة وراء طور النظر والفكر ومن مسالك المجددية ومسلك المتكلمين بون وليس مرجع كونه تعالى موجودا بنفسه وكون الوجود نفس ذاته كما هو مذهب الصوفية العلية واحد لان معنى كونه سبحانه موجودا بنفسه ان حقيقته سبحانه في نفسه ورائه الوجود كاف في ترتب آثار الوجود عليه والوجود متنزل عن تلك المرتبة العليا على ما يجيء حقيقته ان شاء الله تعالى في مبحث مذهب شيخنا وامامنا رضي الله تعالى عنه ومعنى كون الوجود نفس ذاته ان حقيقته سبحانه هو الوجود ليس الا على ما يستفاد من تحقيقاتهم فاطلاق الوجود على ذلك المرتبة المقدسة حقيقة عندهم ولو اريد بعينية الوجود ان ما يترتب على الوجود يترتب عليه لكان اطلاق الوجود عليه سبحانه على طريق المجاز والتشبيه والتنظير والمجاز ينفي فيصح نفي الوجود عنه ويكون الذات تعالى في نفسه غير الوجود والصوفية القائلون

بعينية الوجود لايجوزونه كما لا يخفى على المتتبع فى كلامهم الواقف على اطوارهم يقولون ان حقيقة الحق سبحانه وجود بحت ليس الا وسلب الشي عن نفسه محال ولولا اطلاق الوجود عليه تعالى عندهم بطريق الحقيقة لما كان للاختلاف بين القائلين بعينية الوجود فى كونه سبحانه وجودا مطلقا او فردا معنى محصلا وكيف يسوغ اطلاق الوجود على تلك المرتبة العليا بطريق المجاز عندهم على ما افاد العروة الوثقى رح فادعا التلبيس لغو **قال** ورائت فى بعض مكاتيبه انه سئل عن هذا المعنى اعنى عدم ظهور الخوارق منه فاجاب بان ظهور الخوارق من عدم الكمال وان عبد القادر قدس الله سره كان الى مرتبة الروح فقط وانه نقص فى الارشاد اذ كلما كان النزول اتم كان الارشاد اكمل **اقول** ان هذا كذب الصدق ينجي والكذب يهلك فان رايته فى بعض مكاتيبه فقل فى اى مكتوب رايته **قال** ولعمري لو وقع له شي من الكرامات لطار وابه فى اقطار الارض ان هي الا دعاوى باطلة **اقول** قد عد كراماته الى سبع مائة على ما هي فى الزبر والاسفار مسطورة وعلى السنة العلماء والزهاد مذكورة وان كانت هذه باطلة فلعله ينكر كرامات سائر الاولياء ويكذب جما غفيرا من العلماء فاصدق المقال ما نطقت به الحال **قال** ونقل عنه[اى البرزنجي ۱۲] حفيده فرخ فى رسالته انه قال كنت يوما جالسا فى الاصحاب وكنت ناظرا الى سوء اعمالي وغلب علي ذلك النظر بحيث رايت لنفسي غير مناسب لقرب الله وفى هذه الاثناء بحكم من تواضع لله رفعه الله نودي فى سري غفرت لك ولمن توسل بك بواسطة او غير واسطة الى يوم القيامة وتكرر هذا النداء حتى لم يبق فيه ريب عنده فانظر كيف امن مكر الله حيث اتقن بشي موهوم اذ قد يكون المنادي هو ابليس **اقول** قد اشتهر بى البرزنجي باسم مولانا فرخ وهذا العبد جدا منه ؎ فلو كنت نبيا عرفت قرابتي ولكن زنجي عظيم المشافر ۞ فاعلم ان مثل هذه المكاشفات بل اعلى منها منقولة عن اكابر الاولياء فى الاخبار الاخيار قال الشيخ عبد القادر الجيلاني قدس سره قد وعدلي الله عز وجل بفضله انه يدخل الجنة اصحابي واهل مذهبي وتابعي طريقي ومن يحبني وقال ايضا انه سبحانه وتعالى اعطاني سجلا فيه اسماء اصحابي ومن تابعني الى يوم القيامة وقال عز وجل قد غفرت لهم بك واستفسرت من مالك خازن النار اعندك من اصحابي احد لا بعزة الله يدي على حماية من تابعني مثل السماء على الارض ان لم يكن جيدا فانا جيد بعزة الله لا اذهب من عنده حتى يدخل الجنة اصحابي فالجحد والانكار والسخرية على مثل هذه المكاشفات لا يناسب من اهل الحق والثبات والانصاف احسن الاوصاف **قال** فى المكتوب الرابعة والتسعين من المجلد الثالث وما يقال من الانبياء لا يحتاجون الى الاستمداد وان الكمالات حاصلة لهم بالفعل صريح المكابرة انتهى فيجوز ان لا يحصل للانبياء الكمالات بالفعل **اقول** ليس هذا محل الاستبعاد عقلا ولا نقلا فاجهل الناس من قل صوابه وكثر اعجابه قال المجدد رح فى المكتوب المذكور بما تعريبه ان النبي ؑ يحصل له بعض الكمالات بتوسط فرد من امته وبتوسله يصيل الى بعض

بعض المقامات لكن لا يلزم منه نقص النبي ولا مزية عليه لانه حصل ذلك الكمال بمتابعة نبيه فيكون ذلك الكمال
من النبي في الحقيقة وهو كالخادم الذي يصرف من خزائن مخدومه له ويترتب لباسا لازدياد حسنه والامداد
من الخدام ليس نقصا للمخدوم بل هو كمال وموجب لازدياد الجلال فان السلاطين يدخلون الملك والحصن
بامداد عساكرهم ويكون هذا من عظمتهم وشرف خدامهم وما يقال ان الانبياء عليهم الصلوة والسلام لا يحتاجون
الى الامداد وجميع مراتب الكمال حاصل لهم بالفعل فهو مكابرة صريحة لانهم من عباد الله تعالى ويرجون فيوضه
وبركاته ويستدعون الترقي قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم من استوى يوماه فهو مغبون وقال صلى الله
عليه وسلم سلوا لي الوسيلة وفي حديث الصحاح كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يستفتح بصعاليك
المهاجرين فهذه اعانة ومن لم يجوز امداد الانبياء فنظره الى عظمة مدارج الانبياء مع عدم توجهه الى عبوديتهم
واحتياجهم الى رب الارباب واستبداده اعانة الخدام والغلمان والا فلم يقل به انتهى تحقيق المقام وتوضيح المرام
على ما افاد العلامة ابن حجر المكي الهيتمي في الفتاوى الحديثية الكتاب والسنة والآن على ان طلب الزيادة
له صلى الله عليه وآله وسلم امر مطلوب محمود قال تعالى وقل رب زدني علما وروى مسلم انه صلى الله عليه وسلم
كان يقول في دعائه واجعل الحيوة زيادة لي في كل خير وطلب كون الفاتحة او غيرها زيادة في شرفه طلب لزيادة
علمه وترقيه في مدارج كمالاته العلية وان كان كماله من اصله قد وصل الغاية التي لم يصل اليها كمال مخلوق فعلم
ان كلا من الآية الشريفة والحديث الصحيح دال على ان مقامه صلى الله عليه وسلم وكماله يقبل الزيادة في
العلم والثواب وسائر المراتب والدرجات وعلى ان غايات كماله لا حد لها ولا انتهاء بل هو دائم الترقي في تلك
المقامات العلية والدرجات السنية بما لا يطلع عليه ولا يعلم كنهه الا الله تعالى وعلى ان كماله صلى الله عليه وسلم
مع جلالته لا احتياجه الى مزيد ترق واستمداد من فيض فضل الله وجوده وكرمه الذاتي الذي لا غاية له ولا انتهاء
وعلى ان طلب الزيادة لا يشعر بان ثم نقصا اذ لا شك ان علمه صلى الله عليه وسلم اكمل العلوم ومع ذلك فقد
امره الله بطلب زيادته فلنكن نحن مامورون بطلب زيادة ذلك له صلى الله عليه وسلم وقد ورد ايضا امرنا
بذلك فيما يندب من الدعاء عند رؤية الكعبة المعظمة اذ فيه ورد من شرفه وعظمه وحجه واعتمره تشريفا الى آخره
وهو صلى الله عليه وسلم كسائر الانبياء الذين حجوا البيت وهم كل الانبياء الا فرقة قليلة منهم على الخلاف
في ذلك داخل فيمن شرفه وعظمه وحجه واعتمره واذا علم دخولهم في ذلك العموم من دلالة العام ظنية او قطعية
على الخلاف فيه علم انا مامورون بطلب الدعاء له صلى الله عليه وسلم ولغيره من الانبياء المذكورين بزيادة
التشريف والتكريم وان الدعاء بزيادة ذلك له صلى الله عليه وسلم امر مندوب مستحسن ويؤيده ما رواه الطبراني
عن علي رضي الله عنه لكن نظر في سنده ابن كثير انه كان يعلم الناس كيفية الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم

وفيها ما يصرح بطلب الزيادة له صلى الله عليه وسلم في مضاعفات الخير وجزيل العطاء وبهذا الذي ذكرته وان لم ار من سبقني بالاستدلال في هذه المسئلة بشيء منه يظهر الرد على شيخ الاسلام صالح البلقيني في قوله لا ينبغي ان يقدم على ذلك الا بدليل فيقال له واي دليل اعلى من الكتاب والسنة وقد بان بما ذكرته دلالتهما على طلب الدعاء له صلى الله عليه وسلم بالزيادة في شرفه اذ الشرف العلو كما قال اهل اللغة والمراد به هنا علو المرتبة والمكانة وعلوها بالزيادة في العلم والخير وسائر الدرجات والمراتب وكل من العلم والخير قد امرنا بطلب الزيادة له صلى الله عليه وسلم فيه بالطريق الذي قدمناه فلنكن مامورين بطلب زيادة الشرف له ورد على شيخ الاسلام الحافظ ابن حجر في قوله هذا الدعاء مخترع من اهل العصر ولو استحضر ما قاله النووي لم يقل ذلك بل سبق النووي الى نحو ذلك الامام المجتهد ابو عبد الله الحليمي من اكابر اصحابنا وقدمائهم وصاحبه الامام البيهقي وقوله ولا اصل له في السنة فيقال له بل له اصل في الكتاب والسنة معا كما تقرر على ان الظاهر انه انما قال هذا قبل اطلاعه على ما يأتي عنه ثم اعلم ان هذين الامامين لم ينازعا في جواز ذلك وانما نزاعهما في هل ورد دليل يدل على طلبه فيفعل اولا فينبغي فعله وقد علمت انه ورد ما يدل على طلبه ومن ثم لما كان النووي رحمه الله وشكر سعيه متحليا من السنة بما لم يلحقه فيه احد ممن جاء بعده كما صرح به بعض الحفاظ دعى بطلب الزيادة له صلى الله عليه وسلم في شرفه في خطبتي كتابيه الذين عليهما معول المذهب وهما الروضة والمنهاج فقال في خطبة كل منهما صلى الله عليه وسلم وزاده فضلا وشرفا لديه وهذه العبارة متداولة في ايدي العلماء منذ نحو ثلثمائة سنة لا نعلم احدا ممن تكلم على الروضة والمنهاج اعترضها بوجه من الوجوه ولعل هذين غفلا عنها بدليل قول الثاني هذا الدعاء مخترع من اهل العصر اذ لو استحضر ما قاله النووي لم يقل ذلك بل سبق النووي الى نحو ذلك الامام المجتهد ابو عبد الله الحليمي من اكابر اصحابنا وقدمائهم وصاحبه الامام البيهقي وقد ذكرت عبارتهما في افتاء ابسط من هذا ومما صرح به الاول ان اجزال اجره صلى الله عليه وسلم ومثوبته وابداء فضله للاولين والآخرين بالمقام المحمود وتفضيله على كافة المقربين وان كان تعالى قد اوجب هذه الامور له صلى الله عليه وسلم فان كل شيء منها ذو درجات ومراتب فقد يجوز اذا صلى عليه واحد من امته فاستجيب دعاءه ان يزاد النبي صلى الله عليه وآله وسلم بذلك الدعاء في كل شيء مما سميناه رتبة ودرجة انتهى المقصود منه وهذا تصريح منه بان طلب الزيادة في شرفه صلى الله عليه وسلم داخل في الصلوة عليه وقد امرنا بها فلنكن مامورين بما تضمنته كما صرح به هذا الامام وناهيك به ومما صرح به الثاني في معنى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته سلمك الله من المذام والنقائص فاذا قلت اللهم سلم على محمد انما تريد اللهم اكتب له في دعوته وامته السلامة من كل نقص وزد دعوته على ممر الايام علوا وامته تكاثرا وذكره ارتفاعا انتهى المقصود منه فتامل قوله من المذام والنقائص وقوله من كل نقص وان ذلك هو مفهوم السلام الذي امرنا

تجده صريحاً في امرنا بطلب زيادة الشرف له وان فرض على انه يدل على ما توهمه هذا المنكر الجاهل اذ غايته طلب الزيادة
انه يدل على عدم الكمال المطلق ونحن نلتزمه اذ الكمال المطلق ليس الا لله وحده ونبينا صلى الله عليه وسلم
وان كان اكمل المخلوقات الا ان كماله ليس مطلقا فقبل الزيادة ومراتب تلك الزيادة قد يسمى كل منها عدم كمال
بالنسبة لما فوقه من كمال آخر اعلى منه وهكذا نقل الحافظ السخاوي عن شيخه ابن حجر انه جعل الحديث عن ابيّ
رضي الله عنه وفي آخره قلت اجعل لك صلاتي كلها اي دعائي كله كما في رواية قال اذاً تكفى همك ويغفر ذنبك
اصلا عظيما لمن يدعو عقب قراءته فيقول اجعل ثواب ذلك لسيدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان قصد بهذا
الرد على شيخه شيخ الاسلام السراج البلقيني في قوله لا ينبغي ذلك الا بدليل وهذا هو الذي اخذ عنه ولده علم الدين
مامر عنه وقد علمت ردهما ثم ذكر السخاوي عن شيخه ابن حجر ايضا ما حاصله ان من يقول مثل ثواب ذلك زيادة
في شرفه مع العلم بكماله في الشرف لعله لحظ ان معنى طلب الزيادة ان يتقبل الله قراءته فيثيبه عليها واذا اثيب
احد من الامة على طاعة كان لمعلمه اجر وللمعلم الاول وهو الشارع صلى الله عليه وسلم نظير جميع ذلك فهذا
معنى الزيادة في شرفه وان كان شرفه مستقرا حاصلا وحينئذ اجعل مثل ثواب ذلك تقبله ليحصل مثل ثوابه
للنبي صلى الله عليه وسلم وحاصله ان طلب الزيادة له صلى الله عليه وسلم يكون بنحو طلب تكثير اتباعه
سيما العلماء اي وبرفع درجاته ومراتبه العلية كما مر عن الحليمي وقد رد شيخ الاسلام ابو عبد الله القاياتي
مامر عن العلم وابيه فقال في الروضة ان القاري اذا قرأ وجعل ما حصل من الاجر للميت كان دعاء بحصول
ذلك الاجر للميت فينفعه وفي الاذكار المختار ان يدعو بالجعل فيقول اللهم اجعل ثوابها واصلا لفلان واعلم
ان القدرة الالهية مهما تعلق بشيء يكون لا محالة وقد تقرر في علم الكلام ان قدرته سبحانه وتعالى لا تتناهى
فخير الله لا ينفد والكامل المترقي في درجات الكمال هو ابدا كامل انتهى ووافقه صاحبه شيخ الاسلام الشرف
المناوي فافتى باستحسان هذا الدعاء ووافقهما ايضا صاحبهما امام الحنفية الكمال بن الهمام بل زاد عليهما بالمبالغة
في رفعة شان هذا الدعاء حيث جعل كل ما صح من الكيفيات الواردة في الصلوة عليه صلى الله عليه وسلم
موجودا في كيفية واحدة ومن جملتها الدعاء بزيادة الشرف وهي اللهم صل ابدا افضل صلواتك على سيدنا
محمد عبدك ونبيك ورسولك محمد واله وسلم عليه تسليما وزده تشريفا وتكريما وانزله المنزل المقرب
عندك يوم القيمة انتهى فجعل طلب زيادة الشرف له صلى الله عليه وسلم من جملة الاسباب المقتضية لتفضيل
هذه الكيفية ولاشتمالها على معنى ما في الكيفيات الواردة عنه صلى الله عليه واله وسلم ووافقهم صاحبهم
شيخنا شيخ الاسلام خاتمة المحققين الوحيي زكريا الانصاري فانه سئل عن واعظ قال الا يجوز اجماعا
لقاري القرآن والحديث ان يهدي مثل ثواب ذلك في صحائف سيدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم

وبه افتى المتقدمون والمتاخرون فاجاب بان ما ادعاه هذا الواعظ القليل المعرفة ينبغي بكذبه على الاجماع
التعزير البالغ وزعمه ان ذلك لايجوز الحق خلافه بل يجوز والعجب له كيف ساغ له دعوى اجماع المسلمين انما هم المتقدمين
والمتاخرين على عدم الجواز وهل هذا الا مجازفة في دين الله فان جوازه كما ترى شائع ذائع في الاعصار
والامصار فان قلت الدعاء بالزيادة في شرفه صلى الله عليه وسلم ممتنع لانه يقتضي انه متصف بضدها حتى تطلب
الزيادة وهو محال في حقه قلت اعلم ان نبينا صلى الله عليه وسلم هو اشرف المخلوقات واكملهم فهو في كمال
وزيادة ابدا يترقى من كمال الى كمال الى ما لايعلم كنهه الا الله تعالى فلا محال في تزايد كماله وترقيه بالنسبة
نفسه بعد كونه اكمل المخلوقات ونحن نطلب له الزيادة في الكمال الى تلك الدرجة التي لايعلم كنهها الا الله
تعالى وفائدة طلبنا له ذلك مع انه حاصل له لا محالة بوعد الله تعالى امور منها اظهار شرفه صلى الله عليه وسلم
وكمال منزلته وعظم قدره ورفع ذكره وتوقيره ومنها مجازاته صلى الله عليه وآله وسلم على احسانه الينا
ومنها حصول الثواب لنا ونزيد اطلاعا على ما ذكرناه ما في الحديث الصحيح كان صلى الله عليه وآله وسلم
اجود الناس الحديث فانظر ذلك وتامله فانه تخصيص بعد تخصيص على سبيل الترقي في فضل اولا اجود على
الناس كلهم وثانيا جوده في رمضان على جوده في سائر اوقاته وثالثا جوده عند لقاء جبرئيل على جوده في
رمضان مطلقا ففيه تزايد وتفاضل باعتبار نفسه على سبيل الترقي فاعتبر ما نحن فيه بهذا ونظير ما نحن فيه
من طلب الزيادة اللهم زد هذا البيت تشريفا في حق بيت الله تعالى الحرام فان الدعاء بزيادة الشرف
مامور به ولم يقل احد ان ذلك ممتنع انتهى فتامل ذلك وما قبله تجد هذا المنكر قد ارتكب في انكاره هذا متن
عمياء وخبط خبط عشواء وليت دينه سلم له كلا ان انكاره المباح بل المحسن والترقي عن ذلك الى جعله
كفرا خطاء عظيم اثمه كبير جرمه فعليه عقوبة ذلك في الدنيا والآخرة انتهى قال العلامة الدمشقي رح في نتيجة العلوم
ما يقال من ان الانبياء عليهم السلام لايحتاجون الى الاستمداد وان الكمالات حاصلة لهم بالفعل صريح
المكابرة اقول ان كمالات الانبياء عليهم السلام لاتتناهى كما يشير اليه قوله عليه السلام انه ليغان
على قلبي واني لاستغفر الله في اليوم والليلة اكثر من مائة مرة وهو صلى الله عليه وسلم دائم الترقي
فكلما حصل الى مقام هو اعلى وجد المقام الذي كان فيه ادنى فيستغفر الله منه ولهذا قال ان
البوصيري في همزيته المديح ؎ يتباهى بك العصور وتسمو ٭ بك علياء بعدها علياء يعني انه صلى الله
عليه وسلم كلما اتى عصر تباهى به على العصر الذي مضى بوجوده صلى الله عليه وسلم في العصر المستقبل
بكمال لم يكن عليه في العصر الماضي وكذلك تفتخر به مرتبة علياء بعد مرتبة علياء فهو صلى الله عليه وسلم
وكذلك سائر الانبياء عليهم السلام في الدنيا وفي البرزخ وفي الآخرة دائموا الترقي في الكمالات

وكمالاتهم لاتتناهى فى الدنيا والبرزخ والآخرة ومعلوم ان مالايتناهى لايدخل فى الوجود كله دفعة وحدة فتصدق قول عارف السرهندى قدس سره ومايقال من ان الانبياء عليهم السلام لايحتاجون الى الاستمداد يعنى استمداد الكمال من ذوى الجلال وان الكمالات حاصلة لهم بالفعل فان ذلك مكابرة صريحة بلاشبهة لاقتضاء ذلك نقصان مقامات الانبياء عليهم السلام لاقتضائه انحصار كمالاتهم وانقطاع امدادهم من الحق تعالى وانتفاء قوله تعالى فى العموم كلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وما كان عطاء ربك محظورا اى ممنوعا عن احد وانما ماذلك الا جهل محض عند المنصف المدقق **قال** فان قلت قد يكون ذلك فى السكر قلت قد صرح بانه انما يتكلم بالحقائق فى الصحو لاكابى يزيد وامثاله فانهم قالوها فى السكر وان السكر نقص وان الكمال فى الصحو وانه مقام الانبياء فلا يجوز حمل اقواله على انه قالها فى السكر **اقول** الجواب مثل السؤال انتهى وكله افتراء عليه فقل اين صرح وانما احتاج هذا العارف الى ذكر هذه الابحاث التى يعسر فهمها على الكثير من علماء الرسوم لان المخاطبين بذلك عنده هم جماعته واصحابه الذين يعرف منهم الانتفاع به فى سلوكهم فى طريق الله تعالى وانهم اصحاب الادراك الخاص الذى قدمنا بيانه لا ان المخاطب بذلك منه غيرهم من علماء الرسوم الذين تمكنوا فى ادراكهم الخاص بهم من جمود الافهام والتباس الاوهام مما يشاركون فيه جميع العوام من اهل الاسلام وغير اهل الاسلام ولكنهم يدخلون فيما لايعنيهم وكان لهم مندوحة عن الذم والاحتقار بان كان ذلك الى علم الواحد القهار والارفع من شانهم عند العوام بالتصريح بينهم ان لهم ارفع مقام فلا يعرف الكلام الا اهله ولا يظهر فضيلة الفرع الا اصله **قال** ولما اوردوا عليه راغ روغان الثعلب وهرب الى غير مهرب فقال فى المكتوب الواحد والعشرين بعد المائة من المجلد الثالث ان السكر الخالص للعوام وان مرادنا بالصحو الصحو المتمزج بالسكر وان صحو الخواص لاينفك عنه غاية ما فى الباب ان للسكر مراتب كثيرة وكلما كثر السكر غلب الشطح فيقال له اذا تقررت ان مثل هذه الكلمات صدرت منك عن سكر فلم لم تمحها ولم اثبتها فى مكاتيب تقرء فى المحافل وتدعوا اتباعك الى اعتقاد ما فيها وقد كان الاوائل اذا صحوا عن سكرهم استغفروا وتابوا عن مقالاتهم التى قالوها فى السكر ومحوها عن دفاترهم وكل من اثبت من تلك الكلمات شيئا فانما هى التى قالوها فى الصحو عن اذن الهى **اقول** هذا مبنى على عدم الامتياز بين الصحو والسكر والصحو المتمزج به مع ان المعترض يدعى فن التصوف على انك فى السماء وانت فى الماء طول المقال يمل وطول الكلام يذل اما تعرف انه ما نسب انه قال ان مثل هذه الكلمات صدرت عن سكر افتراء محض نعم تجويز افشاء الاسرار والمباهات والافتخار واظهار الرتبة على غيره يكون من بقايا السكر ولذا صاحب العوارف حمل الكلام المشهور قدمى هذه على رقبة كل ولى الله على السكر ولما لم يصدر منه كلام فى السكر فليس فيها كلام قابل المحو وما اعترض عليها المعترض مبنى على سوء

فهمه على ما بنيت و سنبين ان شاء الله تعالى لتطهر الصدق الحرقي بالايمان والاذعان فرع دار الريب
والزيغ الجالب للهوان وهدم بيت الكفر الناشي من الطغيان فانحم كل هنكر خاسر والقم الحجر في فم كل جاحد قاصر
ه الصبر يحمد في المواطن كلها ه الا عليك فانه مذموم ؛ المقالة الثالثة فيما بناه على المقدمة الثالثة
قال وبنى على المقدمة الثالثة بطلان دعواه ان الولاية المحمدية والابراهيمية لم تحصلا له صلى الله عليه وسلم
الا بعد الف سنة بوساطته فانه قال في المكتوب الثامن والثمانين من المجلد الثالث وجود العالم ونظامه
كلاهما مربوط بالخلة وهي ابرك الاشياء وبركتها شاملة للموجود والمعدوم وهي بالاصالة مخصوصة بابراهيم
صلى الله عليه وسلم وولايتها ولاية ابراهيمية ولهذا كان يذكره النبي صلعم بالابوة بخلاف سائر الانبياء كان
يذكرهم بالاخوة وما ذكر في الصلوة كما صليت على ابراهيم لعله سببه ان الوصول الى حضرة الذات تعالى وتقدس
بدون توسط التعين الاول الوجودي وبدون التوسل بجميع الكمالات الابراهيمية غير تيسر لان اول قباب
مرتبة الحضرة المقدسة هي لانها مرات غيب الغيب وليس لاحد بد عن توسطه فلذا امر خاتم الانبياء بمتابعته
ليصل بتبعيته الى ولاية نفسه ومنها ينجر الى حضرة الذات الاقدس انتهى وقال في المكتوب الرابع والتسعين
حاصله ان التعين الاول هو التعين الوجودي منشاء الولاية الابراهيمية وفوق ذلك مرتبة الذات الاقدس
لايسع في شئ من التعينات لكن سرا اودع في مركز دائرة التعين الاول هو منشاء الولاية المحمدية وجمال
محيط الدائرة شبه الصباحة وجمال المركز شبه الملاحة وهي فوق الصباحة فالوصول الى الملاحة انما يتصور
بعد طي مراتب الصباحة وما لم يتيسر الوصول الى جميع المقامات الابراهيمية لايمكن وصول الى الذروة العليا
التي هي الولاية المحمدية ولا يتيسر ومن ههنا امر النبي صلى الله عليه واله وسلم بمتابعة ملة ابراهيم ليصل الى ولاية
التي عبرنا عنها بالملاحة فيتوسل الوصول الى الولاية الابراهيمية ولما لم يكن للنبي صلى الله عليه وسلم مناسبة
بالولاية الابراهيمية لامكانه الطبعي نقطة مركز دائرة الولاية الخليلية وسيره مقصور على راس مركز تلك الدائرة
فبالضرورة وصوله الى محيط الدائرة واكتساب كمالات ذلك المحيط تعسرت عليه لانه خلاف مقتضى طبيعته فلابد
من متوسط من افراد امته يكون له تبعيته في عين المركز وله من طريق آخر مناسبة بمحيط الدائرة ليكتسب
ذلك الفرد كمالات تلك المرتبة الخليلية وتحقق بحقيقته ثم بتوسطه يحصل للنبي صلى الله عليه وسلم تلك الكمالات
وتحقق بها فتحققا بعد ذلك بكمالات مرتبة نفسه صلى الله عليه وسلم بمقتضى قوله من سن سنة حسنة فله
اجرها واجر من عمل بها ومعنى كلامه انه لم يوجد هذا الفرد في الصحابة ولا في التابعين ولا فيمن بعدهم
وانما وجد بعد الف سنة قال فجاء هذا الفرد يعني نفسه ونائب محيط الدائرة وحصل الكمالات الابراهيمية
وذكر في سر ذلك ان نقطة مركز دائرة ولاية الخلة التي امتازت عن سائر نقطها بالمحبية وان كانت سبطه

لكنها تتضمنها اعتباري المحبية والمحبوبية تصورت بصورة دائرة محيطها اعتبار المحبية ومركزها اعتبار المحبوبية
وبعد الف سنة تسع نقطة مركز هذه الدائرة الثانية وتتصور بصورة دائرة مركزها المحبوبية الصرفة ومحيطها
المحبوبية الممتزجة بالمحبية ومركز هذه الدائرة منشأ الولاية الاحمدية انتهى **قال** واذا حصل له هذه المرتبة الثانية
من الولاية الموسوية تحصل لهذا الفرد الولاية العظمى الجامعة لكمالات المركز والمحيط المخصوصة للنبي صلى الله عليه
وسلم بتوسط هذا الفرد كمالات محيط الدائرة [illegible] حصلت له الولاية الخاصة ثم حصلت له ولاية [illegible] بية وهو ولايته صلى الله
عليه وسلم وقبل [illegible] عنده صلى الله عليه وسلم لقوله اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم
بعد الف سنة انتهى حاصله [illegible] من وجوه احدها مخالفة للاحاديث الدالة
ان الخلة حصلت له في حياته بل ان الخلة الابراهيمية حصلت له ليلة مولده وان التي حصلت له
ليلة المعراج ولعلها خلة اخرى فوق تلك الخلة واليها الاشارة في حديث الشفاعة العظمى ان ابراهيم
عليه الصلوة والسلام يقول انما كنت خليلا من وراء وراء **ثانيها** انه صلى الله عليه وسلم ما كان
يحصل الكمال في حياته الا ان كماله موقوف بزعمه على حصول الكمال الابراهيمي وهو متوقف على توسط
رجل من امته ولم يات هذا الفرد الا بعد الف سنة اذا كان لم تحصل له الولاية فكيف حصلت له النبوة
وهي متاخرة عن حصول الولاية [illegible] تعالى ...... يقول اليوم اكملت لكم دينكم ولا كمال الدين
الا بكمال نبيه صلى الله عليه وسلم **ثالثها** الطعن على جميع الصحابة رضي الله تعالى عنهم حيث لم يوجد
فيهم من يصلح لذلك التوسط لا ابو بكر ولا من بعده ولا جميع الصحابة من حيث المجموع **رابعها** سياتي قريبا
في الفصل بعده ان بعد مضي الف سنة لا يبقى لجده الشريف في زعم هذا الرجل لا عين ولا اثر
فمن الذي يتصف بتلك الكمالات الحاصلة له والمعدوم لا يتصف بالكمالات على انه قد اثبت
هذه المناسبة التي [illegible] يتحقق هو بها بتحصيل الكمالات الابراهيمية اعني مناسبة بمحيط الدائرة
للنبي صلى الله عليه وسلم ايضا **اقول** كله مبني على عدم فهم كلام المجدد رح فان المعترض عرب بعض
عبارات المكتوب وقد ترك منها ما تزيل الاوهام فانه افاد في المكتوب الثمانية والمائتين ان بين الخلة
والمحبة عموم وخصوص الخلة عام والمحبة فرد كامل لها لان افراط الانس والالفة محبة وهي تقتضي التعلق
وعدم القرار والسكون والخلة باسرها انس والفة والمحبة بذلك الاقتضاء امتازت من سائر افراد الخلة
فان فيها حزن وفي الخلة فرح وفرح وانس وانس ولذا اعطى الله تعالى لخليله اجر العمل في الدنيا
والآخرة وقال في حقه وآتيناه اجره في الدنيا وانه في الآخرة لمن الصالحين ولما كان الحزن
في المحبة كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم متواصل الحزن وقال عليه الصلوة والسلام ما اوذي

بحي مثل ما اوذيت لانه كان فردا كاملا في حصول المحبة فمقتضى المحبة صار المحبوب ايضا محبا له وفي الحديث القدسي الا طال شوق الابرار الى لقائي وانا اليهم اشد شوقا انتهى فلذا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم محبوبا كان خليلا لان الخاص لا يوجد بدون تحقق العام فالاعتراض الاول مبني على عدم تعمق [illegible] المحبة والخلة واما الاعتراض الثاني فجوابه ان المجدد رحمه الله افاد في المكتوب الرابع والستين من المجلد الثالث [illegible] الملاحة فوق الصباحة [illegible] مراتب الصباحة [illegible] الحصول [illegible] التي هي الذروة العليا والولاية [illegible] عليه الصلوة والسلام [illegible] اي جميع المقامات [illegible] حصول الولاية المحمدية ومراده بالملاحة الولاية المحمدية وبالصباحة الولاية الابراهيمية عليه الصلاة والسلام [illegible] الولاية المحمدية صلى الله تعالى عليه وآله وسلم اصل جميع الولايات [illegible] وكل الولايات لجميع الانبياء والرسل عليهم الصلوة والسلام مندرجة فيها ونشأت منها [illegible] اجزاء ولاية صلى الله عليه وآله وسلم [illegible] وكانت حاصلة لنبينا عليه الصلوة والسلام بعضها تفصيلا وبعضها اجمالا وكانت [illegible] الولاية الابراهيمية حاصلة له صلى الله تعالى عليه وسلم تفصيلا الا البعض [illegible] وكان حاصلا له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم مجملا ونسبة ذلك البعض الى الولاية المحمدية كنسبة الورقة الى الشجرة والشعرة الى الانسان والقطرة الى البحر بل اقل قليلا فاذا لم يكن تلك الورقة والشعرة والقطرة [illegible] والانسان [illegible] مع انها اجزاء منها لم يكونوا ناقصين لا في الكل ولا في الاقل فان [illegible] الشجرة [illegible] لها بواسطة شيء لا يتصور انه كملها وكانت ناقصة وكذا لا يقال غير المؤمن من لا يرفع الحجر [illegible] مع ان في الحديث الصحيح الايمان بضع وسبعون شعبة اعلاها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى عن الطريق والحاصل ان لكل شيء اجزاء متقومة له واجزاء غير متقومة له كالشعر للانسان والورقة للشجرة وتماميته دائرة [illegible] بحصول الاجزاء الغير المتقوم لا بحصول الاجزاء المتقوم وفي بعض المكاتيب من المجلد الثالث صرح بان الحقيقة المحمدية حقيقة الحقائق وغيرها اجزاء له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم انتهى والعاقل تكفيه الاشارة ولهذا امر خاتم الرسل بمتابعة ملة ابراهيم صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ليحصل صلى الله تعالى عليه بوسيلة هذه المتابعة حقيقة ولاية بمقدار فضله واستعداده صلى الله تعالى عليه وآله وسلم عند الله تعالى ومنها الى حقيقة ولاية التي عبرت بالملاحة صلى الله تعالى عليه وآله وسلم المراد بحقيقتها كنهها مع كنه جميع فروعها وشيونها كما مر وكان لنبينا صلى الله تعالى عليه وآله وسلم مناسبة ذاتية بمركز دائرة ولاية الخلة الذي هو اقرب الى حضرة اجمال الذات ومحيطها الذي هو تفصيل كمال الذات تعالى اقل المراد بالمركز الاصل والمرجع والمتقوم والمقرر للحقيقة

کمامر وولایۃ کل نبی وولی جزء ولایۃ نبینا علیہ الصلوۃ والسلام وکل نبی وولی دخ سمت الولایۃ منہا وہو صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم الکل وہی لکل ولی الطریق الظلیۃ والاستہلاک الظل فی الاصل لایکون لہ کذلک واشار بالمرکز
الی الواحدۃ والبساطۃ والقرب الی الاحدیۃ فمالم یتحقق بجمالات تلک الدائرۃ مفصلا بقدر فضلہ عند اللہ سبحانہ
بحصول ذلک الشان المجمل کمامر مع ان جمیع المقامات والشیونات کانت حاصلۃ لہ صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم تفصیلا بمقدار فضلہ اذ ذلک الشان الواحد المجمل لاتتم ولایۃ الخلۃ تفصیلا بمقدار فضلہ واستعدادہ
عند اللہ تعالی ولفظ لاتتم یدل علی ان ولایۃ الخلۃ کانت حاصلۃ لہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم مجملا
ولہذا جاء فی الصلوۃ الماثورۃ کما صلیت علی ابراہیم الی جاء فیہا کما صلیت الی آخرہا ومعناہا اللہم
صل علی محمد بمقدار فضلہ واستعدادہ عندک کما صلیت علی ابراہیم بمقدار فضلہ واستعدادہ عندک ای
اللہم اعط مرتبۃ خلیلک محمد بمقدار فضلہ واستعدادہ عندک کما اعطیتہا ابراہیم بمقدار فضلہ واستعدادہ عندک
حتی تیسر کمالات الولایۃ الابراہیمیۃ بتمامہا لہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مفصلا بمقدار فضلہ واستعدادہ عند اللہ
ولفظ بتمامہا یدل علی حصولہا لہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم مجملا کما کانت حاصلۃ لصاحبہا بمقدار فضلہ
واستعدادہ عند اللہ تعالی ولما کان المکان الطبعی للولایۃ المحمدیۃ مرکز دائرۃ ولایۃ الخلیلیۃ وسیرہ صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ وسلم منہ ودخولہ فیہا واکتساب کمالاتہا الی الکتاب تفصیلہا وخروجہ ایضا مقصور
علی السیر المرکزی فتلک الدائرۃ لیس خروجہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم منہ ودخولہ فیہا واکتساب
کمالاتہا الی الکتاب تفصیلہا وہذہ العبارۃ تدل علی حصول الولایۃ المحمدیۃ للنبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ
وسلم وحصول الولایۃ المحمدیۃ تدل علی حصول الولایۃ الابراہیمیۃ للنبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
لان تلک الولایۃ الابراہیمیۃ موقوف علیہا حصول الولایۃ المحمدیۃ وحصول الموقوف یدل علی حصول الموقوف
علیہ ووجودہ وخروجہ منہ خلاف مقتضی الطبعیۃ لانہ الحیز الطبعی لہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فلابدان
یکون فرد من امتہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم متوسطا کائنا تبعیۃ لہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
فی عین ذلک المرکز ومن طریق آخر لہ مناسبۃ بمحیط تلک الدائرۃ اشار بقولہ من طریق آخر الی آخرہ
الی قول الصوفیۃ بان کل ولی من امتہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم علی قلب نبی من الانبیاء
صلوات اللہ تعالی وسلامہ علی نبینا وعلیہم وفی بحر المعانی قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ
وسلم ان للہ تعالی قلوب ثلثمائۃ قلوبہم علی قلب آدم علیہ السلام ولہ اربعون قلوبہم علی قلب موسی
علیہ السلام ولہ سبعۃ قلوبہم علی قلب ابراہیم علیہ السلام ولہ خمسۃ قلوبہم علی قلب جبرئیل علیہ السلام
ولہ ثلثۃ قلوبہم علی قلب میکائیل علیہ السلام ولہ واحد قلبہ علی قلب اسرافیل علیہ السلام وہم رفع اللہ تعالی

البلاء من هذه الامة حتى يكتسب كمالات تلك المرتبة التي هي ذلك الشان المجمل غير المقوم وغير الموقوف عليه
الذي نسبته الى الولاية المحمدية كنسبة القطرة الى البحر وهذا الفرد بمنزلة الآلة كالسيف للمجاهدة فالقاطع هو المجاهد
ويسند القطع الى السيف مجازا وتحقق بها والنبي المتبوع بحكم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها
بتوسط وصوله وخدمته تبعية نبيه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم اليها تحقق بتلك الكمالات وهي تفصيل الخلة
بمقدار فضله وشرفه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم عند الله تعالى ايضا وتتم مراتب الولاية الخليلية ومع
ذلك الشان المجمل الغير المقوم الذي كانت جميع مقامات الولاية حاصلة له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
سواه والاعمال الصالحة للنبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم قسمان قسم المباشرة بها وقسم غير المباشرة
بها وهو الاعمال الصالحة بمباشرة امته بها بموجب من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها وللنبي
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم تيسر كمالات محيط تلك الدائرة بمقدار فضله واستعداده عند الله تعالى
لحصول ذلك الشان المجمل وان كانت حاصلة له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم مفصلة غير ذلك الشان و
وتمت الولاية الخليلية ايضا له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم بالحاق ذلك الشان المجمل الغير المقوم الذي
يدل عليه لفظ تمت ونسبته الى الولاية المحمدية كنسبة القطرة الى البحر ودعاء اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
كما صليت على ابراهيم قرن بالاجابة بمقدار فضله واستعداده لبعد الف سنة بدعاء الامة لحصول ذلك
الشان المجمل الغير المقوم لا بغيره من الكمالات لانها كانت حاصلة له صلى الله عليه وآله وسلم مفصلا والكمالات
حاصلة له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم في السير في الله الآن ايضا يوما فيوما لان السير في الله غير
متناه وكمالاته وفيوضه تعالى لا تحصى ولا تعد وبدعاء امته له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم افاض الله
عليه التحيات الغير المتناهية وللنبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم بعد تمام ولاية الخلة سير وسلوك
ونشارة الذي اودع في المركز الذي عبر بالملاحة وفوض النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
حراسة امته ومحافظتها اليه لارشادهم الى صراط المستقيم في زمانه واستغرق في مشاهدة جمال
غيب الغيب واشتغل بالمحبوب والله تعالى اعلم حاصله ان للنبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
عروجا ونزولا فعروجه في حين حيوته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم من عالم الشهادة الى عالم المثال
ومنه الى عالم الملكوت والارواح ومنه الى مرتبة الواحدية ومنها الى الوحدة وهي المسماة بالحقيقة المحمدية
وعالم الشيونات وهي مركزه وحقيقته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم واجمال ذاته تعالى وهذه المرتبة
خاصة لنبينا صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم ولبعض افراد امته صلى الله عليه وسلم نصيب منها
بطفيله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وهذه العروج من عالم الكثرة الى الوحدة التي اقرب الى

ذاته تعالی ونزوله من الوحدة الی الکثرة والتفصیل الی عالم الشهادة لهدایة امته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وکان هذان السیران للنبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دائما فی حین حیوته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وجمیع الکمالات الممکنة للبشر فی الدنیا حاصلة له صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بعضها بواسطة جبرئیل وغیره من الملائکة قال الله تعالی علمه شدید القوی ذو مرة قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان روح القدس نفث فی روعی وبعضها بلا واسطة مع انه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم افضل من جبرئیل علیه السلام وبعد انتقاله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم الی عالم القدس والرفیق الاعلی له عروج فقط ومقره فی مرکز دائرة الخلة الذی هو الوحدة وکانت حرکته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فی حین حیوته الی عالم الشهادة قسریة لا طبعیة والی عالم القدس طبعیة فیفوض حراسة امته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم الی فرد من امته ولهذه المرتبة بطفیله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم کما صرح الشیخ رحمة الله تعالی علیه فی المکتوب الواحد والعشرین والمائة من الجلد الثالث لایظن احد ان السالک لایحتاج الی النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم لانه کفر والحاد والدقیقة من الدقائق والمعرفة من المعارف التی لهؤلاء القوم لاتحصل لهم الا بتوسطه ومتابعته وطفیلیته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سواء کانت مبتدیا اومتوسطا اومنتهیا ~~ محال است سعدی که راه صفا ٭ توان رفت جز برپئے مصطفا ٭ معنی البیت یا سعدی هذا امر مستحیل ان یصل احد الی الطریق المستقیم بلا تبعیة النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وما حصل لذلک الفرد من الکمالات فهو له صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وهو بمنزلة الآلة والخادم وفی المواهب فی بیان خصائصه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال الشافعی رح مامن خیر یعمله احد من امته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم الا والنبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اصل فیه قال فی تحقیق النصرة فجمیع حسنات المسلمین واعمالهم الصالحة فی صحائف نبینا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم زیادة علی ماله من الاجر مع مضاعفة لایحصیها الا الله تعالی لان کل مهتد وعامل الی یوم القیمة یحصل له اجره الی ان قال وبهذا یجاب عن اشکال ومار القاری له صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بزیادة الشرف مع العلم بکماله علیه الصلوة والسلام فی سائر انواع الشرف انتهی والهم الشیخ المجدد رحمة الله تعالی علیه ذلک الفرد من امته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وما قال انا ذلک الفرد فیمکن ان یکون ذلک الفرد الخضر والالیاس علیهما السلام اوغیرهما وفی المواهب فی بیان خصائص امته صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم نعم هو ای عیسی علیه السلام واحد من هذه الامة لما ذکر من وجوب اتباعه لنبینا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم والحکم بشریعته باق الی ان قال وکذلک من یقول من العلماء بنبوة الخضر وصححه فی الاصابة انه

ایراد ثمانون

نبی وانہ باق الی الیوم فانہ تابع لاحکام ہذہ الامۃ وکذلک للیاس علی ما صححہ ابو عبد اللہ القرطبی انہ حی ایضاً ولیس فی الرسل من یتبعہ رسول الانبیاء صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وکفی بہذا شرفا لہذہ الامۃ المحمدیۃ زادہا اللہ شرفا انتہی وما وقع فی الشفاء والفتاوی من ان تنقیص النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم کفر فہو بالنسبۃ الی ما ہو غیر کمالات اللہ تعالی وصفاتہ وتعلیم النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم من جبرئیل علیہ السلام الذی یدل علیہ قولہ تعالی علمہ شدید القوی ذو مرۃ مع ان جبرئیل علیہ السلام مفضول والنبی علیہ الصلوۃ والسلام افضل منہ وکذا مس الشیطان جمیع اولاد بنی آدم وقت تولدہم الا عیسی علیہ السلام وکذا قولہ صلی اللہ علیہ وسلم انا اول من یرفع رأسہ بعد النفخۃ فاذا انا بموسی اخذ بقائمۃ من قوائم العرش فلا ادری اقام قبلی ام جوزی بصعقۃ الطور رواہ البخاری وفی البدور السافرۃ للسیوطی رحمۃ اللہ تعالی علیہ فی بیان الصعقۃ وہذہ الغشیۃ للانبیاء الا موسی فانہ حصل فیہ تردد فان لم یحصل لہ فیکون قد حوسب بصعقۃ یوم الطور وہذہ فضیلۃ عظیمۃ فی حقہ ولکن لا یوجب افضلیتہ علی نبینا علیہ الصلوۃ والسلام لان الشیء الجزئی لا یوجب امرا کلیا انتہی وغیرہا من الامثلۃ التی یدل التفضیل المفضول علی الفاضل لیست کلہا من قبیل التنقیص المذموم وترقی الدرجات التی للنبی علیہ الصلوۃ والسلام یوما فیوما فی البرزخ لا یدل علی تنقیصہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم مع ان کل درجۃ من الدرجات التی حصل لہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم الیوم اعلی مما قبلہ الی غیر النہایۃ فکیف یقال لمن یقول کل الدرجات التی حصلت لہ صلی اللہ علیہ وسلم الیوم اعلی مما قبلہ وہو متصف بجمیع صفات الکمال انہ نقیصہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم واللہ اعلم ولیس فی کلام الشیخ المجدد رحمہ اللہ تعالی ما یدل علی التنقیص وفی آخر مکتوب الرابع والتسعین من المجلد الثالث فی جواب من توہم من ہذا الکلام فی بیان الملاحۃ والخلۃ ان ذلک الفرد مکمل النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم صرح بان ذلک الفرد خادم وتابع للنبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم کلما حصل لہ فہو من خزانتہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فان جاء العبد والخادم بہدیۃ الی المخدوم ویقبلہا منہ لا یلزم بہ نقصہ وذکر لدفع ہذا الوہم کلاما کثیرا فمن اراد الوقوف علیہ فلیرجع الی مکتوبہ ولدفع ہذا الوہم تمثل بہذہ المسئلۃ المعقولۃ والمکشوفۃ بالمحسوسۃ زمان تصور بستانا عظیما حولہ سور وہو بمنزلۃ دائرۃ الخلۃ وقصرا مرتفعا فی نہایۃ الارتفاع فی وسط ہذا البستان وہو بمنزلۃ المرکز وقد دخل فیہ النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ورای کلما فیہ تفصیلا الاشیاء قلیلا ثم ارتقی علی ذلک القصر النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم واستغرق فی مشاہدۃ جمال ذاتہ تعالی فیہ لا یتوجہ ولا یلتفت الی البستان والسور الذی ہو اسفل من مکانہ العالی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

و ذلک الفرد من الخبر، و العبید یبلغ حقیقة ہذا البستان و السور الیہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم باعتبار بعض
الوجوہ الذی ہو مجمل کملائکة السیاحین فی الارض یبلغونہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم سلام امتہ وصلواتہم
ویزید اللہ تعالیٰ شرفہ و درجتہ بواسطة دعائہم وصلواتہم یوماً فیوماً فلیس فیہ نقصہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
وسلم مع انہ یعلم صلوة کل فرد من افراد الامة ویحصل ثوابہا لہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بواسطة الملائکة
والامة فافہم وروی احمد والنسائی والحاکم حدیث تبلیغ الملائکة صلوة الامة الیہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم
وترقی الدرجات للنبی علیہ الصلوة والسلام فی البرزخ یوماً فیوماً بسبب اعمالہ بنفسہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
وسلم لان الاعمال الصالحة لامتہ فہی فی الحقیقة اعمالہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بمقتضی حدیث من سن
سنة حسنة فلہ اجرہا واجر من عمل بہا کما مر بیانہ وان فرضنا ان ہذا البحث ینجر الی الفضل الجزئی فلا یلزم المحذور
ایضاً لانہ جائز عند العلماء وان لم یفہمہ الناس ویدل علی الفضل الجزئی احادیث کثیرة منہا ما فی روایة الترمذی
قال النبی علیہ الصلوة والسلام یقول اللہ تعالیٰ المتحابون فی جلالی لہم منابر من نور یغبطہم النبیون والشہداء
وروی ابو داؤد عن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ان من
عباد اللہ لاناسا ماہم بانبیاء ولا شہداء یغبطہم الانبیاء والشہداء یوم القیمة بمکانہم من اللہ تعالیٰ
قالوا یا رسول اللہ تخبرنا من ہم قال قوم تحابوا بروح اللہ من غیر ارحام بینہم ولا اموال یتعاطونہا الحدیث
وصدر من المشائخ ایضاً اقوال تدل علی الفضل الجزئی وحصول مرتبة الخلة للنبی صلے اللہ تعالیٰ علیہ
وآلہ وسلم بدعاء امتہ منہا قول الشیخ محی الدین بن العربی فی الفتوحات المکیة فی الباب التاسع والخمسین
وخمسة مائة لاینال الخلة محمد صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم صاحب الوسیلة فی جنة وما نالہا الا بدعاء امتہ
واین امتہ منہ فی الفضیلة ومع ہذا بدعائہم کانت لمحمد الوسیلة والمدعو لہ ارفع من الداعی وفی موضع
آخر فی ہذا الباب نال محمد صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم الوسیلة والخلة بدعاء امتہ ولذلک امرہم بالصلوة
علیہ کما ہو صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم امرہم ان یسألوا لہ الوسیلة انتہی وقال مولانا جلال الدوانی فی رسالة
فی بیان تشبیہ کما صلیت علی ابراہیم ان تفضیل المفضول علی الفاضل باعتبار بعض الوجوہ اذ فی الحدیث
لیتمنّٰی لعبادٍ لیسوا بانبیاء یغبطہم الانبیاء انتہی ملخصاً وفی البیضاوی فی تفسیر قولہ تعالیٰ قال لہ موسیٰ
ہل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشداً لاینافی نبوتہ وکونہ صاحب شریعة ان یتعلم من غیرہ مالم یکن شرطاً
فی ابواب الدین فان الرسول ینبغی ان یکون اعلم ممن ارسل الیہ فیما بعث بہ من اصول الدین وفروعہ
لا مطلقاً انتہی والخضر نبی فی قول ولیس بنبی فی قول وعلیہ اکثر العلماء کذا فی تفسیر الجلالین وفیہ ایضاً روی
البخاری حدیث ان موسیٰ اوحی اللہ الیہ ان لی عبداً بمجمع البحرین ہو اعلم منک انتہی وفی المواہب

روی احمد والدارمی والطبرانی عن ابی عبیدة یا رسول اللہ احد خیر منا اسلمنا معک وجاہدنا معک قال نعم قوم یکونون من بعدکم یؤمنون بی ولم یرونی واسنادہ حسن وصححہ الحاکم انتہے وفی المشکوۃ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم ای الخلق اعجب الیکم ایمانا قالوا الملائکۃ قال وما لہم لا یؤمنون وہم عند ربہم قالوا فالنبیون قال وما لہم لا یؤمنون والوحی ینزل علیہم قالوا فنحن قال وما لکم لا تؤمنون وانا بین اظہرکم قال فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی یجدون صحفا فیہا کتاب یؤمنون بما فیہا عن بریدة قال اصبح رسول اللہ صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فدعا بلالا فقال بما سبقتنی الی الجنۃ ما دخلت الجنۃ الا سمعت خشخشتک امامی الحدیث وفی شرح العقائد العضدی لجلال الدوانی فان افضل موضوعۃ للزیادۃ فی معنے المصدر لوجہ ما اعم من ان یکون بجمیع الوجوہ او بجمیع صفات الفضائل من حیث المجموع والذی وقع الخلاف فیہ ہہنا ہو الرجحان بہذا الوجہ اعنے من حیث الثواب لا الرجحان من الوجوہ الآخر فلا ینافی ذلک رجحان الغیر فی احاد الفضائل الاخر لا فی مجموع الفضائل من حیث المجموع وتمام تفصیلہ فی الحواشی الجدید لنا علے الشرح الجدید للتجرید انتہے واعلم ان حاصل کلام المجدد رح فی بیان الخلۃ ومرادہ منہ ان مرتبۃ الخلۃ کلی ولہ حصص ولکل نبی علیہ الصلوۃ والسلام حصۃ منہا علے قدر استعدادہ وشرفہ لانہ اراد بہا التفصیل لکمالات ذات اللہ تعالے ولکل نبی صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم حاصل تفصیل کمالات ذاتہ تعالی بقدر استعدادہ وشرفہ خص ابراہیم علیہ السلام بالخلۃ لشہرتہ بہا ولنبینا صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم خلۃ علے قدر استعدادہ وشرفہ وہی اشرف واعلے درجۃ من الخلۃ التی لغیرہ صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم من الانبیاء والمراد بالصلوۃ فی قولہ اللہم صلے علے محمد کما صلیت علے ابراہیم الخلۃ والرحمۃ معناہ اللہم اعط الخلۃ والرحمۃ محمدا علیہ الصلوۃ والسلام بقدر استعدادہ وشرفہ عندک کما اعطیتہما ابراہیم علیہ السلام بقدر استعدادہ وشرفہ عندک ولنبینا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حصلت حصۃ الخلۃ فی حین حیوتہ وہی اشرف واعلے من الحصۃ التی لابراہیم علیہ السلام باعمال نفسہ صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وکذا یترقی درجۃ الخلۃ والرحمۃ لنبینا علیہ الصلوۃ والسلام یوما فیوما فی البرزخ ایضا لانہا غیر متناہیۃ باعمالہ بنفسہ لا بغیرہ وہی الاعمال الصالحۃ لامتہ صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بموجب حدیث من سن سنۃ حسنۃ فلہ اجرہا واجر من عمل بہا والاعمال الصالحۃ لامتہ کلہا سنۃ حسنۃ سنہا النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم والآلۃ کذے الاالۃ لحصول تلک الاعمال الصالحۃ للنبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کالسکین للقاطع فاسناد کسب کمالات حصۃ الخلۃ الی ذوی امتہ صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم اسناد مجازی کاسناد القطع الی السکین ومقر النبی علیہ الصلوۃ والسلام فوق مرتبۃ الخلۃ وہی الولایۃ المحمدیۃ والمرتبۃ المحبوبیۃ

وہی اشرف واعلیٰ من الخلة ودعا ذلک الفرد والامة بقول اللهم صل علی محمد کما صلیت علی ابراہیم لاتمام مرتبۃ الخلۃ للنبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بقدر استعدادہ وشرفہ عند اللہ تعالیٰ قرن بالاستجابۃ وتم ودعا ہم لہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم لازدیاد شرفہ والرحمۃ والقرب فی مرتبۃ المحبوبیۃ ودرجۃ عند اللہ تعالیٰ بقول اللهم صل علی محمد الخ باق الی یوم القیمۃ وہذہ المعانی التی ذکرتہا یدل علیہا کلام المجدد رحمۃ اللہ تعالیٰ علی بعضہا بدلالۃ لفظیۃ وعبارتہ وعلی بعضہا بالاشارۃ واقتضائہ ولایخفی فہم ہذہ المعانی من کلامہ علی سلیم الطبع المنصف الذی استحضر من علم اصول الفقہ والمعانی والبیان و **اما الاعتراض الثالث** فہو ایضا لغو البتۃ لانہ لیس فی عبارۃ المجدد رح طعن وکیف یطعن وہو اول العلماء فی الہند ممن رد علی الشیعۃ ورفع الطعن من الصحابۃ اما تری ان السلطان محمود فتح بلاد الہند فہل یکون طعنا علی الصحابۃ و **اما الاعتراض الرابع** فیظہر انہ مبنی علی جہلہ **قال** فی المکتوب الثامن والتسعین من المجلد الثالث ان الولایۃ المحمدیۃ وان کانت ناشیۃ من مقام المحبوبیۃ الا انہ لیس ہناک محبوبیۃ صرفۃ بل فیہ نشاۃ من المحبیۃ ایضا وہذا المزج وان لم یکن لہ بالاصالۃ لکنہ یمنع من المحبوبیۃ الصرفۃ وان الولایۃ الاحمدیۃ ناشیۃ من صرف المحبوبیۃ ولیس فیہا شائبۃ المحبیۃ اصلا وہذہ الولایۃ اسبق من الاولی واقدم بمرحلۃ انتہی فیقال لہ لم لایجوز ان یکون للنبی باعتبار احمدیۃ فی مرکز الدائرۃ التی محیطہا الولایۃ الابراہیمیۃ وباعتبار محمدیۃ تکون لہ مناسبۃ بمحیط الدائرۃ فیکتسب بتلک المناسبۃ الکمالات الابراہیمیۃ ویتحقق بحقیقتہا ثم یتحقق بحقیقۃ کمالات نفسہ ولایحتاج الی توسط ہذا الفرد الجائی بعد الف سنۃ ولایمکنہ ان یقول انہ مقتضی خلاف طبیعۃ لان ذلک انما یاتی فی الاحمدیۃ واما المحمدیۃ فمقتضی طبعہ الامتزاج والمناسبۃ باعترافہ کما مر آنفا واللہ اعلم **اقول** - اما اولا فبانہ لیس ہذہ العبارۃ فی المکتوب الثامن والتسعین بل فی ستۃ والتسعین واما **ثانیا** فبان المرکز والمحیط منوط علی الملاحۃ والصباحۃ علی ما ہو مشرح فی المکتوب الرابع والتسعین وما معنی الاحتمال الذی ذکرہ فکلہ لغو لاطائل تحتہ **قال** ثم انہ قد نفی تبعیتہ فی حصول تلک الکمالات للنبی وانکر وساطتہ لہ حقیقۃ وحکما وانما حصلت لہ بمحض فضل اللہ وان غیرۃ اللہ ابت ان یکون احد واسطۃ بینہ وبین اللہ تعالیٰ حتی یتم قولہ بحکم من سن سنۃ حسنۃ فما اجاب بہ فی آخر ہذا المکتوب فی تنبیہ من ان حصول بعض الکمالات للنبی صلی اللہ علیہ وسلم بتوسط فرد من افراد امتہ لایلزم منہ نقص النبی ولایلزم مزیتہ لذلک الفرد لان ما حصل لذلک الفرد انما ہو تبعیتہ النبی فہو بمنزلۃ الخادم الذی یترتب الکسا الفاخرۃ لمخدومہ بصرف من خزانتہ مردود من وجوہ احدہا انہ قد انکر ان یکون حصل لہ ہذہ المرتبۃ تبعیتہ ووساطتہ کما مر وثانیہا انہ ما سن ہذہ السنۃ الحسنۃ حتی یکون ہذا الرجل تابعا لہ فیہا وانما سنہا ہذا الرجل فی عمہ

والنبي تابع له فيها فله اجر اتباع النبي صلى على زعمه الباطل وما ذكره من كونه بمنزلة الخازن يقال له ان كان ذلك من خزانة الله فقد اثبت التقدم عليه حيث انك تسبب بوصول الخلعة اليه وان كان من خزانة النبي صلى الله عليه فقد منعت ان تكون تلك الخلعة في خزانته حيث حكمت بقدر حصول الولايتين له وانهما انما حصلتا له بتوسطك فاين المقر كلا لا وزر الى الحق المستقر **وثالثها** انه صلى الله عليه وسلم حين وجود هذا الرجل لم يبق من جسده الامين ولا اثر في زعمه الفاسد كما مر ورابعها كيف تاخر اتصافهم بهذا الكمال الى الف سنة وخامسها بلا توسط ابوبكر في ذلك او غيره من الصحابة او جميعهم المشهود لهم بالخيرية في نص القرآن كنتم خير امة اخرجت للناس وفي نص الحديث ان الله اختار اصحابي على جميع العالمين غير الانبياء والمرسلين الحديث **اقول** كله مبني على عدم فهم كلام المجدد رحمه الله **اما اولا** فبانه لما افاد في المكتوب الرابع والتسعين من المجلد الثالث ان كل كمال تيسر لامته فهو حاصل لنبي تلك الامة بحكم من سن سنة حسنة انتهى والظاهر ان كلمة من جماعته يشمل النبي وغيره **اما ثانيا** فبان المجدد رحمه الله ما انكر التبعية والوساطة وان هذا الافتراء **واما ثانيا** فبانه صلى الله عليه وسلم سن سنة **واما ثالثا** فبانه وان كان كل الاشياء من خزانة الله حقيقة لكن يقال في هذه المقام باعتبار الظاهر انه من خزانة النبي بحكم ذلك الحديث **واما رابعاً** فالقول بانتظار المجدد مبني على فهم المعترض **واما خامسا** فبانه لا باس بتاخر الكمال الى الف سنة اما ترى قال النبي صلى الله عليه وسلم اعطيت مفاتيح كنوز الارض وقال وضعت مفاتيح كنوز الارض في يدي وفي الصحيحين زويت لي الارض مشارقها ومغاربها وسيبلغ ملك امتي ما زوي لي منها وفي رواية اخرى ان الله زوى لي الارض مشارقها ومغاربها واعطى مفاتيح كنوز الارض وجاء في غير احاديث الصحاح جاءني جبرئيل بمفاتيح كنوز الارض على فرس البلق وظاهر ان الهند دخل في بلاد الاسلام بسعي مشكور من سلطان محمود الغزنوي ولى الآن بلاد چين دخط الخارجة عن احاطة الاسلام وستفتح في عهد المهدي وعيسى عليهما السلام وفي جامع الصغير خير امتي عصابتان عصابة يغزو الهند وعصابة تكون مع عيسى بن مريم قال الشيخ محي الدين عربي في باب خمسمائة وتاسع وخمسين من الفتوحات ومن ذلك ايضاح السبيل في الحاق محمد بالخليل اللهم صل على محمد كما صليت على ابراهيم في العالمين فمن هذه الحالة من الابرار ومن المقربين اين هذه العلامة من قوله انا سيد الناس يوم القيمة وانه ليفتح باب الشفاعة دون الجماعة للجماعة ومن الجماعة الخليل بذلك المقام الجليل للخليل كان لآدم السجود ولمحمد المقام المحمود بمحض الشهود ويا ليت شعري هل تقوم الخلة بكون رسالة محمد تعم لكل امة دبما ادتي من جوامع مناهيج الادلة ولا ينال الخلة الا من سد من الانام الخلة محمد صاحب الوسيلة في جنته وما نالها الا بدعاء امته اين امته منه في الفضيلة ومع هذا بدعائهم كانت لمحمد الوسيلة المدعو له ارفع من الداعي لما اوردبه من الصلوة

على محمد كالصلوة على ابراهيم الحافظ الوعي فنحن المومنون العالمون بسيادته وخصوصيته وسيادته وان المقام
المحمود من مقام السجود ومسجد المقربين والابرار لبنا ر قائم من التراب والاحجار فالمجد والطريف والتليد فمن اختص
بالمقام الحميدة **واما سادسًا** فبانه قد ظهر مما قلنا انفًا ان الكمالات كلها ما حصلت في عهد الخلفاء الراشدين
بل منها ما حصل بعده وبعضها متوقع الى عهد عيسى عليه السلام ولا باس به قال الشيخ الاكبر صاحب الفتوحات
في فصل المزلفة قولوا اللهم صل على محمد وعلى آل محمد والمومنون آله كما صليت على ابراهيم وما اختص به الا الخلة
فكما دعونا بها الرسول الله اجاب الله دعاءنا فيه لتتخذ معنه يدا بذلك فصلى الله عنه علينا بذلك عشر افقام تعم عن
نبيه صلعم بالمكافاة عناية منه به صلعم وتشريفا لنا حيث لم تكمل المكافاة في ذلك لملك ولغيره فقال النبي صلعم عند ذلك
لما حصلت الاجابة من الله فيما دعونا فيه لنبيه صلعم لو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا وفي رواية البخاري
لو كنت متخذًا خليلا غير ربي لاتخذت ابا بكر خليلا ولكن صاحبكم يعني نفسه خليل الله ولو صحت له هذه الخلة من قبل دعاء
امته له بذلك لكان غير مفيد صلوتنا عليه صلعم ودعاءنا له بذلك فان تحيل قد حصلت الخلة بدعاء الصحابة اولا فما فائدة
دعائنا ونحن مامورون في هذا الوقت بالصلوة عليه مع حصول الخلة فهكذا الحكم الاول فربما نال الخلة قبل دعاء
اصحابه وتكون نسبة دعائهم بها له كدعائنا اليوم قلنا اما اولا فبان حكم الخلة ما ظهر ههنا وانما يظهر ذلك في الآخرة
والحكم للمعنى لا يكون الا بعد حصول المعنى فمتى قام المعنى بمحل وجب حكمه لذلك المحل ففي الآخرة تنال الخلة تظهر
حكمها هناك واما الذي يظهر ههنا منها لوائح هذا هو الصحيح اما ثانيا فبان لكل نفس حظا من محمد وهو الصورة التي في باطنه
اعني في باطن كل انسان من امته صلى الله عليه وسلم فهو في كل نفس بصورة يعتقد فيه كل شخص فيدعو له بالصلوة
عليه المذكورة فتنال تلك الصورة المحمدية التي عنده تلك الحال المدعو بها بدعائه والصلوة عليه فما حصلت له
الخلة من هذا الوجه الا بعد دعاء كل نفس وهكذا يجده اهل الله في كشفهم فاعلم ذلك **قال** ثم انه قال في هذا المكتوب
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم اختفى في خلوة غيب الغيب ورد هذا الفرد المتوسط من امته بحراسة الامة
ومحافظتها فيقال لهذا الضال اي حراسة حرست بها واي تجديد جددت وليت شعري من لم يحرس لحيته
حيث يدعها تنتف في مجلس سلطان جهانگير كيف يحرس الامة **اقول** ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال
علماء امتي كانبياء بني اسرائيل ووجه التشبيه فيه ان العلماء العاملين يرشدون امته صلعم الى الطريق المستقيم
ويهدونهم الى سبيل معرفة الله تعالى العظيم كالانبياء فصح حراستهم للامة وهذا الفرد منهم ومشهور عند الصوفية
ان قطب الوقت وهو الغوث يحرس امته وكذلك الاوتاد والابدال والنجباء والنقباء والنبي كان دائما مستغرقا
في مشاهدة جمال ذاته تعالى في مقام قاب قوسين او ادنى خصوصا بعد انتقاله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
الى الملاء الاعلى وما توجه الى العالم السفلي بموجب ما زاغ البصر وما طغى ويزيد شرفه وقربه عند الله تعالى يوما فيوما

موارد العرض الاظهر

فان فوض حراسة امته الى فرد من امته فلا قبح فيه وكم من نبي اوذي من قومه فهذه سنة الله ولن تجد لسنة الله تبديلا ؎ لا خيل عندك تهديها ولا مال ٭ فليسعد النطق ان لم يسعد الحال ٭ قال العلامة الدمشقي في نتيجة العلوم قوله ان النبي صلى الله عليه وسلم قد اختفى في خلوة غيب الغيب وهو رجوعه صلى الله عليه وآله وسلم الى حقيقته الاصلية التي هي النور المخلوق اي المقدر من نور الحق تعالى فهو صلى الله تعالى عليه وآله وسلم روح الارواح لان الارواح غيب الاجسام وهو صلى الله عليه وسلم غيب الارواح فهو في غيب الغيب لان نوره صلى الله عليه وسلم اول مخلوق خلقه الله تعالى ولا يلزم من كونه صلى الله عليه وسلم في غيب الغيب ان لا يكون حيًا في قبره فان حياته وقبره كل ذلك تعينات في حقيقته الاصلية التي خلق منها كل شئ وقوله ورد هذا الفرد متوسطا اي الذي هو بين الحقيقة المحمدية التي هي في غيب الارواح وبين البشرية الظاهرة بالجسم في عالم الاجسام وهذا الفرد هو الوارث المحمدي الذي يكون في كل عصر على قدم محمد صلى الله عليه وآله وسلم قال الشيخ الاكبر رضي الله عنه الاولياء على عدد الانبياء فلا بد ان يكون في كل عصر مائة الف ولي واربعة وعشرون الفا لا يزيدون ولا ينقصون لكل نبي ولي انتهى فالفرد منهم هو الوارث المحمدي قوله لحراسة الامة اي هو ظاهر لذلك بالحال والقال ومحافظتها اي المحافظة عليها والمحاماة عنها قد يكون ظاهرا وقد يكون مخفيا قال الشيخ الاكبر رضي الله عنه يشير الى ذلك من جملة ابياته المعشرات ؎ ولله في رجال مالهم دول ٭ وهم يقيمون ما في الدهر من دول ٭ لهم عنت اوجه الاملاك ساجدة ٭ وما لهم ارب في علة العلل ٭ قال ومن العجائب قوله في المكتوب الحادي عشر من المجلد الاول بعد ان ذكر مقاما وقال مر عليه الخلفاء قال والى طريقان احدهما رؤية النقص حتى انه يرى كل من في العالم حتى الكافر الافرنجي والملحد الزنديق افضل من نفسه ويرى نفسه اسوء منهم فيقال له كيف يرى الكافر افضل من المؤمن فان المؤمن له راس الاعمال واساسها وهو الايمان والكافر اعماله كسراب بقيعة وان شك في ايمان نفسه فقد كفر وان كان باعتبار الموافاة بعمل الكافر برزق الايمان وهو يسلبه فهذا هو الظن بالله ويائس من رحمة الله بالنظر الى نفسه وهما ان لم يكونا كفرا فلا شك انهما كبيرتان ومكما يجوز ان يسلم الكافر والملحد الزنديق فكذلك يجوز ان يبقى اسلامه بل هو اولى لان الاصل بقائه وبقاء كفر الكافر وغاية التجويز العقلي المساوات لا الافضلية وليست الولاية التي تكون الكفر والالحاد والزندقة خير منها اقول اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تحاسدوا ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا فاعلم ان المكتوب المذكور ارسله المجدد رح الى شيخه مولنا باقي بالله رحمه الله فكتب فيه حاله كما هو شان المريدين الاطلاع على وارداتهم وحالاتهم فحرر فيه ما عند الطائفة النقشبندية المجددية امر مسلم والاعتراض عليه مبنى على عدم الاطلاع على اصطلاحاتهم فمن المتقررات عندهم ان حقائق الممكنات مركبة عن اعدام اضافية وظلال صفات حقيقية يعني ان الاعدام لما يتقابل

الاسماء والصفات حصل لہا مرتبة الثبوت فی علم الٰہی فصار وامرایا انوار الاسماء والصفات ومبادی تعینات العالم
وموجودا بالوجود ظلی فتسر کبہا من الوجود والعدم صار وامصدر آثار الخیر والشر فبالعدم الذاتی یکونون الشر وبالوجود
الظلی یکونون الخیر ومن النظائر ان فی عالم الحس لما ینظر المرء علی مرآة مصفاة مثل من انوار الشمس یلاحظ انوار الشمس
والمرآة تختفی بخلاف غیر ہذہ الحالة فعند فقدان محاذاة الشمس یترآی المرآة کما ہی ہی فالصوفی اذا ینظر الاشیاء
الشریفة والحسنة یقع نظرہ علی وجود منظاہر یترآی منہا واذا ینظر نفسہ یقع نظرہ علی العدم الذاتی الذی ہو
منشاء الشر ویجدہا خالیة عن الخیر والکمال المستعارین المکتسبہا من الوجود فلابدان یراہا خسیسة من الکافر وسائر الاشیاء
الخسیسة فالصوفی الکامل لاینسب الخیر والشر الی نفسہ بحیلة مستعار اوہذا معنی الفناء التام وحاصل الشہود وان نظر
الی الوجود والانوار دون العدم فیدعی بدعوی انا الحق کما ادعی حسین ابن منصور رحمہ اللہ تعالی علی رؤس الاشہاد
فہو فی حالة السکر نظر الی جانب الوجود وما نسی العدم ووقع مثلہ عن بعض اکابر الاولیاء الا من عصمہ اللہ تعالی
ببرکة حبیبہ صلی اللہ علیہ وسلم قال المجدد رح فی مکتوب المائتین واثنین وعشرین ان فی الکافر نورانیة
بواسطة عالم الامتزاج عالم الامر والخلق وزال ہذا الامتزاج فی العارف الکامل انتہی ولنعم ما قیل ان صدور
الاحرار کنوز الاسرار فالقول بالاخسیة من الکافر مبنی علی ہذا الاصطلاح ولیس المراد ان اخسیة العارف
من الکافر بکفر الکافر وایمان العارف العیاذ منہ باللہ تعالی فہذا الاصطلاح فتح باب الحق الظاہر علی وجہ کل
معاند مکار کاسر فلم یبق لاحد من ارباب الانصاف مجال للہمز وساغ للعن والطعنة فلم یکن للتکفیر وسمة وان
کان القرنب فی عین امہا حسنة ؎ یا جبلی نعمان باللہ خلیا + نسیم الصبا یخلص الی نسیمہا + فعلیک
الانصاف والتجنب عن الاعتساف فعلل الافہام اشد من علل الاجسام وطعن اللسان اشد من طعن سنان
؎ ہذا دواء للہموم مجرب + فاسمع مقالة ناصح لک قد نصح **المقالة الرابعة فیما بناہ علی المقدمة**
الرابعة قال وبنی علی المقدمة الرابعة بطلان دعواہ فناء جسدہ صلی اللہ علیہ وسلم لبعد الف سنة
وانقطاع عبادتہ ابدانہم وتعذر الافادة والاستفادة بینہم وبین امہم فقد قال فی المکتوب السادس
والتسعین من المجلد الثالث ان لمحمد صلی اللہ علیہ وسلم طوقی عبودیة یعنی حلقتی المیم وہما اشارتان الی تعینیہ
احدہما تعینہ الجسدی وہو بشریة والثانی تعینہ الروحی وہو ملکیة ولما فنی تعینہ الجسدی بالموت قوی
تعینہ الروحی لکن کان لتعینہ الجسدی بقیة فلما مضی الف سنة زالت تلک البقیة ولم یبق لتعینہ الجسدی
اثر فانقطع طوق عبودیة جسدہ وطرء علیہ الزوال والفناء فقام الف الالوہیة مقامہ فصار محمد احمدا وانتقلت
الولایة المحمدیة الی الولایة الاحمدیة انتہی الغرض منہ ففی ہذا الکلام وجوہ من الکفر والضلالة احدہا فی تصریحہ بفناء
جسدہ الشریف صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقد دلت الاحادیث ببقاء اجساد الانبیاء **ثانیہا** تصریحہ بانقطاع

المقالة الرابعة فی فناء جسد

عبادته الجسدية وان الانبياء احياء في قبورهم يصلون وان عبادتهم لا تنقطع في البرزخ ثالثها قوله فقام
الف الالوهية مقامه ان كان المراد ان العبد صار الٰها وانقلبت العبودية الوهية فهذا هو الكفر الصراح وان
كان المراد ان العبد فني وبقي الاله فالعبد هو مجموع الروح والجسد لا الجسد وحده حتى يلزم بفنائه فناء العبودية
وان كان المراد انه تركب من الالوهية والعبودية فهذا اعجب العجب فان هذا الرجل لا يقول بوحدة الوجود حتى يقول
بشهود وجه الله في جميع الكائنات اقول هذا ابرد من ماء همدان فاعلم ان مبنى الاعتراضات على حمل الفناء
بمعناه المتعارف المشهور وهو في اصطلاح المتصوفين عدم الاحساس لعالم الملك والملكوت بالاستغراق
في عظمة الباري ومشاهدة الحق واليه اشار المشائخ بقولهم الفقر سواد الوجه في الدارين يعني الفناء في العالمين
والظاهر ان ارباب العلوم ينطقون حسب اصطلاحهم فانتساب الكفر بناء الفاسد على الفاسد واذا استبد الانسان
برايه عميت عليه المراشد اما ازاحة الاعتراض الاول فبيانه ما قال المجدد رح بفناء الجسد فان هذا الاقرار
بلا استتار فمتى حمل الفناء على المعنى المصطلح عند المتصوفين يكون المعنى عدم احساسه بعالم الملك والملكوت
واستغراقه في عظمة الباري ومشاهدة الحق واللاهوت وهذه منقبة لا منقصة والاحاديث لا تبطلها اما ترى
انه قال في آخر المكتوب المذكور بما تعريبه ان الفناء والبقاء اللذين الولاية بهما مربوطة فناء وبقاء شهودي بان
فان كان الفناء والزوال فهو باعتبار النظر وان كان البقاء والثبات فهو ايضا بهذا الاعتبار فالصفات البشرية
مستترة ومنخلعة عن الجسد ومنضمة بالروح وفي ذلك البقاء العبد لا يكون معبودا الا انه يتقرب به قربا تاما ويبعد
عن الاحكام البشرية فهذا العروج يوصله الى الذروة العليا حتى لا يكون الغيرية فيه فيحيط النور الذي
يقع على الامة بواسطة البشرية ويقل التوجه الذي كان منه ولا عليها لانه مصروف بالمحبوب ومن هنا
يستولي الكفر والبدعة بعد الالف ويضمحل نور الاسلام والسنة انتهى واما ازاحة الاعتراض الثاني
فبيانه آخر من حمالة الحطب لان المجدد رح ما قاله واما ازاحة الاعتراض الثالث فبيانه لا ضرورة الى
تبيين المراد من تلقاء نفسه اذا بين القائل مراده فان المجدد رح قال وانقلبت الولاية المحمدية الى الولاية الاحمدية
فليس المراد ان العبد فني وبقي الاله ولا انه مركب من الالوهية والعبودية ليحتاج الى القول بوحدة الوجود
بل ههنا بيان صيرورة الحقيقة المحمدية حقيقة احمدية على ما سياتي تفصيله قال العلامة الدمشقي في نتيجة العلوم
قوله فقام الف الالوهية مقامه ومراده بالف الالوهية الالف التي هي اصل جميع الحروف فانها لا تسمى حرفا لعدم
انحرافها لانها مستقيمة فاذا انحرفت فهي جميع الحروف وجميع الحروف انحرافات حقيقتها الالف وهذه الانحرافات
كلها في آن واحد ووقت واحد ولهذا سميت الفا لتاليف الحروف كلها منها وسميت حروفا لانحرافها الى جهات
مختلفة وهو قوله تعالى اينما تولوا فثم وجه الله وقوله كل شيء هالك الا وجهه ولا اظن انك تفهم شيئا من هذه المعاني

فضلا عن وجدانه وذوقه فایاک ان تکون ممن قال تعالی لهم وتجعلون رزقکم انکم تکذبون **قال** وقال
فی المکتوب التاسع والمائتین ان نبوته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم لا تعلق بنشأته العنصریة
باعتبار الحقیقة المحمدیة بل باعتبار الحقیقتین الاحمدیة والمحمدیة لکن غلبت نشأته العنصریة المحمدیة علی الملکیة
الاحمدیة لتحصیل المناسبة بینه وبین الامة والافادة والاستفادة ولهذا امر بقول انا بشر مثلکم
فالکلمة بمثابة المنسیة لمغا تلیهم وبعد ارتحاله عن النشأة العنصریة غلب جانب الروحانیة ونقص جانب البشریة ونقص
نورانیة الدعوة وغلبت الظلمة ولما مضی من رحلته الف سنة غلب جانب الروحانیة وعدمت البشریة فانصبغت
بصبغ عالم الامر فبالضرورة رجع عالم خلقه الی عالم الامر واتحدت المحمدیة بالاحمدیة انتهی فکانه یقول لما فنی
الجسد الشریف فی زعمه الباطل عدمت البشریة التی هی شرط فی دعوة الامة وانتفت المناسبة بین
الرسول والامة وتعذرت بینهما الافادة والاستفادة فاحتاج الامر الی فرد یکون فی الصورة البشریة
حتی یدعو الناس الی الله ویمکنه الارشاد والتربیة ویتاتی الافادة والاستفادة فکان هو ذلک
الفرد ولا یمکن ان یکون ذلک المهدی لانه لم یولد ولا عیسی لانه اذ ذاک روحانیة غالبة علی البشریة
وهذا معنی قول المار فی الفصل الاول ان المراد بحقیقة الکعبة الاحمدیة التی هی تعینه الامکانی الامری
وبالحقیقة المحمدیة تعینه الامکانی الخلقی فبعد مضی الف سنة تغلب الروحانیة التی للاحمدیة علی البشریة
التی کانت للمحمدیة فینصبغ عالم خلقه بصبغ عالم امره فما رجع من خلقه الی المحمدیة یعرج حتی یلتحق بالاحمدیة
ویتحد ان وقال فی موضع آخر ان المحمدیة تبقی شاغرة حتی یاتی عیسی فیعرج الیها فیسرلها فکانه یقول انه
تغلب بشریته فیوجد المناسبة بینه وبین الامة وتتاتی الافادة والاستفادة واما قبل ذلک فلا
یصح للارشاد لغلبة روحانیة فوجب ان یکون ذلک الفرد هو بزعمه فیقال له یا جاهل ان کان الموت
هو السبب فی فناء البشریة فقد وجد السبب فوجب ان یوجد المسبب عقیبه بلا فصل وان کان
البلی کما فی زعمک الباطل ان الانبیاء تبلی اجسامهم والعیاذ بالله وجوزت تطرق الفناء والبلی الی
جسده صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فالبلی لا یتاخر الی الف سنة ولا الی مائة سنة ولا سیما فی ارض
المدینة الشریفة کما هو مشاهد فکیف تاخر الی الف سنة ولعله تتصل النوبة الیه من بین جمیع الامة
ثم ان جمیع ذلک خلاف الاحادیث الکثیرة الشهیرة الدالة علی انه صلی الله علیه وسلم حی وان البشریة
باقیة وان رسالته مستمرة وان امداده لامته متواصل وان اهتمامه بامر الامة من الاستغفار لهم متکامل وتکذیب
ذلک کفر **اقول** ان کلام المجدد رح صاف عن غبار الاعتراضات الواهیة الواردة علیه فلنذکر مبانی اصطلاحه
لتقطیع الامر وینقطع الشبهة فحاصله ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم مرکب من عالم الخلق وهو قابل الخرق

والتجزي والالتيام ومن عالم الامر وهو ما لا يقبل الخرق والتجزي والالتيام ورب عالم خلقه صلى الله عليه وسلم
العليم ورب عالم امره صلى الله عليه وآله وسلم شان العليم ومنشائه الحقيقة المحمدية عبارة ههنا عن الحقيقة الامكانية
العنصرية والحقيقة الاحمدية كناية عن تلك الامكانية النورانية والنبي صلى الله عليه وسلم باعتبار عالم امره مربي
عالم ملكوت السموات والارض وباعتبار عالم خلقه يرشد العالم العنصري لمناسبة عالم خلقه بالبشرية بالعالم العنصري
وبعد انتقاله صلى الله عليه وسلم عن العالم العنصري الى العالم الروحاني انتقص هذه المناسبة بسبب انتقاص
آثار النشاة العنصرية كالاكل والشرب والنوم والمرض وغير ذلك من الصفات الجسمية العنصرية وبقي فيه
من الصفات البشرية التوجه الى العالم السفلي لارشاد امته وبعد مضي الزمان المديد زال ذلك التوجه والالتفات
الى العالم العنصري ايضا وهو المراد عنده بفناء جسمه صلى الله عليه وآله وسلم لا الهيكل المخصوص الجسدي
واستغرق في بحر مشاهدة جمال ذاته تعالى والمراد بالفناء ما اراد القاضي عياض رح في الشفاء في القسم
الثالث فيما يجب للنبي صلى الله عليه وسلم وما يستحيل او يجوز عليه فظواهرهم واجسادهم وبنيتهم متصفة باوصاف
البشر طار عليه ما يطرى على البشر من الاعراض والاسقام والموت والفناء ونعوت الانسانية وارواحهم
وبواطنهم متصفة باعلى من اوصاف البشر متعلقة بالملأ الاعلى انتهى والاولياء لا يتوجهون الى نعمة الجنة
من الاكل والشرب ومرادهم في الجنة رضاء الله تعالى ولقائه تعالى فكيف يلتفتون الى النعمة الدنيوية
الخسيسة وغلب روحانيته صلى الله عليه وسلم على جسمانيته وقرب الجسمانية الى الروحانية وهذا معنى عروج
الحقيقة المحمدية والحاقها بالحقيقة الاحمدية وخلو مكانه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم مع انه جسده الشريف
باق على حاله لا يبلى منه شيء والمراد بعروج سيدنا عيسى عليه السلام بعد نزوله الى المقام المحمدية اقامته مقامه ص
لارشاد امته وترويج شريعته صلى الله عليه وآله وسلم بتبعيته له صلى الله عليه وآله وسلم كما كان النبي ص قبل
عروج حقيقته يهدي الخلائق ويرشدهم وبعد ارتحاله ص الى العالم القدس والرفيق الاعلى انتقص نورانية
هدايته وارشاده وظهرت الظلمة ولهذا قال بعض اصحابه ما فرغت من دفنه ص الا وقد وجدت قلبي متفاوتا كما
ورد في الحديث في رواية الترمذي عن انس ما نفضنا ايدينا عن التراب وانا لفي دفنه حتى انكرنا قلوبنا
ويدل على هذا المراد من زوال الجسد قوله في المكتوب التاسع والمائتين من المجلد الاول حتى مضى
الف سنة غلب جانب روحانيته ص على البشرية يعني صفات جسده على نهج لون تمام جانب البشرية
بلون نفس الروح وتصبغ عالم خلقه بصبغ عالم الامر انتهى والمراد بقوله وواحد من طوق العبودية انقطع
الحقيقة الاحمدية مظهر اسم الله المستجمع لجميع صفات الكمال ومرتبة هذا القرب من الله تعالى افضل من التوجه
الى العالم السفلي ولا يصح قول المعترض فينزلها وكانه يقول انه ح تغلب بشريته فتوجد المناسبة بينه وبين الامة

الى آخره لانه ما قال ہذا ولم یفہم من کلامہ فمن این یفترونہ بل قال فے المکتوب المذکور بما تعریبہ لما ینزل عیسے علیہ السلام من مقامہ لیعرج الى مقام الحقیقۃ المحمدیۃ ویصل الیہ تبعیۃ للنبی ص ویقوی دینہ انتہے والمراد بزوال اثر التعین الجسدی بعد مضے الف سنۃ انکسار احد طوقی العبودیۃ وہو عبارۃ عن المیم الاول من اسم محمد واقامۃ الف الالوہیۃ مقامہ والانخلاع من الجسد الى الروح زوال ہذا التوجہ الى العالم السفلی للارشاد والتفاتہ صلے اللہ علیہ وسلم الیہ لا ابلاء الجسد کما مر بیانہ فلا نقص غایۃ الامر ان ہذا المسئلۃ کشقیقتہ ما ورد الروایۃ فیہا قال العلامۃ الدمشقی فی نتیجۃ العلوم قولہ ان نبوتہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تتعلق بنشأتہ العنصریۃ لتحصیل المناسبۃ بینہ وبین الامۃ کما قال تعالی قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی وتتاتی الافادۃ والاستفادۃ کما قال تعالی وما ارسلنا من رسولٍ الا بلسانِ قومہ لیبین لہم وتقدیر الکلام واما مقام ولایۃ الخاصۃ بہ صلے اللہ علیہ وسلم وہی مقام فردانیتہ فہی تتعلق روحہ الشریفۃ التی ہی روح الارواح کلہا قولہ ومن ہنا ای ومناسب ما ذکرناہ ہنا انہم نقلوا عن الشرائع المتقدمۃ ان بعد کل الف سنۃ من رحلۃ کل واحد من اولی العزم من الرسل العظام یبعث رسول آخر ومرادہ ان ہذا الامر کان فے الامم الماضیۃ وفی ہذہ الامۃ صارت الافراد المجددون لہذا الدین قائمین مقام الانبیاء لانہم ورثۃ الانبیاء واعتنی اللہ تعالی بہذہ الامۃ فصار فی کل مائۃ سنۃ یکون ذلک التجدید کما ورد فے الحدیث السابق انتہے فقول البرزنجی بالکفر مبنیٌ علے زعمہ الباطل فالآن اوضح الحقّ الصائب وقد رجم کل معاند خائب بالشہاب الثاقب ؎ اقلی اللوم عاذل والعتابن ؞ وقولی ان اصبتُ لقد اصابن ؞ المقالۃ الخامسۃ فی ما بناہ علی المقدمۃ الخامسۃ قال ومبنی علے المقدمۃ الخامسۃ دعواہ التفوق علے الصدیق رضی اللہ تعالی عنہ وعلے بقیۃ الصحابۃ رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین فقد قال فے المکتوب الحادی عشر من المجلد الاول المقام الذی کنت رایت لنفسی فیہ لما لاحظتہ رایت الخلفاء الثلثۃ قد عبروا علیہ الی انہ قال فی اثنائہ ملاحظۃ ذلک المقام مرۃ ثانیۃ رایت مقامات آخر بعضہا فوق بعض ولما وصلت الی مقام فوق المقام السابق علمت انہ مقام ذی النورین رضی اللہ عنہ وقد مر علیہ لبقیۃ الخلفاء وہذا المقام ایضا مقام التکمیل والارشاد وہذان مقامان فوق ذلک سنذکرہما وظہر لی فوق ہذا المقام مقامٌ آخرُ فلما وصلتُ الیہ علمتُ انہ مقامُ الفاروق رضی اللہ عنہ وقد مر علیہ لبقیۃ الخلفاء وفوقہ مقامٌ آخرُ ہو مقام الصدیق الاکبر رضی اللہ تعالی عنہ وقد مر علیہ لبقیۃ الخلفاء وفوقہ لایعرف مقام الا مقام الرسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وظہر لی فی محاذاۃ مقام الصدیق مقامٌ آخر اعظم منہ والنور لم یقع نظری علیہ مثلہ قط وکان ارفع من مقام الصدیق ارتفاع الصفۃ عن وجہ الارض وعلمت ان ذلک مقام المحبوبین وذلک المقام ملونٌ منقشٌ ورایتُ نفسی منقشا ملونا من انعکاس ذلک المقام

قال العلامۃ الدمشقی فی نتیجۃ العلوم یجوز ان یراد باصحاب ہذا المقام لا یراد مالم یکشف لہ عنہ فی عالم حضرۃ القدس الاصلیۃ علے صورۃ علیہم السلام ... فی حضرۃ القدس ... وہذا سر ... العارفون ... الکاملون ۱۲

... مقامات الخلفاء

فيّ ووجدت نفسي لطيفا في لون الهواء وقطعة غيم منتشر في الآفاق ورأيت حضرت الشيخ الكبير في مقام
الصديق ورأيت نفسي في ذلك المقام المحاذي له المذكور انتهى فهذا دعوى منه بان مقامه ارفع من مقام
الصديق وقد مر في المقدمة الرابعة انه ليس احد بعد الانبياء والمرسلين افضل منه ولا احد بينه وبين رسول الله
صلى الله عليه وسلم وقد ذكر الشيخ الكبير الشهاب السهروردي نقلا عن الجنيد ان مقام حق اليقين مقام ابي بكر
الصديق رضي الله تعالى عنه اقول قال السيد ازاد البلجرامي في سبحة المرجان في آثار هندوستان
واستدل العلماء بهذا القول على ان الشيخ المجدد يدعي ان مقامه فوق مقام الصديق الاكبر رضي الله عنه
فشددوا النطاق على خصامه واحضروه عند السلطان جهانگير والي الهند وقال السلطان للشيخ المجدد
سمعت انكم كتبتم ان مرتبتكم فوق مرتبة الصديق الاكبر رضي الله عنه فاجاب الشيخ المجدد انكم تطلبون الادنى
من خدامكم عندكم لاجل خدمة فتعطفون عليه وتسرون حديثا اليه فلا بد ان يصل اليكم ذلك الادنى

بعد طے مقامات الامراء ثم يرجع الى محله ليقف به ولا يلزم من هذا ان تكون مرتبة هذا الادنى فوق مرتبة الامراء
فسكت السلطان بهذا الجواب وطوى كشحه عن العتاب وفي هذه الاثناء عرض رجل من الحضار على السلطان
ان ايتم تكبر هذا الشيخ ما يسجد لكم مع انكم ظل الله وخليفته بل ما عمل تواضعا معمولا بين الناس فغضب عليه السلطان
وحبسه في گواليار بضم الكاف الفارسية والواو والالف وكسر اللام والتحتانية والالف والراء الساكنة وهي قلعة
حصينة شهيرة في الهند واليه اشرت في قولي متغزلا ٥ لقد برع الاقران في الهند ساجع * وهيد فن العشق
بالمغرد * فلا عجب ان صاده متقنص * المترقي الاسلاف قيد المجدد * وكان السلطان شاه جهان بن السلطان
جهانگير مخلصا للجناب الشيخ وقبل ان يحضر الشيخ عند السلطان ارسل شاه جهان رسولين افضلخان والخواجه
عبد الرحمان للمفتي مع بعض كتب الفقه الى الشيخ وقال جوز العلماء سجدة التحية للسلاطين فانتم ان تسجدوا السلطان
عند الملاقات فانا ضامن ان لا يصل اليكم ضرر من السلطان فلم يقبل الشيخ وقال هذه رخصة والعزيمة ان لا يسجد
لغير الله سبحانه وقد اجيب عما يرد على كلامه الذي مضى باجوبة منها انه قال الشيخ في كلامه وجدت نفسي بلونه
منقشة بالعكاس ذلك المقام وما قال وصلت وبين الوجدان والوصول بون بعيد رب فقير يجد نفسه في
في حالة السكر سلطانا وهو ما شم رائحة من السلطنة ومنها انه قال وجدت نفسي بلونه بانعكاس ذلك المقام
لا بذلك المقام كما ان الشمس مقامها الفلك الرابع وضوءها يقع على الارض وبهذا لا يصل الى مقام الشمس
ومنها انه قال الشيخ المجدد قدس سره في بعض مكتوباته ومن اغلاط الصوفية ان السالك في مقامات
العروج ربما يجد نفسه فوق من هو افضل منه بالاجماع بل ربما يقع هذا الاشتباه بالنسبة الى الانبياء
الذين هم افضل الخلائق قطعا عليهم الصلوات والتسليمات منشأ غلط البعض ان كلا من الانبياء
والاولياء عروجهم اولا الى الاسماء التي هي مبادي تعينات وجودهم وتحقق بهذا العروج اسم الولاية
لهم وعروجهم ثانيا في تلك الاسماء ومنها الى ما شاء الله سبحانه ومع هذا العروج ماوى كل منهم ذلك الاسم
الذي هو مبدء التعين الوجودي له ومن ثم من يطلبهم في مقامات العروج يجدهم في تلك الاسماء على
الاكثر لان الامكنة الطبعية لهم في مراتب العروج من تلك الاسماء والعروج والهبوط من تلك الاسماء
بعروض العوارض فالسالك الخالي الفطرة اذا يقع سيره فوق تلك الاسماء فلا جرم يصعد فوق اسم
من هو افضل منه ويحدث له توهم فضلية نفسه منه العياذ بالله سبحانه من ان يزيل ذلك التوهم اليقين
السابق ويحدث الاشتباه في افضلية الانبياء عليهم الصلوات والتسليمات واولوية اولياء الذين هم
افضل الناس بالاجماع وهذا المقام من مزال الاقدام ولا يعلم ذلك السالك ان هؤلاء الاكابر عرجوا
الى معارج لا نهاية لها ووصلوا الى فوق الفوق وايضا لا يعلم ان تلك الاسماء امكنة طبعية لهم ولهم

ايضاً ثم مكان طبيعي هو ادون من تلك الاسماء وانزل منها لان افضلية كل شخص باعتبار اقدمية
اسمه الذي هو مبدء تعينه ومن هذا القبيل ما قاله الشيخ ان العارف في مقامات العروج ربما لا يجد البرزخية
الكبرى حائلة ويترقى بلا واسطتها وكان مرشدنا الخواجه عبد الباقي يقول رابطة البصرية من تلك الجماعة
وهولاء الجماعة دفعت عروجهم اذا يمرون فوق الاسم الذي هو مبدء تعين البرزخية الكبرى يتوهمون ان البرزخية
الكبرى ليست بحائلة والمراد بالبرزخية الكبرى حضرة الرسالة الخاتمية عليه وعلى آله الصلوات والتسليمات
وحقيقة المعاملة ما مرت آنفاً ومنشاء غلط البعض ان سير السالك يقع في اسم هو مبدء تعينه وذلك
الاسم جامع لجميع الاسماء على سبيل الاجمال وجامعية لجامعية ذلك الاسم فلا بد ان يقع في سيره اسماء
هي تعينات للمشائخ الآخر على سبيل الاجمال ويمر على كل منها الى ان يصل الى منتهى اسمه وحينئذ يتوهم
فوقية نفسه عليهم ولا يعلم ان ما رأى من مقامات هولاء ومر عليها انموذج من مقاماتهم لا حقيقتها وهو يجد نفسه
في هذا المقام جامعاً بعد الآخرين اجزاء نفسه لا جرم يتوهم اولوية نفسه في هذا المقام يقول الشيخ البسطامي لوائي
ارفع من لواء محمد ولا يعلم من غلبة السكر ان لواءه ليس بارفع من نفس لواء محمد بل من انموذجه الذي صار
مشهوداً في ضمن حقيقة اسمه ومن هذا القبيل ما قال هو في سعة قلبه ان وضع العرش وما فيه في زاوية قلب العارف
لم يكن شيء منه محسوساً وههنا ايضاً اشتباه الانموذج بالحقيقة والا فالعرش الذي وصفه الله تعالى بالتعظيم لا
اعتبار ولا مقدار لقلب العارف في جنبه والظهور الذي في العرش ليس عشر عشيره في القلب وان كان
من العارف الا ترى ان الرؤية الاخروية تتحقق بظهور العرش ونحن نوضح هذا المقال بمثال الانسان الجامع
للعناصر والافلاك اذا ينظر الى جامعية نفسه يلاحظ العناصر والافلاك اجزاء نفسه واذا غلبت هذه الملاحظة عليه
فليس ببعيد ان يقول انا اعظم من الارض والسموات وفي هذا الوقت يفهم العقلاء ان عظمته بالنسبة الى اجزاء
نفسه والارض والسموات ليست من اجزائه في الحقيقة بل جعلت انموذجاتها اجزاءه وعظمته بالانموذجات
التي هي اجزاء لا بحقيقة الكرة الارضية والسماوية ولا اشتباه انموذج الشيء بحقيقة الشيء قال صاحب الفتوحات
المكية الجمع المحمدي اجمع من الجمع الالهي لان الجمع المحمدي مشتمل على الحقائق الكونية والالهية فيكون اجمع و
لا يعلم ان هذا الاشتمال هو اشتمال على ظل من ظلال مرتبة الالوهية وعلى انموذج من انموذجاتها لا على حقيقة المرتبة
المقدسة بل لا مقدار للجمع المحمدي بالنسبة الى المرتبة المقدسة التي من لوازمها العظمة والكبرياء ما للتراب ورب
الارباب وفي هذا المقام اذا يقع سير السالك في اسم هو ربه ربما يحسب ان بعض الاكابر الذين هم افضل منه
باليقين وصلوا بتوسطه الى بعض درجات الفوق وترقوا بتوسله وهذا ايضاً من مزال اقدام السالكين العياذ
بالله سبحانه من ان يحسب نفسه افضل بهذا التوهم ويتصل بالخسارة الابدية واي عجب واي افضلية ان ورد

ملك عظيم الشان من مملكته ناحية لها رئيس وبتوسطه يصل الى بعض المقامات ويفتحها غاية ما في الباب
ان ههنا فضلا جزئيا وهو خارج عن المبحث لان كل فريق وحائك تكون له مرتبة من بعض الوجوه المخصوصة
على عالم ذي فنون وحكيم ابي قلمون وهذه الافضلية خارجة عن الاعتبار انما الاعتبار للفضل الكلي الذي
هو ثابت للعالم والحكيم ومنها ما افاده الشيخ المجدد قدس سره ايضا في دفع هذه الشكوك والشبهة وقال
قال ارباب المعقول الدخان مركب من الاجزاء الارضية والاجزاء النارية ويعرج بقسر القاسر قالوا ان كان الدخان
قويا يتحقق عروجه الى الكرة النارية وفي هذا العروج تصل الاجزاء الارضية الى مقامات الاجزاء المائية
والاجزاء الهوائية التي لها تفوق بالطبع ويعرج منها الى الفوق وفي هذا الصورة لا يحكم بان مرتبة الاجزاء
الارضية فوق مرتبة الاجزاء المائية والاجزاء الهوائية لان تفوق تلك باعتبار القاسر لا باعتبار الذات والاجزاء الارضية بعد
وصولها الى الكرة النارية تهبط وتصل الى مركزها الطبيعي فيكون مقامها دون من مقام الماء والهواء ففي ما نحن
فيه عروج السالك الى المقامات باعتبار القسر والقاسر ههنا افراط حرارة المحبة وقوة جذب العشق وباعتبار
الذات مقامه تحت المقامات ثم الجواب الذي قلنا مناسب بحال المنتهي اما اذا احدث هذا التوهم للسالك
فالابتداء ويجد نفسه في مقامات الاكابر فوجهه ان لكل مقام في الابتداء والوسط ظلا ومثالا والمبتدي
والمتوسط حين يصلان الى الظلال يتخيلان انهما شاركا الاكابر في المقامات وليس كذلك بل ثم اشتباه
ظل الشئ بنفس الشئ اللهم ارنا حقائق الاشياء كما هي وجنبنا عن الاشتغال بالملاهي بحرمة
سيد الاولين والآخرين عليه وعلى آله وصحبه من الصلوات والتسليمات اتمها واكملها ومنها ما افاده
الشيخ المجدد قدس سره ايضا وقال ليس هذا اول قارورة كسرت في الاسلام بل الكلمات المتشابهات
واقعة من القديم ولقد جاء في كلام الله لفظة اليد والساق واستوى وهذه الالفاظ امالت طائفة من الناس
عن الطريق وجعلتهم مجسمة وجاء في الحديث ان الله خلق آدم على صورته ورأيت ربي على صورة امرد
شاب في سكك المدينة وقال الشيخ ابو يزيد لوائي ارفع من لواء محمد كما مر تفصيله وقال الشيخ محي الدين
ابن العربي خاتم النبوة لبنة الفضة وخاتم الولاية لبنة الذهب وقال ايضا خاتم النبوة ياخذ المعارف والعلوم
من خاتم الولاية وقال الخواجه بهاء الدين نقشبند سرت في مقامات الشيخ الحلاج والشيخ ابي يزيد البسطامي والشيخ
جنيد البغدادي ووصلت الى حيث وصلوا حتى وصلت الى مقام لم يكن مقام ارفع منه والهمت انه
المقام المحمدي عليه الصلوة والسلام فما اجتريت وما فعلت ما فعل ابو يزيد وقال الخواجه بهاء الدين ايضا
قال ابو يزيد كنت اسير في صفات الانبياء فوصلت الى المقام المحمدي عليه الصلوة والسلام واردت ان اسير
في صفته عليه الصلوة والسلام فمسحوا ايداه على جبهتي ووصلت بالعناية الالهية في سير المقامات الى هذا المقام

فما اجتريت ووضعت راسي على عتبته العلية عليه الصلوة والسلام فعطف علي وادخلني هذا المقام انتهى ما نقله الخواجه بهاء الدين عن البسطامي فظاهر ان من وصل الى المقام المحمدي عليه الصلوة والسلام فلابد ان يصل فوق مقامات سائر الانبياء والخلفاء فالتاويل الذي يصرف ههنا يصرف ثمه قال الشيخ فريد الدين العطار كما ان للانبياء وخلفائهم اماكن خاصة في عالم الشهادة ويأتيها المسافرون والزوار ويزوردن ويستفيدون منها كذلك لهم مقامات في عالم الغيب يأتيها سلاك الطريقة لتحصيل الفتوحات وطلب النعم ويتضرعون في جنابهم ويسئلونهم فتح الباب وكثيرا ما لم يروا فتح الباب فيأتون العتبة العلية النبوية عليه الصلوة والسلام ويأخذون منها الفيض انتهى **قال** على انه قد ذكر في مقامات الخلفاء الثلثة انها قد وقع عليها عبور بقية الخلفاء ولم يقل في مقامه انه مر عليه احد **اقول** لا محصل له فانهما في المفهوم متواحدان وقد خان تبرك العبارة فانه قال المجدد رح لا تفاوت الا في العبور والمقام والمرور والثبات فبهذا يظهر ان التفاوت بينهما عظيمة فان في العبور والعبور والمقام والمقام والمرور والمرور والثبات والثبات او عدم الثبات فروق لا يتناهى **قال** وذكر ان الشيخ النقشبند كان معه الى مقام الصديق ولم يقل في مقام نفسه انه معه **اقول** لعل المراد منه انه سوء ادب كلا فان الاطفال اذا يسيرون ان يكون اكابرهم معهم ليحفظوهم وينظروهم فيقولون الاطفال اني ذهبت الى مقام فلان وكان ابي ام جدي معي ولا يتفوهون باني كنت مع الاب او الجد فكذا هذا **قال** انه لا يرى فوق مقام الصديق الا مقام النبوة فمعنى كلامه انه دخل مقام النبوة ولذا لم يقع عليه عبور الخلفاء **اقول** هذا غلط فاحش فانه ليس في عبارة المجدد رح ما يكون معناه انه دخل مقام النبوة فانه افاد فوق مقام الصديق لا يكون مفهوم الا مقام النبوة فشتان بين المفهوم والدخول ما التعليل عجيب جدا فان دخوله في مقام لا يقتضي عدم عبور الخلفاء وان سلم هذا فكيف وقع عبور المجدد والخلفاء في مقام ذكر **قال** ثم انه اسقط عليا عن الذكر لكونه نزله عن مرتبتهم بكثير **اقول** هذه من العجائب لان ذكر العروج يقتضي ان يتبين ما وقع العروج عليه لا ان يبين سائر مقامات العروج اعم من ان وقع العروج عليه ام لا فلما وقع العروج على مقام الخلفاء الثلثة ذكره وما التعليل الذي ذكره من سوء الظن وان بعض الظن اثم **قال** في الفصل الثالث من المجلد الاول ان نهاية كمال ولاية اولياء الامة الخاصة الغوثية ونهاية الكمال ولاية اهل ولاية الانبياء في اولياء الامة الامامة ونهاية كمال كمالات النبوة في غير النبي الخلافة وقد ظهر لي سر هذا المعنى في الحقيقة خلافة الشيخين استقامت وكانت في غاية القوة والعدل لان جانب كمالات النبوة التي كانت فيهما كان غالبا وخلافة ذي النورين كان برزخا بين الولاية والنبوة فلهذا وقع النزاع والتشر في خلافته وخلافة علي رضي الله تعالى عنه كان جانب الولاية غالبا فيه فلهذا دخله الخلل التام لكن لما كان صاحب مرتبة واحدة وهي الامامة الحقيقية لم يكن مقبولا في باب الخلافة ولما كان خلافة عثمان برزخا

بين حقيقة الامامة والخلافة قيل وفي نظري ان ولاية علي اهل الشرع في الامامة المجرد انتهى وقد قال
في المكتوب المائتين والستين ليعلم ان منصب النبوة ختم بخاتم الرسل لكن من كمالات ذلك المنصب بطريق
التبعية لاتباعه نصيب كامل وكانت هذه الكمالات في طبقة الصحابة اكثر وفي التابعين قليلا ثم استترت وغلبت
ولاية الكمالات الظلية لكن ارجو ان بعد مضي الف سنة تتجدد تلك الدولة وتظهر الكمالات الاصلية وتستتر
الظلية انتهى فانظر انه جوز لنفسه الكمالات النبوية بل وادعاها ولم يجوزها لعلي رضي الله عنه وقد قال علي رضي الله عنه
انا الصديق الاكبر لا يقولها بعدي الا كذاب ولو كان قتل عثمان لما ذكر لما قتل عمر والاختلال في خلافة ابي بكر
رضي الله عنه كان اكثر واكبر حيث ارتد الناس في خلافته ومنعوا الزكوة وادعى جماعة النبوة لكن ضرب بالسيف
حتى استقام وانظر الى ولاية عبد الملك بن مروان واتباعه الاربعة كيف استقام مع انه ورد في ذمهم من
الاحاديث وانظر الى خلافة الحسن كيف لم يستقم وهو افضل الناس اباً واماً **اقول** على الناقل تصحيح النقل
والظاهر انه غلط فاحش فانه من طالع المكاتيب الشريفة يعرف ان المجلد الاول منه ليس مبوبا ولا مفصلا مع
انه قيل انه في الفصل الثالث من المجلد الاول فلما لم يكن فيه الفصل الاول ولا الثاني فكيف يكون الثالث
وقد تدلس المعترض في نقل عبارة مكتوب المائتين والستين لانه قال بعد العبارة المنقولة والمهدي عليه الرضوان
بالظاهر والباطن مروج هذه النسبة العلية ومن مسلمات القوم ان بعد وهن كثير وشيوع البدع والاهواء
تتجدد الكمالات الاصلية بظهور مهدي عليه السلام فلا غبار عليه فالان ازال الهواجس وازاح الوساوس
واثبت الحق الحقيق بالاتباع والاقتفاء لمبتغي حقائق النفائس بلا امتراء وادحض الباطل المطرود وزعزع
اركان الانكار والجحود ۵ ولا اقعد الجبن عن هيجاء ۰ ولو توالت زمر الاعداء ۰ فالحمد لله على ما اجبت
جوابا شافيا ولافحام المعترضين كافيا مع اني نغض عن الهفوات ونقابل السيئات بالحسنات والله المستعان
وعليه التكلان اللهم صل على النور الاول والسر الانزه الاكمل عين الرحمة الربانية وبهجة الاختراعات الكونية
نور كل شيء وبداه وسر كل سر وسناه من فتحت به خزائن الحكمة والهبوت ومنحت بظهوره انوار الملك والملكوت
قطب دائرة الجمال وياقوت تاج محاسن الجلال مداد الامداد ووجود الجود واحد الاحاد وسر الوجود وسطة
عقد السلوك وشرف الاملاك والملوك بدر المعارف في سموات الدقائق وشمس العوارف في عروش الحقائق
مفتاح الغيب الازلي وختام السر الكلي حائز الصفات القدسية وجليس الحضرة العبدية نهاية الحقيقة
ودلالة الطريقة بابك الاعظم وصراطك الاقوم برقك اللامع ونورك الساطع سرك المنزه الساري في
جزئيات العالم وكلياته علويه وسفلياته من جوهر وعرض ووسايط ومركبات وبسائط غيب اسرار الذات
وشرف انوار الصفات مظهر التجليات من السرادقات المصلي في محراب جمع الجمع باحمد والقاري بفرقان الفرق

بحمد القائم فی الملک لشرعه وجلاله والراحم فی الملکوت برحمته وجماله عین عینک الکاملة وخلیقتک
علی الاطلاق فی مملکتک الشاملة مفیض المعارف علی القلوب من حضرات الملکوت والغیوب
فلا شیٔ الا وبہ منوط اذ لولا الواسطة لذہب الموسوط صل اللہم علی مرآة الذات ومظہر انوار الصفات الجمال
المطلق والعز المحقق السر الاجلا والمورد الاحلا الباطن الانقا والقلب الاتقی والجلال الظاہر والعنصر
الطاہر الرحمة الشاملة والنعمة الکاملة مبتدی الامر والختام وواسطة عقد النظام مفتاح الملک والملکوت
ومستودع خزائن الرحموت فاتح خزائن المعارف ومفیض الاسرار واللطائف نور الانوار وسر الاسرار
مقر التنزلات ومحلی التجلیات بالمعنی الروحی والذکر السبوحی روح الارواح ولطیفة الارتیاح خطیب
خطبة الوصال بخطاب الاتصال بذی الجمال والجلال من اہل الکمال اللہم صل وسلم علیہ صلوٰة بہا
اعرفہ بالتحقیق فی کل موطن وطریق قارئی فی دورات الزمان سر سریان سرہ فی الاکوان ویعرفنا بہا
اسرار معارف الحقیقة المحمدیة وانوار لطائف الحقیقة الاحمدیة حقیقة الکعبة الربانیة والحقیقة القرآنیة اللہم حققنا
بحقائق علومہ وبیانہ فی حضرات عیانہ وانزل علینا من برکات تنزلاتہ ما الفوز بہ من لحظاتہ فی جمیع حضراتہ
اللہم اجعل قلوبنا معمورة بمعارفہ العلمیة وارواحنا منورة بانوارہ السنیة وعقولنا تابعة لماموراتہ ونفوسنا
مجتنبة عن منہیاتہ وابداننا منقادة لذلک الہدی ما احییتنا ابدا اللہم اجعل حیاتنا علی سنتہ وموتنا
علی ملتہ واجعلہ المجیب عنا فی البرزخ عن السوال والشفیع لنا عندک یوم القیمة من النکال وعظیم الاہوال
اللہم اجعلہ لنا جارا فی دار ثوابک ومجیرا من عذابک اللہم اجعلنا عندہ من اہل العنایة فی البدایة والنہایة
وصل علی آلہ واصحابہ کذلک والحمد للہ علی ذلک

ختمت الطبع

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ العزیز الحکیم۔ الذی خلق الانسان فی احسن تقویم۔ والصلوٰة علی رسولہ ونبیہ الکریم الذی انزل علیہ سبع من المثانی والقرآن العظیم۔ وعلی آلہ واصحابہ الذین ہم ہداة صراط المستقیم ونجوم سماء الدین القویم۔ اما بعد الفوائد العجیبہ واللطائف الغریبة والنکات اللطیفہ والمعانی الطریفہ۔ اعنی الکتاب المستطاب والنسخة المطبوعة لطبائع اولی الالباب الموسوم بالکلام المنجی برد ایرادات البرزنجی من نتائج افکار الابکار عمدة العلماء زبدة الفضلاء البحر الزاخر والبحر المتبحر جامع کمالات المعنوی والصوری المولوی وکیل احمد سکندر پوری قد طبع بکمال الصحة وحسن الکتابة فی شہر رمضان المبارک سنة الف وثلث مائة وثنی عشرہ من ہجرة النبویة علیہ الف الف تحیة باہتمام راجی رب الصمد محمد عبد الاحد فی المطبع المجتبائی الواقع فی دہلی۔

والحمد للہ اولا وآخرا وباطنا وظاہرا

فہرس الکلام المنجی برد ایرادات البرزنجی

صفحہ	مضمون
٢	خطبۃ الکتاب
٣	المقدمہ
٣	ترجمۃ المجدد رحمہ اللہ
٤	ایذار السفہہ الکاملین
٧	سبب تحریر البرزنجی
١٠	تعقیب السید محمد الافندی علی البرزنجی۔
١١	تعقیب الشیخ محمد بیگ علی البرزنجی۔
〃	تعقیب الشیخ عبداللہ الافندی علی البرزنجی
١٣	تحریر الشیخ عبدالغنی النابلسی الدمشقی۔
١٤	تعریف التصوف وتحقیقہ
١٨	تکفیر المتصوفین امر عظیم الخطر۔
٢٧	خمس مقدمات للبرزنجی۔
٢٦	المقالۃ الاولی فی حقیقۃ الکعبۃ
٣٨	معنی مجدد الالف الثانی۔
٥٢	المقالۃ الثانیۃ فی بطلان دعوے سقوط وساطۃ النبی صلے اللہ علیہ وسلم۔
٥٥	تحقیق المرید والمراد۔
٥٧	سبحانی۔
٥٨	تحقیق الطینۃ۔
٦٠	نفی کلمۃ لا
٦١	تحقیق عدم ادراک کنہ ذات تعالی
٦٢	تحقیق قولہ اجب السلطان خانہ بدعوک۔
٦٣	تحقیق قولہ ولایتی وان کانت مرباۃ للولایۃ المحمدیۃ والموسویۃ۔
٦٧	تحقیق الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین
〃	الکرامۃ الاصلیۃ بیان الحقائق والمعارف۔
٦٩	الصفات السبعۃ والثمانیۃ موجودۃ فی الخارج
٧٧	تحقیق ظہور الخوارق۔
〃	تحقیق تحصیل بعض الکمالات بتوسط فرد من الامۃ
٨٢	السکر والصحو۔
٨٣	المقالۃ الثالثۃ فی الولایۃ المحمدیۃ والابراہیمیۃ
٩٢	الولایۃ المحمدیۃ ناشئۃ من مقام المحبوبیۃ
٩٥	معنی الکافر فی اصطلاح المتصوفین
٩٦	المقالۃ الرابعۃ فے فناء الجسد
١٠٠	المقالۃ الخامسۃ فے دعوے التفوق علے الصدیق رضی اللہ تعالی عنہ
١٠٠	العبور علے مقامات الخلفاء

تمام شد

درِ مکنون ترجمہ انوار العیون مؤلفہ
حضرت شیخ عبد القدوس صاحب
گنگوہی رحمۃ اللہ و حالات ملفوظات
شاہ عبد الحق صاحب دہلوی رحمۃ اللہ
مطبوعہ مجتبائی مع شمہ احوال مصنف
دفتر ہفتم مثنوی مولانا روم فارسی
جسکو مولانا حضرت ابو المحمود مولوی
شیخ محمد محدث تھانوی قدس
سرالعزیز نے سنہ ۱۰۳۵ ہجری میں
بالہام آپ تصنیف کیا ہے جسکو
اب بجز زبان میں مثنوی کے
ساتھ پوری نسبت ہے
دقائق الاخبار فی ذکر الجنۃ والنار
مع ترجمہ فارسی مجتبائی زیر طبع
روضۃ الریاحین عربی۔ لاہوری
بیق الارواح ترجمہ اردو
مونس الارواح۔
راحۃ القلوب فارسی ملفوظات حضرت
شیخ المشائخ بابا فرید شکر گنج رحمۃ اللہ
مؤلفہ حضرت نظام الدین اولیا
روضہ اقطاب۔ حالات حضرت
خواجہ قطب الدین بختیار کاکی رح
وبعض دیگر بزرگان بزبان فارسی
روضۃ الاقطاب اردو
رسالہ ستہ ضروریہ تصوف
کے بیان میں۔
رسالہ حق نما فارسی از دارا شکوہ

رسائل توحید مصنفہ حضرت
نظام الدین اولیا رح حضرت
شیخ شرف الدین یحییٰ منیری فارسی
رشحات از ملا حسین واعظ کاشفی
رموز العارفین نظم
رسالہ دلِ غمناک
رباعیات سرمد فارسی
سلک السلوک در علم سلوک مصنفہ
حضرت مولانا ضیاء الدین نخشبی
رح زیر طبع مطبع مجتبائی
سبع سنابل۔ یہ کتاب مسائل
اور وظیفوں میں عجیب و غریب ہے
فارسی۔
سیر الاولیا فارسی مرتبہ حضرت
امیر خرد رحمۃ اللہ تعالیٰ
سیر الاقطاب فارسی کشوری
ایضاً اردو کشوری
سفینۃ الاولیا فارسی احوال
اولیائے کرام مصنفہ شہزادہ
دارا شکوہ رحمۃ اللہ
سراج السالکین ترجمہ اردو
منہاج العابدین مجتبائی
سلطان الاذکار فی مناقب
غوث الابرار اردو۔
سبحۃ الابرار فارسی منظوم
لوائح جامی فارسی مجتبائی
شرف المناقب سوانح عمری حضرۃ

بو علی شاہ قلندر رح بزبان اردو
شجرۂ معرفت ترجمہ اردو لب لباب
مثنوی مولانا روم کشوری
شرح مثنوی مولانا روم از بحر العلوم
شفاء العلیل ترجمہ القول الجمیل
صد پند لقمان کشوری
صراط مستقیم تالیف مولوی محمد
اسمعیل صاحب در بیان اذکار
واشغال وغیرہ
علی القرار شرح الی ما زال الا ابزرخ
علم الکتاب از حضرت خواجہ میر درد
علم التصوف اور حقائق کا ایک
دریا ہے۔
غذائے روح منظوم اردو از حاجی
امداد اللہ صاحب مجتبائی
فوائد السالکین ملفوظات حضرۃ
خواجہ قطب الدین بختیار کاکی رح
مرتبہ حضرۃ بابا فرید شکر گنج رح
فارسی۔
فوائد الفواد ملفوظات حضرت
نظام الدین اولیا رح مرتبہ حضرت
حسن دہلوی رح فارسی۔
فوائد سعدیہ فارسی کشوری
فتوح الغیب حضرۃ غوث الاعظم
مع شرح فارسی شیخ عبد الحق
محدث دہلوی رح مجتبائی
فتوح الغیب مترجم اردو با محاورہ

صحیح خوشخط مجتبائی
ایضاً ترجمہ تحت اللفظ لاہور
قرۃ العینین فی مناقب غوث
الثقلین اردو۔
کلمات طیبات فارسی مجتبائی
کشکول کلیمی مع شرح محشی در اذکار و
اشغال فارسی مجتبائی از شاہ
کلیم اللہ جہان آبادی۔
ایضاً مع ترجمہ اردو مجتبائی
کنز الاسرار ترجمہ اردو مثنوی
بو علی شاہ قلندر رحمۃ اللہ
کلمۃ الحق شرح رسالہ بو علی شاہ قلندر
کیمیائے سعادت از امام غزالی رح
بزبان فارسی کشوری
کلمۃ الحق در بیان وحدت وجود
مع دلائل و رفع شکوک فارسی
کمالات عزیزی اردو مع مجربات
عزیزی۔ مولانا شاہ عبد العزیز صاحب
رحمۃ اللہ علیہ
گلشن اسرار فارسی رموز تصوف
گلزار ابراہیم یعنی قصہ ابراہیم ادہم
گلدستہ کرامات ذکر کرامات حضرت
غوث الاعظم رح اردو
لب لباب فارسی بمبئی مجلد
لطائف قدوسی مشتمل بر حالات حضرۃ
شیخ عبد القدوس صاحب گنگوہی مجتبائی
منتخب مکتوبات قدوسیہ

اعلان

حضرات طریقۂ نقشبندیہ مجددیہ

افاض اللہ علینا افاداتہ الابدیہ اقرّ دکاہہم

باد کہ دریں ایام میمنت فرجام کتاب مستطاب النفح الوردیہ

احمدیہ مدنیہ مجددیہ کلام المنجی بردّ ایرادات البرزنجی مصنفۂ افضل الفضلا

جناب مولانا وکیل احمد صاحب سکندرپوری نقشبندی مجددی عفا عنہ ربہ ملطفہ

البشری مشتمل بر دفع اعتراضاتیکہ بر کلام امام حضرۃ مجدد الف ثانی رح وارد میشوند

بتصحیح تام و تنقیح مالاکلام بخط خوب و تقطیع خوش اسلوب مطبع مجتبائی

دہلی حسن انطباع یافتہ است بحق کتابیست عجیب و نسخہ ایست غریب کہ آن

کتابی ضخیم مدلل ببراہین قاطعہ و حجج ساطعہ بنظر نیامد کہ ہمگی اعتراضات را

از بیخ و بن برانداختہ اہل ذوق بحصول این نسخہ جلد سعی نمایند و از

مطبع مجتبائی دہلی طلب دارند قیمت نقدی نسخہ

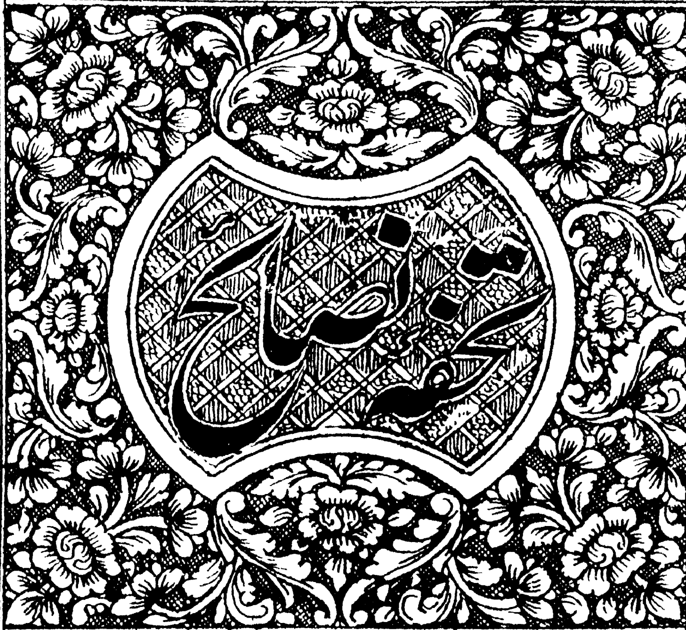
عہ و نیز بذریعۂ ویلیو پی ایبل ہم

بخدمات عالیات میتوان رسید

المشتہر منیجر مطبع مجتبائی دہلی

اللہ یجتبی الیہ من یشاء و یہدی الیہ من ینیب

للہ الحمد والمنۃ کہ کتاب فیض انتساب مُحذّر قبائح - دشنام دہان اہل اسلام ار وائح الموسوم



باہتمام راجی رحمۃ ربہ الصمد محمد عبد الاحد ماہ شعبان سنہ ۱۳۱۸

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

در تحمید باری تعالیٰ عزّ اسمه

حمدی بگویم بیعدد مر خالق جن و بشر | کرده معلق آسمان هم اختران شمس و قمر
عظمی بداده عرش را پرّ ز پایش طائری | چون برق سالی چارصد انگه رسد پایه دگر
هم آفریده جنتی کش عرض و طولست آنچنان | هفت از طبق ارض و سما بیشش چو قبه بر سپهر
دنیا و جمله آسمان همچون مدوّر بیضهٔ | برپاستی تکیه ستون دائم بدارد در نظر
دریا و نهرها جو نهاکرده روان روی زمین | اشجار پر از میوه ها روید زمین شهد و شکر
مرده اراضی جملگی زنده کند از قطرها | از خشک میدان یکزمان هم لعل بینی هم خضر
سیّارگان چون شمعها کرده ضیا از مهر خود | روشن ز مهر زمین شد سما از بهر خلقی راهبر
تسبیح گویان عالمی نامی بود خواهی جماد | شایان این نعمت همه از لطف رب بحر و بر
چیزیکه باشد در جهان آنچیز گوید ذکر حق | تسبیح گوید هر یکی نامی بود خواهی حجر
لیکن نمی فهمد کسی تسبیح هر یک در جهان | مگر آنکه رب العالمین دارد باین هر یک خبر

در نعت حضرت رسول کریم صلی الله علیه وسلم

گویم در دو دُرفشان بر روح خاص مرسلان — آن نور عرش و آسمان سلطان جمله بحر و بر
شاهِ جهان آن مصطفی سلطان جمله انبیا — بهر شفاعت همگنان روز جزا بندد کمر
لولاک چترے برسرش چون جاه و شان پیش رسل — تا او نیاید در جهان جمله رسل باشد بدر
شاهی ندیدم در جهان از قاف تا هم قیروان — نے در زمین نے در سما چون مصطفی باشد دگر
جمله رسل اندر زمین کردند پیدا معجزه — دو نیم شد مه در سما بروی چو کرد او یک نظر
رایات او ماحی شده جمله رسوم کفر را — آیات او دیدند چون جمله عرب گشته مقر

در مدح حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ اولیاء دهلوی قدس سره

شیخ معظم پیر ما محمود آن صاحب قران — چون او نباشد هیچکس هم محتشم هم مشتهر
عالم بعلمے هیچو او هرگز ندیدم مردمے — اندر کرامت مثل او خیزد کجا دور قمر
او بود شیخ مقتدا او را جهانے مقتدی — گشتند اعمی سالکان چون رفت آن صاحب نظر
دارد تمنا عالمے خاک درش سرمه کند — خوش وقت آن صاحبدلان گشتند او را پے سپر
اے شیخ مخدوم جهان ما را بخواهی از خدا — تا رسته گردم از عنا یابم بجنت کشک زر

بیان حال خود و دعاے فرزند و سخنے چند در نصیحت۔

گوید همی یوسف گدا در وعظ سخنے چند را — از بهر خلفِ خوش لقا بو الفتح آن نور البصر
آن رکن دین کز علم خود معمور دارد کنها — یارب بگردان همچنین بپذیرد از من اینقدر
از تو بخواهم بهر او علم و عمل تقوے ورع — سالک بگردان آنچنان چون او نباشد کس دگر
از صدق دل خواهم ز تو یارب بگردان پیش من — درسی بگوید بشنوم بینم جهانے پیش در
پندے بگویم بعد ازین بشنو بهر بابے ز من — دُرِّ بیست آخر بے بها در گوش کن جان پدر
تحفه نصائح نام این کردم ز حق دارم رجا — کاندر نظر پاکان شود مقبول چون شیر و شکر
رنجے کشیدم مدتے هم درد ها چون دروزه — تا من بزادم این چنین تحفه منور نامور
یارب بفضل و لطف خود گردان چنان این تحفه را — جمله جهان عاشق شود خوانند هم شام و سحر

باب اول در بیان توحید خدا ے تعالیٰ عز و جل گوید

گرد چو بالغ کوئی فرض ست شناس حق برو | داند یکے بیشک خدا جز او نداند کس دگر

(اے یقیناً خدا تعالیٰ را موجود داند ۱۲)

بیشک بدان حضرت خدا مثلے ندارد شبہ هم | هرگز نزاده کس ازو نے مادر او نے پدر

او را طعام و آب و زن وقتے نباشد حاجتے | خوابی نه او را غفلتے نے شهوتے بروی گذر

پشتے نخواهد از کس و نے مشورت با کس کند | جمله جهان محتاج او از کس نخواهد او نصر

جوهر مرکب جسم هم عرض و تناهی هم مگو | نامش مخوان جز آنکه آن صاحب شرع کرده خبر

نے کل بگوئی بعض هم رنگے نه گوئی نے مزه | بوئی نگوئی شکل هم نے قد و قامتے صور

او را نگوئی در مکان نے عرش گوئی جاے او | نے پیش و پس نے راست و چپ نے زیر گوئی نے زبر

زنده بدان حضرت خدا شنواست بیناست هم | اشیا شده از خواست او هم نور و ظلمت خیر و شر

موجود کرده عالمے مختار در ایجاد هم | عاجز نبوده هیچگه وقتے نگشته مضطر

حادث بدان جمله جهان جز حق مدان کس را قدم | جمله صفاتش همچنان نے شک بدان جان پدر

(اے چنانکه ذاتش قدیم ست صفاتش هم قدیم است)

گویا بدان حضرت خدا اندر ازل بر یک سخن | امر بدان ناهی بدان صیغه یکے جمله خبر

حرفے ندارد صوت هم اعراب در وے نے هجا | دانی کلامش بیشکے از جنس خاطر هم فکر

دیده شود حضرت خدا از بعد جنت آخرت | بینند جمله مؤمنان هر یک بدیده چشم سر

بکند فرامش هر یکے رحمت جهان نعمت جنان | مدهوش جمله مؤمنان از یک تجلی در نظر

رویت نباشد در مکان نے در جهت نے متصل | کیفے ندارد دین سخن نے در کسے مثل دگر

دین خدا در خواب هم باشد روا اندر شرع | محکی ست از جمله سلف صد لک درین دارد اثر

باب دوم در بیان تصدیق آوردن بدل و اقرار کردن بزبان

گر انبیا هم نامدی نے شرع بودی در جهان | واجب شدی بر مردمان ایمان بخالق مقتدر

تصدیق دل ایمان بدان این رکن اصلی بیشکے | اقرار شد اندر زبان از بهر احکام اے پسر

له شبه هم الخ قال الله تعالى ليس كمثله شئ وهو السميع البصير یعنی نیست مانند او چیزے و او شنواست و بیناست ۱۲ منه

۵۲ قوله هرگز الخ قال الله تعالی لم یلد ولم یولد یعنے کسے را نزاد باریتعالی و نزاده شد او از کسے ۵۳ قوله پشتے الخ

مستحق آنست قدیم اند ... ۵۴ قوله تصدیق دل الخ صفة ایمان مجمل اینست آمنت بالله کما هو باسمائه وصفاته وقبلت جمیع احکامه اقرار

تصدیق گرداری بدل اقرار ناری برزبان — باشی تو مؤمن نزد حق کافر به نزد یک بشر

گر مردی اندر جهل خود نشنود علمی از کسی — آنجا بمیرد همچنان یابد عذابی در سقر

ایمان بیارد چون کسی علمی نخواند معرفت — عاصی بود آن مؤمنی ایمان مقلد معتبر

هرگز نیاید مؤمنی بیرون ز ایمان هیچگه — گرچه گناهان میکند از صد گناه بیشتر

چون کافری گر میکند صد چند حسنه ساعتی — از کفر ناید او برون گرچه کند عد القطر

تشکی نیاری شبه هم ایمان خود جانان من — بر حق بگو من مؤمنم ورنه تو باشی از کفر

دوزخ نماند مؤمنی جاوید لیکن چندگه — قدر گنه رنجی کشد آید برون پس زان قدر

چون تو گناهان میکنی نیکی بکن هم متصل — عفوت کند حضرت خدا جمله گناه گردد هدر

باب سوم در بیان سوال منکر و نکیر و احوال قیامت

در گور پرسش حق بدان بر کودکان هم بالغان — منکر نکیری پرسدش از وی چو غائب شد بشر

مؤمن که باشد پارسا بدهد جوابی زود شان — گویند او را خسپ تو همچون عروسی شادور

عصاة بعضی مؤمنان گوید جواب از فضل حق — کفار دان بسته زبان یابند سزای بدتر

غرقه بآبی گر شود شیری کشد یا سوخته — او را سوالی دان یقین حد گور نی این منحصر

در گور ضغطه حق بدان ابرار را آسان شود — اشرار را باشد چنان چون در جوازان نیشکر

اطفال جمله کافران اندر سوال ما زهشت — کرده توقف بیشکی آن شمع امت نامور

در گور عاصی مؤمنی بیند عذابی چندگه — کفار را در گور دان دائم عذابی بیشتر

انعام و راحت حق بدان احسان کرم در گورها — مؤمن که باشد صالحی بیند همی شام و سحر

در گور باشد زندگی چون زندگی امروز هم — گنجشک شنید بر قبر مرده بداند ماده نر

راحت عذابی هر چه هست از نیک و بد در گورها — دانند خلقی همگنان الا همین جن و بشر

صوری چو اول در دمد میرند جمله زندگان — در صور دومی بیشکی خیزند هر یک از قبر

ل یعنی کافری اگر صد در صد حسنه و طاعت کند مادام که خدا را واحد و پیغمبران و ملائکه و کتب منزله و دیگر مسائل ایمان را برحق نداند
از کفر بیرون نیاید و جزا او در سود در مال یا اولاد یا بطور دیگر وازین جاست که کفار را کثرت در اسباب دنیاوی میباشد کما الدنیا سجن المؤمن

اجسام عالم جملگی مجنون و عاقل کودکان | جن و شیاطین وحش هم طیر و بهائم در حشر
آیند حاضر جملگی هر یک حساب سید هند | عدلی شود بر همگنان ظلمی نه بر کس نی جبه
صورے گرفته در دهن داده خمی مر پشت را | یک پای پیش و پس دگر باشد همی او منتظر
میزان بحق دان بیشکی از بهر مؤمن کافران | اعمال را وزنی شود آن خیر باشد خواه شر
نیکی گران آید اگر مصلح بدان او را وی | مفسد شقی باشد یقین شرّے گران آید اگر
پس نامها پران شود یابند جمله مردمان | در راست دست مؤمنان در دست چپ جمله کفر
بر پشت دوزخ پل بدان خلقے رود بالاے آن | از تیغ باشد تیزتر باریک دان از موی سر
بعضے چو برقی بگذرند بعضے چو باد و راکبے | بعضے چو راجل میروند بعضے چو مورے هم بتر
روشن شود هم روے ها بعضے چو ماه چارده | بعضے سیه باشد چنان از جور شب زو خوبتر
آید جوارح در سخن هر هر گواهی دست و پا | جمله جهان حیران شود مردم ز هوش بیخبر
هم حوض کوثر حق بدان اندر بهشت آن چار جو | از آب و شیر و شهد هم جوے چهارم از خمر
مخلوق دان امروز تو جنت جهنم هر دو را | این هر دو را با اهل خود فانی بدان ای شه پسر
امروز مالک میکند تیزتر بدوزخ دمبدم | هر لحظه رضوان کوشکے سازد همی از مشک تر
(نام دربان و باغبان جنت که محل تیار میکند)
مؤمن بجنت جاودان نے مرگ بیند نے خلل | کافر بسوزد همچنین دایم بآتش در سقر
مؤمن بقدر ذنب خود بیند عذاب و بعد از آن | آید برون جنت رود صد کشک یابد از گهر
مؤمن بدوزخ چون رود آتش نگردد گرد او | نقصان نه دارد در سقر الا همین خوف و خطر
دوزخ بسوزد جن پری کافر چو باشد بالیقین | در نیل جنت جنیان دان اختلافے مشتهر
نومید بودن از خدا هم ایمنے زو کفر دان | تصدیق کاهن کفر شد از غیب چون گوید خبر
هرگز نباشد اولیا چون انبیا در مرتبه | نی از فرشته هیچکس باشد چو ایشان ای پسر
زنها د جمله اولیا باشند افضل از ملک | جز از خواص چار کس هر چار ایشان نامور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جز انبیاؤ اولیا زنهار و صالح مردمان | فضلی ندارد بر ملک دیگر عوامی از بشر
هرگز نباشد هیچکس پس انبیا بوبکر چون | از بعد او حضرت عمر هم بعد او عثمان شمر
از بعد او حیدر بدان کو بود شاهی در جهان | مسلم شوی سنی همی از رفض گردی پاک تر
افضل خدیجه از زنان پس عائشه افضل بدان | افضل ز جمله دختران هم فاطمه زهر شمر
سخنی مگو در حق کس از صحب احمد مصطفی | سیار دانی هر یکی نی همچو شان کس رهبر
گواهی بده کین ده نفر از اهل جنت بیشکی | بوبکر و عثمان علی دانی چهارم شه عمر
سعد و سعید و طلحه دان هم بوعبیده همچنین | دانی زبیر او شد نهم هم عبد رحمان نامور
میثاق را بر حق بدان ز آدم ذراری جملگی | منکر مشو تو زین سخن تا رسته گردی در حشر
لیکن بدان کین هم شود از خواست ایزد لم یزل | فحش و خطاؤ عیب هم آنها مدان از کس دگر
تو نار و جنت عرش را کرسی و هم لوح و قلم | موجود آن مخلوق هم فانی مدان و منکسر[1]
در لوح مرقوم آنچه شد زان خشک و فارغ شد قلم | جز آن نیاید هیچگه هرگز نه گردد خامه تر

یعنی سوای نوشتهٔ قلم در لوح هیچ دیگر نباشد که قلم باز تر گردد ۱۲

بر پادشاهان هیچگه بیرون میا تیغی مکش | بکنند ظلمی گرچه شان صد گونه یا جور و جبر
غزوی بکن با باغیان زیر علم سلطان خود | باغی چو بینی شد کسی او را بکش تعجیل تر
رخصت بدان اندر سفر افطار افضل صوم دان | جائز نگوییم در سفر اندر نماز الا قصر
هر چار گانه فرض را باید که دوگانه کنی | در وتر سنت هیچگه هرگز مکن قصر ای پسر
باید گزاری جمعه را پس هر که باشد نیک و بد | مسحی بکن بر موزها باشی بخانه یا سفر
میدان شفاعت بر حق است ابرار مر اشرار را | خواهند از حضرت خدا آرند بیرون از سقر

ای شفاعت باذن الله تعالی انبیا و اولیاء و صلحا کرده ۱۲ | ای شفاعت کنند ۱۲

از بهر مرده زندگان بدهند صدقه یا دعا | گردد غذا ای دوستان یابند راحت بیشتر

یعنی از دادن صدقات و دعا غذائی که بر ایشان باشد دور شود ۱۲

مشکل چو کاری مر ترا آید گهی سکن دعا | مغز عبادت دان دعا دارد دعا جانان اثر
دانی قیامت را نشان دجال[2] دیگر دابه هم | عیسی فرود آید کشد دجال را از پشت خر

---

[1] قوله منکسر بضم و کسر سین مهمله شکننده ۱۲ [2] قوله دجال الخ در معالم التنزیل در سوره نمل در اوائل پاره بستم در تفسیر آیه

یاجوج باماجوج هم پیدا شود اندر جهان — سرهای بعضے آسمان باشند وبعضے یک شبر

ازسوے مغرب شمس را باشد طلوع نے زاغ — بسته شود مر توبه را آندم که باشد سربسر

عاصی که باشد زودتر توبه کند کرده گناه — لیکن ندامت آنزمان هرگز نیاید کارگر

کثرت زنان اندر جهان دانی قیامت را نشان — براسپ چون بینی زنان آید قیامت زودتر

دیگر نشانے علمها خوانند خلقے نے عمل — ساجد به بینی اندکے مسجد بیابی بیشتر

مشغول بینی در بنا خلقے شده از جان ودل — مرگے بخواهی آنزمان مردن همین بهتر شمر

محمود احمد تاج دین مزدور بینی هرطرف — شادی قبولا زیرکا مقطع شده هم مشتهر

اهل بوادی روستا کوبان شبان هم خبتران — کفشے نه گاهے پای شان بگے نبوده شان بسر

دانی قیامت را نشان ایشان چو بینی شهرها — مشغول گشته در بنا هر یک بقصر مفتخر

غسل وضوے کارشان نے ذکر حق اندر زبان — نے در نماز ونے دعا نے پاک تن ای شه پسر

باب چهارم دربیان علم وتعلیم وفضل آن میگوید

برسنگ خارا نقش دان علمیکه خوانی در صغر — برآب دان آن نقش را علمیکه خوانی در کبر

قرآن بخوان تفسیر هم آموز خط صرف ولغت — نحو ومعانی بابیان توحید هم فقه وخبر

علمے بخوان کان مرترا نافع بود منجی شود — جنت بیابی حور هم باشد خلاصی از سقر

علمے که خوانی بهر حق بیشک ترا منجی بود — نے بهر فتوی نے قضا نے بهر نان چیزے دگر

علمیکه خوانی بهر حق دان سود خود العلم را — علمے که نبود بهر حق زان علم بینی صد ضرر

گر علم خوانی بهر آن تا صدر نشینی مرتفع — آن علم دان چون کسب اهل کسب زان بهتر شمر

حیله بیاموزی گہے منکر گردی از حیل — از شرع بیرون پا خود هرگز نیاری ای پسر

چون دوست داری علم را یا عالمے متعلمے — باکیزه گردی از گنه گنہے که کردی در عمر

وقتیکه بینی طالبے مر علم را یاری بکن — جنت بیابی از خدا کلکے دهی گر یک کسر

گر علم خواند مردمی بکند عبادت اندکے — باشد زخاصان نزد حق وزعابدان نزدیکتر

فضیلتیکه دارد عالمی بر عابدان هم زاهدان — چون فضل احمد مصطفی بر کم کمینه از بشر

با عالمان نسبت مکن عابد که تنها خویش را — خواهد خلاصی ازغدا عالم خلاصی صد نفر

شو خاکپای عالمان تا جای یابی در جنان — شو دور تر از جاهلان تا نسوزی در سقر

مقصود از علمست عمل درس و قضا مقصود نی — علمی که باشد بی عمل دانی کمانی بی وتر

علمی چو حاصل شد ترا ترس از خدا تقوی بکن — ورنه تو باشی دزد دین هم راهزن هم حیله گر

باب پنجم در احکام قضای حاجت و وضو و تیمم و غسل گوید

چون تو قضا حاجت روی زور سر بکن بر پای چپ — هم سوی قبله رو مکن هم پشت ناراهی نامور

چون بول و غائط مر ترا زحمت دهد در حال کن — گر تو بداری ساعتی صد رنج بینی صد ضرر

چون در قدم جا میروی اول بنه هم پای چپ — گر با تو باشد کاغذی آن دور کن با خود مبر

دائم تو باشی باوضو جامه نداری ریم گین — چون تو شوی هم بیوضو در حال کن تعجیل تر

وقتیکه گردی بیوضو نظری مکن بر مصحفی — نظری مکن در آسمان سیاره نی شمس و قمر

نی سوی کعبه کن نظر نی سوی روی عالمان — نی ذکر گوئی نی سبق نی روی مادر نی پدر

نی روی سلامی هم کنی نی اندر آئی مسجدی — نی خواب بکنی نی خوری تجهیز میت هم سفر

این جملگی آداب دان اجری بیابی از خدا — بکنی تیمم یا وضو آنگه عبادت ای پسر

مصحف نگیری بی وضو مسجد نیائی هم جنب — بزه کار گردی مبتلا هم فاقه بینی هم فقر

آب منی ظاهر چو شد با دفق و شهوت جان من — یا حشفه غائب چون شود اندر فروجی یا دبر

انزال باشد خواه نی فرضی بدانی غسل را — وطی بهائم مرده هم انزال آنجا معتبر

چون از نفاس و حیض هم پاکی به بیند عورتی — پاکیزه بکنند غسل او این غسل را فرضی شمر

سنت بدان غسل جمعه در عید هر دو عرفه هم — هر مرده هم مجنب شده غسلی بده پاکیزه تر

۵ لے اینجا در همه ابیات مراد مصنف رح بیان فضیلت علم ست چنانچه الحق فضیلت علم بسیارست از گفتن و شنفتن و درین باب جناب پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته اطلبوا العلم ولو کان بالصّین ترجمه یعنی طلب کنید شما علم را اگرچه با در چین و یکجا بحاشیه انواع نوشته است که اگر مردی از خانه خود بطلب علم حقانی بیرون آید از جناب باریتعالی ملائکه را

چون پیش آید حاجتے از جان و دل غسلے بکن | مسلم چو گردد کافرے وان غسل آن هم دوسنت

ای وقت شستن هر عضوے کلمه شهادت بگو

هر عضو را میشو بگو کلمه شهادت بارها | بیشک شوی پاک از گنه جنت درائی ورجنه

مسواک را در هر وضو دائم بکن در صوم هم | خوشبو بکن تو جامه هم گردی معطر سر بسر

در ریش و سبلت شانه کن یابی امان از وام و غم | در سینه گردان شانه را ابرو بکن هم فرق سر

مسافر باشد یا مقیم در شهر یا خارج ازان

یکسان تیمم هر دو را محدث بود خواهی جنب | چون تو نیابی آب را یا سرد باشد یا خطر

از جنس ارضی هر چه هست از خاک و ریگ و سرمه گچ | سازی تیمم ور تقع گر خاک باشد خوبتر

غبار

در غسل کردن هم وضو سخنے مگو با هیچکس | فارغ شوی چون از وضو میخوان هی سوره قدر

یعنی در وقت وضو را هیچکس از سخن بگذارد

پیش از سخن بگذار چون از حق بخواهی حاجتے | گردد روا آن حاجتت فی الحال یابی زودتر

باب ششم در بیان نماز و احکام او میگوید

داری بپا اوقات را در ترک آن ملعون شوی | تارک شوی کافر بدان هم جاے او دوزخ شمر

چون تو کنی دو وقت را یکجا جمع در روز و شب | محبوس مانی یک حقب اندر جهنم هم سقر

چون تو گزاری فجر را سخنے مگو با هیچکس | تا در طلوع میخوان دعا گردی تو شخصے معتبر

گردی بدوزخ سوخته آنجا بمانی سالها | چون تو کنی ترک جمعه خمس جماعت ای پسر

چون بشنوی بانگ اذان ساکت شوی سخنے مگو | مشغول هر کارے مشو میکن اجابت نامور

ترک اجابت چون کنی یا خود سخنگوی درآن | آید بلاها پیش تو در هر زمان تعجیل تر

بر پای داری چاشت را اشراق هم ناغه مکن | گردی توانگر بیشکے یابی بسے از مال و زر

وقت تهجد نیم شب بگزار تو از صدق دل | حق را به بینی بیشکے ایمن شوی از شور و شر

نعمت بیابی بیکران گر تو بخیزی آن زمان | آن وقت وقت خاصگان هرگز نیابی جز سحر

چون تو گذاری وتر را سخنے مگو با هیچکس | فارغ چو گردی از عشا بستر بیاری پشت سر

چون تو بخواهی دوستی با حق کنی باید که تو | مشغول باشی صبحدم سازی وضو وقت سحر

از فرض چون فارغ شوی غفران بخواهی بعد از آن | تا چون نماز مصطفی گردد نمازت نامور
چون از نماز آئی برون فی الحال تو تسبیح خوان | مشتاق تو گردد جنان هم حور یابی هم قصر
حاضر شوی چون بشنوی مرده کسی از اهل دین | حاضر شدن یابی جزا در ترک بینی صد ضرر
بر پای داری جمعه را ترکش نداری هیچگهه | باشد امیری ظالمی باغی بود یا دادگر
میگو اذان اوقات را ضایع مکن ای جان من | یابی جزا بیحد و عد اینجا نگیری مزد اگر
مزدی مگیر امروز تو فردا جزا ضایع مکن | باشد امامت یا اذان تعلیم یا چیزی دگر

باب هفتم در بیان زکوٰة و صدقات و مثل آن

چون مال یابی از خدا خواهی که ماند سالها | ربعی بده از عشر او آنرا که بینی مفلست
دو صد درم شرعی چو شد سالی بماند دست تو | فاضل بود از حاجت و این بنا شد بیش در
مثقال عشرین از ذهب بیستی بده مثقال را | پنج از آن دو صد درم یابی خلاصی از سقر
پیرایه باشد چون ترا زان هم زکوٰة تست دان | تا بر تو ماند سالها یابد ز تو نیست و لپسر
اسپ خری سودا کنی در هر سری دیناری ده | از گاو چون سی سر شوند اغنام جمله چهل سر
از گاو ده یکساله را وز چل غنم ده یک سری | بیخی چو یابی از شتر یک گوسفند از ماده نر
از غله ها عشری بده چون تو زراعت میکنی | ور نه شوی بره کار هم برکت نیابی در ثمر
مال مزکّی بیشکی هم با تو ماند هم ولد | آتش نگردد گرد او غرقه نگردد در بحر
چون زکوٰة را مانع شوی صلوات را آری بجا | قصری نیابی در جنان افتاده باشی پیش در
صدقه بده از مال خود وز خاص مال خویشتن | مستان تو صدقه از کسی باشد زکوٰة و یا نذر
نا وجه بدهی صدقه را داری از آن طمع جزا | آثم شوی دوزخ روی از خمر خوردن آن بتر
درویش گوید چون دعا دانند یقین نا وجه را | آثم شود از این دعا ملعون شود هم خاک سر
اگر تو برانی بر زبان نا وجه خوردن تسمیه | کافر شوی دوزخ روی انجکم درخانی نگر

گر خفیه بدهی صدقه را امین شوی از خشم حق | چون نوح گردد عمر تو ده چند یابی مال و زر

صدقه بده از بهر حق نے بهر نامے نے ریا | چون نور یا صدقه دهی ذرّه نیابی در حشر

صدقه دهی درویش را ایذا مکن منت منه | در زیر نه تو دست خود تا دست او گردد زبر

گندم بده تو نیم صاع خرما بده اضعاف آن | در فطر این واجب شده اضحی بکش شاة و بقر

گاو و شتر از هفت کس شاتی بکش از یک نفر | بر پل چو فردا گذری چون برق لامع بگذر

چون پیش آید حاجتے یا زحمتے صدقه بده | صحت شود حاجت روا زحمت رود بیرون ز در

چون صدقه خواهی تا دهی اول بده ارحام را | درویش را هرگز مده ایشان چو بینی مفتقر

صدقه بگرداند بلا خشم خدا شاند ز و | هرگز نیاید نزد تو آفت بلا خوف و خطر

باب هشتم در بیان روزه ماه رمضان

روزه بکن نیت ز دل رمضان چو بینی ماه را | غیبت مکن فحشی مگو از لاغ و بازی کن حذر

با آب کن افطار تو چون گرم بینی از هوا | افطار با خرما بکن بینی هوا چون سرد تر

افطار چون خواهی کنی از حق بخواهی آن زمان | از بهر مهمے کان ترا دشوار باشد ای پسر

روزه بداری بهر حق نے بهر نام و نے ریا | نا نیکه بیخوردی بشب افطار کن هم زان قدر

گهگه بداری نفل را مضطر نباشی دائما | هم بعض را داری بپا باشی بخانه یا سفر

نا نیکه بیخوردی بچاشت آنرا مخور در وقت ده | گر تو نگهداری از آن چیزے نیابی از ابر

روزه بداری در رجب اول میانه آخرش | ترویه داری روزه هم عرفه بداری ای پسر

روزه خمیس و هم جمعه شش روز از شوال هم | صائم شوی در هر دو ماه از بهر حق روز قمر

میسر بکیه باشد لشکرے دائم بگرد روز و شب | از نفل دار روزه گر افطار باشد خوبتر

صائم چو برگ شب خورد زان رنگ ماند در دهن | مکروه باشد اینچنین بل خوف باشد هم خطر

دائم بخور طعمے سحر ترکے نگیری هیچگه | هرگز نه پرسد حق ترا از طعم فطر و هم سحر

روزه بدان اسرار حق با کس مگو آن راز را | روزه چنان پنهان بکن نے زن بداند نے پسر

فردا چو حق اعمال را ابدنهد نقصان هر یکی — طاعت که باشد جملگی دشمن برد روزه مگر

وقتی درآیی مسجدی باید درائی معتکف — رمضان چون آخر عشر شد شو معتکف یابی قدر

یکدم مشو بیرون آزان جز حاجت غسل و وضو — بیعی مکن هم تو مخر کالا نیاری در نظر

میخور طعام و آب هم در اعتکاف و خسپ هم — خاموش مشو از ذکر حق قرآن بخوان شام و سحر

باب نهم در بیان حج و سفر و شرائط آن گوید

از خانه بیرون تو مرو جز از جماعت یا جمعه — بیرون بدان آفت بلا وقتی مکن نیت سفر

گر تو سفر خواهی کنی باری سفر کعبه بکن — تا تو کنی طوف حرم با لب ببوسی آن حجر

در حج رفتن فرض دان گر زاد داری راحله — یکساله نان ده اهل را راهی چو بینی بیخطر

چون تو بیاری حج بجا در تو نماند یک گناه — شادان روی اندر جنان با حور شینی در قصر

چه اگر گناهان از حج کردن دور میشوند گویا از بطن مادر از سر نو متولد شده

باید مدینه هم روی بکنی زیارت مصطفی — تا پاک گردی از گناه با او نشینی در صدر

آنکس که او حجی کند نرود زیارت مصطفی — گفته جفائی آن نبی تحقیق دانی ای پسر

گر تو مسافر میشوی تنها مرو یاران طلب — همسایه حاصل کن نکو آنگه برو خانه بجز

گر سفر خواهی کنی روز قمر کن مشتری — راحت بیابی زآن سفر هم گنج یابی هم گهر

روز زحل میکن سفر آیی سلامت جان من — در حال بینی روی شان دیگر نمانی در سفر

ای در وقتیکه ماه در عقرب باشد

عقرب چو بینی ماه را از خانه در بیرون مرو — در برج ثالث هم مرو مانی تو آنجا دیرتر

شنبه و یکشنبه وقف کن در شرق رفتن جان من — ور تو نمانی میروی از درد بینی صد خطر

روز جمعه روز احد در غرب تو هرگز مرو — زحمت به بینی در بدن صحت نیابی ای پسر

روز سه شنبه اربعا سمت شمالی هم مرو — در مشتری بیرون مرو سوی جنوبی در سفر

چون گم کنی تو راه را رهبر نیابی تا روی — گوئی اذان در حال تو راهی بیابی در سفر

۵۱ قوله رمضان چون آخر عشر شد یعنی اعتکاف در ده اخیره از رمضان مستحب ست و بعضی واجب گفته اند از حدیث عائشه صدیقه ان رسول الله کان یعتکف فی العشر الاواخر من رمضان حین قدم المدینة الی ان توفاه الله تعالی یعنی بدرستیکه رسول خدا صلعم اعتکاف نمودند در ده اخیر از ماه رمضان از روزیکه در مدینه منوره تشریف آوردند تا آنکه وفات یافتند پس معلوم میشود که حضرت

جنگے بکن با مشرکان فرضے بدان آن جنگ را
از حرب نگریزی گہے بزه کار گردی دوزخے
گر مومنان باشند ده دان بست و یک اہل حرب
قرآن چون خوانی بدان من از جان و دل او را بخوان
مدغم بدان معنی در و اندیشه کن در خواندنش
در وقت خواندن وان چنان گوئی که میشنوی ز حق
سلطان بدان حضرت قرآن اندر حجاب صدتتق
خواندن حروف ہم ہجا ہرگز مدان این خوانِش
خواہی شوی اسرار دان سلطان ببینی چشم خود
یٰسین و نوح ہم تو را ہم واقعه با ملک خوان
در شب جمعه طٰه بخوان یابی جزا سے عدو حد
از بہر عزت روز و شب تو سوره یوسف بخوان
در بین خوان اخلاص ہم الحمد را بات سمیه
اوقات خمسه ذکر گو ہم تو ست خود را ذکر کن
ہرگه که گوئی ذکر حق ذکر گوید مر ترا
در خفیه گو ذکر و دعا تا پاک گردی از ریا
مغز عبادت دان دعا بردار دست و کن دعا
یابی اجابت انگہے باید که تو طیب خوری
دانی اجابت ظاہری دارد دو پر از صدق دل
چون تو دعا خواہی کنی صلوات در اول بگو

وقتیکه بینی مشرکان کردند غوغا عام تر
اکبر کبائر این گنه زین کار کن کلی حذر
آندم اگر تا بند رو دانی مباح این اے پسر
در باب معنی ہر سخن ده روز ختمے کن ز سر
ذوقے بیابی وجد ہم نورے بگردی سربسر
با او بگوئی راز خود از وے شوی تو مست تر
بیزار شو از غیر حق آنگه بیابی زو خبر
اندر و بیرستان چنین خوانند ہر شام و سحر
در صحن دل جاروب ده زانجا بر دن کن مال و زر
پس فجر و ظہر و عصر ہم مغرب عشا ای نامور
پیش از جمعه خوانی کہف امن شوی از شور و شر
سوره تغابن را بخوان میتر سی از طاعون اگر
میخوان چہل یکبار تو ہر تپ که باشد در سر
چندان بگو تو ذکر حق تا ذکر گوید موے سر
گردی یکے از اولیا گر ذکر گوئی ہر سحر
روزے ترا گردد لقا بینی خدا را سربسر
الحاح کن خواندن دعا آید اجابت زودتر
از کذب و غیبت فحش ہم بکنی زبان حبس و حصر
طیران نگرد ممکنش چون بشکند این ہر دو پر
در ختم ہم صلوات گو حاجت بیابی زودتر

۵۱ خواندن حروف الخ در مشکوة آورده عن عثمان رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر ذات مبارک

صلاة از ولحه در دیانه کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انك حمید مجید ترجمه

ساعت اجابت را دعا وقت ندا روز جمعه
اتمام اذان دیدی چو شد از حق بخواهی حاجتے
از ظهر تا در عصر هم در اربعا میخوان دعا
وقتیکه گردی نرم دل افطار بکنی روزه را
در شب برات و هم شب اول که باشد از رجب
چو تو کنی فرضی ادا میکن ز جان و دل دعا
مر مسافر ز حتے دارند غرضے از دعا

در جمعه ساعت آخرین خواندن دعا غنیمت شمر
وسط اقامت هم اذان در جوف شب وقت سحر
در شب جمعه عیدین هم وقتیکه میبارد مطر
چو تو کنی ختم قرآن حاضر جماعت صد نفر
وقتیکه حمله غازیان حمله کنند بر صف کفر
وقتیکه کعبه مر ترا اے جانمن آید نظر
دانی اجابت بیشکے دیگر دعا ما در پدر

باب یازدهم در بیان مکاسب و قناعت و سوال

شرمے نداری ننگ هم از کسب کردن جانمن
آموز علم و هم هنر ورنا نه گردی تا بسے
از کسب خود نانی بخور و ز رنج و دست خویشتن
کارے بکن و حال تو وان کاهلی چون کافرے
سنگے چو آری بیزمی بر پشت خود از کوه و دشت
کنجاره بخوری شیر نی آبی خوری شور و نمک
چون سگ نباشی منتظر نان کسے تا کے خوری
چو تو ستانی از کسے خلقے ترا گوید گدا
پندے بگویم خوبتر در گوش کن نیکو شنو
هم خواستن محظور شد اندر شریعت بیشکے
چو تو بخواهی مال و زر از بهر عز و منخرت
گرمی بکار سکنت را مفت ور باشد گر ترا

آموز کسب و علم را شو ذو فنون صاحب هنر
آنکس که باشد بے هنر نانی بخواهد در بدر
چیزے نخواهی از کسے تا شهد گردی هم شکر
کاهل که باشد آدمی او را بدان چون گاو خر
او را فروشی نان خوری بهتر ز صد نان پدر
بهتر ز سلطانان چون ز [illegible] [illegible]
در دست چو [illegible] اینچنین او را بدان از سگ بتر
گر تو کسے را [illegible] گوسپند شاه معتبر
احوال خود با کس [illegible] رنجے بکش نانی بخور
یکروزه نانی چون بود آن خشک باشد خواه تر
میدان یقین آن مال را سوزند آتش چون شرر
در زرع کار [illegible] [illegible] [illegible]

سله قوله سنگے مراد مصنف رحمه ایست که از بیلاها هیزم جمع کرده آورده ان از قیمتش گذران کردن بهتر است

کسبی بکن نانی بخور صبر و قناعت پیشه کن | چون تو نخواهی از کسی در عدن یابی کشک زر
کسبی که باشد در جهان باشد شمرده نفع آن | در کشت نفع عاملی سودش نباشد منحصر
تیر و کمان از دست خود مهمل نداری هیچگه | آموز کردن آشنا اسپان دوانی هم شتر

باب دوازدهم در بیان نکاح کردن

تا مر ترا قوت بود تزویج کردن وقف کن | آفت بلا اندوه و غم اندر نکاح ای نامور
چون تو نمانی زن کنی کن خوبصورت پارسا | فرمان بر و خدمت کند مونس بود شام و سحر
اندوه نارو پیش تو اندوه غم جمله برو | گر وی ندارد این صفت گوئی طلاقش زود تر
در چار چیز از خود فرو تزویج چون خواهی کنی | در سن و طول و هم حسب چارم بکثرت مال و زر
زن را چو خواهی خواستن هرگز نخواهی جز چنین | در خلق و خوبی هم ادب خوف خدا از خود زبر
کوتاه و فربه زن مکن دیگر دراز و لاغرک | هرگز نخواهی حامله فرزند آرد آن بتر
هرگز مکن حنانه را وان زن که دارد ساق سو | منانه را هم دفع کن مکاره بد خو زشت تر
آن زن که او ایذا کند باریک دارد ساق و پا | بر رو نگوید بد ترا او انم به بینی بسته سر
چون تو نخواهی خلوتی بیمار سازد خویش را | در هر سخن عذری کند مکاره باشد حیله گر
آهسته چون گوئی سخن پاسخ دهد نعره زند | بی اذن او بیرون رود تنها بگردد در بدر
مردم چو آید پیش او از تو گله بروی کند | گوید توی ناخوش منم او گرچه باشد خوبتر
سر را نه پوشد هیچگه نی روی پوشد دست و پا | نی چشمها سرمه کند نی شانه اندر فرق سر
پنهان کند او صد سخن مهمان بدارد دشمنی | اول ز تو طعمی خورد وز مرد بخورد بیشتر
آنکس که دارد زن چنین او را بدوزخ دان یقین | تو چون زنی یابی چنین فی الحال او را کن بدر
راحت نخواهی در جهان فی الحال ره بسپر بجز | با او نسازد خوش بزی ورنه برد دیگر بجز
شهوت مبین در روی زن بیگانه باشد چون ترا | در سوی امرد هم مبین وز نزد او شو دور تر

چون تو لواطت هم زنا تقبیل بکنی ہست ہم ‖ خیرات جملہ عمر تو ناچیز گردد ہم ہدر

باب سیزدہم در بیان آوردن عروس و آداب مجامعت

چون تو زنے آری بمنزل پای او در حال شو ‖ با بار بریزی آب را ہر چار گوشۂ بام و در

خلوت کنی (۱) چون با زنے نام خدا گفتن در آن ‖ از دیو شیطان جملگی خوانی تعوذ نامور

میکن ضیافت صبحدم کش گوسفند و گاو را ‖ طعمی بکن خلقی بخوان آمد چنین اندر خبر

(۲) در وقت خلوت اہل خود شہوت از نے بیگانہ را ‖ در دل چو آری بیشکے دختر بزاید نے پسر

زیر درخت بارور ہرگز مرو نزدیک زن ‖ فرزند بد ہا چون خدا ظالم بود ہم بے ہنر

گر بیوضو خلوت کنی سنخلے بہ بینی در ولد ‖ در زیر مہ ستارہ ہم فرزند فاسق زشت تر

سخنے مگو تو آن زمان گنگے ولد باشد از آن ‖ نظرے مکن در شرمگہ فرزند آید بے بصر

خلوت مکن با اہل خود چون سیر خوردی طعم را ‖ بیمار گردی بیشکے صد رنج بینی صد ضرر

اول ز شب قربان مکن چندان نیابی راحتے ‖ قربان چو آخر شب کنی باشد ستودہ خوب تر (نیک و بہتر ۱۲)

اول میانہ ماہ چون باشد نگردی گرد زن (نزدیکی ۱۲) ‖ چون تو بگردی بیشکے بینی زیان و صد ضرر

فارغ چون از قربان شوی از زن جدا شو زود تر ‖ خود را بآب گرم شو تا تپ نہ بینی در دسر

خلوت بکن با زن جوان حذرے بکن از پیر زن ‖ نزدیک رفتن پیر زن باشد ہمین خوردن زہر

تعجیل در خلوت مرو باشد زیانی مر ترا ‖ دانی بکمی از مغز سر ہم روشنی اندر نظر

وقتیکہ گشتی محتلم غسلے بکن پاکیزہ شو ‖ ورنہ شیاطین بیشکے انباز گردد ای پسر

کامل چو بینی ماہ شد صحبت بکن با اہل خود ‖ ناقص چو بینی ماہ را منکوحہ در خلوت مبر (یعنے چون ہلال دیدی ۱۲)

زن را طلب کن آنچنان ہرگز نداند مردمی ‖ آواز کس بشنود تاریک باشد آن حجر

آنجا نباشد کودکی نے گربہ باشد نے سگے ‖ بگزین محلے آنچنان کانجا نباشد جانور

نزدیک اہل خود مشین بینی چو شستہ بیوہ (یعنے بیوہ زنے ۱۲) ‖ بوسہ مدہ فرزند خود چون شستہ بینی نے پدر

(۱) قولہ خلوت کنی الخ یعنی خلوت کنی ای مرد زن است که [illegible] وطی نیاید شد و انزال زن را [illegible] عروس بمعنی محبت و در خلوت با ارادہ صحبت [illegible] جماع بود و اول بسم الله [illegible] گوید تا شیطان [illegible] نزدیک نیاید و اگر [illegible] جماع شود [illegible] نطفه [illegible]

(۲) قولہ در وقت خلوت الخ یعنی [illegible] زن بیگانہ را [illegible] خیال کنی و [illegible] نطفه [illegible] ہم [illegible] نباید ۱۲

[illegible]

ترس از خرابی حال شان ناگه آهی از دو دل | بزنند گرد د سوخته جمله جهان کوه و شجر

حائض چو گردد عورتے حرمت بدان قربان او | چون تو وطی نسیان کنی صدقه بده دینار و زر

او را مکن از خود جدا همچون جهودان مشرکان | ذو قے بگیر از جمله تن جز موضع خون منفجر

فرزند چون بد بد خند اورا نکو نامی بنه | نامیکه باشد برسرش حمدی و عبدی خوبتر

از روز زادن هفتمی هم دو کن موی سرش | گرد ختر ست شاتی تکش شاتین چون زاید پسر

همچون رسوم جاہلان موے مدارے برسرش | جعدے مدارے برسرش کان هست شیطانرا مقر

باب چهاردهم در آداب طعام خوردن

طعمے چو خواهی تا خوری در روز و شب یکبار خور | آن طعم باشد سود تو باقی مرض دان و درد سر

در جوع چون طعمی خوری آن طعم دان ماکول خود | طعمیکه در سیرے خوری آن طعم بخورد دل جگر

از پیش خود طعمی بخور در پیش کس مد از دست | بردار لقمه خورد تر میخائی آنرا بیشتر

چون طعم خواهی تا خوری اول بشو تو دستها | چون طعم خوردی هم بشو آمد چنین اندر خبر

تعظیم خور تو طعم را گو تسمیه هر لقمه را | پهلو زده بالاے کهٹ افتاده تکیه هم مخور

کثرت ایادی برکت ست تنها مخور مثل ددان | طعمیکه تنها میخوری همراه خود شیطان نگر

چون ریزه افتد بر زمین بردار آنرا خود بخور | ختم و بدایت ملح کن بر دو ز بر لقمه نظر

ورآب و طعم و خوان لغ ناگه بیفتد چون مگس | غوطه بده آنرا بکش از من بیاموز این هنر

گفتست ختم انبیا هم اینچنین جانان من | بر پرے یکے دان زحمتی و آن دیگرے دارد شمر

عیبے مکن در طعم کس چیزیکه یابی خوش بخور | نے ترش گوئی همزه نے مثل آن چیزے دگر

خواهی شوی بیشک غنی مالے بیابی بیکران | تخلیل کن دندان خود چون طعم خوردی ای پسر

چون مر ترا مهمان رسد اکرام کن بیحد و عد | فے الحال کش در پیش او طعمیکه باشد حاضر

در تو گہے مهمان شوی هر جا که جایابی نشین | از میزبان آب و نمک خواهش مکن چیزے دگر

شخصیکه خواند مر ترا وقتیکه سازد دعوتے ... عذری بکن هم معذرت آنجا که بینی شور و شر
در طعم دانی شبهتے یا طعم بهر مردهٔ ... آنجا سرود و دف دهل فحشی و غیبت یا خمر
یا ساختند آن طعم را بهر ریائی بهر حق ... خوانند آنجا اغنیا بکنند بر فقرا جبر
گر اینچنین طعمی بود دعوت قبول آنجا مکن ... فارغ نشین در خانهٔ وز اینچنین شو پر حذر

باب پانزدهم در بیان آداب آب خوردن گوید

گر آب خواهی تا خوری باید خوری زان اندکے ... ساکن بخور اندر سه دم تعجیل در یکدم مخور
استاده باشی آنزمان آبے مخور جز چار جاے ... باقی وضو و وقف جا هم آب زمزم هم سور (پس خورده)
آبے نباید تا خوری در چار جاے جانمن ... ناهار و پس خلوت مخور پس خواب هم حاجت بشر
چون تو گنه داری بسے آبے بده مر خلق را ... تا چیز گردد آن گناه از حوض کوثر آب خور
آبے مخور یکساعتے یابی امان از دردها ... هر گهه که خوردی طعم را از گرم و شیرین چرب و تر
یعنی بعد از غذا خوردن فی الحال مخور بلکه یکساعت تحمل کن و بنوش
آبے خورانی خلق را یابی ثوابے از خدا ... یک قدح بدهی تشنه را حوض بجنت صد ببر

باب شانزدهم در بیان آداب جامه پوشیدن

جامه بپوشی آنچنان کان دیر ماند مر ترا ... هرگز نه پوشی تنگ پوش آنچنان باشد ستر
از پنبه پوشی جامه را در این بیابی راحتے ... دستار باشد پیرهن شلوار کن زان سخت تر
کمخواب و خز دیباج را باید نپوشی هیچگه ... ابریشمے چون رشته شد زان هم بکن کلی حذر
مختار شد از جامه ها اسفید جامه جان من ... تو دور کن از خویشتن هم زرد و لعل معصفر
کم پوش چرم و پشم را سجده مکن بالای آن ... بر پنبه سجده افضلست نزدیک علما معتبر
دستار بندی سنت گر شمله گذاری پشت پس ... بے شمله باشد بندشے آن بندش شیطان شمر
شمله که باشد با علم آن شمله را روشن بدان ... بے علم شمله دان چنان چون خانهٔ تاریک تر
ور بے بماند پاک هم کوته چو پوشی جامهٔ ... این لبس شکل صالحان هم مردمان نیکو سیر
چون کفش پوشی موزه هم باید نپوشی زرد و لعل ... چون کفش موزه شد سیه اندر و بینی بهتر

سوزه که پوشی کفش هم اول بپوشی راست پا | چون تو کشی این هر دو را باید کشی برعکس تر
هرگاه که پوشی جامه نو یک کف پر از آبی بکن | ده بار سورۂ قدر خوان زان آب کن آن جامه تر
انگشتری ز آهن مپوش از مس و از ارزیز هم | تو دور کن از خویشتن خاتم که باشد عین زر
ترک تختم افضلست امرے نباشد چون ترا | از نقره کن انگشتری حاکم چو گشتی نامور

باب هفدهم در آداب خفتن میگوید

در ذکر گفتن خواب رو بیدار گردی ذکر گو | باید که خسپی با وضو بسیار یابی تا ثمر
(یعنی ذکر الٰہی ۱۲) (بر پا ہم)
کوچه نگردی نیمشب از خانه بیرون در مرو | خفتن چو خواهی شمع کش آوند پوش و بند در
تنها نخسپی خانۂ کانجا نباشد آدمی | آسیب یابی از پری باشد ترا از جان خطر
چون تو عشا کردی ادا فی الحال رو خوابی بکن | عاصی شوی دوزخ روی شبها بگوئی چون سمر
قیلوله را دان نعمتے هرگز نگیری ترک آن | راحت بیابی در بدن آسوده گردد مغز سر
مقدور باشد چون ترا هرگز نخسپی بر زمین | طاعون و با هم از زمین آید برون جان پدر
خوابے که بینی جان من تعبیر پرس از عالمان | نے کودکان نے دشمنان نے از زنان اہل کفر
تعبیر بکند چون کسے آن خواب افتد هم بران | بد را بگوید خوب چون آن زشت گردد خوبتر
گر بد بگوید خواب را آن خواب بیشک بد بدان | خواندم چنین اندر کتب دیدم بسے اندر خبر
منکر مشو از خوابها مرویست از پیغمبر امین | در خواب بینی مصطفی تحقیق دان هم معتبر
شیطان بصورت مصطفی قدرت ندارد تا شود | نے همچو کعبه نے سمائی همچو شمس و نے قمر
جانان نخسپی شب جمعه عاشوره عرفه عید هم | رمضان چو آخر عشر شد شو معتکف یابی قدر

(یعنی از کودکان و دشمنان ... از زنان و از اہل کفر ۱۲)

باب هژدهم در آداب بیع و شرا گوید

میکن تجارت جان من این از مکاسب خوب دان | در تر برکت بیشتر اسپان بهائم هم بخر
غله مخر نیت گران برده فروشی هم مکن | پرهیز کن این هر دو را ملعون نگردی محتکر
در سود غله برده هم هرگز نباشد برکتے | محروم مانی از کفن آن مال بخورد کس دگر

یعنی در سود خریدن برده و غله برکت نیست ۱۲

در هر چه بینی ضرر مکس هیزم بود یا کاه و گچ | این احتکارست بیشکی مخصوص نے قوت بشر
گر غله آری از زرع یکتنی انبان انبارها | هرگز نگردی محتکر نزدیک علما معتبر
چون نوع خریدی برده مفروش او را هیچگه | دانی برادر بیشکی او گرچه باشد بدتر
گر تو فروشی یا خری سوگند ناری درمیان | سوگند چون صادق خوری روزیت گردد تنگتر
کیلی و وزنی چون خری آری بخانه از دکان | ناکرده کیلی وزن هم مفروش جانان هم مخر
مالک کنیزے چون شوی پاکی رحم از فرض دان | مستی مکن تقبیل هم فی الحال در خلوت مبر
کامل چو بینی حیض را اندر کنارش زود کن | بیعے کنی چون جاریه پاکی رحم دان دو ستر
پرهیز کن خوردن ربا باشد ربا خوردن چنان | کردن زنا با مادران هفتاد بارے شه بسر

باب نوزدهم در بیان منع از صحبت سلطان و اغنیاء

درویش شو در کنج شین طمعے مکن از هیچکس | قانع شدن ملکے بدان خانه بدان پر از گهر
نزدیک سلطان خود مرو دربار سلطان ان بلا | چون تو هوس سلطان کنی باشد ترا از جان خطر
احسان مروت هیچگه هرگز مجوئی از شهان | چون تو ستانی ده زمین افتاده باشی پیش در
تقلید شغل شه مکن آفت بلا مدغم در آن | راحت به بینی اندکے زحمت عذابے بیشتر
اشغال شه بیشک بدان همچون براتی جامه | پوشد براتے چون کسے او را ندانی معتبر
چون تو غنی بینی بدر بگریز تو فی الحال زود | درویش آمد چون نظر آور به پیشش ما حضر
پرهیز از مهر و ملک دان زهر قاتل قرب شان | چون تو نشینی با ملک هر لحظه بینی صد ضرر
تعظیم کن درویش را چیزے بده از بهر حق | بردو ز تو ثلثان دین عظم توانگر بهر زر
الطاف سلطان چون کند هرگز مشو مغرور آن | شکر که سلطان میدهد آن زهر دانی نے شکر
زیشان نیابی راحتے مهرے نیارند بر کسے | رافت ملک آفت بدان احسان شان خشم و قهر

۵۷ قوله کیلی و وزنی الخ بدانکه کیل بفتح یعنی پیمودن و پیمانه هر دو آمده و وزن نے مراد از وزن ترازو ست و همچنین بیع و شرا عند الشریعت روایت عن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل سواء بسواء یدا بید فاذا

چون تو روی مجلس شهان باید نگهداری زبان
سخنے نگوئی پیش شان آئی برون باشی چو گر

پرسند چون از تو سخن خدمت بکن پاسخ بده
سخنیکه گوئی پیش شان نرم و حزین آهسته تر

ناخوانده بر شاهان مرو خوانند چون در حال رو
طاعت بکن فرمان شان این نوع از فرضی شمر

عدلیکه بکند پادشاه بهتر ز سالے شصت دان
بکند کسے طاعت (ای فرمانبرداری ١٢) دران یا خود عبادت بیشتر

حدّے اقامت چون شود اندر زمین از بهر حق
از چهل صبحے دان نکو بارد که متواتر مطر

باب بیستم در خلق نکو و نرمی کردن و حقوق همسایه

تو پیشه کن خُلقے حسن تا اجر یابی بے عدد
با خلق چندان خُلق کن تا تو بگردی مشتهر

نادان چو گوید بد ترا خُلقے بکن پاسخ مده
خُلقے کند یاری ترا گردند هر یک دادگر

عقل و معیشت حلم هم با مردمان ورزش (اختیار ١٢) بکن
تا شهد گردی در جهان یابی بعقبے بس ثمر

نرمی بکن با جمله کس خُلق و مدارا پیشه کن
تا دوست گردی خَلق را چون روح در قالب بشر

کن شورت در کارها کارے مکن بے شورت
مامور شد شاه رسل در مشورت ای نامور

چون تو همی برده خری او را بدان همزاد خود
طعمش خوران چون طعم خود جامه بپوشان خوبتر

چون او کند عصیان گنه بگذار از وی صبر کن
آوند گر او بشکند یاوه (ای بیهوده ١٢) مگو دیگر بخر

کارے مفرما آنچنان رنجه شود زان کار او
خاصه چو بینی صائمش فرمای کاری ما قدر

رنجه مکن همسایه را بسیار احسان کن براو
ورنه بدوزخ مر ترا باشد عذابے بیشتر

رنجه کی همسایه را حضرت خدا او را دهد
خانه زمین و ملک تو آمد چنین اندر خبر

جمله بزرگان اولیا ایذا تحمل بیشکے
آنکس که او خدمت کند مخدوم گردد تاج سر

اسپ و بهائم چون سگے خرگاه و دلیده شان بده
آبے (هر که خدمت کرد او مخدوم شد ١٢) نما هم بارها بخورند اندک بیشتر

وانی دهان بسته است او گفتن ندارد حال خود
دائم نماند بسته لب شفقت کنی تو بیخبر

باب بیست و یکم در حقوق والدین بر فرزندان

با والدین احسان بکن تا اجر یابی بیعدد — خدمت توشان فرضی بدان در نص و هم اندر خبر

هر چه که خواهند آنکنی جنت در آیی بیشکی — مر مصطفی را گفت خالق یاد کن ای نامور

خدمت بکن مر جمله را مخدوم گردی بیشکی — آنکس که او خدمت کند مخدوم گردد تاج سر

آنکس که عزت میدهد ابوین را بشنو نکو — دارین عزت مر ورا مقبول در جمله بشر

حکایت علقمه از اصحاب حضرت علیه الصلوة والسلام

نشنیده ای بر علقمه جانان چو شد وقت نزع — زحمت گران بند زبان تلخی چو بردی بیشتر

زن او بیامد بر نبی گفتا که ای شه مرسلان — بر شوهرم نزع گران گشتست عاجز مضطرر

فرموده احمد مصطفی مر مرتضی و هم بلال — سومی سلمان فارسی عمّارا چارم را شمر

رفتند شان بر علقمه کردند تلقین مر ورا — هر گز نجنبیدش زبان کردند بر احمد خبر

پرسید سید پاک دین ابوین او زنده این — گفتند اصحابش چنین مرده یقین او را پدر

زنده است مادر علقمه گشته ضعیف و ناتوان — فرمود سید مرسلان رو ای بلالش زودتر

بر مادرش از من سلامی گو چنین ای پیرزن — گر قدرتت داری بیا خواند ترا خیر البشر

گر او ندارد قدرتی او را بگو تو ای بلال — در خانه خود تو نشسته شو آید بتو شافع حشر

رفته بگوان مصطفی بگذار و چون پیغام این — برخاست شادان شد ضعیفه از شنیدن این خبر

او گفت سازم جان فدا بر خاکپای مصطفی — کرده عصا در دست خود آمد بحضرت نامور

کرده سلامش مصطفی هم خواند احمد پیش خود — افعال جمله علقمه کرده بیان او سر بسر

گفته که بود این علقمه صاحب صلوة و صوم هم — هم عابد و هم زاهد و بوده سخی و معتبر

لیکن ز خدمت من مقصر بود ای ختم رسل — زن خویش را عزت بداد کرده مارا بی وقر

گفت من هر گز نکردی گفت زن کردی قبول — راضی نیم زین سبب آن شافع روز حشر

فرمود سید زودتر هیزم بکن جمع ای بلال — سوزیم تا مر علقمه کن آتشی تعجیل تر

عجزے بگو آن پیر زن گفتا که ای شه مرسلان بهر چه سوزی علقمه دلبند دارم این پسر
فرموده سید گر شوی خوشنود بر فرزند خود هرگز نسوزانم ورا یابد نجات اندر حشر
گفتا گواه شو یا نبی راضی شدم بر علقمه خوشنود گشتم این زمان گو جور کردی یا جبر
پس گفت ختم الانبیا رو زود ای صاحب اذان دریاب حال علقمه بر وے بکن نیکو نظر
چون آن بلال متقی آمد بسوے علقمه بشنید کلمه زو هنوز او بود بیرون زدر
گفتی چنین آن علقمه هستی تو واحد لاشریک هست آن محمد بنده ات هم او رسول ات بهر
چون مادرش خوشنود شد بر علقمه ای جان من آنگه گشاده شد زبان آسان شده تلخی سکر
آسان شده کندن بروبس جان بحق تسلیم کرد پس مات هذا الشاب چون آمد رسول معتبر
فرمود سید تا ورا غسل و کفن دادند زود خواندش جنازه پس ورا کردند زود در قبر
بشنوید ای یاران من گفته چنین آن مصطفیٰ کارے نیاید طاعتے جز از رضا مادر پدر
اے پادشاه باکرم ما را چنین توفیق ده بکنیم طاعت بے ریا هم خدمت مادر پدر

باب بیست و دوم در آداب وام کردن و گرفتن و دادن آن میگوید

در وام نافتی جان من تا زنده باشی در جهان از وام شکند دست و پا از وام برود جان و سر
هرگز ندارد کس روا وامی کشیدن جز سه جا در مخمصه بهر کفن تزویج دختر یا پسر
چون تو دهی وامی بکس باید دهی قرض حسن خواهش مکن مهلت بده یا ده مگو دیوان مهر
وامی مکن بهر هوا زان وام افتی در بلا دنیا کشی اندوه و غم عقبی شوی بس بے وقر
چون تو بکس وامی دهی نیت مکن ناخواستن چون او و هد بستان خوشی ورنه مکن کلی حذر
از دین گر بکیدانگ را بدهی بدان خویشتن نزدیک حق باشد نکو از صدقه بو دینار زر
صدقه اگر مقبول شد یابی ازان اجر و جزا یک حبه گیر از حق کسے یابی کشاکش در حشر
از وام دار خویشتن مستان گهے چیزے نفع کشتی ستانی چون گرو غله مخور بر خصم بر
جمله گروها حکم این جانان من نیکو شنو گاو ے ستانی چون گرو هم شیر او هرگز مخور

باب بیست و سوم در سکوت نمودن و منع غیبت

چون تو روی در مجلسی ساکت نشین خاموش هم
باشی تو ساکت روز و شب سخنی مگو جز ذکر حق
سخنی که نبود اندران غرضی ترا اسلام و دین
غیبت حرامست بیشکی در گفتنش دوزخ روی
آنکس که او غیبت کند اعمالها بر وی رود
غیبت مکن در هیچگه بگریز از غیبت کنان
نمام را دان دوزخی بوی نیابد از جنان
دانی هو کل بر زبان جمله بلا آفات را
دان کفر ازو هم شرک ازو هم قذف بهتان زو ازو
کذبی نه گوئی هیچگه لعنت خدا بر کاذبان
قذفی مگو مملوک را مقذوف چون باشد بری
چون قذف گفتن مر ترا بر بندگان عادت بود
سوگند هم غیر خدا هرگز میاور بر زبان
هرگز مخور سوگند تو گرچه خوری از صدق دل
اول به بینی چون کسی او را سلامی کن روان
چون تو سلامی رد کنی گر مسلم است رد کن نکو
سلطان سلامی بر حشم مولی کند بر بندهٔ
تنها که باشد مردمی خدمت کند مر جمع را
چون عطسه زند مسلمی تحمید گوئی شغل
سبقت کنی گر تو براد تحمید گوئی پیش ازان

مکشائی تو هرگز زبان بر سند چون دُرّ و گهر
سخنیکه باشد گفتنش نزدیک حق باشد اجر
غرضی معاشی نی در و آنرا تو لا یعنی شمر
عیبیکه در غیبت کنی آن هست غیبت ای پسر
مغتاب گوئی میخورد مردار لحمی از بشر
از جملگی عصیان گنه غیبت بدانی زشت تر
هر چند طاعت میکند دان طاعتش جمله هدر
جرم زبان گر اندکست دان جرم او را بیشتر
هرگز ندیدم در جهان از خامشان کس خوبتر
کاذب نباشد سرخرو او را نیارد کس نظر
حدی خوری روز جزا گردی سیه رو در حشر
مردود گردی از شهادة در سراجی کن نظر
بزهکار گردی دوزخی آن شرک دانی خفیه تر
حلاف در دوزخ بدان در خشم حق او شمر
یابی جزا بیحد و عد هرگز نیاید در حصر
آنرا که بینی کافرست گو مثل آن نی بیشتر
یابی کنیز خویش را هم اغنیا بر مفتقر
راکب کند بر راجلی بینا کند بر بی بصر
گو یرحمک در حال تو فرض کفایه بر بشر
در گوش و دندان هم شکم درد نه بینی ای پسر

باب بیست و چهارم در بیان حسد و تکبر و عجب و غیبت و ستیزه گوید

حاسد نیابد نیکوئی هرگز نیابد سایه‌گهی　　بخور و حسد طاعات را چون هیزمی تنور در
بگذار کبر و عجب هم شو خاکپاے همگنان　　مانند بد فرخ مدتی خودبین که باشد کینه‌ور
چون تو بگوئی عیب کس صد عیب آید پیش تو　　مکرے و غدرے هم مکن تا تو نیفتی در سقر
هرگز مکن استیزه را اگرچه بود حق سوے تو　　با حوری شینی در جنان کوشک بیابی و صدر
کبرے مکن با هیچکس دان جمله را بهتر ز خود　　چون کبر بکنی بر کسے باشی ز گبران بدتر
کبرست کار ابلیس را باید تواضع پیشه کن　　تا حق ببر دارد ترا اندر میان بحر و بر
چون پیر و کودک در نظر آید ترا تعظیم کن　　کودک بدانی بیگنه در پیر طاعت بیشتر
مومن ندارد کینه اندر درون جان خود　　شب را چو خسپد جا من کینه بشوید از جگر
هر جا شجر بیند کسے گشته نگون سوے زمین　　خدمت کند هم پشت خم چون بگذرد تحت الشجر
عیسے شده بر آسمان کرده تواضع خلق را　　قارون شده زیر زمین چون کرد بخل و کبر سر
چون تو شجر بینی نگون راکع شده سوے زمین　　آری همون گردد نگون شاخے که باشد میوه‌ور

هم

واضح حسد و تکبر از عجم بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن لغة بمعنی دلکرده و داشتن مستعمل است ۱۲ از منتخب و تکبر لغة معروف است و عجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی از صراح و منتخب و عجب لغة معروف ۱۲

باب بیست و پنجم در بیان اخلاص و ریا در اعمال

صوم و صلوٰة و صدقه هم بهر خدا اخلاص کنی　　نے بهر جنت حور نے بهر خلاصی از سقر
روزه ۱۲ نماز ۱۲ زکوة دادن ۱۲
از بهر دنیا یا عمل بهر جزا عقبی کنی　　مزدور باشی بیشکے کامل نیابی این اجر
حق را بیابی آنگهے کارے کنی از بهر حق　　مخلص چو گشتی جا من بینی خدا از چشم سر
اخلاص دارد کارها در کارها اخلاص کن　　کفرے بدان سمعه ریائی از مرائی کس بتر
چون ذکر گوید پاسبان از بهر راندن دزد را　　بر بیکار گردد ذکر گو باشد منافق بے خبر
دنیا چو خواهی از خدا از بهر آن طاعت کنی　　دنیا بیابی بیشکے مانی ز جنت دورتر
جیب راست بیند بنده چون اندر نماز خویشتن　　گوید خداهی بنگری از من مگر او خوب تر

دل را چو بندی با خدا در کارهای راه حق — مقبل کارست آنچنان تا اجر یابی بر گهر
ور تو نخواهی از خدا حور و قصور اندر جنان — صد حور یابی در جنان حق را نیابی ای پسر

باب بیست و ششم در توکل و رضا و خوف و رجا

چون توکل کنی بر حق توکل هم رضا در کارها — بیشک ولی گردی یقین در سلک خاصان معتبر
جمله سپردم کارها در حضرتت ای بادشاه — گو این سخن در روز و شب ترس از خدا کن دگر
خوفش بباید آنچنان جز من کسی نی دوزخی — امید باید این چنین باشم بجنت در صدر
مسلم بباید در میان خوف و رجا در هر طرف — خوفش بباید اندکی امید باید بیشتر
ابلیس ششصد لک سال گو میکرد طاعت رانده شد — بوبکر بد در پیش بت میکرد بروی صد نظر
دل را نداری ملتفت تا زنده از بهر نان — روزی رساند ذو المنن دارد خزائن گنج زر
بخشش ندانی از کسی جز از خدای خویشتن — چون مر ترا بخشد کسی جن و ملائک یا بشر
خالق همیگوید ترا اندر بلاها ده رضا — ورنه برو زیر سما خالق طلب جز من دگر
تکیه مکن بر کار خود عجبی بطاعت هم مکن — بلعام و برصیصا هم گشتند ملعون خاک سر

باب بیست و هفتم در بیان فضیلت صبر و شکر گوید

فرحت چو خواهی دائما همدم بسازی صبر را — هرگز ندیدم در جهان از صبر چیزی خوبتر
صبری بکن در کارها کز صبر یابی صد فرج — ظالم چو بینی خصم را صبری بکن یابی ظفر
ظالم چو ظلمی میکند صبری بکن با کس مگو — از کس نخواهی داد چون دادت دهد آن دادگر
دان نصف ایمان صبر را هم شکر را نصفی دگر — محکم بکن این هر دو را مومن بگردی بیخطر
امید کس بر دل مکن امید کن بر خالقی — کو رزق بدهد وحش را هم طیر را در بحر و بر
موجود داری نعمتی قیدش بکن در شکر حق — زائد بر آن خواهی اگر شکری بکن ای نامور
گرچه مراتب بیحد دارد غنی شاکر ولی — او کی رسد با صابری کو صبر ورزد در فقر
شاکر سلیمان گرچه بود اندر غنا و سلطنت — او کی رسد با مصطفی کرده بدرویشی صبر

باب بیست و هشتم در توبه کردن و زهد اختیار نمودن

توبه بکن امروز تو هرگز نگو فردا کنم — شاید بمیری صبحدم فردا نیابی ای پسر

توبه کنی از صدق دل فیما مضی آری ندم — چون یاد داری آن گنه گردد خراب و منکسر

زهدے بکن دستی مزن در مال و دنیا جان من — هر فدیه را با تو بود فردا حساب و هم حصر

گر باز مانی از گنه آن گرچه باشد ذرهٔ — نزدیک حق باشد نکو از طاعت جن و بشر

گر بندهٔ از صدق دل توبه کند از معصیت — بر روے نماند ذرهٔ زان کردها باقی اثر

در بند دنیا چون شوی طلبش کنی از هر کسے — محروم مانی از خدا مغضوب گردی بیخبر

عصیان بدانی دوستی کردن گناه و هم خطا — دشمن خداوان بیشکے مولع که باشد مال و زر

فارغ شدی از سیم و زر رستی ز دیو و شر او — زاهد ز شیطان ایمنست وسواس نے بر وی گذر

اموال دنیا چون کسے بکند جمع دانی سگے — کو هم شکم پر میکند آن زر بدان سنگ و مدر

درویش خواهد مال و زر او را بدان درویش تو — هست او مقلد در دین دیو بدان صورت بشر

چون هست دنیا بیوفا در بند او بودن خطا — در جمع او وان صد عنا در دین نه سودے بل ضرر

باب بیست و نهم در بخل و سخاوت و صدقه و ایثار و مثال آن

گر دور داری خویشتن از بخل ما را ساک هم — رسته شوی بابی جنان نشینی چو شاهان و صدر

ایثار را هم پیشه کن چیزے نخواهی از کسے — محظور دانی خواستن دادن لطیف و خوبتر

صد چند کس از صوفیان بودند عمری در سفر — گشتند تشنه هر یکے ابریق بد بر یک نفر

او داد او را او بدو مردند جمله تشنگان — آن آب خورده یک نفر آنجا نمانده کس دگر

هم صدر مسند منزلت محراب و محفل جایگه — ایثار کن بر دیگران گردی تو شخص معتبر

دشمن خدا شخصے بدان کو پیشه ساز و بخل را — محبوب حق باشد کسے ایثار بکند سیم و زر

هر گرسنه مالی فرو از بهر سعد نیستی — آن سعد آید چون ترا آسمان گردد مستتر

قوله تعالى إنما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فأولئك يتوب الله عليهم

از بهر دختر یا پسر ماے مکن زیر زمین — حاجت چو افتد شان گہے ہرگز نگوید کس خبر
هم بر خدا بسپار شان میری نمیر داو گہے — از کارہا ہیچم شوی اندیشہ را از دل ببر
این مال باشد مار تو آن ماردان زنار تو — زنار فردا نار تو این نار بر زنار بر

باب سی ام در تواضع و معیشت و نفع رسانیدن خلق را

با خلق ورزش کن نکو تا دوست گردی جملہ را — با نغز مردان خُلق کن با زشت خویان بیشتر
آنکس تواضع میکند با او بکن صد چندان آن — ور کس تکبر میکند صدقہ بدان با او کبر
چو تو بخواہی با کسے بودن بیک جا مدتے — گر روز را گوید شبست بنمائی پروین ہم قمر
گر مر مے منکر شود با تو ستیزد ہر دمے — گوید حماری اسپ را گر تا رئیست گوئی خمر
رنجہ مشو اندوہ مکن خلقے چو گوید بد ترا — مخلوق بدہا بر خدا گفتہ کہ ناید در حصر
از مدح کس خوش دل مشو اندوہ ز دشنامی مکن — از مدح نے باشد نفع وز ہجو کے باشد ضرر
سخنے کہ گوئی با کسے بر قدر عقل او بگو — عالم چو بینی سامع ست با او بگو چون در گہر
چو تو بدانی جاہل ست فہمی ندارد از سخن — سخنے بگوئی آنچنان در وے کند قدرے اثر
لطفی و نرمی کن بسے قصد خریدن چون کنی — باید فروشی ہمچنین تا سود بینی زان تجر
نفعے رسان ہر خلق را در بند نفع خود مشو — میکن چنین تا زندہ بیشک شوی خیر البشر
ہرگز نخواندم در کتب نشنیدہ ام از عالمان — ہمچون جزاہی نافعان باشد جزاہی کس دگر
نانے بدہ درویش را رستہ شوی در دو جہان — نظرے کنی چون بر گدا بر تو کند حق صد نظر
رنجے بکن در وے بکش راحت رسان ہر خلق را — این کار دارد کارہا زین نیست کاری خوبتر
شو سنگ زیر آسیا رنجے بکش راحت رسان — ورنہ چو خیرہ مسخرہ نانے طلب اندر بدر
خوش وقت آن مرغیکہ او افتد بدام مردمے — او را فروشد نان خورد بدہد بزن دختر پسر
سائل چو افتد پیش در الله تو بخواہد نانکے — نانے کنی چون نان او یا خود کنی او را بہر

گوید خدا نان خواستم ما را ندادی لقمهٔ / یابی عذابی زین گنه سال هزار اندر سقر
چون پیشه بکنی نان دهی جنت بیابی حور هم / خلعت بپوشی از خدا تاجی نهی بر فرق سر
سائل بدانی هدیهٔ از حق تعالی بر درت / صد چند کن تعظیم او هم بخش او را ما قدر
ایتام را پرور بسی نانی بده هم جامهٔ / هر لحظه شفقت کن چنان تا یاد ناید شان پدر
خدمت کند چون مردمی باشد چو خادم پیش تو / باید نوازی هر زمان او را بدان نور البصر
گر بکید و نان پیش آورند تو لقمه لقمه بخش کن / یابی فضیلت بیشتر آن هر دو را تنها مخور
این حکمها بر اغنیا نی بر فقیر و گرسنه / او خود بود محتاج آن نانی کجا بدهد دگر

باب سی و یکم در خوبی حلم و زشتی غصّه کردن گوید

حلمی بکن با جمله کس محبوب گردی بیشکی / هرگز نباشد نزد حق از حلم چیزی خوبتر
جاهل چو گوید بد ترا حلمی بکن چیزی مگو / خلقی ترا ناصر شود بکنند یاری یکدگر
مردم چو خواند علم را عالم شود اندر جهان / علمی نباشد چون درو شجری بدانی بی ثمر
خشمی مکن بر هیچکس غاضب بدان مغضوب حق / چون بر تو بکند کس غضب سخنی مگو میکن صبر
عفوی بکن از مردمان خشمی که داری خور فرو / تا هیچکس نزدیک حق از تو نباشد دوستر
خشمی بیاید چون ترا کوهی نماید نزد تو / آن خشم چون بخوری فرو یابی مزه شیر و شکر
دان اهل جنت آن کسی کو را ببینی این صفت / ناگه کند خشمی بکس هم باز آید زود تر
چون علم کس داد حق با او عمل شد منتظم / چون او نباشد بیغمی اندر جهان مردی دگر
خشمی چو آید مر ترا استاده باشی می نشین / ور نشسته باشی خسپ تو آلا به آبی سرد تر
جائیکه خصمی بد بود کشتن همی خواهد ترا / حلمی بکن گردد زبون هیگو جوابش سخت تر
خشمی که بکنی روز را تا شب نباشی همچنان / خوشنود کن مغضوب را یابی جزای بیشتر

باب سی و دویم در امر معروف و نهی منکر و مانند آن

فرض شد معروف امر و نهی منکر دان چنین / بر جمله مومن فرض دان پیر و جوان هم بنده حر

تذکیر را چون بشنوی از گوش دل نیکو شنو | زشتی بگوید یا حسن خذ ما صفا دع ما کدر
پندے چو گوید عالمے آنرا بصد عزت شنو | در فسق او نظرے مکن در علم او سکین نظر
از امر کردن یا منع چونکس عداوت میکند | بگذار امر و منع هم از وے بکن کلی حذر
پندے چو خواهی تا دهی اول بده مر خویش را | پس پند ده مر اہل را منکوحه دختر یا پسر
سرگین گلابه منع کن کهگل بکن دیوار را | سرگین گلابه چون کنی گردد ملائک متنفر
پاچک مپز تو دیگ و نان گرچه بود خاکسترے | گوید نجس آن خاک را یوسف امام معتبر
از شهر بعضے مردمان بکنند عصیان هم گنه | مانع نگردد دیگران گردد بلا شان عامتر
تهٔ کے کنی معروف را نی نهی از منکر کنی | افتی تو هم اندر بلا خود را یکے زیشان شمر

باب سی و سوم در بیان رقص و مزامیر و سرود و سماع گوید

وان نعمتے صوت حسن هم بخشش حضرت خدا | تو زَیِّنُوا اَلْحَانَکُمْ میخوان حدیث مشتهر
آواز خوش جان بشنود قوتش رسد عاشق شود | خواهد نخستین جاے خود قصدے کند سوی زبر
زوری کند کاید برون قالب بگیرد دامنش | این نوع را تو رقص خوان زان کے ترا باشد خبر
ستر خدا دانی سماع محروم زین نعمت بسے | مردان بدانند قیمتش نامرد کے داند قدر
او را سماع باشد روا آنکس که میرد نفس او | جانے بود زنده درو ورنه ترا باشد حذر
چون بشنوی صوت حسن تحمید کن بر حال خود | مجذوب چون گردی ازان پیدا شود حال دگر
دانی سرود آن آتشی مرجان عاشق صادقان | کین راز را خاصگان دانند ایشان نے دگر
صوت حسن قوت دوان روح ترا پرواز زان | شد از ازل قسمت چنان گویم چنین بشنو پسر
تا مر ترا قوت بود رقصے مکن اے جان من | منکر مشو این حال را دان قیل و قال بیشتر
مطلق بدان حرمت غنا مشنو ملاهی هیچ به | طنبور و بربط چنگ و نی جمله حرامست در خبر
در طبل هم حرمت بدان الا که طبل غازیان | دف هم مزن هر هیچ جا جز در عروسی ای پسر
دانی غنا افسون زنا از سر هوا چون بشنوی | بیشک بیفتی در بلا بر بند زین کلی نظر

... بشنود او را مانع از ذکر الهی بود [illegible] این چنین نعمت الهی را انکار نتوان کرد فاما عالیشان بهاء الدین نقشبندی قدس سره [illegible]

اندر سماع چون بشنوی کس نعره یا آهی زند | هرگز مشو مغرور زان شاید که باشد از مکر

باب سی و چهارم در لاغ و بازی و شطرنج گوید

بازی حرامست جملگی جز لاغ و بازی اهل خود | آنکس که بازی میکند او را بدان چون گاو خر
در نرد یا شطرنج چون بیند کسی نظری کند | در شرمگاه مادران گوئی کند آنکس نظر
حضرت خدا بهر کسی سیصد نظر روزی کند | شطرنج بازان زین نظر محروم تو بیشک شمر
ور نرد یا شطرنج کس نظری کند بازی کند | در لحم خوک و خون او گوئی کند او دست تر
شطرنج بازی شافعی لاباس گویند آنزمان | گروی نباشد درمیان فحشی نگوید یکدگر
چون کس سلامش میکند گوید جواب او را روان | نی فوت وقتی نه شود باشد نه زین او مفتخر
تعلیم غزو کافران باشد همین اصلی غرض | وز بهر دنیا ناخوشی یکسلعتی ای نامور
گروی چو باشد درمیان محظور مطلق آنزمان | در لهو بازی مردمان بینی بکن شان تو زجر
اسپے دوانی یا شتر تیرے فرستی یا دوی | دانی روا این چیزها گروی درین جائز شمر
بازی کبوتر هم مکن مردود گردی در شرع | چون تو پرانی آنزنان ملعون شوی هم خاک سر
شرط گرو هر دو طرف بیشک حرامست جان من | دانی حلال از یک طرف آید میان ثالث نفر
هر که کبوتر پای پر یا بی خروس تاج سر | از خود مکن هر دو جدا تا دیو ناید خانه در
شکره پرانی دائما از بهر صیدے هر زمان | این وجه وجهی پاک دان مسکین شکاری ای پسر
با سگ مکن بازی گهے ناقص شود اعمال تو | جز سگ که باشد پاسبان یا صید گیر و از قهر
خالق نگهبان بس ترا از سگ نگهبانی مجوی | مسکین توکل بر خدا ورنه توئی از سگ بتر
در سوی صیدی تیر را چون تو فرستی یا سگی | شکره پرانی سوی او گو تسمیه تعجیل تر
باشد سگی آموخته از صید چیزی کم خورد | هم شکره باید آنچنان خوانی و دان آید بسر
گیرند ایشان صید را با جرح هم صید چون | زنده نه حاجت اندران مذبوح دان طیب شمر
گر زنده یابی ذبح کن ورنه بمیرد و بال رو | باید نشینی از طلب گر مرده یابی خوش بخور

ازگز چو بزنی صیدرا جرحی نشد مردار دان — در آب افتد یا بام هم آن صیدرا هرگز مخور
گر آتشی سوزد ورا مردار دان زو کن حذر — روشن بکردم پیش تو این مسئله چون شمس و قمر

باب سی و پنجم در تکبیر گفتن ذبح و خوردن آن مذبوح گوید

بسمله چو خواهی تا کنی گو تسمیه بسمل بکن — گر ترک گیری عامدا مردار شد زو کن حذر
ذابح چو باشد مسلمی مردی بود خواهی زنی — یا کودکی عاقل بود گر ذبح میداند بخور
در ذبح ببری چار رگ حلقوم دو شه رگ مری — زین جمله گر ببری سه رگ حلقوم باشد یا دگر
مذبوح شد بیشک روا در ابخور از جان و دل — گردی فرامش تسمیه باکش بدان فی الحال خور
اهل کتاب و صابیان وز اهل قبله هر که هست — مذبوح شان باشد روا طیب بدان جائز شمر
بسمل کنی از بهر بت یا در عمارت چاه و جوی — وقتیکه آید نو عروسی یا کسی خود از سفر
یا از جهتی نیکو شود یا بهر زرع و باغ و زر — آباد بکنی دیه چون یا میر آید در شهر
مکروه باشد این ذبح کس را نشاید تا خورد — جز اهل سجن و بندیان آنکس که باشد مفتقر
غیر اینها هیچکس نرسد که بخورد گوشت آن — مردار دان مذبوح را ذابح چو کافر می شمر
چنگل که دارد طائری اشکی بهائم هم مخور — دان اشک و چنگل هر دو را باشد سلاح ای نامور
هم کرگ و هم طاوس خور کز دست رخصت مصطفیٰ — آهو بخور خرگوش هم گاوان دشتی گور خر

مخنف گرگدن ست که بهندی گینڈا گویند که در حیوة الحیوان و...

لحم حمار و بغل هم مشکوک دان اندر شرع — لحم فرس محظور شد نزدیک نعمان نامور
مکروه دان جلال را حبسی بکن علفی بده — سه روز حبس ماکیان یک هفته میش و ده بقر

در یک روایت ۱۲

چون خام یابی گوشتی آنرا مخور بریان بکن — آتش برای طبخ او شرط ست ای جان پدر
باخه مخور خرچنگ هم از جنس اینها کن حذر — طافی مخور جهینگه مخور هر چه نکه باشد ملخ خور
ماهی ملخ این هر دو را ذبحی مکن تعجیل خور — آمد بسنت مصطفیٰ خوردن سپرز و هم جگر
غدد و مرارہ بول دان فرج و ذکر هم خایه را — مکروه این هر شش بدان محظور خون منفجر
لیکن شکنبه جملگی باردگان ای جان من — هیچ از نبی مرسلان عامل نبوده ای پسر

چون نرم یابی استخوان میخائی آنرا تو بسے | باریک کوب و پس بخور دقیقکه بینی سخت تر

باب سی و ششم در بیان ماهها و روزهاے سعد و نحس

سه بار میخوان فاتحه با تسمیه ناغه مکن | هرگه که آید ماه نو اسے جان من اندر نظر
اِنَّا فتحنا عزه خوان ناغه مکن در خواندنش | ناید بلاها نزد تو یابی همه فتح و ظفر
ماه محرم زر ببین اندر صفر بین آئنه | اول ربیع آب روان آخر غنم ای شه نگر
اول جمادی نقره بین پیرے ببین در آخرین | ماه رجب مصحف ببین شعبان گیلے سبز تر
شمشیر در رمضان نگر شوال جامه سبز بین | ذیقعد بینی کودکے ذوالحجه دختر خوبتر
از سال اول روز را روزه بداری جا منن | در روز آخر سال هم نیت بکن یابی اجر
اول خمیسی از رجب نیت بکن هر روزه را | میکن نمازی تا عشا افطار آنگه اے پسر
چو نتو گزاری اینچنین رسته شوی در دو جهان | رضوان کند خدمت ترا قصرے بیابی از گهر
نصف رجب طعمی بکن اساک هم میخوان دعا | الحاح کن در خواندنش یابی اجابت زودتر
غسلے بکن اول رجب هم درمیان و آخرش | تا پاک گردی از گنه اکنون شوی زاده ز سر
رمضان بخوان قرآن بسے شعبان بگو صلوة را | اندر رجب غفران طلب شب روز ای جان پدر
چون شب برات آید بکن ده چیز را از جان و دل | غسلے بکن سرمه بهم بیدار باشی تا سحر
یٰسین نخست ایمان خود دوم براے توسعه | سوم مزید عمر خود میخوان بمانی دیرتر
در رخت خانه دست زن آوندها جنبان بسے | میکن زیارت مردگان وعظے شنو اے نامور
میکن نماز از بهر حق میخوان دعا از صدق دل | غفران بخواهی بهر خود وز بهر مادر هم پدر
عیدین را غسلے بکن خوشبوے کن هم جامه تن | در فطر این واجب شده تو شیر با خرما بخور
عرفه چو آید جا منن هم حج خوانی انبیا | یابی ثواب عمره حج هم رمی و سعی و هم نحر
در جهے نباشد چون ترا قربان کنی کوثر بخوان | در عشرهٔ ذوالحج بخوان شب روز سورهٔ والفجر
صوم و صلوة و کن دعا هم سرمه سلخ و توسعه | غسلے بکن اصلاح هم بر حلقان چیزی هم بهر

چیزی بده ایتام را ارحام پرس از رحمتی
اندر صفر بیرون مرو جنگی مکن با هیچکس
در چارشنبه آخرین غسلی بکن جامه بشوی
روز زحل ماهی بزن در بهر صید رو برون
میکن عمارت در احد باشد مبارک بیشکی
عزم سفر داری اگر خواهی رسی بر دوستان
فصد و حجامت چو کنی روز شنبه کن بسی
چونتو بخواهی داروی بخوری برای زحمتی
چون مر ترا کاری بود سلطان ببینی یا امیر
روز جمعه ترویج کن هم با زنان خلوت بکن
روز زحل مریخ هم گر تو بپوشی جامه نو
وز غره ثالث پنج هم با بست و پنجم شانزده
در سال دانی بیشکی اثنا عشر ایام نحس
ماه محرم یازده هم از صفر نوزده بدان
اول جمادی بست هم بست دو ماز آخرش
رمضان چهارم شد شوال را هفتم بگو
در سوم هشتم سیزده دان هر دهم با بست و سه

در روز عاشوره بکن هر ده که گفتم ای پسر
کاین ماه دارد میشود مدغم در و صد ها خطر
در خانه شین راحت بکن با اهل خود نعمت بخور
آهو بیابی گرگ هم افتد شکاری بیشتر
باغ و زراعت زود کن چاهی و جوئی کن حفر
مختار شد از روزها روز قمر جان پدر
مریخ را خونریز دان ساعات او میمون شمر
از بهر این مختار شد روز عطارد ای پسر
تا حاجتت گردد روا لیس مشتری دارد اثر
یابی جزا اندر برون حضرت خدا بخشد پسر
یا فصد بکنی هر دین آید مصیبت پیش در
کاری مکن جای مرو خالی بنا شد از خطر
غافل مشو زان روزها از جمله کاری کن حذر
از شهر اول چاری هم از ده آخر شمر
نیز از رجب دان بست و دو هم بست شعبان نگر
هم بست و هفتم ذوالقعده ذی الحجه هشتم ای پسر
در بست و هشتم جان من کاری مکن خاصه سفر

باب سی و هفتم در بیان پیری و جوانی گوید

چون در چهل عمرت رسد کاهل نشینی یکدمی
گر تو نباشی اینچنین بر عکس بکنی کارها
طالب حیات آدمی از شصت تا هفتاد دان

بگذار عصیان هم گنه طاعت عبادت بیشتر
طاعت کم و عصیان بسی شو ساخته بهر سفر
کردی ببازی ثلث گم ثلثی زهستی بیخبر

تلخی که ماند آخرین در وی بدان آفت بلا
صحت نیابی یکدمی در دو بلا و هر زمان
تپ در بدن لازم شود سرما و لرزه دائما
بهر مصالح پیش او هرگز نیاید مردمی
فهمی نماند آنچنان سخنی نیاید یاد او
گر بنگرد سوی بتی در حال زو نفرت کند
اسپید مویت چون شود گردند خوبان منهزم
گر شاه باشد کامران جمله جهان در ضبط او
بر پیر کس را نی نظر نی کس برو رحمت کند
سخنی چو شنوی از کسی چیزی نه بینی در نظر
مشکت همه کافور شد وان ارغوانی زعفران
سویت نه بیند هیچکس وقتی نپرسد دوستی
بر من بیا تا من ترا بهتر ازان می پرورم
چون پیر گردد مردمی بکند ندا حضرت خدا
بر پیر دارم رحمتی کانرا نباشد حد و عد
پس حال چون باشد چنین ناید ز پیران کارها
قدر جوانی پیر را گر تو بپرسی ای جوان
چو تو به بینی پیر را خدمت بکن از جان و دل

گه باد گیرد دست و پا سد بار روزی در دو سر
شبها نیاید خواب خوش فریاد بکنی تا سحر
گوش نیاید ناکسی وز چشم گردد گم بصر
رسوا شود بر اهل خود عزت ندارد هم وقر
دشمن ندارد باک ازو هر روز عیشش تنگتر
خوبان و هم شکر لبان شینند از وی دورتر
پیری مگر شد نیستی ورنه چرا از وی حذر
ذوقی نه او را راحتی چون پیر باشد منکسر
باشد فتاده استخوان اسفید شد مویت ز سر
زوری ندارد دست و پا بشکست مهره در کمر
شد تیر قامت چون کمان هم گشت تن هیچون وتر
چاکر نگیرد کس ترا واجب نیابی آن اجر
صد حور بد هم در جنان بیحد قصری پر گهر
رانند او را امر و مان جز خالق جن و بشر
اسپید مویت نور من چون نور سوزم در سقر
کاری بکن در حال تو نعمت جوانی را شمر
آن پیر گوید پیش تو چندانکه ناید در حصر
تا تو شوی پیر نکو سخنی بگردی ذو القدر

باب سی و هشتم در فوائد رنج و مصیبت و زحمت گوید

رنج و بلا دان نعمتی بر دوستان نازل شده
چون مر ترا رنجی رسد صدقه بده از جان و دل

دشمن نیابد این نعم چون مومن نیکو سیر
چنانچه فرعون ۱۲
سلطان نه زهری میدهد جز مردمان معتبر

هر تن که باشد نی خلل آن تن یقین بی برکت است | حق دوست دار آن تنی شب روز زردروی دردسر
ملکی ست رحمت جان من هر کس کجا شایان او | ایوب داند قدر این جز جیس یونس نامور
صد گونه نعمت دشمنان دارند بس اندر جهان | از بهر نانی دوستان باشند حیران منتظر
دانند خاصان قدر این محروم شد عام از زین | ماهی چه داند عشق را پروانه دارد این خبر
گر مومن اندر جهل روزی خود نیابد زین یکی | کامل ندانی مومنی ایمان او اندر خطر
در تن نه بیند علتی قلت بمال خویشتن | نی طالبی او در اکشد خوار و خجل هم نی وقر
چون حق بخواهد بنده را سازد یکی از دوستان | سقمی به تن حزنی بدل حالی نه بیند در نظر
بر تخت شاهی چارصد سالی بده فرعون سگ | بیمار گاهی او نشد نی دید وقتی دردسر
سختی چو یابی شکر گو زحمت چو بینی صبر کن | با کس مگو من زحمتی تا بگذرد مدت سفر
دارو طلب هم بعد ازان تکیه مکن بر داروی | تقصیر در دارو مکن جز حق مدان شافی دگر
از صبر یابی گنجها پوشی مصائب درد و غم | اظهار چون بکنی تو آن چندان نیابی از اجر
بیمار را چون بشنوی فی الحال رو پرسیدنش | گرچه مسافت درمیان باشد گروهی بیشتر
چون تو نه پرسی زحمتی گوید خدا نی واسطه | من زحمتی گشتم زمان وقتی نپرسیدی خبر
بیمار چون پرسی اگر چیزی بدست او بده | از وی طلب جانان دعا بهر مهی سخت تر
زحمت بدان رحمت خدا اوقات را داری بپا | ورنه غضب آفت بلا فوتی کنی فرضی اگر
بیمار چون گردی گهی فوتی مکن یکوقت را | غلطیده بشسته کن ادا تا تو نیفتی در سقر
چون تو به بینی زحمتی فی الحال ده صدقات را | دارو مکن بیمار را جز صدقه دادن ای پسر
صدقه بده بر نام حق جز نام او دیگر مده | کاری مهم آید ترا صدقه بده تو مال و زر
صدقه بگرداند بلا آمد حدیث مصطفیٰ | بدهد درازی عمر را هم اجر یابی ای پسر

باب سی و نهم در مصائب صبر و آنچه بدو متعلق ست میگوید

صبری بکن چون مر ترا آید مصائب جان من | یابی ثواب انبیا از حد بردن هم از حصر

گر مرترا وقتی رسد رنج و مصیبت یاد کن | جمله مصائب رنجها پیغمبر خیر البشر

گر جزع و فزعی میکنی اندر مصیبت رنج خود | سودی ندارد مر ترا محروم مانی از اجر

از آه و لطمه نعره شق از تن خراشی خد هم | از نتف موی و ریش هم باید کنی کلی حذر

سوگی مکن چون جاهلان خفتن زمین یا ترک سخن | ماندن گرسنه روز و شب تنها نشستن در حجر

تاریک کردن خانه را نی شمع را افروختن | نی صحن رفتن هیچگه ترک گلابه بام و در

بیکاری از کارها ترک تجارت زرع و زر | با جامه بودن رنگین کردن کبودی یا خضر

اندر مصائب جمله را از مرد باشد خواه زن | محظور آمد در شرع کردن برهنه فرق سر

الا که باشد عالمی کز مردنش ظاهر شود | اسلام اندر رخنه و جز او نه بندد کس وگر

بر اندهی کاندر جهان آید به پیش جان من | شمعی بمیرد یا شود چرمی ز نعلین منکسر

دیگر شوی چون گرسنه یا ظالمی ایذا کند | دانی مصائب جمله را راضی شوی نکنی فکر

رو تعزیت چون بشنوی موت کسی از عالمان | دانی سنن این نوع را از کس نگیری ای پسر

چون تو عیادت یا عزا آن کنی مر اهل ذمه را | باشد روا اندر شرع بکشا هدایه کن نظر

حاضر جنازه چون شود در پس جنازه شو روان | نعره مزن فریاد هم قرآن بخوان صوت جهر

بانگی مزن بازار را مرده فلان حاضر شود | گلها مریزی بر سرش با دام و خرما یا شکر

گور مربع چون کنی مکروه باشد نیشته کن | جامه مپوشان قبر را تنبول هم شربت مبر

بالای تربت میوه را مانند برگی یا شکر | قرآن مخوان پایان او بنشین بخوان نزدیک سر

گوری نبوسی هیچگه چون گمرهان ای جان من | بر بیکار گردی بیشکی جز گور مادر یا پدر

آنجا مبر صندوق را چیزی مخور آشام هم | خنده مزن بنزلی مگو گرد دولت هیچون حجر

گنبد مکن بر گور هم نی صفحه کن نی چهبری | بادی وزد باران رسد گردد نه بیشک بدر

نقش و نگاری چون کنی بر گورها یا گچ زنی | مکروه باشد در کتب صدقات باشد خوب تر

صدقات بهر روح او گر میدهی بر وی رسد | در شب جمعه وان هفته را بروی دهند آن ده قدر

آیند هر یک مردگان رخصت گرفته از خدا
بینند حال مال و ند خود را ز خویش و اقربا
هر گو ز بهر حق دهد صدقه بروح مردگان
احوال و راز خویشتن گویند با حسرت بسے
از مال یاران خودش صدقه دهند از بهر حق
میدان زیارت سنت ست میکن زیارت روز و شب
از بهر اهل مرده را طعمے بکن از جان و دل
از بهر مرده طعم چون در سوم هفتم یا چهل
گور منقش چون کنی یا گل کنی یا گچ بر و
روحان چو بینند جا خود گور منقش خویش را

گویند را ز خویش ها احزان و فرح راحت خطر
گویند با زاری دعا یابد دعا ها نے خطر
یابد جزا روحش ازان او هم شود زان بهره ور
مادر پدر هم اخوتان هر کو بود دختر پسر
یا بهم ثوابش گرچه من تو زان بیابی صد قدر
معهود سوم هفتمی دان بدعتے میکن حذر
پس هر درم یابی جزا جانان من دینار زر
سازی دهی درویش را ورنه نباشد معتبر
هرگز نباشد فائده نزدیک روحان خوبتر
شب روز از دلها شان باشد نوشی هم بیشتر

باب چهلم در احکام شهادت و امثال آن مے گوید

چون کشته گردد مسلمے در راه حق از کافران
زنده نماند ساعتے فے الحال میرد در زمان
حد شهید اندر شرع جز این نباشد جان من
غرقه بآبی گر شود دیگر بآتش سوخته
شخصیکه میرد در جمعه خواهی بروز و یا شبے
وانکس که میرد در سماع شنود سماع از بهر حق
پامال گردد اسپ را یا برق بزند صاعقه
آنکس که سخنے بهر حق گوید شود کشته دران
آنکس که بهر مال و زر جنگے کند با کافران
آنکس که بخورد زخمی برسر مقابل دشمنان

یا ظالمے عمداً کشد خواهی به تیغ و یا تبر
نے طعم بخورد آب کے سخنے نه اندک بیشتر
دیگر شهیدان مصطفیٰ گفته است بشنو اے پسر
مبطون و مطعون آنکه او میرد کسے اندر سفر
عاشق که باشد پارسا آن عشق دارد در ستر
و آن زن که میرد در حمل میرد کسے زیر جدر
اندر چہ افتد کسے شیرے کشد خوک و ببر
دیگر بدان مرتث باشد شان زنده جمله نفر
یا بهر نامی شخصے چندان نیابد او اجر
با او چه نسبت آن کسے زخمی خورد و پشت و کمر

مقبل رود اندر جنان شادی کنان خنده زنان — از سالها هم پانصد از مدبر شهیدی پیشتر

هرگز کسی راه جنان دنیا نباشد آرزو — الا شهید راه حق گرچه بیاید کشک زر

چون مسلمی از صدق دل خواهد شهادت از خدا — یابد چو شهدا در جنتی میرد به تپ یا درد سر

شهد انگوا از مردگان در دل مپندار این سخن — اندر جنان چون زندگان بخورند شربت هم شکر

باب چهل و یکم در اسباب فقر و تنگدستی گوید

اسباب فقر و مدبری چل چیز را میدان بیقین — مسطور بین اندر کتب راویست جعفر معتبر

طعمی مخور باشی جنب آبی مخور از نایزه — هم دور کن از خویشتن آوند هایی منکسر

بولی مکن هم برهنه جاروب در شبها مزن — مگذار تو آوند را جانان مکن بکشاده سر

نی زن بگیرد نام شوی نی شوی خواند نام زن — نی نام مادر نی پدر آرد زبان دختر پسر

طعمی مخور هم بی ادب نی بد دعا فرزند را — پرکاله باشد نانها آنرا ز درویشان مخر

قایم مپوشی جان من شلوار را در هیچگهه — شسته مبند دستار هم گوشه بگیری از بشر

در خشک موشانه مکن استاده باشی هم مکن — شانه شکسته چون شود از وی بکن کلی حذر

مقراض موی شرمگه مستان گهی ای جان من — هم موی را در شرمگه از جو نداری بیشتر

در پیش پیران هم مرو هم آستانه در نشین — تحلیل دندان هم مکن چوبی که باشد از شجر

دستی نسوزی پوستی از سیر باشد یا بصل — چون عنکبوتی بنگری از خانه بکنی دورتر

زنده مپیش مشگن برون در نمازی کاهلی — در کذب عادت هم مکن نی در فرج کن نظر

وقتیکه شوئی دست و رو خشکش مکن با ذیل خود — پوشیده دوزی جامه چون بدتر شوی جان پدر

چو تو گذاری فجر را از وی میان مسجد برون — گردی بفاقه مبتلا آید به پیشت صد فقر

خوابی مکن در صبحدم ادبار آید پیش تو — سوگند بخوری راست چون روزیت گردد تنگتر

تخم شگافی خربزه صدقات آید پیش تو — با کاردی ناخن مبر نی هم بدندان ای پسر

در نفقه تنگی هم مکن فرزند و اهل خویشتن — دستی نشوئی و خوری بر رود ز تو اموال زر

کاسه و صحنک زود شو چون تو خوری طعمی درو | شیطان بلیسد چون ورا باشد بدان بر تو قهر
جنگ و خصومت هم جدل با خانه کردن روز و شب | تو گریزد رزق تو هرگز نیاید پیش در
هر چل که گفتم مر ترا بنویس اندر جان و دل | محتاج گردی نے گہے هر روز یابی صد گهر

باب چهل و دوم در بیان تونگری و اہل سخاوت و غنا

اسباب دولت مال و زینت چیز دانی بیشکے | گر تو کنی آن چیزها گنجے بیابی بیشتر
دائم گذاری چاشت را ترکش نگیری هیچگه | روزه بداری بیض را باشی بخانه یا سفر
پیوسته چیزے صبحدم هرگز نخسپی آن زمان | تسبیح گوئی روز و شب غفران بخواهی هر سحر
شکر خدا گو بیشتر مصحف بخر از مال خود | میخوان تو قرآن بهر حق خدمت کنی مادر پدر
سوره جمعه شبها بخوان سوره مزمل روز و شب | دائم بخوانی واقعه از بعد مغرب خوبتر
ناخن چو خواهی تا بری در روز پنجشنبه ببر | موزه که پوشی کفش هم باید که پوشی زرد تر
چون تو بپوشی خاتمے پوش از عقیق ای جان من | محجوب خواهد دست چون دستے بده مقصد ببر
عهدیکه بکنی باکسے نقضے مکن در عهد خود | جاروب چون مسجد زنی مالے بیابی بیشتر
حجے بکن از بهر حق میکن زیارت مصطفے | اندر تجارت صدق را کن پیشوا هم رهبر
در خانه داری سرکه را خانه مکن خالی ازان | برکت چو خواهی مال هم رو گوسپندان زود خر
غسل جمعه دائم بکن خاصه که غسل اربعا | در روز عاشورا بپز اضعاف ایام دگر
آمیز جو گندم بهم آنگه ازان نانے بپز | غله که داری کیل کن از وزن کن کلی حذر
دستے بشو طعمے بخور گردی تونگر بیشکے | تنها چو باشی زن کنی بسیار یابی مال و زر
هر سی که گفتم پیش تو هشدار جمله کن عمل | تخلیل دندان هم بکن بنویس اندر دل جگر

باب چهل و سوم در بیان اسباب بهشت مے گوید

جنت مقام صالحان آنگه تو یابی جان من | بکنی عمل از بهر آن هر روز کار خوبتر
اعمال جنت دان بسے حدے ندارد هم عدد | زانجمله گویم پیش تو آن هفت و سی ان ای پسر

اول بگوئی کلمه را از صدق دل هم خالصاً
شادی رسان مر مومنان طعمی بده از بهر حق
اضیاف را اکرام کن غزوی بکن با مشرکان
زحمت چو آید پیش تو هرگز نیاری بر زبان
صالح چو بکنی کارها با حور شینی در جنان
اندر سرای جان و دل درویش مسکین جا بده
داری نگه فرج از زنان فحشی نگوئی از زبان
همسایه پرسی دائما باشد بشادی یا به غم
خشمی فرو خور جانمن عفوی بکن بر مردمان
از ظالمان مظلوم را دادی بده انصاف هم
دائم بکن سنت ادا چو تو گذاری عصر را
از بعد هر فرضی بخوان کرسی بصدق جان و دل

باشی بران ثابت شده مدت حیاتست از عمر
پوشی لباس مغفرت آئی بجنت هشت در
ستری بگوید چون کسی آن سر تو بکشا پرسشه
جمله معائب همچنین دار ــــ (رندشی پنهان)
احسان کنی با آن کسی کو با تو کرده (بدی)
فرمای کاری نفس را از کارهای سخت تر
محظور شبهه طعمها یابی ازان مسکین حذر
بیمار چون پرسی لبی جنت بیابی کشک زر
باصالحان دائم نشین ذکری بگو شام و سحر
کلمه شهادت در وضو میگو همی جان پدر
چیزی نخواهی از کسی تحمید میگو هر سحر
طبلی زنان جنت برو آمد چنین اندر خبر

باب چهل و چهارم در اسباب دوزخ و دوزخیان

دوزخ سرای کافران هم مفسدان هم ملحدان
از مرد نه صد نه نود از هر هزاری در جنان
مردم که در دوزخ روند سوزند آنجا سالها
اسباب دوزخ جملگی (بشنو) بدان با چار هم
شرکی چو آرد کس بدو دائم بسوزد آن کسی
بخلی کند یا هر کسی باشد بتابع شهوتی
امر خدا نارد بجا باشد مصاحب فاسقان
ترک جماعت جمعه هم عمدا بگیر و جانمن

یعنی زنان اکثر از مردان [illegible] از مردان [illegible] باشند

باشند ساکن اندران عورت ز مردان بیشتر
نهصد نود نه از زنان از هر هزاری در سقر
(چرا که ناقصات الدین اند ۱۲)
موجب بگویم پیش تو بشنو ز مخلص مختصر
اندیشه کن در هر یکی از هر یکی مسکین حذر
حقبه بسوزد اندران از فوت وقتی ای پسر
(عجب تکبر کردن و نفس خود را از دیگران بهتر شمردن و غیر را حقیر دانستن ۱۲)
عجبی کند با مردمان خود را بداند خوبتر
تحقیر بکند بزرگان بر سائلی بکند نهیب تر
نی رد سلامی او کند نمام باشد بی خبر

دامی ستاند از کسے ہرگز نخواہد تاد ہد ‌ بکند تنا نُزد در لقب کس را چو بیند از بشر
اندر مناہی جملگی بکند دلیری ہا بسے ‌ دشمن بداند میہمان آید ہمی چون پیش در
نوحہ کند بر مردگان سینہ خراشد خدّ و خط ‌ پارہ کند ہم جامہ را یا خود تراشد موے سر
بخور در ربا او را ز آثما در پس بدی گوید ترا ‌ بکن حسد بر جملگی از کبر نارد کس نظر
اسباب دوزخ بیحد است گفتن شمردن کے توان ‌ گرد و ہزاران از ورق وقتیکہ گویم مختصر
ہو جز بگویم یک سخن تا تو در آئی در جنان ‌ امر خدا آری بجا کلّے ز شہوت کن حذر
میباش خاموش روز و شب سخنے مگو بیفائدہ ‌ نرمی بکن با مردمان خدمت بکن مادر پدر

باب چہل و پنجم در بیان دہ سنت ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام

دہ چیز دانی از سنن سنت خلیل پیشوا ‌ واجب شدہ اتباع او بر مومنان جملہ بشر
دان فرق کردن موی سر از ناصیہ تا در قفا ‌ مردم مخیّر شد برین فرقے کند یا حلق سر
کعبہ رسیدی حلق کن باشی مخیّر بعد از ان ‌ در غیر کعبہ حلق نے الابدرد اے پسر
سبلت ببر چون ابروان بایست کن ای جان من ‌ حلقے در و جائز بدان نزدیک علما معتبر
مسواک کن در ہر وضو ہمچنین ہمی موی بغل ‌ گر حلق کنی ہم روا چندان بود زان خوب تر
ختنہ بکن فرزند را چون ہفت سالہ او شود ‌ یابی ثواب از خدا ہرگز نیاید در حصر
حلقے بکن در شرمگہ باید نداری تا چہل ‌ فارغ چو از حاجت شوی سنگے بگردان یا مدر
آبے بکن اندر دہان ہم آب بینی در وضو ‌ ہر دہ کہ گفتم پیش تو یادش بکن ای نامور
قصد لواطت چون کند کس با کنیزک یا حرم ‌ باشد روا اکشد دفعے کند از خود شرر
باشد روا منکوحہ را ہم شوی کشتن در شرع ‌ در حیض چون قصدے کند خوفے ندارد این قدر
ہم اینچنین باشد روا گر قصد کشتن او کند ‌ او را کشد او پیش از آن واجب نہ چیزے بل ہدر
پنجے بدان از موذیان باید کشی در حل حرم ‌ ہر پنج را موذی بدان موذی بکش حکم خبر
زاغ و حداة و کلب ہم مردم گزد ہر ساعتے ‌ کژدم چہارم موش ہم اندر مشارق کن نظر

هر جا که باشد موذیے مردم بود یا جانور
گربه کبوتر چون کشد قیمت نصابش ده درم
جائز بدان هم کشتنش میران بحلقش کاردے
اسقاط کردن حمل را جائے نباشد اندرو
در حرّه خواهی تا دهی از فرج بیرون آب را
میخوان نجومے انقدر تا تو شناسی وقت را
سلطان فتوحی چون دهد فی الحال بستان خرچ کن
ردّ فتوحی چون کنی در خواست گردی مبتلا
چون تو بیائی از سفر یکسر بخانه در مرو
مصحف بهر در لشکرے عورت که باشد جرو هم
کهنه چون بینی مصحفے سوده شده هم ریخته
آبے خورانی نیمشب فرزند تشنه یا زنے
رنجیکه بینی ساعتے بهر عیال و نفس خود
ظالم ستاند یکدرم از تو تعدی یا ستم
از خمر دنیا چون خوری دیبا چه پوشی یا حریر
پرکاله یابی جامه ها افتاده اندر کوچه ها
اندر زرع چین خوشه ها بعد از درودن خصم او
چیننده گیرد نفع زان باشد مباح و هم روا
اندر زمینے چون کسے گاوان نشاند یا غنم
خصمش نخواهد جمع آن بخلے کند بر مردمان
با دام و خرما گر کسے بدهد کسے را بهر آن

در حال کش در هر زمان هر گه بیابی ظفر
یا خود زیانے او کند اکثر چو آید در حجر
اما اگر کس بگذرد یابد ثوابے بیشتر
کردند بعضے رخصتے گر تو بداری خوبتر
رخصت طلب در جاریه از نش ز مولے معتبر
قاضی چو باشد یا ملک از هدیه ها میکن حذر
تا وجه بینی رد کنی این نوع باشد خوبتر
رد فتوحی کرده اند بعضے مشائخ نامور
اول خبر کن سوے شان آنگه بیائی صحن در
لشکر چو دارد وقتے این هر دو را آنجا ببر
در جامه پیچ و دفن کن چون مردگان اندر قبر
جمله گناهان عمر تو مغفور گردد هم هدر
هم صدقه باشد نزد حق یابی جزای بیشتر
یابی ثوابے از خدا مقدار ده دینار زر
جامه نیابی در جنان آنجا نیابی شامی خمر
چینی لبسے یکجا کنی یا خسته باشد از ثمر
پوست انار و خربزه جمعے کنے از در بدر
بردا شت چون شد ملک او در ملتقط میکن نظر
سرگین شود بعد جمع پاچک هم آنجا هم بعر
جائز نباشد غیر را اندک بود یا بیشتر
بکند نثاری بر شهے یا بر عروسے مه جهر

خوردن نباشد داشتن چیزی از آن او روا
الے سپارد چونکسے بر مردمان از بہر آن
او را حرامست بیشکے زانمال خوردن یکدم
خلقے بچیند ہم خورد انگور جوز و خلغزہ
خواہد معلّم اجر چون یا خود مؤذن بر اذان
برداشتن از ماندہ زلہ حرامست بیشکے
چون تو شوی مہمان کس در طعم او بخشش مکن
مردار باشد پوستے پیش از دباغت بیع او
چون تو بہ بینی مردمی گل میخورد منعش بکن
بردہ خری چون گل خورد باریک بینی موی او
دیگر کنیزک طعم را از دیگران بیحد خورد
مسجد بہ بینی تنگ چون باشد زمین جیب است او
اصحاب احمد مصطفے از بہر کعبہ ہمچنین
ناقص قبائی چون کنی از بہر مومن مسلمے
کامل قبای چون کنی از جان و دل ایجان من
تا میتوانی جان من بر مومنان تعظیم کن
چون مدح فاسق کس کند عرش خدا لرزد چنان
بینی چو فاسق مبتدع از جان و دل دشمن بدان
توفیق گر باشد ترا کارے بکن تعجیل تر
امروز گر طاعت کنی فردا ترا باشد جزا
گر طالبے از صدق دل خواہد کہ یابد راہ حق

چیدن نباشد ہم روا با دام باشد یا شکر
تا او دہد صدقہ لبے ہر جا کہ بیند مفتقر
درویش باشد گرچہ او اینحکم در خانی نگر
باشد حلال و ہم روا بشنو زمن ای شہ پسر
جائز نباشد در شرع مشروط چون باشد اجر
گر خصم گوید از فعو اکبر دار و خوش خرم ببر
جز استخوان سگ را مدہ جانان من چیزی دگر
جائز نباشد در شرع ہم بیع اشعار ای پسر
فرعون و ہامان یکدگر خوردند گلہا بیشتر
یا خود نشستن چوب و لت اندام آید در نظر
ردّ ہی بکن آنرا مخر اندر خلاصہ کن نظر
بستان ز خصمان زود کن قیمت بدہ ہم سیم و زر
دادند قیمت خصم را کردند قدرے ہم جبر
تنہا شوی مغفور تو خواندم چنین اندر خبر
پوشی لباس مغفرت ہم خویش ہا ہم مادر پدر
فاسق چو بینی مبتدع میکن اہانت بیشتر
گوئی کہ افتد بر زمین گردد جہان زیر و زبر
یابی جزا نزدیک حق ایمان تو گردد معتبر
این وقت دادن نعمتے ہر ساعتے وارد ثمر
چون تو کنی عصیان گنہ یابی سزا اندر سقر
چون صبر بکنی بیشکے باشد چو سنگے سیم و زر

[illegible]

اللهم ... على الإيمان حتى نلقاك به وأنت عنا راض غير غضبان يا الله يا الله اللهم وفقنا لما يرضيك عنا اللهم احسن عاقبتنا في الامور كلها واجرنا من خزي الدنيا ... اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يرجع السلام فحينا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تباركت ربنا وتعاليت يا ذا الجلال والاكرام

گر راه خواهی بهر حق از صدق پیوندے درو | باید درون خویش را خالی کنی از کس دگر

باب چهل و پنجم در ختم کتاب و مناجات بجناب باری تعالیٰ

یارب مرا گردان چنان از راه لطف و رحمت | چون سگ شمارم اغنیا شاهان نیارم در نظر

باشم توانگر دل چنان از کس نخواهم حاجتے | فارغ نشینم شاد و خوش بیرون نیایم پیش در [توانگران ۱۲]

راضی بفقر و فاقه هم باشم بکنجے اندرون | ممنون نعمت سفلگان مارا مگردان تا حشر [کمینگان — احسانمند ۱۲]

از بهر روزے زرق هم وقتے پریشاندل مکن | یارب بده صبرم چنان جز تو نخواهم کس دگر

یارب بحق مصطفیٰ هم انبیا هم اولیا | گردان چنان این تحفه را مقبول گردد بحر و بر

عاشق برو جمله جهان از اندرون جان خود | بکنند پاکان جان درو دارند بالا چشم و سر

الفت چنان ده خلق را جز این نخواند هیچکس | هر جا که بیند هر وے تعویذ او این مختصر

رنجے کشیدم مدتے هم دردها چون دروزه | تا من برآدم این چنین بکر معانی نامور

نظرے چو بکنی اندرو بینی سلوک و پندها | هر جنس در وے حکمتے فقه و کلام و هم خبر

تالیف بکند چون کسی یا خود نویسد داستان | جز مثنوی ناید نکو تحفه نوشتم یک شعر

اصحاب علم و معرفت هر گه که بیند سوی او | عیبم نگیر و بهر حق هم راست بکند زود تر

خود عیب دارم جملگی جز عیب در من هیچ نه | صد عیب یابی هر سخن هرگز نیابی یک هنر

گردم هوس چون زاغها رفتار کبکان تا کنم | از یاد شد رفتار من گشتم خجل هم منکسر

گر یک سخن زین جملگی یابد قبولی نزد حق | نازم چنان اندر جهان گردم چو سحبان معتبر

دارم امیدے از خدا خواند اگر صاحبدلے | بکند ز دل مارا دعا یابم نجاتے در قبر

ابیات گفتم جملگے یک صد بران هشتاد و شش | ابواب او شد چهل و پنج اندر حساب و هم حصر

هفصد نود پنج دگر هجرت محمد مصطفیٰ | عاشر ربیع الآخرین وقت ضحیٰ روز قمر



ابیات در بیان رد شرک از حاجی نظام الدین فوراهی کشمیری که مرقد شریفش در نواح کشمیر در موضع فوراه ست

همه موقوف اذن یزدانست
با قضا چند کارزار کنیم
حال گردان هموست در همه حال
خصم را پایمال گرداند
تو که ایاک نستعین خوانی
مطلب جز خدا اعانت و نصر
روی دل سوی کارساز بکن
که اعانت نخواست از جبریل
یار غار تو در گه و بیگاه
که فلان را همیگرفتم یار
نه همیشه که اختیارش هست
هر دمی عالمی خراب شدی
گر کند صد هزار جانبازی
وحده لاشریک له خوانند
گر گرفتت شهنشه همدان
عبد قادر چه میکند هیهات
آری آری شفاعتش باقیست
ورنه افسون و افسانه بود
نکنم این سخن ز بی دینی

زن و نامرد و مرد حیران ست
کار در دست کارساز بود
یاد کن یا محول الاحوال
دار روی نیاز بر در او
پس کرا غیر او معین دانی
چون ز مولاست استعانت تو
دیده از ماسوا فراز بکن
ایزد پاک از کرم نارش
نیست جز لا اله الا الله
پیر تو گرچه خاص درگاهست
جز رضای خدای کارش نیست
بنده را گر بود هزار کمال
بخدائیش نشاید انبازی
مثلاً حضرت امیر کبیر
چون رهاند ترا شه همدان
چون اجل بنده را کند معدوم
[illegible] ست
بشفاعت گری کرا یارا
چشم دل باز کن که می بینی

من کیم کیستم چه کار کنم
کردهٔ بندگان مجاز بود
او تواند که حال گرداند
دفعتهً دفع میکند شر او
فهم کن از کریم نکته و حصر
میکنند از کرم اعانت تو
بنگر روز نار سوی خلیل
در زمان ساخت برد و گلزارش
باش تا کاش گوئی آخر کار
دعوتش مستجاب هرگاهست
گر دعا جمله مستجاب شدی
وقت خود عاجزست در همه حال
سالکانی که رسم دره دانند
شرکتش نیست با خدای قدیم
رب قادر گرت برید حیات
چه کند شیخ حمزهٔ مخدوم
آنهم اند حمیتش بها نه بود
گر اذن آید از جهان آرا
گر ترا زین سخن بجنبد قهر

رو تفحص بکن ز فاضل دہر
چند مانی چو جاہلان غافل
چون نصارے بشان روح اللہ
بندہ مولی بود خدا مالک
قدرت بندگان بود نادر
کہ لقرآن در حقیقت گفت
خود بگو اولیا چہ می ارزند

علم تو از علوم زائد نیست
توبہ کن از عقیدۂ باطل
گر تو خواہی سلوک راہ ہدا
اوست باقی وما سوا ہالک
زود م عاجزی پیمبر ما
انما بشر مثلکم باماست گفت
گرچہ در کارگاہ شیرانند

خبرت ہیچ از عقائد نیست
داری از پیر اعتقاد تباہ
بندہ را بندہ دان خدا است خدا
بند عاجز بود خدا قادر
ذات پاکش شمر دہمسر ما
در مقامیکہ انبیا لرزند
ہمہ در بارگاہ حیرانند

فہرست ابواب تحفۂ نصائح

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲	درتحمید باریتعالے۔	۱۲	دربیان روزه ماه رمضان		صلے اللہ علیہ وسلم	۳۲	در لاغ بازی شطرنج
؍؍	درنعت حضرت رسول کریم	۱۳	دربیان حج وسفر	۲۴	دربیان وام دادن و	۳۳	درتکبیر ذبح وخوردن مذبوح
	صلے اللہ علیہ وسلم		وشرائط آن۔		و وام گرفتن۔	۳۴	دربیان ماه ہائے سعد ونحس
۳	درمدح نصیر الدین محمود	۱۵	دربیان مکاسب وقناعت	۲۵	دربیان مسواک نمودن	۳۵	دربیان پیری وجوانی
	چراغ اولیاء دہلی	۱۶	دربیان نکاح کردن	۲۶	دربیان حسد وتکبر وعجب	۳۶	دربیان رنج ورحمت وزحمت
؍؍	بیان حال خود ودعای	۱۷	دربیان آوردن عروس بخانہ		وعیب وستیزه	۳۷	دربیان فضائل صبر
	فرزند وسخنے چند درپند	۱۸	دربیان طعام خوردن	؍؍	دربیان اخلاص وریا	۳۸	دربیان احکام شہادت وغیره
۴	درتوحید حضرت باریتعالی	۱۹	دربیان آب خوردن	۲۷	دربیان توکل ورضا	۴۰	دربیان فقر وتنگدستی۔
؍؍	دربیان تصدیق آوردن	؍؍	دربیان آداب جامہ پوشیدن	؍؍	دربیان فضیلت صبر وشکر	۴۱	دربیان توانگری واسباب غنا
۵	دربیان سوال منکر نکیر	۲۰	دربیان آداب خفتن	۲۸	دربیان توبہ کردن	؍؍	دراسباب بہشت۔
۸	دربیان علم وتعلم	؍؍	دربیان آداب بیع وشران	؍؍	دربیان بخل وسخاوت وصدقہ	۴۲	دربیان دوزخ
	وفضل آن۔	۲۱	[illegible]		[illegible] معیشت دنیا	۴۳	دربیان ده سنت حضرت
۹	دربیان قضای حاجت ووضو	۲۲	[illegible]		[illegible]		[illegible] ام۔
۱۰	دربیان صلوٰة واحکام آن	؍؍	دربیان حقوق والدین	؍؍	درامر معروف ونہی منکر	۴۶	[illegible] ب۔
۱۱	دربیان زکوٰة وصدقہ	۲۳	حکایت علقمہ صحابی حضرت	۳۱	دربیان رقص وسرود	؍؍	ابیات درردشرک۔
						۴۸	فقط